شرح نظم الدّرر

(شرح قصیدهٔ تائیّه کبرای ابن فارض)

تألیف

صائن الدین علی بن محمّد ترکهٔ اصفهانی

(۷۷۰ - ۸۳۵ هـ.ق)

تصحیح و تحقیق

دکتر اکرم جودی نعمتی

Marfat.com

Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ

پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ

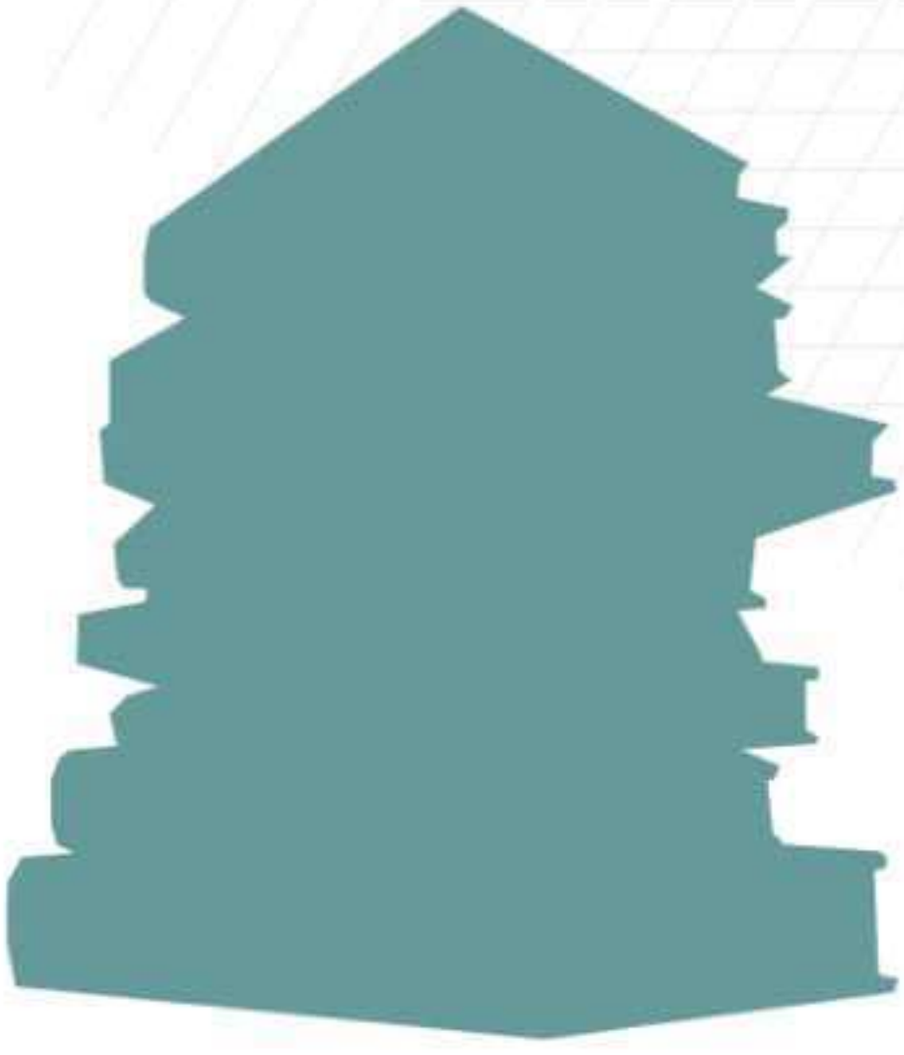

Marfat.com

Marfat.com

شرح نظم الدّرر

(شرح قصیدهٔ تائیّهٔ کبرای ابن فارض)

تألیف

صائن الدین علی بن محمّد ترکهٔ اصفهانی

(۷۷۰ - ۸۳۵ هـ.ق)

تصحیح وتحقیق

دکتر اکرم جودی نعمتی

Marfat.com

129759

ترکه اصفهانی، علی بن محمد، ۷۷۰ ـ ۸۳۵ ق
شرح نظم الدّر / تألیف صائن‌الدین علی بن محمد ترکه اصفهانی (۷۷۰ ـ ۸۳۵ هـ. ق)؛ تصحیح و تحقیق اکرم جودی نعمتی ـ تهران: مرکز پژوهشی میراث مکتوب، ۱۳۸۴.
یکصد و بیست و چهار، ۵۰۹ ص.: (میراث مکتوب؛ ۱۲۷: زبان و ادبیات فارسی؛ ۳۵)
ISBN 964-6781-96-9

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
SHARH-I NAZM AL-DURR
ص.ع. لاتینی شده:
۱. ابن فارض، عمر بن علی، ۵۷۶ ـ ۶۳۲ ق. تائیهٔ ـ نقد و تفسیر ۲. شعر عربی ـ قرن ۷ ق ـ تاریخ و نقد ۳. شعر عرفانی ـ قرن ۷ ق ـ تاریخ و نقد الف. ابن فارض، عمر بن علی، ۵۷۶ ـ ۶۳۲ ق. تائیهٔ، شرح. ب. جودی نعمتی، اکرم، ۱۳۳۷ ـ ، مصحح. ج. مرکز پژوهشی میراث مکتوب. د. عنوان.
PJA ۸۹۲/۷۱۳۴
۴ ت ۲۰۸ ت / ۴۲۴۴
کتابخانه ملی ایران

۸۴ ـ ۲۹۶۰ م

شرح نظم‌الدّر

(شرح قصیدهٔ تائیّه کبرای ابن فارض)

تالیف : صائن‌الدین علی بن محمد ترکهٔ اصفهانی
(۷۷۰ ـ ۸۳۵ هـ. ق)
تصحیح و تحقیق : دکتر اکرم جودی نعمتی
ناشر : میراث مکتوب
نوع حروف به کار رفته در متن :
لوتوس، بدر، کامپیوست، زر، تایمز، میترا، یاقوت
مدیر تولید: علی اوجبی
حروفچینی : رضا علیمحمدی ـ رضا سلگی
صفحه آرایی : محمود خانی
چاپ اول : ۱۳۸۴
شمارگان : ۲۰۰۰ نسخه
شابک : ۹ ـ ۹۶ ـ ۶۷۸۱ ـ ۹۶۴
لیتوگرافی، چاپ و صحافی : رویداد

نشانی ناشر : تهران، ش. پ: ۱۳۱۵۶۹۳۵۱۹
تلفن: ۳ ـ ۶۶۴۹۰۶۱۲ دورنگار: ۶۶۴۰۶۲۵۸
E-mail: tolid@MirasMaktoob.ir
http://www. MirasMaktoob.ir

Marfat.com

بسم الله الرحمن الرحیم

دریایی از فرهنگ پرمایهٔ اسلام و ایران در نسخه‌های خطی موج می‌زند. این نسخه‌ها، در حقیقت، کارنامهٔ دانشمندان و نوابغ بزرگ و هویت‌نامهٔ ما ایرانیان است. بر عهدهٔ هر نسلی است که این میراث پرارج را پاس دارد و برای شناخت تاریخ و فرهنگ و ادب و سوابق علمی خود به احیا و بازسازی آن اهتمام ورزد.

با همهٔ کوششهایی که در سالهای اخیر برای شناسایی این ذخایر مکتوب و تحقیق و تتبع در آنها انجام گرفته و صدها کتاب و رسالهٔ ارزشمند انتشار یافته هنوز کار ناکرده بسیار است و هزاران کتاب و رسالهٔ خطی موجود در کتابخانه‌های داخل و خارج کشور شناسانده و منتشر نشده است. بسیاری از متون نیز، اگرچه بارها به طبع رسیده، منطبق بر روش علمی نیست و به تحقیق و تصحیح مجدد نیاز دارد.

احیا و نشر کتابها و رسالهٔ های خطی وظیفه‌ای است بر دوش محققان و مؤسسات فرهنگی.

مرکز پژوهشی میراث مکتوب در راستای این هدف در سال ۱۳۷۴ بنیاد نهاده شد تا با حمایت از کوششهای محققان و مصححان، و با مشارکت ناشران، مؤسسات علمی، اشخاص فرهنگی و علاقه‌مندان به دانش و فرهنگ سهمی در نشر میراث مکتوب داشته باشد و مجموعه‌ای ارزشمند از متون و منابع تحقیق به جامعهٔ فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

مرکز پژوهشی میراث مکتوب

Marfat.com

هدیه به:

برادرم پاسدار و دانشجوی شهید

علی‌اصغر جودی نعمتی

Marfat.com

فهرست مطالب

پیشگفتار ..... یازده
مقدّمهٔ مصحّح ..... نوزده
الف. ابن فارض ..... نوزده تا سی و شش
۱. شرح حال ..... نوزده
۲. عرفان او و مخالفان و مدافعان ..... بیست و سه
۳. شعر او و مقلّدان ..... سی
۴. آثار و شروح و ترجمه‌ها ..... سی و سه
ب. صائن الدین علی تُرکه ..... سی و شش تا یک صد و چهارده
۱. خاندان تُرکه ..... سی و شش
۱-۱- صدرالدین محمّد ..... سی و هفت
۱-۲- افضل الدین صدر ..... سی و هشت
۱-۳- خواجه حبیب‌اللّه ..... چهل
۱-۴- افضل الدّین محمّد ..... چهل و یک
۱-۵- جلال الدّین محمّد ..... چهل و چهار
۱-۶- ضیاءالدّین علی ..... چهل و پنج

Marfat.com

۱-۷- ملّا مظفّر ..... چهل و پنج
۲. نام و مشخصات صائن الدّین ..... چهل و شش
۳. ولادت و مرگ ..... چهل و هفت
۴. شرح حال ..... چهل و هشت
۵. منزلت اجتماعی ..... پنجاه و هشت
۶. مذهب ..... شصت
۷. افکار ..... شصت و هشت
۷-۱- شریعت ..... شصت و نه
۷-۲- کلام ..... هفتاد
۷-۳- فلسفه ..... هفتاد و سه
۷-۴- عرفان و تصوّف ..... هفتاد و پنج
۷-۵- حروف و احصاء ..... هشتاد و یک
۸. آثار ..... هشتاد و هشت
۹. شرح نظم الدّر ..... یک صد
۹-۱- موضوع ..... یک صد
۹-۲- سبک ..... یک صد و پنج
۹-۲-۱- ویژگیهای زبانی ..... یک صد و پنج
۹-۲-۲- ویژگیهای دستوری ..... یک صد و هفت
۹-۲-۳- ویژگیهای ادبی ..... یک صد و ده

متن شرح نظم الدّر ۱-۳۰۷
مقدّمهٔ شارح ۳
اصل [لزوم استفاده از زبان رمزی و مجازی] ۱۲
وصل اوّل [وحدت عشق و چگونگی تمایز عاشق و معشوق] ۱۵
وصل دوم [ذات عاشق و اقتضای صفات عدمی و اطلاق] ۱۶
وصل سوم [لزوم وحدت جمعی در حُسن] ۱۷
وصل چهارم [ظهور تعیّنات در عالم ارواح: رقیب و لاحی، تعیّن عاشقی؛ واشی و غمّاز، تعیّن معشوقی] ۱۹

Marfat.com

وصل پنجم [ظهور تعیّنات در وجه باقی: سمع و بصر، تعیّن عاشقی؛ مسموعات و مبصرات، تعیّن معشوقی] ۲۰
وصل ششم [صورت مثالی معشوق مناسب‌تر از صورت اصلی عیانی او] ۲۱
وصل هفتم [هجوم لشکر حُسن معشوق به صفات وجودی عاشق] ۲۴
وصل هشتم [کمال عشق در قطع همهٔ نسب وجودی] ۲۵
وصل نهم [تسخیر وجود عاشق و تفویض وزارت به عقل] ۲۷
وصل دهم [محو نام و نشان اثنینیّت با شمشیر وحدت] ۲۹
وصل یازدهم [غیرت عاشق حتّی بر خود] ۳۰
وصل دوازدهم [محو غیرت در اثر جمعیت] ۳۱
وصل سیزدهم [نبوّت، کمال عبودیت؛ ولایت، کمال محبّت] ۳۲
وصل چهاردهم [دعوت انبیا، مبتنی بر تنزیه؛ دعوت اولیا مبتنی بر تشبیه] ۳۳
آغاز شرح ابیات ۳۷

ترجمهٔ فارسی قصیدهٔ تائیهٔ کبری ..... ۳۰۹ - ۳۷۰

فهرستها ..... ۳۷۱ - ۵۰۹
۱. فهرست آیات قرآنی ۳۷۳
۲. فهرست توضیحی احادیث ۳۷۹
۳. فهرست توضیحی اشعار فارسی ۴۱۳
۴. فهرست توضیحی اشعار عربی ۴۳۳
۵. فهرست ابیات تائیهٔ کبری ۴۵۵
۶. فهرست امثال و حکم عربی و اقوال عربی مشایخ و بزرگان ۴۸۱
۷. فهرست نام کسان و گروهها ۴۸۳
۸. فهرست نام کتابها ۴۸۵
۹. فهرست نام جایها ۴۸۵
۱۰. فهرست اصطلاحات و تعبیرات حکمی و عرفانی ۴۸۷
۱۱. فهرست منابع ۴۹۹

Marfat.com

Marfat.com

پیشگفتار

صائن‌الدین علی تُرکهٔ اصفهانی (متوفیٰ ۸۳۵ ه) از ادیبان و اندیشمندان روزگار شاهرخ تیموری است که در نزدیک ساختن اشراق، عرفان، فلسفه و شریعت کوشیده است و از زمینه‌سازان ظهور حکمت متعالیهٔ ملّاصدرا به‌شمار می‌رود. افکار حروفی او همراه با علوم غریبه نیز شایان توجّه است.

از صائن‌الدین رساله‌های متعددی در موضوعات گوناگون بر جای مانده است که نشانگر وسعت دانش و آگاهی اوست. وی علاوه بر تألیفاتی که به زبان عربی دارد، در بسیاری از نوشته‌های خود زبان فارسی را برگزیده و با یاری ذوق و قریحه، آثاری ارجمند به نثر ادیبانه و شیوهٔ منشیانه آفریده است که هم از دیدگاه علم دارای اهمیت است و هم در قلمرو ادبیات جایگاه ویژه‌ای دارد.

در میان آثار صائن‌الدین، رسالهٔ شرح نظم الدّر که در شرح تائیهٔ کبرای ابن‌فارض مصری (متوفیٰ ۶۳۲ ه) است، درخشش خاصی دارد. قصیدهٔ تائیهٔ کبرا در عشق الهی سروده شده است و معراجنامهٔ ابن‌فارض به‌شمار می‌رود. صائن‌الدین این رساله را به‌هنگام جوانی و مقارن بازگشت از سفر به ممالک اسلامی نگاشته و در سال ۸۰۶ هجری آن را به پایان برده است.

او در شرح مزبور، نیک تحت تأثیر عرفان ابن‌عربی است. این تأثیر را هم در نقل

Marfat.com

مستقیم مطالب از کتابهای فصوص الحکم و الفتوحات المکیة می‌توان دید و هم در نظام جهان‌بینی ابن‌عربی که بر آن حاکم است. یک اصل و چهارده وصل مقدمهٔ صائن‌الدین بر شرح نظم الدّر، که در واقع چکیدهٔ مطالب این شرح است، تأثیر جهان‌بینی ابن‌عربی را بروشنی می‌نمایاند.

صائن‌الدین و افکارش برای جامعهٔ فرهنگی ما چنانکه باید شناخته شده نیست و این در وهلهٔ اول بدان سبب است که همهٔ آثار صائن‌الدین به چاپ نرسیده و در معرض نقد و بررسی قرار نگرفته است. آثار معدودی هم که تاکنون چاپ شده، بعضاً مغلوط و دور از شیوهٔ صحیح بوده است. در اثر حاضر سعی بر آن است که اولاً با روش علمی و با استناد به نوشته‌های خود صائن‌الدین به معرفی او و افکارش پرداخته شود و ثانیاً هر منبع و مأخذی، اعم از آثار قدما و متأخران، که احتمال می‌رود نشانه‌ای از صائن‌الدین در آنها باشد، دقیقاً بررسی گردد. البته در ارجاع و گزینش مطالب، چه در فصل مربوط به صائن‌الدین و چه در فصل ابن‌فارض، ارجحیت با منابع معتبر و درجهٔ اول است. از این‌رو منابعی که در این زمینه بدانها مراجعه شده، بسی بیش از آن است که به‌نحوی مورد استفاده قرار گرفته و در فهرست منابع آمده است.

تائیهٔ کبرا از شاهکارهای عارفانهٔ ادبیات عرب است که به زبانهای مختلف ترجمه شده است. نگارنده ضمن تحقیق دربارهٔ ابن‌فارض، به ترجمهٔ شیوای تائیهٔ صغرا به فارسی در نامهٔ دانشوران برخورد که به‌وسیلهٔ ادیبان عصر قاجار صورت گرفته بود. گیرایی این ترجمه از سویی و دور افتادن صائن‌الدین از ظاهر بسیاری ابیات در شرح نظم الدّر و پرداختن به شرح و تأویل قصیده از سوی دیگر سبب شد که وی نیز به ترجمهٔ تائیهٔ کبرا دست یازد. در این ترجمه سعی شده است قصیدهٔ مزبور با حفظ امانت در جنبه‌های معنایی و ادبی به فارسی برگردانده شود و حتی‌الامکان از کاستن و افزودن کلام خودداری گردد که امید است از مقصود دور نیفتاده باشد. با این همه اگر بخشهایی از آن مورد پسند خاصان قرار نگیرد، دو نکته را نباید از نظر دور داشت: یکی آنکه برخی زیباییهای شعر در ساختار همان زبانی زیباست که بدان سروده شده است و به تعبیری

Marfat.com

زیباییهای هنری بطور کامل قابل انتقال به زبان بیگانه نیست؛ و دیگر آنکه تائیه در برخی موارد که به مقولاتی از عرفان نظری، بدون آرایه‌های شعری می‌پردازد، در زبان عربی هم چندان جاذبهٔ ادبی ندارد و صرفاً بیان منظوم مطالب علمی است.

متن مصحّح شرح نظم الدّر در کتاب حاضر، پس از بررسی آثار و افکار ابن‌فارض و صائن‌الدین جای می‌گیرد. این متن با استفاده از شش نسخهٔ خطی فراهم آمده است که بدین قرارند:

۱. نسخهٔ اساس و اقدم نسخ در مجموعهٔ رسایل صائن‌الدین جای دارد و در زمان حیات مؤلف به تاریخ ۸۲۸ هجری کتابت شده است. در چندین جای این مجموعه خط و امضای صائن‌الدین وجود دارد که از نظر اعتبار نسخه پایگاه خاصی بدان می‌بخشد. خوشبختانه ضبط این نسخه بسیار دقیق، درست و قابل اعتماد است. ما نیز سعی کرده‌ایم در پرداختن آن، جانب امانت را کاملاً رعایت کنیم. در موارد معدودی که خطایی در آن دیده می‌شد ـ عمدتاً در بخشهای عربی ـ بعد از حصول اطمینان و در نظر گرفتن نسخه‌بدلها، قرآن و حدیث، دیوان شاعر، قواعد صرفی و نحوی و دیگر قراین داخلی تصحیح کرده، در پاورقی توضیح داده‌ایم. در حواشی این نسخه، مطالب مفیدی وجود دارد که برخی از خود مؤلف است و برخی به خط جدیدتری با امضای نوری نوشته شده است. در پایان نسخه نیز دو جا مهر «عبده علی نوری» دیده می‌شود و استاد شفیعی کدکنی احتمال می‌دهند وی همان ملاعلی نوری از فقهای امامیهٔ قرن سیزدهم باشد که شاید مجموعهٔ مورد بحث را در تملک داشته و بر آن حاشیه نوشته است.

- حواشی او که بیشتر در برگهای نخستین است، در پاورقی‌ها ذکر شده است. نسخهٔ مزبور در اختیار مرحوم محمدتقی بهار بوده و پس از او به کتابخانهٔ مجلس شورا منتقل شده است و اکنون تحت شماره ۱۰۱۹۶ نگهداری می‌شود. علامت اختصاری نسخهٔ اساس در کار ما «مب» است.

۲. اولین نسخه بدل که در این تصحیح از آن استفاده کرده‌ایم، تاریخ کتابت ۹۰۳ هجری به مسعودیهٔ یزد را داراست. این نسخه در مجموعهٔ رسایل صائن‌الدین که شامل شرح

Marfat.com

تائیه و مناظرات خمس است، تحت شمارهٔ ۱۰۰۳ در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی نگهداری می‌شود. نسخه مزبور ناقص است و از آغاز تا شرح بیت ۱۶۹ را ندارد. واریانتهای این نسخه با علامت اختصاری «نا» مشخص شده است.

۳. دومین نسخه بدل در تاریخ ۱۲۶۶ هجری کتابت شده است و یادداشتی به تاریخ ۱۳۰۶ ه در آن وجود دارد که نشان می‌دهد نسخهٔ مزبور به کتابخانهٔ فرهاد میرزا، پسر عباس میرزا ولیعهد فتحعلی‌شاه قاجار، تعلق داشته و پس از مرگ او توسط پسرش احتشام‌الدوله، از ورثهٔ دیگر خریداری شده است. این نسخه شامل تمامی شرح نظم‌الدّر است و با شمارهٔ ۲۱۰۹ در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی نگهداری می‌شود. اما از آنجا که نامی از صائن‌الدین در آن نیست، سعید نفیسی در جلد ششم فهرست کتابخانهٔ مجلس آن را از مؤلف نامعلومی دانسته است. این نسخه را با علامت اختصاری «فر» نشان داده‌ایم.

۴. سومین نسخه‌بدل تاریخ کتابت ۱۲۷۸ هجری را دارد. این نسخه نیز شامل تمام شرح تائیه است و با شمارهٔ ۵۲۲ د. جزو کتابهای خطی دانشکدهٔ الهیات در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود. واریانتهای این نسخه با علامت اختصاری «ال» آمده است.

۵. چهارمین نسخه‌بدل که آن هم به خطی جدید است، افتادگیهای بسیار دارد و فاقد شرح ابیات از بیت ۷۲۸ به بعد است و تاریخ کتابت هم ندارد. اصل این نسخه متعلق به کتابخانهٔ ملی تبریز است و میکروفیلم آن به شمارهٔ ۳۱۰۹ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران وجود دارد. «تب» علامت اختصاری این نسخه است.

۶. پنجمین نسخه‌بدل در فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی[1] با نام نادرست نزهت الأرواح از نویسندهٔ ناشناس در شرح قصیدهٔ ابن الفارس آمده و با شماره ۷۶۰ / ف در کتابخانهٔ مزبور نگهداری می‌شود. صفحهٔ آخر این نسخه افتاده است و تاریخ کتابت ندارد؛ گویا در قرن یازدهم کتابت شده است. واریانتهای آن را با حروف «مل» آورده‌ایم.

---

۱. ج ۲، ص ۲۸۱ - ۲۸۲.

Marfat.com

آنچه دربارهٔ نسخه‌بدلها باید گفت، این است که هیچ کدام از آنها بـه دقت و اعـتبار نسخهٔ اساس نیست و همان عارضهٔ عمومی که در اغلب نسخه‌های کتابت شدهٔ قـرون اخیر دیده می‌شود، بر همهٔ این نسخه‌بدلها سایه افکنده است. بی‌توجهی و کم‌دانشـی کاتب، همراه با عدم احساس مسؤولیت و تنها به زیبایی خط و آرایش نسخه پرداختن، موجب شده است که اغلاط فراوانی در آنها راه پیدا کند، تصحیف فراوان یافت شـود؛ افتادگی کلمات و عبارات و گاهی یک بند و حتی چند صفحه امری رایج گردد و تکرار کلمات و عبارات مشابه از حد معمول بگذرد.

از ضبط این گونه اختلافات نسخ که حجم زیادی از کتاب را بدون هیچ فایده‌ای بـه خود اختصاص می‌داد، پرهیز کرده‌ایم؛ البته این کار با احتیاط تمام صورت گرفته است و حتی در مواردی که قرینه‌ای هر چند ضعیف دالّ بر احتمال صحت یا عدم اطمینان از غلط بودن واریانت وجود داشت، آنها را آورده‌ایم.

در کار تصحیح، اگر استثنائاً چیزی به متن افزوده‌ایم، آن را داخل دو قلاب [ ] قـرار داده‌ایم. البته این موارد بسیار نادر است و با ملاحظهٔ جمیع جهات صورت گرفته است.

دربارهٔ رسم الخط باید گفت قانونمندی و یکنواختی در نسخهٔ اساس دیده نمی شود همچنانکه در دیگر نسخه‌ها. در پیوسته و جدا نوشتن کلمات، ضابطهٔ معیّنی وجود ندارد و استقلال کلمه حفظ نمی‌شود. اجزای کلمات مرکّب بیشتر جدا نوشته می‌شود، حتی در آنجا که با جزء پیشوندی یا پسوندی همراه باشد: به‌دون، صورت‌گری، رزم جو، دی روز؛ و گاهی کلمات مستقل به‌هم می‌پیوندند: آنکسانی، ره روانرا، نآنست، نجنینست. با آنکه پیشوند «می» و «همی» غالباً پیوسته به فعل نوشته می‌شود، خلاف این شیوه را نیز می‌توان دید. در مورد فعل «است» و حرف اضافهٔ «به» قبل از اسم و حتی «بـ» پیشوند قیدساز و صفت‌ساز هم چنین است و گاهی ناهماهنگی رسم الخط در یک مصراع نیز به چشم می‌خورد: کعبست کوی دلبر و قبله است روی دوست،[1] فلک شوم به بـزرگی و مشتری بسعادت.[2]

---

۱. مب، ورق ۳۲ ب.

۲. همان، ورق ۳۳ ب.

Marfat.com

کلمات اینکه، آنکه، چنانکه با حذف «ها»ی غیر ملفوظ به صورت اینک، آنک، چنانک نوشته می‌شود. «ها»ی غیر ملفوظ در پایان اسم نیز به هنگام افزوده شدن «ها»ی نشانهٔ جمع حذف می‌شود: خردها، دیدها و جامها به جای خرده‌ها، دیده‌ها و جامه‌ها.

واج صامت «د» بعد از مصوت، بیشتر به صورت «ذ» می‌آید؛ اما کاربرد «د» هم خود را نشان می‌دهد: آزاذگان، وزیذن، آیذ، شذ، شد، کند، سازد، خواند.

رسم الخط «ک» و «گ» از یکدیگر متمایز نیست، همانگونه که «ج» و «چ» یکسان نوشته می‌شود؛ لکن «ب» و «پ» ضبط جداگانه‌ای دارند.

«یا»ی نشانهٔ کسره بعد از مصوت «ا» بیشتر به شکل «ء» نوشته می‌شود که یادآور الف ممدود در کلمات عربی است: دریاء آب، آرزوهاء بلند، سرگردانیهاء مختلف؛ اما رسم الخط امروزی آن نیز اندک نیست.

شناسهٔ دوم شخص‌مفرد در ماضی‌نقلی نیز غالباً به صورت «ء» نوشته می شود، مثل دانستهٔ و کردهٔ به جای دانسته‌ای و کرده‌ای؛ در فعل «نهٔ» به‌جای «نه‌ای» (= نیستی) هم چنین حالتی هست.

فعلهای زبطی «ام» و «اند»، چه بعد از صامت و چه بعد از مصوت، با همزه ضبط می شوند مثل مردم‌اند، پاک‌اند، آنهاام، صحرااند، به جای ضبط متداول امروزی مردمند، پاکند، آنهایم، صحرایند.

همزهٔ «است» و «این» در کلماتی مثل بر این و از این حذف شده به صورت برین و ازین نوشته می‌شود. ما در اشعار، به منظور حفظ وزن، همین رسم الخط را رعایت کرده‌ایم.

در متن مصحّح کوشیده‌ایم رسْم الخط یکنواختی داشته باشیم و برای این مقصود ضوابطی را که غالباً بی‌سابقه هم نیست و در مواردی با رسم الخط نسخهٔ اساس کار ما مطابقت دارد، حتی‌الامکان مدنظر قرار داده‌ایم، مگر آنکه ضابطه خود مشکلی در راحت خواندن ایجاد کند و کلمه را از شکل مأنوس بیرون آورد. پیشاپیش به محضر بزرگوارانی که این کار را مذموم و خلاف سنت می‌دانند، باید گفته شود که آثار صائن‌الدین در میان متخصّصان زبان فارسی محدود نخواهد ماند و خوانندگان و

Marfat.com

محققانی در حوزهٔ فلسفه، عرفان و حتی ادبیات عرب خواهد داشت؛ لااقل برای این عده که احتمالاً از دگرگونیهای رسم الخط فارسی اطلاع دقیق ندارند خواندن عباراتی مثل «درکم‌شذکیست راه وایافتکی»[1] و «دیذه جبودکرنه برویت نکرذ/ از دست جسوذ کرنه زلفت پیجذ»[2] به آسانی خواندن «درگمشدگیست راه وایافتگی» و «دیده چه بودگر نه به رویت نگرد/ از دست چه سودگر نه زلفت پیچد» نخواهد بود. از این گذشته دگرگونیهای خط و زبان در گذر زمان، پدیده‌ای نیست که بتوان مانع از آن شد، تنها کاری که می‌توان کرد، هدایت این دگرگونی و جلوگیری از بروز اغلاط و خطاهاست. در نقطه گذاری متن هم تداول امروز را رعایت کرده‌ایم.

در کار تصحیح شرح نظم‌الدّر، بیش از همه مدیون زحمات استادم، جناب آقای دکتر محمدرضا شفیعی‌کدکنی هستم که از آغاز تا انجام راهبر من بودند. اکنون که نخستین یادداشت‌های کارم را مرور می‌کنم، بیش از پیش در مقابل بزرگواریهای استاد سر تعظیم فرود می‌آورم که چگونه بضاعت مزجات مرا به دیدهٔ قبول می‌نگریستند و اوقات شریف خود را مصروف ابجدخوانی‌ام می‌کردند. خدای را سپاس می‌گزارم که توفیقم داد در صفحه صفحهٔ این اثر از نظریّات روشنگرانهٔ ایشان بهره جویم.

از اساتیدمعظّم، حضرات آقایان دکتر سید جعفر شهیدی، دکتر محمد خوانساری، دکتر علی شیخ الاسلامی، دکتر محسن ابوالقاسمی، شادروان دکتر احمد تفضّلی و مرحوم سید مصلح الدین مهدوی استاد فاضل اصفهان، سپاسگزارم که درمراحل گوناگون تصحیح، رهین رهنمودهای ارزشمند ایشان نیز بودم.

دوستان عزیزم، خانمها حبیبه دانش‌آموز و لیلا یوسفی در مراحلی از کار، بیدریغ همراه من بودند و بیشترین یاوری را از جانب ایشان داشتم. خانم نسرین علی‌اکبری نیز در مقابلهٔ نسخه مرا یاری کردند و مهربان دیرینه‌ام، خانم شهین کرماجانی با فداکاریهای مگو نقشی‌نکو بر دلم نگاشتند.

در سرگذشت پرماجرا و طولانی چاپ این اثر، که به علت مشکلات فنی دوبار مسیر

---

۱. مب، ورق ۴۰ ب.

۲. همان، ورق ۴۳ الف.

Marfat.com

چاپ را طی کرد، مرکز نشر میراث مکتوب و بویژه جناب آقای اکبر ایرانی‌مدیر عامل مرکز مزبور در رفع موانع و مشکلات کوشیدند و سرانجام به شکل مطلوب، آن را به بازار کتاب ارائه دادند. آقای محمد باهر ویراستار فاضل مرکز نکته‌یابی‌های دقیقی در کار داشتند و در تنظیم فهرستهای پایانی همکاری کردند و آقای دکتر مهدوی از کارشناسان دلسوز این مرکز در کار نمونه‌خوانی و نظارت بر امور فنی این اثر، تلاش بسیار کردند. همه را سپاس می‌گویم.

و آخر دعوانا أن الحمدللّه ربّ العالمین

اکرم جودی نعمتی

Marfat.com

مقدّمهٔ مصحّح

الف. ابن فارض

۱. شرح حال

ابوحفص (ابوالقاسم) شرف‌الدین عمربن علی‌بن مرشد بن علی، مشهور به ابن‌فارض (۵۷۶ ـ ۶۳۲ ه) بزرگترین سرایندهٔ شعر صوفیانه در ادبیات عرب است.

نسبت ابن‌فارض، به گفته شیخ علی نوادهٔ دختری او، و به استناد خوابی که خود دیده بود، به قبیلهٔ بنی‌سعد (قبیلهٔ حلیمه مرضعهٔ پیامبر) می‌رسید.[۱] و اصل خاندانش به شهر حماة در سرزمین شام تعلق داشت. پدرش از حماة به دیار مصر که در آن روزگار مهمترین مرکز تمدن اسلامی بود، مهاجرت کرد و چون در محاکم قضایی، سهم الارث زنان را بر مردمان می‌نوشت، به «فارض» مشهور شد.[۲]

شیخ علی، که جامع دیوان ابن‌فارض هم هست، به نقل از منذری می‌نویسد: «از ابن‌فارض دربارهٔ تاریخ ولادتش پرسیدند؛ پاسخ داد چهارم ذی‌قعدهٔ ۵۷۷ در قاهره. از ابن‌خلکان نیز چنین شنیدم.[۳] ولی ظاهراً شیخ علی را در اینجا سهوی روی داده است؛

---

۱. شرح دیوان ابن الفارض، ج ۱، ص ۷.

۲. وفیات الأعیان، ج ۳، ص ۴۵۶؛ شذرات الذهب، ج ۵، ص ۱۴۹.

۳. شرح دیوان، ج ۱، ص ۱۶.

Marfat.com

زیرا این سخن را نه تکملهٔ منذری تأیید می‌کند و نه وفیات ابن‌خلکان. این هر دو، ولادت ابن‌فارض را در چهارم ذی‌قعدهٔ ۵۷۶ ضبط کرده‌اند.[۱] قول دیگر مورخان نیز چنین است.[۲]

ابن‌فارض مقدمات علوم را نزد پدر فرا گرفت. پدرش مردی عالم و زاهد و مدتی نایب‌الحکم ملک عزیز ایّوبی در قاهره بود و گاهی فرزند خویش را هم با خود به مجالس حکم می‌برد. زهد و ورع او موجب شد که دعوت سلطان را برای تصدّی منصب قاضی‌القضاتی نپذیرد و سرانجام از امور دولتی دست شوید و در جامع ازهر به ارشاد مردم پردازد.[۳]

ابن‌فارض در قاهره به استماع حدیث از بهاءالدین قاسم بن عساکر پرداخت[۴] و مذهب شافعی را برگزید.[۵] سپس به تصوّف روی آورد و به وادی «مستضعفین» در کوه «مُقَطَّم» رفت و به ریاضت و مجاهدت پرداخت. البته در این ایّام از نیکی به پدر غافل نبود و هر چند روز یک بار، از بهر نگاهداشت خاطر او، به دیدنش می‌رفت تا آنگاه که پدر به دیار باقی شتافت.[۶]

ابن‌فارض به سیاحت و ریاضت ادامه داد؛ اما آنچه را که می‌جست، در کوهستانهای مصر نمی‌یافت و گشایشی حاصل نمی‌شد، تا آنکه روزی هنگام بازگشت به قاهره و ورود به مدرسهٔ «سیوفیّه»، پیرمرد بقّالی را دید که وضویی می‌ساخت برون از ترتیب شرعی؛ زبان به نکوهش او گشود؛ پیرمرد که از اولیاء الله بود، به او گفت: ای عمر! گشایش کار تو در مصر نخواهد بود، بلکه در مکّه به مقصود خواهی رسید و اکنون هنگام آن فرا رسیده است.[۷]

پس از این دیدار، ابن‌فارض به حجاز رفت و مدت پانزده سال در کوهستانهای

---

۱. التکملة لوفیات النّقلة، ج ۳، ص ۳۸۹؛ وفیات الأعیان، ج ۳، ص ۴۵۵.

۲. نگاه کنید به: تاریخ الإسلام، الطبقة ۶۴، ص ۹۳؛ النجوم الزّاهرة، ج ۶، ص ۲۸۸.

۳. شرح دیوان، ج ۱، ص ۵.

۴. التکملة، ج ۳، ص ۳۸۹؛ سیر أعلام، ج ۲۲، ص ۳۶۸.

۵. التکملة، ج ۳، ص ۳۸۹؛ حسن المحاضرة، ج ۱، ص ۵۸۱.

۶. شرح دیوان، ج ۱، ص ۵.

۷. همان، ج ۱، ص ۵.

Marfat.com

پیرامون مکه به تزکیهٔ نفس پرداخت.[1] سالهایی که ابن‌فارض در این نواحی به سر آورد، در زندگی روحانی و ذوقی او اثرات عمیق برجای گذاشت؛ چنانکه در قصیدهٔ تائیهٔ صغرا[2] اشارات بسیار به این دوران دارد و قصیدهٔ دالیّه[3] نیز که در مصر و بعد از بازگشت از سفر حجاز سروده شده است، آکنده از اشارات و سخنان شورانگیز دربارهٔ مکّه و اماکن متبرّکهٔ آنجاست.

از آن شیخ بقّال که تذکره‌نویسان استاد روحانی و مرشد ابن‌فارض می‌دانندش، دیگر سخنی در میان نیست، تا آنکه به گفتهٔ شیخ علی، بعد از پانزده سال در باطن ابن‌فارض ندا می‌دهد که به قاهره باز آی و بر من نماز بگزار. ابن‌فارض به قاهره می‌شتابد و بر جنازهٔ وی نماز می‌گزارد و او را به‌ترتیبی که خود وصیت کرده بود، در «قرافه»، دامنهٔ کوه «مُقَطَّم» و در مسجد عارض به خاک می‌سپارد.[4]

شیخ علی و اکثر تذکره‌نویسان، نام این شیخ را نگفته، و تنها به عنوان «شیخ بقال» از او یاد کرده‌اند، اما ابن زیّات نام او را «شیخ ابوالحسن علی بقّال» ضبط کرده است[5] و ابن‌ایاس وی را به نام شیخ «محمد بقال» می‌شناسد.[6] این شیخ هر که بود، شیوهٔ ملامتی‌اش مورد پسند ابن‌فارض واقع شد و بر افکار وی پرتو افکند. به همین دلیل، نه تنها مجموعهٔ عقاید ابن‌فارض را موجب سرزنش و ملامت او از سوی دشمنانش می‌یابیم، بلکه ملامتخواهی را نیز یکی از درونمایه‌های بارز شعر وی، بخصوص در تائیهٔ کبرا می‌بینیم.[7]

ابن‌فارض پس از بازگشت از حجاز، در صحن خطابهٔ ازهر ساکن شد و به مجاهدتهای خویش ادامه داد.[8] در قصیده دالیه اشاراتی دارد که نشان می‌دهد وی پس از بازگشت به مصر، حسرت ایامی را می‌خورد که در مکه داشته است. گویا در مصر باب فتح بر او بسته شده، واردات غیبی منقطع گشته بود.[9]

---

۱. شرح دیوان، ج ۱، ص ۵ـ۶.
۲. دیوان، ص ۴۰.
۳. همان، ص ۱۳۰ ـ ۱۳۳.
۴. شرح دیوان، ج ۱، ص ۶.
۵. الکواکب السیّارة، ص ۲۹۷.
۶. بدایع الزّهور، ج ۱، ص ۲۶۷.
۷. دیوان، ص ۵۱، ۵۸، ۶۰، ۷۱، ۸۳، ۸۴ و...
۸. شرح دیوان، ج ۱، ص ۱۱.
۹. دیوان، ص ۱۳۲ ـ ۱۳۳.

Marfat.com

ابن‌فارض مورد احترام خاص سلاطین و امرای ایّوبی بود؛ ولی هرگز بـه آنـان روی خوش نشان نداد و به دربار ایشان نپیوست. سلطان‌ملک‌کامل چنان ارادتی به او داشت که هنگام فرستادن هدیهٔ هزار دیناری برای وی، به کاتب سرّ خود گفت: به نزدیک او برو و از جانب ما بگو که فرزندت محمد به تو درود می‌فرستد و از تو می‌خواهد که این را به رسم فقرایی که بر تو وارد می‌شوند، بپذیری؛ و آنگاه که پذیرفت، از او بخواه به نزد ما بیاید تا از برکت دیدارش بهره یابیم. ابن‌فارض نه تنها دینارها را نپذیرفت و به مـجلس سلطان نرفت، بلکه رسول سلطان را نیز که از ارادتمندان وی بود، سرزنش کرد و او را به مدت سالی از دیدار خود محروم ساخت. وقتی هم که سلطان شبانه و مخفیانه هـمراه خاصانش به دیدار وی در جامع شتافت، ابن‌فارض به محض اطلاع از ورود آنها، از در دیگر جامع بیرون رفت و در مسـجد مـنار اقـامت گـزید.[1] ابـن‌فارض بـقدری از دربـار رویگردان بود که وقتی ملک‌کامل خـواست در قـبهٔ امـام شـافعی و نـزد مـادرخـویش، ضریحی برای او تدارک ببیند، نپذیرفت و با بنای آرامگاهی هم که مزار اختصاصی وی باشد، مخالفت کرد.[2]

سرانجام ابن‌فارض در پنجاه و شش سالگی، در روز سـه شـنبه دوم جـمادی الأول ۶۳۲ هـ، در صحن خطابهٔ جامع ازهر درگذشت[3] و فردای آن روز در قرافه، دامنهٔ کـوه مقطّم، و در کنار مسجد معروف به «عارض» نزدیک آرامگاه شیخ بقال دفن شد.[4]

شیخ کمال الدین محمد، فرزند ابن‌فارض، در وصف سیمای پدر خود گفته است: او مردی بود میان بالا، خوش‌سیما و نیکومشرب. رنگ صورتش به سرخی می‌گرایید و در هنگام وجد و سماع، که حال بر او چیره می‌شد، زیبایی و نـورانـیت چـهره‌اش فـزونی می‌یافت... . هر گاه در مجلسی حاضر می‌شد، سکون و هیبت و وقار بر آن مجلس سایه

---

۱. شرح دیوان، ج ۱، ص ۱۱ ـ ۱۲؛ و نیز نگاه کنید به: ابن الفارض و الحبّ الإلهي، ص ۵۲ ـ ۵۳.

۲. شرح دیوان، ج ۱، ص ۱۱ ـ ۱۲.

۳. همان، ج ۱، ص ۱۶؛ وفیات الأعیان، ج ۳، ص ۴۵۵؛ التکملة، ج ۳، ص ۳۸۸.

۴. همان.

129759

Marfat.com

می‌افکند. گروهی از مشایخ فقها، فقرا و بزرگان دولت در مجلسش حاضر می‌شدند، در حالیکه در نهایت ادب و فروتنی بودند و هنگامی که او را مخاطب قرار می‌دادند، گویی با پادشاهی بزرگ سخن می‌گفتند. برای کسانی که به دیدارش می‌آمدند، با گشاده‌دستی خرج می‌کرد و به دست خویش فراوان می‌بخشید؛ در حالی که در به دست آوردن مال، چیزی از اسباب دنیوی جستجو نمی‌کرد.[۱]

۲. عرفان او و مخالفان و مدافعان

زندگی ابن‌فارض نشانه‌های بارزی از گرایش او به عرفان و تصوف داشت که به برخی از آنها مثل مجاهده، تزکیه نفس و دوری از اهل دنیا اشارت رفت. از دیگر مظاهر صوفیانهٔ زندگی ابن‌فارض، توجه خاص او به «سماع» است، سماع او را بهانه‌ای بس بود تا به وجد آید و سر از پای نشناسد. این بهانه، گاهی شعرخوانی رختشویان ساحل نیل به هنگام رختشویی بود،[۲] گاهی نوحه‌سرایی نوحه‌گران در تشییع جنازهٔ مردگان،[۳] و گاهی نوازندگی کنیزان نوازنده.[۴] حتی گاهی در کوی و برزن، صدای ناقوس نگهبانان دربار و شعری که می‌خواندند، احوال او را چنان دگرگون می‌کرد و به وجدش می‌آورد که رهگذران نیز به وجد می‌آمدند و سماعی پرشور درمی‌گرفت و گروهی در آن میان بیهوش می‌افتادند.[۵]

لطافت روح ابن‌فارض به حدّی بود که از مشاهدهٔ اشیای پیرامونش بشدت متأثر می‌شد؛ چنانکه از دیدن کوزه‌ای زیبا در دکان عطاری، به یاد جمال مطلق الهی می افتاد و از خود بی‌خود می‌گشت[۶] و شبها که آب نیل بالا می‌آمد، تماشای شکوه و خروش دریا او را به وجد و طرب می‌آورد.[۷] تذکره‌نویسانی که به شرح حال ابن‌فارض پرداخته‌اند،

---

۱. شرح دیوان، ج ۱، ص ۴ ـ ۵.
۲. همان، ص ۱۳ ـ ۱۴.
۳. همان، ص ۱۱.
۴. لسان المیزان، ج ۴، ص ۳۱۹؛ شذرات الذهب، ج ۵، ص ۱۵۲.
۵. شرح دیوان، ج ۱، ص ۱۰.
۶. شذرات الذهب، ج ۵، ص ۱۵۱.
۷. شرح دیوان، ج ۱، ص ۱۳.

Marfat.com

کراماتی را هم به وی نسبت داده‌اند که غالباً دایر بر فراست یا اشراف بر ضمایر است.[1]

عصر ابن‌فارض به دلایل سیاسی و اجتماعی، آکنده از تمایلات دینی و عرفانی بوده است؛ اما قابلیت روحی خود وی را هرگز نباید از نظر دور داشت که اصلی‌ترین عامل گرایش او به عرفان بود. ابن‌فارض در روزگاری می‌زیست که از یکسو خاطرهٔ جنگهای صلیبی هنوز در یادها باقی بود و از سوی دیگر صلاح الدّین ایّوبی دستگاه خلفای فاطمی را برچیده بود. ایّوبیان سعی داشتند روحیهٔ دینی را به گونه‌ای در مردم تقویت کنند که هم دژ محکمی در مقابل مسیحیّت اروپاییان باشد و هم سدّی در برابر تشیّع خردگرایانهٔ اسماعیلیان. از این‌رو مساجد و مدارس دینی را در همه جا بر مبنای مذاهب اهل سنّت تأسیس و تقویت می‌کردند و از سوی دیگر به ترویج تصوّف اهتمام می‌ورزیدند. صلاح‌الدّین ایّوبی خانقاهی بزرگ در مصر ایجاد کرد که در پی آن خانقاهها و رباطهای دیگر در نقاط مختلف ساخته شد. پیامدهای جنگهای صلیبی و به دنبال آن آشوبهای بعد از مرگ صلاح‌الدین و درگیریهای فرزندان و برادران او بر سر تقسیم حکومت، اوضاع اجتماعی را نابسامان و زمینه‌های روحی را برای ترک دنیا و گرایش به زهد و تصوف، بسیار آماده و مساعد کرده بود.[2]

ابن‌فارض بی‌تردید از این رویدادها متأثر بود. از آثار او و از آنچه درباره‌اش نوشته‌اند نیز بروشنی برمی‌آید که وی یکی از درخشانترین چهره‌های عرفان اسلامی بود.

با این همه هرگز نمی‌توان او را صوفی به مفهوم متعارف آن به‌شمار آورد و در چهارچوب نظام تصوف خانقاهی جای داد. چنانکه به استناد گفتهٔ فرزندش، می بینیم او لباس نیکو می‌پوشید و بوی خوش به کار می‌برد.[3] و نیز در دیداری که با شیخ شهاب‌الدین سهروردی، صاحب عوارف المعارف، داشت، هنگامی که سهروردی از وی خواست که اجازه دهد تا فرزندان او را خرقه بپوشاند و به طریقت خود درآورد، ابن‌فارض نخست نپذیرفت و گفت: «روش ما چنین نیست.»[4]

---

۱. شرح دیوان، ص ۶، ۱۱، ۱۳؛ و نیز نگاه کنید به: لسان المیزان، ج ۴، ص ۳۱۹.

۲. نگاه کنید به: شعر عمر بن الفارض، ص ۴۱ ـ ۵۵. ۳. شرح دیوان، ج ۱، ص ۴.

۴. همان، ص ۱۳.

Marfat.com

نام ابن‌فارض، در حوزهٔ عرفان و تصوف قرن هفتم هجری، در کنار نام کسانی چون ابن‌عربی و صدرالدین قونوی جای می‌گیرد. قصاید او، بخصوص تائیهٔ کبرا، همراه با فصوص الحکم و فکوک، در خانقاهها و حلقه‌های صوفیه تدریس می‌شد. تائیهٔ ابن‌فارض آکنده از مفاهیم و اصطلاحات عرفان نظری است؛ مانند اتحاد، فنا و بقا، وجد و فقد، فرق و جمع، صحوالجمع و فرق‌الثانی و... که با توانایی اعجاب‌انگیزی در قالب تمثیلها و تعبیرهای شاعرانه بسط و گسترش یافته است. از همین‌رو علمای ظاهر پیوسته به انکار او برخاسته‌اند و از وی به عنوان «شیخ اتّحادی» نام برده، تائیه‌اش را همچون حلوای لذیذی دانسته‌اند که روغنش از سمّ افعی است؛[1] و چنان در اظهار این نظر مبالغه کرده‌اند که تائیه را سرچشمهٔ ضلال و زندقه شمرده، بزرگان دین را به دفع و محو آثار آن فراخوانده‌اند.[2] برخی هم مانند شیخ سراج‌الدین بُلقینی بوده‌اند که در آغاز به‌جهت حسن ظن خویش به صوفیه، از اظهارنظر دربارهٔ ابن‌فارض خودداری کرد، اما هنگامی که ابیات بحث‌انگیز تائیه را شنید، متغیّر گشته صریحاً گفت: «اینها کفر است.»[3]

از سرسخت‌ترین مخالفان و دشمنان ابن‌فارض، تقی‌الدین ابن تیمیه (متوفیٰ ۷۲۸ ه) عالم حنبلی است که بشدت با رقص و سماع ابن‌فارض مخالف بود و او را در کنار کسانی مانند ابن‌عربی، صدرالدین قونوی، ابن سبعین و حلّاج، وحدت وجودی و حلولی می‌دانست.[4] ابن خلدون نیز در این باره نظری مشابه دارد و ابن‌فارض را به وحدت و حلول منسوب می‌کند.[5] ابن‌حجر عسقلانی معتقد است که شعر ابن‌فارض پوششی از عرفان و اشارات صوفیان دارد، ولی در زیر آن افکار فلسفی، الحادی و اتّحادی نهفته است؛ با این حال، وی معترف است که ابن‌فارض به سبب زهد و ورع و انقطاع از امور دنیوی، نزد مردم چهره‌ای مقبول و شخصیتی بزرگ داشته است.[6]

ابن‌بنت‌الأعز که در روزگار سلطان ملک‌منصورقلاوون‌صالحی، در مصر منصب

---

۱. تاریخ الإسلام، الطبقة ۶۴، ص ۹۳ ـ ۹۴.
۲. سیر أعلام، ج ۲۲، ص ۳۶۸.
۳. لسان المیزان، ج ۴، ص ۳۱۸.
۴. ابن الفارض و الحب الإلهي، ص ۱۱۷ ـ ۱۱۹.
۵. المقدمة، ج ۱، ص ۴۷۳.
۶. لسان المیزان، ج ۴، ص ۳۱۸.

Marfat.com

وزارت و قاضی‌القضاتی داشت، از مخالفان سرسخت افکار ابن‌فارض بود. وی روزی در مجلسی در خانقاه صالحیّه، شمس‌الدین اَیکی شیخ خانقاه سعید السّعداء را ملامت کرد که چرا صوفیه را به خواندن قصیدهٔ نظم السّلوک ابن‌فارض ترغیب می‌کنی؟ در حالیکه او در این قصیده به حلول گراییده است. همین ابن بنت الأعز چندی بعد که از منصب قضا و وزارت معزول و به اتهام فساد عقیده مطرود شده بود، با ملاحظه بیتی از تائیه که در آن به منزّه بودن آن قصیده از نظریهٔ حلول تصریح شده است،[1] از عقیدهٔ خویش مبنی بر حلولی بودن ابن‌فارض برگشت و از سخنی که دربارهٔ او بر زبان رانده بود، استغفار کرد.[2]

مخالفان ابن‌فارض، در رد عقاید او کتابهایی هم نوشته‌اند؛ از آن جمله است شیخ برهان‌الدین ابراهیم بن عمر بقاعی شافعی (متوفیٰ ۸۸۵ ه) مؤلف الناطق بالصواب الفارض لتکفیر ابن الفارض.[3] حاجی‌خلیفه نام این کتاب را صواب الجواب للسائل المرتاب المعارض المجادل فی کفر ابن‌فارض ضبط کرده است.[4] بقاعی دو کتاب دیگر هم در این زمینه دارد: تنبیه الغبی إلی إبن عربی و تحذیر العباد من أهل العناد ببدعة الاتحاد که هر دو تحت عنوان مَصرَعُ التصوف چاپ شده است.

بقاعی در این کتابها روشی دارد که با روش بیشتر نویسندگان عصر او متفاوت است. وی در نقد و رد آرای ابن‌عربی، ابن‌فارض و پیروان آنان، و در ارائهٔ نظریات خود کلی‌گویی نمی‌کند، بلکه به روشی نقادانه و مستند، در هر مورد عین اقوال آنان را همراه با گفته‌های مخالفانشان نقل کرده، دربارهٔ آنها به استدلال و داوری می‌پردازد. او در این کتابها توجه خاص به اشعار ابن‌فارض دارد و چه در بررسی آرای صوفیهٔ دیگر و چه در فصولی که به افکار ابن‌فارض اختصاص دارد، به اشعار وی استناد می‌کند.[5] بقاعی

---

۱. دیوان، ص ۷۳، بیت ۸.

۲. شرح دیوان، ج ۱، ص ۸ ـ ۹.

۳. نگاه کنید به:

Geschichte der Arabischen Litterature, V.1, P.307; *Geschichte der Arabischen Litterature Supplement,* V.1,P.465

۴. کشف الظنون، ج ۱، ص ۲۶۷.

۵. مَصرَع التصوف، ص ۵۴، ۵۷ ـ ۵۸، ۷۱ ـ ۷۳، ۷۷ ـ ۷۸، ۸۶، ۸۹، ۱۰۰ ـ ۱۰۳، ۱۲۶ ـ ۱۲۷.

Marfat.com

همچنین فهرست مفصلی از علما و مشایخی که در دوره‌های مختلف به تکفیر ابن‌فارض رأی داده‌اند، ارائه می‌کند[1] و در بخشهایی از کتاب، عقاید ابن‌فارض را در موضوعاتی چون حلول و ظهور خداوند در هیأت مخلوقات، به کار بردن ضمیر مؤنث برای ذات حق، وحدت همهٔ ادیان و سایر این گونه اقوال او را، که می‌توانست ریختن خونش را واجب گرداند، برمی‌شمارد و آنها را فاسد می‌داند.[2]

با وجود مخالفان بسیار، بزرگانی هم بوده‌اند که مقام ابن‌فارض را شناخته، از او با القاب و عناوینی چون سلطان عاشقان یاد کرده‌اند.[3] یکی از مدافعان ابن‌فارض، سیوطی است که به عقیدهٔ او اعتراض برخی از فقها بر اشعار ابن‌فارض، نه از سر دشمنی و اهانت، بلکه به سبب بیم از آن است که عوام، معنای حقیقی اشعار او را درک نکنند و ظاهر ابیات، آنان را گمراه سازد. او می گوید عده ای از مردم از شیخ عبدالکبیر خواستند که نزد او تائیهٔ ابن‌فارض را بخوانند؛ شیخ درخواست آنان را نپذیرفت و پاسخ داد: کسی که مانند آنهاروزه بگیرد و مانند آنها شب‌زنده‌داری کند، می تواند آنچه را که آنان می‌بینند، ببیند.[4]

سیوطی به کسانی که بر سخنان صوفیه خرده می‌گیرند، یادآوری می‌کند که برخی از این سخنان در حال سکر و غلبهٔ وجد بر زبان آمده است و چون صوفی در آن حال، از خود بی‌خود و بی‌خبر است، شرعاً تکلیفی بر او مترتب نیست و نباید طعن وانکار به او روا داشت.[5]

در دوره‌های بعد نیز کسانی از بزرگان به طرفداری از ابن‌فارض برخاستند. سلطان قایتبای در گیرودار مجادلاتی که در زمان او بر ضد ابن‌فارض به راه افتاده بود، به دفاع از عقاید او برخاست و هنگامی که دولت عثمانی در مصر مستقر شد، در سال ۹۲۴ هجری دستور داد که در هفت نقطهٔ مشهور قاهره، در ماه رمضان قرآن تلاوت کنند. یکی از آن هفت نقطه، مسجد ابن‌فارض بود.[6]

---

۱. مصرع التصوف، ص ۲۱۳ ـ ۲۱۷.
۲. همان، ص ۲۱۸ ـ ۲۲۰، ۲۳۶، ۲۴۰ ـ ۲۴۱، ۲۴۶.
۳. نگاه کنید به: شذرات الذهب، ج ۵، ص ۱۴۹.
۴. شعر عمر بن الفارض، ص ۶۱ ـ ۶۲.
۵. همان، ص ۶۲ ـ ۶۳.
۶. ابن‌الفارض و الحب الإلهي، ص ۱۳۰.

Marfat.com

در سال ۹۲۶ هجری، قاضی شافعی زکریا بن محمد انصاری فتوایی در برائت ابن‌فارض از تهمتهایی که دربارهٔ فساد عقیده بر او وارد می کردند، صادر کرد.[۱]

فقیه شافعی، احمدبن حجر هیثمی (متوفیٰ ۹۷۳ ه) نیز از مدافعان ابن‌فارض بوده است.[۲]

یکی دیگر از طرفداران ابن‌فارض که به او ارادت تام داشت، عبدالوهاب شعرانی (متوفیٰ ۹۷۳ ه) است که در انطباق طریقت و شریعت سعی می‌کرد و می‌کوشید که ابن‌فارض و ابن‌عربی را از نسبتهای ناروا مبرّا کند. او همواره از ابن‌فارض به‌عنوان «سیدی عمربن الفارض» یاد می‌کرد.[۳]

شیخ شهاب الدین سهروردی (متوفیٰ ۶۳۲ ه) نیز از جمله بزرگانی بود که به ابن‌فارض ارادت خاصی نشان می‌داد. در مراسم حج سال ۶۲۸ ه. میان آن دو دیداری صورت گرفت و با اصرار سهروردی، دو فرزند ابن‌فارض به نامهای کمال‌الدین محمد و عبدالرحمن، پس از امتناع نخستین ابن‌فارض، به دست سهروردی خرقه پوشیدند.[۴]

مهمترین کسی که ابن‌فارض را به اشتراک عقیده با او متهم کرده‌اند، محیی‌الدین‌بن‌عربی (متوفیٰ ۶۳۸ ه) است. ابن‌عربی به تائیهٔ ابن‌فارض توجهی خاص داشت و گویند که می‌خواست بر او شرحی بنویسد، ولی ابن‌فارض به او گفت که فتوحات مکیهٔ تو شرح تائیه است.[۵] ممکن است این سخن ساختگی و بی‌اساس باشد،[۶] لیکن محیی‌الدین ظاهراً شاگردان خود را به شرح کردن تائیه تشویق می‌کرده است؛ چنانکه صدرالدین قونوی در پایان جلسات درس خود، ابیاتی از تائیهٔ ابن‌فارض را می‌خواند و

---

۱. ابن‌الفارض و الحب الإلهي، ص ۱۳۰.
۲. همان.
۳. همان، ص ۱۳۳؛ و نیز نگاه کنید به الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۷.
۴. شرح دیوان، ج ۱، ص ۱۳.
۵. نگاه کنید به: نفح الطیب، ج ۲، ص ۱۶۶.
۶. البته بروکلمان از شرح ابن‌عربی بر تائیه کبرا دو نسخه در کتابخانهٔ ینی و شهید علی پاشا نشانی داده است. نگاه کنید به:

Geschichte der Arabischen Litterature, V.1,P.305; *Geschichte der Arabischen Litterature Supplement*, V.1,P.463

Marfat.com

شرحی از کلام ابن‌عربی بر آن می‌آورد و مطالبی هم به زبان فارسی در پی آن می‌گفت. همین تقریرات را سعیدالدین فرغانی گرد آورده، در حضور جلال‌الدین محمد مولوی خواند و به نظر صدرالدین هم رساند و سرانجام شرح فارسی تائیه را به نام مشارق الدراری بر مبنای آن ترتیب داد؛ سپس آن را به عربی ترجمه کرد و منتهی المدارک نام نهاد.[1]

صدرالدین قونوی در مقدمه‌ای که بر مشارق الدراری نوشته است، می‌گوید که در آخرین روزهای حیات ابن‌فارض، با او در یک جامع جمع بود، لیکن ملاقات میسر نشد، با آنکه هر دو در بند آن بودند که اجتماع حاصل شود. صدرالدین در همانجا می‌نویسد که در سال ۶۴۳ هجری که از شام به مصر می‌رفته است، قصیدهٔ تائیه را در دیار مصر، شام و روم با جمعی از فضلا خوانده و مشکلات آن را برای ایشان مطرح کرده است و سعید فرغانی تنها کسی است که آن تقریرات را به رشتهٔ تحریر کشیده و تدوین کرده است.[2]

ظهور مکتب ابن‌عربی و نظریهٔ وحدت وجود در آغاز سدهٔ هفتم هجری و توجه خاص پیروان این مکتب به آثار ابن‌فارض موجب شد که شارحان تائیه غالباً این قصیده را از دیدگاه نظریهٔ وحدت وجود شرح کنند. برخی از ابیات این قصیده رنگ و بوی وحدت وجودی دارد،[3] اما همهٔ آن را نمی‌توان کاملاً با اصول و مبانی این مکتب منطبق دانست.

نظرگاه عرفانی ابن‌فارض مجموعاً با وحدت شهود سازگارتر است. برخلاف ابن‌عربی که نظریهٔ عرفانی خود را به شیوهٔ فلسفی و استدلالی و بطور جامع و فراگیر ارائه می‌داد، ابن‌فارض در پی تبیین فلسفی نظام هستی نبود. او معتقد بود که سالک در سیر و سلوک خویش به مقام و مرحله‌ای می‌رسد که از انانیت خود و از جمیع خواهشهای نفسانی تهی می‌شود و در نتیجه به نوعی از هشیاری دست می‌یابد که در آن، خود را با حق یگانه می‌بیند و محبّ و محبوب، و شاهد و مشهود یکی می‌شود.

در این مقام شهود، که از آن به صحوالجمع یا صحوثانی یا صحو بعد از محو تعبیر

---

۱. کشف الظنون، ج ۱، ص ۲۶۵ ـ ۲۶۶.
۲. مشارق الدراری، ص ۵ ـ ۶.
۳. نگاه کنید به: دیوان، ص ۶۶ ـ ۶۷، ۶۹، ۷۵، ۸۹، ۱۰۰، ۱۰۹.

Marfat.com

می‌شود،[1] صفات شاهد در صفات مشهود فانی می‌شود و از او اثری بر جای نمی‌ماند، چنانکه با حضور خورشید از ستارگان اثری نمی‌ماند. حاصل این فنا، بقا به صفات حق تعالی است. در این حالت، سالک واصل، مجرای اراده حق می‌گردد و هر چه او کند، در واقع کردهٔ حق است؛ در چنین مرحله‌ای، سخنان او رنگ شطح به خود می‌گیرد: خود قبله و کعبهٔ خود است، برای خود نماز می‌گزارد،[2] همهٔ نیکوییها از فیض اوست[3] و ذاتش با آیات خودش بر خویشتن دلالت دارد.[4]

ابن‌فارض برای توجیه عقیدهٔ خود، به ادلّهٔ نقلی هم توسّل می‌جست. موضوع دحیهٔ کلبی که جبرئیل در صورت او ظاهر می‌شد، نمونهٔ این گونه ادلّه است: وقتی که جبرئیل در هیأت دحیهٔ کلبی ظاهر شد، آیا جبرئیل همان دحیه بود؟[5] او همین دلیل را برای نفی نسبت حلول از عقیدهٔ خویش نیز به کار می‌گرفت[6]؛ با این همه مشاهده می‌شود که او را هم به حلول متهم کرده‌اند و هم به اتحاد.

۳. شعر او و مقلّدان

ابن‌فارض شاعر ممتازی است که از یکسو قدرت و استعداد شاعری را بکمال داراست و از سوی دیگر احساس و ادراک دینی و عرفانی او در غایت علوّ و کمال است. وجود این دو امتیاز برجسته موجب شده است که او لوای شعر روزگار خود را در دورهٔ فترت ادبی بعد از جنگهای صلیبی بر دوش گیرد و برفراز قلّهٔ شعر صوفیانهٔ عرب بایستد؛ چنانکه برخی برای او مقامی نظیر مقام جلال الدین محمد مولوی در ادبیات فارسی قائل شده‌اند؛ با نظر به اینکه «شعر صوفیانهٔ عرب همپای شعر صوفیانهٔ فارسی نمی‌تواند بود.»[7]

---

۱. نگاه کنید به: دیوان، ص ۶۷.
۲. همان، ص ۶۱، ۶۹.
۳. همان، ص ۷۶.
۴. همان، ص ۸۹.
۵. همان، ص ۷۳.
۶. همان.
۷. نگاه کنید به: تاریخ الأدب، نکلسن، ص ۱۰۹.

Marfat.com

بعضی معتقدند که ابن‌فارض پایه گـذار زبـان رمـزی (Symbolic) در شـعر عـرب است؛[1] اما اگر چنین هم نباشد، وی بی‌شک از تجربه‌ها و ابداعات گذشتگان در این امر، یعنی از ادبیات صوفیانه و خصوصاً از شطحیات صوفیه، به‌نحو شایسته‌ای استفاده کرده و آن را در شعر خود به کمال رسانده است. زبان رمز و بیان کنایه‌آمیز به شعر او نیرو و تأثیر بسیار بخشیده است و یکی از مهمترین علل بسط و رواج آن به‌شمار می‌آید.

اوج شعر ابن‌فارض در قصیدهٔ تائیهٔ کبرا جلوه‌گر است. این قصیده بـا بـیش از ۷۵۰ بیت، حدود نیمی از کارنامهٔ شعری او را در بر می‌گیرد و علاوه بر این، نمایانگر سلوک معنوی ابن‌فارض است و معراجنامهٔ او محسوب می‌شود. ابن‌فارض ایـن قـصیده را در آغاز «أنفاس الجنان و نفائس الجنان» نامیده بود؛ بعد آن را به «لوائـح الجـنان و روائـح الجنان» موسوم ساخت و پس از آنکه پیامبر (ع) را در خواب دید، به اشارهٔ آن حضرت، نام «نظم السلوک» بر قصیدهٔ خویش نهاد.[2]

ابن‌فارض معتقد است که آنچه در این قصیده به طالبان می‌بخشد، از مواهب الهـی است که به وی رسیده است، زیرا وجود خویش را از انوار ذات حق روشن مـی‌یابد و خود را «او» می‌داند.[3] به گفتهٔ شیخ علی، ابن‌فارض را اوقاتی حاصل می‌شد که در آن نه صدایی می‌شنید و نه چیزی می‌دید؛ همچون مرده‌ای از خود بی‌خود می‌افتاد و کمابیش ده روز بر او می‌گذشت و پس از آن به خود باز می‌آمد و ابیاتی از تائیه را می‌سرود.[4]

شعر ابن‌فارض متأثر از سنّت شعری روزگار وی و آکنده از انواع صنایع بدیعی است. دیوان او بخصوص در مواردی که به تکلف گراییده است، از عیوب و تعقیدات شعری خالی نیست؛ با اینهمه آراستگی کلام و ذوق او در انتخاب الفـاظ، بـه سـروده‌های وی امتیاز خاصی بخشیده است؛ چنانکه ماسینیون شعر او را به قالیچهٔ زربفتی تشبیه می‌کند که حاجیان با خود به کعبه می‌برند.[5]

---

۱. نگاه کنید به: تاریخ الأدب، زیّات، ص ۳۵۴؛ قس: التصوف، عمر فرّوخ، ص ۱۰۰ ـ ۱۰۱.

۲. شرح دیوان، ج ۱، ص ۸.

۳. دیوان، ص ۱۱۵.

۴. شرح دیوان، ج ۱، ص ۸.

۵. تصوف اسلامی، ص ۱۶۰.

Marfat.com

ابن‌فارض شاعر عشق است و قصیده‌های او همچون غزل، سرشار از مضامین و تعبیرات عاشقانه است و از آنجا که عشق او، بخصوص در «نظم السلوک»، عشق الهی است، بسط دامنهٔ معنا موجب می‌شود که رشتهٔ سخن دراز گردد و تکرار مضامین و معانی و آوردن صنایع بدیعی از انواع لفظی و معنوی، جناس، طباق، تضاد، ایهام، و انواع صور خیال از مجاز، استعاره، تشبیه و کنایه بر طول قصیده بیفزاید. هامر مستشرق آلمانی دربارهٔ این قصیده می‌گوید: «تائیهٔ ابن‌فارض در شعر عرب، همچون غزل غزلهای سلیمان است در تورات.»[1]

بعد از ابن‌فارض، کسانی به تقلید و اقتباس از اشعار او پرداخته‌اند؛ از آن جمله ابوالفضل عزالدین عامربن عامر بصری (قرن ۸ ه) تائیهٔ او را در قصیده‌ای ۵۰۲ بیتی تتبع کرده است. این قصیدهٔ عارفانه نیز به سبک غزل سروده شده است.[2] قاضی نورالله شوشتری بخشی از قصیدهٔ مزبور را که به «ذات الأنوار» موسوم است، همراه با مقدمهٔ منثور این شاعر شیعی در مجالس‌المؤمنین آورده است.[3] عامر در این مقدمه، به دفاع از عقیدهٔ توحیدی ابن‌فارض پرداخته، اتهام حلول را، با استدلال، از شعر او نفی می‌کند.

حافظ رجب بُرسی، عالم دیگر شیعی (قرن ۸-۹ه) نیز برخی از اشعار ابن‌فارض را تقلید کرده است.[4]

مؤیدالدین جندی از عرفای قرن هفتم، اشعار لطیفی در بیان حقایق و معارف، به طریقهٔ ابن‌فارض دارد و تائیهٔ وی را جوابی نیکو گفته است که جامی دو بیت از آن را در نفحات الأنس نقل می‌کند.[5]

شیخ شهاب‌الدین بن ابی‌حجله، قصایدی در مدح پیامبر دارد که در آنها از اوزان و قالبهای شعری ابن‌فارض پیروی کرده است.[6]

---

۱. أمراء الشعر، ص ۴۵۹.
۲. تاریخ الأدب، فرّوخ، ج ۳، ص ۷۴۶.
۳. ج ۲، ص ۵۸ ـ ۶۱.
۴. تشیع و تصوف، ص ۲۶۴ ـ ۲۶۵؛ و نیز نگاه کنید به: ابن‌فارض شاعر حبّ، ص ۱۳۹.
۵. ص ۵۵۹.
۶. نگاه کنید به: لسان المیزان، ج ۴، ص ۳۱۸ ـ ۳۱۹.

Marfat.com

از شعرای دیگری که از ابن‌فارض پیروی کرده‌اند، عایشهٔ باعونی (متوفیٰ ۹۹۲ ه) است که اکثر سروده‌های او بدیعیاتی است مقتبس از اشعار ابن‌فارض.[۱]

در دیوان عبدالرحیم بن احمد بُرَعی یمانی هم تقلید از ابن‌فارض آشکار است.[۲]

۴. آثار و شروح و ترجمه‌ها

دیوان ابن‌فارض که توسط شیخ علی، نوهٔ دختری او گردآوری شده، شامل قصاید، دوبیتی‌ها، الغاز و مواليا‌ست که نخستین بار در ۱۲۵۷ هجری در حلب به چاپ رسیده و پس از آن بارها طبع و نشر شده است.

علاوه بر دیوان، حاجی خلیفه قصیده‌ای هم با نام «الدّرّ النّضید» به ابن‌فارض نسبت داده است.[۳]

از دیوان ابن‌فارض، چند شرح در دست است که مهمترین آنها عبارتند از:

الف) شرح شیخ حسن بورینی (متوفیٰ ۱۰۲۴ ه) که شرحی است ادبی، لغوی و خالی از تأویلات صوفیانه. شرح مذکور البحر الفائض فی شرح دیوان إبن الفارض نامیده شده[۴] و در ۱۲۷۹ هجری در قاهره به چاپ رسیده است.

ب) شرح شیخ عبدالغنی نابلسی (متوفیٰ ۱۱۴۳ ه) موسوم به کشف السرّ الغامض من شرح دیوان ابن‌الفارض که ناظر بر تأویلات عرفانی است. این شرح در ۱۳۹۲ ه در قاهره به چاپ رسیده است.

ج) رشیّدبن غالب دحداح، دو شرح مزبور را تلفیق کرده است. او در پی هر بیت، نخست شرح ظاهری و لغوی بورینی را آورده، سپس شرح نابلسی را بدان افزوده است. این کتاب بارها به چاپ رسیده و فاقد شرح تائیهٔ کبراست. در چاپ ۱۳۱۰ه قاهره، شرح کاشانی بر تائیه نیز در حاشیهٔ کتاب افزوده شده است.[۵]

---

۱. تاریخ الأدب العربی، فرّوخ؛ ج ۳، ص ۹۲۷.
۲. همان، ص ۸۲۱.
۳. کشف الظنون، ج ۱، ص ۷۳۵.
۴. همان، ص ۷۶۷.
۵. برای اطلاع از دیگر شروح دیوان، نگاه کنید به: ابن‌فارض شاعر حبّ، ص ۱۲۰؛ و نیز *Geschtichte der Arabischen Litterature*.V.1.P.305

Marfat.com

مهمترین اثر ابن‌فارض، قصیدهٔ تائیه کبرا یا نظم‌السلوک است که نظم الدّر نیز نامیده شده است؛ شروح بسیار بر این قصیده نوشته‌اند که از آن جمله است:

الف) مشارق الدراری تألیف سعید الدین فرغانی. این شرح به فارسی است و در سال ۱۳۵۷ شمسی در تهران چاپ شده است.

ب) منتهی المدارک که ترجمهٔ مشارق الدراری به زبان عربی است و توسط خود فرغانی صورت گرفته است. این شرح در سال ۱۲۹۳ هجری در مصر به‌چاپ رسیده است.

ج) کشف الوجوه الغرّ لمعانی نظم الدّر تألیف عزالدین محمودبن علی کاشانی (متوفیٰ ۷۳۵ ه). این شرح به عربی است و در ۱۳۱۰ه در قاهره به ضمیمهٔ شرح دیوان ابن‌فارض چاپ شده است. در تهران نیز به‌سال ۱۳۱۹ه اقدام به چاپ آن کرده‌اند.

کشف الوجوه الغرّ را بغلط از کمال الدین عبدالرزاق کاشانی دانسته‌اند[1] و به‌نام او نیز چاپ شده است؛ اما جلال الدین همایی در مقدمهٔ کتاب مصباح الهدایه تألیف عزالدین محمود کاشانی، به بررسی این موضوع پرداخته و تعلق آن را به عزالدین کاشانی ثابت کرده است.[2]

د) شرح عربی شرف‌الدین داوود بن محمود قیصری (متوفیٰ ۷۵۱ ه) که به انضمام تائیهٔ عبدالرحمان جامی توسط دفتر نشر میراث مکتوب و نشر نقطه در سال ۱۳۷۶ چاپ شده است.

ه) شرح نظم الدّر تألیف صائن‌الدین علی بن محمد ترکه (متوفیٰ ۸۳۵ ه). حاجی خلیفه شرح مزبور را بغلط از صدرالدین ترکه دانسته است.[3]

بروکلمان علاوه بر شروح «تائیهٔ کبرا» شروحی را نیز برای «تائیه صغرا» معرفی کرده

---

۱. نگاه کنید به:

Geschichte der Arabichen Litterature Sapplement, V.1,P.P.436-464.

۲. مصباح الهدایة، ص ۱۶ ـ ۱۹.

۳. برای اطلاع از دیگر شروح تائیه نگاه کنید به: کشف الظنون، ج ۱، ص ۲۶۶ ؛ شعر عمربن الفارض، ص ۶۰؛ *Geschichte der Arabichen Litterature*, V.1,P.P 305,306, *Geschichte der Arabischen Litterature Supplement*, V.1,P.P.463 - 464.

Marfat.com

است؛ اما از آنجا که تائیهٔ صغرا در ذهن او با نظم السلوک در هم آمیخته است، شروحی که در ذیل تائیهٔ صغرا می‌آورد، در واقع همانهاست که دربارهٔ تائیهٔ کبرا (نظم السلوک) نوشته‌اند.[1]

پس از تائیهٔ کبرا، مهمترین و مشهورترین قصیدهٔ ابن‌فارض، قصیدهٔ عرفانی میمیّه یا خمریهٔ اوست که در وصف شراب حب الهی است و شروح متعددی دارد. دو شرح فارسی آن تاکنون به چاپ رسیده است:

الف) مشارب الأذواق، از امیر سید علی همدانی ملقب به علی ثانی که به کوشش محمد خواجوی در تهران (۱۳۶۲ ش)، و در مجموعهٔ احوال و آثار میر سید علی همدانی به کوشش محمد ریاض در پاکستان (۱۳۶۴ ش) چاپ شده است.

ب) لوامع أنوار الکشف و الشهود علی قلوب أرباب الذوق و الجود، مشهور به لوامع از عبدالرحمن جامی. این کتاب نیز بارها به چاپ رسیده است؛ از جمله در مجموعه ای تحت عنوان لوامع و لوایح، به کوشش ایرج افشار در تهران به‌سال ۱۳۶۰ش[2].

بر قصاید یائیه، ذالیه و الغاز ابن‌فارض نیز شروحی نوشته‌اند.[3]

اقبال مستشرقان به آثار ابن‌فارض سبب شده است که قصاید او، بخصوص تائیهٔ کبرا و خمریه، به زبانهای مختلف چون آلمانی، ایتالیایی، انگلیسی، فرانسوی و دانمارکی ترجمه شود. از میان ترجمه‌های تائیهٔ کبرا می‌توان به ترجمهٔ منظوم هامر پور گشتال به

---

1. ibid

۲. برای اطلاع از شروح دیگر، نگاه کنید به: ابن‌فارض شاعر حبّ، ص ۱۲۱؛ کشف الظنون، ج ۲، ص ۱۳۳۸.

Geschichte der Arabichen Litterature, V.1,P.P 305,306, *Geschichte der Arabischen Litterature Supplement*, V.1,P.P.463 - 464.

۳. نگاه کنید به: کشف الظنون، ج ۲، ص ۱۳۴۹.

Geschichte der Arabichen Litterature, V.1,P.P 305,306, *Geschichte der Arabischen Litterature Supplement*, V.1,P.P.463 - 464.

Marfat.com

آلمانی[۱]، ترجمهٔ اینیاتسیو دی‌ماتئو به ایتالیایی[۲] و ترجمهٔ نیکلسون به انگلیسی[۳] اشاره کرد. جامی شاعر ایرانی قرن نهم نیز تائیه کبرا را به فارسی منظوم ترجمه کرده که پایبند ماندن او به قافیهٔ تائیه و اساساً منظوم بودن ترجمه، محدودیت‌هایی را در ایفای رسالت ترجمه به وجود آورده است. این ترجمه با تصحیح دکتر صادق خورشا و توسط دفتر نشر میراث مکتوب و نشر نقطه در سال ۱۳۷۶ به چاپ رسیده است.[۴] یک ترجمهٔ فارسی از تائیهٔ صغرا نیز در جلد پنجم نامهٔ دانشوران چاپ شده است.[۵]

ب. صائن‌الدین علی تُرکه

۱. خاندان تُرکه

خاندان تُرکه یکی از خاندانهای مشهور و خوشنام ایران در طول سده‌های هشتم تا یازدهم هجری است که حکما، علما، قضات و شعرای متعددی از میان آنها برخاسته‌اند.

اصل این خاندان از خجند بود و بنا به قول صائن‌الدین، لقب «تُرکه» از آنجا برایشان مانده است.[۶] اجداد آنان در زمان خوارزمشاهیان یا سلاجقه از خجند به اصفهان آمده، در این شهر سکونت اختیار کردند.[۷] ایشان تا دورهٔ تیموریان، بنابه تصریح صائن‌الدین،

---

۱. نگاه کنید به:

Das Arabische Hohe Liedder Liebe, Von Hammer-Purgstall, Vienna, 1854.

۲. نگاه کنید به:

Ignazio Di Matteo, Rome, 1917.

۳. نگاه کنید به:

Studies in Islamic Mysticism, R.A.Nicholson, Cambridge, 1921,P.P 199-266.

۴. نگارنده در ترجمه تائیهٔ کبریٰ که ضمیمهٔ اثر حاضر است، هیچگونه استفاده‌ای از ترجمهٔ جامی نکرده است؛ زیرا کار ترجمه پیش از انتشار کتاب مزبور انجام گرفته بود و علاوه بر این شیوهٔ ترجمهٔ حاضر با ترجمهٔ جامی تفاوت‌های بنیادین دارد.

۵. برای اطلاع از دیگر ترجمه‌ها نگاه کنید به: یادداشتهایی در باب فصوص، ص ۲۳؛ ابن‌فارض شاعر حبّ، ص ۱۲۲.

۶. چهارده رساله، ص ۲۰۳.

۷. تذکرة القبور، ص ۱۹.

Marfat.com

دارای مذهب شافعی بودند،[1] اما در دورهٔ صفویه جزو خاندانهای شیعی به‌شمار می‌رفتند.

اسناد تاریخی و آثار تألیفی افراد این خاندان از اوایل قرن هشتم برجای مانده است، اما صائن‌الدین در نفثة المصدور دوم از آبروی هفتصد سالهٔ خاندان خویش یاد می‌کند؛[2] و این قرینه‌ای است دالّ بر اینکه در زمان او نشانه‌های کهنتری از ایشان شناخته می‌شده که امروزه بر ما ناپیداست. در تاریخ سیستان از چند تن با لقب «ترکه» یاد می‌شود؛[3] لکن دلیلی در دست نیست که ثابت کند آیا آنان از همین خاندان مشهور ترکه بوده‌اند یا خیر.

۱ـ۱ـ صدرالدین محمد

نخستین فرد شناخته شده از مشاهیر خاندان ترکه، ابوحامد صدرالدین محمدبن حبیب اللّه است که با رشیدالدین فضل‌اللّه همدانی، وزیر غازان خان و اولجایتو، مکاتباتی داشت و او را نزد رشید الدین ارج و منزلتی ویژه بود.

آثار صدرالدین شامل موضوعات حکمی با گرایش عرفانی است. کتاب قواعد التوحید او را که در وجود مطلق است، نوه‌اش صائن‌الدین با عنوان تمهید القواعد شرح کرده است. صائن‌الدین در کتاب مزبور از دیگر آثار نیای خویش هم نام می‌برد؛ از جمله مطالبی را به کتابهای الاعتماد الکبیر، الحکمة المنیعة[4] و الحکمة الرشیدیة ارجاع می‌دهد.[5]

در نامه‌ای که خواجه رشیدالدین فضل‌اللّه در حدود سال ۷۱۲ هجری به صدرالدین محمد نوشته است، خدای را شکر می‌گزارد که چنان مرتبه‌ای به وی ارزانی داشته که

---

۱. چهارده رساله، ص ۱۴۷.
۲. همان، ص ۲۱۵.
۳. در شرح خروج امیر حمزه‌بن عبدالله خارجی به سال ۱۸۱ه آمده است که عیسی بن علی بن عیسی به جنگ او رفت و حفص بن عمربن ترکه را بر سیستان خلیفه کرد... (تاریخ سیستان، ص ۱۵۶ ـ ۱۵۹). در زمان معتصم پسر هارون الرشید، عده‌ای از بزرگان در سیستان به اتهام همکاری با ابی بن الحضین خارجی دستگیر و در قلعهٔ هری محبوس شدند که احمدبن محمد بن ترکه نیز در زمرهٔ آنان بود (همان، ص ۱۸۴ ـ ۱۸۵). در ماجرای عصیان آوردن خالد بن محمد بن یحیی نیز احمدبن ترکه دستگیر گشته به کوهتز فرستاده شد و در سال ۳۰۹ه به قتل رسید (همان، ص ۳۰۸).
۴. نسخه بدلها: الحکمة المتقنة، الحکمة المتبعة.
۵. نگاه کنید به تمهید القواعد، ص ۵۶، ۵۷، ۱۲۸ و ۱۶۱.

Marfat.com

مصنّفات پر ارجی به نام او موشّح می‌گردد؛ آنگاه از دو کتاب به نامهای حکمت رشیدی و کنوز الأفراح فی معرفة الأشباح و الأرواح یاد می‌کند که صدرالدینَ به نام او نوشته است؛ سپس هدایای قابل توجهی را برمی‌شمارد که به‌دست خواجه هلال دواتی برای صدرالدین می‌فرستد و از مختصر بودن آنها اظهار شرمندگی می‌کند.[1]

چنانکه از مکتوبات خواجه رشیدالدین برمی‌آید، وی ارادت تام و تمامی به صدرالدین داشت؛ این ارادت نه تنها در نامه‌هایی که به خود صدرالدین نوشته است نمایان است، بلکه در نامه به عفیف‌الدین بغدادی هم موجب می‌شود که نام صدرالدین را با القاب بسیار تکریم آمیز و کم نظیر بیاورد.[2] همچنین در نامه‌ای که رشید الدین به فرزند خود، امیر علی حاکم بغداد، فرستاده است، از سفارش مولانا صدرالدین محمد ترکه و تعیین انعام در حق وی غفلت نمی‌ورزد.[3]

در اثر همین جایگاه ویژه، وقتی صدرالدین به رشیدالدین نامه نوشت و از فقر و تنگدستی مردم اصفهان و اوضاع نابسامان آن نواحی یاد کرد و از وزیر خواست که در مالیات مردم آنجا تخفیف دهد، رشیدالدین با پاسخی بسیار محترمانه فرمانی صادر کرد که در حضور صدرالدین دفاتر قدیم را بشویند و از مردم مطابق رضای آنان مالیات بستانند و در بلاد دیگر هم بدان شیوه عمل کنند.[4]

مقام صدرالدین بدان پایه بود که خواجه رشیدالدین به هنگام بیماری، نسخه‌ای از وصیت‌نامهٔ خود را به نزد او فرستاد و از وی خواست که فرزندان و بازماندگانش را به عنایت و راهنمایی خود مخصوص گرداند.[5]

۱ـ۲ـ افضل‌الدین صدر

یکی دیگر از علمای بزرگ خاندان ترکه، افضل‌الدین صدر ترکه است که معاصر صائن‌الدین و احتمالاً برادرزاده یا عموزادهٔ او بود.

---

۱. سوانح الافکار رشیدی، ص ۲۱۸ ـ ۲۲۱.
۲. سوانح الافکار رشیدی، ص ۱۲۶ ـ ۱۲۷.
۳. همان، ص ۶۸.
۴. همان، ص ۴۴ ـ ۴۵.
۵. همان، ص ۲۰۱ ـ ۲۱۷.

Marfat.com

افضل‌الدین از ملازمان دربار سلطان محمد پسر بایسنقر پسر شاهرخ تیموری، به‌شمار می‌رفت و به تشویق و مساعدت او کتاب ملل و نحل شهرستانی را به فارسی ترجمه کرد.[1] وی پس از ترجمهٔ هر بخش از کتاب مزبور، مطالبی را در جهت تفهیم بهتر بدان افزود و در ضمن، به ردّ شبهات فرقه‌های باطل نیز پرداخت. افضل‌الدین کتاب خویش را با وجود مشکلات و گرفتاریهای فراوان در روز یکشنبه سیزدهم رجب ۸۴۳ هجری در اصفهان به پایان رساند و آن را تنقیح الأدلة و العلل فی ترجمة کتاب الملل و النحل نامید. این کتاب چنانکه از دیباچهٔ آن برمی‌آید، به شاهرخ تیموری تقدیم شده است.

افضل‌الدین صدر در اواخر عمر خویش دستخوش تندباد حوادث شد. در سال ۸۵۰ هجری سلطان محمد، که وی را در کنف حمایت خود داشت و ایالات قم و ری از طرف جدش شاهرخ به او واگذار شده بود، شورش کرد و به داعیهٔ مملکت‌گیری از قم به اصفهان رفت؛ شاهرخ به عراق لشکر کشید و او را سرکوب کرد و گروهی از سادات و فضلا و بزرگان اصفهان را که به دست لشکریان او درآمده بودند، به بند کرده همراه خود به ساوه برد و آنها را به سعایت گوهرشاد بیگم و به جرم همکاری با سلطان محمد کشت. بنابه قول ابوبکر طهرانی که از ملازمان شاهرخ و از شاهدان ماجرا بود، قاضی امام‌الدین فضل‌الله و خواجه افضل‌الدین ترکه و شاه علاءالدین محمد نقیب از جمله کسانی بودند که هر یک را به دروازه‌ای از دروازه‌های ساوه به حلق آویختند.[2] دولتشاه سمرقندی می‌نویسد: «دو نوبت ریسمان خواجه افضل ترکه پاره شد و او فریاد می‌کرد که با شاهرخ بگویید این عقوبت بر ما لحظه‌ای بیش نیست، اما پنجاه ساله نام نیک خود را ضایع مساز. چندانکه بزرگان سعی کردند، مفید نیفتاد و آن صورت بر شاهرخ مبارک نیامد و پس از هشتاد روز متوفی شد.»[3]

سعید نفیسی بدون ذکر سند می‌گوید: «جنازهٔ افضل‌الدین را از ساوه به اصفهان بردند و در محل معروف به درب آستان به خاک سپردند.»[4] اما بعید نیست که حدس جلالی

---

۱. نگاه کنید به: الملل و النحل، صفحهٔ ح.
۲. دیار بکریه، ص ۲۸۸.
۳. تذکرة الشعراء، ص ۲۵۶.
۴. تاریخ نظم و نثر، ج ۱، ص ۴۵۰.

Marfat.com

نایینی در مقدمهٔ ترجمهٔ ملل و نحل درست باشد که او را همراه با شاه علاءالدین محمد در بقعهٔ شهشهان اصفهان دفن کردند.[1] آرامگاه شاه علاءالدین محمد که از سادات حسینی اصفهان بود، امروزه در کوی شهشهان، بدون سنگنوشته، باقی و مشهور است، ولی قبرهای همراه آن، همگی از میان رفته‌اند و تنها سنگهایی در اطراف پراکنده دارند که نوشته‌هایشان در اثر گذشت‌ایام فرسایش پیدا کرده است.

دربارهٔ مدفن افضل‌الدین صدر ترکه این نکته نیز محتمل است که او را در جنب مسجد لُنبان دفن کرده باشند که بنا به قول سید مصلح الدین مهدوی، مقبرهٔ خانوادگی آل ترکه بود و امروزه اثری از آن بر جای نیست.[2]

۱ـ۳. خواجه حبیب اللّه

درتذکره‌ها سخن از وی بسیار مجمل است. خوب‌صورت و نیکوسیرت و در نهایت فضل و کمال بود و منصب اقضی‌القضاتی اصفهان از پدر به وی رسیده بود. طبعی خوش داشت و در نظم به رباعی مایل بود. برخی اشعارش را به جمیلهٔ فصیحه، شاعره‌ای که به روش متعه با او می‌زیست، نسبت داده‌اند. حبیب اللّه در جوانی درگذشت. از اشعار اوست:

هر چند که از عقوبت کردهٔ زشت — در دوزخ هجرانم از آن حور سرشت
هنگامهٔ عشق گرم سازیم چنان — بر دوزخیان برند رشک اهل بهشت[3]

---

۱. الملل و النحل، ص ۸۴ ـ ۸۵.

۲. تذکرة القبور، ص ۲۱؛ نگارنده در جستجوی مدفن این بزرگان و یافتن نشانه‌هایی از خاندان ترکه به اصفهان سفر کرد و با مسؤولان سازمان میراث فرهنگی، استادان دانشگاه اصفهان، استاد مصلح الدین مهدوی و بازماندگان علاءالدین محمد، که امروزه با نام خانوادگی شهشهانی شناخته می‌شوند و در کوی تاریخی شهشهان ساکنند، به گفتگو پرداخت و اسناد تاریخی و نسخه‌های خطی این خاندان را مطالعه کرد، لکن مطلبی افزون بر آنچه نوشته شد، به دست نیامد.

۳. عرفات العاشقین، ص ۳۲۱؛ مجمع الخواص، ص ۴۴. ۴۵؛ ریاض العارفین، آفتاب رای، ص ۱۸۵؛ آتشکده ج ۳، ص ۹۳۹؛ منتخب اللطائف، ص ۱۵۴.

Marfat.com

۱ـ۴. افضل‌الدّین محمّد

بیشتر اطلاعات را دربارهٔ افضل‌الدین ثانی می‌توان در کتاب خلاصة الأشعار و زبدة الأفکار تألیف تقی‌الدین محمد کاشی یافت. از آنجا که مؤلف کتاب مزبور، معاصر افضل‌الدین بوده و شرح حال افضل‌الدین را در زمان حیات او نوشته است، مطالب وی اعتبار ویژه‌ای دارد و آنچه تذکره‌نویسان متأخر مثل امین احمد رازی و علی ابراهیم، نوشته‌اند، غالباً بدو منتهی می‌شود.

نوشته‌های تقی‌الدین کاشی دربارهٔ افضل‌الدین بسیار محترمانه و تکریم‌آمیز است و ابیاتی هم در مدح افضل‌الدین بدانها افزوده است. بنابراین نوشته‌ها، خواجه افضل‌الدین محمد ترکه فرزند قاضی حبیب‌اللّه ترکه بود که سالهای دراز، منصب قضای دارالسلطنه را بر عهده داشت. افضل‌الدین در اصفهان به دنیا آمد و تحصیلات مقدماتی را در همانجا گذراند؛ پس به کاشان رفت و حدود چهار سال در محضر درس مولانا ابوالحسن[1] که در حکمت ابوعلی سینا و خواجه نصیرالدین طوسی صاحبنظر بود، شاگردی کرد و در فنون معقولات به کمالات رسید؛ سپس برای آموختن علم حدیث و فقهیات به عراق عرب رفت و بعد از آن متوجه دیار شام شد و مدتی هم در آنجا بر تحقیقات خود افزود. در همین سفر، مراسم حج را نیز بجای آورد و سرانجام در سال ۹۶۷ هجری به ایران بازگشت. پس از آن به اردوی شاه تهماسب صفوی روی نهاد و قرب و منزلتی خاص یافت، چنانکه با حضور او، مجالس مناظره و مباحثه با علما تشکیل می‌شد. در قزوین حلقهٔ درسی ترتیب داد و طلبهٔ علوم از عراق و کرمان و فارس و خراسان و اران و آذربایجان به محضرش شتافتند و از او وی فیض یافتند. در زمان صدارت امیر محمد یوسف منصب قضائی عسکر بدو تعلق گرفت؛ چند سال به این امر اشتغال داشت تا آنکه در سال ۹۷۶ هجری به دنبال عزل امیر محمد یوسف، او نیز از قضاوت معاف شد و بی‌آنکه مقید به منصبی باشد، تا پایان عمر شاه تهماسب، ملازم دربار او ماند.[2]

---

۱. مولانا ابوالحسن مهنه. نگاه کنید به: عرفات العاشقین، ورق ۱۶۹ ب.

۲. خلاصة الاشعار، ورق ۳۵۷ ب ـ ۳۵۸ الف.

Marfat.com

به نظر می‌رسد پس از مرگ شاه تهماسب (۹۸۴ ه) از منزلت افضل‌الدین کاسته شد. آنچه تقی‌الدین کاشی دربارهٔ موقعیت وی در دورهٔ کوتاه سلطنت شاه اسماعیل دوم (۹۸۴ ـ ۹۸۵ ه) می‌نویسد، در همین خلاصه می‌شود که در زمان شاه اسماعیل، با میرزا مخدوم شریفی که در مذهب اهل سنت متعصب بود، معارضه و مجادله کرده او را مغلوب گردانید و به‌واسطهٔ اظهار عقیدهٔ خود و حقیقت مذهب امامیه از ضرر آن پادشاه سالم مانده، تا آخر ایام سلطنت وی در کمال خوف روزگار گذرانید.[۱] اما مؤلف قصص‌الخاقانی تصریح دارد که وی در زمان شاه اسماعیل، منصب قضای اصفهان را برعهده داشته است.[۲]

پس از مرگ شاه اسماعیل دوم و در ایام سلطنت سلطان محمد خدابنده، منصب تدریس مشهد مقدس و دیگر مناصب عالیهٔ آن آستان به افضل‌الدین تفویض شد که به مدت دو سال بدان اشتغال داشت. پس از آن، به علت اوضاع پریشان خراسان[۳] در آنجا نماند و از راه یزد به اصفهان بازگشت و به تدریس اشتغال ورزید.[۴]

سخن تقی‌الدین کاشی در شرح حال افضل‌الدین به همین جا خاتمه می‌یابد با ذکر این نکته که «حال آن جناب از غایت اعزاز و احترام و نهایت اجلال و اکرام در وطن مألوف تشریف دارند ...».[۵]

علی ابراهیم، مؤلف صحف‌ابراهیم (تألیف در ۱۲۰۵ ه) با ذکر خلاصهٔ مطالب مذکور می‌افزاید که در اصفهان ماند و در همانجا درگذشت.[۶] سخن امین احمد رازی هم نزدیک به همین معنی است.[۷] اما اسکندر بیک ترکمان نوشته‌است که افضل‌الدین در زمان شاه اسماعیل ثانی به اصفهان رفت و به امر قضا مشغول شد و به سبب ناهمواری حکام و

---

۱. خلاصة الاشعار، ورق ۳۵۸.
۲. قصص الخاقانی، ص ۳۹۰.
۳. منظور تعدی ازبکان به خراسان و اختلاف عباس میرزا، و حمزه میرزا فرزندان شاه محمد خدابنده، بر سر حکومت است که موجب شورش قزلباشها در خراسان به طرفداری از عباس میرزا شد و جنگ میان دو برادر درگرفت.
۴. خلاصة الاشعار، ورق ۳۵۸ ب.
۵. همان.
۶. صحف ابراهیم، ج ۱، ورق ۵۱ ب.
۷. هفت اقلیم، ج ۲، ص ۴۰۴.

Marfat.com

ترکان از شغل کناره گرفت و به مشهد مقدس رفت و به تدریس و خادمی در آستان امام رضا (ع) پرداخت، تا آنکه در سال قوی‌ئیل مطابق با ۹۹۱ هجری که سلطان حمزه میرزا (پسر بزرگ شاه محمد خدابنده) از یورش خراسان بازمی‌گشت، همراه او از مشهد به عراق آمد و در ولایت ری دیده از جهان فروبست.[۱] سعید نفیسی بدون ذکر مأخذ می‌نویسد در ری بیمار شد و در منزل اندرمان در اوایل ذیحجهٔ ۹۹۱ ه درگذشت؛ پیکرش را به امامزاده عبدالعظیم بردند و در آنجا به خاک سپردند.[۲] امّا اوحدی بلیانی مدفن او را در اصفهان می‌داند.[۳]

افضل‌الدین محمد ترکه از عالمان روزگار خود بود و در حوزهٔ حکمت، کلام، منطق، اصول، فقه و حدیث به تدریس و افاضه اشتغال داشت. بسیاری شاگردی او را کرده‌اند که از آن جمله‌اند: چلپی بیک تبریزی مشهور به علّامی، قاضی نورالدین اصفهانی از شعرای دورهٔ صفوی و برادرش قاضی معز که در ریاضی شهرت داشت، امیر نور الدین محمد قراری‌شاعر پسرمولانا عبدالرزاق صدر خان احمد گیلانی و شیخ ابوالقاسم انصاری کازرونی مؤلف سلّم السموات که در فلسفه و حکمت و ریاضی و ادب استاد بود و به شاگردی افضل‌الدین مباهات می‌ورزید.[۴]

شیخ آقا بزرگ طهرانی کتابی را به نام انموذج العلوم به مولی افضل‌الدین محمد ترکه، مدرس مشهد رضوی و متوفای ۹۹۱ هجری نسبت داده، پس از معرفی کتاب مزبور می‌نویسد: تاریخ کتابت نسخه ۱۰۱۵ هجری است و ظاهراً مؤلف این کتاب غیر از خواجه افضل‌الدین محمد ترکه‌ای است که به نوشتهٔ تاریخ عالم آرا، قاضی‌عسکر شاه تهماسب بوده است.[۵] به نظر می‌رسد که اشتباه مزبور از تاریخ کتابت نسخه ناشی شده است که با زمان حیات افضل‌الدین مطابقت نمی‌کند؛ در حالی که تاریخ کتابت الزاماً

---

۱. تاریخ عالم آرا، ج ۱، ص ۱۵۵.
۲. تاریخ نظم و نثر، ج ۱، ص ۴۵۲.
۳. عرفات العاشقین، ورق ۱۶۹ ب.
۴. نگاه کنید به: عرفات العاشقین، ورق ۱۶۸، ۲۸۲؛ و نیز ریاض العارفین، آفتاب رای، ص ۶۳؛ روز روشن، ص ۶۵؛ صحف ابراهیم، ج ۱، ورق ۵۱؛ سلّم السموات، ص ۷، ۸۴ و ۸۸.
۵. الذریعة، ج ۲، ص ۴۰۴.

Marfat.com

تاریخ تألیف نیست و این عدم تطابق تاریخی مشکلی ایجاد نمی‌کند؛ آنچه شیخ آقا بزرگ در معرفی مؤلف کتاب آورده است، کاملاً با افضل‌الدین قاضی عسکر مطابقت دارد.

در مقدمهٔ کتاب انموذج العلوم سخن از مسافرت به هند نیز رفته که در راه تألیف کتاب مشکلاتی به‌وجود آورده است. کتاب مزبور در هفت موضوع است: کلام، منطق، حکمت، هندسه، عربی، فقه و اصول فقه.[1]

در مجموعه‌ای خطی به نام دستور هم برهانی در اثبات واجب‌الوجود آمده است که به عربی و با خط و امضای افضل ترکه است. در پایان این مقالهٔ کوتاه ردّیه‌ای از میرداماد دیده می‌شود.[2]

افضل‌الدین محمد ترکه در شاعری نیز طبع خود را می‌آزمود و با تخلّص «افضل» شعر می‌سرود. اشعار پراکندهٔ او را که بیشتر غزل و رباعی است، می‌توان از تذکره‌هایی چون خلاصة الأشعار[3]، عرفات العاشقین[4]، هفت اقلیم[5]، منتخب اللطائف[6] و ریاض العارفین آفتاب رای[7] به دست آورد. از رباعیات اوست:

بر ما در وصل تا به کی نگشادن　　گامی به مراد دل ما ننهادن
عالم همه دشمنند و ما از تو به خشم　　ما را به تو آشتی که خواهد دادن

* * *

عشقش ز خیال حور عینم برهاند　　وز آرزوی بتان چینم برهاند
آزادی دیگر آنکه مجنونم کرد　　از غصهٔ عقل دوربینم برهاند

۱ـ۵. جلال‌الدّین محمّد

وی از علمای معاصر شاه عباس صفوی بود. مهر و سجل جلال‌الدین در کنار مهر و

---

۱. الذریعة، ج ۲، ص ۴۰۴.
۲. فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (نسخه‌های خطی)، ج ۹، ص ۸۲۲.
۳. ورق ۳۵۹ ـ ۳۶۰.　　۴. ورق ۱۶۹ ب.
۵. ج ۲، ص ۴۰۴ ـ ۴۰۵.　　۶. ص ۵۷ ـ ۵۸.
۷. ورق ۳۵۹ ـ ۳۶۰.

Marfat.com

سجل شیخ بهایی در طوماری مربوط به وقفنامهٔ بقعهٔ شهشهان ـ که پیش از این بدان اشارت رفت ـ موجود است که وی همراه با چند تن دیگر از علمای اصفهان آن را تسجیل کرده‌اند.[1] از شرح حال او چیزی به دست نیامد.

۱ـ۶. ضیاءالدّین علی

از شرح حال وی نیز مطلبی روشن نشد. شیخ بهایی یک رباعی به او نسبت داده است که آن را هم تقی الدین کاشی در ذیل اشعار افضل‌الدین محمد ترکه آورده است.[2]

۱ـ۷. ملّا مظفّر

از نبیره‌های خواجه افضل‌الدین محمد ترکه بود که تولیت مسجد جامع اصفهان و مقبرهٔ مشایخ وادی دارالعباد یزد را که سابقاً با اجداد وی بود، برعهده داشت. در سال ۱۰۷۶ هجری جزو منشیان شاه عباس دوم در اصفهان به‌شمار می‌رفت و سالانه چهل تومان مواجب می‌گرفت. مردی عیاش و بذله‌گو بود و طبعی خوش و ظریف داشت که مورد پسند شاه عباس افتاده بود؛ از همین‌رو می‌توانست دربارهٔ امرای او، مثل ساروتقی، اشعار طنزآلود بسراید. بنابه نوشتهٔ اغراق‌آمیز ولی‌قلی شاملو، ابیات مدوّن او در شصت سالگی بیش از پانزده‌هزار بیت بوده است. اشعاری را که او در وصف عمارت آیینه‌خانه ـ که در زمان شاه صفی آغاز و در عهد شاه عباس دوم پایان یافت ـ سروده بود، ولی‌قلی شاملو ذکر کرده است. از دیگر اشعار اوست:

رزم هندو تیغ اقبال تو را روشنگرست　　آری آری صیقل آیینه از خاکسترست
بهر دفع چشم زخم نیّر جاهت به چرخ　　دشمنت را اختر طالع سپند مجمرست[3]

از این پس، دیگر نشانی از خاندان ترکه در تاریخ نمی‌بینیم. به نظر می‌رسد نظم حال ایشان که بنابه گواهی مؤلف عرفات[4] رو به پریشانی نهاده بود، دیگر بهبود نیافت و نتوانست نظایر نیاکان ترکه را بپروراند. سرانجام به دلایل نامعینی و شاید در آشوبهای خونین آن روزگار، حیات چهارصد سالهٔ این خاندان به پایان رسید.

---

۱. نگاه کنید به: الملل و النحل، ص ۸۷.
۲. کشکول، ج ۱، ص ۱۲۸؛ خلاصة الاشعار، ورق ۳۵۹.
۳. قصص الخاقانی، ص ۳۹۰ ـ ۳۹۱.
۴. عرفات العاشقین، ورق ۱۶۹.

Marfat.com

۲. نام و مشخصات صائن‌الدین

نامش بنابه آنچه خود در پایان یک رسالهٔ کوتاه آورده، علی‌بن محمدبن محمد است.[۱] اشعارش را نیز با تخلّص علی می‌سرود.[۲]

در پایان نامه به خواجه تاج الدین حسن عطار[۳] و نیز در نامه به فیروزشاه[۴] امضای صائن ترکه دیده می‌شود.

فصیح خوافی که معاصر او و قدیمی‌ترین کسی است که دربارهٔ وی سخن می‌گوید، نامش را علی و لقبش را صائن‌الدین ضبط کرده است. همو پدر صائن‌الدین را شیخ امام خواجه افضل‌الدین و پدر بزرگش را شیخ عالم بارع خواجه صدرالدین معرفی می‌کند.[۵]

صائن‌الدین در کتاب تمهید القواعد که شرحی است بر قواعد التوحید، از جد خویش که مؤلف کتاب اخیر الذکر است با عنوان ابوحامد محمد اصفهانی مشهور به ترکه یاد می‌کند.[۶]

پس با توجه به اسناد مذکور، نام کامل او «صائن‌الدین علی بن افضل‌الدین محمد بن ابوحامد صدرالدین محمد ترکهٔ اصفهانی» است.

این بحث از آن رو مورد توجه قرار گرفت که برخی از مورخان و محققان در نام صائن‌الدین و پدرانش به خطا رفته‌اند: مؤلف سُلّم السموات در قرن یازدهم هجری با استناد به فتوحات شیرازی، از او به عنوان خواجه صائن‌الدین محمد[۷] ترکه شارح فصوص‌الحکم یاد می‌کند[۸] و محمد مفید مستوفی قول او را بدون نقد بازمی‌گوید.[۹] میرزا محمدعلی مدرس و شیخ آقا بزرگ طهرانی نام پدرش را محمدبن «افضل‌الدین» محمد می‌دانند.[۱۰] و به تبع آنها محمدتقی دانش‌پژوه و دکتر موسوی بهبهانی از پدرش به

---

۱. مجموعهٔ مب، ورق ۱۲۱ ب.

۲. همان، ورق ۱۲۱ الف

۳. همان، ورق ۵۱ الف.

۴. چهارده رساله، ص ۲۹۶.

۵. مجمل فصیحی، ص ۲۷۰.

۶. تمهید القواعد، ص ۱۰.

۷. البته ممکن است اضافهٔ بنوّت باشد.

۸. مرقوم پنجم کتاب سلّم السموات، ص ۲۰ و ۱۴۴.

۹. جامع مفیدی، ج ۳، ص ۳۰۲.

۱۰. ریحانة الادب، ج ۳، ص ۳۴۴؛ الذریعة، ج ۹ (۲)، ص ۵۷۰.

Marfat.com

همان نام یاد می‌کنند.[۱] گرچه دانش‌پژوه آنگاه که از مؤلف مفاحص، یعنی صائن‌الدین، سخن می‌گوید او را پسر محمد پسر «علی» می‌داند.[۲]

سعید نفیسی هم به گونه‌ای دیگر از واقعیت دور شده است. او یک نسل در میان صائن‌الدین و پدرش افزوده، صائن‌الدین را پسر «ضیاءالدین علی» پسر محمد پسر صدرالدین محمد می‌داند.[۳]

این اشتباهات از آنجا ناشی می‌شود که اسامی و القاب افراد خاندان ترکه در طول سه قرن دائماً تکرار شده است؛ عدم توجه کافی موجب می‌گردد که پدر یک شخص به شخص دیگری که همنام او بود، نسبت داده شود.

دربارهٔ کنیهٔ صائن‌الدین، در نوشته‌های معاصران او و متقدمان، نشانه‌ای نیست، اما بعضی محققان عصر ما کنیهٔ او را «ابو محمد» دانسته‌اند.[۴] علت این امر احتمالاً وجود فرزندی به نام «محمد» بوده که صائن‌الدین رسالهٔ مناهج را در منطق برای او نوشته است.

۳. ولادت و مرگ

در هیچ یک از منابع موجود، به سال ولادت صائن‌الدین اشاره‌ای نشده است و تنها دایرة المعارف بزرگ اسلامی[۵] تولد او را در سالهای ۵۰ قرن هشتم می‌داند؛ اما خود صائن‌الدین در نفثة المصدور اول که در سال ۸۲۹ هجری خطاب به شاهرخ تیموری نگاشته است، تصریح می‌کند که «حال آن است که این فقیر را پنجاه و نه سال از عمر گذشته»[۶]، بنابراین صائن‌الدین در سال ۷۷۰ هجری دیده به جهان گشوده است.

درگذشت صائن‌الدین به گواهی معاصرانش در روز دوشنبه چهاردهم ذی‌حجهٔ سال ۸۳۵ در هرات اتفاق افتاد.[۷] اما خواند میر (متوفیٰ ۹۴۱ ه) سال وفات او را ۸۳۰ هجری

---

۱. فهرست خطی کرمان، ص ۴۶؛ مجموعه رسایل خجندی، ص ۳۰۷؛ چهارده رساله، صفحهٔ ه

۲. مجموعهٔ رسایل خجندی، ص ۳۰۸.

۳. تاریخ نظم و نثر، ج ۱، ص ۴۵۰.

۴. چهارده رساله، صفحهٔ ه؛ مجموعه رسایل خجندی، ص ۳۰۷؛ فهرست خطی کرمان، ص ۴۶.

۵. ج ۱، ص ۶۵۹.

۶. چهارده رساله، ص ۱۷۰.

۷. نگاه کنید به: مجمل فصیحی، ص ۲۷۰؛ و نیز: مطلع السعدین، ج ۲ (۲)، ص ۶۳۲؛ روضة الصفا، ج ۶، ص ۷۰۲.

Marfat.com

می‌داند[1]، که این تاریخ با توجه به رسائلی که صائن‌الدین بعد از آن نوشته است، نمی‌تواند درست باشد. برای نمونه تحفهٔ علائیه را در سال ۸۳۱ به رشتهٔ تحریر کشیده است و رسالهٔ مبدأ و معاد را در سال ۸۳۲. علاوه بر این، سال ۸۳۰ سالی بود که احمد لُر شاهرخ را کارد زد[2] و به دنبال آن عده‌ای تحت تعقیب و مجازات قرار گرفتند که از آن جمله صائن‌الدین زمانی را در حبس و تبعید و آزار گذراند، تا پس از مدتی، دیگر بار مورد توجه شاهرخ قرار گرفت. ماجراهایی که در آن ایام بر او رفت- چنانکه بعد از این گفته آید- بیش از آن بود که همگی در همان سال اتفاق افتاده باشد. بخصوص که در نفثة المصدور دوم، به پنج سال تحیر و سرگردانی و نوایب گوناگون دهر اشاره می‌کند که بعد از کارد خوردن شاهرخ، برای او پیش آمده است و از طولانی شدن آن ایام شکایت دارد.[3] شاید کتابت مشابه رقم «۵» و «۰» در نوشته‌های کهن، موجب اشتباه خواندمیر شده است.

محمد تقی بهار می‌گوید که نسخهٔ خطی صحیحی از حبیب السیر داشته که فوت صائن‌الدین در آن به سال ۸۳۶ مضبوط بوده است.[4] گویا در مجموعه رسائل صائن‌الدین[5] هم که به خط شاگرد اوست، درگذشت وی به سال ۸۳۶ ضبط شده است که قابل درنگ است. البته نباید از نظر دور داشت که اگر وفات او چنانکه مؤلف مجمل فصیحی نوشته است، در نیمهٔ ذی‌حجهٔ ۸۳۵ اتفاق افتاده باشد، با سال ۸۳۶ تنها دو هفته فاصله دارد و محتمل است خبر درگذشت او را با دو هفته تأخیر شنیده باشند.

حسن بیک روملو، مورخ دورهٔ صفویه، مرگ صائن‌الدین را جزو وقایع سال ۸۳۷ ه ذکر می‌کند[6] که با توجه به تأخّر زمانی وی و عدم تواتر این قول، پذیرفتنی نمی‌نماید.

۴. شرح حال

آنچه از تراجم و تذکره‌ها دربارهٔ صائن‌الدین می‌توان به‌دست آورد، بسیار اندک است

---

۱. حبیب السیر، ج ۴، ص ۹ - ۱۰.
۲. همان، ج ۳، ص ۵۵۳.
۳. چهارده رساله، ص ۱۹۹.
۴. سبک شناسی، ج ۳، ص ۲۳۵.
۵. مجموعهٔ مب، ورق ۱۰۳.
۶. احسن التواریخ، ص ۲۰۵.

Marfat.com

و گوشه‌های پنهان زندگی او را آشکار نمی‌سازد. مطالب تکمیلی و قابل اعتماد را از نوشته‌های خود او، بویژه از نفثة المصدور اول و دوم، باید برگرفت. این دو رساله که اولی خطاب به شاهرخ تیموری است و دیگری خطاب به بایسنغر پسر او، در واقع نوعی زندگینامهٔ خودنوشت (autobiography) برای صائن‌الدین محسوب می‌شود و مطالبی دربر دارد که در هیچ مأخذ دیگری یافت نمی‌شود.

در نفثهٔ اول سخن از کوچانیدن بزرگان مملکت توسط امیر تیمور است و تفویض کردن امر قضا به برادر بزرگ صائن‌الدین.[1] از این سخنان برمی‌آید که تیمور پس از حمله به اصفهان، بنابر سیاست مرسوم خود، بزرگان آن دیار را برای رونق پایتخت خویش به سمرقند برده است که برادر صائن‌الدین و خاندانش نیز از آن جمله بوده‌اند. نام این برادر مسکوت مانده است، اما به گفته صائن‌الدین، وی یگانهٔ عصر خود بود و نقش استاد و مربی صائن‌الدین را بر عهده داشت، و صائن‌الدین ۲۵ سال نزد او به تحصیل علوم دینی پرداخته است.[2]

صائن‌الدین پس از تحصیل در محضر برادر، برای تکمیل علوم «عزم سفر قبله کرد؛ چنانچه وصیت پدر رسیده بود که قناعت در دانستن علوم دینی، بدانچه مشهور و مذکور این بلاد است، مکن و سفر دور جهت مایهٔ دانشوری و تهذیب اخلاق اختیار کن.»[3] پس ۱۵ سال در خدمت بزرگان دین به ریاضت و مجاهدت پرداخت و از دانشهایی که نزد آنان بود، بهره یافت.[4]

صائن‌الدین دربارهٔ این سفر طولانی، مطلب زیادی بر قلم نمی‌راند، زیرا سفری بود در جستجوی عرفان و علوم حقیقی؛ یعنی همان مسأله‌ای که برای او مشکل آفرید و وادارش کرد که در نفثة المصدور به تبرئهٔ خویش پردازد. در کتاب سُلّم السموات (تألیف قرن ۱۱) به نقل از فتوحات شیرازی، دربارهٔ این سفر که به همراهی شرف‌الدین علی یزدی بود، داستانی مذکور است:

---

۱. چهارده رساله، ص ۱۷۰.
۲. نگاه کنید به: همان‌جا.
۳. همان، ص ۲۰۳.
۴. همان، ص ۱۷۰.

Marfat.com

خواجه صائن‌الدین علی[1] ترکهٔ اصفهانی شارح فصوص الحکم، و مولانا شرف‌الدین علی یزدی صاحب ظفرنامه، بعد از تحصیل طرفی از علوم رسمیه، رغبت تمام به مشاهدهٔ درویش صاحب حال و ولی صاحب کمال داشتند؛ چنان مصلحت دیدند که در جستجوی این معنی مسافرت نمایند. با کتب و مؤونات سفر، متوجه بغداد شدند و در مدرسه نزول نمودند و بطریق طلب، محلات و کوچه‌های بغداد گشتند و به در خانه‌ای رسیدند که دو درویش در آنجا نشسته بودند؛ از حال ایشان پرسیدند؛ گفتند ما را پیری است در این خانه ساکن است و ما در خدمت اَو بر این در مجاوریم. استدعای ملاقات پیر نمودند و بعد از صحبت، التماس رفاقت و همراهی او کردند. وی گفت: طریقهٔ ما ترک است و شما را کتب و تعلقات بسیار هست. ایشان به مدرسه آمدند و جمله کتب و مؤونات سفر بر طلبهٔ علوم و مستحقین ایثار کردند و به خدمت درویش بازگشتند و مدتها با او مسافرت کردند و احتمال ریاضات نمودند؛ اصلاً فتح البابی که منظور ایشان بود، دست نداد و چیزی از مشاهدهٔ کرامات و خارق عادات نیفتاد. از صحبت پیر جدا شدند و به مصر رفتند؛ شنیدند که درویشی صاحب حال مدتی است که از خلق منقطع گشته و در بالاخانهٔ خانقاهی منزوی است؛ به خانقاه مذکور رفتند و مدتی مجاور شدند. اتفاق صحبت نیفتاد تا آنکه درویش وفات یافت. ناچار عزیمت مراجعت نمودند. چون به تبریز رسیدند، شنیدند که زنی مجذوبه از غیب خبر می‌دهد و خلقی براو گرد آمده‌اند. ایشان نیز آنجا رفتند. آن زن از خصایص سفرو اسامی ایشان خبر داد و گفت: سبب آنکه درویش ثانی با شما خلطه ننمود، بی‌وفایی بود که با درویش اول نمودید.[2]

مؤلف جامع مفیدی هم در ذکر شاه نعمت‌الله ولی، داستانی نقل می‌کند که گوشه‌ای از سفر صائن‌الدین را در مصر، و ملاقات او و همسفرانش را با سید حسین اخلاطی روشن می‌نماید: «نقلی است صحیح که هم در کنار رود نیل، حضرت ولایت‌منقبت [= شاه نعمت‌الله ولی] را با سید حسین اخلاطی اتفاق صحبت افتاد... در آن ایام، درّ دریای ابرار، شاه قاسم انوار و جناب خواجه صائن‌الدین ترکه و اشرف العلما و افضل الفضلا

---

۱. در اصل، به اشتباه «محمد» است.

۲. مرقوم پنجم کتاب سلّم السموات، ص ۱۴۴ ـ ۱۴۵.

Marfat.com

مولانا شرف‌الدین علی یزدی و پیر تاج گیل با آن حضرت [= شاه نعمت‌الله ولی] رفیق طریق بودند. چون به حوالی منزل سید حسین اخلاطی رسیدند، او مخبر گشته خادمان را فرمود تا حضرات را در صفّه‌ای که نزدیک به خلوتش بود، جلوس نمودند. سید حسین، خوانی نُقل قبل از ملاقات به جهت ایشان فرستاد. حضرت ولایت قباب به حضار گفت: نقل به منزل دیگر اولیٰ است، و برخاسته با رفقای اربعه به محل دیگر رفت. فی‌الحال سقف آن صفّه فرود آمده همه در تعجب ماندند. بعد از آن، سید حسین از خلوت بیرون آمده، اول به آن حضرت معانقه نموده، پس از آن، یاران را دریافت و همگی جلوس نموده... سید حسین از علوم غریبه، مثل کیمیا و لیمیا و سیمیا، رمزی بر ایشان ظاهر کرد.»[1]

سید مزبور، کمال‌الدین حسین اخلاطی حسینی افطسی از ریاضی‌دانان، اطبا و متبحران علوم غریبه بود که مردم برای زیارت و طلب دعا نزد او می‌رفتند. وی در علوم خفیه، از جمله جفر و رمل و حروف و تکسیر، مهارت داشت و در این زمینه تألیفاتی هم پرداخته بود.[2]

صائن‌الدین از محضر او بهرهٔ فراوان برده است و برخی تذکره‌نویسان تصریح دارند که وی از شاگردان سید حسین اخلاطی است.[3] افکار و آثار صائن‌الدین هم چنین رابطه‌ای را تأیید می‌کند.

از دیگر بزرگانی که صائن‌الدین در این سفر متوجه محضر آنان بود، شمس‌الدین فناری و شیخ سراج‌الدین بُلقینی است. شیخ آقابزرگ طهرانی، صائن‌الدین را شاگرد سراج‌الدین بُلقینی می‌داند.[4] خود او نیز در نفثة المصدور چنان از مجالس آنان سخن می‌گوید که پیداست در بسیاری از آنها حضور داشته است:

مولانا شمس الدین فناری، که در این زمان هیچ کس بزرگتر از او در روم نیست و همهٔ

---

۱. جامع مفیدی، ج ۳، ص ۱۶. ۱۷.
۲. الذریعة، ج ۱۰، ص ۱۳ و ۲۴۵.
۳. ریاض العارفین، هدایت، ص ۳۶۷؛ فهرست خطی کرمان، ص ۴۶.
۴. الذریعة، ج ۹ (۲)، ص ۲۷۰.

Marfat.com

روم به حکم او قضا می‌کنند، بغیر از این علم [= علم تصوف] هیچ علمی دیگر بدرس نمی‌گوید، و در وقتی که این فقیر به مصر بود، شیخ سراج‌الدین بُلقینی ـ قدس سره ـ در حیات بودند؛ به درس او حاضر می‌شد و حدیث از ایشان می‌شنید که اسناد عالی داشتند؛ در مجالس متعدد، تعظیم این علم می‌فرمودند و هر کس از فقها که طعن کردندی، سخت گفتی ایشان را، و از خود، ابیات در این طور انشاد فرموده بود، در مجلس او خواندندی و او ذوقها فرمودی.[1]

شیخ سراج‌الدین بُلقینی (متوفیٰ ۸۰۵ ه) از علمای حدیث در قرن هشتم بود و همو بود که وقتی از وی راجع به ابن‌فارض پرسیدند، از اظهارنظر خودداری کرد، اما بعد از شنیدن برخی ابیات جدال‌انگیز تائیّه برآشفت و گفت: «اینها کفر است».[2] با اینهمه از گفته‌های صائن‌الدین برمی‌آید که شیخ نسبت به عرفان و عرفا علاقه داشته، حسن ظنّی نشان می‌داده است.

صائن‌الدین در این سفر «هر جا که بزرگی به انگشت اشارت نشان دادند که نوعی از علم و کمال پیش او هست، سحباً علی الهامِ لا مشیاً علی القدمِ، رفت و به قدر مایهٔ استعداد بهره یافت.»[3]

او در این مسافرت بود که تیمور در سال ۸۰۷ هجری مرد[4] و صائن‌الدین در بازگشت از سفر پانزده ساله، که به تشویق بزرگان و عالمان آن دیار صورت می‌گرفت، گویا دیگر به سمرقند نرفت؛ بلکه به موطن خود اصفهان بازگشت و به تدریس علوم پرداخت. در نفثة المصدور اول، که در سال ۸۲۹ نوشته است، می‌گوید که این زمان پانزده سال باشد که به امر برادر بزرگ و دیگر بزرگان دین به رعایت ناموس خاندان مشغول است و بغیر از علم تفسیر و حدیث و اصول دین و فقه، هیچ علم دیگر بدرس نگفته و یک سر مو از ظاهر شرع تجاوز ننموده؛[5] این در حالی است که منصب قضا هم بعد از برادر بزرگش به وی تفویض شده بود.[6]

---

۱. چهارده رساله، ص ۱۸۷.
۲. لسان المیزان، ج ۴، ص ۳۱۸.
۳. چهارده رساله، ص ۲۰۳.
۴. روضة الصفا، ج ۶، ص ۴۸۶.
۵. چهارده رساله، ص ۱۷۰.
۶. نگاه کنید به: همان‌جا.

Marfat.com

بازگشت صائن‌الدین از سفر، همزمان شد با برخی آشوبهای داخلی که در نتیجهٔ مرگ تیمور پیش آمده بود. در آن هنگام، پیر محمد نوهٔ تیمور، فرمانروایی فارس را بر عهده داشت. وی صائن‌الدین را طلبید و او را که قصد گوشه‌نشینی داشت، با «مهربانی و نصایح تطمیع‌آمیز» به شیراز برد و مقرّب خویش کرد.[1] پس از کشته شدن پیر محمد در سال ۸۱۲[2] برادرش اسکندر میرزا جانشین او شد. وی نیز در تکریم صائن‌الدین، شیوهٔ برادر را در پیش گرفت و «از مزید تربیت، دریغ نداشت.»[3] او در عصیان بر شاهرخ، اصفهان را ضمیمهٔ قلمرو فرمانروایی خود ساخت و سرانجام در سال ۸۱۷ ه توسط شاهرخ سرکوب و مغلوب گشت.[4]

صائن‌الدین در این روزگار آشفته، دیگربار گوشه‌نشینی اختیار کرد و دست از مناصب و وظایف شست تا روزگار به قناعت و فراغت بگذراند. اما کینه‌توزان و غرض‌ورزان از پای ننشستند و در باب عقاید وی، در شاهرخ دمیدند. اتهام اصلی، چنانکه از نوشته‌های خود صائن‌الدین برمی‌آید، عدول از طریقهٔ سنّت و جماعت و گرایش به تصوف بود؛ اما روشن است که پیوستن صائن‌الدین به دربار میرزا اسکندر، که از یاغیان و شورشگران بر شاهرخ بود، زمینهٔ مساعدی فراهم آورد تا دمدمه‌های مخالفان بر دل شاهرخ بنشیند و صائن‌الدین را ناچار سازد که با وجود پیری و شکستگی، که خود نیز بدان اشاره دارد، دو بار از عراق به خراسان رود تا کژداوری‌ها و بدگمانی‌ها را فروبنشاند.

او در سفر دوم که گویا موفق شد راستی اعتقاد خود را ثابت کند، مورد عنایت شاهرخ قرار گرفت و قضای اصفهان دیگر بار به وی تفویض شد، لیکن صائن‌الدین به قضای یزد بسنده کرد.[5]

در روزگاری که وی قاضی یزد بود ـ چنانکه خود می‌نویسد ـ در احکام شرع می‌کوشید و از ستم متغلبان بر درویشان جلوگیری می‌کرد؛ بزرگان شهر که وی را به مراد

---

۱. چهارده رساله، ص ۲۰۴.
۲. حبیب السیر، ج ۳، ص ۵۷۳.
۳. چهارده رساله، ص ۲۰۴.
۴. حبیب السیر، ج ۳، ص ۵۹۰.
۵. چهارده رساله، ص ۱۷۱ ـ ۱۷۲.

Marfat.com

خویش نمی‌دیدند، دشمن شدند و محضرها ساختند و به شاهرخ رساندند؛ لکن بر شاهرخ کارگر نیفتاد. جمعی دیگر حیلتی کردند و با استناد به نوشته‌های او در جوانی، اتهام تصوف بر وی بستند.[1] قاضی نورالله شوشتری به نقل از کتاب منشآت قاضی میر حسین یزدی می‌نویسد که برخی از متعصبان یزد، بیت ذیل را که صائن‌الدین در مدح حضرت علی (ع) و ذم خلیفهٔ دوم و سوم سروده بود، وسیلهٔ مؤاخذهٔ او ساختند:

وَ ضَمُّ عَینِهِما حُجَّةٌ عَلی العَمیٰ وَ فَتحُ عَینِکَ بِالبَصیرَةِ یا عَلي

چون از روی تقیّه منکر شد و اثبات صدور آن از وی دشوار بود، شروع در تکفیر او کردند و مستند به این عبارات از رسائل شدند: «فهُوَ العابدُ باعتبارِ تَعَیُّنِهِ و تَقَیُّدِهِ بصورةِ العبدِ الَّذي هو شأنٌ من شؤونِهِ الذاتیَّةِ؛ و هو المعبودُ باعتبارِ إطلاقِهِ. إعلَم أنّ الشّهودَ الأتمَّ الأکمَلَ قَضیٰ أنَّ کُلَّ ما یُسَمّیٰ مِرآةً وَ مَجلیً و مظهراً و عیناً و نحو ذلک لیس سِویٰ تَعَیُّناتِ صورِ أحوالِ الحقِّ علیٰ ما بَینَها مِن التّفاوتِ في الحکمِ؛ و الحَقُّ من حیثُ هو باطنٌ هویَّتِهِ مُتَجَلّیً في عینِ کُلِّ فردٍ فردٍ من أحوالِهِ المُتَمَیِّزةِ الَّتي تَغیبُ و ظَهَرَت لهُ.»

علمای هرات از روی عصبیت نوشتند که مضمون این عبارات کفر است، مگر مولانا رکن الدین داوود خوافی صاحب شمسیه که در آن باب توقف نمود.[2]

این اتهامات موجب شد که شاهرخ او را به هرات احضار کند.[3] صائن‌الدین رسالهٔ نفثة المصدور اول را به دنبال این احضار، در رجب سال ۸۲۹ در هرات نوشت که در آن بعد از شرح حال و بیان آنچه بر او رفته، به دو وصل می‌پردازد؛ وصل اول شامل احادیث نبوی در نکوهش بدعت است، که می‌گوید دانستن آنها پادشاه را فایده دارد. وصل دوم نیز در تأیید معرفت باطنی و علوم حقیقی با استناد به احادیث نبوی و طریقهٔ مشایخ سنت است و اینکه همهٔ بزرگان از زمان پیامبر تا حال، بدان اشارت کرده‌اند.

این دو وصل، در حقیقت، صغرا و کبرای استدلالی است که صائن‌الدین در تبرئهٔ خویش به شاهرخ ارائه می‌دهد و استنتاج از آنها را محترمانه به خود او وامی‌گذارد. به

---

۱. چهارده رساله، ص ۱۷۱ ـ ۱۷۲.

۲. مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۴۲.

۳. چهارده رساله، ص ۱۶۹.

Marfat.com

این صورت که عرفان همیشه مورد تأیید سنّت بوده و بدعت نکوهش شده است. اگر ملاک و معیار درستی، سنّت باشد، پس با استناد بدان، می‌توان نتیجه گرفت که عرفان در اسلام بدعت نیست. به عبارت دیگر

عشقبازی نه من آخر به جهان آوردم　　یا گناهیست که اول من مسکین کردم

رسالهٔ اعتقادات را هم به دنبال آن، در اظهار و اثبات پایبندی خود به تسنن و ردّ برخی از عقاید شیعه و معتزله، خطاب به شاهرخ نوشت.

شیخ آقابزرگ طهرانی تصریح دارد که صائن‌الدین پس از این ماجرا در هرات باقی ماند تا آنکه ماجرای سوء قصد احمد لر به شاهرخ پیش آمد.[1] اما از فحوای نوشته‌های خود صائن‌الدین در نفثة المصدور دوم چنین برمی‌آید که وی مورد عفو و نواخت شاهرخ قرار گرفته و عازم عراق شده است: «... التفات پادشاهانه ارزانی داشتند و مزید تربیتی ضمیمهٔ نوازشها فرمودند که صیت عزتش به دور و نزدیک رسید و دماغ آرزو از نشوهٔ جاهش سرخوش گشته، به گفتهٔ خسرو مترنّم راه عراق پیش گرفت:

از در او مست بیرون آیم و در پیش خلق　　چون گدای نوتوانگر خودنماییها کنم»[2]

در سال ۸۳۰ هجری، هنگامی که شاهرخ از مسجد جامع هرات بیرون می‌رفت، شخصی به نام «احمد لر» که از طرفداران فضل‌الله حروفی بود، به او کاردی زد که نتوانست وی را از پای درآورد. ملازمان شاهرخ، احمد لر را در دم کشتند. حروفیه در این توطئه محکوم شدند و جمعی از طرفدارانشان، مثل مولانا معروف خطاط و سید قاسم انوار و صائن‌الدین، دستگیر شدند.[3] صائن‌الدین در نفثة المصدور دوم،که خطاب به بایسنغر پسر شاهرخ نوشته است، چگونگی گرفتاری و حبس و تبعید خود را همراه با آزارهایی که دیده است، شرح می‌دهد: «ناگاه یک روز در اثنای این حال نشسته، آوازهٔ موحش به گوش رسید مشعر بدان که ذات مبارک خسروی را از نوایب حدثان، تشویشی رسیده...[4] طریق تبتّل و دعا... پیشنهاد خاطر ساخت ... یک صباح، جمعی صلحا و

---

۱. الذریعة، ج ۹ (۲)، ص ۵۷۱.
۲. چهارده رساله، ص ۲۰۵.
۳. حبیب السیر، ج ۳، ص ۶۱۵ ـ ۶۱۷.
۴. منظور سوء قصد احمد لر به شاهرخ است.

Marfat.com

عزیزان را طلبید و نسخهٔ صحیح بخاری در میان نهاده و در کیفیت ختم آن جهت سلامتی از این واقعه، مشورت می‌کند که شخصی از قلعه رسید که ایلچی آمده است و به حضور شما احتیاج دارند جهت مشورتی. ضرورت شد روان شدن؛ همان بود، دیگر نه خانه را دید و نه یاران و نه فرزندان و عیال، مگر به بدترین اوضاع و احوال ... هرکس که روزی سلامی بدین فقیر کرده بود، رویِ سلامت ندید؛ همه را به تعذیب گرفتند و خانه را مهر کرده، بنده را در قلعه به جایی محبوس داشتند و هیچ آفریده را نمی‌گذاشتند که پیش این فقیر آید، مگر جمعی محصّلان متشدّد که چیزی می‌طلبیدند تا کاغذهای املاک همه ستدند. بعد از آنکه چند روز تعذیب کردند، با جمعی روانه گردانیدند که عیاذاً باللّه از تشویش و تعذیب که کردند، سبع ضارّ پیش ایشان ملکی باشد.»[1]

طبق مطالب نفثة المصدور دوم، دستگیر شدگان را به همدان و پس از آن به کردستان و تبریز تبعید کردند که در این تبعیدها آزار فراوانی نیز از ترکمانان به صائن‌الدین رسید.

در تبریز، به گوشهٔ مسجدی معتکف گشت و به درس حدیث و تفسیر مشغول شد. در همین حال، گویا از اطراف، نامه‌ها بدو می‌نوشتند و دعوتش می‌کردند. وی گیلان را که نزدیکتر بود، انتخاب کرد و دعوت امیر غلاءالدین را که با وی سابقهٔ ارادتی داشت، اجابت نمود و زمستان را بدانجا رفت؛ چنانکه خود می‌نویسد، امیر علاءالدین کوتاهی نکرد و رمقی از آنجا به حال این مسکینان راه یافت. پس از آن، با توسل به شفیعانی در سمنان به اردوی شاهرخ پیوست، اما موفق به دیدار او نشد. از روی ناچاری به نطنز رفت و خانواده‌اش را به آنجا طلبید و زمستان را در همانجا ماندگار شد. هنگام بازگشت اردوی شاهرخ، توانست در ساین‌قلعه به حضور او برسد و از وی مرحمتی ببیند. وعدهٔ تدارکی که در این دیدار شنیده بود، او را برانگیخت تا دیگر بار آهنگ سفر به هرات کند. در هرات، نه ماه در انتظار تدارک موعود ماند و هر هفته یک و دو نوبت بار یافت، اما وعدهٔ مذکور انجام نپذیرفت.[2]

نفثة المصدور دوم شرح پریشانیها و دربدریهای صائن‌الدین، بویژه بعد از گرفتاری و

---

۱. چهارده رساله، ص ۲۰۵ ـ ۲۰۶.

۲. همان، ص ۲۰۵ ـ ۲۰۸.

Marfat.com

تبعید اوست؛ و در عین حال، گوشه‌ای از کارنامهٔ سیاه غارتگرانی را نشان می‌دهد که چنان بر سرنوشت ملتی مظلوم حاکم شده بودند که مجال اندیشه را فراتر از آنچه خود می‌خواستند، روا نمی‌دیدند و با اندیشمندان چنان معامله می‌کردند که آنان را به دریوزگی می‌کشاندند.

در سایهٔ چنان حکومتی، متفکر دانشمندی از بیم جان و برای اثبات هواخواهی، ناچار بود «شش نوبت با وجود پیری به درگاه عالم پناه! یک ماهه راه آمده»[1] پیمان بندگی را تجدید نماید و سرانجام با بررسی اوضاع، مصلحت چنان بیند که اطفال و عیال خود را از بهر نجات جان، به مملکتی دیگر نقل کند.[2]

صائن‌الدین علاوه بر آنکه با نفثة المصدور دوم به بایسنغر پسر شاهرخ متوسل می‌شود تا وی را فریاد پدر خویش آورد، نامه‌ای هم به امیر فیروزشاه می‌نویسد و از او می‌خواهد که حکمی را که سابقاً در جهت رفع مصادرهٔ اموال صائن‌الدین صادر کرده بود ـ و چنانکه از نامه بر می‌آید تا آن زمان اجرا نشده بوده ـ امضا نماید تا از این راه بتواند وام قرض‌خواهان را بپردازد و عیال و اطفال را که در توقیف بودند، رها سازد. وی در این نامه یادآوری می‌کند که بیشتر مردم را به حال وی و بی‌کسی‌اش رحم می‌آید و عجز و انکسار اطفال بیچاره به غایت رسیده است.[3]

رسالهٔ تحفهٔ علائیه، که در سال ۸۳۱ برای علاءالدوله پسر بایسنغر نوشته شده است نشان می‌دهد که پس از ناملایمات فراوان، گشایشی در کار صائن‌الدین حاصل شده و وی مورد عنایت شاهزادهٔ مزبور قرار گرفته است. در این رساله، سخن از پیکی است که ناگهان فرا رسیده و نامه‌ای از جانب علاءالدوله آورده است که نشان می‌دهد منشیان بارگاه او موجب شده‌اند صائن‌الدین ملحوظ التفات وی واقع شود. علاءالدوله در این نامه، خواستار حضور صائن‌الدین در دربار خود شده است. صائن‌الدین بنابه این دعوت، بار سفر می‌بندد و به دربار او می‌پیوندد.[4]

---

۱. چهارده رساله، ص ۲۰۸.
۲. همان، ص ۲۱۵.
۳. همان، ص ۲۹۵.
۴. همان، ص ۱۲۲ ـ ۱۲۴.

Marfat.com

از رخدادهای زندگی صائن‌الدین بعد از این تاریخ، سندی در دست نیست و رساله‌هایی که او نوشته، ماجرایی را روشن نمی‌سازد. به نظر می‌رسد که وی از این پس تا پایان عمر در هرات باقی مانده است. مرگ صائن‌الدین، چنانکه پیشتر گفته شد، در سال ۸۳۵ در هرات اتفاق افتاد.

۵. منزلت اجتماعی

دولتشاه سمرقندی، صائن‌الدین را در کنار خواجه محمد پارسا و مولانا فاضل حسین خوارزمی و شرف‌الدین علی یزدی، از زمرهٔ بزرگان روزگار شاهرخ می‌داند که تصانیف آنان در ربع مسکون شهرت دارد.[۱] خود صائن‌الدین هم در نفثة‌المصدور دوم اشاره می‌کند که نوشته‌هایش همراه صبا و شمال، اکناف جهان را فرو گرفته است و طالبان از هندوستان و روم برای دریافت نسخهٔ تألیفات وی می‌آیند و شاگردانش در شیراز و سمرقند و روم و هند، میان دانشوران مشارٌ الیه هستند.[۲]

صائن‌الدین دانشی‌مرد مشهوری بود که در خاندانی خوشنام پرورش یافته، علم و اخلاق را با هم زینت خود ساخته بود. خواندمیر گواهی می‌دهد که او به وفورِ فضایل نفسانی و اکتساب کمالات انسانی موصوف و معروف بود.[۳]

علم و ادب او انگیزهٔ توجه امیران و بزرگان بدو می‌شد. نامه‌هایی که از او باقی مانده است، حکایت از ارج و قرب صائن‌الدین در نزد مخاطبان نامه‌ها دارد که عمدتاً از امیران و شاهزادگان و بزرگان روزگار بودند. وی علاوه بر مقام علمی، منصب قضا را نیز به نام خود داشت. شمس‌الدین محمد کاتبی نیشابوری که از شاگردان او بود و در علم تصوف، نزد وی رساله‌ها خوانده و تربیتها یافته بود،[۴] در قصیده‌ای به مطلع

خوش آن دلی که مکان باغ لامکان گیرد به دست جان، ثمر از نخل جاودان گیرد

به مدح استاد پرداخته و در آن به بیان نقش ارشادی صائن‌الدین و ارادت خود بدو

---

۱. تذکرة الشعراء، ص ۳۷۹.
۲. چهارده رساله، ص ۲۰۹ - ۲۱۰.
۳. حبیب السیر، ج ۴، ص ۹ - ۱۰.
۴. تذکرة الشعراء، ص ۴۳۲.

Marfat.com

پرداخته است. این قصیده که سراسر نشان عرفان دارد، به منصب قضای صائن‌الدین هم اشاره‌ای می‌کند:

کسی به کعبهٔ مقصود پی برد که چو من　　قفای قافله‌سالار انس و جان گیرد
ستوده صائن دنیا و دین علی که قضا　　چو قاضی فلک از حکم او نشان گیرد
ضمیر او به جهانگیری ار شود مایل　　چو نور صبح به یک دم زدن جهان گیرد...[1]

از نوشته‌های صائن‌الدین برمی‌آید که وی قاضی سازش ناپذیری بود و در صدور احکام شرعی، توجهی به خوشامد متنفذان اجتماع نمی‌کرد. در نفثة المصدور اول به شاهرخ یادآوری می‌کند که در نوبت دوم که به حضور او رفته بود «در باغ مختار به عرض رسانید که چون رجوع کارها همه به شرع می‌فرمایید، حکم شرع باید که در غایت اِحکام، از سر جدّ تمام و کمال اهتمام، پرسیده شود.»[2] همین امر موجب می‌شد که ستمگران، منافع خویش را در خطر ببینند و برای از میان برداشتنش توطئه بچینند. نتیجه همان شد که پیش از این دیدیم.

گروه دیگری که در صدد کنار زدن صائن‌الدین برآمدند، مزوّرانی از اهل دستار و طیلسان پوشان بی‌مایه بودند که خزف خود را در برابر گوهر صائن‌الدین بی‌مقدارتر از گذشته می‌یافتند. شیخ محمد جزری ـ به گفتهٔ صائن‌الدین ـ از این گروه بود که از مایهٔ دانشوری بغیر از علم قرائت و حفظ قرآن و شطری از متن احادیث، چیزی نداشت و به واسطهٔ فضل‌فروشی و عربی‌دانی در نزد ملوک عراق، تقرب و تقدم یافته، صاحب منصب شده بود. وی در مجالس، از طرف شاگردان صائن‌الدین مورد آزار واقع می‌شد و شکایت می‌کرد. صائن‌الدین می‌نویسد که یکی از ملوک دربارهٔ شیخ محمد جزری به هنگامی که در مصر بود، از صائن‌الدین سؤال کرد و با اطلاع از پیشینهٔ شیخ، اندک تنزلی در رتبتش پیدا شد؛ همین امر موجب گشت که وی کینهٔ صائن‌الدین را به دل گیرد و به هرات رفته، به بدگویی او نزد شاهرخ پردازد.[3]

---

۱. تاریخ ادبیات، صفا، ج ۴، ص ۲۴۱ ـ ۲۴۲.
۲. چهارده رساله، ص ۱۷۲.
۳. همان، ص ۲۱۱.

Marfat.com

جریانهایی از این دست اندک نبود. فساد فرهنگی جامعه که دامن منسوبان علم را نیز آلوده بود از سویی، و استبداد و بیمایگی سلاطین که تلقی‌شان از دانشمندان، در حد آرایه‌ای برای دربار بود از سوی دیگر، عرصه را بر شکوفایی تنگ می‌کرد و همچون خوره‌ای ارزشهای دیرینه را می‌خورد. در چنان جامعه‌ای، دور از انتظار نبود که دانشوران حقیقی، معرض دسایس گوناگون واقع شوند. صائن‌الدین هم از جملهٔ قربانیان آن اوضاع بود.

۶. مذهب

چنانکه پیش از این آمد، قاضی نورالله شوشتری، صائن‌الدین را در زمرهٔ عرفای شیعه جای می‌دهد؛ اما باید توجه داشت که مدارک او در این زمینه یک بیت شعر است که به گفتهٔ خود قاضی نورالله، مورد انکار صائن‌الدین واقع شده است و ما نیز قرینه‌ای دالّ بر صحّت انتساب آن بیت بدو نداریم. سخن قاضی نورالله با توجه به سه قرن فاصلهٔ زمانی با صائن‌الدین و نیز گشاده‌دستی وی در انتساب بزرگان به تشیّع، محل تردید جدی است.

آنچه را هم که میرزا عبدالله افندی اصفهانی، گزارشگر دیگر قرن دوازدهم، در شرح حال صائن‌الدین نوشته است که «آلُ تُرکةَ أهلُ بیتٍ فُضَلاءٌ مَعروفونَ بِالتَّشَیُّعِ»[1]، نمی‌توان الزاماً مربوط به آل ترکهٔ قرن هشتم و نهم دانست؛ به احتمال قوی، منظور وی خاندان ترکه در عصر خودش بوده که عصر رسمیّت یافتن مذهب شیعه در حکومت صفوی و بروز دگرگونیهای بسیار در قلمرو مذهبْ ایرانیان است.

دیگر، گزارش روشنی دربارهٔ مذهب صائن‌الدین وجود ندارد و می‌ماند نوشته‌های خود او که مهمترین اسناد هستند.

صائن‌الدین در رسالهٔ تحفهٔ علائیه که در سال ۸۳۱ هجری برای علاءالدوله، شاهزادهٔ تیموری نوشته، تصریح دارد که مذهب وی و اجدادش «شافعی» است.[2] وی در این

---

۱. ریاض العلماء، ج ۴، ص ۲۴۰.

۲. چهارده رساله، ص ۱۴۷.

Marfat.com

رساله به بیان احکام طهارت، نماز، روزه، حج و زکات پرداخته، هر یک از اعمال را با توجه به مذاهب مختلف اهل سنت تأویل می‌کند، و مخصوصاً به مذهب حنبلی ـ که مذهب علاءالدوله است ـ و نیز شافعی، توجه خاص دارد.

در بخشی از این رساله، که حدیثی نبوی را با استناد به عمر نقل می‌کند، به دفع دخل مقدر می‌پردازد که مبادا کسی بگوید اینها سخن عمر است؛ زیرا «ائمهٔ حدیث و علمای سلف صالح، بر این رفته‌اند که هرچه در آن حضرت [= حضور پیامبر] گذشته و اصحاب او گفته[اند] همه داخل سنت است و دلیل راه دین.»[1]

رسالهٔ أسرار الصلوة هم که در هرات آغاز شده و در رمضان ۸۲۸ در یزد به اتمام رسیده است، ناظر بر تأویلات احکام نماز و مقدمات و نوافل آن است و اشاراتی به اختلافات فقه شافعی و حنفی دارد. ذکر این اختلافات، اغلب با نوعی هوشیاری و محافظه‌کاری همراه است تا از مواضع تهمت و دردسر پرهیز کرده باشد. برای نمونه در پایانِ بیان اختلافات می‌نویسد:

فی الجمله ائمهٔ اجتهاد، که پیشوایان شارع صوابند، هریک بر مقتضای فرمودهٔ «أصحابي كَالنُّجومِ بأيِّهِم اقتَدَيتُم اهتَدَيتُم» نیّری از برج کمال نبوتند و ستاره‌ای از سپهر هدایت خاتم‌النبیین‌اند، در طی هر خلافی که کرده‌اند، بسی حکمت درج است؛ چنانچه فحوای فرمودهٔ «اختلاف أمَّتي رَحمَة» اشارتی بدان است.[2]

صائن‌الدین صریحترین اعترافات مذهبی خود را در رسالهٔ نفثة المصدور اول و رسالهٔ اعتقادات ابراز می‌کند. نفثة المصدور اول (تألیف در ۸۲۹ ه خطاب به شاهرخ) با چنین براعت استهلالی، آغاز می‌شود: «... تحف تحیات نامیات و صلوات زاکیات درخور توسل و وسیلهٔ تقرب به بارگاه رسالت پناه محمد عربی، صلوات الله و سلامه علیه و علی آله اجمعین، که شاهراه هدایت را به نیّرات «أصحابي كَالنُّجوم» منور و روشن گردانیده، از خاشاک بدعت و شوک شبهات به برکات بیّنات آیات و احادیث صحاح و روایات، پاک و با صفا ساخت.»[3]

---

۱. چهارده رساله، ص ۱۳۰ ـ ۱۳۱.
۲. همان، ص ۴۸.
۳. همان، ص ۱۶۹.

Marfat.com

اغلب احادیث و روایاتی هم که در این رساله و دیگر رسائل بدانها استناد شده است، از منابع اهل سنت، بخصوص صحیح مسلم و بخاری است.

صائن‌الدین در نفثهٔ اول، از احضار خویش به هرات و بازجویی دربارهٔ مذهبش سخن می‌گوید[1] و روشن است که در چنین موقعیتی از او چه می‌خواهند. وی در سفردوم که به حضور شاهرخ می‌رود، بزرگان دین را گواه می‌گیرد و به عقیدهٔ خویش در خصوص پیروی از سنت، اعتراف می‌کند.[2]

در این رساله می‌گوید که دشمنان سنت و جماعت سه دسته‌اند: معتزله، شیعه و فلاسفه؛ و اشاره می‌کند که این سه گروه در اصول با هم متفق هستند.[3]

رسالهٔ اعتقادات، محل اعتراف به عقاید کلامی است که آن هم در سال ۸۲۹ و در هرات خطاب به شاهرخ نوشته شده است. در این رساله، صائن‌الدین بعد از آنکه شاهرخ و دیگران را بر عقیدهٔ خویش گواه می‌گیرد، دربارهٔ آن دسته از مسائل کلامی که مورد اختلاف اشاعرهٔ سنی با دیگر متکلمان و نیز فلاسفه می‌باشد، بحث کرده آنچه را که خلاف قول اشاعره است، رد می‌کند. برای نمونه در مسألهٔ «لطف» از نظر شیعه تبرّی می‌جوید[4] و در باب امامت می‌گوید: «در مسألهٔ امامت، اولِ ایشان به زمان، ابوبکر صدّیق آمده و بعد از آن، عمر خطّاب و بعد از آن عثمان عفّان؛ و خاتم این سلسلهٔ مُثلیٰ، علی ابوطالب شده به حکم وراثت که مترتب بر قرابت می‌باشد.»[5]

در پایان، با لحن توبه گونه، گواه می‌گیرد بر اعتقاد به سنت و جماعت و «رجوع از هرچه خلاف این اعتقاد باشد که صادر شده باشد از روی احتیاط، قولاً و فعلاً، خاطراً و ضمیراً.»[6]

در رسالهٔ اعتقادیه نیز که بعد از رسالهٔ اعتقادات نوشته شده است، تکرار می‌کند که اعتقاد وی بغیر از آنچه ائمهٔ سنت و جماعت برآنند، نبوده و نیست.[7]

---

۱. چهارده رساله، ص ۱۶۹.
۲. همان، ص ۱۷۲.
۳. همان، ص ۱۷۴ ـ ۱۷۵.
۴. همان، ص ۲۲۷.
۵. همان، ص ۲۲۹.
۶. همان‌جا.
۷. همان، ص ۲۶۷.

Marfat.com

اغلب اعترافاتی که ذکر شد، در رساله‌هایی است که در فاصلهٔ زمانی ۸۲۸ تا ۸۳۱ هجری نوشته شده است؛ یعنی در هنگامی که صائن‌الدین آماج حملات سیاسی، اجتماعی و دشمنایگی رقیبان بوده است.

فساد دستگاه تیموریان و استبداد حاکم بر آن روزگار، به علاوهٔ انحطاط فرهنگی ایرانیان، که از آثار حملات مغول و تیمور بود، موجب می شد که عرصهٔ اندیشهٔ آزاد، رفته رفته تنگتر گردد. این محدودیتها هنگامی اوج می گرفت که پای مذهب هم به میان می‌آمد. تیموریان نومسلمان و سنی مذهب، به دستیاری فرصت‌طلبانِ درباری، در دفاع از اسلام چنان شیوه‌ای در پیش داشتند که مجال سخن و عقیده‌ای غیر از قلمرو تسنن باقی نمی‌ماند. در چنان موقعیتی، بسیار عادی می‌نمود که صائن‌الدین به خاطر آنچه پیش از این در رسالاتش آمده بود، مورد بازخواست قرار گیرد و بناچار برای اجتناب از عواقب ناگواری که انتظارش را می‌کشید، تظاهر به همان مذهبی کند که مورد پسند شاهرخ بود و مایهٔ رهایی وی می‌شد.

به همین دلیل، رساله‌هایی که در آن ایام خطاب به دولتیان نوشته است، متکلّفانه نشان از اعلام مواضع عقیدتی و پیروی از مذهب سنت و جماعت می‌دهد. اما رسالاتی که پیش از گرفتاری نوشته شده است و یا مخاطبانش طالبان علم هستند، نه امیران و وابستگان دربار، رنگ دیگری دارد. از همین رو می‌توان اعتقاد قلبی صائن‌الدین را در آنها جستجو کرد.

در این رسائل، گرایشهای بسیاری به تشیع دیده می‌شود. ساده‌ترین جلوهٔ تمایل به تشیع که در سراسر نوشته‌های صائن‌الدین فراوان دیده می‌شود، ذکر صلوات بر پیامبر، طبق عرف شیعه است. در هشتادو چهار مورد از صلوات که در رساله‌های شرح نظم‌الدر، انزالیه، اربعینیه، نقطه و چهارده رسالهٔ فارسی آمده، فقط در سه مورد، اصحاب هم ذکر شده است؛ در حالی که سی و چهار مورد همراه با ذکر آل رسول است که بعضاً با عباراتی تکریم‌آمیز هم توأم شده است، مثل «... و الصلوة علیه و علیٰ آله هداة شوارع الیقین و

Marfat.com

سبل الصواب»[1] یا «صلات صلوات، نثار خاک پاک ... سرخیل زمرهٔ صفا، أعني محمد مصطفیٰ، و آل باکمالش.»[2]

اینگونه درودها علاوه بر آنکه نمایانگر خلوص و ارادت صائن‌الدین به خاندان پیامبر است، در برخی موارد هم بنوعی از مبانی عقیدتی او پرده برمی‌دارد؛ مثلاً در پایان شرح نظم‌الدّر که می‌گوید «و الصلوة و السلام علیٰ خیر خلقه محمد و آله الطیبین و عترته الطاهرات» و یا در پایان رسالهٔ شق قمر می‌گوید: «و الصلوة و السلام علیٰ محمدٍ و آله الطیّبین و عترته الطاهرین»[3] با موضوع عصمت اهل بیت ارتباط پیدا می‌کند که از ویژگیهای اعتقادی و کلامی شیعه است.

ذکر نام ائمه ـ علیهم السلام ـ همراه با عناوین ارادت نشان، قرینهٔ دیگری است بر گرایشهای شیعی صائن‌الدین. «امیرالمؤمنین» که از دیدگاه اهل سنّت، لقب عامّی است برای تمامی خلفا، در نزد صائن‌الدین عنوان خاص حضرت علی (ع) است: «از خانوادهٔ حضرت ختمی ـ علیه الصلوة و السلام ـ یعنی امیر و اولاد امجادش ـ علیهم السلام ـ وضعی مانده جفر نام که راه بیرون شد معنی تمام نموده.»[4]

در شرح حدیث «أنا النّقطة الّتي تحت الباء» می‌گوید: «... و از اینجا روشن گشت وجه اختصاص نقطه به حضرت ولایت شعاری امیری سلام الله علیه و علی آله.»[5]، «امیر فرموده در جواب سؤلهٔ کمیل که کشفُ سبحاتِ الجلالِ مِن غیرِ إشارةٍ.»[6]

در قسمت دیگری از رسالهٔ نقطه که سخن از معنی ولایت و توحید حقیقی است، با لحن کاملاً شیعی می‌گوید: «... جمعی از بزرگان که گفته اند توحید حقیقی آن است که جامع باشد میان تنزیه و تشبیه، همین قصد دارند و آنچه از حضرت امام جعفر صادق ـ علیه السلام ـ مروی است که فرموده: «الفرقُ تعطیلٌ و الجمعُ زَندقةٌ و الجمعیّةُ الاتّحادیّةُ التي بینَهما توحیدٌ» همین است و معنی اتحاد که اکابر بدان قائل شده‌اند، همین خواهد

---

۱. مجموعهٔ مب، ورق ۱۲۶ الف.
۲. چهارده رساله، ص ۲۲۱.
۳. همان، ص ۱۱۷.
۴. همان، ص ۱۱۲.
۵. مجموعهٔ مب، ورق ۱۲۴ الف.
۶. همان، ورق ۱۲۴ ب.

Marfat.com

بود، نه آنچه مبادر به فهم عامه می شود؛ نعوذ باللّه منه؛ کاینجا حلول کفر بود و اتحاد هم.»[1]

عقیدهٔ شیعه مبنی بر اینکه حقیقت قرآن نزد امام دوازدهم (عج) است، در رسالهٔ عربی انزالیه بروشنی آشکار است. در این رساله که از تنزلات قرآن در مراتب و مدارج مختلف سخن می‌رود، صائن‌الدین به کشف معانی قرآن در ضمایر اولیا اشاره کرده تصریح می‌کند که «این مراتب منتهی می‌شود به خاتم محبوب، مهدی، که او بر همگی مراد و ژرفای مرام قرآن واقف است.»[2]

خاندان پیامبر، به یمن قرابت با او و رابطهٔ وراثت، دانای علومی هستند که خاص پیامبر است و دیگران از آن بی بهره‌اند. علم ساعت و قیامت از آن جمله است: «ادراک ساعت و مواطن و مقامات آن و امارات و آیاتش، همه از خصایص ختمی است و به میامن قرابت و وراثت او، بدان می‌توان رسیدن.»[3]

معرفت به توحید حقیقی از شؤون ولایت است و اساطین اولیا کسانی هستند که علاوه بر احوال و افعال عارفانه و پسندیده، به علت قرابت و خویشاوندی با حضرت رسول، وارث تقدیری این معرفت گشته‌اند: «ولایت عبارت از مبدأ شعور و اشعار به واحدی است که به وحدت حقیقی یگانه بود؛ چنانچه محیط باشد به مبدأ و معاد. و از اینجا معنی توحید به عرف انبیا و اساطین اولیا که از شرب خاص انبیا و رسل، نصیبی ایشان را مقدر شده از ممر وراثت، که مترتب به مقاربت اصلی و متفرع بر مراقبت اوضاع و متابعت افعال و احوال پسندیدهٔ انبیا و رسل است، معلوم می‌شود هوشمند را اگر تأمل کند در این سخنان.»[4]

رسالهٔ شق قمر و ساعت از جمله رسائل صائن‌الدین است که می‌توان از لابلای آن به مذهب و عقیدهٔ او راه برد. این رساله در ربیع الاول ۸۲۹ نوشته شده است که مقارن است با شروع بازجوییها، آزارها و گرفتاریهای صائن‌الدین؛ و به احتمال قریب به یقین، مطالب آن از موجبات گرفتاری وی بوده است.

---

۱. مجموعهٔ مب، ورق ۱۲۵ الف.
۲. همان، ورق ۱۲۷ ب.
۳. چهارده رساله، ص ۲۵۲.
۴. مجموعهٔ مب، ورق ۱۲۵ الف.

Marfat.com

صائن‌الدین در این رساله، دانایان امت اسلامی را بر هفت طبقه تقسیم می‌کند که مرتبهٔ هر کدام از آنها متناسب با میزان عقاید و علومشان است: ۱. محدّثان ۲. متکلّمان ۳. مشّائیان ۴. اشراقیان ۵. محقّقان صوفیه ۶. حروفیان ۷. أولوالأیدی و الأبصار.[۱]

وی هر یک از این طبقات را معرفی کرده، در وصف برترین آنها که طبقهٔ هفتم است، بدون تصریح در عنوانشان می‌گوید: «طبقهٔ هفتم، مرتبه أولوالأیدی و الأبصار است که خادمان خاص حضرت ختمی و وارثان کمال ارجمند اویند؛ و ظهور این طور، مخصوص همین زمان سعادت قران است.»[۲]

صائن‌الدین در ذکر نام این گروه، صراحتی که موجب شناساندن آنها باشد، ندارد. هانری کربن در مقالهٔ «ژرف بینی معنی در تأویلات صوفیان ایرانی»[۳] این طبقه را منطبق با شیعیان یا اساطین و علمای اهل بیت می‌داند. البته ابراهیم دیباجی در مقدمهٔ چهارده رسالهٔ فارسی صائن‌الدین، این انطباق را مورد تردید قرار داده است.[۴]

خود صائن‌الدین در بیان طبقهٔ هفتم می‌گوید که حقیقت و معنی، بتمامه، درکلام پیامبر نهفته است، اما تنها اساطین اهل بیت می‌توانند به آن دست یابند. علم جفر هم که از علوم غریبه به شمار می‌رود، علمی است که از اهل بیت به ما رسیده است[۵] برای یافتن آن حقیقت: «معنی هرچه بود و هست و خواهد بود، همه با غایت کمالی هر یک در او [= کلام پیامبر] درج است؛ و لیکن تا غایت کسی راه بیرون شد آن ندانسته و بغیر از اساطین اهل بیت، روی دلجوی او را کسی ندیده؛ اگرچه بسی کاملان حقایق مآب به جلایل اذواق کشف آثار و معارف تحقیق شعار، متوجه صوب صواب آن گشته‌اند و معنیهای بزرگ بر ایشان ظاهر شده، و لیکن تمام معنی و کنه مراد از آن کلام، بر هیچ‌یک از ایشان روشن نگشته .... بلی هم از خانوادهٔ حضرت ختمی ـ علیه الصلوة و السلام ـ

---

۱. چهارده رساله، ص ۱۰۵ ـ ۱۱۲. ۲. همان، ص ۱۱۱.

3. *L, inteériorisation du sens en nerméneutique soufie Iranienne*: Eran osjahrbuch XXVI,Zŭrich, 1958,P.P.57-187.

۴. چهارده رساله، صفحه که.

۵. مقایسه شود با سخنان سید حسین اخلاطی در مقدمهٔ کتابش به نام ذخائر الأسماء (الذریعة، ج ۱۰، ص ۱۳).

Marfat.com

یعنی امیر و اولاد امجادش ـ علیهم السلام ـ وضعی مانده جفر نام که راه بیرون شد معنی تمام نموده.»[1]

صائن‌الدین در پایان رسالهٔ شق قمر و ساعت، یک بار دیگر تأکید می‌کند که گرچه کاملان و محققان بطور اجمال معانیی را دربارهٔ معاد و قیامت معلوم کرده‌اند، اما از حقیقت روز حساب و میزان و تحقیق اعمال و حوض عاجزند «اینها مخصوص است به امیرعلیه‌السلام».[2]

یکی دیگر از مواردی که با مذهب صائن‌الدین ارتباط پیدا می‌کند، ابیات ۶۱۹ تا ۶۲۵ تائیه و تفسیر آنها در رسالهٔ شرح نظم‌الدّر است.

در بیت ۶۱۹ سخن از علت ختم نبوت است و بی‌نیازی مردم از پیامبران جدید. در دیوان ابن‌فارض (ص ۱۰۴) و هم در مشارق الدراری (ص ۵۲۹) ـ که سندی سابق بر شرح نظم الدّر است ـ مصرع دوم این بیت به گونه‌ای ضبط شده است که با عقیدهٔ سنت و جماعت مطابقت دارد:

بِعِترَتِهِ استَغنَت عَن الرُّسُلِ الوَرى وَ أصحابِهِ وَ التابِعينَ الأئِمَّةِ

اما در رسالهٔ صائن‌الدین، اصحاب و تابعین جای خود را به اولاد و طاهرین داده است که با نظر شیعه سازگار است. این بیت علاوه بر حذف صحابه، عصمت امامان را هم در بر می‌گیرد:

بِعِترَتِهِ استَغنَت عَن الرُّسُلِ الوَرىٰ وَ أولادِهِ وَ الطّاهِرينَ الأئِمَّةِ

صائن‌الدین در شرح این بیت، به حدیثی اشاره می‌کند که مورد علاقهٔ شیعه و از وصایای پیامبر خطاب به امت اسلامی است:

به حکم فرمودهٔ إنّي تاركٌ فيكُم الثَّقَلَينِ، از خانوادهٔ سعادت کنیز اقبال غلامِ آن حضرت و متابعت آثار اولاد و احفاد آن جنابِ کمال احوال ـ که ائمهٔ شاهراه هدایتند ـ مردم از بعث رسل و اجتهاد در متابعت ایشان مستغنی گشته‌اند.

در شرح بیت ۶۲۴ که سخن از امام علی (ع) و علم موروثی اوست، لحن

---

۱. چهارده رساله، ص ۱۱۲. ۲. همان، ص ۱۱۶.

Marfat.com

ارادتمندانه و تمجیدآلود صائن‌الدین جلب توجه می‌کند؛ این در حالی است که در بیتهای پیشین، ذکر سه خلیفهٔ اول دور از هر گونه گزارهٔ عاطفی است: «جناب ولایت انتساب علی، چون سوابق رقایق حقیقی را به لواحق نسب صوری متصل گردانیده بود، هرآینه از خصایص موروثی، رفع حجب اشکال از نقوش و اشکال موضوعهٔ حضرت نبوت شعاری ـ که مُنبی از تمام حقایق و جملهٔ معارف است ـ خاصهٔ او شد که أنا مدینةُ العلمِ وَ عليٌّ بابُها؛ درکوی تو ره نبود ره ما کردیم.»

از کنار هم قرار دادن و مقایسهٔ تمام مواردی که نشان از مذهب صائن‌الدین دارد، می‌توان چنین نتیجه گرفت که گرایش قلبی او بیش از آنکه به سوی سنّت و جماعت باشد، به جانب شیعه و اهل بیت است و اگر فشارهای اجتماعی و تعقیب و گریزهای عقیدتی آن روزگار نبود، چه بسا اعترافات متکلفانهٔ او به پیروی از تسنّن در آثارش راه نمی‌یافت. البته در این میان باید توجه داشت که سنت رسول الله به معنای واقعی کلمه، برای هر مسلمانی، اعم از سنی و شیعه، مطاع و مقبول است و بعید نیست که او در تقیّه و اعترافات خویش به این جنبه نظر داشته باشد.

می‌توان گفت که نظر شیخ آقا بزرگ طهرانی دربارهٔ مذهب او، بیش از نظر دیگران‌مقرون به حقیقت است که تسنّن را برای وی پوششی می‌داند که به هنگام تبرّی از آنچه بدان محکومش کرده بودند، برگزید: «کتب له [= لشاهرخ] نفثة المصدور، یتبرّیٰ فیه عمّا نُسِبَ إلیه من التصوف و العلوم و یَتستّرُ بالتسنّن.»[1]

۷. افکار

در بررسی درونمایه‌های فکری صائن‌الدین، رنگین کمانی از موجودی تفکر اسلامی دیده می‌شود؛ اما در این کمان، همهٔ رنگها از وسعت یکسانی برخوردار نیستند؛ رنگهای سرد فلسفی، کلامی و شرعیِ محض در عرصهٔ تفکر او، مجال اندکی دارند و غلبه با رنگهای گرم اشراقی، عرفانی و عشقی است. عناصر تشکیل دهندهٔ اندیشه‌های صائن‌الدین عبارتند از:

---

۱. الذریعة، ج ۹ (۲)، ص ۵۷۱.

Marfat.com

۷ـ۱. شریعت

صائن‌الدین بخوبی آراء مذاهب مختلف اسلامی را می‌دانست و در موارد مقتضی به بازگو کردن آنها می‌پرداخت. رسالهٔ أسرار الصلوة نمونهٔ بارزی است در اشراف او بر آراء فقهی مذاهب اهل سنت، و رسالهٔ شق قمر و ساعت نیز احاطهٔ وی را بر جریانهای فکری و فرقه‌های اسلامی نشان می‌دهد.

آنچنان که از نوشته‌های صائن‌الدین برمی‌آید، وی در عمل نیز پایبند شریعت بود و در اشاعهٔ فرهنگ و معارف اسلامی فروگذار نمی‌کرد.

احاطهٔ او بر منابع نقلی شریعت، موجب می‌شد که در هر فرصتی آیه و حدیثی را زینت کلام خود سازد و این روش را بطور آگاهانه در نامه به امیران و سلاطین هم در پیش رو داشته باشد: «... دأب این فقیر چنین است که به هر کس که رسید، معنی حدیثی و آیتی به خاطر او آورد:

تا به افسوس به پایان نرود عمر عزیز در سخنهای الهی نگهی باید کرد»[1]

در نفثة المصدور اول و دوم که خطاب به شاهرخ نوشته است و نیز در تحفهٔ علائیه خطاب به علاءالدوله، همین شیوه را می‌توان دید؛ او حتی در اثبات وحدت وجود و اتحاد هم سعی می‌کند با استناد به کتاب و سنت، این جنبه از عرفان نظری را تبیین کند.[2]

نکته‌ای که باید مورد توجه قرار گیرد، این است که تلقی صائن‌الدین از آیات و روایات، همچون تلقی اهل حدیث ظاهرگرایانه نیست. طرح آیه و حدیث برای او مدخلی است تا به بحث و استدلال و تأویل باطنی پردازد. ذکر ماجرای دیدار جبرئیل و پیامبر و سؤال و جواب‌هایی که در این دیدار پیش می‌آید، نمونهٔ روشنی است از بهره‌گیری صائن‌الدین از آیات و روایات و پرداختن به حقیقت آنها.[3] این شیوهٔ تأویل که در سراسر آثار صائن‌الدین وجود دارد، روش اسماعیلیه را به یاد می‌آورد که احتمالاً از طریق عقاید حروفی به افکار صائن‌الدین راه یافته است.

---

۱. چهارده رساله، ص ۲۹۶.
۲. شرح نظم الدر، ابیات ۲۷۹ ـ ۲۸۴.
۳. نگاه کنید به: چهارده رساله، ص ۲۳۱ ـ ۲۵۴.

Marfat.com

توجه صائن‌الدین به حقایق دینی و علوم باطنی، هرگز توجیهی برای ترک تکلیف شرعی محسوب نمی‌شد. او در این راه به جدال صوفی‌نمایانی که دکان مشیخت بازکرده عذار تکالیف شرعی فرو نهاده بودند، برمی‌خاست و آنها را مجاب می‌کرد؛ خود در این زمینه به موارد متعددی اشاره کرده است.[1]

از دیدگاه صائن‌الدین، اعمال و تکالیف شرعی به منزلهٔ جسد عبادات به شمار می‌روند و تصدیق و اعتقاد قلبی حکم روح عبادات را دارند، و ایمان شامل هر دو جنبه می‌شود.[2]

اعتقاد صائن‌الدین به شریعت اسلام، بر تمام ابعاد فکری او سایه افکنده است و چنانکه پس از این بیاید، عقاید کلامی، فلسفی، حروفی و عرفانی او همگی در پرتو دین و شریعت، معنا می‌یابد؛ همین ویژگی است که نقش صائن‌الدین را در ظهور حکمت متعالیه در قرن یازدهم هجری قابل بررسی می‌نماید.

۷ـ۲. کلام

انعکاس عقاید کلامی در آثار صائن‌الدین بسیار نیست و به نظر می‌رسد که او علاقهٔ چندانی به شیوهٔ متکلمان نداشته است: متکلمان اسلامی بیشتر جانب تنزیه خداوند را مدّ نظر قرار می‌دهند، در حالیکه صوفیه و عرفا ـ حداقل در عرصهٔ ادبیات ـ به تشبیه گرایش دارند. صائن‌الدین هم در آثار خویش، بویژه در رساله‌هایی همچون شرح نظم الدّر، روش اخیر را برگزیده است. البته این به معنی کم اطلاعی وی از آرای کلامی نیست.

صائن‌الدین در رسالهٔ اعتقادات که محل اعترافات عقیدتی اوست، به بررسی نظریات فرقه‌های کلامی در چند مسألهٔ مورد اختلاف می‌پردازد و عقیدهٔ خود را موافق نظر اشاعره ابراز می‌کند؛ از آن جمله در مسألهٔ رؤیت خداوند با نظر معتزله مخالف است: «... ذوالجلالی که با وجود این عظمت و عزّت، دیدار همهٔ انوار را در روز قیامت، از دیدهٔ اهل ایمان دریغ ندارد؛ دور از آن سخن که معتزله گویند که او را هرگز نتوان دید، حاشاه عن ذلک؛ چه، دیده‌وران کوی ایمان و ایقان، در آن روز، دیدار او را مانندهٔ ماه چهارده

---

۱. چهارده رساله، ص ۲۱۲ ـ ۲۱۵.

۲. همان، ص ۱۵۵ و ۲۴۵.

Marfat.com

تابنده بینند؛ چنانچه در حدیث نبوی آمده: «سَتَرَوُنَّ رَبَّکُم کَما تَرَونَ القَمَرَ لَیلَةَ البَدرِ.»[1]

در مسألهٔ لطف به معارضه با شیعه می‌پردازد: «... لطیفی که هر چه خواهد کند. بر او هیچ واجب و لازم نیاید. اگر خواهد اهل طاعت و ثواب را به دیوان عدل فرستد و در کشاکش پرسش دارد، و اگر خواهد عاصیان و اهل عقاب بر در بارگاه فضل بدارد و نامهٔ گناه ایشان را رقم عفو کشد؛ دور از آن سخن که شیعه گویند که بر او واجب است که لطف کند بر اهل طاعت، و غضب بر اهل معصیت.»[2]

در باب کبایر و شفاعت نیز مخالف نظر معتزله است: «کریمی که عاصیان امت محمد را ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ اگرچه گناه بزرگ کرده باشند و به کبایر جرأت نموده، در عذاب ابد نگذارد و به میامن شفاعت این مهترِ از همه بهتر، خلاص شده پروانچه بهشت جاوید ارزانی دارد خلاف معتزله.»[3]

و همچنین در مسألهٔ حُسن و قُبح: «حکیمی که نیک و بد هر چیز را به زبان شرع و پروانچهٔ مطاع او موقوف کرده، نه عقل را قوّت آن داده که به‌خودی خود، این حکم تواند کرد ـ چنانچه معتزله گویند ـ و نه در ذات هر چیز صفتی نهاده که سبب نیکی و بدی او تواند شد.»[4]

در قدم قرآن، موافق اشاعره سخن می‌گوید: «قادری که کلام قدیم خود را که نوباوهٔ عالم قدس است... تحفه فرستادی سوی بندگان خود، جهت هدایت ایشان، در صورت اصوات و اشکال حادثه، به وجهی که هیچ‌گونه گَرد آمیزش حدوث، گِرد دامن قدمِ زمان‌نوردش نیالود، چنانچه مخالفان برآنند.»[5]

و در نفی جسمانیت خدا، مجسِّمه را رد می‌کند: «نه جوهری است که او را جایی باشد یا جسمی که او را جهتی معین صورت بندد ـ چنانچه مجسِّمه برآنند ـ تعالیٰ عن ذلک؛ که منزه است از هر چه صورت پذیرد یا جای گیرد.»[6]

---

۱. چهارده رساله، ص ۲۲۷.
۲. همان جا.
۳. همان جا.
۴. همان، ص ۲۲۸.
۵. همان جا.
۶. همان، ص ۲۲۶.

Marfat.com

«جبر و اختیار» که از مسائل مطرح در حوزهٔ کلام است، از دیدگاه صائن‌الدین تبیین لازم را در این حوزه و نیز در فلسفه نیافته است. او در رسالهٔ قابلیت تعریضی دارد به فلاسفه، معتزله و شیعه که در معنی قابلیت ـ که مفهوم جبر و اختیار از آن ناشی می‌شود ـ سخنها گفته‌اند و راه به جایی نبرده‌اند: «[رهروان] شاهراه فکر و نظر، از بس که در تکاپوی آن مقصود کوشیده‌اند و به سرحد آن راه نبرده، چندی سر در بیابان فلسفه نهاده سرگردان مانده‌اند و چندی در کنج اعتزال گریخته و چندی در سر کوی توقف و تردد ایستاده که

جبر تند آمد و قدر ویران مرکبِ عدل در میان می‌ران»[1]

سپس به بیان نظام هستی، طبق جهان‌بینی ابن‌عربی می‌پردازد که هر چه در عالم وجود از مبدأ فیاض صادر می شود، یا به واسطهٔ اسباب و مواد است که آن را «خلق و ایجاد و فعل» گویند ـ و سایر کاینات غیر از «قابل» بدین فیض موجود گشته‌اند ـ و یا بدون واسطهٔ اسباب و مواد است که در این صورت، یا شائبهٔ تکثّر و تعدّد دارد که آن را «فیض مقدس» گویند ـ و سایر اسماء حق و اعیان ثابته از این فیض موجود شده‌اند ـ و یا منزه از تکثر و تعدد است که آن را «فیض اقدس» خوانند. «قابل» از این «فیض اقدس» هویدا گشته است و با مبدأ خود، در حریم اتحاد است و دوگانگی در میان نیست و «قبول » عین «نفخ» است در زبان شریعت: ﴿وَ نَفَختُ فيهِ مِن رُوحي﴾.

صائن‌الدین مسألهٔ اختیار را بدین گونه از بیان فوق نتیجه می‌گیرد که هرگاه قابلیت (= استعداد) قابل از فیض‌اقدس باشد، لازم می‌آید که عالمیت عالم، تابع اوصاف و خصایص معلومات باشد؛ یعنی هرچهْ «قابل» به لسان استعداد خواسته، خداوند عالم، آن را به همان صورت دانسته و بر طبق همان ایجاد کرده است و شک نیست که بنده در افعالی که می‌کند، بر طبق علم می‌تواند باشد و علم خداوند تابع صورت استعدادی و خواستهٔ قابلیت اوست.[2]

این تفسیر صائن‌الدین از مسألهٔ «اختیار» هم با نظر متکلمان معتزلی متفاوت است، با

---

۱. چهارده رساله، ص ۲۷۲.

۲. همان، ص ۲۷۴ ـ ۲۷۵.

Marfat.com

آنکه آنها هم قائل به اختیارند، و هم با نظر اشاعره، ولو آنکه نظریهٔ «کسب» اشعری را هم در نظر داشته باشیم؛ همچنانکه با قضیهٔ «أمر بین الأمرینِ» شیعه نیز کاملاً انطباق ندارد.

۷ـ۳. فلسفه

صائن‌الدین در ارزیابی عقل و روش عقلانی، بسیار واقع بینانه نظر می‌دهد و از جادهٔ انصاف خارج نمی‌شود. از دیدگاه او عقل نظری با مقدمات یقینی و طریق استدلال، یکی از راههای رسیدن انسان به توحید است؛ اما به واسطهٔ آنکه در این راه، شکوک و شبهات فراوان است، وصول به مقصد بندرت حاصل می‌شود و باید به راههای مطمئن‌تری توسل جست: «رسیدن به مبدأ شهود واحد و شعور بدان، چند طریق دارد؛ یکی طریق عقل نظری است که به دستیاری برهان و مساعی اَقدام مقدمات یقینی به سرحد آن راه می‌یابند و به واسطهٔ آنکه در این راه، اشواک شکوک و خاشاک شبهات، مانع سیر سالک می‌گردد، وصول بدان طریق، بغایت نادر می‌باشد و تعویق بسیار می‌افتد.

راه توحید را به عقل مجوی　　دیدهٔ روح را به خار مخار

و یکی دیگر، طریق تصفیهٔ صوفیه است و تحصیل ذوق ادراک آن حقایق به میامن ترک معهودات و فطام نفس از سایر رسوم و عادات. و در این طریق، به واسطهٔ آنکه شارع قویمش بر شاهراه متابعت حضرت رسالت‌پناه ختمی و اسوهٔ حسنهٔ او واقع گشته، اهل وصول بیشتر از طریق اول می‌باشد و راه ایشان پیشتر است و به حقایق ارجمند و مقامات کرامند فایز می‌گردند.»[1]

صائن‌الدین اطلاعات کافی دربارهٔ مکاتب فلسفی پیش از خود دارد و در مواقع مقتضی، نظریات فلاسفه را طرح و نقد می‌کند. از مهمترین رسایل او، که عرصهٔ نقد آرای فلسفی است، رسالهٔ تمهید القواعد است که در شرح قواعد التوحید جدّ خویش نوشته است. این رساله در بیان توحید است و همچون کتب فلسفی، بحث دربارهٔ وجود،

---

۱. مجموعهٔ مب، ورق ۱۲۵ الف.

Marfat.com

اصالت وجود، وحدت، کثرت و ... را در بر دارد؛ صائن‌الدین در خلال این مباحث، به بررسی آرای فلاسفهٔ مشّائی و اشراقی می‌پردازد و بیشتر مسائل را موافق مکتب ابن‌عربی اثبات می‌کند.

در یک نگاه کلی باید گفت صائن‌الدین عقل محض و فلسفهٔ مشاء را بدون امداد الهی قابل اعتماد نمی‌داند؛ به همین جهت، فلسفهٔ مورد توجه او حکمت اشراق است. رد پای این فلسفه را هم در عقاید حروفی او می‌توان دید و هم در نظریات عرفانی‌اش آمیزه‌هایی از آن را می‌توان یافت. این نکته در اثرگذاری صائن‌الدین بر ظهور مکاتب فکری بعد از او، دارای اهمیت است؛ بخصوص که خود نیز مکرراً به ارزش نورافشانی وحی بر قلمرو عقل و حکمت تأکید می‌کند: «عقل، نوری است که در اندرون آدمی پیدا می‌شود که تمییز هر چیزی می‌کند.... نور عقل بی‌آنکه نور آفتاب نبوت با او یار شود، یا نوری که قائم‌مقام نور نبوت باشد، این کار تمییز از او نیاید؛ چه همچنانچه خورشید، آفتابِ عالم کون است، حقیقتِ محمد، آفتابِ عالم وجود و مراتب آن است که بی‌استعانت و یاری او هیچ دانایی و تمییز تمام نشود.... از اینجاست که اطفال چون از مرتبهٔ حیوانی درگذشتند و آثار ظهور عقل و تمییز در ایشان پیدا شد، شرع که صورت نبوت است، بر او واجب می‌گرداند که ظاهر و باطن خود را به صورت عبادت منور گرداند تا عقل از کار خود بی‌کار نماند.»[1]

«... اگر کسی را توفیق ربّانی، دستگیری کند و اکتساب علوم الهی را به مجرد این آلات ادراکی عقلی معترض نگردد و بنای استحصال آن را بر حسن متابعت حضرت رسالت‌پناه ختمی نهد و از میامن مقاربت او و اشراق آفتاب معارف‌مآب ختمی توقع امداد کند، از فهم امثال این حقایق دور نخواهد بود.

آفتابی بباید انجم سوز　　به چراغ تو شب نگردد روز

چه، تعلم این نوع علوم از مکتب ﴿عَلَّمَکَ مَا لَم تَکُن تَعلَم﴾ صورت تواند بست و تحقیق اصول آن از لوح لطایف روح ﴿وَاذکُر اسمَ رَبِّکَ وَ تَبَتَّل إلَیهِ تَبتیلاً﴾ توان دانست.»[2]

---

۱. چهارده رساله، ص ۱۲۸ - ۱۲۹.

۲. همان، ص ۹۹ - ۱۰۰.

Marfat.com

در این نظام فکری، نه تنها مرتبهٔ یقین بلندتر از آن است که پای ناتوان عقل بدان رسد، بلکه خواطر وسوسه‌گر نیز کمین گشاده‌اند تا اکاذیب مموّهه و تصورات ناسالم را در قالب معلومات به دستگاه تعقل انسان دهند و او را از راه صواب بدر برند. طریق نجات دست یازیدن به دامان وارد غیبی است: «... بی‌آنکه از عالم غیب، واردی از افق اندرون برآید که گواهی بر راستی خواطر و صحت معلومات بدهد، این علم به مرتبهٔ یقین نرسد؛ به قوّت بازوی عقل و کمند فکر و مقدمات او بدان مرتبه نتوان رسید؛ چنانچه دردمندی گفته باشد:

هر دل که در آتشست آبش مدهید — وان دیده که پر هواست خوابش مدهید

عقل از بر من برفت از بهر خدا — گر آید و در زند جوابش مدهید»[1]

تلفیق عقل و شرع در پرتو عرفان، از مهمترین ابعاد اندیشه صائن‌الدین است که در کنار اندیشه دیگر بزرگان، اندک اندک زمینه‌ساز ظهور مکتب فلسفی اصفهان در عصر صفویه شد.

۷ـ۴. عرفان و تصوّف

سیر زندگی صائن‌الدین و آثار متعدد او در عرفان، گرایش صوفیانه و تفکر عارفانه‌ای را بازگو می‌کند که در فراز و نشیب روزگار، بکرّات وادارش کردند از آن طریق تبری جوید، لیکن محیط اندیشهٔ وی هیچگاه از تموج عرفان خالی نماند و دور از چشم و فهم سلاطین، گوهرهای پرارجی را پروراند. اهل طلب هم از خرمن او خوشه‌ها چیدند و بهره‌ها بردند. دولتشاه سمرقندی در ضمن شرح حال محمد کاتبی می‌نویسد: «... از تبریز عزیمت اصفهان نموده، به صحبت شریف مفخر الفضلاء و المحققین، خواجه صائن‌الدین ترکه ـ علیه الرحمة ـ مشرف شد و در علم تصوّف پیش‌خواجه رساله‌ها گزید و تربیتها یافت و شناخت و کسب کمال حاصل ساخت و از دنیا و مافیها معرض شد و به اجازت آن بزرگ، دیگر بار عازم دارالمرز گشت.»[2]

---

۱. چهارده رساله، ص ۲۳۸.

۲. تذکرة الشعراء، ص ۴۳۲.

Marfat.com

آنگونه که از گزارش خود صائن‌الدین برمی‌آید، قدیمی‌ترین نشانهٔ گرایش او به تصوّف، مربوط می‌شود به اوایل جوانی و حدود بیست سالگی او، که پیش از سفر مکه به دست یکی از بزرگان صوفیه، خرقهٔ تبرّک پوشید: «یکی از بزرگان عصر، که پیشتر از آنکه این فقیر عازم سفر شود، بدیشان رسیده بود، خرقهٔ تبرک آوردند و این فقیر گردن اعتقاد پیش داشته، بر سر این فقیر انداخته بودند.»[1]

در شرح حال صائن‌الدین، از سفر طولانی او به ممالک اسلامی و همسفرانش سخن گفتیم و حکایاتی را در دیدار او با عارفان و اولیا آوردیم. از جملهٔ این حکایات، دیدار با شاه نعمت الله ولی بود. رضاقلی‌خان هدایت، صائن‌الدین را همراه با جمعی دیگر، مثل سید قاسم انوار و شرف‌الدین علی یزدی و شیخ کمال‌الدین خجندی، در زمرهٔ مریدان شاه نعمت‌الله ولی می‌شمارد؛[2] اما خود صائن‌الدین دربارهٔ ارادتش به مرشد خاصی سخن نگفته است، و دربارهٔ مرشدی هم که از او خرقهٔ تبرک گرفته بود، می‌گوید که بعدها به دلیل عدم التزام وی به تکالیف شرعی، با او به بحث و جدل پرداخته است.[3]

شخصیت صائن‌الدین بیش از آنکه در زیّ تصوّف مطرح باشد، در قلمرو علم عرفان قابل بررسی است. او معتقد است که: «این طایفه [= عرفا و مشایخ صوفیه] در آن می‌کوشند که محمد را چنانچه اوست، بشناسند و علم او را بدانند و کتاب او که قرآن است، فهم کنند. غیر از این هیچ قصد دیگری ندارند.»[4] ولی حقایق مکشوف این علم در حوصلهٔ فهم همگان نمی‌گنجد و دشمنی عوام را برمی‌انگیزد: «... اما سبب آنکه این طایفه [= اهل دستار درباری] منکر می‌باشند درویشان را، آن است که علمی چند مشکل از آثار انبیا و رموز اولیا بر روی روزگار مانده که دست فهم هر کس به دامن ادراک آن نمی‌رسد و بغیر از زیرکان هوشمند که به حسن متابعت پیران طریقت، این راه را سپرده به پایمردی رفیق توفیق، بعد از ریاضتهای بیشمار و علوم بسیار که حاصل کرده تیزگام فکر را در این میدان توانند دوانید، دیگری را مجال ادراک آن نمی‌باشد.»[5]

---

۱. چهارده رساله، ص ۲۱۳.
۲. مجمع الفصحا، ج ۲ (۱)، ص ۸۸.
۳. چهارده رساله، ص ۲۱۳.
۴. همان، ص ۱۸۶.
۵. همان، ص ۲۲۳.

Marfat.com

صائن‌الدین چه در ایران و چه در ممالک دیگر، محضر بزرگان صوفیه را درک کرده و از کتب عارفان پیشین هم برخوردار شده است. تألیفات وی در زمینهٔ عرفان، گواه وسعت معلومات او در عرفان و تصوّف است؛ لکن محدودیتهای اجتماعی آن روزگار و سلطهٔ بی‌مایگان بر نظام حکومتی موجب می‌شد که او جانب احتیاط را رعایت کرده، از برپایی مجالس رسمی در عرفان خودداری ورزد. در روضات الجنان حکایتی آمده است که نشانه‌های محدودیت علم و اندیشه در روزگار صائن‌الدین، بخوبی از آن هویداست. چنانکه از این حکایت برمی‌آید، صائن‌الدین خواهش میر سیّد محمد بدخشی را که می‌خواست نزد وی معارف صوفیه بیاموزد، اجابت نمی‌کند؛ شب هنگام حضرت رسول را به خواب می‌بیند و به اشارهٔ حضرتش، درخواست سید محمد را می‌پذیرد و به او می‌گوید: «شما مشکوٰة حدیث بخوانید تا من در ضمن آن، معارف صوفیه را بگویم.[1]»

در نفثة‌المصدور هم می‌خوانیم: «چون این فقیر بدین مملکت آمد، به سخن برادر بزرگ، ترک گفتن این علم بکرد و نه خود گفت و نه یاران را گذاشت که گویند؛ نه از آن رو که بد است؛ از آن جهت که مردمان بی‌مایه که علوم بسیار نکرده‌اند و غرض بسیار دارند، سخن ایشان معتبر است اینجا؛ و بزرگان اگر هستند به واسطهٔ صیانت عرض، از ایشان خود را کشیده می‌دارند.»[2]

با این همه، معرض انواع توطئه‌ها واقع گشت. گرفتاریهای او دربارهٔ مذهب، پیش از این شرح داده شد. انتساب او به تصوّف و نیز اعتقادات حروفی جانب دیگری از جرایمش در ترک تسنّن محسوب می‌شد که او را وادار می‌کرد رساله‌هایی در جهت تبرئهٔ خود بنویسد: «زبان طعن عیبجویان، هر کسی را نامی می‌نهند و جامهٔ نام و ناموس هر که می‌شناسند، به رنگهای گوناگون می‌رزند. یکی را به رفض نسبت می‌کنند و یکی را بدان که خارجی است و یکی را بدان که معتزلی است. این فقیر را باری در سلک صوفیه می‌کشند مثل جنید و شبلی و بایزید و خواجه محمدعلی حکیم ترمذی و شیخ سعدالدین حموی که نور و صفای مرقد هر یک، قطری از اقطار عالم منوّر و معطّر

---

۱. روضات الجنان، ج ۲، ص ۱۱۵ ـ ۱۱۶.

۲. چهارده رساله، ص ۱۸۷.

Marfat.com

گردانیده. هر آینه چون وضع روزگار بدین هنجار بود، ملهم وقت را فرمان چنین شد که صورت حال را با مشهود اعتقادی که دارد، در رشتهٔ انتظام کشد و به عزّ عرض پایهٔ سریر معدلت صریر رساند.»[1]

اما فشارهای اجتماعی چنان شدت یافت که سرانجام او را وادار کرد موضوعیت اتهامهای وارد شده را بپذیرد و از آنها توبه کند و امت محمد ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ را، اعم از حاضر و لاحق، گواه گیرد بر اعتقاد خویش به مذهب اهل سنت «و رجوع از هر چه خلاف این اعتقاد باشد که صادر شده باشد از روی احتیاط قولاً و فعلاً، خاطراً و ضمیراً ...»[2]

با این حال، اوضاع چنان آشفته بود که مجبور شد رسالهٔ دیگری بنویسد و آنچه را که مورد اعتراض مذهبی مخالفان بود، همپایهٔ سحر و جادو بداند که آموختنش در اسلام، بنوعی مجاز است: «... اگر در اثنای جوانی و حین طلب، بر امتثال فرمودهٔ «تَعَلَّموا حَتّی السِّحر»، در علمی چند که خلاف این اصول باشد خوض کرده، نه از سر اعتقاد کرده، بلکه از جهت احتیاز تفنن و اکتساب فضایل، که دأب دانشوران و ادب ایشان است، علی الرسم، اشتغال نموده اقتداء فی ذلک بالإمامین ـ قدّس اللّه سرّهما ـ حجة الاسلام و فخر الأنام. ... و همچنین چیزی از سخنان مشایخ صوفیه که به امر و التماس جمعی، آن را نبشته همین سبیل، نه از آن‌رو نبشته که معتقد آنهاست، که بیشتر آن سخنان، اعتقادی نیست.»[3]

اما از این اعترافات تحت فشار که بگذریم و به ارزیابی آثار صائن‌الدین بپردازیم، خواهیم دید بخش عمده‌ای از رساله‌های او به بحث دربارهٔ تصوّف و عرفان و علوم باطنی اختصاص یافته است. همچنانکه دربارهٔ مذهب او و گرایشهای شیعی‌اش گفتیم، او محققان صوفیه را در مرتبه‌ای فراتر از متشرعان، متکلمان و فلاسفه قرار می‌دهد ـ و البته فروتر از مرتبهٔ حروفیان و أولوالأیدی و الأبصار ـ و معتقد است که ایشان وارثان حقیقی

---

۱. چهارده رساله، ص ۲۲۴.
۲. همان، ص ۲۲۹.
۳. همان، ص ۲۶۷ ـ ۲۶۸.

Marfat.com

حضرت رسول هستند؛ گرچه اهل ظاهر و مقلدان علوم رسمی نیز بی‌نصیب نمی‌مانند. به همین جهت، هر جا که در آثار خویش فرصت می‌یابد، به تعبیر و تأویل مسائل دینی بر طبق اصول عرفانی می‌پردازد.

چنانکه پیش از این گفته شد، صائن‌الدین عقل را یکباره از قلمرو معرفت بیرون نمی‌راند؛ همچنانکه نقل را هم لازمهٔ مشروعیت افکارش می‌داند. برای نمونه، می‌بینیم در ضوء اللمعات که شرحی است بر لمعات فخرالدین عراقی، و موضوع رساله عرفانی است و خود نیز می‌گوید که به شیوهٔ سوانح العشاقِ احمد غزالی سخن می‌راند، خویشتن را بی‌نیاز از دلایل عقلی و نقلی نمی‌داند و تصریح دارد که به هر سه جنبهٔ نقلی، عقلی و عرفانی توجه می‌کند.[1]

این هم یک مورد دیگر که هوشمندی ـ از قلمرو عقل ـ مقدمهٔ کسب معرفت قلبی از حوزهٔ شریعت محمدی می‌گردد: «... هوشمندان کوی طلب، باید که هر چه در این جمعیت ختمی‌کمالی واقع گشته، به دیدهٔ دل در آن نگاه کنند و به نور هوشمندی و فطانت، حکمت آن را دریابند.»[2]

جهان‌بینی محیی‌الدین بن عربی تأثیر عمیقی بر افکار صائن‌الدین داشت و در رساله‌های او بازتاب وسیعی پیدا کرده است. او در نوشته‌های خویش، هر جا که فرصتی پیش آمده، به ذکر اقوال و اشعار ابن‌عربی پرداخته و غالباً با تکریم و تمجید از او یاد کرده است. اصطلاحات و واژگان عرفان نظری در سراسر نوشته‌های او فراوان دیده می‌شود و حقیقتاً بدون آشنایی با نظام فکری ابن‌عربی نمی‌توان موفق به صید معانی از رساله‌های صائن‌الدین شد. او گذشته از آنکه رسالهٔ مستقل در شرح فصوص الحکم ابن‌عربی و نیز در شرح اشعار وی نگاشته، در رساله‌هایی مانند اصطلاحات صوفیه، شرح تجلی ذاتی، معنی قابلیت، اطوار ثلاثه، معنی عرفانی علم صرف، ضوءاللمعات و شرح نظم الدّر نیز به تبیین مبانی عرفان نظری پرداخته است.

مهمترین اصل در عرفان ابن‌عربی «وحدت وجود» است که در طول تاریخ عرفان

---

۱. چهارده رساله، ص ۴ ـ ۵.

۲. همان، ص ۱۳۰.

Marfat.com

هماره مورد تهاجم سرسختانهٔ مخالفان واقع شده است. صائن‌الدین در آثار خود به صورتهای گوناگون به اثبات اصل مزبور می‌پردازد. یکی از جالبترین این موارد، رسالهٔ معنی عرفانی علم صرف است که در آنجا «مصدر» را از باب اینکه اصل واحدی است که در صور مختلف ماضی، مضارع و... ظاهر می‌شود، تمثیلی گرفته است بر «هو» که مصدر اسماء حق است و به صورتهای متنوع هویدا می‌گردد، مثل «اول» (که طرف ازلیت دارد و مطابق است با فعل ماضی) و «آخر» (که طرف ابدیّت دارد و مطابق است با فعل مضارع) و «ظاهر» (مطابق با فعل امر) و «باطن» (مطابق با فعل نهی): ﴿هُوَ الأَوَّلُ وَ الآخِرُ وَ الظّاهِرُ وَ الباطِنُ﴾. سپس نتیجه می‌گیرد که همانطور که بسیاریِ صیغه‌ها که از «مصدر» ظاهر شده، در وحدت مصدر و یگانگی او اثر نکرده است، در واحد حقیقی (= وجود حق) نیز کثرت ظاهری عالم، مانع وحدت حقیقی نمی‌گردد.[1]

صائن‌الدین در شرح نظم الدّر نیز به این مفهوم وحدت در عین کثرت توجه کرده است (بیت ۵۳۱). مورد دیگر برای تمثیل وحدت در عین کثرت، رسالهٔ شرح حدیث عماء است. در آنجا می‌گوید همان گونه که نَفَس انسانی، جوهر واحدی است که از باطن انسان بیرون می‌آید و صورت حروف مختلف و کلمات متنوع به خود می‌گیرد، «نَفَس رحمانی نیز بخاری لطیف است.که مادهٔ وجود کاینات می‌شود و همچنانچه کثرت این حروف در وحدت این مادهٔ بخاری خلل نمی‌آرد، کثرت این کاینات نیز در وحدت اصلی این نفس رحمانی خلل نتواند آورد ؛ ولیکن بباید دانست که این مرتبه را بخار گفتن، جهت تمثیل وتصویر معنی است، نه آنکه در حقیقت بخار است.»[2]

صائن‌الدین به مفهوم توحید حقیقی اهمیت فراوانی قائل است و تلقی عرفا را از وحدت، مطابق با معنی توحید به عرف انبیا می‌داند و بر این نکته اصرار دارد که اتحاد با حلول مشتبه نشود؛ او می گوید: «جمعی از بزرگان که گفته‌اند توحید حقیقی آن است که جامع باشد میان تنزیه و تشبیه، همین قصد دارند و آنچه از حضرت امام جعفر صادق ـ علیه السلام ـ مروی است که فرموده: «الفرقُ تعطیلٌ و الجمعُ زندقةٌ و الجمعیَّةُ الاتحادیَّةُ

---

۱. چهارده رساله، ص ۲۷۹ ـ ۲۸۱.
۲. همان، ص ۲۸۶.

Marfat.com

التي بينَهما توحيدٌ» همین است و معنی اتحاد که اکابر بدان قائل شده اند، چنانچه گفته‌اند:

وَ جُل في فُنُونِ الإتّحادِ وَ لا تَجِد إلىٰ فِـئَةٍ فـي غَـيرِهَا العُمرَ أفنَت

همین خواهد بود، نه آنچه مبادر به فهم عامه می‌شود؛ نعوذ باللّه مِنه «کاینجا حلول کفر بود و اتّحاد هم.»[1]

در شرح نظم الدّر می بینیم که صائن‌الدین در ابراز اعتقاد به وحدت وجود، بسیار صریحتر از ناظم قصیده است و حتی در برخی از ابیات آن، که می توان نظر ابن‌فارض را با وحدت شهود منطبق دانست، صائن‌الدین آشکارا به وحدت وجود قائل شده است.[2]

این بعد از ابعاد فکری صائن‌الدین هم عامل دیگری بود در شوراندن دشمنان بر او؛ چنانکه می‌بینیم هنگامی که شاهرخ او را به هرات فراخواند، علمای متعصب دارالسلطنه ـ بجز مولانا خوافی ـ صائن‌الدین را به‌خاطر مطالبی که نشان از وحدت وجود داشت و پیش از این ذکر شد[3]، تکفیر کردند.

۷ـ۵. حروف و احصاء

صائن‌الدین بشدت متمایل به افکار حروفی بود. ظهور فضل‌الله استرآبادی در سال ۷۸۸ هجری و آغاز نهضت حروفیه در ایران، با اوایل جوانی صائن‌الدین مقارن بوده است. این تقارن زمانی و مکانی موجب می‌شد که وی بطور مستقیم با افکار حروفی آشنایی پیدا کند. ادامهٔ این آشنایی منجر به تعلیمات جدی در سفر به اقالیم غربت شد. صائن‌الدین در این سفر به دیدار سید حسین اخلاطی رفت و در محضر او به یادگیری علوم خفیه از حروف و جفر و اصول احصائی پرداخت. بازتاب این آموزشها در سراسر آثار صائن‌الدین دیده می‌شود.

او در رسالهٔ شق قمر و ساعت، علمای مسلمین را بر هفت طبقه تقسیم می‌کند و طبقهٔ ششم را به حروفیه اختصاص می‌دهد که از نظر رتبه، یک درجه پایین‌تر از مرتبهٔ أولوالأیدی و الأبصارند. ویژگی این طبقه آن است که رموز حقایق را از حروف قرآنی که بر پیامبر نازل شده است، استخراج می‌کنند.

---

۱. مجموعهٔ مب، ورق ۱۲۵ الف.

۲. نگاه کنید به ابیات ۲۶۶ ـ ۲۸۵.

۳. کتاب حاضر، ص پنجاه و چهار.

Marfat.com

کلام وحروف از دیدگاه صائن‌الدین، مرتبه‌ای از مراتب وجود است؛ او موجودات را دو دسته می‌داند: یک دسته در موجودیت خویش، مستقل وقائم به‌خود هستند، مانند ارواح و اجساد؛ و دستهٔ دیگر تابع و قائم به‌غیر، مانند افعال و اقوال، که حروف در دستهٔ اخیر جای دارند؛ زیرا وجود کلام، تابع وجود متکلم است و به‌وسیلهٔ او ظهور پیدا می‌کند.[1] زبان و دهان، جامع و مظهر حروف کلامی‌اند که هر چه هست، همه را به صورت خاص می‌نمایانند؛ هوای متنفّس هم حامل صور حروف و کلام است.[2]

تعبیری که صائن‌الدین از دایرهٔ وجود کلام ارائه می‌دهد، بسی جامعتر و گسترده‌تر از مراتب دیگر وجود است؛ او می‌گوید: «هر چه در سایر مراتب الهی و کیانی است از جزئیات حقایق و کلیات آن، همه در او [= کلام] موجودند؛ بلکه سایر ممتنعات و محالات نیز که در آن مراتب، موجود نیستند، همه در این مرتبه، موجود می‌توانند شد.»

«کلام و حروف، محل ظهور معانی هستند، و همهٔ حقایق و معارف الهی از این طریق هویدا می‌گردند.»[3]

نکتهٔ دیگری که باید گفت، این است که صائن‌الدین معتقد است آنچه حروفیان از رموز کلام درمی‌یابند، همچون اکتساب صاحبان علوم رسمی و ظاهری نیست؛ بلکه از مقولهٔ حقایق کشفی و علوم باطنی است که بدون واسطهٔ فکر و سعی شخص حروفی حاصل می‌شود.[4]

تلقی حروفیان از «معاد» به گونه‌ای متفاوت از تلقی عامه می‌باشد. صائن‌الدین در بازنمایاندن عقیدهٔ آنان، به غیر جسمانی بودن معاد ـ که همانا بازگشت به اصل حروف است ـ اشاره می‌کند و می‌گوید: «بازگشت همه به سوی اصل خود است؛ ولیکن صورتی که بدان بازگشت خواهد کرد، آن صورت مقدسهٔ آسمانی است که از آلایش عالم جسم و آمیزش تصرفات خلق، منزه و مبرا افتاده و آن بیست و نه حرف است که به خاتم انبیا فرود آمده.»[5]

---

۱. چهارده رساله، ص ۱۱۰.

۲. همان، ص ۵۳.

۳. همان‌جا.

۴. همان، ص ۱۱۰ ـ ۱۱۱.

۵. همان، ص ۱۱۶.

Marfat.com

عقاید حروفی صائن‌الدین، گاهی با عرفان نظری آمیخته می‌شود. در مقدمهٔ شرح نظم الدّر و در بیان دلیل عدم استفادهٔ انبیا از شعر، می‌گوید که اعیان ثابته که صور اسماء الهی‌اند و عرش که محل ظهور آن صور است، در قالب احکام صور شرعی بیان شده است تا هر کسی بتواند از معانی آنها بهره‌مند گردد؛ در حالیکه اگر از شعر و رموز حرفی استفاده می‌شد، معانی آن فقط صید رمزدانان حروفی بود: «...بر نقش خوانان لوح کتابی و رمزدانان حروف خطابی، واضح و لایح است که عینی که صور ظهور آن بر شواکل عرش، بیّن است، شارع از مقتضای فحوای «أوتیتُ جوامعَ الکِلَم»، شمایل آن را به تراکم صور شرعی پوشیده، هرچند اخفای آن عین بر این وجه، عین اظهار است؛ چه در عین، هر صورتی از آن، در دیدهٔ ادراک، هر کسی را بر مقتضای ﴿قَد عَلِمَ کُلُّ أناسٍ مَشرَبَهُم﴾ معنی رو می‌نماید. پس، از مقتضای ادای حق تبلیغ و تشریع دور باشد اظهار آن عین بر صور حرفی در مشاهد شعری کردن.»[1]

در رسالهٔ تحفهٔ علائیه، آنجا که سخن از آمدن جبرئیل به صورت مردی است که از پیامبر دربارهٔ ایمان سؤال می‌کند و حضرت پاسخ می‌دهد که «أن تؤمِنَ باللّهِ وَ مَلائِکَتِهِ وَ رُسُلِهِ...» صائن‌الدین چنین تأویل می‌کند که ایمان به وحدانیّت خدا، یعنی وحدت حقیقی، زمانی تحقّق پیدا می‌کند که به سایر حضرات و عوالم او، که طرف کثرت است، ایمان بیاوری؛ و چون لفظ «اللّه» مشعر به همهٔ حضرات، الهی است ـ چنانچه بر واقفان زبان حرف پوشیده نماند ـ پیامبر در بیان ایمان به آن حضرات، به همین لفظ اکتفا نموده است و دیگر مراتب و عوالم را با تفاصیل اسماء و اوصاف ذکر فرموده تا معلوم گردد که راهِ دانستن حضرات مذکوره، همین جواهر حروف منزله است و عوالم را با اسماء و اوصاف می‌توان شناخت.[2]

اولین مرتبه از عوالم، مرتبهٔ ارواح و عالم مجردات است. این درجه، مخصوص «ملک» است... مرتبهٔ دوم، مرتبهٔ عالم اجساد و مثال مطلق است که صاحب آن «کتاب» است؛ چه هیچ فردی از افراد عالم مثال، به کمال جمعیت کتاب نیست. مرتبهٔ سوم، عالم

---

۱. کتاب حاضر، ص ۵ ـ ۶.

۲. چهارده رساله، ص ۱۵۳ ـ ۱۵۴.

Marfat.com

اجسام و جهان هویدایی و مرتبهٔ شهادت است که«رسولان» اشاره به آن است؛ زیرا هیچ فرد از این عالم، به حد کمال آنان در راهیابی به توحید حقیقی نمی‌رسند. این سه مرتبه از امّهات عوالم وجودی است.[1]

تأویلات حروفی صائن‌الدین، گاهی هم با اصول احصائی همراه است: «بباید دانست که در اصول احصائی و علم حرف مقرر است که هر چه در عالم آمیزش و آلایش صورت می‌گیرد...البته از اصول اربعه ظاهر می‌تواند شد؛ و تا ارکان آن، پذیرای صورت تربیع که هویدایی وحدت جمعی و وجود کمالی بدان است، نمی‌شود، بنیاد ظهور هیچ صورت بر آن تحقق نیابد.»[2]

در نمونهٔ زیر، تأویلات حروفی ـ احصائی با عرفان نظری و جوانب شرعی آمیخته است: «از خصایص آیات کلامی و اشارات رموز حرفی ... یکی آن است که در بودآباد حضرات الهی که جواد مطلق به اشارت دیگر ائمه و رسانیدن پروانچهٔ امام اکمل به او، مباشر دیوان وهب و ایجاد گشت و متصدّی آن شد که اعیان نمود را به خلعت اوصاف وجودی و صورتهای گوناگون آن پوشیدن گیرد، اول صورتی که از آن دیوان بر صحایف عالم تدوین و تسطیر هویدا شد، آن بود که صورت نمایش «۵» که عبارت از برزخ البرازخ است و هرچه پذیرای صورت است، از او پیدا می گردد ـ چنانچه در اصول احصائی مبین گشته ـ با دوگانگی متقابلین که پیدایی بی آن صورت نبندد هم در مرتبهٔ نمایش درآمیخت و بدین آمیزش، صورت «۷» که آسمان و زمین و هرچه در اوست بدو هویدا گشته، پیدا شد ... آنچه بدین ۷ ظاهر می شود... صورت عقد «۶» است.... آن را به اعتباری «کون» خوانند و به اعتباری «عُبد»....کسی را قوت فهم این معانی تواند بود که از لوح هر حرفی که پیغمبر ما بدان فرستاده شده، راه به معنی تواند برد، بی‌آنکه واسطهٔ وضع و وسیلهٔ جعل را در آن دخل دهد؛ و این زبانی است که جز وارثان حضرت ختمی و نزدیکان ایشان کسی راه نبرد.»[3]

---

۱. چهارده رساله، ص ۱۵۴.
۲. همان، ص ۴۲ ـ ۴۳.
۳. همان، ص ۵۷ ـ ۵۸.

Marfat.com

و این یک نمونهٔ دیگر از تأویلات حروفی که با اصول احصائی و عرفانی همراه است:

«در اصول حکمی مقرر شده که زمام حل و عقد هر صورتی از صور، که بر مجالی اظهار هویدا می‌گردند، منوط به حضرت اسمائی است و نسب آن. و چون اقدم اسماء از روی مرتبه و اتمّ آن از روی احکام، اسم حی «۱۸» است، هر آینه صورت مقوّمهٔ[1] او را در اعداد نماز، «۱۷» اعتبار فرمودند. این گاهی است که اسم در مستقر حکم خود که موطن نسب و ظهور حکم اوصاف است، اعتبار کنند؛ چه اگر اسم را منزه از این ملاحظه کنند که در حضرات اسمائی باشند و اعتبار مطلق اسماء دالّه کنند که در سایر تنوعات تعینات ساری و سافر است، مقوّم ایشان «هو» (= ۱۱) باشد، و از این رو در صلوة قصر، عدد او معتبر گشته ...»[2]

صائن‌الدین رسالهٔ مفاحص را دربارهٔ عقاید احصائی خویش نوشته است و بسیاری مطالب را در رساله‌های دیگر، به این رساله ارجاع می‌دهد.

تأویل‌های حروفی در نوشته‌های صائن‌الدین فراوان است که به چند نمونهٔ دیگر اشاره می‌کنیم:

ـ تأویل شق قمر: «رقم» همان «قمر» است به اصل حروف؛ و شکافتن قمر در این باب کنایت از بیرون آمدن معنی اصلی است از صورت رقمی کتابی، بی‌واسطهٔ فکرِ بیرون آرنده و وسیلهٔ سعی او.[3]

ـ مناسبات حروف «آدم» و ارکان نماز: چون نماز، عبادت خاص به آدمی است، ارکان او مطابق صور حروف «آدم» واقع شده ظاهراً و باطناً؛ چه رکن قیام مطابق الف است، چنانچه رکوع مطابق دال، و سجود مطابق میم.[4]

ـ تأویل اسم «الله»: صلوة، صورت اظهاری تمام جمعیت اسمائی حق است. پس باید که ارکان قولی او [= صلوة] مطابق اسم «الله» باشد که اوست اسم جامع؛ و حروف قولی «الله» پنج است: حرف اول، که اکبر حروف است، دلالت بر تکبیر می‌کند؛ و «لام» اول

---

۱. صورت مقومهٔ هر عدد که محقق ذات اوست، آن عدد است که به یک مرتبهٔ عددی از او پیشتر واقع شده است (چهارده رساله، ص ۶۷).

۲. چهارده رساله، ص ۶۸.

۳. همان، ص ۱۱۱.

۴. همان، ص ۷۹.

Marfat.com

اشارت به فاتحه است؛ چه محل ظهور آن وضع قیام است و صورت وصلی «لام» دلالت بر آن می‌کند؛ و «لام» دوم اشارت به تشهّد است که صورت فصلی لام، بدان دال است؛ و «الف» که همین صورت کلامی دارد، اشارت به صلوات است؛ و «ها» اشارت به سلام است که بعد از تمام صورت، اشارت به طرف یمین و شمال در او واقع است.[1]

ـ تأویل «ت» در صیغهٔ دهم و سیزدهم فعل ماضی عربی و تفرقه و جمع: «تاء» تفرقهٔ خطاب، از میان ما رفع شده، «میم» جمعیت چنان احاطه کرده طرفین این نسبت را، که در عین آن رفع، نصب رایات رتبت من شد از میان طایفه‌ای که به فرق جزم کرده‌اند و وقوف بر مرتبهٔ جمعیت نیافته.[2]

ـ تأویل حدیث «الإسلامُ أن تُشهِدَ أن لا إلهَ إلّا اللّهُ وَ أنّ محمداً رسولُ اللّهِ وَ تُقیمَ الصّلٰوةَ وَ تُؤتي الزَّكٰوةَ و تَصومَ رمضانَ و تَحجَّ البیتَ»: «... بر رهروان شاهراه کمال، واجب آمده که دست توسل از سایر صور کونی، که مشوب به عوارض زمانی و مکانی باشد [= صلٰوة، زکٰوة و حج] تمام فرو شوید و در عروهٔ وثقای کلمتین وجودیتین [= أشهد أن لا إله إلّا اللّه و أشهد أنّ محمّداً رسول اللّه] زند و ظاهر و باطن خود را به آثار و خواصّ حروف آن، متحلّی و متحقق سازد؛ چنانچه بیست و چهار ساعتی که ادوار و اطوار اشخاص زمانی بدان می‌گردد، مطلقاً زمام تصرفش به دست اعیان این حروف باشد که هر ساعتی قهرمان وقتش یکی از ایشان باشد، هر آینه به میامن تصرفات اعیان وجودی و تأثیرات اسماء ایشان، صلاحیت این معنی در او پیدا شود که متحقق به حقیقت قلبی انسانی گردد و قاب قوسین وجوب و امکان را دریابد.... ولیکن این را به میامن قرابت و وراثت حضرت ختمی توان یافت...»[3]

عبارت اخیر، نمونه‌ای از تلاقی اعتقادات حروفی و شیعی در آثار صائن‌الدین است که بی‌سابقه هم نیست. پیش از این گفتیم که مرتبهٔ اخیر، بالاترین مرتبه در میان مسلمین است و قابل انطباق با اولیا و ائمهٔ شیعه می‌نماید.

---

۱. چهارده رساله، ص ۸۴.
۲. شرح نظم الدّر، شرح بیت ۲۱۷.
۳. چهارده رساله، ص ۲۴۶ ـ ۲۴۷.

Marfat.com

او در تأویل حدیث «ساعة» هم که فرموده: «از نشانه‌های ساعت یکی آن است که کنیزک خداوند خویش را بزاید» می‌گوید: «کنیزک عبارت از شخصی است که در عالم حس، نسبت رِقّیّت و بندگی داشته باشد با شخصی دیگر، و قابلیت زادن در او بود. و این معنی در صورت کلامی حرف، متحقق است. از آن رو که در ظهور خارجی و عالم حسّ، به سر خود مستقل نیست، بلکه تابع متکلم است؛ و او در طفولیت به بذل نقد استعداد، خریداری آن کرده و ملک خویش گردانیده و این زمان، قابلیت آن دارد که از او صورتی دیگر متولد شود، یعنی حروف کتابی. و حال آنکه در زمان آخر، مالک ازمّهٔ اختیار و تصرف، به دست حروف کتابی خواهد بود که صاحب دفتر دیوان أولوالأیدی و الأبصار است.»[1]

پیوند عقاید شیعی و حروفی را در آثار صائن‌الدین، می‌توان متأثر از ارتباط کلی حروفیه با شیعه دانست. حروفیان در نهضت خویش، با شیعیان، بویژه اسماعیلیان، و همچنین با صوفیان مرتبط بوده‌اند و به همین دلیل، وقتی که احمد لر، از هواداران حروفی، شاهرخ را به انگیزهٔ خونخواهی حروفیان کارد زد، از جمله کسانی که در آن ماجرا دستگیر شدند، سید قاسم انوار و صائن‌الدین علی ترکه بودند.

پیش از آن هم، در آغاز نهضت حروفی، که خوابگزاری هستهٔ مرکزی فعالیتهای فضل‌الله استرآبادی را تشکیل می‌داد و جنبهٔ سیاسی داشت، صدرالدین و افضل‌الدین ترکه به نزد فضل‌الله می‌رفتند و خوابهای خود را به او عرضه می‌کردند تا وی آنها را تعبیر کند.[2]

اینها قراینی است که نشان می‌دهد صائن‌الدین و خاندان ترکه احتمالاً با فرقهٔ حروفیه ارتباط سیاسی، اجتماعی داشته‌اند و سختگیریهای شاهرخ در خصوص وی بی‌هیچ دلیل نبوده است.

صائن‌الدین آثار فراوانی در علم حروف و تأویلات حروفی دارد که از آن جمله است: رسالهٔ حروف، انجام، سؤال الملوک، معنی حروفی علم صرف، اسرار الصلوة، شق قمر و ساعة، شرح

---

۱. چهارده رساله، ص ۲۵۳ ـ ۲۵۴.

۲. آغاز فرقهٔ حروفیه، ص ۳۳۹.

Marfat.com

حدیث ایمان، شرح حدیث غمام، نامهٔ عرفانی و حروفی، اربعینیه، المحمدیة، البائیةو تقدیم العـقل علی النفس.

۸. آثار

از صائن‌الدین تألیفات متعددی به فارسی و عربی بر جای مانده است که اغلب بـه صورت مجموعه رسائل در کتابخانه‌های مـجلس شـورای اسـلامی، دانشگـاه تـهران و مدرسهٔ عالی شهید مطهری (سپهسالار سابق) نگهداری می‌شود.[1] تنوع موضوعات در آثار صائن‌الدین نکتهٔ قابل درنگی است که نشان از وسعت دانش وی دارد و تحقیقات شایسته‌ای را می‌طلبد. آثار شناخته شدهٔ او به شرح زیر است:

۸ـ۱. *اجازهٔ روایت کتاب المصابیح* (عربی): این اجازه را برای یکی از فضلای عصر خود نوشته است.

۸ـ۲. *الأربعینیه* یا *خصائص عدد الأربعین* (عربی): در شرح حدیث «مَن حَفِظَ أربعینَ حدیثاً...». این رسالهٔ کوتاه را به اشارهٔ کسی نوشته است کـه از او بـه عـنوان «حـضرت سیدی صاحب ولایة الولایة و مالک ممالک الارشاد و الهدایة» یاد می‌کند. صائن‌الدین می‌گوید: «این بار که به دیدار او مشرّف شدم، فرمود که تذکره‌ای از خاطر کسیر خود، برای فرزند او، در پشت این کتاب بنویسم.» رسالهٔ مـزبور در ۱۳ جـمادی الآخـر ۸۲۸ نوشته شده است.

---

۱. قدیمی‌ترین و کاملترین این مجموعه‌ها که اصحّ نسخه‌ها نیز هست با شمارهٔ ۱۰۱۹۶ در کتابخانهٔ مـجلس شورای اسلامی موجود است. این مجموعه در زمان حیات صائن‌الدین کتابت شده است و خط وی در چند جای آن دیده می‌شود. معرفی آثار صائن‌الدین بر طبق این نسخه می‌تواند دقیق و قابل اعتماد بـاشد، امـا بدلیل عدم موافقت رئیس وقت کتابخانه مجلس، دسترسی به آن میسر نشد، مگر چند دیدار شتاب آلود. از همین رو، بخش معرفی آثار با استفاده از این منابع تنظیم شده است: **تبصرهٔ ساوی** (مقدمه)، **محمد تـقی دانش پژوه**؛ چهارده رسالهٔ فارسی صائن‌الدین، تصحیح دکتر موسوی بهبهانی و ابراهیم دیـباجی؛ «صائن‌الدین علی ترکهٔ اصفهانی»، دکتر موسوی بهبهانی؛ **فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران**، دانش پژوه؛ **فهرست نسخه‌های خطی فارسی**، منزوی؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آیت الله مرعشی؛ **مجموعه رسایل خجندی**، محمد تقی دانش پژوه؛ برخی یافته‌ها از متن شرح نظم الدّر و همان نسخهٔ مجلس.

Marfat.com

۸ـ۳. *أسرار الصلوٰة* (فارسی): در بیان رموز و اسرار نماز به شیوهٔ عرفانی همراه با تأویلات حروفی و احصائی، که در آن به مسائلی مانند طهارت و انواع آن، ماهیت نماز، ارکان نماز و اختلاف نظر فرقه‌های اهل سنّت در کمّیت آن، نماز در حضر و سفر، ارکان قولی، اوقات، شرایط و سنن نماز پرداخته است. تألیف این رساله در سال ۸۲۸ در یزد به پایان رسیده است.

۸ـ۴. *إصباح الأنوار*: هیچ‌یک از فهرستهایی که به معرفی آثار صائن‌الدین پرداخته‌اند، به این کتاب اشاره‌ای نکرده‌اند؛ اما خود او بکرّات از آن نام می‌برد، از جمله در رسالهٔ تحفهٔ علائیه[1]. از عبارتی که در رسالهٔ اعتقادات است، چنین برمی‌آید که کتاب إصباح در زمان نگارش اعتقادات ناتمام بوده است: «... تحقیق این سخنان، از اصول شرحی حروفی فهم شود. در کتاب إصباح چندی از آن روشن شده، **وَفَّقَنا اللّهُ لإتمامِه**».[2]

۸ـ۵. *اصطلاحات صوفیه* (عربی): این رساله به ترتیب الفبایی تدوین شده است.

۸ـ۶. *أطوار ثلاثه* (فارسی): در شرح سه طور صوفیه یعنی طور محققان، طور ابرار و طور اخیار. این رساله در یک مقدمه و سه اصل تنظیم شده است: مقدمه در بیان منشأ اطوار سه گانه؛ اصل اول در مرتبهٔ اهل تحقیق؛ اصل دوم در بیان حقایق به طریق محیی‌الدین بن عربی؛ اصل سوم در بیان نشأت عنصری انسانی. تاریخ تألیف این رساله، سال ۸۲۸ هجری است.

۸ـ۷. *اعتقاد* یا *اعتقادیه* (فارسی): رسالهٔ کوچکی است در اعتقادات وی که می‌گوید اگر در جوانی بر امتثال فرمودهٔ «**تَعَلَّموا حَتّی السِّحر**» علمی چند که خلاف تسنن باشد، خوض کرده یا چیزی از سخنان مشایخ صوفیه نوشته است، از سر اعتقاد نبوده و صورت تفنن داشته است.

۸ـ۸. *اعتقادات* یا *معتقدات* (فارسی): در رسالهٔ اعتقاد، از این رساله به عنوان رسالهٔ عقیده نام می‌برد که مصدّر به آیهٔ کریمهٔ ﴿**إنّي أُشهِدُ اللّهَ وَ اشهَدوا أنّي بَريءٌ مِمّا تُشرِكون**﴾

---

۱. چهارده رساله، ص ۱۶۵.

۲. همان، ص ۲۵۱؛ و نیز نگاه کنید به: ص ۲۳۲، ۲۵۲، ۲۵۴.

Marfat.com

است. این رساله در ردّ اتهاماتی است که در باب عقیده و مذهب به وی نسبت داده بودند؛ خطاب به شاهرخ و در هرات به تاریخ ۱۶ جمادی الأولی سال ۸۲۹ نوشته شده است.

۸ـ۹. *انجام یا رساله در تمییز علم حروف از تصوّف* (فارسی): این رساله در فهرست مرعشی به نام تصوف و حروف ضبط شده است و دارای یک مقدمه دو وصل و یک خاتمه است: مقدمه در اهمیت دانش و علم؛ وصل اول در علم تصوّف و تحقیق غرض و غایت آن؛ وصل دوم در علم حروف و تحقیق غرض و غایت آن؛ خاتمه در چند حکایت از آثار سلف و اخبار اخیار. این رساله در ۸۲۸ هجری نوشته شده است.

۸ـ۱۰. *إنزالیه* (عربی): این رساله در بیان انزال کتب آسمانی است و در ۱۷ رمضان ۸۲۸ به اتمام رسیده است.

۸ـ۱۱. *البائیة* (عربیه): رسالهٔ کوتاهی است به روش حروفی و در پاسخ کسی که از وی دربارهٔ علّت تقدّم «باء» بر تمام حروف پرسیده است. تاریخ اتمام آن ۱۴ رمضان ۸۲۸ است.

۸ـ۱۲. بزم و رزم (فارسی): مناظره‌ای است میان قلم و شمشیر که به شیوهٔ ذوقی و عارفانه نوشته شده است. این رساله غیر از مناظرات خمس است و گفتگویی است میان برگزیدگان بزم جمال و فرمانروایان بارگاه جلال که هر کدام با استناد به ادلهٔ عقل و نقل، خود را مقربتر می‌دانند. سرانجام به فرمانِ سلطان عشق، ذوق و عقل مأمور رسیدگی به دعوا می‌شوند و نتیجهٔ دادرسی چنین می‌شود که تمشیت امور دین و دنیا به هر دو طایفه بستگی دارد و هر یک باید در حدّ خود باقی بمانند. تألیف این رساله در ۲۵ ربیع الثانی ۸۲۹ به پایان رسیده است.

۸ـ۱۳. **تحفهٔ علایی** (فارسی): حدیثی در مراتب عبادت از «احسان»، «اسلام» و «ایمان» آورده است که بطور مفصل به شرح آن می‌پردازد. شش باب در این رساله مذکور است: طهارت، نماز، زکات، روزه، حج و حکمت ارکان و شرایط اعمال مذکور. مطالب یاد شده به صورت تطبیقی میان فرقه‌های مختلف اهل سنت بررسی شده است. رساله

Marfat.com

به نام علاءالدوله فرزند بایسنغر و در جمادی الأولی ۸۳۱ هجری نوشته شده است.

۸ـ۱۴. *ترجمهٔ احادیث ممزوج با سخنان علی (ع) و ائمه* (فارسی): این رساله ناقص است.

۸ـ۱۵. *تقدیم العقل علی‌النفس* (عربی): دارای چهار مسلک به روش حروفیان است.

۸ـ۱۶. *التمهید فی شرح قواعد التوحید* یا ***تمهید القواعد*** (عربی): کتابی است در توحید به روش عرفان ابن‌عربی و در شرح قواعد التوحیدِ جدّش صدرالدین ابوحامد محمد که به سال ۸۳۰ و در شیراز به پایان رسیده است.

۸ـ۱۷. *حاشیهٔ خطبهٔ کشّاف* (عربی): شرحی است بر خطبهٔ تفسیر کشافِ زمخشری.

۸ـ۱۸. حروف (فارسی): در این رساله، اصول و مقدمات علم حروف، بطور اختصار و درخور فهم مبتدیان توضیح داده شده است. رسالهٔ مزبور به فرمودهٔ بزرگان وقت نگارش یافته و دارای یک مقدمه، سه اصل و یک تذنیب است. مقدمه در معنی حرف و اقسام اولی آن؛ اصل اول در بیان حروف رقمی کتابی دارای چهار وصل؛ اصل دوم در بیان حروف کلامی و وجه شرف آن دارای چهار وصل؛ اصل سوم در بیان صورت معنوی حرف و وجه لبابی آن دارای چهار وصل؛ تذنیب در بیان معنی سبع المثانی. اتمام رساله در یزد به تاریخ ۸۲۸ هجری است.

۸ـ۱۹. *در شرح حقیقت وحدت مطلقهٔ ذاتیه* (عربی): به روش عرفانی و کوتاه نوشته شده و در بعضی فهارس به نام الختمیة ثبت شده است.

۸ـ۲۰. *سلّم دارالسلام فی بیان حکم أرکان إلاسلام* (فارسی): در اصول اعتقادی و بعضی از احکام اسلامی و حکمتهای آن است که بر پایه‌های عرفانی و برگرفته از کتاب و سنّت و گفته‌های عرفا نوشته شده است. یک مقدمه، پنج باب و یک خاتمه دارد. مقدمه در تحقیق معنی عبادت و انواع آن؛ باب اول در بیان کلمهٔ شهادتین؛ باب دوم در بیان حکمت نماز و شرایط آن؛ باب سوم در بیان زکات؛ باب چهارم در بیان روزه؛ باب پنجم در بیان حج.

۸ـ۲۱. *سؤل الملوک* یا ***سؤال الملوک*** (فارسی): رساله‌ای است در بیان علم حروف به

Marfat.com

نام معزالدوله بایسنغر که یک مقدمه، دو وصل و یک خاتمه دارد. مقدمه در معنی حرف و اثبات خواص و حقایق آن؛ وصل اول در خواص حروف و چگونگی انتفاع از جواهر کریمهٔ آن، دارای سه باب؛ وصل دوم در قسم نظری علم حروف، دارای سه سخن؛ خاتمه در آنکه حقایق اشیا چگونه از حروف بیرون می‌آیند. نام این رساله در فهرست مرعشی،[1] مقبول الملوک ثبت شده است.

۸ـ۲۲. *شرح البسملة* (عربی): در بیان معنی بسم الله به روش اهل حق است.

۸ـ۲۳. *شرح تجلّی ذاتی* (عربی): شرحی است بر کلام ابن هود مغربی در تجلّی ذاتی.

۸ـ۲۴. **شرح حدیث *الایمان*** یا **شرح دو حدیث نبوی** (عربی): در پاسخ سؤال کسی، به روش فلسفی، عرفانی و حروفی نوشته شده است و در تفسیر دو حدیث است: «إنَّ لِكُلِّ شَیءٍ قلبٌ وَ قلبُ القرآنِ یس» و «أُنزِلَ القُرآنُ علیٰ سَبعةِ أحرُفٍ».

۸ـ۲۵. **شرح حدیث «*خیرُ الحدیث کتابُ اللّهِ وَ خیرُ الهُدیٰ هُدیٰ محمّدٍ وَ شَرُّ الأمورِ مُحدَثاتُها وکُلُّ بِدعَةٍ ضَلالَة*»** (عربی): این رساله را به امر رکن‌الدین ساعد کرمانی و به روش اهل حق نوشته است.

۸ـ۲۶. **شرح حدیث غمام** (فارسی): در شرح این حدیث که از حضرت رسول (ص) سؤال شد «خدا پیش از آفرینش مخلوقات در کجا بود؟» حضرت فرمود: «**كانَ في عماءٍ ما فوقَه هَواءٌ و ما تحتَهُ هواء.**» صائن‌الدین حدیث مزبور را به اختصار و با روش عرفانی و حروفی شرح کرده است.

۸ـ۲۷. **شرح ده بیت *محیی الدین بن عربی*** (فارسی): به روش عرفانی و در بیان فرق میان «وجود» و «کون» است.

۸ـ۲۸. **شرح *فصوص الحکم*** (عربی): مفصل نوشته شده است و تاریخ سوم ربیع الأول ۸۳۱ را دارد.

۸ـ۲۹. **شرح *گلشن راز*** (فارسی): برخی گفته‌اند همان مناظرهٔ عقل و عشق است، اما چنین نیست؛ رساله‌ای در شرح گلشن راز شبستری موجود است که قراین آن این احتمال

---

۱. ج ۸، ص ۲۳۰.

Marfat.com

را به وجود می‌آورد که رساله از آن صائن‌الدین باشد، گرچه نامی از مؤلف برده نشده است.[1]

۸ـ۳۰. ***شرح نظم الدّر*** (فارسی): شرح قصیدهٔ تائیهٔ کبرای ابن‌فارض مصری است که مشتمل بر مبانی عرفان نظری و به زبان رمز و تمثیل است. صائن‌الدین این شرح را بنا به خواهش جمعی از یاران خاص نوشته است. در آغاز، مقدمه‌ای مشتمل بر یک اصل و چهارده وصل دارد؛ سپس بیت یا ابیاتی از تائیه ذکر شده، به دنبال آن شرح صائن‌الدین می‌آید. اتمام تألیف در ذی‌حجهٔ ۸۰۶ هجری است.

شرح عربی در حاشیهٔ شرح فارسی نوشته شده است؛ اما به تفصیل بخش فارسی نیست و تنها توضیحاتی را دربارهٔ ابیات شامل می‌شود. گویا صائن‌الدین شرح نظم الدر را در آغاز به زبان عربی نوشته و سپس به خاطر ظرفای ایرانی به زبان فارسی ترجمه کرده است.[2]

۸ـ۳۱. ***شق قمر و بیان ساعت*** (فارسی): در تفسیر آیهٔ ﴿إقتَرَبَت السّاعةُ وَ انشَقَّ القمر﴾ است که به هفت روش، تفسیر و تأویل شده است: روش فقها و محدّثان، متکلمان، مشّائیان، اشراقیان، محققان صوفیه، حروفیان و أولوالأیدی و الأبصار. این رساله در ربیع الأول ۸۲۹ به اتمام رسیده است.

۸ـ۳۲. ***ضوءاللمعات*** (فارسی): شرحی است بر لمعات فخرالدین عراقی؛ و در بیست و هشت لمعه با استناد به اقوال و افکار ابن‌عربی، صدرالدین قونوی، احمد غزالی و دیگران نوشته شده است. این رساله پیرامون عشق و تجلّیات آن، نفس رحمانی، حقیقت محمدی، قابلیت، فیض و مسائلی از این قبیل بحث می‌کند. تألیف آن در سال ۸۱۵ هجری به پایان رسیده است.

۸ـ۳۳. ***قابلیت*** (فارسی): رساله‌ای است برمبنای عرفان نظری در چگونگی فیض و انواع آن و صدور قابل از مبدأ فیاض؛ و اینکه قابل با مبدأ خود در حریم اتحاد است و

---

۱. نگاه کنید به: فهرست کتابخانهٔ مرکزی، ج ۱۱، ص ۲۳۰۲ ـ ۲۳۰۳.

۲. کتاب حاضر، ص ۱۱.

Marfat.com

هرچه به زبان قابلیت خواسته، عالِم همان را ایجاد کرده است. این مطلب با مسألهٔ جبر و اختیار، ارتباط پیدا می‌کند؛ زیرا افعالی که بنده انجام می‌دهد، مطابق با علم است و علم حق، تابعی از صورت استعدادی و خواستهٔ قابلیت عبد می‌باشد.

۸ـ۳۴. ***مبدأ و معاد*** (فارسی): در مقدمه می‌گوید که شاه رضی‌الدین بدو امر فرمود که چیزی در باب مبدأ و معاد به روش اهل حق و عرفان بنگارد که نشان دهندهٔ وضع علوم دینی در آن عصر باشد. رساله در یک مقدمه، دو باب و یک خاتمه تنظیم شده است. مقدمه در تقسیم نوع آدمی؛ باب اول در مبدأ و مَعاد به زبان اهل نظر؛ باب دوم در مبدأ و معاد به زبان عرفا؛ خاتمه در آنچه از بحث دانسته می‌شود. این رساله در اوایل صفر ۸۳۲ به پایان رسیده است.

۸ـ۳۵. ***المحمّدية*** (عربی): رساله‌ای است در آثار و خواص کلمهٔ «محمد» و در شرح این موضوع که چگونه می‌توان احکام شرع محمدی را بدون توسل به فنون عقلی و علوم ظاهری، از خود آنچه بر پیامبر (ص) نازل شده است، استنباط کرد. مطالب این رساله به روش عرفانی و حروفی نگارش یافته است.

۸ـ۳۶. ***مخزن الغرايب***: دکتر موسوی بهبهانی این کتابْ را در فهرست بادلیان به نام صائن‌الدین دیده است.

۸ـ۳۷. ***مدارج أفهام الأفواج فی تفسير آية ثمانية أزواج*** (فارسی): رساله‌ای است نسبتاً مفصل در تفسیر آیهٔ فوق که شامل دو مقاله است و هر مقاله مشتمل بر چند وصل. مقالهٔ اول به روش مفسران و علمای علوم ظاهری است و مقالهٔ دوم به روش اهل حق و علوم باطنی. این رساله در مازندران و در پاسخ‌نامه‌ای نوشته شده و در ششم ذی القعده ۸۳۱ به پایان رسیده است.

۸ـ۳۸. ***معنی علم صرف*** یا ***رسالة فی خواص علم***... (فارسی): این رساله، مسائل علم صرف را از دیدگاه عرفانی تأویل می‌کند که مثلاً وقتی گفته می‌شود «تصریف عبارت از گردانیدن اصل واحد است» در عالم حقیقت هم چنین است. مصدر نیز که فعل ماضی، مضارع و امر از آن صادر می‌گردد، مانند اسم «هو» است که سایر اسماء، مثل اول و آخر و ظاهر و باطن از آن ظاهر می‌شود.

Marfat.com

۸ـ۳۹. *المفاحص* (عربی): اصل این کتاب در علم عدد است و موضوع آن، چنانکه مصنّف در مقدمه تصریح می‌کند، «واحد بما هو واحد» می‌باشد و مسائل آن، تنزلات واحد است در مراتب ناشی از آن.

صائن‌الدین در آغاز، شرحی در باب فضیلت علوم الهی می‌نگارد و طرق مسلوک در این علوم را سه دسته می‌داند که هر سه کاشف حق هستند؛ ولی هر طریق مناسب گروهی است که بدان اشتغال دارند و درجات آن طرق متفاوت است: یکی طریق آنان که حقایق صور کلمات اشیا را درمی‌یابند؛ دیگر طریق آنان که معنی و صورت، هر دو را درمی‌یابند و سه دیگر طریق درک بواطن حقایق که از طریق علم اعداد به دست می‌آید؛ این طریق، خاص حضرت علی علیه السلام است که از طرف مقام نبوت بدو رسیده است.

صائن الدین در این کتاب، دایره‌ای دربارهٔ علم عدد رسم کرده است که دایرهٔ «طهویه» می‌نامد و در رساله‌های دیگر هم بکرّات بدان استناد می‌کند.

در بالای صفحهٔ اول از رسالهٔ مفاحص در نسخهٔ « مب » نوشته شده است: «کتاب مفاحص که اول و میان و آخر آن، مشرّف است به خط شریف مصنّف خلّد الله تعالی فی ظلال جلاله و جماله إلی یوم الدین.» این رساله در سال ۸۳۳ تألیف شده است.

۸ـ۴۰. *مناظرات خمس* (فارسی): کتابی است دارای پنج مناظره که در قالب داستانی دلنشین و متأثر از داستانهای رمزی و نمادین ابن سینا و بویژه سهروردی نگاشته است. در این داستان قوای باطنی را با هم به مناظره انداخته و از گفتگوی آنها بسیاری از مشکلات عرفان را حل کرده و بویژه دربارهٔ عشق و عقل مطالب دقیقی آورده است.

پنج مناظره‌ای که در این رساله تفصیل داده شده، بدین ترتیب است: مناظرهٔ اصحاب عقل با اعوان عشق[1]، مناظرهٔ وهم با عقل، مناظرهٔ وهم با خیال، مناظرهٔ سمع با بصر، مناظرهٔ عاشق با معشوق. تألیف این رساله در محرم ۸۰۸ به اتمام رسیده است.

---

۱. در نسخهٔ مجزا به حسن و عشق صاینی هم معروف است و بعضاً گلشن هم گفته‌اند (فهرست کتابخانهٔ مجلس، ج ۶، ص ۹۸).

Marfat.com

۸ـ۴۱. ***المناهج*** (عربی): رساله‌ای است در منطق که به روش متأخران و بسیار موشکافانه نوشته شده است؛ در چند جای آن از شفا یاد شده است.یک مقدمه دارد در علم، و چهار منهج.

صائن‌الدین در این رساله به روش متأخران رفته و مثلاً از نسب چهارگانه و شکل چهارم قیاس یاد کرده است؛ ولی در عکس نقیض، رأی قدما را پذیرفته و از متأخران خرده گرفته است. او این رساله را برای پسر خود محمد نوشته است.

۸ـ۴۲. ***منشآت*** : گویا مکاتیب و نامه‌های صائن‌الدین است؛ در نشریهٔ دانشگاه تهران، ج ۲، ص ۴۵ ، و نیز در راهنمای کتاب، سال چهارم، شماره ۳،ص ۲۳۷ گزارش آن آمده است.

۸ـ۴۳. ***منظومات*** (فارسی و عربی): اشعاری است در مضامین عرفانی، و بیشتر در قالب غزل. تخلص او در شعر، «علی» بود و آنچه که برخی، تخلص «صابر» را به او نسبت داده اند، مثل رضاقلی خان هدایت در مجمع الفصحا و تذکرهٔ ریاض العارفین، خطایی بیش نیست.[1]

از اشعار اوست:

نشان عاشقی با ماست امروز — که دل سردفتر غوغاست امروز
ز سر برکن دوتویی جدایی — که روز عاشق یکتاست امروز
چو نقش دین‌پرستی سدّ راهست — دل از هر ملتی ترساست امروز
اگر مردی ره چین و خطا پرس — نه روز کعبه و بطحاست امروز
شب از زنّار تسبیحی شنیدم — که سبحه پیش او رسواست امروز
رها کن قصّهٔ پیران پیشین — که دور دولت برناست امروز
«علی» این راه از پیر مغان یافت — از آن همت ازو می‌خواست امروز[2]

۸ـ۴۴. **مهر نبوت** (عربی): در تاریخ چهارم جمادی الثانی ۸۳۱ هجری به پایان رسیده است.

---

۱. دانش پژوه هم این خطا را به نوشته‌های خود راه داده است. نگاه کنید به: **فهرست خطی کرمان**، ص ۴۶.

۲. مجموعهٔ مب، ورق ۱۲۱ الف.

Marfat.com

۸ـ۴۵. نامه به *امیرزاده بایسنغر* (فارسی): مشتمل برمدح و ثناست.

۸ـ۴۶. نامه به *امیر علاالدین* (فارسی): تسلیتی است خطاب به امیر مذکور در عزای بهادر.

۸ـ۴۷. نامه به *امیر علاءالدین گیلانی* (فارسی): سفارشی است به امیر مذکور در حق بازماندگان خود.

۸ـ۴۸. نامه به *امیر فیروزشاه* (فارسی): خطاب به امیر مذکور است هنگامی که از هرات به ضبط عراق آمده بود.

۸ـ۴۹. نامه به *امیر فیروزشاه* (فارسی): از امیر مذکور می‌خواهد حکمی را که جهت رفع مصادرهٔ اموال صادر کرده است، امضا نماید.

۸ـ۵۰. نامه به *امیر ناصر کارکیا* (فارسی): خطاب به امیر ناصر کارکیا پسر کارکیا امیرسید که مشتمل است بر تبریک فتح و ظفر و آرزوی دولت و دادگستری، واظهار پوزش از اینکه تفرقهٔ خاطر، سعادت مصاحبت امیر را از وی گرفته است.

۸ـ۵۱. نامه به *خواجه تاج الدین حسن عطّار* (فارسی): مشتمل بر مدح و ثنا و سلام به ملازمان آستان و درخواست التفات به حال وی.

۸ـ۵۲. نامه به *خواجه محمد پسر خواجه شیخ کججی* (فارسی): مشتمل بر مدح و ثنا

۸ـ۵۳. نامه به *کارکیا امیر سید* (فارسی): مشتمل بر مدح و ثنا

۸ـ۵۴. نامه *عرفانی و حروفی* (فارسی): مخاطب آن معلوم نیست. حاوی مطالب علم حروف است.

۸ـ۵۵. *نفثة المصدور اول* (فارسی): این رساله پس از احضار صائن‌الدین به هرات و استفسار از عقیده ومذهب وی نوشته شده است و دارای یک مقدمه و دو وصل است.

در مقدمه، شمّه‌ای از شرح حال خود و خاندان و پایبندی‌شان به دین و مذهب بیان می‌کند و اوضاع و احوال اجتماعی و اخلاق حاکم بر غرض‌ورزان را برمی‌شمارد. در وصل اول به شرح نُه حدیث نبوی در مذمت بدعت می‌پردازد و در وصل دوم، استناد به اقوال بزرگان و پیشوایان دینی و اجتماعی دارد که همگی عرفان را تأیید کرده‌اند؛ چه

Marfat.com

اینان می‌کوشند تا محمد (ص) را چنانکه هست، بشناسند. این رساله در ۸ رجب ۸۲۹ خطاب به شاهرخ تیموری و در هرات نوشته شده است.

۸ـ۵۶. *نفثة المصدور دوم* (فارسی): این رساله در ایام عسرت و پس از گرفتاری و حبس و تبعیدی که متعاقب کارد خوردن شاهرخ بود، نوشته شده است. وی در این رساله به شرح پریشانیهای خود و خانواده پرداخته، از میرزا بایسنغر یاری می‌طلبد. درویشان و متصوفانی که دکان مشیخت باز کرده عذار تکالیف شرعی فرو نهاده‌اند و به فریب مردم مشغولند، در این رساله مورد نکوهش قرار گرفته‌اند. این رساله خطاب به بایسنغر است و تاریخ تألیف ندارد.

۸ـ۵۷. **نقطه** (فارسی): شرحی است بر روایت « **أنا النقطة الّتي تحت الباء** » از علی ـ علیه السلام ـ و در ۱۶ رمضان سال ۸۲۸ نوشته شده است. صائن‌الدین در مقدمهٔ این رساله، سبب تألیف را، اجابت مسؤول یکی از عزیزان خود ذکر کرده است.

محمد تقی دانش پژوه چند رسالهٔ دیگر را نیز در ذیل آثار صائن‌الدین آورده است که به آنها اشاره می‌کنیم:

۸ـ۵۸. *المنزلة علی الحضرة الختمیة* (عربی)، مورخ ۳ ذی‌حجه ۸۲۸

۸ـ۵۹. *نامه صائن‌الدین به سید نعمت الله* از اصفهان بهٔ یزد از زبان امیر اسکندر، (فارسی).

۸ـ۶۰. دو مکتوب او به استدعای امیر نعمت الله از قِبَل او به امیر زاده شاهرخ.

۸ـ۶۱. *نامهٔ او به شرفا* (شرف الدین علی یزدی).

۸ـ۶۲. یک مکتوب *از او به خواجه ظهیرالدین محمد* که گویا کاتب نسخه است.

۸ـ۶۳. *انشایی فارسی* در دوازده سطر.

۸ـ۶۴. دو بند *به فارسی در معرفت روغن و قارورهٔ نفط بستن* (خارج از تصانیف شریف).

۸ـ۶۵. معنی حدیثی *که از کتاب اصباح گرفته است*، به عربی و ناتمام.در همانجا آمده است که در مجموعه رسائل صائن‌الدین، رسالهٔ معمایی وجود دارد که گویا از حلل مطرز یزدی است و کاتب می‌نویسد که به من گفته‌اند چون این نسخه مجموعه آثار صائن‌الدین است، نباید این رساله در اینجا بیاید.[1]

---

۱. مجموعهٔ رسایل خجندی، ص ۳۱۲.

Marfat.com

در فهرست خطی منزوی، سه رساله غیر از آنچه تا حال گفته شد به صائن‌الدین نسبت داده شده است: مهیج الأشواق، معجون الهی، ره انجام و جامع اطوار علم حروف.

تا کنون چند نمونه از آثار صائن‌الدین به چاپ رسیده است که ذکر می‌شود:

ـ تمهید القواعد در چندین نوبت:

الف. خط اکبر طالقانی، به اهتمام شیخ احمد شیرازی، تهران، ۱۳۱۵، چاپ سنگی، قطع رقعی، همراه با مفتاح مفاتیح الفصوص و رسالة فی وحدة الوجود و اثنی عشریه و اصطلاحات عرفا در یک مجلد.

ب. تهران، ۱۳۱۶، چاپ سنگی قطع رقعی، همراه با النصوص فی تحقیق طور المخصوص و عینیة الوجود در یک مجلد.

ج. با مقدمه و تصحیح سید جلال‌الدین آشتیانی، تهران، انجمن فلسفه ایران، ۱۳۵۵، چاپ اول.

د. تصحیح علّامه حسن‌زاده آملی، قم، انتشارات الف لام میم، ۱۳۸۱، چاپ اوّل.

هـ. (تحریر تمهیدالقواعد) آیت الله جوادی آملی، تهران، انتشارات الزهراء، ۱۳۷۲، چاپ اوّل.

ـ چهاردهٔ رساله فارسی از صائن‌الدین علی بن محمد ترکه اصفهانی به تصحیح دکتر سید علی موسوی بهبهانی و سید ابراهیم دیباجی، تهران، چاپخانهٔ فردوسی، ۱۳۵۱.

این مجموعه شامل رساله‌های:

ضوء اللمعات، اسرار الصلوٰة، شق قمر و ساعت، تحفهٔ علائیه، نفثة المصدور اول، نفثة المصدور دوم، اعتقادات، اعتقادیه، قابلیت، معنی عرفانی علم صرف، شرح حدیث عماء، شرح حدیث «إن لکل شيءٍ قلباً و قلب القرآن یس»، نامه به فیروزشاه و شرح ده بیت از محیی الدین بن عربی است.

ـ إنزالیه: به کوشش دکتر سید علی موسوی بهبهانی، در مجموعه سخنرانیها و مقاله‌ها دربارهٔ فلسفه و عرفان اسلامی، مؤسسهٔ مطالعات اسلامی وابسته به دانشگاه مک گیل، تهران، اسفند ۱۳۴۹.

ـ مدارج الأفهام: به تصحیح نجیب مایل هروی، کیهان اندیشه، شماره ۱۷و ۱۸، قم، ۱۳۶۷.

Marfat.com

ـ اطوار ثلاثه: به تصحیح حسین داوودی، نشریهٔ معارف، دورهٔ نهم، شمارهٔ ۲، تهران، مرداد و آبان ۱۳۷۱ ش.

ـ عقل و عشق یا مناظرات خمس: تصحیح و تحقیق اکرم جودی نعمتی، تهران، اهل قلم زیر نظر دفتر نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۵، چاپ اول.

ـ المناهج فی المنطق، تصحیح دکتر ابراهیم دیباجی، مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران و مؤسسهٔ بین‌المللی اندیشه و تمدّن اسلامی، ۱۳۷۶، چاپ اوّل.

۹. شرح نظم الدّر

۹ـ۱. موضوع

شرح نظم الدّر کتاب حبّ الهی و تفسیر عاشقانهٔ هستی بر مبنای عرفان ابن‌عربی است. صائن‌الدین با براعت استهلالی که در آن به‌کار گرفته، این معنا را به خواننده می‌رساند که سراسر کتاب، حدیث همین یک اصل است: ﴿یُحِبُّهُم وَ یُحِبُّونَهُ﴾:

«حمد بیحد خدای را که نهال بود و نابود از ریاض اراضی «کانَ اللّه» مقطوع کرده، در عین آن قطع، حضرتی را که کشته‌زار حبوب ﴿یُحِبُّهُم﴾ شاید، وصل گردانید و به آبیاری ﴿رَحمَتي وَسِعَت کُلَّ شَیء﴾ آن را سرسبز و شاداب داشته، مستعد ریع ظهور انوار و ثمار ﴿یُحِبّونَه﴾ ساخت.

و شگفت آنکه ﴿یحبّهم﴾ پیش از ﴿یحبّونه﴾ باشد. آن شوریده هم که صائن‌الدین را در کمند جذبه خویش داشت، پیشتر گفته بود: «اصل عشق از قدم رود، نقطهٔ «باء» ﴿یحبّهم﴾، بتخمی در زمین ﴿یحبّونه﴾ افکندند، لابل آن نقطه در «هُم» افگندند تا ﴿یحبّونه﴾ برآمد. چون عبهر عشق برآمد، تخم همرنگ ثمره بود و ثمره همرنگ تخم.»[1]

صائن‌الدین همانند دیگر عرفا معتقد است که عشق عبارت از میل ذاتی همهٔ اعیان موجودات است که در تمام هستی، از مبدأ آفرینش تا منتهای عالم آمیزش و آلایش

---

۱. سوانح غزالی، ص ۸۳.

Marfat.com

وجود دارد و موجب می‌شود اعیان از قوه به فعل درآیند.[1] او در شرح نظم الدّر تجلّی و سیر عشق را در عالم هستی تصویر می‌کند، و تائیهٔ ابن‌فارض زمینهٔ مناسبی برای این تصویر است. صائن‌الدین در شرح و پروردن قصیدهٔ مذکور، که زکات نفس تزکیه شدهٔ ابن‌فارض بر سائلان کوی طلب است[2]، به مجموعهٔ میراث عرفان اسلامی توجه دارد.

شرح نظم الدّر تحت تأثیر مستقیم جهان‌بینی ابن‌عربی نوشته شده است و افکار و اقوال ابن‌عربی در سراسر آن بروشنی دیده می‌شود. گفتار بزرگان و مشایخ صوفیه نیز مانند احمد غزالی، حسین‌بن منصور حلاج، بایزید بسطامی، جنید بغدادی، ابراهیم خوّاص، شیخ ابوالسعود و دیگران، به اقتضای مقام، آرایهٔ این رساله شده صائن‌الدین را در معنارسانی یاری کرده‌اند.

صائن‌الدین در مقدمهٔ شرح نظم الدّر می‌نویسد که عالم حقیقت، گسترده‌تر از آن است که کلام و الفاظ در معنای قراردادی و منطقی بتوانند از عهدهٔ بیان آن برآیند. بنابراین به پیروی از قرآن، زبان تشبیه و تمثیل را در پیش می‌گیرد تا هم اهل معنی از حقایق آن برخوردار شوند و هم اهل ظاهر از صورت مجازی بی بهره نمانند.[3]

قصهٔ عشق در شرح نظم الدّر، به زبان تمثیل و به روایت صائن‌الدین متأثر از ابن‌عربی، چنین خلاصه می‌شود:[4]

ـ حقیقت مطلق عشق در ازل از تمیّز عاشقی و معشوقی منزه بود؛ لیکن از انگیزش عشقی حرکتی خورد از خود به خود؛ خیام نمود را از بود بیرون زد؛ صحرای ظهور از شهرستان بطون ممتاز گشت و دبدبهٔ عاشقی و معشوقی برآمد (وصل اول).

ـ نسبت عاشق به عشق بیشتر است تا به معشوق .اطلاق که میراث خاص عشق است به عاشق منتقل شده است .عشق از تقابل وجود مبرّاست (و صفات تنزیهی در لسان شرایع گواه آن است) و از همین جاست که غذای جان عاشق، بیشتر صفات عدمی است (وصل دوم).

---

۱. چهارده رساله، ص ۷.
۲. نگاه کنید به: بیت ۴۵۱.
۳. کتاب حاضر، ص ۱۲ ـ ۱۳.
۴. مطالب ساده شده است.

Marfat.com

ـ شهسوار عشق بر مرکب عاشقی دو گونه سیر دارد: ۱.از سرحد وحدت و اطلاق به سوی مملکت کثرت و وجه، که ﴿یُحِبُّهُم﴾ از آن عبارت می‌کند، ۲.از شهرستان این مملکت به سوی اردوی اطلاق خویش که ﴿یُحِبّونَه﴾ بدان اشارت است. حُسن در شهرستان وجه، ظهور می‌یابد (وصل سوم).

ـ عشق در هر مرتبهٔ تعیّن که می‌رسد، اعیان آن مرتبه را سلطنت ظهور می‌بخشد. نخستین مرتبه، عالم ارواح است؛ «أوَّلُ ما خَلَقَ اللّهُ العَقلُ». در طی این مراتب، رقیب و لاحی (مظهر آن ابلیس است) و واشی و غماز (مظهرش ملائکه هستند) هم صورت ظهور می‌یابند و بازار عاشقی را رونق می‌بخشند (وصل چهارم).

ـ عشق در ادامهٔ سیر خود، در مرتبهٔ کون جامع (انسان) از حیثیت عاشقی به صورت سمع و بصر ظاهر می‌شود و از حیثیت معشوقی به صورت اشکال مبصره و اصوات مسموعه. محل برخورداری عاشق، بیشتر سمع است که قهر و ملامت و نکوهش از این ممر فایض می‌گردد (وصل پنجم).

ـ عشق هر لحظه به رنگی و صورتی، معشوق را در نظر عاشق جلوه می‌دهد؛ گاه از راه عیان، گاه از روی معنی، و گاه در عالم خیال با صورت مثالی.

از آنجا که «عیان» همراه با احکام متقابل است و لذت دیدار و رنج فراق را با هم دارد، عاشق تاب نیاورد؛ پس مناسب حال او و مقتضای وقتش «صورت مثالی» است. چون صورت مثالی به جهت لطافت خویش با جانب اطلاق مناسبت بیشتری دارد و رنج فراق در او نیست، باطن عاشق به او رغبت بیشتری دارد و حتی به جایی می‌رسد که صورت اصلی عیانی معشوق را مجال اقبال نمی‌دهد (وصل ششم).

ـ شهسوار عشق چون خواهد که مملکت حقیقت عاشق را مرکز حکومت خود سازد شمشیر جبّاری به دست معشوق داده، او را با لشکر فتّان حسن، متوجه وجود عاشق کند که اگر عمارت گونه‌ای از رسوم و عقاید و صفات پسندیده در وجود او باقی مانده باشد منهدم سازد، تا نتواند پایگاهی برای اشرار و اغیار گردد.

آنچه از صفات وجودی در مملکت وجود عاشق بود، از قِبَل معشوق بود؛ هر آینه

Marfat.com

چون معشوق بر تخت سلطنت نشست، عاشق هرچه داشت، تسلیم کرد و روی به خرابات نیستی نهاد که وطن اصلی وی بود (وصل هفتم).

ـ در این حال، عاشق هر چه دارد، قلم فنا بر آنها می‌کشد؛ اما چون هنوز مرام و مراد خود می‌جوید، غذای او وصال و انبساط باشد و از فراق و جفا که روزی خاص ملازمان آستان وفاست، محروم ماند؛ پس دائماً از شداید جور و عدوان، ترسان و هراسان باشد و نامش در زمرهٔ خامان و ناتمامان ثبت گردد.در این مرحله، اگر رابطهٔ حقیقی او با عشق، قوی بوده باشد، به یک شمشیرِ دیگر کارش آخر کند و الّا از مجاوران این مقام، باقی ماند (وصل هشتم).

ـ چون اطراف و اکناف مملکت حقیقت عاشق، توسط معشوق از نام و نشان اغیار پاک شد، حضرت عشق به تسخیر شهرستان نفس، که حرمسرای وی در آن واقع است، فرمان می‌دهد. سپهسالار وهم که از سرداران آن مملکت است و پیش از این به هنگام رخنه کردن در ایالت عقل، جانسپاری خود را به عشق ثابت کرده است، با جمیع اتباع و اشیاع خود، به‌استقبال عشق می‌رود.

والی عقل، چون اسباب شوکت و حکومت خویش را متلاشی می‌بیند، بناچار شمشیر و کفن در دست، متوجه بساطبوس عشق می‌شود. حضرت عشق، او را به‌واسطهٔ صدق و صفای پیشین، عفو می‌کند و به‌جهت تدبیری که در حلّ و عقد امور دارد، وزارت خویش را بدو می‌سپارد (وصل نهم).

ـ حضرت عشق پس از آنکه به دستیاری معشوق وشمشیر حسن، مملکت باطن عاشق را مسخر و سرکشان را قلع و قمع می‌کند، مملکت را هنوز خالی از غبار اغیار نمی‌یابد. پس اسب جفا را تنگ برمی‌کشد و با شمشیر جبّاری رو به سوی حقیقت عاشق می‌نهد و به تیغ بیدریغ وحدت، نام و نشان اِثنینیّت را قطع و محو می‌کند. حرمسرای حقیقتِ عاشق بجز آوازهٔ « لیس فی الدّار غیرُنا دیّار » هیچ صدا نمی‌دهد (وصل دهم).

ـ خصوصیت عاشقی اقتضای وحدت و اطلاق می‌کند و از این جهت به معشوق، غیرت می‌ورزد و حتی از دیدار او بر خود هم رشک می‌برد. از همین خصوصیت بود که ابلیس را افتاد آنچه افتاد (وصل یازدهم).

Marfat.com

ـ تقابل و دوگانگی که منشأ غیرت است، در اعتدال نشأت عنصری انسانی تبدیل به یگانگی و جمعیت شده، صورت غیرت از میان برمی‌خیزد. به علت این جمعیت، اعیان عالم در خدمت او به سجده می‌افتند.

از همین جمعیت و تعلق آن به مقام انسان بود که ابلیس که سالها داغ عاشقی بر چهره داشت، آتش غیرتش بالا گرفت و از سجدهٔ او ابا کرد (وصل دوازدهم).

ـ از آنجا که این مرتبهٔ انسانی با جانب اطلاقِ مناسبت دارد، اطلاق مذکور در این نشأتِ جمعیت نشان، به‌صورت عبودیت مطلقه ظاهر می‌شود و از این رهگذر، انسان عبد می‌گردد: عبد درهم، عبد دینار، عبد دنیا، عبد طبیعت و .... هر کس که در این میان، اسیر دام عبودیت غیر نگردد و با فرایض و نوافل به تقرّب حق برسد و محبوب الهی گردد، عبودیت مطلقه بر دو گونه به او رو نماید: طرف ظهورش که به عبودیت موسوم بُوَد مسمّیٰ به نبوت شود؛ و طرف بطونش که از قدیم در سریان است، مسمّی به ولایت گردد (وصل سیزدهم).

ـ بهرهٔ انبیای نخستین از نبوت، فقط طرف عاشقی محضْ بود و نتیجتاً دعوتشان بیشتر مایل به تنزیه می‌نمود؛ تا نوبت به ابراهیم خلیل رسید که نور معشوقی به بارگاه نبوت تابیدن گرفت. پس دعوت او بر مبادی صفات ثبوتی قرار گرفت که مبانی ارکان تشبیه است. کمال این مرتبهٔ معشوقی و محبوبی به حضرت محمد (ص) ختم می‌شود (وصل چهاردهم).

در روایت این قصه، آنچه که شرح نظْم الدّر را از آثار مشابه و حتی از مشارق‌الدراری که شرح دیگری است بر تائیهٔ کبرای ابن‌فارض و صائن‌الدین از آن بهرهٔ فراوان برده است، ممتاز می‌کند، توجه شارح به ابعاد هنری و ادبی است. صائن‌الدین که از ادیبان دورهٔ تیموری است، در نوشته‌های خود و بخصوص در رسالهٔ مورد بحث، تنها به بیان علمی مطالب عرفانی نمی‌پردازد؛ بلکه او در نگارش خود به شیوهٔ پیشینیان مایل است و نثر منشیانه را در نظر دارد.

Marfat.com

۹ـ۲. سبک

۹ـ۲ـ۱ ویژگیهای زبانی

نثر صائن‌الدین در شرح نظم الدّر، بشدّت متأثر از زبان عربی است و این اثرپذیری از دو دیدگاه شایسته بررسی می‌باشد: یکی از این نظر که نویسندگان دورهٔ تیموری نه تنها از به کار بردن کلمات و عبارات عربی خودداری نمی‌کردند، بلکه این مسأله را نشانگر معلومات و بویژه اطلاعات دینی خود دانسته، مایهٔ مباهات می‌شمردند و همین رسم رایج، بر ذهن و ضمیر صائن‌الدین هم سایه افکن بوده است؛ و دیگر آنکه موضوع رسالهٔ شرح نظم‌الدّر، قصیده‌ای به زبان عربی است که مطابق با نظریات عارفی عرب زبان شرح شده است، و پذیرفتنی می‌نماید که در این قلمرو، برخی ابزار پیام‌رسانی از حوزهٔ زبان عربی وام گرفته شود. از همین‌رو، صائن‌الدین چه در زمینهٔ مفردات و چه در قلمرو ترکیبات، با گشاده‌رویی فراوان به پیشواز زبان عربی می‌رود و حتی در مواردی واژگان عربی را چنان بی‌اعتدال در این رساله می‌نشاند که عرصه را بر صاحبخانه تنگ می‌کند؛ لذا موارد بسیاری مشاهده می‌شود که تنها ساختمان دستوری و حروف و افعال از آنِ زبان فارسی است و اگر سهم زبان عربی را از آنها برداریم، چیزی بر جای نمی‌ماند:

«... حقایق اطوار محبت و ما یَتَرَتَّبُ عَلَیه را، که عبارتی از عرایس معانی توحید و ابکار اتحاد است، در لباس امثله چون حج و صلٰوة و ارکان و مناسک و جام و شراب و غیره، بر مجالی ظهور جلوه می‌داد؛ و اکنون که نشوهٔ شراب انبساط بِصِرافَتِهِ وَ عَدَمِ اِمتِزاجِه عنان تملک و اختیار به حکمِ

کَأسٌ لَها الحُکمُ فَمِن أجلِ ذا تَعزِلُ لَیلاً وَ تَوَلّی نَهار

از دست قوت ماسکه درربود، می‌خواهد که ...»[1]

و گاهی ساختمان دستور زبان فارسی هم تحت الشعاع عربی قرار می‌گیرد:

«... در این ابیات، اشارت به مقامات و احوال طاعنان و مشنعان می‌کند، عَلی اختلافِ طبقاتِهِم، تَعریضاً بِاعتکافِهِم في صَوامِعِ النّقصِ عِندَ ذَوي الکمالِ و تَفصیحاً لَهُم في نَظَرِ

---

۱. شرح بیت ۱۵۴.

Marfat.com

المسترشدينَ المُذعِنينَ لَهُم في الاشتِغالِ بِتِلكَ الأحوالِ، تَنبيهاً لَهُم علىٰ مَزالِّ قَدَمِهِم وَ مَواقِعِ زَلَلِهِم.»[1]

«... و از اینجا بود که در خرد شدن و فروریختن قوای حسی، که مجالی تفرقه‌اند و بزم جمعیت و خمخانهٔ مستی از ایشان راست می‌شود، نفس من از روی هشیاری بیفتاد قبل از تنبّه جمعیت آیات سکر و ورود در مقام توبهٔ موسوی بر مقتضای ﴿فَلَمّا أفاقَ قالَ سُبحانَکَ تُبتُ إلَیکَ﴾ أي مِنَ الإفاقَةِ وَ رَجَعتُ إلى التَّفرَقَةِ الأصليَّةِ الّتي هيَ عَينُ الجَمعيَّةِ وَ مِنها تَنتَشِأُ النَّشَآت، که: **إلى الرّاحِ هُبّوا حينَ يَدعو المَثالث.**»[2]

ترکیبات شرح نظم الدّر، چنانکه پس از این بیاید، یکی از ویژگیهای سبک صائن‌الدین در رسالهٔ مزبور است. ساختار این ترکیبات نیز بیش از آنکه از عناصر فارسی مایه گرفته باشد، وامدار زبان عربی است. ترکیباتی از این قبیل در شرح نظم الدّر فراوان است: اضطراب تشویش انتساب[3]، حصار جزئیت شعار[4]، آیات توحید غایات[5]، آثار معرفت دثار[6]، جمال کثرت مآل[7]، سماط اطلاق انبساط.[8]

صائن‌الدین در آنجا که موصوف و صفت عربی به کار می‌برد، معمولاً بنابر قاعدهٔ نحو عربی، مطابقت آنها را در جمع و تأنیث رعایت می‌کند: عساکر منصوره[9]، ابیات سالفه[10]، کلمات عالیات[11]، اسماء مقیدهٔ محصوره[12]، ستور مسدوله و حجب حایله[13]؛ اما خلاف آن را نیز می‌توان مشاهده کرد: «... هر یک از این صفات، بابی است از لطایف معارف و عرایس حقایق که به حلیّ صور حرفی و نغمات موزونه و نقوش کونی و اشکال مطبوعه و طعوم مزاجی و مآکل لذیذه و سطوح لطیف و ملابس ناعمه و بویهای خوب و

---

۱. شرح بیت ۲۶۷ و ...
۲. شرح بیت ۴۷۸.
۳. شرح بیت ۲۱۸.
۴. شرح بیت ۲۳۸.
۵. شرح بیت ۷۳۶.
۶. شرح بیت ۵۶۷.
۷. شرح بیت ۶۴۹.
۸. شرح بیت ۴۰۴.
۹. شرح بیت ۱۳۱.
۱۰. شرح بیت ۵۳۶.
۱۱. شرح بیت ۵۳۷.
۱۲. شرح بیت ۵۳۴.
۱۳. شرح بیت ۵۳۸.

Marfat.com

روایح طیبه و جایهای خوش و مواضع نزهه بر منصهٔ وجود در جلوه آمده‌اند.»[1]

با وجود این اثرپذیری از زبان عربی، ذکر یک نکته ضروری است و آن اینکه صائن‌الدین هنگامی که از بیان علمی مطالب فارغ می‌شود، کمتر تحت تأثیر عربی باقی می‌ماند و بخصوص در مطالب عاطفی و تغزلی، گرایش او را به فارسی سره و عبارات روان و آهنگین، بروشنی می‌بینیم.

دربارهٔ تأثیر زبان ترکی بر نثر صائن‌الدین، باید گفت رسالهٔ شرح نظم الدّر با اینکه از آثار منثور دورهٔ تیموری است و زمانی به‌رشتهٔ تحریر درآمده است که چند قرن از حکومت ترکان بر ایران می‌گذشت، جای پای زبان ترکی در آن آشکاره نیست و بندرت به کلمات و ترکیباتی از نوع یرلیغ[2]، منقلای[3]، طغرا و صحو جمعیت طغرا[4] برمی‌خوریم.

از اینها که بگذاریم، دو نمونه از فهلویات در شرح نظم الدّر وجود دارد که نمونهٔ دوم به تصریح صائن‌الدین از بابا طاهر است:

تو دست آورده بجمن کیان و کردن * اجت کریان کهانت یوجم ای ناذ[5]

ایـن بَـوازی کَـران هـنگامه مـانی کـر بوازی وراری وهـترت بی[6]

۹ـ۲ـ۲. ویژگیهای دستوری

ـواج «ب» که قابل تبدیل به «پ» نیز بوده است، به صورت اخیر هم در شرح نظم‌الدّر دیده می‌شود: اسپ،[7] می‌چسپانیدم[8]، مخسپ[9]، پیغوله[10].

---

۱. شرح بیت ۵۳۹.
۲. شرح بیت ۳۶ و ۱۳۱.
۳. شرح بیت ۷۴.
۴. شرح بیت ۴۶۴ و ۴۸۲.
۵. شرح بیت ۵۱۱.
۶. شرح بیت ۷۱۱. مرحوم دکتر احمد تفضلی استاد زبانشناسی دانشگاه تهران که همواره جویای چاپ و نشر اثر حاضر بود، دو بیت فوق را بدینگونه برایم ترجمه کرد:

تو دست به جان و گردن من آورده‌ای ـ و من گریان در جهان تو را می‌جویم ای یار!

*

این به هنگامهٔ بازیگران می‌ماند ـ اگر به بازی برآری تو را بهتر است

۷. شرح بیت ۵۲۰ و ۵۹۲.
۸. شرح بیت ۵۱۷.
۹. شرح بیت ۵۳۴.
۱۰. شرح بیت ۴۲۳.

Marfat.com

ـ حرف ربط مرکب « چنانچه » به‌جای « چنانکه » به‌کار می‌رود و این در سراسر شرح نظم الدّر شایع است:

«در این موطن جمعیت نضارت، از آن حضرت محظوظ شدم از حیثیت حواس بی‌واسطهٔ مزاحمت ایشان، **چنانچه** از حیثیت بصر و روی نظر در آن آیینه من خود را به خود نمودم بی‌مزاحمت چیزی دیگر.»[1]

ـ گاهی باترکیب اضافه‌ای که در آن « را » به جای کسرهٔ اضافه به‌کار رفته است، ضمیر متصل را هم افزوده می‌توان دید:

« دیگران را از ترس مرگ، ارکان وجود **شان** متزلزل و ویران می‌شود.[2]»

ـ کلمهٔ « همه » پیش از اسم، بر خلاف امروز بدون «یا» ی نشانهٔ اضافه نوشته می‌شود؛ اما بندرت آن را به صورت اضافه نیز می‌توان مشاهده کرد:

«چنانچه او احاطت جمیع محاسن کرده، عاشق نیز **همهٔ** شوقها جمع دارد. و چنانکه او همه شیوه‌های غنج و دلال، زیور و حلیّ جمال کرده بر تخت ناز نشسته، عاشق نیز همه دردها و المها بر جان پژمان و دل بریان نهاده در خاک نیاز افتاده. و چنانچه او همه خدنگهای قهر را در کمان جفا نهاده، عاشق نیز به همگی خود، همه را هدف وفا گشته»[3]

ـ «با»ی تأکید بر سر افعال، کم به‌کار رفته و در این مورد به زبان امروز نزدیکتر است:

«برخیز و شاهراه عشق را به خطوات سعی و کوشش بپیمای؛ نه آنکه طالب نشاط باشی و متوقف شده در این طلب نشینی و به بهانهٔ عجزی که مُفَوِّت مقاصد و مُضَیِّع مطالب است، تقاعد نمایی.»[4]

ـ فعل کمکی در سوم شخص مفرد، غالباً بدون قرینه حذف می‌شود:

«در هر عضوی از اعضای عاشق، دو قوّت ظاهر شده؛ یکی از روی انبساط جمالی حکم بر پیش آمدن می‌کند و سلسلهٔ شوق جنبانیدن، و دیگری از طرف انقباض جلالی دور باش امتناع و احجام کشیده و به دست رهبت و هیبت داده تا از حریم انبساط دور می‌گرداند.»[5]

---

۱. شرح بیت ۵۲۶ـ۵۲۷.
۲. شرح بیت ۱۱۰.
۳. شرح بیت ۳۷۴.
۴. شرح بیت ۱۷۹.
۵. شرح بیت ۱۳۹.

Marfat.com

ـ گاهی نیز فعل کمکی به قرینه با فاصلهٔ زیاد حذف می‌شود:

« این زمان هر یک از این مراتب را بیان خواهد کرد و صور ظهور اسماء اربعه در آنجا نمود.»[1]

ـ میان اجزای فعل مرکب معمولاً فاصله می‌افتد:

« **مجاهده** در سلوک، با نفس خویش **کن**.»[2]

« پس تو که مسترشدی، اگر **دم** از ارادت از من **می‌زنی** و از این منهل **آرزوی** آبخور **داری** ...»[3]

ـ گاهی برای اسم مفرد غیر جاندار، فعل جمع می‌آید:

«بر خاطر او خطور کند، بدون آنکه صفتی یا حکمی از احکام عایقه مانع **شوند**.»[4] و گاهی برای همان نوع اسم در حالت جمع، فعل مفرد به کار می‌رود:

آن اسماء **بود** که ظاهر **گشته بود** بر خودم به سبب این نفس ناطقه، که تراکم حجب اکوان او و غواشی امکان مستور و مختفی گشته اند در او.»[5]

ـ می‌توان بندرت فعل شرطی را ساخته شده از مادهٔ ماضی + ضمیر متصل + «ی» شناسهٔ فعل شرطی دید:

«اگر چنان بودی که نفوس ناطقه پیشتر از تجرید جنود خواب، لِذاتِها مجرد بودی، تو نیز همچو من آن حقایق غریبه **مشاهده کردتی**.»[6]

ـ جملات معترضهٔ پی در پی که ناشی از اطناب‌جویی نویسندگان این دوره است و موجب دوری از مطلب اصلی و پیچیدگی کلام می‌گردد، در شرح نظم الدّر فراوان است و مشکل زمانی چند برابر می‌شود که برخی مسامحه‌های دستوری نیز در آنها راه پیدا می‌کند؛ مثلاً ترتیب دستوری واژه‌ها درهم می‌ریزد، اجزای افعال مرکب از هم جدا می‌شود و « را » ی زاید در میانشان راه می‌یابد و سرانجام جملات طویل بدون فعل رها می‌شوند؛ گویا خود نویسنده نیز مقصود را گم می‌کند:

«... اگر درگوش قابلیت ایشان، از این نقود تمام عیار، حلقه‌ای کشم و حال آنکه مرا از

---

۱. شرح بیت ۵۴۸.
۲. شرح بیت ۲۳۵.
۳. شرح بیت ۶۵۰.
۴. شرح بیت ۱۳۷.
۵. شرح بیت ۲۶۱.
۶. شرح بیت ۶۷۱.

Marfat.com

مبدأ فیاض جمعیت و حضرت احاطت پناه کل، در وقتی که به التفات سلام «اَلسَّلامُ عَلَیکَ أیُّها النَّبیّ» مرا قبلهٔ اهل سعادت ساخت در خلوتخانهٔ ﴿أو أدنیٰ﴾ که اساطین ملأ اعلیٰ از غایت خوفِ «لَو دَنَوتُ أنمُلَةً لَاحْتَرَقتُ» انگشت تعجب به دندان تحسر گرفته از دور ایستاده بودند، آن را به اشارتِ نسبتِ «وَ عَلیٰ عِبادِ اللّهِ الصّالِحین» مقارن یافتم.»[1]

« هر آینه غلام نفس، یعنی تعیّن تفرقه آثار را به تیغ جبّاری معشوق به کشتن دادم در میان آنکه اقامت جدار قابلیت اصلی که مثبت صور کثیره و ایتام متقابلین را که بازماندگان آن حقیقتند و کنوز مخفیهٔ ظهور و اظهار در تحت آن است، کردم.»[2]

۹-۲-۳. ویژگیهای ادبی

صائن‌الدین شرح نظم‌الدّر را به سبک نثر فنی معتدل نگاشته است. این سبک در آن روزگار رونق پیشین خود را از دست داده بود، و رسالهٔ مورد بحث از این دیدگاه دارای ارزش است. البته قلم صائن‌الدین در غیر از مواردی که به مسائل علمی می‌پردازد و نیز غیر از مقدمه و وصول مقدمه به سادگی می‌گراید؛ اما در مجموع می‌توان گفت که شرح نظم‌الدر نمونه‌ای است از نثر فنّی در پایان دورهٔ رونق این سبک.

صائن‌الدین در رسالهٔ مورد بحث به انواع آرایه‌های سخن از سجع، ترصیع، موازنه، جناس، مراعات‌نظیر و نیز انواع صور خیال توجه دارد. ترکیبات ابداعی در کانون زیباییهای نثر صائن‌الدین قرار گرفته است. این ترکیبات خوش آهنگ بیشتر از نوع وصفی هستند و اغلب با موصوف خود تضمین مزدوج می‌سازند: وصال اتّحاد مآل،[3] بارگاه عزت پناه،[4] آفتاب عرفان تاب،[5] حوصلهٔ اشتروارِ عالم‌گوار،[6] دل سر گشتهٔ وحشی نهاد،[7] بی‌معنیان صورت آرای زینت پرست.[8]

گاهی این ترکیبات، خود جزئی از ترکیبات اضافی و تشبیهی واقع می‌شوند و در کنار

---

۱. شرح بیت ۷۵۰.
۲. شرح بیت ۷۱۴.
۳. شرح بیت ۲۹۹.
۴. شرح بیت ۴۴۶.
۵. شرح بیت ۷۵۲.
۶. شرح بیت ۱۹۸.
۷. شرح بیت ۲۴۹.
۸. شرح بیت ۲۴۰.

Marfat.com

دیگر صنایع ادبی قرار می‌گیرند. در نمونهٔ زیر «تقابل منشأ» صفت برای «موطن» است و «موطنِ صفات» اضافه تشبیهی است، همچنین «سعت فضا» صفتِ «رحمت آباد» است که «رحمت آباد وجود» اضافهٔ تشبیهی دیگری است. بعلاوه «بساط» و «انبساط» جناس زاید دارند و «نوالِ جمال» و همچنین «اهل بسیطهٔ غبرا» و «ساکنان قبهٔ خضرا» باز تضمین مزدوج ایجاد کرده‌اند که از فروع ترصیع است:

«در موطن تقابل منشأ صفات، چون در رحمت‌آباد سعت فضای وجود، سماط نوالِ جمال کشم، همگی من صلای رغبت شود که بدان بساط انبساط امانی و آمال، بر جمله اهل بسیطهٔ غبرا و ساکنان قبهٔ خضرا گسترید‌ه می‌شود.»[1]

و در این نمونهٔ دیگر، اضافه‌های تشبیهی «صبای قبول» و «مهبّ اقبال» و «کمند جاذبه» با جناس اشتقاق میان «قبول» و «اقبال» و صفتهای ترکیبی «جمعیت شعار» و «جانشکار» همراه شده است. علاوه بر این، «صبا» و «قبول» (در مقابل دبور) از اسامی خاص بادهاست که در کنار «مهبّ» تناسب ایجاد کرده‌اند:

«هر آنی از اوان که صبای قبول از مهبّ اقبال وزیدن گیرد، یعنی به کمند جاذبهٔ جانشکار، رقایق مقاربت حضرت جمعیت شعار معشوقی جنبانیده شود ...»[2]

از میان صنایع ادبی در نمونهٔ زیر، تضمین مزدوج «رتبت علیا» و «منزلت عظما» و نیز «تحلّی» و «تزکّی»، جناس قلبِ بعض میان «ناسکان» و «ساکنان»، تناسب «خانقاه» و «زوایا»، اضافهٔ اقترانی «دامن افتخار»، اضافه‌های تشبیهی «خانقاه معاملات» و «زوایای تعبّدات» و کنایهٔ «دامن افشاندن» قابل توجه است:

« و پیروز شو بدین رتبت علیا و منزلت عظما؛ و دامن افتخار را بر ناسکان خانقاه معاملات و ساکنان زوایای تعبّدات ظاهری افشان، که بلندی مرتبهٔ ایشان به‌واسطهٔ تحلّی به ظاهر اعمال و تزکّی نفس است.»[3]

توجه به صنایع معنوی، در بسیاری موارد موجب می‌شود که صائن‌الدین در

---

۱. شرح بیت ۶۴۵.
۲. شرح بیت ۳۶۷.
۳. شرح بیت ۲۹۶.

Marfat.com

کوتاهترین عبارات بتواند به ژرفای شرح ابیات برسد؛ مثلاً بیت

عَلی أثَري مَن کانَ یُؤثِرُ قَصدَهُ کَمِثلیَ فَلیَرکَب لَهُ صِدقَ عَزمَةِ

را با توجه به مراعات‌نظیر و انواع اضافه‌های تشبیهی و اقترانی چنین شرح می‌دهد:

«هر که را قصد توجه آن درگاه است، باید که همچو من مرکب عزیمت را به زین صدق و لجام اخلاص کرده، پای طلب را به رکاب صبر محکم گرداند و به تازیانهٔ جد در پی من می‌تازد.»[1]

نمونهٔ دیگری از ابیات تائیه را با شرح زیبای صائن‌الدین مقایسه می‌کنیم:

إذا لاحَ مَعنَی الحُسنِ في أیِّ صورَةٍ وَ ناحَ مُعَنَّی الحُزنِ في أيِّ سورَةِ

یُشاهِدُها فِکري بِطَرفِ تَخَیُّلي وَ یَسمَعُها ذِکري بِمَسمَعِ فِطنَتي

وَ یُحضِرُها لِلنَّفسِ وَهمي، تَصَوُّراً فَیَحسِبُها لِلحِسِّ فَهمي نَدیمَتي

«هر گاه که شراب معنوی حسن در خمخانهٔ صورت به‌جوش ظهور و تمامی برآید و به دست ساقی نظر افتد، یا مدام خوشگوار کلام از عصر پیر دیر عنا و حزن به سبوی سُوَر کرده ساقی سمع را دریابد، در آن هنگام تارةً یمین قوّت فاکره به اصابع تخیّل، قبض آن جام شراب خوشگوار کرده به کام شهود رساند؛ و گاهی شمال قوّت ذاکره به اشتمال کفّ فطانت دوراندیش، کاس آن مدام سکر انجام را در حوصلهٔ قوّت واعیهٔ سمع ریزد تا وهم که بزم آرای مجلس شوق است، از میامن آن نشوهٔ جمعیت آثار، حضرت معشوقی را در مجلس اتحاد حاضر گرداند؛ چنانچه قوّت فاهمه که از مبصران آن صحبت است، چنان تصور کند که همیشه از ندیمان مجلس حسّ بوده است.»[2]

قلم صائن‌الدین، مراعات‌نظیرهای شرح نظم‌الدّر را در زمینه‌ای از اطلاعات گوناگون رنگ می‌زند:

نمونه‌ای در موسیقی: «استادان نایی، نوای قانون طرب را بر آهنگ چنگ شادی ـ که بر دست کنیزان زهره‌سان راست شده باشد ـ نوازند و اشعار رقیق را در مقام عشّاق به صوت رهاوی و حسینی در جلوه‌گاه دوگاه صماخ آرایند و مرغ روح اسرار او، کار را از

---

۱. شرح بیت ۴۴۱.

۲. شرح بیت ۴۰۹ ـ ۴۱۱.

Marfat.com

پست و نشیب عراق فراق و سپاهان احزان به سوی میانخانه چارگاه وصال ترقی دهد.»[1]

نمونه‌ای در نجوم: «بعد از آنکه در مراقی عز، کوکب جاه من در اوج اعتبار بود، چون آفتاب دولت عشق، جرم التفات بر برج حقیقت من انداخت، از حضیض درجات عزّ و ترقی به سوی اوج درکات ذُلّ و تنزّل مایل شدم، بعد از آنکه کوکب تعیّن من در عقدهٔ نخوت، در بند نام و ناموس بود.»[2]

نمونه‌ای در فلسفه و عرفان: «اگر نه حبوب حقیقت من در چمن امکان و مرغزار ظهور بودی، کی شجرهٔ وجود از او سر برزدی و ثمار شهود بار دادی ؟....پس بر شاخسار وجود هیچ موجودی، گل حیات نشکفته، الّا آنکه از گلستانِ حیات اغصانِ من برومند گشته. و ثمرهٔ هیچ ارادتی از هیچ نفس ظاهر نشده، الّا آنکه در تحت دوحهٔ مراد من بالیده شده.»[3]

و نمونه‌ای در مذهب و قصص قرآن: «در میان بنی اسرائیل نظر و اهل فکر، از برای جنابِ روحانیت آثارِ احیا اطوارِ عیسوی، مائدهٔ جمعیتِ حِکَم و معارف از آسمانِ افاضت فروفرستاده شد و بر بسیط حوصلهٔ مستفیضان و مسترشدان گسترِیده گشت.»[4]

صائن‌الدین سجع را نیز بطور ملایمی مورد توجه دارد:

«اگر بدان حضرت رسی، نبینی مگر عاشقی که در نظر همت او، بغیر عشق درنیاید و لسان حالش همه این فحوا سراید ...»[5]

«گاه از راه عیان درآید و بنیاد هستی عاشق براندازد و گاه از روی معنی، جانش را به تحف حقایق و معارف بنوازد و گاهی در عالم خیال، به خلافت صورت مثالی، حکومت آغازد.»[6]

نباید فراموش کرد که زیبایی قلم صائن‌الدین در گرو تصنع و تکلف نیست. در بسیاری موارد، فصاحت و شیوایی نثر او بدون حضور بارز صناعات ادبی هم بزیبایی

---

۱. شرح بیت ۷۲۷ ـ ۷۲۸.
۲. شرح بیت ۱۲۳.
۳. شرح بیت ۶۳۷ ـ ۶۳۸.
۴. شرح بیت ۶۱۱.
۵. شرح بیت ۳۵۱.
۶. وصل ششم، ص ۲۱ ـ ۲۲.

Marfat.com

جلوه‌گر است؛ تو گویی اصوات و حروف و هجاها و هم واژه‌ها، هر یک در جای مناسب و در فضای شاعرانه سر در گوش هم نهاده، هماوایی می‌کنند و با ایجاد «آنِ» هنری به دلربایی می‌پردازند: «...از آن گه باز، همیشه حضرت معشوقی در جلوه‌گری است با عشّاق؛ تارةً بر منصّهٔ ظهور می‌خرامد و در مصید دلال جولان می‌کند، تا دل سر گشتهٔ وحشی نهاد به کمند اِسار مبتلا کند ...»[1]

از دیگر ویژگیهای سبکی صائن‌الدین در شرح نظم‌الدر، آوردن آیات، احادیث، ضرب‌المثلها، اشعار و اقوال بزرگان در ضمن نثر است که تحت تأثیر سنت رایج آن دوره و دورهٔ پیشین صورت گرفته است. این پیوستها در سبک وی، تنها برای آراستن نثر و شاهدی بر تأیید مطلب نمی‌آید؛ بلکه در بسیاری اوقات برای تکمیل مطلب و حتی اتمام جمله است و بدون آنها، متن ناقص می‌ماند. صائن‌الدین بویژه در گزینش اشعار، ذوقی مهذّب دارد و از این دیدگاه، رسالهٔ او جُنگی از اشعار شعرای بزرگ مانند حافظ، مولوی، سعدی، عطّار و سنایی است.[2]

۱. شرح بیت ۲۴۹.

۲. شرح نظم‌الدّر چنانکه گفته شد، در شرح قصیدهٔ تائیهٔ کبرای ابن فارض است. نام اصلی و مشهور این قصیده «نظم السلوک» است (بنگرید به صفحهٔ سی و یک) و مراحل مختلف سلوک عرفانی در آن به نظم آمده است؛ اما صائن‌الدین قصیده را موسوم به «نظم‌الدر» دانسته و لذا کتاب خود را شرح نظم‌الدر نامیده است. این وجه تسمیه را مضمون بیت ۷۲۴ تقویت می‌کند که ابن فارض در آن، معارف و حقایق موجود در شعر خود را «دُرَر دریاهای جمع» می‌داند که برای مخاطبانش صید کرده است.

Marfat.com

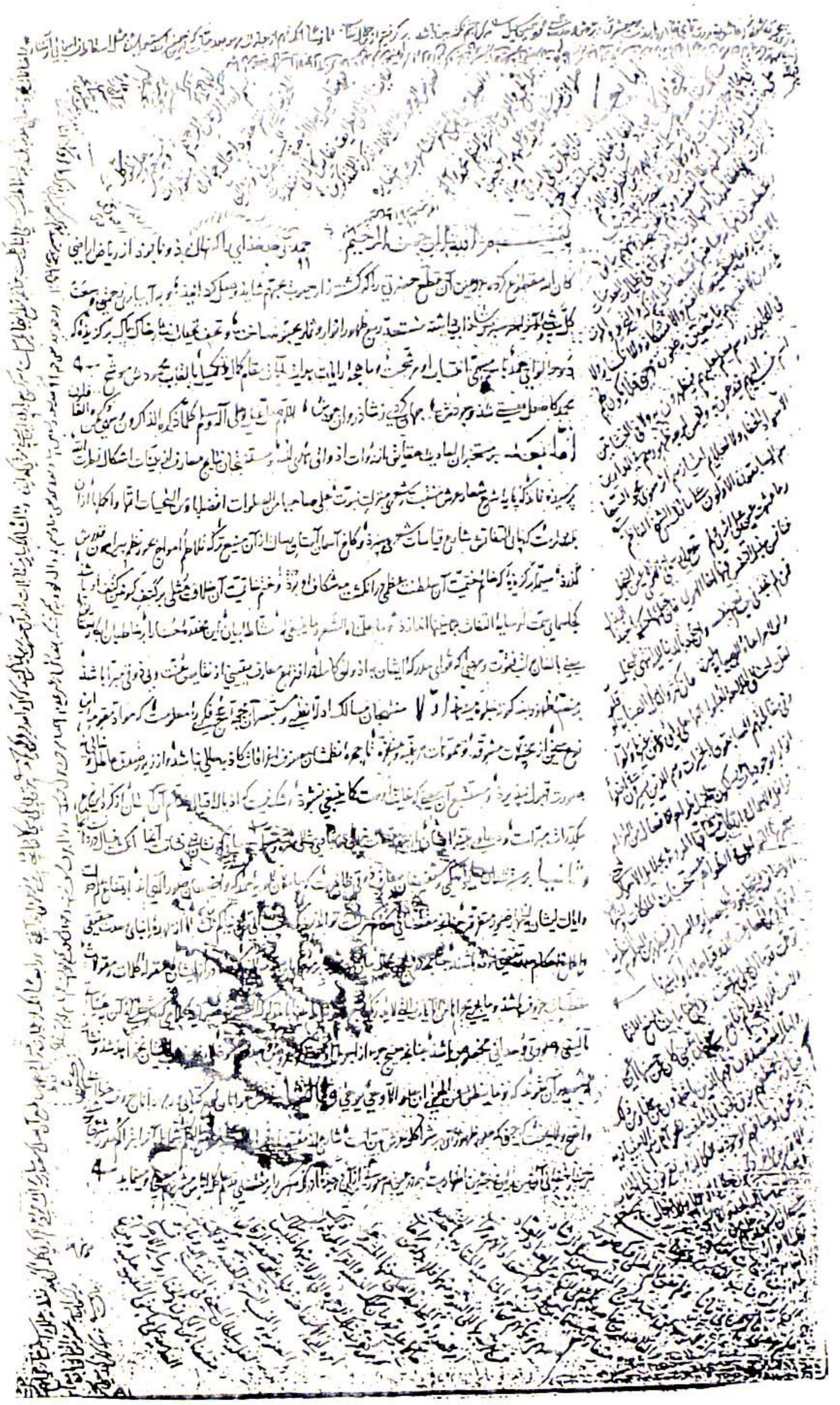

صفحهٔ اوّل از نسخهٔ «مب»

Marfat.com

صفحهٔ آخر از نسخهٔ «مب»

Marfat.com

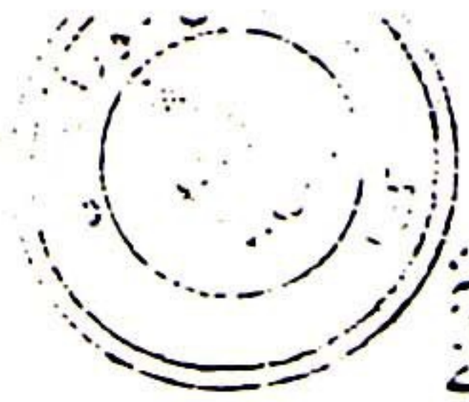

و مخالفت مجرد توهم بود و جز دشمنی و عداوت نبود بلکه آنها مستدعی توقف مقام شکریه و مستجلب مزید موهبت
و علتی که بدان تاسیس میان مجت شود و برهان صدق و دعوی موقوف گردد = اگر عاشق نامدی در جدائی
بنودی عشق را سر کز روائی = وگر معشوق آسان دست دادی کجا این لذت پیوست دادی = تر آنیه عاشق
را از تنعیم مراسم شکر بشکرانه بدل روح تقدم نمودن و بقربان بقره نفس مرانی غرا و را با وج علیین
رسانیدن واجب باشد = فاض بدل النفس فیها اخا الهوی = فان قتلتها منک یا حبذا البدل
و شک نیست که وقتی بعز قبول متلقی گردد و بذل نفس که طبع مجازات و امید مثابات او بذیال اخلاص
آنرا آلوده باشد = که این معامله با اصل از توان کرد = تر آنیه مستحق نیل مرانی قربت و منال
فوز بمرابت وصلت شود = توبه کی جوکه ایمان بشرط مردمکن . که دوست خود روش بنده پروری داند
و قدمت مالی فی آلی عاجلا = و ان عساها ان تکون مسلمتی = و حلفت خلقی ربتی و اکل مخلصا
و لست براض ان تکون مطلبتی = و سائر ذخائر و اموال از علوم و اعمال و مقامات و احوال
که در پیشه خزینه بینش من خواهد بود حالیا پیشکش حضرت مقدم خواهم کرد تا بحسب درائت اعمال
بالضرورة حاصل باشد آنها با بحسب عبد امتنان شاید که حاصل سوء اغراض افتاد = تم
قبل قارحا نزا نداختم = چون دست سوی قمار بازم = یک داود و کون هر دو بازم
و در پشت اعتبار را کذاشتم روئیه و ملاحظه اثبار انس و اموال عاجل و آجل را از وجه رضوانه
بر اکتفه در سلک مخلصان منخرط باشم و حال اگر راضی شدم که این روئیه اخلاص نیز بر ان ضم
کنم نور دهر اگر منطقه پیرهن فلاده توقف کرد = عرضه کردم = و جهان بر دل کار افتاد
بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست = و یقینها بالنظر لکن بوصفه = غیبت غالبت انصاری و ترو تی
ثابت لی الفاقتری و الغنی = فضیلة قصدی فاطرحت فضیلتی = فلاح فلاحی فی اطراحی فاصبحت
تو ابی لاشیا سوا ها مثیبتی = چون سرمایه مقاصد عاجل و آجل و مآرب و مطالب دنیوی

محمد الموسوی الجزائری

صفحهٔ اوّل از نسخهٔ «نا»

Marfat.com

از آب روی حسنت بود اگر خاک آدم — شد قبلهٔ ملایک در سجدهٔ عبادت — در عالم التذکار للنفس علمها

الفقر تستند به فی سبیل فقری — فتی علی جمع القدیم الذی به — وجدت کهول الحی اطفال صبیتی

و من فضل ما انارت شرب معارفی — و من کان فضلی فالفضائل فضلتی — فی عالم تذکار نفس که مدرسه

تحصیل حقائق و معارفست فتیان حلقهٔ صداقت دارادهٔ من که طلبهٔ آن مدرسه اند علوم خاصهٔ ادبی

اورا که سائر اعیان را کوان صور ظهور و نقوش حروف اوست ازمن استشارد استند امکنه

بس من صلا سرزم ایشار را که بشتابد بسوی جمعیت خانهٔ قدیم من که گرد سرادق جلال و سرا پردهٔ

وحدة و کمال او از گرد تقابل قوسین که منتهای مراقی قیافت بشراست و کهول قبیلهٔ استرشاد و

اشکال اطفال آن مکتب اند اهل دانش که براطوار حقائق رشد همه در مکتب عشق الی جوانند

چون معدن حقائق و منبع معارف این حضرت احدی جمعی منست که خمخانهٔ علوم صافی و مشهود خالص

از شوائب تعلقات کسبی و تشبثات تقلیدست سرآپردهٔ حریمانی که درین بزم کمالی جنبی معاصر من اند

و آنهای که درین دور زمانی پیشتر از من در حلقهٔ طلب در آمده از فضل جرعهٔ من بیراب شراب دوق

گشته اند بس سایر فضائل و کمالات که عالم و عالمیانرا بسبب مناجحت و مباهات شده فضلات

از فضلات آن جرعه و رشحهٔ از رشحات افاضهٔ اوست جرعهٔ نوش سرمست کشت نوشت باد

خود از کدام چشمست این که در سبوداری جون از خصوصیات لازمهٔ مقام فتی کمالی که موادای فحوای

این قصیده ترجمان آنست این واخصش احاطه است بر سایر مقامات و مواطن سرآپردهٔ بحکم

هو الاول والآخر براین حرف ختم سخن کرد اتمام تبیین این حرف بی مقدار در سلک این دو

شاهوار که برمقتضای فضل ما تبین الاشیا موضح و مبین این عقد نامدارست در رابع عشر ذی حجه

ست و ثمانمائه شد الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و بمشیته تکمل السعادات والصلوة والسلم علی خیر خلقه

محمد و آله الطیبین و عترته الطاهرین ثم اکتابه فی ثالث والعشرین شهر ذی القعده سنه بمسعودیه یزد

صفحهٔ آخر از نسخهٔ «نا»

Marfat.com

بسم الله الرحمن الرحیم

صفحهٔ اوّل از نسخهٔ «فر»

Marfat.com

صفحهٔ آخر از نسخهٔ «فر»

Marfat.com

صفحهٔ اوّل از نسخهٔ «ال»

Marfat.com

شده فضله ایست از فضلات آن جرعه و رشحه از رشحات
افاضات او ه بجرعه تو سرم مست گشت نوشت باده
خود از کدام می است اینکه در سبو داری ه چون از
خصوصیات لازمه مقام ختمی کمالی که مؤدای فحوای این
قصیده ترجمان آنست این واخصش احاطتست بر سایر
مقامات و مواطن هر آینه بحکم هو الاول والآخر بر این حرف
ختم سخن کرد اتمام تعلیق این حرف بی مقدار در سلک
این درر شاهوار که بمقتضای فبضدها یتبین الاشیاء
موضح و مبین این عقد نامدار است در رابع عشر ذیحجه
حجه ست و ثمان مائه شد الحمد لله الذی بنعمته تتم
الصالحات و بمشیته تکملة السعادات والصلوة والسلام
علی خیر خلقه محمد و آله الطیبین و عترته الطاهرات

تحریر پذیرفت فی سنه ۱۲۷۸ من الهجرة النبویة المصطفویة

صفحهٔ آخر از نسخهٔ «ال»

Marfat.com

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد خدایی را که نهال بود و نابود از ریاض اراضی کان الله مقطوع گردد
در عین آن قطع حضرتی را که کشته زار حبوب بحبهم شاید وصل گردانید
و بابیاری رحمتی وسعت کل شیء آنرا سرسبز و شاداب داشته مستعد ربیع
ظهور انوار و ثمار بحبوبه ساخت و تحف تحیات نثار خاک پای برگزیده که دوحه
لوا احمد باسم مسمی انتساب او مرشح است و ماهچه رایات هدایت آیات مقام کمال
و تکمیل بالقاب محمودش موشح ؛ محمد کاصل هستی شد وجودش جهان گردی
و شاد روان جودش ؛ اللهم صل علیه و علی آله و سلم کلما ذکره الذاکرون و سهی
عن ذکره الغافلون اما بعد بر مستخبران احادیث حقایق از رواة اذواق
هدی الله و مستنتجان نتایج معارف از بینات اشکال فطرة الله پوشیده نماند
که پایه شرع شعار عرش منقبت شعری منزلت نبوه علی صاحبها من الصلوات افضلها
و من التحیات اتمها و اکملها از آن بلندتر است که پای التفاتش شارع قیاسات
شعری سپرد و کاخ آستان آستان رسالت از آن منیع تر که تلاطم امواج
بحور نظم پیرامون قدرش گذرد سیما برگزیده که خاتم ختمیت آن سلطنت
عظمی در انگشت مه شکاف او بوده ختم خاتمیت آن خلافت مثلی بر کتف
کونین کنف او باشد کجا همای همت او سایه التفات بر جنبیها اندازد و ما
علمناه الشعر و ما ینبغی له مشاطه بیان این مخدره حسنا را بر خاطبان ابکار

اکملها

صفحهٔ اوّل از نسخهٔ «تب»

Marfat.com

صفحهٔ آخر از نسخهٔ «تب»

Marfat.com

متن شرح نظم‌الدّر

Marfat.com

Marfat.com

[مقدّمهٔ شارح]

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم[1]

حمد بی حد[2] خدای را که نهال بود[3] و نابود[4] از ریاض اراضی «كانَ اللّـه» مقطوع کرده، در عین آن قطع، حضرتی[5] را که کشته‌زار حبوب ﴿يُحِبُّهُم﴾ شاید، وصل گردانید و به آبیاری ﴿رَحمَتي وَسِعَت كُلَّ شيء﴾ آن را سرسبز و شاداب داشته، مستعدّ ریع[6] ظهور انوار و ثمار ﴿يُحِبّونَه﴾ ساخت.[7]

---

۱. حاشیهٔ مب: + و به أستعين في إتمامه بالخير.

۲. حاشیهٔ مب به خطی غیر از خط متن و با امضای نوری: قوله «حمد بی حد یعنی «حم» ۹۹ : إنّ للّه تسعة و تسعين إسماً»؛ و لفظ «بی حد» یعنی «حا» و «میم» بی دال، نود و نه اسم است که احصائش در غیر عدم احصاء موجب دخول جنّت است؛ و «دال» حرف طبیعت است؛ و جهان طبیعت محدود است. «حم» نام محمّد است. (نوری)

۳. حاشیهٔ مب: رموز وجودیّه در عالم امر. (نوری)

۴. حاشیهٔ مب: امور عدمیّه در جهان خلق. (نوری)

۵. ال: خضرتی.

۶. ال: ربع؛ فر: ربیع.

۷. حاشیهٔ مب به خط متن: از این عبارت، چند مقصد فهم می‌شود مستبصران زبرک را : اوّلاً اشارت به موضوع بحث قصیده، چنانچه تحقیق آن در دایرهٔ يُحِبُّهم و يُحِبُّونه مبسوط گشته، از آنجا فهم کنند. و بیان این معنی علی سبیل الإجمال آن است که عاشق در قوس يُحِبُّهم که اوّل واقع گشته، مختفی و مستتر است و معشوق به صورت «هُم» ظاهر، که عبارت از آدم است نزد واقفان زبان زمان؛ و چون این قوس بدین صورت تمام [انجام گشت، وارد] قوس يحبّونه شود که عاشق به صورت تمامی ظاهر و بارز است و معشوق بر عرش وحدتِ ←

Marfat.com

و تُحَف تحیّات نثار خاک پاک[۱] برگزیده‌ای که دوحهٔ «لواء حمد» به اسم مسمّیٰ انتساب او مرشّح است و ماهچهٔ راياتِ هدایت آیاتِ مقام کمال و تکمیل به القاب محمودش موشّح.[۲]

محمد کاصل هستی شد وجودش　　جهان گردی ز شادروان جودش

اللّهم صَلِّ علیهِ و علیٰ[۳] آلهِ وَ سلِّم کُلّما ذَکَرَهُ الذّاکرون و[۴] سَهیٰ عن ذکرِهِ الغافلون.

اما بعد، بر مستخبران احادیث حقایق از رُوات اذواق ﴿ هُدی الله ﴾، و مستنتجان نتایج معارف از بیّنات اشکال ﴿ فِطرَةَ اللّه ﴾ پوشیده نماند که پایهٔ شرع شعارِ عرش منقبتِ شعریٰ منزلتِ نبوّت ـ علیٰ صاحبِها مِن الصَّلوات أفضَلُها و مِن التّحیّاتِ أتمُّها وَ أکملُها ـ از آن بلندتر است که پای التفاتش شارع قیاسات شعری سپرد و کاخ آسمان آستانِ رسالت از آن منیع‌تر که تلاطم امواج بحور نظم، پیرامون قدرش گذرد؛ سیّما برگزیده‌ای که خاتم ختمیت آن سلطنت عظمیٰ در انگشتِ مه شکافِ او بود و ختم خاتمیّت آن خلافت مُثلیٰ بر کتفِ کونین کنفِ او باشد، کجا همای همت او سایهٔ التفات بر چنین‌ها اندازد؟ ﴿ و ما عَلَّمناهُ الشِّعرَ وَ ما یَنبَغی لَه ﴾.

←

جمعی خود همین سبیل.

هر که را چشم نکته‌بین باشد　　برگرفتیم ازین جمال نقاب

ثانیاً آنکه فهم از عبارات موهمه به عدمیّات، که در این حضرت استعمال شده، مثل اسقاط نسبِ اسمائی و انتفاء نسب و اضافات، مجرّد معانی عدمیّه نکنند؛ چه اسقاط نسب، مستدعی اثبات کلّ است؛ چنانچه قطع اینجا عین وصل است؛ و هر کس به عبارتی این معنی مؤدّی گردانیده. ثالثاً آنکه سایر متقابلات را در آن حضرت، بر این قیاس کنند که کلّ واحد در عین یکدیگرند.

چون به بیرنگی رسی کان داشتی　　موسی و فرعون دارند آشتی

و رابعاً آنکه از عبارت «وصل در عین قطع» (ق ط ع کن) آن اصل که مصدر سایر مراتب وجودی و عوالم کونی کلمهٔ «کُن» بود فقط، نه علل و اسباب خارجی، فهم می‌شود؛ ولیکن این وجه، مخصوص واقفان زبانِ معمّابیانِ زمان است؛ «**نه هر که گوش کند معنی سخن داند**».

۱. تب: پای.
۲. ال فر: + بیت؛ مل: + نظم.
۳. فر ندارد.
۴. فر: + کلّما.

Marfat.com

مشّاطهٔ بیان، این مخدّرهٔ حَسنا را بر خاطبان[۱] ابکار حقایق، یعنی بالغان مراتب فتوّت و مردی که قوای مدرکهٔ ایشان به اذواق کامله در افتراع معارف یقینی از نقایص عنّت و بی‌ذوقی مبرّا باشد، بر منصّهٔ ظهور به سه گونه جلوه می‌دهد:

اولاً منتهجان مسالک ادلّهٔ نظری و مستبصران مَحجّهٔ حجج فکری را معلوم است که مواد مقوِّمهٔ[۲] این نوع سخن، از مخیّلات[۳] مشوّقه و مموّهات مرغّبه و منفّره، تا چهرهٔ نظمشان به صنوف اغراقات کاذبه حالی نباشد، و از زیور صدق عاطل و خالی نه، صورت قبول نپذیرد و مستتبع آن معنی که غایت اوست، کما ینبغی نشود. و شک نیست که اذیال اقبال خدّام آن آستان، از گرد این نوع[۴] مکدّرات مبرّاست و دعاوی بیّنهٔ ایشان از مقدّمات[۵] خیالی و مبادی مثالی منزّه و معرّا.[۶]

جایی که نشان بی‌نشانست آنجا انگشت خیال در دهانست آنجا

و ثانیاً بر مسترشدان حقایق حکمی و مستفیضان معارف ذوقی ظاهر است که حاملان الویهٔ حمد که واضعان[۷] صور الهی‌اند، ارتفاع عَلَم دولت و ایالت ایشان به اظهار صور متفرقه، چنانچه مقتضای احکام کثرت است تواند بود که «حُبِّبَ إلَیَّ مِن دُنیاکُم ثَلاثٌ»؛ تا از عهدهٔ اِنباء وحدت حقیقی، و ابلاغ احکام حدود، تفصّی نموده باشند؛ چنانچه در غیر این مجال، بیان کرده شود.

بر مؤدّای این مقدمهٔ لازم، که صادر از ایشان از مقولهٔ کلمات و مقولات مقطعات حروف باشد، و ما یَجري مَجراها مِن الآیاتِ الّتي لا یُدرَکُ وجوهُ الإرتباطِ بینَها بالمدارکِ البشریة، هر آینه کلامی که هر شطری از آن به هیأتی تألیفی و صورتی وحدانی مخصوص باشد، چنانچه هیچ جزء از اجزای او نبوده که معروض وحدت نشود، لایق منصب ایشان نخواهد شد و نشاید که مصدر آن شوند که ﴿و ما یَنطِقُ عَن الهویٰ إن هو إلّا وَحیٌ یوحیٰ﴾.

و ثالثاً بر نقش خوانان لوح کتابی و رمزدانان حروف خطابی، واضح و لایح است که

---

۱. ال: خاطبگان.
۲. فر: مقدّمه.
۳. فر: متخیّلات.
۴. فر ندارد.
۵. فر در بالای این کلمه «مقومات» را افزوده است.
۶. ال فر: + بیت؛ مل: + نظم.
۷. فر مل: واصفان.

Marfat.com

عینی که صور ظهور آن بر شواکل عرش بیّن است، شارع از مقتضای فحوای «أوتیتُ جوامِعَ الکَلِم» شمایل آن را به تراکم صور شرعی پوشیده؛ هر چند اخفای آن عین، بر این وجه، عین اظهار است. چه در عین، هر صورتی از آن، در دیدهٔ ادراک، هر کس را بر مقتضای ﴿قد عَلِمَ کُلُّ أُناسٍ مَشرَبَهم﴾ معنی[1] رو می‌نماید.[2] <۱ الف>

همه خوانند نه این حرف که من می‌خوانم　　همه دانند نه این رمز که من می‌دانم[3]

*

نهفته معنی نازک بسی است در خط یار　　تو فهم آن نکنی ای ادیب من دانم

پس، از مقتضای ادای حق تبلیغ و تشریع دور باشد اظهار آن عین بر صور حرفی در مشاهد شعری کردن، چنانچه از منطوق آن مفهوم شود؛ چه[4]

گر تو چنین خوبرو بر همه کس بگذری　　سنّت پرهیزکار دین قلندر شود

لاجرم زمام این نوع کلام، در کف کفایت وارثان او نهادند، تا وقتی که لسان وقت به املای[5] «قُبِّح بِاسمِ مَن تَهوي و دَعني مِن الکُنی» مترنّم گردد و نهال ولایت که تا غایت به توریق اغصان مجرد، اوراق علوم رسمی به انگشت استغنا طی می‌کرد و به تشعیب افنان تنها، فنون اقسام عقلی و نقلی به آب بی اعتباری از لوح ضمیرْ زیرکان می‌شست، شمایم و شمایل ازهار و ثمار آن نهال دولت و اقبال، مشام و کامِ روزگار را محلّیٰ و معطّر ساخته، به فحوای تعییر مؤدّای[6]

صدهزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست　　عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد

نوخاستگان باغ وجود را سرزنش کند؛ نرگس از سر بصارت بر پای نشاط خاسته به ندای[7]

بیا و بنگر اگر چشم خرده‌بین داری　　که سنگریزهٔ بطحا عقیق و مرجانست

دیده‌وران عالم را تنبیه کند؛ بنفشه در سماعِ وجد احوالِ «بي يَسمَع» سرانداز گشته به

---

۱. تب ندارد.
۲. فر: + شعر؛ مل: + نظم.
۳. فر: + شعر.
۴. ال فر: + بیت؛ مل: + نظم.
۵. ال: + ع.
۶. فر: + بیت.
۷. ال‌فر: + بیت؛ مل: + نظم.

Marfat.com

گفتهٔ[۱]

آن شد که روز ما ز ستم تیره رنگ بود　　واندوه را به نزد دل ما درنگ بود

سوکواران کنج ملال را بشارت سور سرور دهد؛غنچه هر دم به رویی دیگر، عروس حسن خویش را بر شاخسار ظهور در جلوه آرد؛ یعنی[۲]

ورق دفتر نقّاش فرو شو که کنون　　شاخ بر هر ورقی چهره گشایی دارد

نیلوفر از سر لطافت، سجادهٔ کرامت در بحرِ لطایف امواجِ خیالِ آب مثال انداخته فحوای[۳]

آن عهد شد که چون گل رعنا به خون دل　　رخسار لعل ما ز برون زرد رنگ بود

آخر چو گل دهن به شکرخنده باز کرد　　آن را که همچو غنچه دل از غصه تنگ بود

ترانهٔ وقت نقشبندان صور مثالی سازد؛ سوسن به صد زبان با ذاکرانِ حلقهٔ عبادت، و آزادگانِ خانقاه صورت، تذکار معنیِ[۴]

صوفی بیا که آینه صافیست جام را　　تا بنگری صفای می لعل‌فام را

بر سبیل توبیخ کند؛ گل صاحب ذوق، در چمن لطف، اوراق جریدهٔ مفردات معنوی را بر سرگشتگان کوی دردمندی خواند؛[۵]

یعنی بیا که آتش موسی نمود روی　　تا از درخت نکتهٔ توحید بشنوی

بلبل صاحبنظر، مجموعهٔ اسرار حقایق را به هزار دستان با طلّاب مدرسهٔ معانی بیان کند.[۶]

بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی　　می‌گفت دوش درس مقامات معنوی

در[۷] « چنین فصلی بدین عاشق نوازی » چون شَمول شِمال بر سر و دیده جهیدن گیرد و صَبای صِبا از مهبّ محبّت و ولا وزیدن، فحوای «فَلا خَيرَ في اللَّذّاتِ مِن دونِها سترٌ» ندای[۸]

صلای عیش که ساقی ز لعل خندانش　　شراب و نقل فروریخت بهر مستانش

---

۱. ال‌فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۲. ال‌فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۳. ال‌فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۴. ال‌فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۵. ال‌فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۶. ال‌فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۷. فر: + ع.

۸. ال تب‌فر: + بیت؛ مل: + نظم.

Marfat.com

دردهد؛ لاجرم حریفان آن بزمخانه، به هیاهوی مستانه، زبان ذوق به ترانهٔ[۱]

بَدا لَکَ سِرٌّ طالَ عَنکَ اکتِتامُهُ وَ لاحَ صَباحٌ کُنتَ أنتَ ظَلامَهُ

بگشایند، و فی‌الجمله آنچه به رمز و ایما با خواص مضنونٌ به بودی[۲]، علیٰ رؤوسِ الأشهاد بر سر بازار اعلان و اظهار برآرند.[۳]

کَم ذا تُلَوِّحُ بِالشَّعبَینِ وَ العَلَمِ الأمرُ أوضَحُ مِن نارٍ عَلیٰ عَلَمِ

و هر یک بر مقتضای مشرب خویش، از آن نُقل نَقلی، و از آن جام پیامی به گوش خاکساران کوی ذوق، و سودائیان سوق شوق رسانند، تا ناقدان دکان بصارت[۴] از مؤدّای فحوای هر عبارت، تفاوت ﴿ نُفَضِّلُ[۵] بعضَها عَلیٰ بَعضٍ في الأُکُل ﴾ استشعار نموده، آنچه بر طبق اذواق کمّلِ انبیا و اولیا راست آید، انتقاد[۶] نمایند و سرگشتگان بوادی طلب را که رقیقهٔ[۷] ارادتی در باطن ایشان مکمون بوده، به واسطهٔ تراکم حجب ظلمانی و غواشی هیولانی، در فیافی حرمان سرگردان مانده باشند، به دستیاری آن عبارات دردانگیز <ا ب> و کلمات مهرآمیز، کمند شوق در گردن جان ایشان انداخته، از آن مهاویِ خذلان بیرون کشند. متعطّشانِ بوادی طلب را نومید نباید بود که در این راه از این شیوه بسیار افتد.[۸]

گه طرهٔ دلبران گره بسته شود گه ریزد و لعلشان گهر رسته شود

گه شان گل چهره دسته بر دسته شود اینها همه تا چه؟ تا دلی خسته شود

از مقررات قضایا که مؤدّای براهین قاطعه شده، آن است که هر تفرقه که جمع گردد، تا محاط طبیعتی وحدانی نشود و به فیضان صورتی مزاجی و ظهور سلطان آن، سورتِ کیفیات متقابلهٔ ایشان که مبادی طلایع جنود تفرقه‌اند، شکسته نگردد، مصدر اثری مخصوص نتواند گشت؛ بلکه موصوف به صفتی وجودی هم نشود.

و از اینجاست که حقیقة الحقایق در سایر مراتب استیداعی، قبل از ظهور تقابل طبایع

---

۱. ال: + شعر؛ تب: + بیت؛ مل: + نظم.

۲. مل: بود.

۳. الفر: + شعر.

۴. ال: بصیرت.

۵. فر: ونفضّل.

۶. ال: اعتقاد.

۷. ال: دقیقه.

۸. فر: + بیت؛ مل: + رباعیه.

Marfat.com

و استیلای قهرمان احکام کثرت، مصدر آثار عظیمه و محلّ صفات کریمه بود از حیات و علم و قدرت و غیره؛ و بعد ذلک به قدر ظهور آثار تقابل، و ثوران احکام کثرت، آن صفات و آثار در حجاب اختفا و کمون متواری می‌گشت تا منتهی شد به جماد که منتهای مراتب اختفاست. بعد از آن، دیگر به قدر انکسارِ آن کیفیّات، و اختفای احکام این کثرات، مصدر آثار وجودی و مظهر صفات حقیقی شد، مترقّیاً في ذلکَ إلیٰ أن وَصَلَ إلی الحقیقةِ النّوعیّةِ الإنسانیّةِ و کذلِکَ في أشخاصِها إلیٰ أن وَصَلَ إلیٰ ما وَصَلَ.[1]

این آن سر کوی بود کاوّل زانجا به همه جهان سفر کرد
وایافت امانت خود آنجا زانجا چو نظر به بام و در کرد

پس چون معلوم شد که چندانچه صورت وحدانی مزاجی به وحدت حقیقی اقرب است و ترتیب اجزای کثیره را تناسب بیشتر، بی شک درتأثیر قویتر می‌باشد و اینکه «حُسن» را به تناسب اعضا تفسیر کرده‌اند، از این اصل است، هر آینه در ترتیب حروف و تألیف کلمات، سریان حکم اصل، همین اقتضا کند که چندانچه صورت آن به حُلیّ تناسب و جواهر انتظام آراسته‌تر، عقد قبول آن در قلوب زاهر، و آثار تسخیر او در باطن ظاهرتر؛ و تصدیق مشاهده در اثبات این دعوی شاهدی است قوی؛ چه قاضیِ حسّ به افتای وجدان، حکم جزم می‌کند که نظم[2] حال نظم در طباع[3] بیشتر از نثر است و تأثیر او پیشتر؛[4] و همچنین از نظم، آنچه صورت تألیفی آن به الحان موسیقی راست سازند، در بارگاه دوگاه صماخ، آوازهٔ دیگر دارد و از آن نیز، آنچه به نغمات ملایم مؤدّیٰ شود، ذوقی دیگر بخشد؛ چه، چندانچه رقایق تناسب در وجوه کثرت ظاهرتر می‌شود، کمند جاذبهٔ حسن در باطن سرگشتگان عشق، قویتر می‌گردد.[5]

گره از زلف خویش باز مکن کار بر عاشقان دراز مکن

نگویند که احتیاج انبیا ـ علیهم السلام ـ به قبول سخن بیشتر بود؟ پس استغنای ایشان از شعر چگونه باشد ؟ چه، کلامِ نوامیس شعارِ ایشان به قوّت قدسی و حسن معنوی

---

۱. ال‌فر: + بیت؛ مل: + نظم.
۲. در اصل: نِظم یا انظم (؟).
۳. تب‌فر: طبایع.
۴. فر: بیشتر.
۵. فر: + بیت؛ مل: + نظم.

Marfat.com

مخصوص است[۱]؛ « **حسن خداداده را حاجت مشاطه نیست**»[۲]

به زیورها بیارایند وقتی خوبرویان را　　تو بی‌زیور چنان خوبی که زیورها بیارایی

و هر چند بسی از اولیای عالیجناب و علمای حقایق مآب، این شیوه سپردند و به دستیاری کمال ذوق، و پایمردی وفور وجد، سماط انبساط اینگونه سخن را بر مسترشدانِ مراحلِ طلب، و سرگشتگانِ قوافلِ درد و تعب گستردند، امّا گویا در کام ذوق ایشان، هیچ مزهٔ ابیاتِ رحیق آیات و اشعارِ سکر[۳] شعارِ شیخ محقّق، کان گوهر ظرافت و گوهر کان ولایت، شیخ شرف‌الدین عمر[۴] المعروف بابن الفارض المصری ـ قَدَّس اللّهُ سِرَّه ـ که بی‌شایبهٔ تکلّف، آیتی است از سورهٔ شعرا، بلکه سورتی است از کتاب اعجاز بلغا، ندارد.[۵]

لَفظٌ كَأنَّ مَعاني السُّكرِ تَسكُنُهُ　　فَمَن تَحَفَّظَ بَيتاً مِنهُ لَم يُفِقِ

إذا تَرَنَّمَ شادٍ لِلنِّزاعِ بِهِ　　لاقَى المَنايا بِلا خَوفٍ وَ لا فَرَقِ

وَ إن تَمَثَّلَ صادٍ لِلصُّخورِ بِهِ　　جادَت عَلَيهِ بِعَذبٍ غَيرَ ذي رَنَقِ[۶]

و درّ منظوم حقایق، یعنی قصیدهٔ موسومه به « **نظم الدّر**»[۷] واسطهٔ عِقد آن نظم نامدار است، با وجود آنکه در رقّت تغزّل، حکایت از[۸] «**قَلائِدُ دُرٍّ في نُحورِ الكَواعِبِ**» می‌کند و در جزالت الفاظ و رعایت صنایع بدیعی، هر بیتی از آن، خزانه‌ای است از غرایب جواهر ترصیع < ۲ الف > و بدایع اجناس تجنیس، بلکه هر مصراعی[۹] از آن، بابی است از نوادر کنایت و تعریض و لطایف مماثله و تقسیم، در احتیاز دُرر معانی بحری است طویل، و در احتوای غرر حقایق عقدی است کامل.[۱۰]

ورقی باز کردم از سخنش　　زیر هر توی آن سخن توبی است

*

۱. فر: + مصرع؛ مل: + ع.
۲. فر: + بیت؛ مل: + نظم.
۳. فر: شکر.
۴. فر ندارد.
۵. فر: + شعر؛ مل: + نظم.
۶. ال تب: رتق.
۷. تب: نظم‌الدّرر.
۸. فر: + مصراع؛ مل: + ع.
۹. فر: مصرعی.
۱۰. فر: + بیت؛ مل: + نظم.

Marfat.com

كَلِمٌ كَنَظمِ العِقدِ يَحسُنُ تَحتَهُ　　مَعناهُ حُسنَ الماءِ تَحتَ حُبابِهِ

و هر چند بعضی از فضلا متعرّض کشف قناع از وجوه مخدّرات این ابیات شده‌اند، و متصدّی اختطاب این بنات البیت گشته و بی‌تکلّف حسب المقدور در استجلای آن نازنینان عذرا کوشیده، تنزیل ایشان بر منازل عالی متصوّفه و موارد صافی ابرار و اخیار، چنانچه در « لاميّة في تحقيق طريق الملاميّة» ایمایی بدان اطوار باشد در آنجا که می‌گوید:[1]

تَمَسَّک بِأذيالِ الهَوىٰ وَ اخلَعِ[2] الحَيا　　وَ خَلِّ سَبيلَ النّاسِكينَ وَ إن جَلّوا
و لَولا مُراعاةُ الصَّبابَةِ غَيرَةً　　وَ إن كَثُروا أهلُ الصَّبابَةِ أو قَلّوا
لَقُلتُ لِعُشّاقِ المَلاحَةِ أقبِلوا　　إلَيها عَلىٰ رأيي وَ عَن غَيرِها وَلّوا،

کرده‌اند و در بعضی از مقدّمات آن نیز معانی بلند اهل تحقیق را به عبارات ارجمند مؤدّیٰ گردانیده، فامّا چون از خصوصیّت ذوق ناظم، ذاهل بوده‌اند و از مشرب عذب او غافل، گویا بر مقاصد آن قصیده چنان منطبق نیفتاده است.[3]

أمّا الخِيامُ فَإنّها كَخِيامِهِم　　وَ أرىٰ نِساءَ الحَيِّ غَيرَ نِسائِها

در این وقت، چون گاهی که با جمعی یاران خاص، یعنی حریفان بزم کم زنی و وایافتگان کوی گمشدگی، از این خمخانه جامی زده می‌شد و حکایت از مُلَح لطایف ناظم و نُکَت طرایف او در سایر منظومات، نقل مجلس می‌آمد، التماس قید آن در صور کتابی می‌کردند، امتثالاً لأمرِهِم، شطری از آن، بدین الفاظ شکسته بسته معبّر گشت و چون ظرفای عجم نیز از آن ذوق کامل بهره‌ور بوده اند و در طی اشعار، به بدایع حقایق، اِشعار نموده، تحقیقاً للجمعیة به زبان پارسی مترجَم شد؛ هر چند جمعی که کام مرام ایشان از این ذوق بی مزه باشد، بناکام مستکره دارند؛ لیکن[4]

آنکس که ز شهر آشناییست　　داند که متاع ما کجاییست

*

۱. فر: + شعر؛ مل: + نظم.
۲. مب و ال بر بالای این کلمه «وَدَع» را اضافه دارند.
۳. فر: + شعر؛ مل: + نظم.
۴. تب‌فر: + بیت؛ مل: + نظم.

Marfat.com

وَ مِسکُ حَدیثي في هَواهُ لِأهلِهِ یَضوعُ وَ في سَمعِ الخَلیّینَ ضائِعُ

متوقع[۱] از بزرگ‌منشان خرابات تجرید و سرهنگان قمارخانهٔ تفرید، که بر خردهٔ خردان ذیل عفو و اغماض پوشند.[۲]

نگـویم نسـبتی دارم بـه نـزدیکان درگـاهت که خود را بر تو می‌بندم به سالوسی و زرّاقی

*

به هر سهوی که در گفتارم افتد قلم درکش کـزآن بسـیارم افـتد

* * *

چون اطّلاع بر طلایع مطالب هر طایفه موقوف است بر وقوف بر مواقف تخاطب و توافقی که میانهٔ ایشان معهود ومتداول است، هـر آیـنه پـیش از شـروع در مـقصود، از مقدّمه‌ای که مـتکفّل بـیان چـندی از مـصطلحات ایـن طـایفه و امّـهات مـقاصد ایشـان علیٰ سبیل الایماء شود ـ سیّما آنچه در این نظم نامدار اختیار شده ـ ناگزیر باشد؛ و این مقدمه مشتمل است بر اصلی و چند وصل.

اصل

[لزوم استفاده از زبان رمزی و مجازی][۳]

نهفته نماند که چون سَعَت عالم معانی وحیاطت دایرهٔ حقایق و معارف، از آن متجاوز است که صور محصورهٔ الفاظ به وساطت نسب جعلی وضعی، و وسیلهٔ دلالات مطابقی و تضمّنی و التزامی، متصدّی اظهار آن تواند شد[۴]، و لهذا معبّران دقایق تأویل و مفسّران حقایق کشف و رموز تنزیل، بر مقتضای فرمودهٔ ﴿ وَ یَضرِبُ اللّهُ الأمثالَ لِـلنّاسِ لَـعَلَّهُم یَتَذَکَّرون﴾[۵] بی دستیاری امثال و اشباه، پای مکنت و اقتدار ایشان در میدان ابـراز ایـن معانی، کُند سیر افتاده، لاجرم در اظهار مخدّرات معانی بـر مـجالی صـور حـرفی، هـر

---

۱. فر: فی‌الجمله متوقّع.
۲. فر: + بیت؛ مل: + نظم.
۳. عناوین اصل و فصول که داخل قلّاب‌ها آمده، توسط مصحّح افزوده شده است.
۴. فر: بود.
۵. در نسخه‌ها «یتفکّرون» ضبط شده است که براساس قرآن تصحیح شد.

Marfat.com

حقیقتی را به رقیقهٔ مناسبتی که با یکی از محسوسات دارد، در سلک بیان کشیده به اسم او از آن حقیقت تعبیر می‌کنند تا به حکم وراثتِ « أوتیتُ جوامِعَ الکَلِم » هم اهل معنی از آن حقایق محظوظ گردند و هم غیر ایشان از آن صورت مجازی بی بهره نمانند؛ چنانچه طرف اطلاق را ـ مثلاً ـ که رسوم تعیّنات رسمی و مبانی نسب اسمی از آنجا ممحوّالعین و الأثر است، به «خرابات» می‌نامند.[1] <۲ ب >

نشانی می‌دهندت از خرابات　　که التّوحیدُ إسقاط الإضافات

#

نه خرابات خیک و کاسه و می　　نه خرابات چنگ و بربط و نی

آن خرابـاتهای بی ره و رو　　پر خرابـاتیان گمشده پی

و همچنین حضرت هویّت مطلقه را، از حیثیت تجلّی حبّی و عموم سرایت او در سایر مراتب الهی و کونی، به «می» نسبت کنند از چند جهت: اوّل از روی لطافت سریان و تلبّس به احکام مرتبه و اوضاع او، و تلّون به الوان مَظهر و اشکال او که[2]

رَقَّ الزُّجاجُ وَ رَقَّتِ الخَمر　　وَ تَشابَها وَ تَشاکَلَ الأمر

فَکَأنّما خَمرٌ وَ لا قَدَحٌ　　وَکأنّما قَدَحٌ و لا خَمر[3]

و دیگر از روی تنزّل او از حقیقت اطلاق خُم در مراتب پیمانه و سبو و جام و ساقی، و قبول تناول و تأثیر او در انزل مراتب.[4]

گر هست شراب خوردن آیین کسی　　معشوقه به جام خوردن آیین منست

---

۱. الف‌ر: + بیت؛ مل: + نظم.　　۲. تب: + بیت؛ مل: + نظم.

۳. حاشیهٔ مب: «خمر» کنایت از فیض مقدّس وجودی است که خود تجلّی حضرت ذات است و اشراق شمس حقیقت؛ و «قدح» اشارت است به ماهیّات اشیاء و اعیان قوابل و هیاکل آنها که نور وجود، تجلّی بر آن هیاکل نمود و هر یک از آنها به قدر حوصلهٔ قابلیت و درخور قابلیّت مهیّت، قبول وجود [کرده] و از کتم خفا و عدم و ظلمت به منصّهٔ ظهور و شهود آمدند؛ و منزلت مهیّت از فیض وجود، حسب عرف ارباب نظر و فکرت، منزلت ظرف است از مظروف؛ کما هو المعروف منهم من کون الوجود صفةً. و إنّ المهیّةَ هي الموصوف و لو في الإعتبار العقليّ؛ و أمّا في العین و الخارج فالأمرُ بالعکس کما قیل «**من و تو عارض ذات وجودیم**». (نوری)

۴. تب: + بیت؛ مل: + نظم.

Marfat.com

دیگر، از حیثیت تفاوتی که در مجالی او واقع است، از آن رو که بعضی قابلیت تمامی ظهور دارند، همچون انسان کامل، و بعضی دیگر نه؛ چنانچه ناظم در این بیت میمیّه از آن مراتب تعبیر می‌کند:

لَها البَدرُ کَأسٌ وَ هيَ شَمسٌ، يُديرُها هِلالٌ، وَ کَم يَبدو إذا مُزِجَت نَجمُ

و دیگر، از آن جهت که ظهور استیلای او موجب هدم قواعد عقل و نقض معاقد وهمی اوست که مبدأ انتشاء[1] کثرت رسمی و نسب اعتباری می‌شود.[2]

همه عیبست باده و هنرش شستن بارنامهٔ خردست

و طرف بطون آن حیثیّت و کنه هویّت ذاتی او را به «خُم» خوانند، چنانچه طرف ظهور و تطوّرات احکام او در مجالی مراتب به خیک و پیمانه و سبو و جام.

فامّا در مجلای جام که اکمل و اتمّ مراتب تنزّلات وجودی، و آخر مجالی ظهور و اظهار است، بزم عشق، صورتِ[3] انتظام می‌پذیرد؛ چه، در این دور، قوسین ظهور و بطون به هم پیوسته، دایرهٔ وجد و وجود مکمّل می‌شود؛[4] «**صوفی نشود صافی تا درنکشد جامی**». و در این جمعیّت، نسبت ساقی و شاهد و مطرب و شمع و نقل و گل متحقّق می‌گردد[5]؛ «**هیچ دوری همچو دور جام نیست**». و العجب که در طیّ کرشمهٔ شاهد، این حروف[6] همه درج است؛ «**وَ بِالحَدَقِ استَغنَيتُ عَن قَدَحي.**»

گر دوست دست می‌دهدت هیچ گو مباش خوشتر بود عروس نکو روی بی‌جهیز

متفطّن مسترشد را این «اصل» مغنی است از بیان مناسبات میانهٔ سایر متداولات ایشان و معانی عرفی هر یک؛ چه، محرّر وقت از اطناب در امثال این معانی آبی افتاده؛ پس عنان قلم را از این صوب منعطف گردانیدن سوی بیان «وصول» و تبیین مقاصد نمودن، اولیٰ و انسب باشد.

---

۱. فر: انشاء.
۲. ال‌تب: + بیت.
۳. فر ندارد.
۴ و ۵. مل: + ع.
۶. تب در متن: معنی، در حاشیه: حروف.

Marfat.com

وصل اوّل

[وحدت عشق و چگونگی تمایز عاشق و معشوق]

هر چند حقیقت عشق در حِمیٰ اَحمای غنای خویشتن، از تمیّز بطون و ظهور و تعدّد عاشقی و معشوقی منزّه و مبرّا بود، ولیکن از انگیزش عشقی و جنبش حبّی، حرکتی خورد از خود به خود[۱]؛ خیام نمود را از بود بیرون زد؛ صحرای ظهور از شهرستان بطون ممتاز گشت، دبدبهٔ عاشقی و معشوقی برآمد.[۲]

بیقراری عشق شورانگیز　　شر و شوری فکند در عالم

حاصل آنکه عشق از اقتضای ذاتی خود، که بروز عین است بر شواکل قوابل، با مخدّرات آن شهرستان بنیاد عشقبازی نهاد.[۳]

لشکر حسنش چو سپه عرضه کرد　　صد علم عشق برافراختیم

چه، بروز عین بر وجه مذکور، از دو گونه صورت می‌بندد: یکی در ملابس الوان و اکوان از روی ظهور و اظهار؛ و دیگر در مجالی مدارک و مشاعر از حیثیت شعور و اشعار. و اول از انبساط کثرتی وجهی تواند بود و ظهور سلطان او در وحدتی نسبی؛ چنانچه ثانی به اندماج آن کثرت باشد در تحت قهرمان وحدت. ولهذا اول به اسم معشوقی[۴] مسمّیٰ شد و ثانی به عاشقی.[۵]

زلف آشفتهٔ او موجب جمعیت ماست　　چون چنینست پس آشفته‌ترش باید کرد

---

۱. حاشیهٔ مب: قوله «از خود به خود» از اینجاست که گفته‌اند حرکت حضرت وجود، دوری است که مامنه و مافیه و مابه و ما إلیه، هر چهار یکی است و سرّ ذلک إنّما هو الإحاطة الوجودیّة. (نوری)

امروز و پریر و دی و فردا　　هر چهار یکی بود (شود) تو فرد آ

۲. تب فر: + بیت؛ مل: + نظم.　　۳. فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۴. مب در بالای این کلمه با خط کاتب، ارقامِ ۴، ۱۰، ۶ را دارد و در حاشیه نیز نوشته است: «معشوق ۴، ۱۰، ۶ لـ» و سپس با خطّ و امضای نوری توضیح داده شده است که: إیرادُ حرف لام بهذه الصورة ـ هیهنا لـ، أی متّصلاً ـ کأنه إشارة إلی انبساط نور الوحدة الذي هوالمشیر إلی الإمتداد الزماني و المکاني؛ إذ لولا ذلک الإنبساط و الإمتداد إنّما وصل حکم التکلیف التّشریعي إلی المعدومین في وقت الخطاب و غیرالحاضرین في محلّه و مکانه. تأمل فیه! (نوری)

۵. تب فر: + بیت؛ مل: + نظم.

Marfat.com

وصل دوم[۱]

[ذات عاشق و اقتضای صفات عدمی و اطلاق]

خصوصیت ذات عاشق و وجه امتیازی او، حقیقتی وحدانی است[۲] که انبساط ظهور وجهی که غایت حرکت حبّی[۳] و سیر وجودی است، در او کامن و مندمج است: تمامی ظهور آن وجه، در وجه امتیازی معشوق[۴] < ۳ الف > بیّن می‌شود به زیور کمال و حلیهٔ جمال آراسته؛ ﴿تِلکَ عَشَرَةٌ کامِلَة﴾.

ای حسن تو روز افزون آخر چه کمالست این

در وصف تو جان حیران آخر چه جمالست این

و شک نیست که آن حقیقت وحدانی از ورود أحد المتقابلین، که مؤذِن به کثرت باشد، آبی است؛ هرآینه نسبت او به عدم بیشتر باشد و غذای جان او صفات عدمی بُوَد؛ چه، عدم را به طرف اطلاق و وحدت، خصوصیتی است؛ بدان معنی که از حیثیت تقابل وجود مبرّا و معرّا باشد؛ «الصَّومُ لي وَ أنا أجزي بِه». و از اینجاست که السنهٔ شرایع، تعبیر از آن حضرت بیشتر به صفات تنزیهی فرموده‌اند.

پس مؤدّای این قضیّه آن شد که نسبت عاشق به عشقْ بیشتر است از معشوق؛ چه اطلاق که میراث خاص اوست، به حکم فرمودهٔ ﴿إنَّ الأرضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصّالِحون﴾[۵] بدو منتقل گشت و هم از اینجاست که صاحب سوانح گوید نسبت عشق عاشق را ذاتی است.[۶]

---

۱. ال: دویّم.

۲. حاشیهٔ مب: و ما أمرنا إلّا واحدة. (نوری)

۳. حاشیهٔ مب: «یُحبُّهم» هُم آدم من جهة الروحانیّة و هی ۴۵. (نوری)

۴. ایضاً: وجه امتیازی معشوق، حرف «میم» و «و» است: چهار و شش «تلک عشرة کاملة». (نوری)

۵. ایضاً: «لیستخلفنّهم في الأرض» فدبّر؛ إنّ کلمة «هم» کلمة آدمیة و هي حقیقة جامع الجوامع، کما قال «أوتیت جوامعَ الکلم»؛ و هي بعینها حقیقة الحقایق کلّها حقیقة المحمّدیة، حقیقة الآدمیّة الأولیٰ المسمّاة بالمحمّدیّة البیضاء، أولئک العباد هم الأولیاء المتألّهون؛ الّذین هم تلامذتُهُ سبحانه، یتعلّمون منه تعالیٰ بلاواسطة، أی من دون وساطة الملائکة المقرّبین، فضلاً عن غیرهم من الملائکة الّذین هم رسل اللّه إلیٰ أنبیاء المرسلین، أی بماهم أنبیاء، أی بماهم مبعوثون علیٰ عامّة المکلّفین؛ عامیّاً کان المکلّف أو خاصّیاً بل و أخصّیاً. فتأمل فیه! (نوری).

۶. فر ال: + بیت؛ مل: + نظم.

Marfat.com

عشق از عدم از بهر من آمد به وجود　　من بودم عشق را به عالم مقصود

اما بیقراری عشق به حکم ﴿کلَّ یَومٍ هُوَ في شَأن﴾ هر دم لباس معشوقی را از قامت وقت[۱] معشوق خلع کرده، طراز روزگار عاشق سازد تا او به حکم آن لباس عاریتی، از اغذیهٔ وجودی مغتذی و محظوظ گشته، قابلیّت ترقی و تدرّج به ادوار و اطوار کمال عاشقی پیدا کند.

یار در زیر لب چو خنده کند　　هر که را کشت باز زنده کند

چشم مستش چو کشتنی طلبد　　او اشارت به سوی بنده کند

*

گرم به غمزه کشد باز از لبش جانی　　کنم به دست که تا بار دیگرم بکشد

پس اگر وقتی حقیقت عاشق، اقتضای صفتی وجودی کند، از این حیثیت تواند بود.

وصل سوم[۲]

[لزوم وحدت جمعی در حُسن]

شهسوار عشق را بر مرکب عاشقی از دو گونه سیر است: یکی از سرحدّ وحدت و اطلاق سوی نهایت مملکت کثرت و شهرستان وجه که ﴿ یُحِبُّهُم ﴾ از آن عبارت می‌کند؛ و دیگر از شهرستان این مملکت سوی اردوی اطلاق خویش که ﴿ یُحِبّونَه ﴾ بدان اشارت است.[۳] و هر چند که حسن در هر مرحله از مراحل آن رحلتین، همعنان عشق بوده، اما بارنامهٔ کمالش در شهرستان وجه گشوده، صورت تمامی ظهور همانجا پذیرفته.

هر بار به رنگی بت من روی نمودی　　وین بار به رنگ همه اطوار برآمد

امّا اینجا نکته‌ای نازک هست که حسن بی انضمام وحدت جمعی، که نسبت معشوقی بدان منوط است، یک رقم از جریدهٔ کمال او ناقص آمده.[۴]

---

۱. فر ندارد.　　۲. ال مل: سیّم؛ تب فر: سیوم.

۳. حاشیهٔ مب به خطی غیر از خط کاتب و نوری: از وجه امتیازی معشوق (۴۶) معلوم می‌شود که تحقّق او در مرتبهٔ آدمیّت است با وحدانیّتی که وجه امتیازی عاشق (۶۵) است. تَأمَّل!

۴. فر: + شعر؛ مل: + نظم.

Marfat.com

شَیءٌ بِهِ تُسبَی العُقولُ سِوَی الّذي　　سُمّي الجَمالُ وَ لَستُ أدري ما هو

و شیخ ناظم نیز در اول تأئیه بدین معنی اشارتی کند.[۱]

ورای حسن چیزی هست کان خوانند عشّاقش　　نمی‌دانم چه چیزست آن، ولی دانم که آن داری

و آن رقم، مستوفی دیوان عشق در ورق اثبات رقیقهٔ عاشقی ثبت کرده.[۲]

تو را آنی‌است در خوبی که هر کس آن نمی‌داند　　خطی گل بر ورق دارد که جز بلبل نمی‌خواند

یعنی چون منشور دولت حسن به طغرای انفاذ عشق موشّح گردد و سکهٔ سلطنتش به اسم معشوقی مقرر شود، هر آینه نقد تصرفش بر محک قبول، تمام عیار آید؛ و لهذا روزنامهٔ کمالش در نظر مشرفان دیوان حروف، از تمام ایام میقات که موعد کمال ظهور و اظهار است، ﴿ فَتَمَّ میقاتُ رَبِّهِ أربَعینَ لَیلةً ﴾ تعبیر کند.[۳]

طراوت گل رخسار و رنگ عارض تو　　ز آب دیدهٔ پژمان ماست تا دانی

همین معنی بعینه از لفظ ﴿ یُحِبُّهُم وَ یُحِبّونَه ﴾ مستفاد است[۴] مَعَ لَطیفَةٍ أُخریٰ[۵] فَتَلَطَّف ثُمَّ تَدَبَّر!

---

۱. ال‌فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۲. ال: + بیت؛ مل: + نظم.

۳. فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۴. حاشیهٔ مب به خطّ کاتب:

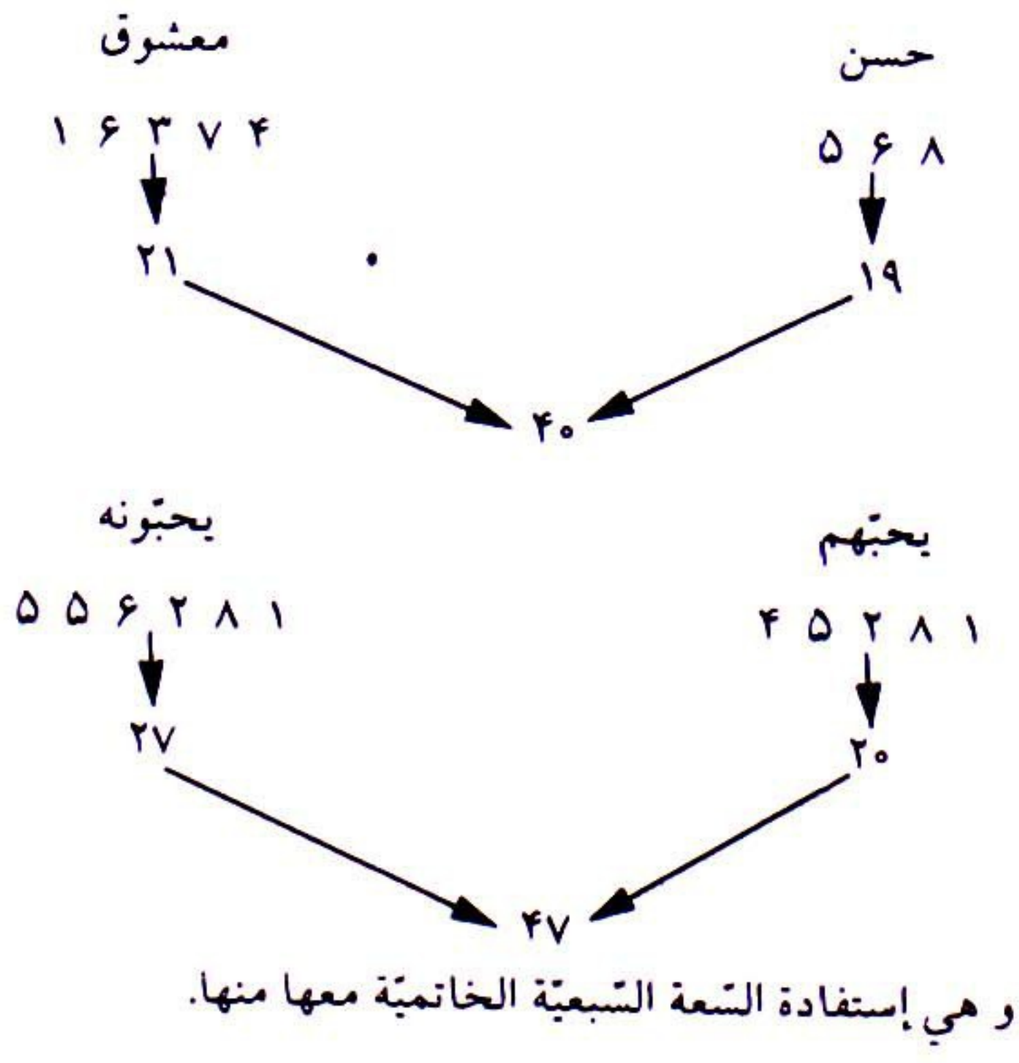

۵. ایضاً: و هي إستفادة السّعة السّبعیّة الخاتمیّة معها منها.

Marfat.com

وصل چهارم

[ظهور تعیّنات در عالم ارواح: رقیب و لاحی، تعیّن عاشقی؛ واشی و غمّاز، تعیّن معشوقی]

عشق در هرمرتبه از مراتب استجلایی که عَلَم تعین بر کرد و خیمهٔ نمود زد، به حکم لطافت ذاتی و سریان اصلی، سلطنت ظهور بدان مرتبه سپرده، احکام او به مهر انفاذ موشّح گردانید. هر آینه اعیان آن مرتبه، بر منابر اعلان، خطبهٔ ایالت به نام خویشتن خوانده، بر سایر مراتب و تعیّنات، اظهار تسلّط و تحکّم کردند و چون اول این مراتب، عالم ارواح است که «أوّلُ ما خَلَقَ اللّهُ تَعالیٰ[1] العَقلُ»، اشخاص و افراد این مرتبه، از شرف تقرّبی و تقدّمی که داشتند، بنیاد تسلّط بر اعیان عالم نهادند؛ خصوص بر حقیقت وجهی آدمی که عین صورت احدی جمعی است و به اسم خلافت ﴿إنّي جاعِلٌ في الأرضِ خَليفَةً﴾ نامزد شده. <۳ ب>

و چون هر تعینی و شأنی از شؤون ذاتی و حروف عالیات را، در هر مرتبه‌ای از مراتب سافلات، ظهوری لازم است، هر آینه آن تعیّنی که در آنجا از حیثیّت بطون و جلال، دم از عاشقی می‌زد، اینجا از روی رقابت و مُلاحات به دعوی ﴿أنا خَیر﴾ خود را سر جریدهٔ اهل خذلان ساخت؛ و آنکه از روی ظهور و جمال به زیور معشوقی محلّی بود، از راه وشایت و غمّازی به افشای ﴿ مَن یُفسِدُ فیها وَ یَسفِکُ الدِّماء﴾، خود را هدف تیر تعییر ﴿إنّي أعلَمُ ما لا تَعلَمُون ﴾ گردانید.

القصّه، نام رقیب و لاحی و واشی و غمّاز در کارخانهٔ عشق برآمد و بازار معشوقی از ایشان، به حکم « أضحَت تَدِلُّ بِكَثرَةِ العُشّاقِ » رواجی دیگر گرفت و مرکب عاشقی در این راه، اگر قصوری در سیر داشت، بدین تازیانه گنبد کرد؛ چه، عاشق صاحب درد از این ممر غذای مستوفی می‌زند؛ چنانچه شیخ ناظم را در میمیّهٔ صغری باشد که:[2]

أدِر ذِكرَ مَن أهوي وَ لَو بِمَلامي فَإنَّ أحاديثَ الحَبيبِ مُدامي
فَلي ذِكرُها يَحلو عَلىٰ كُلِّ صيغَةٍ وَ لَو مَرَجوهُ[3] عُذِّلي بِخِصامي

---

۱. فر ندارد.

۲. تب: + شعر؛ مل: + نظم.

۳. ال فر مل: مزجوه.

Marfat.com

حاصل آنکه محروریان هوای عشق را از حلاوت ملایمات وجودی، مذاق مزاج[۱] متنفّر می‌باشد؛ سکنجبین عتاب وناز موافق می‌افتد.[۲]

قند آمیخته با گل نه دوای[۳] دل ماست بوسه‌ای چند برآمیز به دشنامی چند[۴]

وصل پنجم

[ظهور تعیّنات در وجه باقی: سمع و بصر، تعیّن عاشقی؛ مسموعات و مبصرات، تعیّن معشوقی]

این دو گونه ظهور که لازم ذاتی عشق آمد، بر مقتضای حکم «الأصولُ يَسري في الفُروع » در سایر صور تنوّعات ومراتب تنزّلات او ساری گشته، در مرتبهٔ کون جامع که صورت « وجه باقی» است، از حیثیّت عاشقی به صورت « سمع » و « بصر » ظاهر گشت؛ چنانچه منصور را باشد ـ قُدِّسَ سِرُّه ـ که[۵]

أجرَيتَ حُبَّکَ في قَلبي وَ في جَسَدي فَلاحَ مُنقَسِماً بِالسَّمعِ وَ البَصَرِ

و از روی معشوقی به کلمات مبشّره و منذره، و اصوات و نغمات مسموعه، و به اوضاع و اشکال و حرکات و سکنات مبصره؛ چنانچه ناظم راعباشد هم در این تائیّه که[۶]

إذا لاحَ مَعنَى الحُسنِ في أيِّ صورَةٍ و ناحَ مُعَنًّى الحُزنِ في أيِّ سورَةِ

يُشاهِدُها فِكري بِطَرفِ تَخَيُّلي وَ يَسمَعُها ذِكري بِمَسمَعِ فِطنَتي

اما از این دو، آنچه به حقیقت عاشق اقرب است و محل استفاضت او بیشتر می‌شود، « سمع » است که طرف اطلاق و بطون دارد و لهذا قهر و ملامت و عذل و سایر مفنیات و مقطّعات نسب، که غذای ذات عاشق است، از این ممرّ فایض می‌شود بر وجه اتمّ اکمل؛[۷]

---

۱. تب ندارد.

۲. تب فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۳. تب: علاج.

۴. حاشیهٔ تب:

بر پاره کاغذی دو سه خط می‌توان کشید دشنام و هر چه هست غرض یادگاریست

۵ و ۶. تب: + شعر؛ مل: + نظم.

۷. فر: اتمّ و اکمل.

Marfat.com

و تنزّهی و تقدّسی که معشوق را در این مَجلیٰ می‌باشد، که از قرب و بُعد و حضور و غیبت و فراق و وصال مبرّاست، در غیر آن صورت نمی‌بندد؛ چنانچه ناظم در «رائیّه» دارد که:[۱]

يُدني الحَبيبَ وَ إن تَناءَت دارُهُ　　طَيفُ المَلامِ لِطَرفِ سَمعي السّاهِرِ
فَكَأنَّ عَذلَكَ عيسُ مَن أحبَبتُهُ　　قَدِمَت بِهِ فَكَأنَّ سَمعي ناظِري

و اینکه قوّت تصرّف معشوق و ظهور استیلای او از ممرّ بصر می‌باشد که[۲] «چون دیده بدید آن زمان کار افتاد» ـ و لهذا ساقیِ رحیقِ حبّ را «راحة مقلة» داشته است در مطلع تائیّه ـ منافی این قاعده نیست؛ چه، مبحث غذایی است که گنجایی او در حوصلهٔ عاشق از حیثیت صرافت عاشقی بود و آن صور[۳] که در حضور معشوق عند شهود العاشق، مشهود می‌شود، از این مبحث خارج افتاده؛ چه، اینجا معشوق متنزّل است به مقام عاشق؛ و کؤوس دلال جمال که در این وقت از ساقی وصال در معرض تداول و تناول می‌آید، بالضروره همه ممزوج خواهد بود؛ و اشارتی است بدین معنی، گویا ناظم را در این بیت که[۴]

عَلَيكَ بِها صِرفاً و إن شِئتَ مَزجَها　　فَعَدلُكَ عَن ظَلمِ الحَبيبِ هُوَ الظُّلمُ

با آنکه ظهور کمال عشق، بی این معنی صورت نمی‌بندد، تمام تحقیق این معانی در وسع این مجال نیست؛ در رسالهٔ سمع و بصر اشباع این سخن طلب کنند.

وصل ششم

[صورت مثالی معشوق مناسبتر از صورت اصلی عیانی او]

عشق به مشّاطگی بوقلمون وقت، هر دم رخسارهٔ معشوق را به صورتی دیگر بر منصّهٔ ظهور جلوه دهد و هر لحظه به وجهی دیگر روی دلجوی او را در نظر عاشق آرد و هر بار در پرده‌ای با او ساز ناز نوازد؛ گاه از راه عیان درآید و بنیاد هستی عاشق براندازد و گاه از

---

۱. تب: + شعر؛ مل: + نظم.
۲. مل: + ع.
۳. فر: صورت.
۴. فر ندارد؛ تب: + شعر.

Marfat.com

روی معنی، جانش را به تحف حقایق و معارف بنوازد و گاهی در عالم خیال، به خلافت صورت مثالی، حکومت آغازد.[۱]

هر نفس نغمه‌ای دگر سازد　　هر زمان پرده‌ای کند آغاز

و هر چند < ۴ الف > شوکت سلطنت معشوق و احتشام ایالت او در مرتبهٔ عیان، ظاهر می‌شود که ﴿ مَن كانَ في هذِهِ أعمىٰ فَهُوَ في الآخِرَةِ أعمىٰ وَ أضَلُّ سَبيلاً﴾، اما به واسطهٔ تمامی ظهور عشق در این مرتبه و استیلای ابّهت معشوقی در او، استیصال احکام تعیّن عاشق کرده، او را مورد احکام متقابل می‌سازد. از لذت احتظای رؤیت و از الم خوف زوال آن، که[۲]

فَأبكـي إن نَأوا شَـوقاً إلَـيهِم　　وَ أبكي إن دَنَوا خَوفَ الفَراقِ

*

اللَّـيلُ إن وَصَـلَت كَـاللَّيلِ إن قَـطَعَت　　أشكو مِنَ الطّولِ ما أشكو مِن القِصَرِ

*

مرا که با تو نشستم گریستن از چیست　　اگر نه بخت بد و عاشقی ز یک بابست

*

جمال در نظر و شوق همچنان باقی　　گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست[۳]

لاجرم تاب توقّف ناورد.[۴]

بر در تو مقیم نتوان بود　　حلقه‌ای می‌زنیم و می‌گذریم

آنچه مناسب حال عاشق و مقتضای وقت اوست، «صورت مثالی» است.

لَولا تَمَثُّلُ شَخصِ حُسنِكِ لَم أعِش　　فـي أنَّ ذاكَ الحُسنَ لا يَتَمَثَّلُ

*

ز نقشبند خیالم خوش آید این معنی　　که صورتی بنگارد به شکل دلبر ما

---

۱. مل: + نظم.

۲. فر: شعر.

۳. فر اضافه دارد:

چند گویی که عشق بدبختست　　پس تو پنداشتی که چون باشد

۴. ال فر: + بیت؛ مل: + نظم.

129759

Marfat.com

چه، به‌واسطهٔ لطافتی که این صورت را هست، مناسبت به طرف اطلاق که مَحتِدِ حقیقت عاشق است، بیشتر دارد و بدین نسبت، دایماً باطن عاشق متحقّق است بـه اتّـحاد ایـن صورت و مسخّر در تحت قهرمان او. در اینجا گفته شده است:

مـا لِـمَجنونِ عـامِرٍ مِـن هَـواهـا غَـيرَ شَكـوىٰ بِـعادِها وَ اغـتِرابِ
وَ أنـا ضِـدُّهُ فَـإنَّ حَـبيبي في فُؤادي فَلَم أزَل فـي اقـتِرابِ
فَـحَبيبي مِـنّي وَ فـيَّ وَ عِـندي فَـلِماذا أقـولُ مـا لي وَ مـا بـي

*

مجنون برون کرده ز حَی را چه‌تفاوت لیلیش درون رگ جانست نه در حَی

و استیلای سلطنت این صورت به‌غایتی می‌رسد که صورت اصلی عیانی را مـجال اقبال نمی‌دهد و باطن عاشق به‌واسطهٔ تقابل احوال و توهّم ألم بعد النّعیم که لازم اوست، از او می‌رمد؛ چنانچه فحوای «إلَیکِ عَنّي فَإنَّ حُبَّکِ شَغَلَني عَنکِ» مفصح است بدانچه مقاربتی و انسی که عاشق را بدین صورت است، به دیگر صور ندارد.[1] و همچنین تنزّهی و تقدّسی که این صورت راست، در دیگر مجالی صورت نمی‌بندد؛ و از اینجاست کـه رئیس الصوفیّة و المحقّقین، شیخ محیی الدّین ـ قدّس الله سره و رضی[2] عنه ـ آورده باشد در این معنی که «الجارُ ذي القُربیٰ مُقَدَّمٌ عَلَی الجارِ الجُنُبِ وَ هٰذا ذَوقٌ یَعِزُّ واجِدُه جِدّاً، و لا سیَّما في طَریقِ اللّهِ تَعالیٰ، وَ لَو وَجَدَ القائِلونَ بِالسَّماعِ و الشَّـاهِدِ، الّـذین هُـم حُـثالَةُ الصُّوفیّةِ ما طَلَبوا شاهِداً و لا سَماعاً أبداً لأنَّهُ مَقامُ فُرقَةٍ. و لِهٰذا لَم یَجِئ بِالشّاهِدِ کِتابٌ و لاسُنَّةٌ و لا جَعَلوهُ طَریقاً و لا قُربَةً.» و بعد از آن، در آخر[3] می‌فرماید که « و أکثَرُ شُیوخِ هٰذِهِ الطّائفَةِ في مَحَلِّ الضَّعفِ عَن هٰذا الإدراکِ؛ بَل هُوَ مِن قُوَّةِ النُّبُوَّةِ و الوِرثِ الإلهيِّ».

---

۱. حاشیهٔ مب: سرُّ ذلک هو کونُ المُدرَکِ بالذّات، هي الصّورةُ الحاضرةُ في خیالِ العاشقِ فهو المحبوبُ بالذّات؛ و أمّا الصّورةُ الخارجیةُ فهي مُدرَکٌ بالعَرَضِ غیرُ حاضرٍ بالذّات. فالطّلبُ في عین الوصلِ غـفلةٌ عـن مـعني الوصلِ و الفصلِ. و کلُّ شیءٍ إنّما یُطلَبُ کمالُهُ و تمامُهُ الّذي هو محبوبُه و مطلوبُه؛ و أمّا العینُ الخارجةُ عن وجودِ الشیءِ و عن ملکِهِ فهی مُباینةٌ عنه، آبیةٌ عن الإتصال و الإتّحاد به. فَافهَم فهمَ عشقٍ و لا وهمَ فسقٍ! (نوری)

۲. فر: + اللّه.

۳. فر «در آخر» ندارد.

Marfat.com

غرض از تعرض این کلمات و انتظام این جوهر نفیس در سلک خزف خسیس ـ با وجود آنکه عهد منشی قلم در تسطیر این تعلیق آن شده که زبان تحریر را مقصور و محصور بر املای سوانح وقت دارد ـ آن است که طالب مسترشد از فحوای این عبارت، جلالتِ قدرِ شیخ در هر باب و عظم شأن او در جامعیّت وراثت خصایص نبوّت با کمال ولایت استشعار نموده، به ژولیدگی ژندهٔ ملامت و برازندگی آن بر قامت احوال خاکساران کوی عشق فهم کند؛ چه، طایفهٔ ظرفای صوفیه ـ مَعَ شَرَفِ رُتبَتِهِم ـ به‌واسطهٔ تشبّه به شمّه‌ای از اوضاع انخلاع ایشان حُثالهٔ قوم شده‌اند.[1]

صوفی از ما بسلامت بگذر کاین می لعل　　دل و دین می‌برد از دست بدان‌سان که مپرس

*

وَ خَلعُ عِذاري فيكِ فَرضٌ وَ إن أبَى اقـ　　ـــتِرابـــيَ قَـومي وَ الخَـلاعَةُ سُـنَّتي

وصل هفتم

[هجوم لشکر حُسن معشوق به صفات وجودی عاشق]

شهسوار عشق، چون خواهد که مملکت حقیقت عاشق را مرکز رایاتِ حقایق آیاتِ خود سازد، اولاً شمشیر جبّاری و قهّاری به دست معشوق داده، با لشکر فتّان حسن، متوجّه آن صوب گرداند تا اگر در اطراف و اکناف آن دیار، عمارت گونه‌ای باشد از حصونِ رسوم و قلاعِ عقاید ـ که محلّ جنود قیود و منزل طغات عادات و مقرّ اشرار اغیار تواند شد ـ از هجوم طلایع آن لشکر فتّاکِ[2] بیباک منهدم گشته، موادّ فتنه و آشوب منقطع گردد.[3]

بـــاز غـــوغای او عـــلم بـــرداشت　　عشـــق او خـــنجر ســـتم بـــرداشت

هـــر چـــه بـــیراه دیـــد غـــارت کـــرد　　وآنچه بر راه بود هم برداشت < ۴ ب >

چه، بی شک شهرستان باطن عاشق تا محفوف به اسوار قیود، و معمور به صنوف

---

۱. ال تب فر: + بیت؛ مل: + نظم.　　۲. فر: قتّال.

۳. فر: + بیت؛ مل: + نظم.

Marfat.com

مکارم پسندیده و صفات حمیده و انواع نسب مذموم و محمود باشد، چگونه منزل شهسوار عشق تواند شد که ﴿إنَّ المُلوکَ إذا دَخَلوا قَریَةً أفسَدوها وَ جَعَلوا أعِزَّةَ أهلِها أذِلَّةً﴾.

فی الجمله هر رقیقهٔ مناسبتی که عاشق را در خارج بوده باشد که بدان در نظر اعتبار اغیار،[1] معظّم و محتشم نماید، از صدمات ورود آن جنود خونخوار، متلاشی و مستأصل شده، روی انزوا به کنج خمول آورد و معتکف زاویهٔ اختفا گردد؛ چنانچه در «لامیّه» بدین اشارتی باشد که[2]

وَ عُنوانُ ما فیها لَقیتُ وَ ما بِهِ — شَقیتُ وَ في قَولي اختَصَرتُ وَ لَم أغلُ
خَفیتُ ضَنًی حَتّی لَقَد ضَلَّ عائِدي — وکَیفَ یَرَی العُوّادُ مَن لا لَهُ ظِلُّ
وَ ما عَثَرَت عَینٌ عَلی أثَري وَ لَم — تَدَع لیَ رَسماً في الهَوی الأعیُنُ النُّجلُ

پیشترک خود مبیّن گشت که مقتضای ذات عاشق و احکام خاصّهٔ او، صفات عدمی و نسب اعتباری است.[3]

به طاعتم طلبند و به عشرتم خوانند — من و غم تو، به کاری دگر چه کار مرا؟

هر تصرفی که در صفت وجودی داشت، از قِبَل معشوق بوده؛ هر آینه چون ماهچهٔ رایاتِ آفتاب اشراقِ آن حضرت از مطلع حقیقتش سر برزد[4]، امثال فرمودهٔ ﴿إنَّ اللّهَ یَأمُرُکُم أن تُؤَدّوا الأماناتِ إلیٰ أهلِها﴾ نموده، سایر اضافات و تصرفات را تسلیم بندگانش کرد و روی عزیمت به خرابات فنا و نیستی، که وطن مألوف و مسکن اصلی او بود، نهاد.[5]

مقام اصلی ما گوشهٔ خراباتست — خداش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد

وصل هشتم

[کمال عشق در قطع همهٔ نسب وجودی]

چون مملکت حقیقت عاشق، مستقر سریر سلطنت معشوق گشت و به میامن دولت و

---

۱. فر ندارد.
۲. ال: + بیت؛ مل: + نظم.
۳. الفر: + بیت؛ مل: + نظم.
۴. فر: سرزد.
۵. فر: + بیت؛ مل: + نظم.

Marfat.com

امارتِ آفتاب انارتِ آن حضرت، گلبن این مملکت از خار نسب وهمی و تعلّقات عدمی پاک کرده به حکم ﴿و أشرَقَت الأرضُ بِنورِ رَبِّها﴾ غیم تفرقهٔ ظلمت آثار را از سر این ریاضِ جمعیّت شعار، منقشع گردانید، هر نسبتی و تعلّقی که عاشق را به خارج بود، همه از لوح ضمیرش محو شد.[۱]

عشق آمد و محو کرد هر قبله که بود　　یعنی که بدین قبله رکوع آر و سجود[۲]

*

نَسیتُ کُلَّ طَریقٍ کُنتُ أعرِفُهُ　　إلّا طَـریقاً یُـؤَدّیني لِـرَبیعِکُمُ

و هر آمیزشی و آلایشی که به اغیار داشت، از جمله پالوده گشت.[۳]

خطبه را چون به نام او کردند　　جمله را سکّه از درم برداشت

و هر ملکی و اضافتی که نسبت به خود می‌کرد، همه را در نظر آورده، رقم تملیک بر جمیع ما نُسِبَ الیه کشید.[۴]

هرچه همه‌عمر همی‌ساختیم　　در ره ترسا بچه‌ای باختیم[۵]

ولیکن چون هنوز در نظر مجرّدان دیر نیستی و مقامران حلقهٔ پاکبازی، وقتی که ساقی دلال محبوب از خمخانهٔ رقایقِ حقیقی و پیمانهٔ نسب اصلی، مدامِ التفات را افاضت فرماید، تا در جام کام و کؤوس احتظا و مرام خود نبینند،[۶] به کام ذوقش نرسد، از دایرهٔ حریفان دغا تمام بیرون نیامده؛[۷]

گر عشق می‌ورزی دلا پروانه‌ای شو نی مگس　　بالای آتش چرخ زن پرواز بر حلوا مکن

---

۱. ال: بیت؛ مل: + نظم.
۲. ال: + شعر.
۳. فر: شد. بیت؛ مل: + نظم.
۴. فر: + بیت؛ مل: + نظم.
۵. تب: ساختم... باختم.
۶. عبارات در اصل و نسخه بدلها چنین است. گویا کاتب نسخهٔ اصلی متوجه اشکال عبارت شده و «نبیند» را چنان نوشته است که امکان خواندن «ببیند» هم وجود داشته باشد. یعنی نقطه «نون» را کم رنگ و کوچک گذاشته و یک نقطهٔ دیگر که در واقع متعلق به «باء» است در زیر «هاءِ» نه نوشته است (نه بیند). در هر حال، بقرینهٔ مقام دریافت می‌شود که «ببیند» درست است. یعنی تا وقتی که عاشق در التفات معشوق، لذت و مرام خود را ببیند، به ذوق حقیقی نرسد و از زمرهٔ حریفان ناراست کاملاً بیرون نیامده باشد؛ زیرا بهرهٔ خاصان و وفاداران، فراق و جفای معشوق است.
۷. ال‌فر: + بیت؛ مل: + نظم.

Marfat.com

چه، مادام که نسبت هستی عاشق، شمّه‌ای باقی باشد، مطلقاً غذای او از نوال وصال، و بساط انبساط تواند بود؛ لاجرم نصیب او از موايد فراق و عوايد صدود و جفا که مُوجَهْ[1] خاصّ ملازمان آستان وفاست، حرمان بود. دایم از شدايد جور و عدوان، ترسان و هراسان باشد و لسان حالش به فحوای این بیت مترنّم:[2]

دوش می‌گفت به مژگان سیاهت بکشم　　یا رب از خاطرش اندیشهٔ بیداد ببر

هر آینه در قمارخانهٔ تفرید، نزد سرهنگان پاکباز، در حلقهٔ خامان و ناتمامان ثبت گردد؛ چه[3]

حریف را چو[4] غم جان خویشتن باشد　　هنوز لاف دروغست عشق جانانش

«عشقست و داو اول بر نقد جان توان زد»

*

فَنافِس بِبَذلِ النَّفسِ فيها أخا الهَوىٰ　　فإن قَبِلَتها مِنکَ يا حَبَّذا البَذلُ

فمَن لَم يَجُد في حُبِّ نُعمٍ بِنَفسِهِ　　وَ إن جادَ بِالدُّنيا إلَيهِ انتَهى البُخلُ

پس اگر سرگشته‌ای را در این مقام، توقّفی افتد، مگر رابطهٔ حقیقی او با عشق قوی بوده باشد که به یک شمشیر دیگر، کارش آخر کند و الّا از مجاوران آن مقام خواهد بود.

روز صید آن سوار ازین نخجیر　　پُر بیفکند لیک کم برداشت[5]

*

خَليلَيَّ! قُطّاعُ الفَيافي إلَى الحِمىٰ　　كَثيرٌ وَ أمّا الواصِلونَ قَليلُ

وصل نهم

[تسخیر وجود عاشق و تفویض وزارت به عقل]

چون به میامن استیلای سطوت معشوق، ارجا و انحای مملکت حقیقت عاشق از نام

---

۱. فر: موجهٔ.
۲. ال‌فر: + بیت؛ مل: + نظم.
۳. فر: + بیت؛ مل: + نظم؛ مل «چه» ندارد.
۴. تب: چه.
۵ ال تب: + شعر.

Marfat.com

و نشان اغیار پاک شد، یرلیغ قضا نفاذِ عشق به حکم «رَجَعنامِنَ الجِهادِ الأصغَرِ إلیَ الجِهادِ الأکبَر» برتسخیر نفس شهرستان، که حرمسرای سَعت فضای آن حضرت در مضیقِ <۵الف > آن پیغوله[1] واقع است، صادر گشت.[2]

واجب کند چو عشق مرا کرد دل خراب　　کاندر خرابهٔ دل من تابد آفتاب

چه، با وجود تسلیم سکّه و خطبه، هنوز بعضی از ولات را تصوّر اختیاری در حلّ و عقد مانده بود.[3]

خود کرده بود عشقش غارت حوالی دل　　بازم به یک شبیخون بر ملک اندرون زد

فی الجمله، همین که رایاتِ فتح آیاتِ عشق، متوجّه استفتاح آن حصار شد، سفهسالار وهم، که یکی از عظمای سرداران آن مملکت است و تا غایت هر رخنه‌ای که در مبانی ایالت عقل افتاد از ممر مساعی جمیلهٔ خدمتش بود، سوابق خدمتکاری را[4] به لواحق جانسپاری متصل گردانیده، با جمیع اتباع و اشیاع خویش، که هر یک سرهنگ محله‌ای و پیشوای سرحدّی بودند، متوجّه استقبالِ اقبال آثار گشت؛ چه، مولد و منشأ این طایفه، چون شهرستان طبیعت بوده که مستقرّ سلطنت و ایالت عشق است، هر آینه خود را همه رضیع لِبان اخلاص آن خانوادهٔ عالم اقطاع دانسته، به مواعیدِ غرورآمیز و مخاییلِ فریب‌انگیزِ عقل التفات ننمودند که[5]

حدیث عقل در ایام پادشاهی عشق　　چنان شده‌ست که فرمان عامل معزول

و الی عقل، چون اسباب شوکت و ابّهت خویش واهی دید و بنیاد حکومت و سلطنت، مستأصل و متلاشی، ضرورتاً و جبراً بشمشیر و کفن در کف، متوجه استسعاد

---

۱. ال تب فر: بیغوله.

۲. تب‌فر: + بیت؛ مل: + نظم؛ مب در حاشیه:

ای دل پس از آن که انتخابت کردم　　از بهر خرابی و خرابت کردم
آباد به مهرِ بوترابت کردم　　ویرانهٔ پر ز آفتابت کردم
(نوری)

۳. تب‌فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۴. مل ندارد.

۵. فر ندارد؛ ال تب فر: + بیت.

Marfat.com

شرف بساطبوس شد؛ یعنی[۱]

بجز از عمر چه شاید که نثار تو کنند　　گر به عمری چو تو شاهی به گدایی برسد

حضرت سلطنت‌پناهی، به واسطهٔ قدمت خدمت و بزرگی و شرف آن خاندان، که به حلیهٔ صدق و صفا همیشه مزیّن و محلّیٰ بوده، و دیگر آنکه مقالید حلّ و عقد و قبض و بسط یک طرف از شرقی مملکت، که معدن جواهر حقایق و معارف می‌شود، منوط به رای خدمتش است و در دست مکنت و اقتدار هیچ‌یک از ارکان دولت نمی‌تواند آمد، هر آینه جرایمش مرقوم رقم صفح و عفو گردانیده، منصب وزارت بدو تفویض کرد؛ و چندانچه[۲] ساعی وهم به‌واسطهٔ قربی و مجالی که در مجالس خاص داشت، حکایت بی‌خدمتی و کم‌اخلاصی او به عرض می‌رسانید و افشای دعوی سلطنت و استقلال که در غیبت نموده بود[۳]، می‌کرد، به حکم مناسبتی که از رقیقهٔ[۴]

وَ مِن أجلِها أسعیٰ لِمَن یَبیَنَنا سَعیٰ　　وَ أغدو وَ لا أعدو لِمَن دَأبُهُ عَذلُ

وَ أصبو إلیَ العُذّالِ حُبّاً لِذِکرِها　　کَأنَّهُمُ ما بَیَنَنا فی الهَویٰ رُسلُ

ثابت بود، به سمع اِصغا متلقّی نگشت. و قصهٔ معارضهٔ ایشان را کلامی طویل الذّیل هست، در کتاب مناظرات[۵] بطلبند.

وصل دهم

[محو نام و نشان اِثنینیت با شمشیر وحدت]

حضرت سلطنت پناه عشق ـ چون تسخیر مملکت باطن عاشق و قلع اعادی وُلات آن خطّه و قمع عُصات و مفسدان به دستیاری بازوی کامگار معشوق و سعی تیغِ ظفر پیکرِ حسن شده بود ـ مشارب عذب مملکت را از غبار اغیار هنوز صافی ندید و جام مدام کام را از شوایب امتزاج[۶] «فَلا تَمزُجَنها وَ هیَ بِالمَزجِ حُرِّمَت» مبرّا نیافت؛ هر آینه باری دیگر عزمِ

---

۱. ال فر: + بیت.
۲. فر: چنانچه.
۳. فر ندارد.
۴. ال: + شعر؛ مل: + نظم.
۵. منظور کتاب مناظرات خمس یا عقل و عشق از خود صائن‌الدین است.
۶. ال: + ع.

Marfat.com

آتش آهنگ را در حرکت آورده، اسپ جفا را تنگ بر کشید و شمشیر جبّاری از نیام قهّاری کشیدن گرفته، روی جلال و جبروت سوی حقیقت عاشق نهاد[۱].

تا چنانش به خود کند مشغول که به معشوق هم نپردازد

و به[۲] تیغ بیدریغ وحدت، نام و نشان اثنینیّت را قطع و محو کرد[۳].

تا ز خود بشنود نه از من و تو لِمَنِ المُلک واحد القهّار

فی الجمله، به یک کرشمهٔ دیگر در آن دیار، از اغیار، دیّار نگذاشت؛ «جز درد یار ما مطلب در دیار ما»

هرآینه بجز آوازهٔ[۴] «لیسَ في الدّار غَیرُنا دَیّار» حرمسرای حقیقت عاشق، هیچ صدا نداد و بغیر از فحوای[۵] «حاشایَ حاشایَ مِن إثباتِ إثنَین» بر صحیفهٔ حال او لایح نگشت؛ ﴿فَسُبحانَ الّذي بِیَدِهِ مَلَکوتُ کُلِّ شَیءٍ وَ إلَیهِ تُرجَعون﴾[۶]

کثرت نفسی برای آن بود تا وحدت از او شود پدیدار

وصل یازدهم

[غیرت عاشق حتّی بر خود]

از مؤدّای وصول سالفه، مفهوم و مبیّن گشت که خصوصیّت عاشقی اقتضای وحدت و اطلاق می‌کند و مبدأ تعیّن عاشق، طرف بطون و خفاست. هرآینه مورد انوار ادراک او و مبلغ وصول اشعّهٔ شعور و اشعارش، از این حیثیّت، جز جهت تعزّز و تمنّع معشوقی[۷] نتواند بود. از اینجاست که صاحب سوانح گوید که عاشق معشوق را از خودی خود خودتر است و از برای این است که بر او از دیدار او غیرت برد؛ چنانکه گفته است[۸]:

یا رب بستان داد من از جان سکندر کو آینه‌ای ساخت که در وی نگری تو

و لهذا غذای حقیقت او از نوال دلال محبوب، در اوایل حال، همه از خوانچهٔ غیرت باشد

---

۱. فر: بیت؛ مل: + نظم.
۲. فر ندارد.
۳. ال فر: + بیت؛ مل: + نظم.
۴. ال: + ع.
۵ و ۶. ال مل : + ع.
۷. فر: معشوق.
۸. ال فر: + بیت؛ مل: + نظم.

Marfat.com

و سماط انبساط او با اغیار؛ که[1]

به رغم من برود هر زمان و در نظرم　　کسی بجوید و با مهر او درآمیزد

ذاکرهٔ ذوق عاشق در این هنگام، همه دست تضرع به دعای[2]

روا مدار خدایا که در حریم وصال　　رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد< ۵ب >

برداشته، حافظهٔ شوقش به فحوای[3]

که را سوخت عشقت که آنم نسوخت　　مرا سوختی هر که را سوختی

دایماً مترنّم باشد، تا آنکه به غایتی برسد که بر خود هم رشک برد[4].

جمال روی تو را تا بدید دیدهٔ من　　نمی‌توانم از این رشک دیده را دیدن[5]

#

أغارُ عَلَیها أن أهیمَ بِحُبِّها　　وَ أعرِفُ مِقداري فَأُنکِرُ غَیرَتي

و از اشتعالِ لواعج نایرهٔ این خصوصیت بود بر صاحب قسم ﴿ فَبِعِزَّتِک﴾، و استیلای ثوران این نوع حرارت بر نشأهٔ غیرت نشوهٔ او، که افتاد او را آنچه افتاد[6].

بیم آنست دمادم که چو پروانه بسوزم　　از تغابن که تو چون شمع چرا شاهد عامی

عجب حالی است![7]

ز بهر غیر بود غیرت و چو غیر نبود　　چرا نمود دو تا آن یگانه یکتا را؟

وصل دوازدهم

[محو غیرت در اثر جمعیت]

نشأتِ عنصری امتزاجِ مزاجِ انسانی، چون رطوبت طینت او کسر ثوران حرارت غیرت کرد و حقیقت عاشق را از مضیق تقابل اضداد[8] و انداد رهانیده به فضای فسیح و صحرای دلگشای جمعیّت رسانید، پایهٔ کمالش را از حیطهٔ تقابل و ثنویّت گذرانیده،

---

۱. ال تب: + بیت؛ مل: + نظم.

۲، ۳ و ۴. ال تب فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۵. ال تب: + شعر.

۶ و ۷. ال تب: + بیت؛ مل: + نظم.

۸. فر ندارد.

Marfat.com

صورت غیرت و تغابن را از الواح احوال او منمحی گردانید.[۱]

ما في مَحبَّتِها ضِدٌّ أضيقَ بِهِ هيَ المُدامُ وَكُلُّ النّاسِ نَدماني

و از میامن ظهور انوار این جمعیّت بود که صنادید اعیان عالم، نزد خدمتش به سجدهٔ خشوع و خضوع پیش آمدند[۲].

سالها سجدهٔ صاحبنظران خواهد بود بر زمینی که نشان کف پای تو بود

و هَم از اینجا بود که آنکه سالها داغ خصوصیّت عاشقی بر چهرهٔ اوضاع و احوال خویشتن کشیده داشت، چون مشاهدهٔ این معنی کرد، آتش غیرتش بالاگرفت و از سجدهٔ آن صورت ابا نمود و خود را أبدالآبدین هدف تیرخذلان و نشانهٔ طعان لعان ساخت، تا به‌حدّی که ساز عیشش در وقت نواختن بسیط مراد، همه بر این اصول راست آید که[۳]

وصل خاصان راست من زیشان نیم ای بخت بد بهر من اندازهٔ ادبار من کاری ببین

حاضر وقت باش که[۴] «**عشق ازین بسیار کرده‌ست و کند**».

وصل سیزدهم

[نبوّت، کمال عبودیت؛ ولایت، کمال محبّت]

و هَم در این نشأتِ جمعیت شعارِ انسانی، چون آستین خلعت ظهور او به علم احاطت و طراز اطلاق، مطرّز و محلّاست، آن خصوصیّت مذکوره به صورت عبودیّت مطلقه ظاهر گشت و لهذا منشور نوازشِ[۵] او به عنوان ﴿**وَ ماخَلَقتُ الجِنَّ وَ الإنسَ إلّا لِيَعبُدُون**﴾ موشّح گردانیده.

هیچ آفریده نباشد، حتّی الجمادات، که از بنی نوع انسانی، من حیث الطبیعه، صنفی او را به تلقّی عبودیّت در مقام خشوع و خضوع، استادگی ننموده باشند که «**تَعِسَ عَبدُ الدّينار وَ تَعِسَ عَبدُ الدّرهم**[۶]». پس طایفه‌ای که از خواب گران طبیعت، به آوازِ طبلِ بازِ[۷]

---

۱. ال فر: + شعر؛ مل: + نظم.
۲. ال فر: + بیت؛ مل: + نظم.
۳. فر: بیت؛ مل: + نظم.
۴. فر مل: + ع.
۵. فر ندارد.
۶. حاشیه مب به خط نوری: تعس «هلاک کردن» و «به روی افتادن» (صراح)؛ انسب به مقام، معنی دوم است که اشارت به سجود باشد.
۷. فر ندارد.

Marfat.com

﴿و أنیبوا﴾ بیدار گشته باشند و مرغ همّت ایشان سر خضوع را بـه دانـهٔ الوان و اکـوان فرونیاورده، از اغصان و افنان «مَن تَقَرَّبَ إلَیَّ ذِراعاً» به جَناح ایثار عظایم و اختیار نوافل، در فضای هوای ﴿دَنیٰ﴾ پرواز جسته تا به حبایل ﴿تَدَلّیٰ﴾ و کـمند « أحـبَبتُه » جـوارح ادراکشان در حیطهٔ اتّحاد صیّاد قبول درآید، هرآینه آن خـصوصیّت مـذکوره، بـطرفیها صورت کمال پذیرد: طرف ظهورش که به عبودیّت موسوم بود، مسمّیٰ به نبوّت گردد و طرف بطونش که از قدیم باز در سریان است، به ولایت.[1]

و از اینجاست که در فصّ عُزَیری باشد در بیان حدیث «لانَبیَّ بَعدي»: «وَ هذا الحَدیثُ قَصَمَ ظُهورَ أولیاءِ اللّهِ، لأنَّهُ یَتَضَمَّنُ انقطاعَ ذَوقِ العُبودیَّةِ الکامِلَةِ التّامّةِ. [فَلا یَنطَلِقُ عَلَیهِ اسمُها الخاصُّ][2] بِها فَإنَّ العَبدَ یُریدُ أن لا یُشارِکَ سَیِّدَهُ ـ و هو الله ـ في اسمٍ؛ و اللّهُ لم یُتَسَمَّ بِنَبیٍّ وَلا بِرَسولٍ، و یُسمّیٰ بِالوَلیِّ وَ اتَّصَفَ بِهٰذاالإسم؛ فقال ﴿اللّهُ وَلیُّ الذین آمَنوا﴾ و قال ﴿و هُوَ الوَلیُّ الحَمید﴾. و هذاالإسمُ باقٍ جارٍ عَلیٰ عِبادِهِ دُنیاً وَ آخِرَةً.

باعث بر ایراد این عبارت پرآفرین، نه محض استشهاد است لِغرابةِ الکلام، بلکه در ضمن او دیگر فواید منطوی است تا غافل نگذرد.

وصل چهاردهم

[دعوت انبیا مبتنی بر تنزیه؛ دعوت اولیا مبتنی بر تشبیه]

نه چون حضرت سلطنت‌پناهِ عشق، از مخیّم خفا و موطن اطلاق و اسـتوا، مـتوجّه شهرستان ظهور گشت، بتدریج آنچه در هر منزلی از منازل استیداعی و استقراری یافت، از خواصّ و بدایع آن سرزمین، فرمود حمل کردن، تا نشأت عنصری انسانی ـ که مستقرّ سریر سلطنت است ـ از روی جامعیّت وجودی سواد اعظم تواند شد[3]؟

---

۱. ایضاً: مراد از بطون، «حضرت عشق» است که به وحدت اطلاق موسوم و به هـویّت مـطلقه مـرسوم است. «سرایتش»، کنایت از «تجلّی» است که به عاشقیّت معروف، و در تصور و تمثّل به عالم صورت، به معشوقیّت موصوف است. (نوری)

۲. مطلب داخل [ ] در نسخه‌ها نیست؛ از فصوص الحکم ابن عربی، ص ۱۳۵ افزوده شد.

۳. فر: بود؛ ال تب: + شعر؛ مل: + نظم؛ حاشیهٔ مب به خطّ نوری: عن قبلة العارفین أمیرالمؤمنین (ع):

←

Marfat.com

مِـن كُـلِّ شَـيءٍ لُبُّهُ و لَـطيفُهُ　　مُستَودَعٌ في هٰـذِهِ المَجموعَةِ[1]

*

گر با غم عشق سازگار آید دل　　بر مرکب کامها سوار آید دل
گر دل نبود کجا وطن سازد عشق　　ور عشق نباشد به چه کار آید دل

پس همچنین در عرض حقیقت نوعی انسانی <۶ الف > همان تدریج، به همان ترتیب واقع است بعینه، به حسب مراتب اعتدالی شخصی که در طیّ آن مندرج است، تا منتهی به حقیقت احدی جمعی شهودی شود که عبارت از تمام مراد است.[2]

سحرگه رهروی در سرزمینی　　همی گفت این معما با قرینی
که ای صوفی شراب آنگه شود صاف　　که در شیشه برآرد[3] اربعینی

و لهذا آنچه در صدر اوّل واقع شده‌اند از اساطین انبیا، حظّ ایشان از خصوصیّت نبوّت، همان طرف عاشقی محض بوده که مقتضای نشأت قائدان طلایع ظهور است؛ و از این است که دعوت ایشان به طرف تنزیه بیشتر مایل بوده، تا نوبت آن دولت به حضرت خلّت‌پناهی رسید و به حکم فحوای[4]

وَ تَخَلَّلتَ[5] مَسلَکَ الرّوحِ مِنّي　　وَ لِـذا سُـمِّیَ الخَـلیلُ خَـلیلا

ارجا و انحاء بارگاه نبوّت، به لمعات انوار خصوصیّت معشوقی منوّر گشته، بر مبادی صفات ثبوتی که مبانی ارکان تشبیه است، مهتدی و هادی گشت و تأسیس بنیانِ ﴿ وَ إذ یَرفَعُ إبراهیمُ القَواعِدَ مِن البَیت ﴾ نموده، در توفیهٔ مقامات عشق به حکم ﴿وَ إبراهیمَ الَّذي وَفّیٰ﴾ قیام نمودن گرفت.

و ختم تمامی این منقبت عظمیٰ بر فَصّ خاتم حضرت محبّت شعار محمدی است[6].

←

وأنت الکتابُ المُبینُ الّذي　　بأحـرُفِهِ یَـظهَرُ المُـضمَرُ
و تَـزعَمُ أنّکَ جِـرمٌ صَـغیر　　و فیک انطَوی العالَمُ الأکبرُ

۱. ال: + رباعیه؛ تب: + بیت؛ فر: + رباعی.
۲. ال تب فر: + بیت؛ مل: + نظم.
۳. فر: بماند.
۴. ال تب: + شعر؛ مل: + نظم.
۵. در اصل: تَخلَلتَ.
۶. حاشیهٔ مب: حاصل سخن آن است که چندین سال قواعد کعبهٔ جمع، أی التّنزیه و التّشبیه، منصب حضرت

Marfat.com

اللّهمَّ صَلِّ علیه و علیٰ آلِهِ کَما صَلَّیتَ علیٰ إبراهیمَ و علیٰ آلِ إبراهیم[۱].

و هذا عِلمٌ یَعِزُّ واجِدُهُ جِدّاً؛ بدین نوع ایما و اشاره، غُلّهٔ طلب، تسکین نخواهد پذیرفت، مگر کسی به استکشاف کتاب فصوص الحکم مهتدی گردد[۲] و ﴿ذٰلِکَ فَضلُ اللّهِ یُؤتیهِ مَن یَشاء﴾.

پوشیده نماند که تحقیق این معانی وتبیین حقایق آن، موقوف بر تمهید مقدّماتی است که امثال این مختصرات، کافل بیان آن نتواند گشت.هر آینه بدین اشارات اکتفا نمودن و شروع در تجلیهٔ[۳] عرایس بنات ابیات و افتراع مخدّرات ابکار آن کون[۴] ـ یعنی تبیین خصوصیّات مقاصد ناظم، که عبارت از تفصیل مراتب و حقایق وجودی عشق و تحقیق مقامات و احوال شهودی او خواهد بود ـ بر وفق ذوق ختمی کمالی که مقتضای وقت است، به منهج صواب اقرب دانست.

←

خلّت مقامی بود و اتمام آن و رساندن به سرحدّ کمال،جمالاً و جلالاً أی تشبیهاً و تنزیهاً، خاصّهٔ اختصاصیهٔ حضرتِ ختمی منزلتِ محبّت مقامی است و از اینجا هویدا سرّ «لا نبیَّ بَعدي» است. (نوری)

۱. حاشیهٔ مب: چون سیر حضرت وجود دوری است، یعنی ما منه و ما فیه و ما إلیه یکی است، پس طَرَفَی فاتحه و خاتمه و ما بینهما، نزولاً و صعوداً، مبسوطاً و مرجوعاً، تمامی مقامات و منازل خاصّهٔ سیر حضرت ختمی محمّدی است؛ فمقامُ الخُلّةِ أیضاً من مقاماتِهِ؛ و إنّ من شیعتِهِ لَإبراهیم؛ فإنّه (ع) و إن کان أباً من جهةِ الصورةِ و لکنّهُ ابنٌ له (ص) مِن ناحیةِ المعني؛ لأنه (ص) هو آدمُ الحقُّ الأوّلُ الحقیقيُّ کما قال (ص): «یا علیُّ، أنا و أنت أبوا هذهِ الأُمّةِ» یعني مِن جهةِ المعني، فالمحمّدیّةُ البیضاءُ هو آدمُ الأصليُّ و العلویّةُ العُلیا أی النَّفسُ الکلّیّةُ هیَ حوّاءُ الأصلیّةُ؛ و هما القلمُ الأوّلُ الأعلیٰ و اللّوحُ المحفوظُ الّذي بأمِّ الکتابِ یُسمّیٰ، ﴿و إنّه في أمّ الکتاب لَدَینا لعليٌّ حکیم﴾ وبالجملةِ الحقیقةُ المحمّدیّةُ و هیَ حقیقةُ حقائقِ الأشیاءِ و إمامُ أئمّةِ الأسماءِ هي الکلُّ في الکلِّ کما أنّ العلویّةَ العلیا بعدَها کک [= کذلک] لأنها وزیرُها و خلیفتُها. (نوری)

۲. حاشیهٔ مب به خطّ نوری: نصوص الحکم العلوی کفایت از هزاران هزار فصوص الحکم می‌نماید که تمامی خوشه‌چین از خرمن ذی‌المنن حضرت جنّة الماوی و سدرة المنتهی و شجرهٔ طوبای ذات اللّه العلیا می‌باشد.

۳. فر: تحلیهٔ.

۴. ال‌تب: کردن.

Marfat.com

Marfat.com

[آغاز شرح ابیات]

[۱] سَقَتني حُمَيَّا الحُبِّ راحَةُ مُقلَتي　　وَكَأسي مُحَيّا مَن عَن الحُسنِ جَلَّت

ساقی بزمگاه، عشق حقیقی تواند بود که مبدأ ظهور و اظهار، و مصدر شعور و اشعار - چنانچه مقتضای قابلیّت اولی و مؤدّای جمعیت اصلی است - تواند شد تا تناول کؤوس غنج و دلال معشوق و تجرّع اکواب حسن و کمال محبوب را که « حميّا حبّ » از آن کنایت است، واسطه گردد. هر آینه قوّت باصرهٔ عین انسانی - که انسانِ عین حدقهٔ ظهور است، بلکه عین ثمرهٔ شجرهٔ حدیقهٔ وجود، اوست - متصدّی این منصب گشت.[۱]

دیده به دل می‌برد حکایت محبوب　　دیده ندارد که دل به مهر نبسته‌ست

چه، آن نوری است که نیّر اعظم، با آنکه سلطان کشور ظهور و اظهار است، در این مرتبه یکی از خادمان بارگاه حشمت اوست؛ از آن رو که عرایس حقایق و لطایف معانی که تحقیقاً للجمعیّة به ملابس کثایف جسمانی و موادّ هیولانی در معرض ظهور می‌آیند، اوّلاً به دستیاری خدمتش به حلیّ الوان و اضوا مزیّن گشته، بر سر بازار اعیان بر منصّهٔ اعلان جلوه می‌نمایند تا آن مدرکهٔ شاعره از آن مجموع، هیأتی وحدانی نسبی و صورتی عینی اجتماعی به دست اشعّهٔ مخروطیه و کفّ احاطت آن در حیّز قبول آورده، به عرض حجّاب بارگاهِ سعت مآب قلب رساند.[۲]

زین پس نکنم شکایتی از دل ریش　　کز دیده فتاد غصّهٔ من کم و بیش

---

۱. ال‌تب: + بیت؛ مل: + نظم.

۲. تب: + بیت؛ فر: + رباعیّه؛ مل: + نظم.

Marfat.com

ایـن عشـق به تـنگنای دل راه نـبرد　　تا دیـده نـداشت روشـنایی در پـیش

و ایشان به اشارت[۱] سلطنت پناه عشق، از آن هیأت مجموعی نسبی که «حسن» عبارت از اوست، صورت وحدانی‌وجهی که از سایر نسب و اضافات منزّه است و «محیّا» اشارتی[۲] است بدان، اجازت[۳] بار دهند.[۴]

خود گفت حقیقت و خود اشنید　　وان روی که خود نمود خود دید

نگویند تخصیص قوّت باصره بدین معنی، با اشتراک سایر مشاعر در آن وساطت، و تقدّم سامعه در ادراک، بی مخصّصی صورت نبندد؟ چه، سایر مشاعر هر چند در ادراک صور[۵] تعیّنات و ایصال آن بدان حقیقت مشترکند، لیکن ادراک صورت وحدانی جمعی وجهی که تمام صورت، عبارتی[۶] است از آن، بدین مَشعر مخصوص است؛ چراکه متعلّق ادراک اکثر مشاعر نیست الّا صور جسمانی؛ و موادّ هیولانی از جانب لطایف نسب روحانی و مکنونات حقایق معانی، معزول و مشغول افتاده‌اند، و قوّت ناطقه با وجود حیازتی و احاطتی که <۶ ب> متعلّقات و موضوعات تصرّف او را ثابت است، با جمیع مشاعر، از ادای این معنی کماینبغی در مرتبهٔ عجز و قصور مانده که[۷] «وَ ما کُلُّ ما أملَت عُیونُ الظِّبا یُروی»[۸]. پس چون ادراک قوّت باصره و وصول او بدان مجموعه، بجزئَیها الرّوحانیّةِ و الجسمانیّةِ الإلهیّةِ و الکیانیّةِ و أحدیّةِ جمعیّتِها الذّاتیة که مبدأ تمام صورت می‌شود، ثابت است، هرآینه در وساطت ایصال و تناول جام مدام، او متعیّن باشد.[۹]

قـدر مجموعهٔ گـل مرغ سحر داند و بس　　که نه[۱۰] هرکو ورقی خواند معانی دانست

و قوّت سامعه، هرچند متعلّقات ادراک او را احاطت بیشتر است و حیازت طرفین هم دارد، فامّا[۱۱] به‌واسطهٔ غلبهٔ روحانیت و طرف تنزّه و تقدّمی رتبی که او را هست، از ادای

---

۱. ال: + حضرت.
۲. فر: اشارت.
۳. ال ندارد.
۴. ال‌تب‌فر: + بیت؛ مل: + نظم.
۵. فر: صورت.
۶. فر: عبارت.
۷. ال مل: + ع؛ تب: + شعر.
۸. حاشیهٔ مب به خطّ نوری: یعنی اجازت در روایت داشته باشد.
۹. ال تب فر: + بیت؛ مل: + نظم.
۱۰. فر: نه که.
۱۱. فر: امّا.

Marfat.com

طرف صورت بتمامه، قاصر است؛ چنانچه در مقدّمه، ایمایی به کیفیت این معنی کرده شد. و چون حیثیّت جامعیّت است که مبدأ تمام صورت و منشأ قابلیّت ذاتی خواهد بود، و انحراف این قوّت به طرف معنی[۱] و وحدتِ تنزّه نشانِ او لازم است، رتبت او در وساطت مذکوره هرآینه متأخر باشد از قوّت باصره؛ و لهذا در وضع، همان ترتیب رعایت نموده. و هم از این حرف معلوم می‌شود سبب التزام تأنیث نمودن در الفاظی که تعبیر از آن به محبوب می‌کنند.

و چون نشوهٔ «حمیّا حب» که به وسیلهٔ قوّت مذکوره از مکامن قوّت[۲] به مجالی فعل ترقّی می‌کند، مورِث قطع نسب خارجی و رفع کثرت وهمی و احکام امتیازی است که مستتبع ظهور وحدت حقیقی است، هر آینه مرجع آن تأثیرات، همه، وحدت مطلقه خواهد بود که «محیّا» از آن عبارت است؛ و تمایز میانهٔ ایشان به‌مجرد نسبتِ[۳]

ساقی و حریف و می و خمخانه یکیست　　شمع و لگن و آتش و پروانه یکیست

و توافقی که حروف «حمیّا» را با «محیّا» بالذّات هست و تمایزی نسبی اشارت به همین معنی است.

* * *

[۲] فَأوهَمتُ صَحبي أنَّ شُربَ شَرابِهِم　　بِهِ سُرُّ سِرّي في انتِشائي بِنَظرَتي

[۳] و بِالحَدَقِ استَغنَيتُ عَن قَدَحي وَ مِن　　شَمائِلِها، لا مِن شَمُوليَ نَشوَتي

پیشتر از این، معلوم شد که عشق از حیثیت عاشقی، اقتضای خفا و کتمان دارد؛ همچنانکه از روی معشوقی، مقتضی ظهور و اعلان است. پس بدین[۴] تقدیر، نسبتی که عاشق را با حریفان خمخانهٔ کم‌زنی و قلندران لنگر نیستی باشد ـ که بدان نسبت، عقد مؤاخات «الرّفیق ثمّ الطریق» از وصمت انحلال سالم مانَد ـ آن تواند بود که خصوصیّت امتیازی که موجب اختصاص عاشق گشته، از نظر ادراک ایشان محجوب مانَد و ایشان از آن[۵] معنی، ذاهل و غافل باشند،[۶]

---

۱. مب در متن: معانی، نسخه بدل در حاشیه: معنی؛ فر مل: معانی.

۲. حاشیهٔ مب: مراد از «قوّت»، قوهٔ استعداد است. (نوری)

۳. ال: + بیت؛ مل: + نظم.

۴. فر: برین.

۵. مل: این.

۶. ال: بیت؛ تب: + رباعی؛ مل: + رباعیة.

Marfat.com

خاک سر کوی آن بت مشکین خال　　می‌بوسیدم دوش به امّید وصال
پنهان ز رقیب آمد و در گوشم گفت　　می‌خور غم ما و خاک بر لب می‌مال

تا او در کنج خمول و انزوا از غذای خاصهٔ خویش بهره‌ور تواند گشت؛ چنانچه سابقاً بدان اشارتی رفت.[1]

به کوی نفی فروشو چنانچه برنایی　　که گرد دایرهٔ نفی عین اثباتست

و این معنی چنان صورت تواند بست که عاشق در سایر احوال و افعال با همگنان در ربقهٔ موافقت و اشتراک آمده، به هیچ وجه طریق[2] انفراد نجوید و احکام خصوصیّات ممیّزه به خود راه ندهد، تا ایشان از توهّم مشارکت عثور بر جهت امتیازی او، که موجب اثبات روابط توجه ایشان است، نیابند[3] و درِ عُزلتخانهٔ حقیقی بر او گشاده گردد و خلوت در عین جلوت را مستعدّ و آماده شود.

این است طریق خلوت متّقیان صوامع تجرید و راه قمارخانهٔ پاکبازان خرابات تفرید، که شیخ در مبادی بیان احوال، بدان اشارت کرد؛[4] «هش‌دار که دریابی».[5]

دَع التَّصوُّفَ وَ الزُّهدَ الّذي اشتَغَلَت　　بِهِ جَوارِحُ أقوامٍ مِنَ النّاسِ
وَ عُج عَلى دَيرِ داريٍّ فَإنَّ بِها الـ　　ـرُّهبانُ ما بَينَ قِسّيسٍ وَ شَمّاسِ
فَاشرِب مُعَتَّقَةً مِن كَفِّ كافِرَةٍ　　تَسقيكَ خَمرَينِ مِن لَحظٍ وَ مِن كَاسِ

*

فرصت شمر طریقهٔ رندی که این نشان　　چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست

می‌گوید: به گمان افکندم از عالم وایافتگی، حریفان حلقهٔ کم زنی را، در مستیی که از دست ساقی نظر و تجرّع اقداح او می‌شد؛ که سُروری که سرّ مرا شده، از مجرّد شرب شراب ایشان است؛ چه، شک نیست که اشتراک در ساغر و ساقی با اثر سکری که بر آن مترتّب باشد، حریفان را سرگردان کند که چون شراب از یک دست می‌آید، هرآینه باید که یکدست باشد؛ و چون همه را سرخوش می‌دارد، باید که در آن مستی همسر

---

۱. تب فر: + بیت؛ مل: + نظم.
۲. فر ندارد.
۳. عبارات چنین است در اصل.
۴. فر: + ع.
۵. ال فر: + شعر؛ مل: + نظم.

Marfat.com

باشند[۱]؛ «وین طرفه که از یک خم هر یک ز میی مستند».[۲]

جماعتی که ندارند حظّ روحانی　　تفاوتی که میان دواب و انسانست
گمان برند که در باغ حُسن سعدی را　　نظر به سیب زنخدان و نار پستانست[۳]

*

ما در پیاله روی دلارام دیده‌ایم <۷ الف>　　ای بیخبر ز لذّت شرب مدام ما

هیهات! عاشق وایافته که[۴] از علوّ منزلت، خیمهٔ احتظا بر در بارگاه «لَیسَ عِندَ رَبّي صَباحٌ وَ لا مَساء» زده باشد ـ که نسبت قرب و بُعد، آنجا مستأصل و متلاشی است ـ بی شک از کشیدن اکواب حدق ـ که حایز حیثیّت بُعد و قرب است و صورت جمعیت عین، که عین جمعیّت عبارتی[۵] است از آن ـ چه پروای تجرّع اقداح نسب و تعیّنات خواهد بود او را[۶]؟ «رندان دُردآشام را پیمانه باید یا سبو؟»[۷]

انگور کسی خورد که دستش نبود　　یا طبع لطیف می‌پرستش نبود

[۳] ولهذا می‌گوید که به گمان افکندم ایشان را، و حال آنکه[۸] به چشم محبوب، مستغنی بودم از قدح تعیّنم؛ و از اوصاف وجودی او بود مستی‌ام، نه از شراب نسب عدمی خودم؛ چه، عاشق سرگشته وقتی از تجرّع اقداح تعیّنات عدمی منتشی گردد که ره به خمخانهٔ جامعیّت احکام وجودی معشوق نبرده باشد.[۹]

شراب از کفش جانان خور نه از جام جم ای عاقل

جم وقتی اگر خوردی شرابی از چنین جامی

و رند بینوا، گاهی گرد قدح و جام گردد که نقد استعدادش خریداری خم نتواند کرد.[۱۰]

ظلّ طوبی سایهٔ خُنبست و در خنب آفتاب　　من ز بهر آفتاب افتاده در پایش چو فَی

و از بدایع خواصّ این ترکیب، آنکه از مجرّد صورت نظم گهرنثارش، این معنی خفی، ارباب فطنت و ذکا را روشن و مبیّن می‌شود؛ چه، فصل ممیّز «قدح» از «حدق» و همچنین

---

۱. ال: + شعر؛ تب مل: + ع.
۲. ال فر: + بیت.
۳. ال: + بیت؛ مل: + نظم.
۴. فر ندارد.
۵. فر: عبارت.
۶. فر: + ع.
۷. ال فر: + بیت.
۸. فر مل: + من.
۹. تب: + بیت؛ مل: + نظم.
۱۰. ال تب فر: + بیت؛ مل: + نظم

Marfat.com

«شمول» از «شمایل» بغیر از نسبت ترتیب حروف، چیزی دیگر نیست. پس طایفه‌ای که در علوّ رتبت[۱] به منزله‌ای رسیده باشد که کنگرهٔ رفعتش بالاتر از بالاست و نسبت علوّ و سفل، آنجا مضمحل و منمحی، کی گوشهٔ چشم التفاتشان بر امثال این نسب افتد؟[۲]

چو همنشینی یوسف بود زلیخا را　　فراز مسند مصر و نشیب چاه یکیست
چو دوست سایهٔ خود بر سر من اندازد　　مرا درخت بهشت و بن گیاه یکیست

* * *

[۴] وَ في[۳] حانِ سُكري حانَ شُكري لِفِتيَةٍ　　بِهِم تَمَّ لي كَتمي الهَوىٰ مَعَ شُهرَتي

عاشق را در صورت هیأت مجموعی بزمگاه عشق و صحبتِ جمعیّت‌شعارِ او، دو معنی لازم است که منظور نظر اهتمام سازد:

اوّلاً احتیاط در تصفیهٔ رقیقهٔ خاصهٔ معشوقی، که مشوب به هر گونه اغراض نگردد؛ چنانچه بیت سابق از ادای حق آن تفصّی نمود.[۴]

وَ إذا سُقيتَ الصِّرفَ مِن خَمرِ الهَوىٰ　　إيّاكَ تَغفَلَ عَن جَمالِ السّاقي

و ثانیاً محافظت صورت جمعیّت و اتیان بشکر و محامد فتیان صحبت که مطیّهٔ راهنورد بوادی عشق است[۵] و عاشق سرگشته به میامن تشبّث به اذیال افعال برگزیده و اوضاع پسندیدهٔ ایشان، از مهاوی نقصان به اوج کمال خویش ترقی می‌کند.[۶]

أ إخوانَ صِدقٍ فَدَيناكُمُ　　فَمَحيا فُؤادي مُحَيّاكُمُ
وَ لَولاكُمُ ما عَرَفنا الهَوىٰ　　وَ لَولا الهَوىٰ ما عَرَفناكُمُ

چه، مکرّراً[۷] معلوم گشت که تربیت ذات عاشق و تغذیهٔ حقیقت او در اختفا و انکتام می‌باشد و شک نیست که کتمان وقتی صورت تمامی می‌پذیرد[۸] که حیثیّت کتمان او مختفی ماند، و الّا به همین حیثیّت معلوم باشد و مُنکتم به وجهی ظاهر؛ پس انکتام

---

۱. فر: مرتبت.
۲. ال تب فر: + بیت؛ مل: + نظم.
۳. مب در متن: ففی و در حاشیه: اصح وفی؛ فر: ففی.
۴. ال: + شعر؛ مل: + نظم.
۵. نسخه بدل مب در حاشیه و تب: عشقند.
۶. ال: + شعر.
۷. فر: مکرّر.
۸. فر: پذیرد.

Marfat.com

بتمامه وقتی صورت ظهور یابد که به شهرت و شیوع مفضی گردد.[۱]

أراکَ تَسألُ عَن نَجدٍ و أنتَ بِها　　وَ عَن تَهامَةَ هذا فِعلُ مُتَّهَمُ

«از غایت ظهور عیانش پدید نیست».[۲]

و کذلکَ سائرُ الأوصافِ المتقابلةِ؛ إنّما یَتِمُّ[۳] ظهورُها بمقابِلِها في أصحابِ تَعانُقِ[۴] الأطرافِ مِن أُولي النّهایاتِ مثلَ الخلوةِ و الزّهدِ و الصّبرِ و غیرِها.

و طریق شهرت و شیوع حال عاشق، اینجا می‌تواند بود که از جهت التزام اوضاع مقبولهٔ انبیا ـ صلوات اللّه[۵] علیهم أجمعین ـ باشد و احکام مشروعهٔ ایشان که[۶]

رندم و صوفیم می‌خوانند خلق　　نام نیکو بین که پیدا کرده‌ام

و می‌تواند بود که از جهت انخلاع از رسوم و عادات بود و متابعت سرهنگان قمارخانهٔ ملامت و پیشوایان کوی کم‌زنی.[۷]

پسرا ره قلندر سزد ار به من نمایی　　که دراز و دور دیدم سر کوی پارسایی[۸]

*

زمانه افسر رندی نداد جز به کسی　　که سرفرازی عالم درین کله دانست

امّا بر تقدیر اوّل، لازم است که «صحب» طایفه‌ای باشند غیر از «فتیان»؛ چنانچه از فحوای فرمودهٔ ﴿ والمؤمِنونَ کُلٌّ آمَنَ بِاللّهِ وَ مَلائکَتِهِ وَ کُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ ﴾ استشعار آن می‌توان کرد.

---

۱. حاشیهٔ مب:

کَم ذا تُلَوِّحُ بالشّعبینِ و العَلَمِ　　الأمرُ أوضحُ من نارٍ علی عَلَمِ

«الشّعب» یقال اسم جبل بالیَمَن و هو ذو شعبین، نزله حسّان بن عمر و حمیري و ولدهما فینسبون إلیه (صراح)؛ ال تب: + شعر؛ مل: + نظم.

۲. حاشیهٔ مب با خطی جدید:

یا من خفی من فرط ظهوره　　واحتجب عن نواظر خلقه بشعاع نوره[کذا]

۳. فر ندارد.

۴. تب: التّعانق.

۵. فر: الرّحمن.

۶. ال تب فر:+ بیت؛ مل: + نظم.

۷ و ۸. تب فر: + بیت؛ مل: + نظم.

Marfat.com

و بر تقدیر ثانی، می‌تواند که «صحب» طایفه‌ای از «فتیان» باشند. فی الجمله سخن علی اطلاقه تمام است < ۷ ب > تا قاضی ذوق هر کس، از روی میل، حکم بر کدام کند؛ امّا به سیاق نظم، ثانی اوفق می‌افتد؛ والله أعلم.

پوشیده نماند بر ارباب فطنت[۱] سلیمه، که بَوْنی بعید است میان این معنی و آنچه بعضی استشعار نموده اند و بدان استدلال کرده که ناظم به طرف اختفایی که مقابل اظهار است، مقید بوده؛ و بدان فرق نهاده‌اند میانهٔ[۲] مشرب کمالی اطلاقی و میانهٔ ذوق او؛ «وَکَم مِن عائِبٍ ذَوقاً سَلیماً».

* * *

[۵] فَلَمّا انْقَضى صَحوي تَقاضَيتُ وَصلَها وَ لَم يَغشَني في بَسطِها قَبضُ خَشيَةِ

از فحوای ابیات گذشته، صورت جمعیّت بزمگاه عشق وَ ما اشْتَمَلَت علیهِ مِن الأعوانِ و الآلاتِ، و هیأت اجتماعی حریفان و ما يَتَأدّي إليهِ حالُهُم مِن بَدوِ السُّكرِ و بَدءِ النَّشَواتِ و إبداءِ الشّكرِ و سائرِ المطائبات معلوم گشت؛ چه، در این وقت، به‌واسطهٔ آنکه سطوات طلایع سکر، رفع شوایب[۳] نسب کونی و نفض[۴] آثار عادات وهمی و رسمی از جداول رقایق اصلی حقیقی - یعنی نسبت محبّت ساقی و صحو[۵] که ینابیع مزارع ظهور و اظهار است - کرده، از صفای طویّت و خلوص نیّت، ازلیّت و ابدیّت آن نسبت فهم[۶] کرد و لسان مقال را مترجم حال گردانیده، به ادای وظیفهٔ شکر، استجلاب مزید نمود.[۷]

حلقهٔ پیر مغان از ازلم[۸] در گوشست بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود

*

بعد ازین نیز که گردیم غبار بر در میکده خواهیم نشست

پس چون قهرمان سکر که طلایهٔ عساکر سلطان عشق است، مملکت باطن عاشق را مستقرّ ایالت خویش ساخت و ایّام دولت و جهانبانی صحو که عبارت از صور حجاب

---

۱. فر: فطانت.
۲. مل: میان.
۳. فر ندارد.
۴. فر: نقض.
۵. ال تب: صحب.
۶. فر: فهم نسبت.
۷. تب‌فر: + بیت؛ مل: + نظم.
۸. فر: پیر مغانم ز ازل.

Marfat.com

وهمی است، منقضی گشت و سایر نسب متفرقه که صَحب[۱] را ثابت بود، به‌واسطهٔ غلبهٔ سلطان سکر به حکم یرلیغ «لي مَعَ اللّهِ وَقتٌ» در نسبتی که میانهٔ عاشق و معشوق است و «ساقی» مظهر او شده، مضمحل و منطوی شد،[۲]

وقتی دل شیدایی رفتی به گلستانها　　بی‌خویشتنش کردی بوی گل و ریحانها
گه نعره زدی بلبل گه جامه دریدی گل　　با یاد تو افتادم وز یاد برفت آنها

هرآینه در این وقت، هنگام آن است که در صدد تبیان[۳] آن نسبت آید و احکامی که عشق را از حیثیّت عاشقی طاری می‌شود، با معشوق در میان نهد.[۴]

سخن بگوی که بیگانه پیش ما کس نیست　　بغیر شمع و همین ساعتش زبان ببرم

و شک نیست که موجب مباعدت و دوری عاشق بغیر از این نسب وهمی و احکام امتیازی عدمی ـ که حقیقت خود را بر آن محفوف گردانیده بود و مدارک خویش بدان مغتشی[۵] ـ مثل قبض و خشیت و عجز و فقر و جهل و غیره، امری دیگر نبود.[۶]

تَوَهَّمتُ قِدماً أنَّ لَیلیٰ تَبَرقَعَت　　وَ أنَّ لَنا ما بَینَنا[۷] یَمنَعُ اللَّثما
فَلاحَت فَلا وَ اللّهِ ما ثَمَّ مانِعٌ[۸]　　سِویٰ أنَّ عَیني کانَ عَن حُسنِها أعمیٰ[۹]

*

معشوق عیان بود[۱۰] نمی‌دانستم　　با ما به میان بود نمی‌دانستم
گفتم به طلب مگر به جایی برسم　　خود تفرقه آن بود نمی‌دانستم

پس چون عاشق به میامن التفاتِ انبساط آثارِ ساقی و اقتضای رحیق عشقی، از حضیض مقابلات عدمی به اوج تعانق اطراف، مستشرف[۱۱] گشت، این قبض و خشیت که حاجب بارگاه عزّت بودند، در بسط و امن منحمی گشته موانع را مطلقاً مرتفع دید؛ هر

---

۱. مل در حاشیه: ظ صحو.
۲. تب: + بیت؛ مل: + نظم.
۳. فر: بیان.
۴. تب: بیت؛ مل: + نظم.
۵. فر: منتشی.
۶. ال تب: + شعر؛ مل: + نظم.
۷. فر مل: فی البینِ ما.
۸. فر: مابیننا یمنع.
۹. ال فر: + بیت؛ مل: + رباعیه.
۱۰. فر: + و.
۱۱. فر: متشرّف.

Marfat.com

آینه حکم این اقتضا در باطن عاشق، چون مبادی اوایل سکر است، تقاضای وصل شد.[۱]

آن می که تو دردادی وین عقل که ما راست　　معذور همی‌دار اگر جام شکستیم

* * *

[۶] وَ أبَشَّتُها ما بي وَ لَم يَكُ حاضِري　　رَقيبٌ لَها حاظٍ[۲] بِخَلوَةِ جَلوَةِ

شک نیست که عاشق از حیثیّت عاشقی، مکنت و مجال تقاضای وصل ندارد؛[۳] «من از کجا و تمنای وصل تو زکجا؟» چه،[۴] ساز وصل و مقدّمات او، همه معشوق را تواند بود. دستگاه و مایهٔ عاشق، شداید هجران و مصایب حرمان است، چنانچه معلوم گشت؛[۵]

ماییم و آب دیده که سقّای کوی دوست　　صد مشک ازین متاع به یک‌تای نان دهد

مگر وقتی از حکم یرلیغ عشق، منشور التفات معشوقی به طغرای انبساط موشّح گردد تا عاشق از آن استمالت، سر قوتی از خوانچهٔ خاصّش درباید و بدان قوت، قوّتی اکتساب نماید که بدان قوّت، طلب وصال کند.

و اول چیزی که از حکم سلطان وقت و اقتضای آن قوّت بر او واجب گردد، اظهار حزن و صبر و افتقار و عجز و مذلّت و انکسار باشد؛ <۸الف > یعنی سایر صفات عدمی که ذخیرهٔ خزانهٔ حقیقت عاشق است، در نظر آرد.[۶]

هر کس کشید بر در دلبر متاع خویش　　دل نیز آه و ناله کشیدن گرفته است

القصه، تا از تعیّنات وهمی و نسب عدمی، که مبادی تفرقه است، بالکلّ مستخلص نگردد، پای در دایرهٔ جمعیّت نتواند نهاد.[۷]

تا تفرقه‌ای بود به هر سوی از تو　　بیزار بود کفر[۸] به صد روی از تو

تا بر جایست یک سر موی از تو　　کفرست حدیث آن سر کوی از تو

و این معنی وقتی صورت تیسیر یابد که به میامن انبساط مذکور، عاشق از ازدحام

---

۱. تب: + بیت؛ مل: + نظم.

۲. در اصل: «رَقیبُ بَقاحَظٍ»؛ طبق دیوان ابن فارض تصحیح شد.

۳. مل: + ع.

۴. تب: چو.

۵. تب فر:+ بیت؛ مل: + نظم.

۶. تب: آورد؛ تب فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۷. ال فر: + بیت؛ تب: + رباعی؛ مل: + نظم.

۸. ال تب فر: فقر.

Marfat.com

بقای حظوظ خویش و تصادم لواحق تعیّن او که منشأ ظهور تفرقهٔ رقیب و لاحی و واشی‌اند چنانچه از مقدّمه معلوم گشت، خلوت گزیده باشد.[۱]

رنگ و بوی خود از میان برگیر　　تا تو را در کنار گیرد تنگ

هرآینه سایر صفات عدمی که لوازم و توابع آن بودند بالضروره بدان حضرت منبثّ گشته، بدل آن، خلعت صفات ثبوتی کرامت شود؛ حینئذ خلوت جلوت گردد و قبض[۲] بسط، و فراق عین وصال.[۳]

تا بدیدم حلقهٔ زلف تو روز من شبست　　تا ببوسیدم لب لعل تو جانم بر لبست

و در بیشتر ابیات، اشارتی به حضرت تعانق اطراف که خصوصیّت مقام[۴] ختمی کمالی ـ علیٰ صاحبهِ مِن الصّلواتِ أفضلُها و مِن التّحیّاتِ أتمُّها و أکملُها ـ کرده باشد،[۵] چنانچه بر ارباب فطنت پوشیده نخواهد ماند.

* * *

[۷] فَقُلتُ وَ حالي بِالصَّبابَةِ شاهِدٌ　　وَ وَجدي بِها ماحيَّ وَ الفَقدُ مُثبِتي

[۸] هَبي قَبلَ يُفني الحُبُّ مِنّي بَقيَّةً　　أراكِ بِها لی نَظرَةَ المُتَلَفِّتِ

[۷] در اثنای وصول مقدّمه معلوم شد که چون قهرمان عشق، گوشهٔ چشم التفاتش به طرف عاشق افتد، به دستیاری بازوی کامگار[۶] معشوق و پایمردی قشون فتّان حسن، شهرستان حقیقت او را از[۷] آلایش و آمیزش نسب خارجی معرّا و مبرّا گردانیده، از اقاصی بُعد و غیبت به خلوتخانهٔ حضور و قربت بار دهد؛ هر آینه[۸] سلطان وقت به حکم انبساط مذکور، او را پروانهٔ اقتضای مخاطبت فرماید؛ چه، به میامن تیغ بیدریغ معشوقی، نام و نشان اغیار از در و دیوار حقیقت او محو گشته، سراسر به گواهی عشق یکدل و یکزبانند.[۹]

---

۱. تب: + بیت؛ مل: + نظم.
۲. تب‌فر: + و.
۳. ال تب: + بیت؛ مل: + نظم.
۴. فر ندارد.
۵. عبارت چنین است در اصل.
۶. فر: کامگاری.
۷. در اصل: ز؛ مطابق نسخه بدلها و کاربرد نثر تصحیح شد.
۸. فر ندارد.
۹. ال مل: + رباعیّه؛ تب: + بیت.

Marfat.com

عشق آمد و شد چو[1] خونم اندر رگ و پوست　　تـــا کـــرد مـرا تـهی و پـر کـرد ز[2] دوست

اجـــزای وجـودم هـمگی[3] دوست گـرفت　　نـامیست ز مـن بر مـن و بـاقی هـمه اوست

[۸] ولیکن چون هنوز مدام هستی از جام کام خویش می‌زند و احکام تعیّن او در مملکت نافذ است، هر آینه در حین وجد ـ که استیلای احکام عشق باشد ـ ممحوّالعین گردد و از آن ملتذّ نتواند شد؛ و در حین فقد ـ که احکام تعیّن او به حال[4] خویش است و ساقی مجلس عشق، افاضت مدامِ ذوق در جامِ کام و کؤوس احتظا و مرام او دهد ـ بی‌شک از آن ملتذّ گردد و بدان سرخوش شود. و لهذا فرمان حاکم وقت به استمهال در استیصال حقیقت عاشق واستبقای او، آنقدر که از نظرهٔ متلفِّت محظوظ گردد، صادر شد. چه، عاشق وایافته از اوّل امر، اینقدر دریافته که عشق آن حریف نیست که از وی توقّع ابقای مطلق توان داشت.[5]

مـن اوّل روز دانسـتم کـه بـا شـیرین درافـتادم　　که چون فرهاد باید شست دست از جان شیرینم

لاجرم چون طمع از جان بریده و دل بر کشتن نهاده، بجز[6] استدعای رمقی از حیات و بقیّهٔ قبل از افنای مطلق که بدان مطالعهٔ جمال معشوق توان کرد و در نظرهٔ آخرینِ مُوَدِّع، یعنی نظرهٔ متلفِّت که[7] « می‌رود وز پی حسرت به قفا می‌نگرد » نکرد.[8]

گـر بکشـندم بـه تـیغ، در نـظرش بـیدریغ　　دیدن او یک نظر صد چو مرا خونبهاست

*

چون نخواهی دیدن آن خونریز را ای دیده بیش　　باری این ساعت که در قتل است بسیاری[9] ببین

سبحان اللّه از تقلّبات اطوار عشق حریفی که در حین طلوع، نعرهٔ ﴿هَل مِن مَـزید﴾ می‌زد، چگونه در مبادی هبوط، به فحْوای[10]

قدح چون دور من باشد به هشیاران مجلس ده　　مـرا بگـذار تـا حـیران بـمانم چشـم در سـاقی

---

۱. تب: چه.

۲. تب فر: از.

۳. فر: وجود من همه.

۴. نسخه بدل مب در حاشیه و فر: جای.

۵. تب: + بیت؛ مل: + نظم.

۶. فر: + از.

۷. فر: + ع.

۸. فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۹. تب بالای بسیاری: بسیارش؛ نیز فر مل.

۱۰. تب: + بیت؛ مل: + نظم.

Marfat.com

لسان حال او مترنم گشت.

* * *

[۹] وَ مُنّي عَلىٰ سَمعي بِلَن إن مَنَعتِ أن أراكِ، فَمِن قَبلي لِغَيريَ لَذّةِ

از طیّ مقدّمات گذشته معلوم گشت که عشق را در تغذیهٔ حقیقت عاشق، از دو گونه پرورش است: گاه از روی انبساطِ لطایف آثارِ معشوقی در معارج صعود، جام مالامالِ جمال از خمخانهٔ حدق در نظر آرد[۱]؛ و گاهی از حیثیّت انقباضِ قهر اطوارِ بندگی‌اش در مهاوی هبوط، کمان خشم و خواری به زه کرده، تیر ملامت و تعییر را از کیش غنج و دلال عاشق کشی و جلال بر جان عاشق بیدل حواله کند و سنان آبدار زبان را <۸ ب> در خون آن بیچاره نهد و او را به تأبید و تخلید هجران، در درکات بُعد و جحیم حرمان اندازد[۲].

گاه خوش خوش شود گه همه[۳] آتش شود شعبده‌های[۴] عجب یار مرا خوست خوست

و عاشق از این قوت، از ممرّ سمع بهره‌مند می‌گردد؛ همچنانکه به اوّل از راه گذر نظر.[۵]

فَكَأنَّ عَذلَكَ عيسُ مَن أحبَبتُهُ قَدِمَت بِهِ فَكَأنَّ سَمعي ناظِري

و همچنانچه اوّل، نتیجهٔ استعدادی تواند بود که از حیثیّت عاشقی ـ که معدن قابلیّت است ـ همراه داشت، ثانی محض امتنان است. یعنی در این وقت، چون بغیر از طریق گدایی راهی دیگر نماند او را، چه[۶] خُرده‌ای که در چرزدان[۷] همّتش بود، به یک دو جام آخر کرده در خاک افلاس نشست چنانچه فحوای بیت سابق بدان ناطق است، و لهذا مُلهم وقتش از این معنی آگاه گردانید که اگر چه کیسهٔ استعداد، پرداخته است و نقدی نماند خریدن جام جمال را، درِ دولتخانهٔ گدایی و امتنان بسته نشد که از دلال جلال بی‌بهره نشینی.[۸]

---

۱. تب: آورد.

۲. ال تب: + بیت؛ مل: + نظم.

۳. ال: گاه چو.

۴. ال تب فر: تعبیه‌های.

۵. ال تب: + شعر؛ مل: + نظم.

۶. فر ندارد.

۷. تب: جرزدان؛ مل: جزودان.

۸. فر: نشستی؛ ال تب: + بیت؛ مل: + نظم.

Marfat.com

گدایی در میخانه طرفه اکسیریست　　گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد

و اگر قوّت غاذیهٔ قابلیّت، ضعیف است و حوصلهٔ کشیدن جام لطف ندارد، دارالشّفای امتنان ﴿نُريدُ أن نَمُنَّ عَلَى الّذينَ استُضعِفوا في الأرض﴾[1] در باز است؛ چرا از شربتخانهٔ قهر دوایی نطلبی؟ چه، سنّت سنیّهٔ عشق بر این وجه رفته و لهذا حضرت کلیمی را چون از[2] آرزویی که خواسته، به حکم طبیب عشق ممنوع شد، بدین سعادت فایز گشت و از این ممرّ شربت شفا یافت.[3]

عشقبازی نه من آخر به جهان آوردم　　یا گناهیست که اوّل من مسکین کردم[4]

* * *

[۱۰] فَعِندي لَسُكري فاقَةٌ لِإفاقَةٍ　　لَها كَبِدي لَو لا الهَوىٰ لَم تَفَتَّت

هر چند حقیقت عاشق بر مقتضای فرمودهٔ «قَلبُ المُؤمنِ بَينَ إصبَعَينِ مِن أصابِعِ الرَّحمٰن» دایماً در حیطهٔ تربیت آن دوگونه قوت است، لیکن لطایف انبساط جمالیِ سکر آثار را معنی تغذیه، ذاتی است، به خلاف دقایق انقباض جلالیِ صحو احوال؛ چه، صلوح غذائیّت و خاصیّت قوت، چیزی را توان گفت که امداد رقیقهٔ حیات مغتذی را شاید و اِعداد ترقّی او به مصاعد کمالات وجودی از او آید، نه آنکه سبب افنای او گردد و موجب تنزّل او به درکات و مهاوی صفات عدمی شود. ولیکن چون قابلیّت تناول آن قوت، و عروج مغتذی بر مدارج استمداد از آن نوع غذا، موقوف بر تخلیهٔ محلّ و اِماطت شواغل آن است که مستدعی رجوع عاشق است به عدم آباد اصل خودش، هر آینه آن نیز بالعرض[5] محتاجٌ الیه گردد و قوت وقتش باشد.[6]

گر پیش تو نوبتی بمیرم　　هیچم نبود گزند و تیمار

جز حسرت آنکه زنده گردم　　تا پیش بمیرمت دگر بار[7]

*

۱. ال‌تب: + را.
۲. فر ندارد.
۳. فر: + بیت.
۴. تب بیت را ندارد.
۵. فر: هر آینه بالعرض.
۶. تب فر: + بیت؛ مل: + نظم.
۷. تب: + بیت.

Marfat.com

عاشق جان را بهر نثارش‌خواهد ور نه به چه کار دیگرش آید باز

پس عاشق را به حکم[۱] اقتضای ذاتی‌عشق که ترقّی عاشق است به معارج کمالش، احتیاجی ضروری بشود به صحو؛ که اگر نه آن اقتضای عشقی بودی، کی جگر عاشق که سیراب شراب انبساط جمال است، از برای احتیاج به صحو متفتّت گشتی ؟ همچنانکه اگر نه از حکم آن اقتضا بودی، کی از خوابگاه عدم بیدار می‌شد و وقت خود را به افاقت[۲] نشأت وجودی منغّص می‌گردانید؟[۳]

خاشاک راه بودم در کوی دوست عمری سیل محبّت آمد ناگاه درربودم

* * *

[۱۱] وَ لَو أنَّ مابي بِالجِبالِ[۴] وَ کانَ طو- رُ سَینا بِها قَبلَ التَّجَلّي لَدُکَّت

چون عاشق سرگشته به حکم اقتضای مذکور، روی ارادت سوی شهرستان افاقت نهاد و جان خود را عرضهٔ هجوم[۵] عوادی هجران و هدف خدنگ اعادی حرمان گردانید، هنگام آن شد که تفاصیل آن[۶] بلیات را، تَنفیساً لِکُربَتِهِ و تَبییناً لأحکامِ الإقتضاءِ المَذکور، بیان کردن گیرد.[۷]

قصّهٔ درد تو مردیم و نگفتیم به کس بشنو این قصّه که هرگز به جهان کس نشنود

پس چون استشعار آن نمود که موجب اختصاص حضرت کلیمی بدان تجلّی امتنانی سمعی، تلاشی جبل تعیّن و اندکاک کوه سربلندی و نمایش او بود، می‌گوید: آنچه بر جبل جبلّت و قابلیت من است از شداید تقلّبات عشق و تأثیر نکایت سطوات[۸] او، اگر بر اصلب موجودات عالم و اشدّ انواع او یعنی نوع[۹] معادن و جبال بودی ـ که امتزاج اجزای ایشان به‌واسطهٔ غلبهٔ اجزای کثیف و شدت التحام او و انقهار اجزای لطیف به غایتی رسیده که قابل تفریق وتفتیت نیست ـ و حال آنکه طور سینای موسوی نیز بدان جبال

---

۱. تب: به حسب.

۲. فر: اقامت.

۳. ال تب فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۴. در اصل: الجبالِ.

۵. تب ندارد.

۶. تب: این.

۷. ال تب: + بیت؛ مل: + نظم.

۸. نسخه بدل در حاشیه مب و تب: تطوّرات.

۹. مل ندارد.

Marfat.com

منضمّ بودی، به مجرّد تأثیر آن شدايد، قبل از وصول تجلّی، اجزایشان[1] از هم فروریختی.[2]

عشق داغیست که گر بر جگر کوه نهی　　سنگ بر سینه زنان آید و فریاد کند

حاصل آنکه بدایت احوال من و نکایت شداید آن، به غایتی است که نهایت احوال دیگران را مقابل است.[3]

وَ مالیَ مِثلٌ في غَرامي بِها کَما　　غَدَت فِتنَةً في حُسنِها ما لَها مِثلُ

یعنی اگر <۹ الف> استحصال اسباب استجلاب و اعداد شرایط آمادگی این کمال، بعضی را سابق بود بر آنکه ﴿ربِّ اشرَح لي صَدري﴾، عاشق علی الاطلاق را مسبوق بود که ﴿ألَم نَشرَح لَکَ صَدرَک﴾.

و اگر یکی در بیابان جدّ و اجتهاد بعد از ارتکاب قوانین سلوک و آداب، به سرحدّ آن مطلوب رسید[4]، دیگری به براق همّت برق پرواز و هجوم جذبات عاشق نواز، بدین سعادت فایز گشته.[5]

هر کس رهی دارد ببین کز نعمت خوان کرم　　توشه به خسرو می‌رسد تیشه زدن فرهاد را

* * *

[۱۲] هَویً عَبرَةٌ نَمَّت بِهِ وَ جَویً نَمَت　　بِهِ حُرَقٌ، أذواؤُها بَيَ أودَت

از آن خصوصیت امتیازی که در بیت سابق اشاره کرده، تعبیر می‌کند که آنچه مراست، عشقی است که احوال متقابله و احکام متضادّه لازم دارد؛ چه، نوایر آتش هجران و لواعج نیران حرمان، چون در باطن عاشق زبانه زند، ضرورتاً جمع متماثلات و تفریق مختلفات نتیجه دهد و از اوّل، تصاعد ابخره زاینده شود که مشتمل بر طبیعت رطوبت است که مبدأ تفاصیل تشکّلات و فنون تنوّعات عینی و تعیّنات وهمی و خیالی و منبع سایر نسب خارجی که ابواب ایذای عاشق است، از آن حاصل گردد.[6]

---

۱. تب: اجزای ایشان.

۲. ال تب فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۳. ال تب فر: + شعر؛ مل: + نظم.

۴. تب: رسد.

۵ و ۶. تب فر: + بیت؛ مل: + نظم.

Marfat.com

ترسم که اشک بر[1] غم ما پرده در شود　　وین راز سر بمهر به عالم سمر شود

و از دیگری، احراق حقیقت و تفریق جمعیّت تعیّن او.[2]

هست در من آتشی روشن نمی‌دانم که چیست　　این قدر دانم که همچون شمع می‌کاهم دگر

پس می‌گوید: تفاصیل آن شداید را اجمال این است که عشقی[3] است که بیرون، غمّازی عبرات و نمّامی اشک ـ که اثبات نسب خارجی و تعیّنات نسبی کردند و بدان هدف تیر ملامت از ذرّات کاینات و کافّهٔ تعیّنات ساختند ـ تابع دارد،[4]

تو را صبا و مرا آب دیده شد غمّاز　　وگر نه عاشق و معشوق رازدارانند

و از اندرون، لواعج حُرقت ـ که لحظةً فلحظةً در تزاید و انتِماست و مثمر انواع درد و اوجاع مهلک است ـ لازم.[5]

مَلَکَت خُدُودُکِ أسوَدَیَّ، فَماؤُها　　فـي مُـقلَتي وَ لَـهيبُها بِـفُؤادي

* * *

[۱۳] فَطوفانُ نوحٍ عِندَ نَوحي كَأدمُعي　　وَ إيـقادُ نـيرانِ الخَـليلِ كَـلَوعَتي

چون عشق حقیقتی است مستتبع آن دو گونه لازم، هر آینه طوفان نوح که طنین طنطنهٔ او[6] هنوز در این طاس مینایی آوازه انداخته، بدان ماند که در هنگام آن که نقشبند خیال به دستیاری آن رطوبت بخاری، صورت مثالی محبوب نگاشتن گیرد و نوحه‌گری آغازد، دیدهٔ ستمدیده به افاضت عبراتِ دریا مثال، پایمردی نماید.[7]

چون دُر در آب جویند این مهرهٔ گلین　　گـر بـازگیرم از مـژهٔ اشکبار دست

و افروختن آتش خلیل که زبان عالمیان پر آوازهٔ زبانهٔ اوست، نمودار شعله‌ای از آن آتش اندرونی است که نایرهٔ لهیبش به احراق تعیّن عاشق، نامزد است.[8]

---

۱. تب: در.
۲. فر ندارد؛ تب فر: + بیت؛ مل: + نظم.
۳. فر: عشق.
۴. تب فر: + بیت؛ مل: + نظم.
۵. ال تب: + شعر؛ مل: + نظم.
۶. تب: آن .
۷. تب فر: + بیت؛ مل: + نظم.
۸. حاشیهٔ مب: یعني أنّ النّوحَ انحَرَفَ إلی التّنزیهِ و إبراهیمَ إلی التّشبیهِ و أمّا حضرةُ الختمیّةِ فَاستَقامَ علیٰ حَدٍّ ←

Marfat.com

دوستانت را که داغ مهربانی دل بسوخت　　گر به دوزخ بگذرانی آتشی بینند سرد

* * *

[۱۴] فَلَو لا زَفيري أغرَقَتنيَ أدمُعي　　وَ لَولا دُموعي أحرَقَتنيَ زَفرَتي

یعنی حقیقت عاشق، مزاجی افتاده است بین تجاذب المتقابلین، که اگر نه لهیب نوایر حزن دستگیری کردی وخاصیّت تنشیف رطوبات به ظهور رسانیدی، بی شک از تلاطم امواج اشک، هستی عاشق متلاشی و مستغرق گشتی؛ و همچنین اگر نه آب دیده لطف نمودی ودر اطفای نیران هجران کوشیدی، لواعج آن زفرات، جان عاشق به باد اِفنا[1] و اِحراق دادی.

حاصل آنکه اگر نه فرمان قهرمان غیرت و جلال، از باطن عاشق، به اِفنای صور مثالی و تعیّنات وهمی صادر گشتی و او را از خصوصیّت عاشقی غذا دادی، حقیقت عاشق در کشاکش آن تعیّنات متلاشی گشتی.[2] «**غم خور ای دل که بجز غم نبود درخور ما**»،[3] «**گر غم نبدی عاشق بیچاره چه خوردی؟**»

و همچنین اگر نه لطایف الطاف جمال ظاهر، عاشق را به صور خیالی متحلّی گردانیدی و او را از جهت خصوصیّت معشوقی بهره‌مندساختی، از بوارق جلال محترق گشتی.[4]

به گرد دیدهٔ خود خاربندی از مژه کردم　　که نه خیال تو بیرون رود نه خواب درآید

* * *

[۱۵] وَ حُزنيَ ما يَعقوبُ بَثَّ أقَلَّهُ　　وَ كُلُّ بَلا أيُّوبَ بَعضُ بَلِيَّتي

یعنی تفصیل آن دوگونه غذاکه مؤسّس بنیان حقیقت عاشق است، یکی آن است که مشتَهای خصوصیّت مزاج مذلّت طبیعت عاشقی[5] است و «حزن» عبارتی است از آن؛

← الإستواءِ. ﴿ماترىٰ في خَلقِ الرّحمنِ مِن تفاوتٍ﴾، ﴿الرّحمنُ عَلى العرشِ استوىٰ﴾، ﴿ما زاغَ البَصَرُ و ما طَغىٰ﴾ (نوری)؛ تب فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۱. مل: فنا.

۲. تب فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۳. مل: + ع.

۴. تب‌فر: + بیت؛ مل: + نظم.

۵. تب: عاشق.

Marfat.com

<۹ ب> حال آنکه رتبت مراقی کمال من در آن طور به غایتی رسیده که کمترین حصّه‌ای از آن، سرخیل فراق‌زدگان عالم، یعنی یعقوب ـ علیه السّلام ـ به فحوای ﴿إنَّما أشكوا بَثّي و حُزني إلَى اللّه﴾ مؤدّی گردانیده.[۱]

شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت　　فراق یار نه آن می‌کند که بتوان گفت

و دیگر، مقتضای ابّهت و حشمت معشوقی است که مبدأ ابداء[۲] اعیان خارجی و رقایق احکام ابتلایی ایشان است. و سر جملهٔ حال من در این طور، آن است که رئیس ستمزدگان عالم، ایّوب ـ علیه السلام ـ به بعضی از آن مبتلا بود؛ چنانچه قصهٔ آن معروف و مشهور است.[۳]

ذرّات هر دو عالم گر بر تو تیر بارند　　هان تا به دفع کردن گِرد سپر نگردی

زنهار! که فحاوی این ابیاتِ اعجاز آیات،[۴] حمل بر اغراقات شعری و استحسانات خطابی نکنند و بر آن مقصور نگردانند؛ چه، سایر انبیا ـ علیهم السلام ـ به اوضاع هدایت‌نما و احکام غوایت زدا، جزئیات و مقدّمات تباشیر صبح آفتاب ختمی‌اند، علیه مِن السّلامِ أتمُّه.[۵]

ز هستی، نورِ او بود اوّلین چیز　　چه صادق بود صبح اوّلش نیز

* * *

[۱۶] وَ آخِرُ ما ألقَى الأُلَى عَشِقوا، إلَى الـ ـرَّدى، بَعضُ ما لاقَيتُ أوّلَ مِحنَتي

یعنی فذلک تفصیل این بلیّات و احزان آن است که آخر چیزی که اسیران بند بلای محبّت و محنت‌زدگانِ[۶] دردِ مودّت را به حکمِ[۷] «وَ[۸] مَن لَم يَمُت في حُبِّهِ لَم يَعِش بِهِ» به‌سوی هلاکت انداخت، بعضی از آنهاست که در اوایل حال امتحان و بدایت زمان حرمان بدان رسیدم؛[۹]

فَعِش خالیا[۱۰] فَالحُبُّ راحَتُهُ عَنىً　　وَ أوّلُـهُ سُـقمٌ وَ آخِـرُهُ قَـتلُ

---

۱. تب‌فر: + بیت.
۲. فر: ایذاء.
۳. تب فر: + بیت.
۴. مل: + را.
۵. تب: + بیت.
۶. مل: غم‌زدگان.
۷. ال: + ع.
۸. ال ندارد.
۹. تب فر: + شعر.
۱۰. همهٔ نسخه‌ها حالیا دارند که ساختاری فارسی است. طبق دیوان ابن فارض تصحیح شد که مناسب معنی است.

Marfat.com

چه، هر که را هوس قمارخانهٔ تفرید باشد، تا از دروازهٔ «موتوا قَبلَ أن تَموتوا» پای ارادت بیرون ننهد، به جایی نرسد.[۱]

عـاشق شـدن مـرد زبـون آمـدنست　　سـر بـاختنست و سـرنگون آمـدنست

برخویش برون آمدنت چـیزی نـیست　　تـدبیر تـو از خـویش بـرون آمـدنست

* * *

[۱۷] فَلَو سَمِعَت أُذنُ الدَّليلِ تَأَوُّهي　　لِآلامِ أســقامٍ بِــجِسمي أضَـرَّت

[۱۸] لَأَذكَرَهُ كَربي أذىٰ عَيشِ أزمَةٍ　　بِـمُنقَطِعي رَكبٍ إذا العـيسُ زُمَّت

حکم طبیب عشق بر این گونه رفته که تا عاشق خسته[۲] بر مقتضای

وَ طَلَبتُها فَوَجَدتُ أسبابَ المُنىٰ　　مَـوصولَةً بِـاليَأسِ مِـن أسـبابِها

دل از اسباب آمال و امانی خویش منقطع نگرداند و قصور قوّت استعداد خود را در مرافقت اصحاب طریق، مشاهده نکند، قوافل درد[۳] ـ که موجب ترقّی اوست و مبشّر است او را به تحویل کوکب سیرش از مهاوی هبوط و حضیض وبال به سوی مطالع صعود و اوج شرف ـ آنجا فرونگیرد.[۴]

طبیب عشق مسیحا دمست و مشـفق لیک[۵]　　چـو[۶] دردْ در تـو نـبیند کـه را دوا بکـند؟

و چون حال عاشق در تشدّد نوایب هجران بدین مقضی گشته، تشخیص این معنی در صورت تمثیل کردن، اَنسب می‌داند تا اَبین و اَوقع آید؛ یعنی اگر آه و ناله‌ای که از آلام شداید هجران و اسقام نوایب حرمان که[۷] به تن تنهای من رسیده، به گوش دلیل راه عشق رسد،[۸]

---

۱. حاشیهٔ مب:

ز خـود تـنها نشین نـوری! کـه سـهلست　　گـــر از تـــنها تـــنی تـــنها نشـــیند

ز شـــاخ لا چـــو خـیزد مـرغ جـانت　　بـــــه شـــــاخ دلکش الّا نشـــــیند

«شاخ لا» یعنی وجود وهمی؛ «شاخ الّا» وجود حقّانی (نوری). تب: + رباعی؛ فر: + بیت.

۲. تب: سوخته.

۳. تب: ره.

۴. تب فر: + بیت.

۵. تب: نیز.

۶. تب: چه.

۷. چنین است در اصل.

۸. فر: + بیت.

Marfat.com

ناله و فریاد من رفت از زمین بر آسمان　　ناله از دل می‌کنم فریاد ازو فریاد ازو

[۱۸] هرآینه به یاد او دهد آن نالهٔ حزن انگیز و آه دردآمیز من، بدی حال سخت آن کسانی که از قصور قوّت سیر و استیلای ضعف مُنهِک، از رفاقت رَکب بازمانده باشند در حین رحیل که نوایر شوق در جان سالک بیچاره زبانه زند و قصور قوّت را مشاهده کند؛ هرآینه نایرهٔ المش اشتعال یابد؛ «نه پای سفر کردن و نه رای اقامت»؛ و این الم مورث درد گردد و مستعدّ دوا شود.

گر هزاران مقام قطع کنی　　تا تو را درد نیست درمان نیست

* * *

[۱۹] وَقَد بَرَّحَ التَّبريحُ[۱] بي، وَ أبادَني　　وَ أبدَى الضَّنى مِنّي خَفيَّ حَقيقَتي

چون[۲] به میامن انذار به تأبید و تخلید زمان هجران ـ که به لسان استعداد استدعای آن نموده ـ ومساعی تیغ جبّاری معشوق، بیشتر مملکت حقیقت عاشق گشوده گشت، تعبیر از مصدوقهٔ حال خویش می‌کند که والی درد، باطن مرا مستقرّ ایالت خویش ساخت و احکام تعیّن و هستی که بدان نسب معنوی و رقایق خفیّهٔ خود را می‌پوشانیدم، جمله را به باد تفرقه و فنا برداد.[۳] <۱۰الف>

در عشق نماند عقل و تمییز که بود　　کلّی دل و جان بسوخت و آن نیز که بود
چون پرتو آفتاب از پرده بتافت　　ناپیدا شد چو سایه هر چیز که بود

هرآینه نزاری تعیّنم و رقّت حجب هستی به غایتی رسید که خبایای حقیقت که در تحت حجب مختفی بود، بر مجالی ظهور نهاد.[۴]

هزار جهد بکردم که سرّ عشق بپوشم　　نبود بر سر آتش میسّرم که نجوشم

* * *

[۲۰] فَنَادَمتُ في شَكوَى النُّحولِ[۵] مُراقِبي　　بِجُملَةِ أسراري وَ تَفصيلِ سيرَتي

بر مقتضای مقدّمات سابقه از فحوای[۶]

---

۱. فر: بَرَّج التّبریج.
۲. فر: و چون.
۳. فر: داد. بیت؛ ال: + رباعیّه.
۴. فر: + بیت.
۵. ال: فی سکر النّحول؛ فر: فی سکری النحولَ.
۶. ال: + شعر.

Marfat.com

أُقـتُلوني يـا ثِـقاتي إنَّ في قَتلي حَيوتي

هر تیغی که عشق از دست جبّاری معشوق می‌راند، سبب ترقّی قوّت حیات عاشق می‌گردد و تضاعف رقایق او که[1]

تیغ چندانی که زد سر بیش شد تا برست از گردنم سر صد هزار

هرآینه عاشق از فیض آبِ تیغِ آبِ حیوان آثار از عدم‌آباد غیبت به مقام مکالمت ومنادمت ترقّی نمود و چون قاضی مراقب عقل در مجلس ادارت اقداح انس، به زیادتی مقاربت و محرمیّت مخصوص است، هرآینه حدیث نفثة المصدور با او در میان نهاد و از مؤدّای منادمت معلوم گشت که مراقب نیز در اثر سکر اشتراک داشته.[2]

چو مولانا به رقص آید زمستی همه ذرّات می‌رقصند با وی

می‌گوید: در این حالت که ولایت باطن به حاکم[3] درد مقرّر گشت و مُنهی نحول، سایر اوصاف و احوال خفیّه و مابه‌الامتیاز را در صدد بیان آمد به زبان تشکّی، مرا مقام مصاحبت و منادمت در انتشای[4] رفع تمییز و سکر اطلاق ـ که «نحول» مقتضی آن است ـ با مراقب عقل دست داد و بر مقتضای آن[5] «**که راز را سر سرمست بی‌حیا گوید**» جمله اسراری که حقیقت من تا غایت در اختفای آن می‌کوشید، به لسان تفصیل، در بیان جزئیات آن، هیچ باقی نگذاشتم.[6]

درد پنهان فراقم ز تحمّل بگذشت ور نه از دل نرسیدی به دهان[7] آوازم

مطرب آهنگ بگردان که دگر هیچ نماند که ازین پرده که گفتی بدرافتد رازم

* * *

[۲۱] ظَهَرتُ لَهُ وَصفاً وَ ذاتي بِحَيثُ لا يَراها لِبَلوىٰ، مِن جَوَى الحُبِّ أبلَت

[۲۲] فَأبدَت وَ لَم يَنطِق لِساني لِسَمعِهِ هَواجِسُ نَفسي سِرَّ ما عَنهُ أخفَت

یعنی ظهوری که مرا با مراقب عقل شد در حین منادمت، از حیثیّت اوصاف بود نه مِن

---

۱ و ۲. ال‌فر: + بیت.
۳. تب: حکم.
۴. فر: انشای.
۵. ال‌فر: + ع.
۶. فر: + بیت.
۷. مل: زبان.

Marfat.com

حیثُ الحقیقةِ و الذّات؛ چه، ذات[۱] از تلاطم امواج بلیّات و تراکم تباریح شدائد مجدّدات، ملابس ظهورش که بدان در صدد ظهور می‌آمد[۲]، به سمت تخرّق و تخلّق موسوم گشته، از حیثیّت رؤیت معزول است.[۳]

كَفىٰ بِجِسمي نُحولاً أنَّني رَجُلٌ لَولا مُخاطَبَتي إيّاكَ لَم تَرَني

[۲۲]پس هوا جس نفسانی که مبادی احکام وصفی است، اظهار این اسرار خفیّه کرد؛ و الّا قوّت ناطقه که ترجمان امین قلب است، هیچ از این معنی چیزی[۴] به مسامع مراقب نرسانید.[۵]

راز پنهانم نمی‌بینند و مهر سر بمهر آنچه بر اجزای ظاهر دیده‌اند آن گفته‌اند

* * *

[۲۳] وَ ظَلَّت لِفِكري أُذُنُهُ خَلَداً بِها يَدورُ بِهِ عَن رؤيَةِ العَينِ أغنَت

[۲۴] فَأخبَرَ مَن في الحَيِّ عَنّيَ ظاهِراً بِباطِنِ أمري وَ هوَ مِن أهلِ خِبرَةِ[۶]

به واسطهٔ هجوم عساکر عشق و استیصال احکام مخالف، اتّحادی میانهٔ قوای هیولانی و هواجس نفسانی ـ که عمّال قوای فکری اند ـ و میانهٔ[۷] مراقب عقل قدسی، به حکمِ «إذا ظَهَرَ العَدُوُّ القاهِرُ تَظاهَرَ الجيرانُ المُتَقاهِرُ» پیدا شده؛ به حیثیتی که گوش مراقب در استماع افکار عاشق قائم مقام قلبش گشته، در جمیع مدرَکات مشاعر با او دایر است و

---

۱. فر: + را.
۲. مل: می‌آید.
۳. ال تب: شعر.
۴. تب ندارد.
۵. تب فر: + بیت.
۶. مل: خبرتی. نسخهٔ مل مطلب ذیل را در توضیح دو بیت اخیر دارد که در داخل متن آورده در نسخهٔ مب جزو توضیحات عربی خود مؤلف است که در حاشیه قید شده است:

أی صار أذنه لفكري خلداً يدور معها دوراناً به عن رؤية العين أغنت. و يمكن أن يقرأ «بدور» من المبادرة فلاحاجة حينئذ إلى التقدير. و قوله «أغنت» أی صار ذا غنیً و هذا من خصائصه الكمالية أنّ المراقب لقرب جواره ظلّت أذنه الجسمانيّة قلباً روحانيّاً يدور معها في الإدراک و يدرک سائر مدركاتها المحسوسة و بذلک اطّلع على جميع خفيّات أسرار العاشق و أخبر بها جميع أهل الحیّ من الوشاة و اللّحاة؛ فأصبح العاشق بها مستهدف سهام العذل و الملام كما قيل، **ولو كان واشٍ باليمامة داره / و داري بأعلى حضرموت اهتدى ليا**؛ و إليه أشار بقوله...

۷. فر ندارد.

Marfat.com

در تیقّن سایر محسوسات و مبادرت بر استحصال آن از او متخلّف نه؛ چنانچه بدو از دیدن چشم مستغنی گشته، حدیث[1] «خُذ ما تَراهُ وَ دَع شَیئاً سَمِعتَ بِهِ» گوش نمی‌کند و مصدوقهٔ[2] «العَینُ صادِقَةٌ وَ السَّمعَ کَذّابٌ» را دروغ می‌داند.

[۲۴] بعد از آن، به زبان افشا و اظهار، همه قبیلهٔ عشق و حیّ محبّت را از این معنی خبر داد و ایشان را از سرّ کار من بیاگاهانید؛[3]

عشق ورزیدم و عقلم به ملامت برخاست　　هر که عاشق شد ازو حکم[4] سلامت برخاست

چه، عقل به واسطهٔ اتّحاد مذکور، از اهل خبرت شده بود؛ چنانچه ابیات آینده ادای آن می‌کند.[5]

از عقل در عذابم و او خود ز خانه است　　غم را که راه داد و بلا را که خوانده است[6]

* * *

[۲۵] کَأنَّ الکِرامَ الکاتِبینَ تَنَزَّلوا　　عَلی قَلبِهِ وَحیاً بِما فی صَحیفَتي

[۲۶] وَ ما کانَ یَدري ما أُجِنُّ وَ مَا الَّذي　　حَشایَ مِنَ السِّرِ المَصونِ أکَنَّت

[۲۷] فَکَشفُ حِجابِ الجِسمِ أبرَزَ سِرَّ ما　　بِهِ کانَ مَستوراً لَهُ، عَن سَریرَتي <۱۰ ب>

یعنی احاطت مراقب به معلومات چنان بود که گویا کرام‌الکاتبینِ حافظه و ذاکره ـ که خزانهٔ جواهر صور و معانی‌اند ـ به دل او سایر جزئیّات و کلّیّات ـ که مضمون صحیفهٔ علم است ـ فرو آوردند؛

[۲۶] چه، عقل هر چند پیری فرهنگ[7] است، فامّا از آن نبود که از مکنونات ضمایر عشّاق، رمزی معلوم کند یا از اسرار صحایف عشق، سَبَقی فهم[8] تواند کرد؛ چون نشأة[9] قدسی شعار او را جز بر اوصاف تنزّهی اطّلاع نیست.[10]

عقل در کوی عشق پی نبرد　　تو ازین کور چشم چشم مدار

---

۱ و ۲. ال: + ع.

۳. تب فر: + بیت.

۴. ال: راه.

۵. تب: + بیت.

۶. ال این بیت را ندارد.

۷. ال: بافرهنگ.

۸. ال: اسرار سبق عشق فهمی.

۹. مل: منشأ.

۱۰. ال تب فر: + بیت.

Marfat.com

راه توحید را به عقل مجوی　　دیدهٔ روح را به خار مخار

[۲۷] لیکن انهتاک ستایر اعضا و قوای جسمانی و انکشاف حجب هیولانی ـ که به واسطهٔ تراکم این غواشی کثیفه و جواهر مظلمه شده ـ مخدّرات اسراری که از نظر سرایر من هم مصون بود، در صدد ظهور آوردش و دست‌زدهٔ قوای ادراکی او شد.[۱]

جهد کردیم تا نیالاید　　به خرابات دامن پرهیز

دست بالای عشق زور آورد　　عافیت را نماند جای ستیز

* * *

[۲۸] وَ كُنتُ بِسِرّي عَنهُ في خُفيَةٍ وَ قَد　　خَفتهُ، لِوَهنٍ مِن نُحوليَ أنَّتي

[۲۹] فَأظهَرَني سُقمٌ بِهِ كُنتُ خافياً　　لَهُ؛ وَ الهَوىٰ يَأتي بِكُلِّ غَريبَةِ[۲]

و حال آنکه من باسرّی که داشتم، از مراقب در حجاب خفا بودم به سبب استیلای احکام ضعف؛ امّا اَنین و ناله که هم از مقتضای آن ضعف و نحول است، ازالت آن حجاب کرد و مرا ظاهر گردانید.[۳]

آه دهن دریدهٔ من فاش کرد راز　　او را گناه نیست منش برکشیده‌ام

[۲۹] پس سبب اظهار و اعلان اسرار من، همان ضعف و نزاری بود که بدان مختفی بودم.[۴]

از ضعف خیالت به سرم راه نیابد　　گر نالهٔ سلمان[۵] نکند[۶] راهنمایی

و امثال این در اطوار عشق بسیار افتد که مقتضای هویّت او، جمعیّت اضداد است، چنانچه معلوم گشت؛[۷] «در عشق ازین بوالعجبی‌ها باشد»

* * *

[۳۰] وَ أفرَطَ بي ضُرٌّ تَلاشَت لِمَسِّهِ　　أحاديثُ نَفسٍ، كَالمَدامِعِ نَمَّت

[۳۱] فَلَو هَمَّ مَكروهُ الرَّدىٰ بي لَما دَرىٰ　　مَكاني وَ مِن إخفاءِ حُبِّكِ خُفيَتي

---

۱. تب: + بیت.

۲. مل: غریبتی.

۳ و ۴. تب فر: + بیت.

۵. فر مل و نسخه بدل مب در حاشیه: زارم.

۶. تب: مکند.

۷. فر ال: + ع.

Marfat.com

چنانکه از هجوم عوادی نحول و ضعف، قوای جسمانی و حجب ظاهر، بالکلّ مستأصل گشت، همچنین از افراط تمادی ضُرّ[۱]، حجب باطنی و قوای نفسانی و احادیث او ـ که مانند اشک به نمّامی موسوم بود ـ بیکبار متلاشی شد.[۲]

بارید به باغ ما تگرگی وز[۳] گلبن ما نماند برگی

[۳۱] پس معلوم گشت که برهان شمشیر معشوق در افنای تعیّن عاشق و رفع مابه‌الامتیاز چنان قاطع است که اگر مرگ قصد او کند، مکان او را تمییز نتواند کرد تا قصد او کند.[۴]

عشق آمد و از وجود بیزارم کرد بستد همه هستی و سبکبارم کرد
خون در دل سنگین من افکند چو لعل آری نظری ز مهر[۵] در کارم کرد

و حال آنکه شدّت خفای من از اخفای[۶] حبّ است؛ یعنی استسعاد بدین سعادت عظمیٰ از دولت عشق بود، نه از قوّت قابلیّت و حسن استعداد من.[۷]

عشق برآورد ز هر سنگ آب عشق تراشید ز آیینه زنگ
چونکه مدد بر مدد آید ز عشق جان برهد از تن تاریک[۸] تنگ

و چون قطع بوادی فنا را بدین غایت رسانید، از میامن وصول بدین مقام و تمامی درکات هبوط، او را منزلت[۹] مخاطبت با[۱۰] محبوب و شروع در عروج به درجات صعود رو نمود.

* * *

[۳۲]وَ ما بَینَ شَوقٍ وَ اشتیاقٍ فَنَیتُ في تَوَلٍّ بِحَظرٍ[۱۱] أو تَجَلٍّ بِحَضرَةِ

در هر مرحله‌ای از مراحل بوادی عشق که طی می‌کند، یک بیت که متضمّن مصدوقهٔ حال باشد ـ اجمالاً ـ و مبیّن خصوصیّات آن منزل ـ مجملاً ـ متعرّض می‌شود و بعد از آن

---

۱. فر: ضرر.
۲. تب: گشت؛ ال تب فر: + بیت.
۳. ال: در.
۴. ال: + رباعیه؛ تب فر: + بیت.
۵. فر: نظری مهری.
۶. ال: خفای.
۷. تب فر: + بیت.
۸. فر: + و.
۹. ال ندارد.
۱۰. فر ندارد.
۱۱. در اصل: بِخَطرٍ، که تناسبی با متن و معنی ندارد، امّا «حظر» به معنی منع و جلوگیری است؛ با توجه به شرح صائن‌الدین و دیوان ابن فارض تصحیح شد. جناس میان «حظر» و «حضرة» هم این تصحیح را تأیید می‌کند.

Marfat.com

شروع در مقتضای وقت می‌کند. و چون قطع شمشیر اوّل عشق را قابل شد و به فنایی که بر او مترتّب است، مطلقاً متحقّق شده مستعدّ اشراق آفتاب وصال ـ که افنای بقایای ظلّیّت وجود او می‌کند ـ گشت، هر آینه از این معنی تعبیر می‌کند که در میان غیاهب دیاجیر فراق، و شوارق آفتاب گدازندهٔ وصال فانی شدم؛ چه، نه در وقت اعراض و ادبار، در ظلمت‌آباد هجرانم قرار می‌دهد و نه در حین اقبال و حضور، از خوان وصال متمتّع می‌توانم گشت.[۱]

روز وصلم قرار دیدن نیست　　شب هجرانم آرمیدن نیست[۲]

*

گفتم ببینمش مگرم درد اشتیاق　　ساکن شود بدیدم و مشتاقتر شدم

*

نه اگر همی نشینم نظری کند برحمت　　نه اگر همی گریزم دگری پناه دارم

* * *

[۳۳] فَلَو لِفَنائي مِن فِنائِكِ رُدَّ لي　　فُؤادِيَ لَم يَرغَب إلىٰ دارِ غُربَةِ

این شروع است در مقام مخاطبت؛ یعنی دل من چنان فروگرفته است کوی محبوب را ـ با وجود تصادم نصال احوال مُهلکه و ترادف سِهام احکام مُفنیه ـ که اگر از برای تدارک[۳] <۱۱ الف> فنای او، پروانهٔ استرداد دل به طرف عاشق حاصل شود، هیچ رغبت به غربت ننماید و میل به طرف تعیّن عاشق اصلاً نکند[۴] و فحوای «[و] أظُنُّها نَسِيَت عُهوداً بِالحِمىٰ» صورت حال خود داند.[۵]

ذرّهٔ خاکم و در کوی توام وقت خوشست　　ترسم ای دوست که بادی ببرد از راهم[۶]

*

دل رفت در پهلوی او، گفت آنِ اویم آنِ او　　گر زانکه این دل زانِ او، آخر از آنِ من کجا؟

* * *

۱. تب: + بیت.
۲. تب، بیت مزبور را ندارد.
۳. ال: + احکام.
۴. تب: مکند.
۵. تب فر: + بیت.
۶. تب: ببرد بنیادم.

Marfat.com

[۳۴] وَ عُنوانُ شَأني ما أُبُثُّكِ بَعضَهُ　　وَ ما تَحتَهُ إظهارُهُ فَوقَ قُدرَتي

[۳۵] وَ أسكُتُ عَجزاً عَن أمورٍ كَثيرَةٍ　　بِنُطقيَ لَن[۱] تُحصىٰ، وَ لَو قُلتُ قَلَّت

یعنی آنچه ناطقهٔ بیان، به اظهار بعضی از آن، جهد خود را مبذول داشت، عنوانی است از طومار حال من؛ چه، آنچه ما تحت العنوان است، اظهار آن، فوق طوق قدرت است؛[۲] «شوق از عالم عبارت نیست».

[۳۵] و اکثر معانی و حقایق، آن است که به‌واسطهٔ تنگی ظروف حروف، و ضیق مجال اقوال، از روی عجز و قصور، مسکوتٌ عنه افتاده که[۳] «وما کُلُّ ما أملَت عُیونُ الظِّبا یُروىٰ»؛ چه، سَحبان زبان به مساعی قوای متناهی[۴] جسمانی، و دستیاری فصاحت و بلاغت، کی[۵] از احصای تعبیر معانی بینهایت، تفصّی تواند نمود؟ چه، اگر غایت جهد و سعی بذل نمودی، از عهدهٔ تصویر اندکی از آن بیرون آمدی؛ هر چند بسیار گفته بودی.[۶]

این شرح بینهایت کز عشق بازگفتند　　حرفیست از هزاران کاندر عبارت آمد[۷]

*

سخن عشق نه آنست که آید به زبان　　ساقیا می‌ده و کوتاه کن این گفت و شنفت

* * *

[۳۶] شِفائيَ أشفىٰ بَل قَضَى الوَجدُ أن قَضىٰ　　وَ بَردُ غَليلي واجِدٌ حَرَّ غُلَّتي

عنوان نامهٔ حالم آن است که قهرمان درد چنان مستولی گشته است در باطن، که حکم طبیب نجات و حکمت قانون شفا، به سرحّد هلاک و فنا رسیدن گرفته؛ بلکه یرلیغ سلطان عشق و وجد بر موت مطلق رفته و صورت نفاذ پذیرفته؛ چه، استرواح هوایی و استنشاق نسیمی که از مهبّ آمال وصال و امیدآن حاصل بود و بدان تسکین تشنگی باطن و سوزش اندرون متصوّر می‌گشت، این زمان اوست که به حکم جامعیّت اضداد، محلّ حرارت و مورد شدّت عطش گشته.[۸]

---

۱. نسخه بدل ال در حاشیه: لَم.
۲. فر: + ع.
۳. ال: + ع؛ تب: + عربیّه.
۴. تب ندارد.
۵. فر: کجا.
۶. ال تب فر: + بیت.
۷. تب: آید؛ فر: + بیت.
۸. تب: + بیت.

Marfat.com

دارو سبب درد شد اینجا چه امیدست　　زایل شدن عارضه و صحّت بیمار

* * *

[۳۷] وَ بالیَ أبلیٰ مِن ثیابِ تَجَلُّدي　　بَلِ الذّاتُ في الإعدامِ نیطَت بِلَذَّتي

همچنانکه از استیلای عوادی اسقام، شفای ظاهر اجسام مقطوع الطمع گشته، چنانچه[۱] حکم تعیّن به فنای مطلق رفته، همچنین در طرف باطن نیز می‌گوید: شکستگی دلم و اندکاک جبل تعیّن او به‌غایتی رسیده که از جامه‌های صبر و تجلّدم پاره‌تر و از ملابس تسلّی و تمکّنم ریزه‌تر شده؛[۲]

شکسته‌دل‌تر از آن ساغر بلورینم　　که در میانهٔ خارا کنی ز دست رها

چه، مادام که وصله‌ای از جامهٔ صبر درست مانده باشد، کی در مقام مخاطبت با محبوب، به امثال این عجز و استکانت اقدام خواهد نمود؟[۳]

تا قوّت صبر بود کردیم　　دیگر چه کنیم اگر نباشد؟

بلکه کار من در استیلای سلطان درد به جایی رسیده که ذات من در تعلّق به اعدام و افنای خویش به حکم « عَذِّبوا فَالعَذابُ في الحُبِّ عَذبٌ» لذّت می‌یابد. «عاشقم برتو ز عاشق کشتنت».

* * *

[۳۸] فَلَو کوشِفَ العُوّادُ بي وَ تَحَقَّقوا　　مِن اللَّوحِ ما مِنّي الصَّبابَةُ أبقَت

[۳۹] لَما شاهَدَت مِنّي بَصائِرُهُم سِویٰ　　تَخَلُّلِ روحٍ بَینَ أثوابِ مَیِّتِ

می‌گوید: شدّت تباریح درد و نکایت[۴] احکام تعیّن ومابه‌الامتیاز، مرا بغایتی گداخته و نیست گردانیده که اگر عوّاد را مقام مکاشفه بودی و از لوح محفوظ که خزانهٔ مُثُل معلومات است، بقیّة السیفی که بازمانده است از من و از صدمات شمشیر عشق جَسته، به دیدهٔ تحقّق ادراک کردندی،

[۳۹] آنچه مشاهَد[۵] بصایر ایشان شدی از تعیّن من، بجز تخلّل روح در میان اثواب

---

۱. تب: چنانکه.
۲ و ۳. تب: + بیت.
۴. فر: نکابت.
۵. فر: مشاهدهٔ.

Marfat.com

میّت نبودی. و از این سیاق معلوم می‌شود که تعیّنی که بدان متعلّق رؤیت بصری باشد، نمانده است مطلقاً.[۱]

خَفيتُ ضَنىً حَتّى لَقَد ضَلَّ عائِدي وَ كَيفَ يَرَى العُوّادُ مَن لا لَهُ ظِلُّ[۲]

*

گر به پرسیدنم آیی چو تنم هیچ نماند مشکلم می‌شود این نکته که چونم بینی

از فحوای عنوانشان تمامی کارزار اوّل عشق که رفع احکام تعیّن عاشق است، معلوم شد.

* * *

[۴۰] وَ مُنذُ عَفى رَسمي وَهِمتُ وَهَمتُ في وُجودي فَلَم تَظفَر بِكَونَيَ فِكرَتي

از آن گاه که از زخم تیغ[۳] بیدریغ معشوق، رسوم غیریّت <۱۱ ب > و مابه‌الامتیاز عاشقیِ من ممحوّ شد و در بیابان حیرت و هیمان سرگشته ماندم،[۴]

غمش بود و من گم شدم در دل خود که همراه غولی به ویرانه بودم

در وجود خویش به وهم افتادم و زمام حکومتش به دست قوّت واهمه افتاد؛ چه، آنچه موجب علم و ظنّ به تمییز وجود او بود، مرتفع گشت. هر آینه حکم قوّت متفکّره که به وسیلهٔ موادّ معلوم، برمطالب ظفرمی‌یابد، از درجهٔ اعتبار معزول باشد.[۵]

جایی که عشق دست تطاول دراز کرد معلوم شد که عقل ندارد کفایتی

پس والی وهم که یکی از اساطین امرای دولت عشق است، در این مرتبه حاکم گردد ضرورتاً.[۶]

بشکست قلب دل را صف کافران غمزه حَشَر خرد برون شد که به هیچ کار نامد

* * *

۱. تب: + شعر.
۲. تب فر: + بیت.
۳. ال ندارد.
۴. نسخه بدل مب در حاشیه و در بالای کلمهٔ ماندم: افتادم؛ ال: هیمان افتادم؛ تب: سرگشته شده‌ام بیت؛ فر: هیمان افتادم سرگشته ماندم بیت.
۵. ال تب فر: + بیت.
۶. فر: + بیت.

Marfat.com

[۴۱] وَ بَعدُ، فَحالي فيكِ قامَت بِنَفسِها　　وَ بَـيِّنَتي فـي سَـبقِ روحـيَ بِـنيَتي

بعد از تبیین حال عاشق، چنانچه از عنوان شأنش تا اینجا مرقوم رقم تفصیل گشت، معلوم شد که حرف هستی او را بر صحایف عینی و علمی، هیچ نقشی نمانده، بلکه رقم تعیّن او بر الواح وجود و عدم، بر مقتضای «الفَقرُ سَوادُ الوَجهِ في الدّارَيـن» هـیچ نشـان نپذیرفته.[۱]

به رنگی شو که رنگی برنگیرد　　سواد الوجه فی‌الدّارین اینست

هرآینه حال عاشق بر این تقدیر، به ذات خویش قائم باشد نه به وجود؛ که اگـر بـه وجود قائم بودی، بر مقوِّم مقدّم نتوانستی شد، ضرورةَ تأخّرِ المعلولِ عن العِلّة؛ و حال آنکه پیشیِ بنیهٔ قابلیّت احوال عاشقی که بر مقتضای مؤدّای ﴿لِلّهِ الحُجَّةُ البالِغَة﴾ بـنیاد خراب آباد عالم ظهور و اظهار از اوست، بر روح عاشق، دلیلی بیّن است بر اثبات این مدّعی.[۲]

غـلامم خـواجـه را آزاد کـردم　　مـــنم کـاستاد را اسـتاد کـردم
من آن مومم که دعوی من آنست　　کـه مـن فـولاد را فـولاد کـردم

* * *

[۴۲] وَ لَم أحكِ في حُبّيكِ، حالي تَبَرُّماً　　بِـــها لِاضـــطِرابٍ، بَـل لِـتَنفيسِ كُـربَتي
[۴۳] وَ يَـــحسُنُ إظـهارُ التَّـجَلُّدِ لِـلعِدىٰ　　وَ يَـــقبُحُ إلّا[۳] العَـــجزُ عِـــندَ الأحِـــبَّةِ

بر محرمان سراپردهٔ[۴] ذوق پوشیده نماند که چون به میامن تیغ بیدریغ معشوقی، نسب اکوان و اعیان خارجی از خلوتخانهٔ سرّ عاشق قطع شـده، از اقـاصی غـیبت و بُـعد بـه مجالس قربت و حضور مستسعد گشت، اوّل چیزی که به حکم فرمودهٔ[۵] قهرمان وقت بر او واجب می‌شود، حکایت شداید ایّام‌هجران است و اغتنام اسـتراق سـمع مـعشوق و اشتغال به حال او.[۶]

گفته بودم چو بیایی غـم دل بـا تـو بگـویم　　چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی

---

۱ و ۲. تب فر: + بیت.
۳. نسخه بدل ال در حاشیه: غیر.
۴. مل: پرده‌سرای.
۵. فر ندارد.
۶. تب: + بیت.

Marfat.com

و چون حکایت شدّت حال، البتّه مؤذِن باشد به اظهار ملال، و آن خلاف مقتضای[۱] وقت است[۲] «گله از تو حاش للّه نکنند و خود نباشد»، می‌خواهد که سخن را مشحون به تمهید معذرتی گرداند. یعنی تعبیر از شدّت حالی که در اطوار عشق، طاری[۳] شده، نه از روی ملالت است و سر سآمت که موجب آن اضطراب باطن می‌باشد؛ بلکه از روی تنفیس[۴] کربت و تنشیط[۵] وقت است که اگر نه عاشق گاهگاهی نفثة المصدوری کردی در حین طلوع کوکب وصال یا اِلمام طلایع خیال، و بدان سدّ رمقی کسب نمودی، از هجوم عوادی فراق، بنیان وجودش منقلع گشتی.[۶]

لَعَلَّکِ تُصغي ساعَةً وَ أقولُ لَقَد غابَ واشٍ في الهَوىٰ وَ عَذولُ[۷]

*

ای در دل هر کسی ز مهرت تابی وی از تو تضرّعی به هر محرابی
جاوید شبی باید و خوش مهتابی تا با تو غم تو گویم[۸] از هر بابی

[۴۳] چه، اظهار تجلّد نمودن و کتمان ضعف کردن، وقتی درگنجد که مشارب صافیِ وقت از کدورت اعدا و رقبا رایق نباشد؛ که با محبوب بغیر از شوافع عجز و استکانت، به هر چه توسّل جویی، به سِمت قبح موسوم باشد.[۹]

همه را مایه‌ای و عاشق را مایه عجزست و پایه مسکینی

* * *

[۴۴] وَ یَمنَعُني شَکوایَ حُسنُ تَصَبُّري وَ لَو أشکُ ما بي لِلأعادي لَأشکَت
[۴۵] و عُقبیَ اصطِباري في هَواکِ حَمیدَةٌ عَلَیکِ، وَ لٰکِن عَنکِ غَیرُ حَمیدَةِ

و حال آنکه خود منع می‌کند مرا از اظهار شکایت، قاید صبر که بر مقتضای ﴿فَصَبرٌ جَمیل﴾ یار غار مجاوران بیت‌الأحزان هجران است و نمی‌گذارد که شدّت حال خود بر

---

۱. ال‌فر مل: مقتضی؛ تب: اقتضای.
۲. فر: + ع.
۳. تب: جاری.
۴. حاشیهٔ مب: تنفیس «غم وابردن» (کنز).
۵. مب در زیر این کلمه با خط و مرکب متفاوت: نشاط.
۶. تب: + عربیّه؛ فر: + شعر.
۷. تب فر: + بیت.
۸. ال: تا با تو کنم حکایت.
۹. تب‌فر: + بیت.

Marfat.com

همگنان ظاهر گردانم؛ که اگر فرضاً او مانع نشدی و امثال آن شداید، بر اعادی ظاهر گشتی، بی‌شک در ازالت آن کوشیدندی.[۱]

گفتم بنالم از تو به یاران و دوستان　　باشد که دست جور بداری ز بیگناه
بازم حفاظ، دامن همّت گرفت و گفت　　از دوست جز به دوست مبر سعدیا پناه

[۴۵] چه، عاقبت مصابرتی که در عشق است، چون بر شداید بلیّات هجران خواهد[۲] بود و بر مقتضای[۳]

فِراقٌ وَ لٰكِن فيهِ قَد جُمِعَ الشَّملُ　　وَ هَجرٌ وَ لٰكِن مِنهُ نَكتَسِبُ[۴] الوَصلُ

رفع احکام امتیازی می‌کند و معِدّ استسعاد به[۵] دولت وصال می‌گرداند، بغایت ستوده و پسندیده است <۱۲ الف> لیکن اگر مصابرت از محبوب باشد و سَلوت از عشق، عاقبتِ آن محمود نباشد و موجب خذلان و حرمان گردد که[۶] «كُلُّ ذَنبٍ لَكَ مَغفورٌ سِوى الإعراضِ عَنّي فإنَّ ذلِكَ ذَنبٌ غَيرُ مُغتَفَرٍ»؛[۷] «صبر از تو خلاف ممکناتست».

[۴۶] وَ ما حَلَّ بي مِن مِحنَةٍ فَهيَ مِنحَةٌ　　وَ قَد سَلِمَت مِن حلِّ عَقدٍ عَزيمَتي
[۴۷] فَكُلُّ أذىً في الحُبِّ مِنكِ إذا بَدا　　جَعَلتُ لَهُ شُكري مَكانَ شَكيَّتي

چه، هرگاه که[۸] عقد مودّت و مؤاخات از فترت و انحلال ایمن باشد، هر بلیّتی و محنتی که از جانب محبوب آید، چون موجب استعداد ترقّی عاشق است، هرآینه عین عطا و منحت باشد.[۹]

ای آشنای کوی محبّت صبور باش　　بیداد آشنا همه بر آشنا رود

[۴۷] پس حینئذ[۱۰] هر رنجی و آسیبی که در عشق، صورت ظهور می‌یابد، چون از محبوب می‌رسد، به جای شکایت، شکر واجب می‌دانم.[۱۱]

---

۱. فر: کوشیدی. بیت؛ تب: + بیت.
۲. تب ندارد.
۳. فر: + شعر.
۴. مل: یکتسب.
۵. ال ندارد.
۶. فر + ع.
۷ و ۸. فر ندارد.
۹. ال تب فر: + بیت.
۱۰. مل: ح.
۱۱. تب‌فر: + بیت.

Marfat.com

چو واجبست به هر کشتنت مرا شکری　　هزار شکر که چشمت هزار بارم کشت

* * *

[۴۸] نَعَم وَ تَباريحُ الصَّبابَةِ إن[۱] عَدَت　　عَلَيَّ، مِنَ النَّعماءِ في الحُبِّ عُدَّت

[۴۹] وَ مِنكِ شَقائي بَل بَلائيَ مِنَّةٌ　　وَ فيكِ لِباسي البُؤسِ أسبَغُ نِعمَةِ

یعنی اینچه[۲] گفتم[۳] از مقتضای مقام صبر و شکر و رضا که متحقّق شده‌ام بدان، همچنین است و مقتضای حقیقت محبّت همین تواند بود که هر چند لواعج آتش عشق زبانهٔ تظلّم بر من می‌افروزد[۴] و ظاهر و باطن مرا به خاک نیستی یکسان می‌کند، چون موجب رفع مباعدت و احکام امتیازی است، از قبیل نعما شمرده می‌شود؛ هرآینه شکر واجب باشد؛[۵] «جای گله نیست شکر باید کردن».

[۴۹] و به حکم[۶]

تَناسَبَتِ الأضدادُ عِندي بِحُبِّكُم　　فَأصعَبُ شَيءٍ عِندَ عَبدِكُمُ سَهلُ[۷]

شقایی و بلایی که از راه گذار عشقت[۸] می‌رسد، همه محض سعادت و منّت است و خلعت ملالت و تنگ‌عیشی که در جامه‌خانهٔ عشق تو می‌پوشم، فراخترین نعمتی و وافرترین عطیّتی.[۹]

زبان خسرو و شکر غمت گر بشنوی ور نه　　تو مست دولتی کی گوش با گفتار من داری؟

در ابیات گذشته، اطوار سلوک صوفیه بود و بیان تحقّق عاشق بدان، ضرورتاً، که مبادی سایر مقامات است؛ آن، عبارت از ترک مرغوبات و ملایمات دنیاست و اختیار مکاره آن و استلذاذ[۱۰] بدان. و از اینجا باز شروع می‌کند در خصوصیّت اطوار[۱۱] عاشق و احکام خاصّهٔ عشق که عبارت از ترکْ نعیم مطلق است و استلذاذ به عقاب؛ چنانچه شیخ

---

۱. نسخه بدل ال در حاشیه: إذ.
۲. ال تب فر: آنچه.
۳. فر: گفتیم.
۴. فر: می‌افزود.
۵. فر: + مصرع.
۶. فر ندارد؛ تب: + عربیّه.
۷. تب: عبدِکُم أسهَلُ.
۸. فر: راه عشقت.
۹. تب فر: + بیت.
۱۰. تب: استلذاذات.
۱۱. تب: در اطوار خصوصیّت اطوار.

Marfat.com

بایزید ـ قدّس اللّه سره ـ گوید:[۱]

وَ کُـلُّ مَآرِبـي قَـد نِلتُ مِـنها سِوىٰ مَلذوذِ وَجدي بِالعِقابِ[۲]

*

ذوق عـذاب تـا کـی بیگانه را چشانی از رحمت تو ما را هست این‌قدر شکایت

و همچنین شیخ ناظم نیز[۳] در «لامیّه» بدان تصریح کرده که

وَ فـي حُـبِّهِ[۴] بِعتُ السَّعادَةَ بِـالشَّقا ضَلالاً وَ عَقلي عَن هُدایَ بِهِ عَـقلُ[۵]

*

تا هر چه علایقست بر هـم نـزنی یک روز میان کم زنان کم نـزنی

تـــا آتش در عـالم و آدم نـزنی در دایـــرهٔ مـــحقّقان دم نـزنی

* * *

[۵۰] أرانـيَ مـا أولَـيتُهُ خَـيرَ قِـنيَةٍ قَـديمُ وَلائـي فـيكِ مِـن شَرِّ فِتيَةِ

[۵۱] فَلاحٍ وَ واشٍ: ذاکَ يَهدي لِغِرَّةٍ[۶] ضَـلالاً وَ ذا بـي ظَلَّ يَـهذي[۷] لِـغَيرَةِ

[۵۲] أُخالِفُ ذا، في لَومِهِ عَن تُقىً کَما أُحـالِفُ ذا، فـي لُـؤمِهِ عَـن تَـقيَّةِ

رقیقهٔ محبّت قدیم که مبدأ ظهور احکام عشق است، بهترین ذخیره‌ای نمود مرا آنچه به من رسید از شرارتِ مکارم امارتِ جوانان قبیله، که سلطنت تعیّن هر یک اقتضای انفاذ حکم خود می‌کرد، و من درمیانه[۸] عُرضهٔ تقابل احکام گشته.

[۵۱] چه، لاحی ـ که عبارت از اشخاص معنویّهٔ روحانی است که فرع تعیّن عاشقی‌اند و رقایق وجودی مشخّصهٔ ایشان بدو متعلق ـ زبان ملامت و تعییر دراز کرده از غروری که مقتضای نشأهٔ ایشان است، بنیاد هدایت کردند به سوی ظلالت‌آباد ﴿لَأُغوِيَنَّهُم أجمَعين﴾ و دلالت به تسلیه[۹] از عشق و فرار از احکام مفنیهٔ او، که «وَ ما لِلتُّرابِ وَ رَبِّ الأرباب[۱۰]»،

---

۱. تب‌فر: + شعر.

۲. تب‌فر: + بیت.

۳. فر ندارد.

۴. نسخه بدل مب در حاشیه: حبّها.

۵. تب فر: + بیت.

۶. تب: لعزّة.

۷. در اصل: يَهدي که طبق شرح و دیوان ابن فارض تصحیح شد.

۸. ال: میانهٔ.

۹. تب مل: تسلیهٔ.

۱۰. فر اضافه دارد:

پشک را بـــا نسـیم مشک چـه انس خـاک را بـا خـدای پـاک چـه کـار

Marfat.com

حضرت قدس پاک چه نسبت به مشتی آلودهٔ خاک؟[۱]

درخت میوهٔ مقصود از آن بلندترست که دست همّت کوتاه ما در آن یازد

و واشی ـ که عبارت از اشخاصی است که فرع تعیّن معشوقی اند ـ از سر غیرت که مقتضای عزّت است، به اثبات تفرقهٔ اثنینیّت و انّیّت، بنیاد هذیان بیمعنی گفتن و تشنیع لاطایل کردند که ﴿أ تَجعَلُ فیها مَن یُفسِدُ فیها وَ یَسفِکُ الدِّماءَ وَ نَحنُ نُسَبِّحُ بِحَمدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ﴾.[۲]

زان چمنی که بلبلش روح قدس نمی‌سزد گلخنیان خاک را بوی وصال کی رسد

[۵۲] پس مرا در مقابلهٔ هر دخلی از ایشان، دفعی ضروری شد از حکم عشق: در مقابلهٔ دخل لاحی که دعوت بود به سلوت، بغیر از مخالفت که مقتضای تقوی و تورّع عشق است که <۱۲ ب> «و[۳] تَوَرَّع[۴] مِنَ التَّوَرُّعِ فیها»، جوابی دیگر نیامد.[۵]

نیکخواهـا در آتشم بگذار[۶] وین نصیحت مکن که بگذارش

و در مقابلهٔ دخل واشی ـ که اظهار غیرت بود که مقتضای عزّت و تقیّهٔ جانب محبوب است ـ بغیر از موافقت و معاهدت و تغلیظ مواثیق محالفت[۷] حکم عشق نشد.[۸]

دوست دارم که کست دوست ندارد جز من حیف باشد که تو در دیدهٔ اغیار آیی

*

دامَ تَجَلّیکِ فَلا غَیرَةٌ وَ غَیرَةُ العاشِقِ عَینُ الغُرور

* * *

[۵۳] وَ ما رَدَّ وَجهي عَن سَبیلِکِ هَولُ ما لَقیتُ وَ لاضَرّاءُ في ذاکِ مَسَّت

[۵۴] وَلا حِلمَ لي في حَملِ ما فیکِ نالَني یُؤَدّي لِحَمدي أو لِمَدحِ مَوَدَّتي

[۵۵] قَضیٰ حُسنُکِ الدّاعي إلَیکِ احتِمالَ ما قَصَصتُ وَ أقصیٰ بُعدِ ما بَعدَ قِصَّتي

---

۱. تب‌فر: + بیت.

۲. ال تب‌فر: + بیت.

۳. تب ندارد.

۴. فر: تَوَدّع.

۵. تب فر: + بیت.

۶. ال: بگداز.

۷. ال تب فر: مخالفت.

۸. تب فر: + بیت.

Marfat.com

تراکم نکبات هایله و تصادم بلیّات قاتله که عَرار و رند شاهراه نجد عشقند، روی مرا نگردانیدند از این راه.[۱]

مغیلان چیست تا حاجی عنان ازکعبه برتابد　　خسک در راه مشتاقان بساط پرنیان باشد

[۵۴] و این اذعان من و کشیدن بار مشاقّ و احتمال مضارّ آن، نه آن تحمّل است که مقتضای رعونت و رؤیت[۲] قوم باشد که بدان مدح من کنند یا حمد مهر ورزیدن من؛

[۵۵] بلکه حکم سلطان حسن بود که کوس دعوت عام بر بام دولتخانهٔ ﴿وَ اللّهُ یَدعوا إلیٰ دارِالسّلام﴾ فروکوفته و ظاهر و باطن اهل دل را فروگرفته، که باعث بر احتمال آنچه گفتم و ماورای آن که نطاق نطق به احاطت تعبیر آن وافی نیست، شد.[۳]

گر مدّعیان نقش بخوانند پری را　　دانند که دیوانه چرا جامه دریده‌ست

*

وَ إذا الحُسنُ بَدا فَاسجُد لَهُ　　فَسُجودُ الشُّکرِ فَرضٌ یا أُخَیٰ
هَـذِهِ أنوارُ لَیلیٰ قَد بَدَت　　فَلِسَلبِ الرّوحِ یا صاحِ تَهَیٰ

* * *

[۵۶] وَ ما هُوَ إلّا أن ظَهَرتِ لِناظِري　　بِأکمَلِ أوصافٍ، عَلی الحُسنِ أربَت
[۵۷] فَخَلَّیتِ لي البَلویٰ، فَخَلَّیتِ بَینَها　　وَ بَیني، فَکانَت مِنکِ أجمَلَ زینَةِ

هر چند صلای دعوت حسن، عام بود، لیک موجب خصوصیت ابتلای من از همگنان، آن شد که ظهور تو بر دیدهٔ من به اتمّ وجوه و اکمل اوصاف نمود؛ یعنی لطایف کمال معشوقی را علاوهٔ محاسن جمال ساخته، بزم جمعیّت حسن را به اقداح ناز و شیوهٔ نشوات[۴] آثار مزیّن گردانیدی؛ چنانچه در مقدّمه معلوم شد و مبیّن، که یک رقم از جریدهٔ کمال حسن ناقص افتاده که آن به نظر عاشق تمام می‌شود و جمال معشوقی بدان منوط است.[۵]

---

۱. تب فر: + بیت.
۲. تب: رویت و رعونت.
۳. تب فر: + بیت.
۴. ال: نشأت.
۵. فر: + بیت.

Marfat.com

از برای عاشقست این چشم و روی و غنج و ناز خـواجـه بـهر مشـتری جوهر به بازار آورد

[۵۷] پس چون این دقیقه ملحوظ نظرعاشق گشت، همه تلخیهای این راه در مذاق عیش او شیرین گردانیده و سایر بلیّات ومحن بر نظر همّت او به زیور قبول آراسته کرده[۱] خود از میانهٔ عاشق و بلیّات کران گرفت و ایشان را به هم رها کرد. و این بلا[۲] در مجلای[۳] محبت نیکوترین زینت[۴] است محبوب را.[۵]

بـلای عشـق عـظیمست و لاابـالی را که دل به عشق نهاد[۶] از بلا چـه غـم دارد؟

هـزار دشـمن اگـر در قـفاست عـارف را چو روی خوب تو دید از قفا چه غم دارد؟

* * *

[۵۸] وَ مَـن یَـتَحَرَّش بِـالجَمالِ، إلیَ الرَّدیٰ أریٰ نَـفسَهُ مِـن أنـفَسِ العَـیشِ رُدَّت

[۵۹] وَ نَفسٌ تَریٰ في الحُبِّ أن لاتَری عَناً مَـتیٰ مـا تَـصَدَّت لِـلصَّبابَـةِ صُـدَّت

[۶۰] وَ مـا ظَـفِرَت بِـالوُدِّ روحٌ مُـراحَـةٌ وَ لا بِـالوَلا نَـفسٌ صَـفا العَـیشِ وَدَّت

[۶۱] وَ أینَ الصَّفا؟ هَیهاتَ مِن عَیشِ عاشِقٍ وَ جَـنَّةُ عَـدنٍ بِـالمَکارِهِ حُـفَّت

هر که در چنگال شهباز جمال گرفتار شد، بی‌شک از سایر لذّات نفسانی و حظوظ جسمانی که غذای نفس بدان است و بقای او از آن، به سوی هلاکت اصلی خویش بازگردد.[۷]

گـر عـاشقی انـده کش هـجران مـی‌باش بـا درد بـه انـتظار درمـان مـی‌باش

خون می‌خور و همچو غنچه در دل می‌گیر جان می‌ده و همچو شمع خندان می‌باش

[۵۹] چه، هر نفسی که گمان برد که در عشق، بلا و عنا نبیند، چندانکه متصدّی سلوک جادهٔ صبابت گردد، بجز صدّ و منع نصیب او نگردد.[۸]

مـیسّرش نشـود عشـق یـار آتش‌روی مگر کسی که چو پروانه سوزد و سازد

[۶۰] بلکه هر روحی نیز که در چهار بالش استراحت آسوده باشد، هرگز به مقاصد

---

۱. فر: + معشوق.
۲. فر ندارد.
۳. فر: تجلّی.
۴. فر: زینتی.
۵. تب فر: + بیت.
۶. تب: که دل نهاد به عشق.
۷. ال تب فر: + بیت.
۸. تب: + بیت.

Marfat.com

عشق مظفّر نشود؛ و نفسی که صفای عیش دوست دارد، در مجلس دردی‌کشانِ عشق، بار قبول نیابد.[۱]

مشغولِ دردِ بیغمی چه آگه از ذوق غمش　　یارب مگس را چاشنی از لذّت پروانه ده

[۶۱] چه، صفای عیش کجا پیرامون احوال عاشق تواند گشت ؟ و حال آنکه منازل بهشت‌نشان ایشان بر مقتضای «حُفَّتِ الجَنَّةُ بِالمَکارِه» به خار مضارّ و مغیلان بلیّات محفوف است.[۲]

هزار آتش و دود و غمست و نامش عشق　　هزار درد و دریغ و بلا[۳] و نامش یار
هر آنکه دشمن جان خودست بسم اللّه　　صلای دادن جان و صلای کشتن‌زار <۱۳الف>

* * *

[۶۲] وَ لي نَفسٌ حُرٌّ لَو بَذَلتِ لَها، عَلىٰ　　تَسَلّيکِ، ما فَوقَ المُنىٰ ما تَسَلَّت
[۶۳] وَلَو أُبعِدَت بِالصَدِّ وَ الهَجرِ وَالقِلىٰ　　وَ قَطعِ الرَّجا، عَن خُلَّتي، ما تَخَلَّت

تا غایت، حکایت حال ماضی بود و ارتکاب شداید و مقاساتی که واقع گشته، و بیان خرسندی عاشق در احتمال آن، و تسلیهٔ نفس خویش بدان؛ و در این وقت، إغتِناماً لِفُرصَةِ الإصغاءِ وَ إبانةً عَن عُلُوِّ الهِمَّةِ وَکَمالِ الإستِعداد، می‌خواهد که تعبیر کند از رتبت علوّ همّت و بلوغ قابلیّت او به احتمال ماورای آنچه واقع[۴] است از آنهایی که در مطمورهٔ امکان و عیبهٔ[۵] فرضند هنوز. و این مُشعر است به قوّت قابلیّت و کمال استعداد و همّت.[۶]

جناب عشق بلندست همّتی ای دل　　که عاشقان ره بی‌همّتان به خود ندهند

می‌گوید: مراست از دولت عشق، نفسی آزاد از رقیّت اکوان و اغیار که اگر تو که معشوقی، آنچه بالای همه آرزوهاست و ماورای همه همّتها ـ از نعیم دنیا و عقبیٰ و کمالات اوّلین و آخرین ـ به او بخشی، بر[۷] آنکه از تو و عشق تو شکیبا گردد، او به حکم آن حرّیّت، هرگز خرسند و شکیبا نشود.[۸]

---

۱. تب فر: + بیت.
۲. تب: + بیت.
۳. فر: بلا و دریغ.
۴. فر: واقف.
۵. ال: غیبهٔ.
۶. تب فر: + بیت.
۷. تب: به.
۸. تب فر: + بیت.

Marfat.com

گـــر دنـــیا و آخـــرت بـیارند[1] کین[2] هر دو بگیر و دوست بگذار
مـــا یـوسف خـود نـمی‌فروشیم تـــو سـیم سـیاه خـود نگـه دار

[۶۳] چه جای آن، که اگر این نفس من از حضرت تو دور کرده شود به منع و هجر و اظهار دشمنی و ابانت عدم مناسبت ـ که موجب قطع رقیقهٔ رجا و طمع است ـ هرگز به حکم حرّیّت مذکور از دوستی خالی نشود و او را رها نکند.[3]

بـه تـیغم ار بـزنی بـیدریغ و بـرگردی چو روی بازکنی دوستی ز سر گـیرم[4]

*

جُوروا وَ صُدّوا وَاهجُروا مُضناكُمُ وَ تَـــباعَدوا مـــا شِـئتُمُ وَ تَـجَنَّبوا
فَالجَورُ عَـدلٌ مِـنكُمُ وَ صُـدودُكُـم وَصـــلٌ وَ بُـعدُكُـمُ لَـدَيَّ تَـقَرُّبُ

* * *

[۶۴] وَ عَن مَذهَبي فـي الحُبِّ مـا ليَ مَـذهَبٌ وَ إن مِـــلتُ يَـــوماً عَـــنهُ فـــارَقتُ مِـلَّتي
[۶۵] وَلَـــو خَـطَرَت لي، فـي سِـواكِ إرادَةٌ عَـــلىٰ خـــاطِري سَـــهواً، قَـضَيتُ بِـرِدَّتي
[۶۶] لَكِ الحُكمُ في أمري، فَماشِئتِ فَاصنَعي فَـــلَم تَكُ إلّا فـــيكِ لاعَـــنكِ رَغـــبَتي

مقتضای حرّیّت نفس، آن است که از مذهب محبّت و شریعت عشقبازی تجاوز ننماید.[5]

حسنست قبلهٔ من، عشقست کیش و دینم[6] اکـنون چـنین نگشـتم تـا بـوده‌ام چـنینم

و لهذا می‌گوید: از مذهبی که مرا در عشق، ثابت و متحقّق است، به هیچ گونه راه گریز ندارم[7]؛ «به کجا رود کبوتر که اسیر باز باشد». و اگر روزی از این مذهب میل کنم، از ملّت خویش مرتدّ شده[8] باشم.[9]

مـــرتد گـــردم اگـــر ز تـــو بـرگردم ای جان و[10] جهان تو کفر و اسلام منی

---

۱. فر: دهندم.
۲. تب: کای.
۳. تب فر: + بیت.
۴. تب: + بالعربیّه.
۵. در اصل: ننمایند؛ تب: + بیت.
۶. تب: دین و کیشم.
۷. تب: + مصرع.
۸. تب ندارد.
۹. تب فر: + بیت.
۱۰. تب ندارد.

Marfat.com

[۶۵] چه، اگر گاهی از روی سهو و غفلت، و از آن که تطوّرات و تقلّبات، لازم حقیقت قلب است، ارادت غیری خطور کند بر خاطرم، حکم کنم به ارتداد از دین.[۱]

نظر کردن به خوبان دین سعدیست مـیاد[۲] آن روز کـو برگردد از دیـن

[۶۶] اکنون که حالم بر این موجب است، حکم تـو راست در ایـن قـضیّه؛ هـر چـه خواهی می‌کن.[۳]

خواهی به وصال کوش خواهی به فـراق مـن فـارغم از هـر دو مـرا عشـق تـو بس

چه، روی ارادت من همه در تو خواهد بود و امکان آنکه به صدّ و جفا[۴] و منع، از تو روی توجّه بگردانم، نیست.[۵]

من آن نیم که به جور از تو روی برتابم جفای دوست کمند مـحبّتست و ارادت

* * *

[۶۷] وَ مُحکَمِ حُبٍّ لَم یُخامِرهُ بَینَنا تَـخَیُّلُ نَسـخٍ وَ هـوَ خَـیرُ أَلیَّـةِ

چون[۶] در ابیات گذشته دعوی مقامات عالیه کرده و استعداد و استیهال[۷] تحقّق بدان قبل از ثبوت بیّنهٔ آن در محکمهٔ محبّت و حکم قاضی عشق بر استحقاق آن مـراتب و تسلط او بر طـریق مـلکیّت، چـنانچه مـقتضای انـبساط مـحبوب است و مـؤدّای مـقام مخاطبت ـ چه، حاضران بساط انبساط را از نوع شطح چاره نمی‌باشد و لهذا در آداب است که «أُقعُد عَلی البَساط وَ إیّاکَ وَ الإنبِساط» ـ هرآینه تقویت آن دعوی به اَیمان مغلّظه مقتضای وقت شد. و مُقسَمٌ‌علیه چون «استیلای سـلطان حب» است و انـحصار طـرق استلذاذ عاشق در او و قصر وجوه امانی و آمال مشوّقه بدو، سوگند به رقیقهٔ راسخهٔ حبّ ذاتی و میل اصلی ـ که سایر مقاصد و میول فرع تحقّق اوست ـ می‌خورد که برهان قاطع باشد بر اثبات مقسمٌ علیه؛ چه، ثبوت علّت دلیلی بیّن است بر ثبوت معلول. و هر گاه که رقیقهٔ حبّ اصلی مشوب و مختلط به دیگر میلهای فرعی ـ که مستدعی تخیّل نسخ آن

---

۱. تب فر: + بیت.
۲. تب مل: مباد.
۳. تب فر: + بیت.
۴. تب: به صد جفا.
۵. تب فر: + بیت.
۶. تب: چه.
۷. ال: استیهای.

Marfat.com

رقیقه گردد ـ نشده باشد، هرآینه احکام آن رقیقه، نافذ ماند و مؤدّای حال، فحوای گفتهٔ مجنون گردد:[۱]

یا حُبَّ لَیلیٰ في یَدَیکَ زِمامي　　وَ إلَیکَ مَرقیٰ هِمَّتي وَ مَرامي

لیکن اینجا این‌قدر می‌توان گفتن که فحوای دعویی[۲] که مقسمٌ‌علیه است، اقتضای آن می‌کند که قصارای همّت و نهمت او نفس حبّ است نه خصوصیّت محبوب؛ چنانچه مؤدّای «وَلَو أُبعِدَت» از آن تعبیر کرده. و جواب قسم «لأنتِ مُنیٰ قَلبي» است که مشعر است بدان که ملحوظ نظر او هنوز[۳] محبوب است و این از آن طور بسی متنزّل است؛ و جوابش آن است که حکم اوّل، مجرّد دعویی بود که از لوازم <۱۳ ب> سکری می‌باشد که در حین انبساط محبوب طاری شود و الّا عاشق هنوز احکام مرتبهٔ اوّل تمام نسپرده و این از احکام مرتبهٔ اخیر[۴] است ولیکن چون «اهلیّت» در عرف ایشان آن است که حکم بر اشیا، به اعتبار مایَؤول توانند کرد و از دریچهٔ ذوق، آنچه هنوز در پردهٔ قوّت باشد، توانند دید، چنانچه مولانا جلال‌الدین[۵] گوید:[۶]

در غوره ببین مل را، در غنچه ببین گل را　　در جزو ببین کل را، کاین باشد اهلیّت

از این جهت است که حکم عشق، او را بدین شطح داشت. و درحین قسم، چون نوع افاقتی شده او را از آن سکر شطح انگیز[۷]، هرآینه در جواب قسم از بیان واقع تعبیر نموده و افصاح به مرتبهٔ خویشتن کرد در عشق.

* * *

[۶۸] وَ أخذِکَ میثاقَ‌الوَلا حَیثُ لَم أبِن　　بِمَظهَرِ لَبسِ النَّفسِ، في فَیءِ طینَتي

[۶۹] وَ سابِقِ عَهدٍ لَم یَحُل مُذ عَهِدتُهُ　　وَ لاحِقِ عَقدٍ جَلَّ عَن حَلِّ فَترَةِ[۸]

در این قسمیّه، التزام آن نموده که متعرّض معنیی شود در قَسَم که دخل داشته باشد در اثبات مُقسَمٌ‌علیه عقلاً؛ چنانچه از بیت اوّل مفهوم است. امّا در آنجا به رقیقهٔ مطلقِ

---

۱. تب: + عربیّه.
۲. تب: دعوی.
۳. فر ندارد.
۴. تب: از مرتبهٔ احکام اخیر.
۵. فر: + رومی.
۶. فر: + بیت.
۷. فر: سکر شطح.
۸. نسخه بدل ال در حاشیه: عقدٍ لم یَحُلَّ بفترة.

Marfat.com

حبّ سوگند خورد[۱] که مشوب نبود به احکام تعیّن اصلاً، و در اینجا به همان رقیقه، لیکن به اعتبار مسابقت معشوق در اخذ آن رقیقه و خصوصیّت نسبت او بدان اوّلاً؛ یعنی سوگند می‌خورم به گرفتن تو اوّلاً زمام مواثیق محبّت و ولا را به حکم فرمودهٔ ﴿وَ إذ أخَذَ رَبُّکَ مِن بَني آدَمَ مِن ظُهورِهِم ذُرِّيَّتَهُم﴾[۲] «کاوّل ز تو خاست آشنایی نه ز من»، در سایهٔ شجرهٔ طینت انسانی، که سایر اسماء بر مقتضای ﴿إذ يُبايِعونَکَ تَحتَ الشَّجَرَةِ﴾ رقایق معاهدت می‌پیوستند، تو اوّلاً به من میثاق محبت اصلی را گرفتی پیشتر از آنکه من به مظهر عالم ارواح در تنوّعات لبس نفس ـ که اوّل مراتب تعیّنات است ـ ظاهر گردم؛[۳]

پیش از آب و گل من در دل من مهر تو بود　　با خود آوردم از آنجا نه به خود بربستم

[۶۹] و دیگر، در مراتب تعینات به همان رقیقه سوگند می‌خورم که به صورت معاهدت ظاهر شده در موطن الست که از زمان ارتباط آن باز از شوایب انحلال و انخرام منزّه و مبرّا بوده.

و دیگر، سوگند می‌خورم به «لاحق عقد»ی که در این نشأت جامعیّت شده به حکم قاضی عشق در محکمهٔ شعور به شهادت مشاعر در صَفقهٔ ایجاب و قبولِ «ما تَعارَف مِنهَا ائتَلَفَ.» و چون تأسیس قواعد این عقد به اصول راسخهٔ ثابتهٔ مذکور، مستحکم است، نقایض[۴] فترت و انحلال پیرامون‌جلال او نتواند گشت.[۵]

به قیامت برم آن عهد که بستم با تو　　تا در آن روز نگویی که وفاییت نبود

* * *

[۷۰] وَ مَطلَعِ أنوارٍ بِطَلعَتِکِ الَّتي　　لِبَهجَتِها، کُلُّ البُدورِ استَسَرَّت

[۷۱] وَ وَصفِ کَمالٍ فیکِ، أحسَنُ صورَةٍ　　وَ أقوَمُها في الخَلقِ مِنهُ استَمَدَّت

[۷۲] وَ نَعتِ جَلالٍ مِنکِ، يَعذُبُ دونَهُ　　عَذابي، وَ يَحلو عِندَهُ ليَ قَتلَتي

[۷۳] وَ سِرِّ جَمالٍ عَنکِ، کُلُّ مَلاحَةٍ　　بِهِ ظَهَرَت في العالَمينَ، وَ تَمَّت

تا غایت، به وثاقت رقایق اخلاص و رسوخ نسبت عاشق سوگند می‌خورد و مبدأ

---

۱. تب: خورده.
۲. تب: + مصرع؛ فر: + ع.
۳. تب‌فر: + بیت.
۴. ال تب: نقایص.
۵. تب فر: + بیت.

Marfat.com

استحکام و مراتب آن؛ و در این وقت به خصوصیّات حضرت معشوق که مستوجب[1] استحکام آن رقیقهٔ اخلاص و رقّیّت است.[2]

ای کاج[3] برفتادی برقع ز روی لیلی تا مدّعی نماندی مجنون مبتلا را

چه، همین دو اسلوب است که در اثبات مقسمٌ‌علیه دخلی دارد. می‌گوید: سوگند می‌خورم به حضرت ذات و هویّت مطلقهٔ تو که تعبیر از آن نتوان مگر به معانی نسبی مثل مبدئیّت و مطلعیّت[4] که مطلع انوار وجود و شهود[5] است و مرجع تحقّق و ثبوت آن هم اوست؛ و این از خصوصیّت آن تعیّن است که هم مطلع است و هم طالع.[6]

ای بر سر هر پشته از عشق تو صد کشته هم پشته و هم کشته این را تو مدان[7] خوانند

آن طلعتی که از رشک انبساط و ظهور آفتاب اشراق او، سایر بُدور عدمی در مکامن انمحاق و سِرار، مختفی‌اند و این حیثیّت انبساط و ظهور به لسان بیشتر اهل تحقیق معبّر به «وجوب» است، چنانچه طرف مقابلش به «امکان» تعبیر کنند و بدر کنایتی است از آن.

و بباید دانست که آن حضرت مذکور را سه حیثیّت لازم است:

اول، اطلاق و وحدت ذاتی که مستلزم احاطت و شمول و کلّیّت است و او را استقلال تامّ و غنای مطلق لازم است؛ و «کمال ذاتی» عبارتی[8] است از آن.

و ثانی، آنچه مفهوم غنا و استقلال را لازم است ازاثبات[9] مستغنیٌ‌عنه، و انقهار او تحت الوحدة المذکورة و أحدیّتها؛ و آن را به «جلال» تعبیر کرده.

و ثالث، آنچه مقتضای احاطت و شمول است از انبساط و ظهور به حسب هر فردی؛ و آن را «جمال» خوانده.

این زمان علی‌الترتیب بدین وجوه و حیثیّات سوگند می‌خورد:

[۷۱] اول به وصف کمال ذاتی، که <۱۴ الف> اصل و منبع کلّ است و متعلّق او طرف

---

۱. مل: موجب.
۲. تب فر: + بیت.
۳. تب فر مل: کاش.
۴ و ۵. تب: + تو.
۶. تب فر: + بیت.
۷. ال فر: بدان.
۸. فر: عبارت.
۹. تب ندارد.

Marfat.com

بطون است، و خوبترین صورتی حسّی که صورت جمعیّت انسانی است و پاینده‌تر و معتدل‌ترین جمعیّتی صفت کمال را، از آن وصف استمداد کرده[۱] «کُلُّ مَعنیً مِن حُسنِ مَعناهُ جُزؤٌ».

[۷۲] و ثانیاً به نعت جلال، که لازم استغنا و استقلال کمال است و فرع اوّل اوست. و از اینجا باز متوجّه طرف ظهور است و اثبات عاشق و قهر او. و لهذا می‌گوید که خوشگوار می‌آید در مذاق شوق من آن عذاب، و شیرین می‌آید آن کشتن.[۲]

وَ یا غایَةَ الآمالِ مَن أنتِ أُنسُهُ فَکُلُّ بَلاءٍ مَسَّهُ یَستَطیبُهُ

[۷۳] و ثالثاً به سرّ جمال سوگند می‌خورد که تمامی ظهور کمال است، که نتیجه[۳] و ثمرهٔ آن شجر[۴] است. می‌گوید: سوگند می‌خورم به سرّ جمالی که از تو ظاهر شده است و هر ملاحتی که در عالمیان است به او ظاهر و تمام شده.[۵]

کُلُّ الجَمالِ غَدا لِوَجهِکِ مُجمَلاً لٰکِنَّهُ فی العالَمینَ مُفَصَّلُ

و مراد به «ملاحت»، آن صورت مزاجی شخصی است که مبدأ خواصّ اشیاء است و این امری است عامّ[۶] عالم و عالمیان را، و سبب تمامی هر مجموعی است که مرکّب باشد. و چون امری معقول[۷] است و از ادراک مشاعر محجوب است، از آن تعبیرش به «سرّ» کرده؛[۸] «سرّی است در آن[۹] میان که مستان دانند».

* * *

[۷۴] وَ حُسنٍ، بِهِ تُسبَی النُّهیٰ، دَلّني عَلیٰ هَویً، حَسُنَت فیهِ لِعِزِّکِ، ذِلَّتي

[۷۵] وَ مَعنیً وَراءَ الحُسنِ فیکِ شَهِدتُهُ بِهِ دَقَّ عَن إدراکِ عَینِ بَصیرَتي

این سرّ جمالی که در صورت اعتدالی انسانی ظاهر می‌شود ـ که ظلّ وحدت حقیقی[۱۰] است و مظهر و آینهٔ تمامی[۱۱] ظهور است ـ دو حیثیّت لازم است او را: یکی

---

۱. تب: + بالعربیه.
۲. تب: + عربیه.
۳. تب: نتیجهٔ.
۴. تب: شجره.
۵. تب: + بالعربیه.
۶. ال فر ندارد.
۷. مل، نسخه بدل مب و تب در حاشیه: معنوی.
۸. تب فر: + مصرع.
۹. فر: این.
۱۰. فر: حقیقت.
۱۱. تب: تمام.

Marfat.com

طرف ظاهریّت او که آن عبارت از تناسب اجزای مجموعه و تشاکل و تماثل اعضای محسوسهٔ وی است که آن را به «حسن» تعبیر کنند؛ و دیگر طرف باطنیّت آن سرّ است[۱] و آن امری است وحدانی الذّات که مبدأ آن تماثل و تناسب است؛ ولهذا تعبیر از او[۲] جز به معانی نسبی و مفهومات اضافی نتوان کرد.[۳]

شَیءٌ بِهِ تُسبَی العُقولُ سِوَی الَّذي سُمّي الجَمالُ وَ لَستُ أدري ما هو

در این وقت، سوگند بدان دو وجه جمالی می‌خورد:

اوّل به حسنی که در کمند زلف دلربایش سایر عقول ممیّزه در قید مذلّت اسیرند؛ و آن از آن است که چون «حسن» عبارت از ظلّ وحدت حقیقی[۴] است که رفع احکام‌امتیازی، لازم ذاتی او باشد، لاجرم عقل که مبدأ تمییز است، در وقت ایالت او، در زندان عزل، اسیر بند مذلّت و خواری خواهد بود.[۵]

احکام عقل و عشق به یک جای نشنوند غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی

چه، حسن، مَنقَلای و مقدّمةالجیش حضرت سلطنت‌پناه عشق است ـ چنانچه در مقدّمه شمّه‌ای معلوم گشت ـ و لهذا می‌گوید: به حسنی سوگند می‌خورم که دلیل شد مرا به سوی عشقی که خواری در آن عشق خوب است از برای عزّت.[۶]

تَواضَعتُ ذُلّاً وَ انخِفاضاً لِعِزِّها فَشَرَّفَ قَدري في هَواها التَّواضُعُ

[۷۵] و ثانیاً به معنی ورای حسن سوگند می‌خورم که به دیدهٔ شهود در تو ادراک کرده‌ام و به‌واسطهٔ غلبهٔ احکام وحدت و سلطنت اطلاق، از ادراک عین بصیرت که مُدرِک خفیّات اشیاست، باریک و نازک است و مختفی؛ آن را جز به دیدهٔ شهود که به کحل آن وحدت حقیقی مکتحل باشد، ادراک نتوان کرد.[۷]

کجا به دیدهٔ من صورت تو بتوان دید مگر به واسطهٔ آنکه دیده دیدهٔ توست

*

۱. در اصل: + که؛ مطابق همهٔ نسخه‌بدلها و بنا به سیاق جمله تصحیح شد.
۲. تب: آن.
۳. تب: + بالعربیّه.
۴. ال فر: حقیقت.
۵. تب فر: + بیت.
۶. تب: + عربیه.
۷. تب فر: + بیت.

Marfat.com

به نور روی تو دریافتم جمال تو را　　به آفتاب توان دید کافتاب[۱] کجاست

* * *

[۷۶] لَأنتِ مُنیٰ قَلبي وَ غايَةُ بُغيَتي　　وَ أنهىٰ مُرادي وَ اختياري وَ خيرَتي

این است مقام تحقّق و مرتبهٔ وصول او در اطوار عشق که بعد از قسم بدو تصریح کرد[۲]؛ چه، چون کارزار اوّل عشق، رقایق خارجی از حقیقت عاشق قطع کرد[۳]، هرآینه روی اُمنیّت و آرزوی دل او مطلقاً به سوی محبوب گردانید[۴] و منتهای بغیت و غایت جستجو در او مقصور گردانیده[۵]، نهایت مطالب و مآرب ـ که قرعهٔ اختیار و اصطفا بدان افتد ـ همه او را یافت[۶].

به یکی کردم از دو عالم روی　　دیده از دیگران فروبستم
بر سر کوی آن[۷] یکی خاکم　　در کف پای آن یکی پستم

* * *

[۷۷] وَ خَلعُ عِذاري فيكِ فَرضي[۸] وَ إن أبَى اقْـ　　ـتِرابيَ قَومي وَ الخَلاعَةُ سُنَّتي[۹]
[۷۸] وَ لَيسوا بِقَومي مَا استَعابوا تَهَتُّكي　　فَأبدوا قِلىً، وَاستَحسَنوا فيكِ جَفوَتي
[۷۹] وَ أهلِيَ في دينِ الهَوىٰ أهلُهُ وَ قَد　　رَضوا ليَ عاري، وَاستَطابوا فَضيحَتي

چون به فرمودهٔ سلطان وقت، عدول از حکم مراتب، ممتنع و حرام است، پس بر مقتضای شریعت عشق، انخلاع از قلاید تقلیدات و انطلاق از سایر رسوم <۱۴ ب> و عادات ـ که به هیچ نوع جزئیّات آن را ملحوظ لحاظهٔ التفات نسازد ـ فرض عین باشد تا سبب قرب فرایض گردد و اگر چه موجب مباعدت اصحاب و عدم مقاربت قوم خواهد بود.[۱۰]

---

۱. فر: آفتاب.
۲ و ۳. فر: کرده.
۴. فر: گردانیده.
۵. فر: گردانید.
۶. تب: + بیت؛ فر: + رباعی.
۷. مل: او.
۸. فر: فرضٌ.
۹. ال در حاشیه: هذا البیت وجد في بعض النّسخ:

خَلَعتُ عِذاري و اعتذاري لابِسَ الـ　　ـخَلاعةِ مسروراً بِخَلعي و خِلعَتي

۱۰. تب فر: + بیت.

Marfat.com

مرا چو با تو که مقصودی آشتی[۱] افتاد　　رواست گر[۲] همه عالم به جنگ برخیزند[۳]

*

إذا أنعَمَت نُعمٌ عَلیَّ بِنَظرَةٍ　　فلا أسعَدَت سُعدیٰ وَ لا أجمَلَت جُملُ

و همچنین بی‌سر و پایی و سرگشتگی و بی‌اعتباری، سنّت گزیدهٔ من است که بدان تقرّب جویم به حضرت مقدّسهٔ محبوب.[۴]

گم شدن درکم‌زنی دین منست　　نیستی در هستی آیین منست

[۷۸] و حال آنکه این طایفه از اصحاب و قوم، که منتسب به اهل تحقیقند مثل بعضی از اهل نظر و صوفیّه، که این تهتُّک من و عدم تقیّد به سایر رسوم و بی‌باکی در قطع نظر از اغیار و کسر نوامیس، مستقبح دانند و عیب شمرند و بدین سبب که آن احوال مناسب اوضاع پسندیدهٔ خود نبینند، به اظهار عداوت با من پیش آیند و جفا به انواع تقریع و ملامت و نسبت کفر و زندقه و اباحت که با من کنند، در راه قربت به سوی تو مستحسن دانند، ایشان نه از قوم و اصحاب منند.[۵]

هر که نه بر چهره‌اش داغ غلامی اوست　　گر پدر من بود دشمن و اغیارم اوست

[۷۹] چه، در این حال، اهل قبیلهٔ من در دین و ملّت عشق، اهل عشقند و عاشقان، که حال ایشان آن است که بدین عار من راضی‌اند و از این فضیحت و رسوایی من خوشوقت و شاد.[۶]

برادرم، پدرم، اصل و فصل من عشقست　　که خویش عشق بماند نه خویشی نَسَبی

* * *

[۸۰] فَمَن شاءَ فَلیَغضَب سِواکِ فَلا أذیً　　إذا رَضیَت عَنّیِ کِرامُ عَشیرَتي

[۸۱] وَ إن فَتَنَ النُّسّاکَ بَعضُ مَحاسِنٍ　　لَدَیکِ فَکُلٌّ مِنکِ مَوضِعُ فِتنَتي[۷]

پس هر که خواهد، از این رسوایی و خلاعت گو در خشم می‌شو از من، جز حضرت

---

۱. تب: اتفاق.
۲. تب: چه باشد ار.
۳. تب: + عربیّه؛ فر: + شعر.
۴. فر: + بیت.
۵ و ۶. تب‌فر: + بیت.
۷. ال: فتنة.

Marfat.com

تو که معشوقی؛ چه، مرا از آن خشم و خواری ایشان هیچ گزندی نیست؛ چون کرام عشیرت من که فحوای فرمودهٔ[۱] ﴿وَ إذا مَرُّوا بِاللَّغوِ مَرُّوا کِراماً﴾ شعار روزگار دارند، یعنی بزرگان قبیلهٔ عشق که سرهنگان قمارخانهٔ ملامت و پیشوایان کوی کم‌زنی‌اند، از من خرسند و خشنودند.[۲]

پشمینه‌پوش صومعه گر نام ما نبرد　　از دُردنوش میکده ناموس ما شنو

[۸۱] چه، اگر چنانچه زهّاد و عبّاد را بعضی از اوصاف جمال و لطایف الطاف مرغوبه ـ که منسوب به حضرت توست و نزدیک توست مثل نعیم بهشت و لقای موعود ـ در فتنه انداخته است تا ترک حظوظ عاجل بدان کرده‌اند، مرا که عاشقم، چون هر چه هست از تو می‌بینم، همه موضع فتنهٔ من است؛ چه روابط لطایف جمالی[۳] و چه حواجز قهری و جلالی.[۴]

مراد خسرو از شیرین کناری بود و آغوشی　　محبّت کار فرهادست و کوه بیستون کندن

در عبارت «لدیکِ» و «منکِ» نکته‌ای هست. غافل نگذرد!

* * *

[۸۲] وَ مَا احترتُ[۵] حَتَّی اخترتُ حُبّیکِ مَذهَباً　　فَواحَیرَتا[۶]، لَو لَم تَکُن فیکِ حَیرَتي[۷]

تا غایت، به حکایت اطوار گذشته و آینده و هر گونه شطحیّات، چنانچه مقتضای حکم وقت است، مشغول بود و در این بیت، بیان حال خویش می‌کند و تعبیر از مستقرّ وقت خود[۸] و می‌گوید: تا از سر اختیار و طوع و رغبت خویش، عشق تو را مذهب و کیش نساختم، در بوادی حیرت سرگردان نشدم و از هر گونه سرگردانیهای مختلف نیاسودم؛ که اگر آن سرگردانی نبودی، ای بسا سرگردانیهای مختلف که خواستم کشیدن.[۹]

دانی سر و سامان ز که باید طلبیدن؟　　زان شیفته کو بی‌سر و سامان تو باشد

---

۱. تب ندارد.
۲. تب فر: + بیت.
۳. ال: جمال.
۴. تب فر: بیت.
۵. تب: اخترتُ.
۶. ال: حیرتی.
۷. ال: خیرتی.
۸. تب: + می‌کند.
۹. تب فر: + بیت.

Marfat.com

چون مقام حیرت، مسبوق به هواگرفتن دل است به سوی مقامات عالیه، و عدم بقیّهٔ اختیار و استقرار او، و مغلوبیّت حقیقت و مقهوریّت او مطلقاً تحت اطوار العشق و غلباته، و این منتهای معارج مرتبهٔ اوّل است، از این جهت، بعد از این شروع در مبادی طلایع مرتبهٔ ثانیه از غلبات محبّت و معارک عشق می‌کند.

* * *

[۸۳] فَقالَت: هَوىٰ غَيري قَصَدتَ وَ دونَهُ اقْـ ـــتَصَدتَ، عَـــميّاً عَـــن سَـواءِ مَـحَجَّتي

[۸۴] وَ غَرَّكَ، حَتّى قُلتَ ما قُلتَ، لابِساً بِـــهِ شَـــينَ مَـــينٍ، لَـــبُسُ نَـفسٍ تَـمَنَّت

این شروع است در بیان معرکهٔ دوم[۱] از معارک عشق که تا بقیّهٔ تعیّنی که عاشق را مانده است، به تیرباران تعییر محبوب و منجنیق جفا و طعن او ویران کند؛ و لهذا می‌گوید که بعد از ارتکاب اینهمه شداید و انهماک حال من در مهاوی ذُلّ و محن، و صعود قدر من در معارج ترقّی و کمال، حضرت معشوق باز به خودی‌خود شمشیرخشم از نیام‌خواری کشید و بنیاد جور و عاشق کشی از سر نهاد،[۲]

گفتم نهایتی بود این درد عشق را هر بامداد می‌کند از نو بدایتی

و گفت: تو در دعوی محبّت من صادق نیستی که قبلهٔ محبت و موالات تو دیگری است ـ یعنی نفس خودت ـ که طالب حظوظ و مآرب اویی، و به هستی خود بازمانده[۳]؛ و این هستی، سَبَل دیدهٔ راه‌بین تو شده است و او را کور گردانیده؛ از راه راست عشق من به سوی او منحرف گشته‌ای و به نیمه‌راهِ < ۱۵ الف > این[۴] طریق بازمانده؛ «هَیهاتَ دونَکَ مانِعٌ وَ مَنیعُ»[۵]

آنچه پنداشتی که هستیْ بود خود خیالات خواب مستی بود

وانچه گفتی که آسمان دلست خود زمینی ز خودپرستی بود

[۸۴] و این از آن است که نفس تو[۶]، خود را به ملابس تمنّی و آرزوهای فریبنده به

---

۱. تب مل: دویم.

۲. تب فر: + بیت.

۳. تب: بازمانده‌ای .

۴. فر: از این.

۵. تب فر: + بیت.

۶. ال ندارد.

Marfat.com

صورت محبوب بر تو جلوه کرد و تو را مغرور گردانید بدین مرتبه، تا گفتی آنچه گفتی، و دعوی تحقّق به نهایت مقامات عشق کردی و معایب دروغ را بدین دعوی باطل پوشانیدی؛[1] «دعوی‌داران ازین خبر بی‌خبرند» «گر مرد این حدیثی دعوی ز سر بدر[2] کن»

* * *

[۸۵] وَ في أنفَسِ الأوطارِ أمسَيتَ طامِعاً — بِنَفسٍ تَعَدَّت طَورَها فَتَعَدَّت

[۸۶] وَ كَيفَ بِحُبّي وَ هوَ أحسَنُ خُلَّةٍ — تَفوزُ بِدَعوىٰ، وَ هيَ أقبَحُ خَلَّةِ

[۸۷] وَ أينَ السُّهىٰ مِن أكمَهٍ عَن مُرادِهِ — سَها، عَمَهاً، لٰكِن أمانيكَ غَرَّت[3]

به مجرّد دعویهای باطل و شطحیّات لاطایل که از فضولی[4] نفس و خیره‌سری او ظاهر شده، دست طمع در اَنفَس اوطار و اعزّ مآرب که تحقّق به نهایت مراتب عشق است، زده‌ای و ندانسته که این تعدّی و ظلمی است که نفس برتو کرده که تو را در نیمه[5] راه عشق، سراسیمه گذاشته و خرده‌های قلب دعوی را می‌خواهد که به استعانت شوایب تدلیس و تلبیس در بازار عشق به بهای انفس مطالب خرج کند. زنهار![6]

گرت خزانهٔ محمود نیست، دست طمع — دلیر در شکن طرّهٔ ایاز مکش

[۸۶] و خود چگونه تواند بود که به دعوی دروغ که زشت ترین خصلتی است و خسیس‌ترین تمنّیی[7] است[8]، فایز گردی به نفایس جواهر عشق من که اعزّ مراتب خلّت و اجلّ و احسن اطوار محبت است[9]؛ «آرزو وانگه فزون از خود چه مشکل محنتیست[10]».

[۸۷] حاصل آنکه از روی تصویر و مثال، حال تو به اکمهی می‌ماند که طالب ادراک سُها باشد از غایت استیلای سلطان تحیّر و جهل؛ و[11] حال آنکه اکمه از کجا و ادراک سُها که میدان تجارب جیاد قوای باصره است و تسابق ایشان در حدّت ادراک، از کجا؟ لیکن

---

۱. تب: + مصرع.
۲. فر: برون.
۳. تب: عزّت.
۴. فر: فضول.
۵. تب: نیمهٔ.
۶. فر: زینهار! بیت؛ ال تب: + بیت.
۷. ال تب فر: تمنّی.
۸. مل ندارد.
۹. تب: + بیت؛ فر: + ع.
۱۰. تب فر: محنتست.
۱۱. تب ندارد.

Marfat.com

تو در مقام خویشتن معذوری که غلبهٔ امانی نفس توست که تو را مغرور گردانیده. و غرور نفس از خواص این مقام است.[۱]

هر که باز آید ز در پندارم اوست　　تشنه مسکین آب پندارد سراب[۲]

* * *

[۸۸] فَقُمتَ مَقاماً، حُطَّ قَدرُکَ دونَهُ　　عَلیٰ قَدَمٍ، عَن حَظِّها ما تَخَطَّت

[۸۹] وَ رُمتَ مَراماً، دونَهُ کَم تَطاوَلَت　　بِأعناقِها، قَومٌ إلَیهِ، فَجُذَّت

حاصل آنکه وفور امانی نفس و غروری که انگیخته، تو را در مقامی داشته که پایهٔ قدر تو در منزلت عشق، خیلی دون آن است؛ چه، اقامت تو در این مقام به پایی است که از مستقرّ حظوظ خویش یک گام برنگرفته و در راه بازندگی قدمی نرفته.[۳]

دو قدم بیش نیست راه ولی　　تو در اوّل قدم همی مانی

[۸۹] و مع هذا دست‌طلب در دامن‌مطلوبی زده‌ای که پیش کِریاس بارگاه عزّت او بسی گردن طمع دراز کردند و به دستاویز علم و عمل تقرّب جستند و بعد از آن، بغیر از تیغ جبّاری از استادگان آن حضرت، کسی بدان گردنها سر التفات فرو نیاورد.[۴]

آلوده نشد هیچ گهی دامن نازش　　زان خون عزیزان که به زیر قدمش رفت

* * *

[۹۰] أتَیتَ بُیوتاً لَم تَنَل مِن ظُهورِها　　وَ أبوا بُها عَن قَرعِ مِثلِکَ سُدَّت

[۹۱] و بَینَ یَدَی نَجویٰکَ قَدَّمتَ زُخرُفاً　　تَرومُ بِهِ عِزّاً، مَرامیهِ عَزَّت

یعنی تا در بند احتظای نفس خویش مانده‌ای و اعداد اسباب وصال - چون علم و عمل و مجاهدت و غیره از اکتساب اوصاف وجودی و انتساب نفس خویش بدان - با حیلولت حجب، توقّع وصول داری و از پشت خانه طمع دخول. چه، تا بر مقتضای فحوای ﴿وَ لَیسَ البِرُّ بِأن تَأتوا البُیوتَ مِن ظُهورِها و لٰکِنَّ البِرَّ مَن اتَّقیٰ وَأتوا البُیوتَ مِن أبوابِها﴾ از سایر اسباب و آلات قطع نکنی و به خرابات فنای حقیقی و عدم اصلی نرسی

---

۱. فر: + بیت.

۲. تب بیت را ندارد.

۳ و ۴. تب‌فر: + بیت.

Marfat.com

و در قمارخانهٔ تجرید و تفرید، هر چه داری درنبازی، راه به درگاه کاخ وصل نبری؛ و حال آنکه حلقهٔ آن درگاه از کوفتن امثال تو، مادام که بر این حالی، به مغالیق یأس مسدود است.[۱]

تا خانهٔ نام و ننگ ویران نکنی　　وین شیوهٔ خود شیوهٔ مردان نکنی
هرگز تو درین[۲] عرصه به شاهی نرسی　　دل را تو درین[۳] معرکه سلطان نکنی

[۹۱] چه، در پیش این سرّ وصال و تمنّای اتّصال که مقرّبان ملأ اعلی از آن محرومند، این مزخرفات اقوال و اعمال رعونت‌آمیز و دعاوی شطح‌انگیز آورده‌ای[۴] و[۵] بدان، طلبِ فوز به مراتب قرب می‌کنی و عزّت وصلی[۶] می‌خواهی که وصول به کنگرهٔ مقاصد آن عزیز است. هیهات![۷]

داری سر یوسف ببُر از هر چه عزیزست　　کان پایه به یک دست بریدن نتوان یافت

* * *

[۹۲] وَ جِئتَ بِوَجهٍ أبيَضٍ غَيرَ مُسقِط　　لِجاهِکَ في دارَيکَ خاطِبَ صَفوَتي
[۹۳] وَ لَو كُنتَ بي[۸] مِن نُقطَةِ الباءِ خَفضَةً　　رُفِعتَ إلىٰ ما لَم تَنَلهُ بِحيلَةِ
[۹۴] بِحَيثُ تَرىٰ أن لاتَرىٰ ما عَدَدتَهُ　　وَ أنَّ الَّذي أعدَدتَهُ غَيرُ عُدَّةِ

خِطبت عروس عشق و صفوت مراد، بی‌کابین نقد استعداد و علوّ همّت که مستتبع ترک دنیا و آخرت است و ما يُضافُ[۹] إليهما <۱۵ ب> از سر طوع و رغبت میسّر نیست.[۱۰]

بِنتُ كَرمٍ زَفَت[۱۱] لِكُلِّ كَريمٍ　　ما عَلىٰ نَفسِهِ النَّفيسَةِ صَعبُ

این زمان تو آمده‌ای با روسپیدی[۱۲] دنیا و آخرت و استحکام رقیقهٔ تعلق به جزئیات

---

۱. تب فر: + بیت.
۲ و ۳. تب: بدین.
۴. تب: آورده.
۵. تب ندارد.
۶. فر: وصل.
۷. تب فر: + بیت.
۸. مل: لی.
۹. در اصل ینضاف؛ طبق تب، فر و معنی کلمه تصحیح شد.
۱۰. تب: + عربیه؛ فر: + شعر.
۱۱. در اصل: زُفَت.
۱۲. تب: روی سپیدی.

Marfat.com

آن، بی‌آنکه قطع رابطهٔ جاه و تعلّق به ایشان کرده[۱]. کی میسّرت گردد؟[۲]

شاهد خلوت ما روی به کس ننماید مگر آن دم که حریف از همه بیزار آید

[۹۳] بلی اگر تو به حکم فرمودهٔ[۳] «رَحِمَ اللهُ امرَءً عَرَفَ قَدرَه وَ لَم یَتَعَدَّ طَورَه» پای تسلیم و ارادت از گلیم مرتبه و قدر خویشتن بیرون نکشی و در خرابات عدم خویش مستریح بنشینی و با من به منزلهٔ نقطهٔ «با» باشی در فروتنی و نیستی و کسر ناموس و نام و عدم اضافت نسبتی و فعلی به خویش، بلکه در اسقاط وجود خویش جزم باشی و ضمّ آن تعیّن «با» نصب العین تو گردد، هرآینه مستحقّ فتح گردی و رفع علَم دولت تو به جایی رسد که به جرّ ثقیل حیلت بدانجا نتوان رسید.[۴]

ای بیضهٔ مرغ لامکانی که تویی وی[۵] دانهٔ دام کن فکانی که تویی
چون بیضه اگر به مرغ تسلیم شوی آن مرغ شوی که هم تو دانی که تویی

[۹۴] و این فروتنی و نیستی تو به حیثیّتی می‌باید که[۶] برسد که آنچه اسباب استعداد دانسته‌ای و معدّ داشته‌ای[۷] از برای تقرب به جناب عشق و تزوّد این راه، بر مقتضای فرمودهٔ ﴿وَ تَزَوَّدوا فَإنَّ خَیرَ الزّادِ التَّقوىٰ﴾ دست اختیار از همه پاک شسته، رشتهٔ امید را[۸] از آنها تمام قطع کنی؛ بلکه یقین دانی که آنها همه سدّ راه تواند و موجب انهماک در درکات بُعد؛ چه، اگر نه به حکم «بِالباءِ ظَهَرَ الوُجودُ وَ بِالنُّقطَةِ تَمَیَّزَ العابِدُ عَن المَعبودِ» عین عبد که عبارت از نقطهٔ «با» است، به احاطت و جامعیّت برزخیّت[۹] او سر اذغان و انخفاض ننهد و دعوی آن کند که احاطت مرتبهٔ بائیّت ـ که وجود امکانی است ـ مراست، هرآینه در عین بُعد و حرمان افتد. هش دار که ذوق ادراک این نکته[۱۰] از نشوهٔ قدح حدق و ظروف حروف می‌شود[۱۱]؛ «یک نکته ازین دفتر گفتیم و همین باشد».[۱۲]

---

۱. تب: کرده‌ای .
۲. تب فر: + بیت.
۳. تب در حاشیه: حدیث.
۴. ال تب فر: + بیت.
۵. تب: وین.
۶. چنین است در اصل.
۷. ال مل: داشته.
۸، ۹ و ۱۰. تب ندارد.
۱۱. تب: + مصرع؛ فر: + ع.
۱۲. تب فر: + بیت.

Marfat.com

پیام اهل دلست این سخن[۱] که سعدی داد　　نه هر که گوش کند معنی سخن داند

* * *

[۹۵] وَ نَهجُ سَبیلي واضِحٌ لِمَن اهتَدیٰ　　وَ لٰکِنَّما الأهواءُ عَمَّت فَأعمَت

جادهٔ راه وصول و شارع میخانهٔ عشق بر مسترشدان طریق کمال و منتهجان شاهراه اعتدال بغایت واضح است؛ چه، طرق[۲] انحراف که عبارت از اکتساب صفات وجودی و انتساب آن[۳] به نفس خویش است، مشتمل بر انواع موانع و اصناف عوایق است؛ به خلاف اشتغال به امور عدمی که ترک آن[۴] انتساب است و تجرید از سایر نسب و اضافات، و مجاورت قلندرخانهٔ نیستی و خرابات فنا.[۵]

در مسجد چه زنی؟ میکده اینک در باز　　خیز و مردانه قدم در نه و خود را در باز

ولیکن به واسطهٔ غلبهٔ احکام انحرافات و تصادم اهویهٔ مختلفه، که از دریچه‌های نسب خارجی بر سایر جوارح و قوای مدرِکهٔ جمعی وزیده و مملکت حقیقت ایشان را به غبار تفرقهٔ کونی و غیم رسوم عادی تاریک کرده است، دیدهٔ راه‌بینشان را از این راه روشن و طریق مستقیم کور گردانیده.[۶]

بینایی خویش را دوا کن ور نه　　عالم همه اوست دیده‌ای[۷] می‌باید[۸]

*

عالم ز زلف یارم گشتست عنبرین بو　　لیکن چنان دماغی کان بوی بشنود کو؟

* * *

[۹۶] وَ قَد آنَ أن أُبدي هَواکَ وَ مَن بِهِ　　ضَناکَ بِما یَنفي ادِّعاکَ مَحَبَّتي

[۹۷] حَلیفُ غَرامٍ أنتَ، لٰکِن بِنَفسِهِ　　وَ إبقاکَ وَصفاً مِنکَ بَعضُ أدِلَّتي

چون ظاهر شد که موجب تعویق تو قصور همت بوده است از جناب عشق و تعلّق

---

۱. ال: خبر.
۲. فر: طریق.
۳. فر ندارد.
۴. تب فر ندارد.
۵. تب فر: + بیت.
۶. فر: کرده است. بیت؛ تب: + بیت.
۷. فر: دیده را.
۸. فر: + بیت.

Marfat.com

باطن به غیر، این زمان جای آن است که اظهار کنم متعلَّق هوای تو؛ و آن که سبب نزاری و افگاری توست، بر تو آشکارا گردانم، به وجهی که بنیاد دعوی محبّتی که با من می‌کنی، منهدم گردد، تا بدانی که آن تیرباران محنت و بلا از کجاست بر تو.[۱]

خوش بود گر محک تجربه آید به میان　　تا سیه‌روی شود هر که درو غش باشد

[۹۸] بلی ملازمت شداید عشق و مصایب محنت، که گفتی، واقعی است ولیکن متعلّق آن محبّت هم خودی، و معشوق تو هم نفس توست. و اینکه تو ابقای صفات خویش می‌کنی و اضافت محبّت و عشق و سایر صفات وجودی به خویشتن، و خود را معزول نمی‌کنی از امثال این[۲] تملّکات و تصرّفات، بعضی است از ادلهٔ من، و یکی از براهین قاطعه است در اثبات مدّعایم.[۳]

سعدی تو کیستی که دم از دوستی زنی؟　　اظهار بندگی کن و دعوی چاکری[۴]

* * *

[۹۸] فَلَم تَهوَني مالَم تَكُن فيَّ فانياً　　وَ لَم تَفنَ مالَم تُجتَلى فيكَ صورَتي

اضافت عشق ما به تو، وقتی راست باشد که در خرابات فنا و قمارخانهٔ اطلاق درآیی و هرچه نسبت به خود می‌کنی و دعویِ ملکیّتِ آن، همه در[۵] بازی. و آن بازندگی، تو را میسّر نگردد تا در مرآت حقیقت تو صورت من جلوه نکند؛ چه، بازندگی بعد از یابندگی صورت تواند بست.[۶] « **حریف مفلس ازین حلقه بی‌نصیب رود** » و یافت در جلوهٔ محبوب تواند بود.[۷] <۱۶ الف >

گر چنین جلوه کند مغبچهٔ باده فروش　　خاکروب در میخانه کنم مژگان را

و در این بیت کرشمه‌ای است وعده‌آمیز عاشق را به ترقّی حال و بلوغ او به مرتبهٔ علیا از مراتب عشق در اثنای معاتبه، علیٰ سبیل‌الإیماء و الإشارة؛ و این مقامی بغایت عزیز است و سکنجبینی بغایت لذیذ، و نافع هر که چشیده باشد.[۸]

---

۱. تب فر: + بیت.
۲. فر ندارد.
۳. تب فر: + بیت.
۴. فر: دعوی چراکنی.
۵. فر مل: + ما.
۶. تب: + بیت؛ فر: + ع.
۷. تب فر: + بیت.
۸. فر: هرچشنده باشد. بیت؛ تب: + بیت.

Marfat.com

از آن لب شکرین[۱] تو وعده‌های دروغ — به جای فاتحه و کاف‌ها و یاسین است

* * *

[۹۹] فَدَع عَنکَ دَعوَی الحُبِّ وَادعُ لِغَیرِهِ — فُؤادَکَ وَادفَع عَنکَ غَیَّکَ بِالَّتي

[۱۰۰] وَ جانِب جَنابَ الوَصلِ، هَیهاتَ لَم یَکُن — وَ هاأنتَ حَیٌّ إن تَکُن صادِقاً مُت

[۱۰۱] هُوَ الحُبُّ إن لَم تَقضِ لَم تَقضِ مَأرَباً — مِن الحُبِّ، فَاختَر ذاکَ، أوخَلِّ خُلَّتي

پس[۲] مادام که تو در این مقام خواهی بود و ملازم آستان[۳] هوای[۴] نفس باشی و عشق خویشتن، مصلحت آن است که دعوی عشق حقیقی را یک‌سو نهی و دعوت دل خویش به سماطی دیگر کنی غیر عشق؛ که معدهٔ دل تو را قوّت گواریدن این غذا نیست.[۵]

نیست هر مرد مرد این میدان — نیست هر مرغ مرغ این انجیر

و این گمراهی و تباهی حال خویش را که دعوی دروغ و شطح بی‌معنی است، دفع کنی به بهتر وجهی.

هرکه عشقش طلبد ترک سرش باید کرد — ور نه اندیشهٔ کاری[۶] دگرش[۷] باید کرد

[۱۰۰] و زنهار که دور باشی از خیال نزدیکی، و بپرهیزی از جناب وصل که بغایت بعید است یافتن آن پایه؛ و حال آنکه تو به حظوظ خود بازمانده‌ای و به حیات جزئی خویش زنده باشی.

بلی! اگر صادقی در این دعوی، باید که فحوای «مُوتوا قَبلَ أن تَموتوا» از سر طوع و رغبت، شعار روزگار خود ساخته، ترانهٔ عیشت همه بر این قول راست سازی.[۸]

گفتی اگر می‌خری نقد حیاتم بهاست — گر همه تا محشرست نیم بهای تو نیست[۹]

*

ماییم و نیم جانی، وصلت کجا فروشند — ارزان بود به صد جان گر می‌توان خریدن

---

۱. فر: شیرین.
۲. فر ندارد.
۳. تب ندارد.
۴. مل ندارد.
۵. فر: + بیت.
۶. تب: کار.
۷. فر: دیگرش؛ «کاردیگرش» باهم می‌تواند واریانت صحیحی باشد.
۸. تب‌فر: + بیت.
۹. تب: + بیت.

Marfat.com

[۱۰۱] چون آن بارگاه عزّت‌پناه عشق است، سعی در کوی توجّه او، نه پایهٔ هر پای[۱] است و سودای بازار او نه کار هر سری؛[۲] «پر دلی می‌باید و مردانه‌ای»، «هُوَ الحُبُّ فَاسلَم بِالحَشا مَا الهَوىٰ سَهلُ».

تا رقم نیستی و موت ارادی بر صحیفهٔ حال خویش نکشی، رفع قضای حاجت به مخدّرات[۳] آن بارگاه نتوانی کرد؛ پس تو مخیّر باشی بین الأمرین: یا اختیار موت یا ترک عشق.[۴]

خونریز بود همیشه در کشور ما　　جان عود بود همیشه در مجمر ما
داری سر ما وگرنه دور از بر ما　　ما دوست کشیم و تو نداری سر ما

*

فَمَن لَم يَمُت في حُبِّهِ لَم يَعِش بِهِ　　وَ دونَ اجتِناءِ النَّحلِ ما جَنَتِ النَّحلُ

* * *

[۱۰۲] فَقُلتُ لَها: روحي لَدَيكِ وَ قَبضُها　　إلَيكِ، وَ مالي أن تَكونَ بِقَبضَتي
[۱۰۳] وَ ما أنا بِالشّاني الوَفاةَ عَلَى الهَوىٰ　　وَ شَأني الوَفا[۵] تَأبىٰ سِواهُ سَجيَّتي

چون عاشق را مخیّر گردانید بین الموت و السّلو، برحسب مقتضای

قالوا فَتَسَلَّ[۶] قُلتُ لا يُمكِنُني　　قالوا فَتَموتُ يا فَتىٰ قُلتُ أموت

به اختیار شقّ اوّل در صدد جواب می‌آید.[۷]

دلم ز نرگس مستش امان نخواست به جان　　چرا که شیوهٔ آن ترک دل‌سیه دانست

و می‌گوید: گفتم طلب موت از کسی کنند که جان او در قبضهٔ اختیار و ارادت او باشد و حال آن‌است که اگر جانی هست مرا، برِ توست و قبض آن، چیزی[۸] است که تعلّق به[۹] تو می‌دارد که معشوقی. من عاشقم؛ مرا آن مکنت و رتبت از کجا که روح من در قبضهٔ اختیار

---

۱. تب: پایی.
۲. تب: + مصرع؛ فر: + ع.
۳. ال: مخدّرهٔ.
۴. تب: + رباعی؛ فر: + بیت.
۵. ال: وفا.
۶. ال: فتسلت.
۷. تب فر: + بیت.
۸. ال: چیز.
۹. تب: بر.

Marfat.com

من باشد؟ چه، من در اوّل قدم از این مقام گذشته‌ام و این خرده‌ها گذاشته.[۱]

به جانان داد عاشق جان خود را　　گرانباری برآسود از گرانی

[۱۰۳] حاصل آنکه من نه از آنهایم که از سر جانی برنتوانم خاست و متفکّر و خشمگن[۲] شوم از وفاتی که بر سر وفات باشد؛[۳]

جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بود　　کی به جانی بازمانَد هرکه را جانی بود؟

و حال آنکه کار من وفاست که طبیعت و سرشت من ابا می‌کند غیر او را.[۴]

جز هوا نسپرم آنگه که هوای تو کنم　　جز وفا نشمرم آنگه که جفای تو کشم

* * *

[۱۰۴] وَ ماذا عَسیٰ عَنّي يُقالُ سِوىٰ قَضیٰ　　فُلانٌ هَوىٰ مَن لي بِذا وَ هوَ بُغيَتي

[۱۰۵] أجَل أجَلي أرضی انقِضاهُ صَبابَةً　　وَ لا وَصلَ، إن صَحَّت لِحُبّكِ نِسبَتي

[۱۰۶] وَ إن لَم أفُز حَقّاً إلَيكِ بِنِسبَةٍ　　لِعِزَّتِها، حَسبي افتِخاراً بِتُهمَتي[۵]

آن، چه خواهد بود که بدگویان من، شاید که[۶] بعد از وفات گویند؟ جز آنکه فلان در عشق بمرد. این غایت آرزوی من و طلب من است. کیست که مرا به این می‌رساند؟ یا ضامن می‌شود که برساند؟[۷]

اگر جنازهٔ سعدی به کوی دوست برآرند　　زهی حیات نکو نام و مردنی بشهادت

[۱۰۵] بلی راضی‌ام که مدت اجل من منقضی شود در عشق، و اگر وصل نیز نباشد؛

چون جان سپردنیست به هر صورتی که هست　　در کوی عشق خوشتر و بر آستان دوست

که به‌مجرّد این مردنِ من در عشق، نسبت عشقِ من به تو درست می‌شود.

[۱۰۶] و اگر نیز فایز نشوم به نسبت صادقه در عشق تو، و حق نباشد این معنی[۸] که < ۱۶ ب > من در عشق نیست شدم از برای عزّت مقام عشق، مرا همین تهمت بس

---

۱. تب فر: + بیت.

۲. ال مل: خشمگین.

۳ و ۴. تب فر: + بیت.

۵. نسخه بدل مب در حاشیه: بتهمة.

۶. فر ندارد.

۷. تب فر: + بیت.

۸. فر ندارد.

Marfat.com

است که تاج افتخار و سرافرازی خود سازم.[۱]

بکش تا عیبجویانم نگویند　　نمی‌آید ملخ در چشم شاهین

* * *

[۱۰۷] وَ دونَ اتّهامي إن قَضَيتُ أسىً فَما　　أسَأتِ بِنَفسٍ، بِالشَّهادَةِ سُرَّت

[۱۰۸] وَلي مِنكِ كافٍ إن هَدَرتِ دَمي وَلَم　　أُعَدَّ شَهيداً عِلمُ داعي مَنيَّتي

و اگر حال من به تهمت نیز نرسد؛ و نزدیک آن که تاج افتخارِ تهمت بر سر نهم، به شمشیر اندوه[۲] حرمان کشته گردم، هیچ اسائتی نکرده باشی به نفس من؛ چون بر مقتضای «مَن عَشَقَ وَ عَفَّ وَ كَتَمَ وَ ماتَ[۳] ماتَ شَهيداً» به درجهٔ شهادتش مسرور و شادمان گردانیدی[۴].

[۱۰۸] و اگر نیز در دیوان شهدا مرقوم نگردد نام من، مرا از تو این قدر بس اگر مرا عزیز کنی به قصد خون ریختن، که در خاطر تو خطور کرده باشم. و الحق همین علم دعوت کنندهٔ من به خوان هلاکت و سماط شهادت، کافی است مرا در برافراشتن گردن مفاخرت بر عالم و عالمیان.[۵]

پایمال مرکبم کن و ین بگو بهر دیت　　کان که شبدیز مرا دی[۶] در تهِ پا شُد که بود[۷]

* * *

[۱۰۹] وَلَم تَسوَ روحي في وِصالِكِ بَذلَها　　لَدَيَّ لِبَونٍ بَينَ صَونٍ وَ بِذلَةِ

روح مرا صلاحیّت آن نیست نزد من، و بدان نمی‌ارزد که در وصال تو آن را بذل کنند و ببخشند، که بَونی بعید است میان نگاه داشتن من مرتبهٔ تو را و عزّت وصل تو ـ که سایر امور وجودی بدو مضاف است ـ و میان بذل من روح را به تو.[۸]

جایی که در او هزار جان قربانست　　چه جای دهل‌زنان بی‌سامانست؟

*

---

۱. تب: +بیت.

۲. تب: + و.

۳. فر: + فقد.

۴. تب: مسرور گردانیدی.

۵. فر: + بیت.

۶. فر: دل.

۷. تب این بیت را ندارد.

۸. فر:+ بیت.

Marfat.com

به جان گر توان وصل جانان[1] خرید　　پر از جان شود خاک بازار او

یا آنکه بَونی بعید است میانهٔ وصل مصون تو ـ که دامن عزّتش به تقابل هیچ چیزی آلوده نگشته ـ و میانهٔ این متاع مبتذل خسیس که در هنگام وصل مقابل او شود.[2]

به درویشی سری دارم که در پایت کشم لیکن　　سر اندر پیش می‌دارم که جای انفعالست این

* * *

[۱۱۰] وَ إنّي إلى التَّهديدِ بِالمَوتِ راكِنٌ　　وَ مِن هَولِهِ أركانُ غَيريَ هُدَّت

[۱۱۱] وَ لَم تَعصِفي بِالقَتلِ نَفسيَ بَل لَها　　بِهِ تُسعِفي، إن أنتِ أتلَفتِ مُهجَتي

[۱۱۲]فَإن صَحَّ هٰذا الفالُ مِنكِ رَفَعتِني　　وَ أعلَيتِ مِقداري وَ أغلَيتِ قيمَتي

عاشق را به سوی خراب‌کردن صورت تعیّن و ویران گردانیدن آن بنیت و هیأت مجموعی، میلی ذاتی است.[3]

ابتلایی[4] ضرورتست اینجا　　تا تو آن مغز برکشی از پوست

و لهذا می‌گوید: من به سوی بیم دادن و ترسانیدن از مرگ مایلم، و اگر چه دیگران را از ترس مرگ، ارکان وجودشان متزلزل و ویران می‌شود.

[۱۱۱]که به سبب قتل، هیچ بیراهیی[5] و ظلمی بر نفس من نمی‌رود، بلکه به‌واسطهٔ او انجاح مقاصد و قضای حوایج من خواهد بود.[6] «اگر چنانچه تو خود خون من بخواهی ریخت» «هزارت صید پیش آید به خون خویش مستعجل».

[۱۱۲] چه، اگر این بیم واقعی است و این فال کشتن من به صحّت پیوسته[7]، «فالی که سعادت زند از قرعهٔ اقبال»، الحق به میامن التفات، تو که معشوقی، از درکات حرمان به درجات وصول و قربان، مدارج ترقّی مرا مرتفع می‌سازی و مقدار مرا در مرتبهٔ عشق عالی می‌کنی، و قیمت مرا در بازار اعتبار، گران و غالی.[8]

شنیده‌ام که به خونم کشیده‌ای شمشیر　　زهی سعادت ار اندیشهٔ دگر نکنی

*

---

۱. ال فر مل: او را.

۲. ال: + بیت.

۳. تب فر: + بیت.

۴. ال فر: انقلابی.

۵. ال مل: بیراهی.

۶. تب: + مصرع؛ فر: + بیت. البته بیت نیست؛ بلکه دو مصرع مستقل است در دو وزن جداگانهٔ عروضی: اولی در بحر مجتثّ مخبون اصلم مسبّغ و دومی در بحر هزج سالم.

۷. تب: + بیت؛ فر: + ع.

۸. تب فر: + بیت.

Marfat.com

شکار را به دو صد ناز می‌برد آن شیر　　شکـار در هـوس او دوان قـطار قـطار
شکار کشته به خون اندرون هـمی‌گردد　　که از برای خدایم بکش تـو دیگـر بـار
دو چشم کشته به مردم از آن همی‌نگرد　　که ای فسردهٔ غافل بـیا و گـوش مـخار

* * *

[۱۱۳] وَ ها أنا مُستَدعٍ قَضاكِ وَ ما بِهِ　　رِضـــاكِ، وَ لا أختـارُ تَأخـيرَ مُـدَّتي
[۱۱۴] وَعيدُكِ لي وَعدٌ وَ إنجازُهُ مُنى　　وَليٌّ، بِـــغَيرِ البُـــعدِ إن يُـــرمَ يَـــثبُت

اینک خـواهـان حکـم تـوام و اسـتدعای فـرمان تـو مـی‌کنم در قـتلی کـه مـرا بـدان ترسانیده‌ای و در هر چه رضای تو در آن باشد؛ اگر چه همه[۱] صدّ[۲] و هجران بود.[۳]

اگر رضای تو ای دوست نامرادی ماست　　دگر مراد دل خویشتن نـخواهـم خـواست

و در این احکام، هیچ اختیار تأخیر مدّت و تسویف امر نمی‌کنم که « في التأخيرِ آفاتٌ »[۴]؛ «تأخیری اگر می‌رود از جانب ما نیست».

[۱۱۴] چه، بیم دادن تو به کشتن، مرا عین امید است به حیات حقیقی و مـقصود اصلی؛ پس وفا نمودن بدان کشتن، آرزو[۵] و مراد عاشقی است صادق که بغیر از خدنگ بُعد و تیر بیزاری به هیچ تیری دیگر روی[۶] نگرداند و ثابت‌قدم باشد.[۷]

به هر سلاح که خون مرا بخواهی ریخت[۸]　　حـــلال کـــردمت الّا بـه تـیغ بـیزاری

و مراد به «بُعد» عدم تمکین عاشق است در مقام عاشقی، و تبرّا نمودن از التزام احکام معشوقی، و اظهار تسلیه کردن. و بَونی بعید است میانهٔ این معنی و «هجر»[۹] که یکی از امّهات مقامات عاشق است و بسی از مقاصد مبتنی بر آن؛ چنانچه[۱۰] شیخ ناظم را باشد که:

إذا كانَ حَظّي الهَجرَ مِنكُم، وَ لَم يَكُن　　بِعادٌ، فَذاكَ الهَجرُ عِندي هُوَ الوَصلُ

---

۱. فر ندارد.
۲. تب: سدّ.
۳. ال: تو؛ تب فر: + بیت.
۴. تب: + مصرع؛ فر: + ع.
۵. تب: آرزوی.
۶ ال: رویی.
۷ تب فر: + بیت.
۸. در اصل: بریخت.
۹. ال تب فر مل: هجران.
۱۰. مل: چنانکه.

Marfat.com

و از < ۱۷ الف > اینجا[1] عدم اطّلاع بعضی از متعرّضان استکشاف این قصیده بر مقاصد قوم ـ که متصدّی اعتراض شده‌اند و فرق نکرده‌اند میان بُعد و هجران ـ معلوم شد؛ «نه هر که گوش کند معنی سخن داند».

* * *

[۱۱۵] فَقَد صِرتُ أرجو ما يُخافُ فَأسعِدي بِـــهِ روحَ مَـــيتٍ لِـــلحَيٰوةِ اســـتَعَدَّت

به حکم مقدّمات مذکوره و آنکه قصارای همّت عاشق بر[2] رفع احکام امتیازی است، می‌گوید: چنان شده‌ام که امید می‌دارم که[3] آن چیز را که محلّ خوف مردم است، یعنی قتل؛ پس التماس من آن است که به گوشهٔ چشم التفات، اعانتی فرمایی بدان موتِ حیات آیات، روح مرده‌ای[4] را[5]؛ و او را از این حیاتِ موت‌آثار خلاص[6] دهی که او بدین موت مستعدّ شده است آن حیات حقیقی را.[7]

زنده کدامست برِ هوشیار آنکه بمیرد به سر کوی یار

* * *

[۱۱۶] وَ بي مَن بِها نافَستُ في الحُبِّ[8] سالِكاً سَـــبيلَ الأُلىٰ قَـــبلي أبـــوا غَـــيرَ شِـــرعَتي

[۱۱۷] بِكُـلِّ قَـبيلٍ كَـم قَـتيلٍ قَـضىٰ بِها[9] أســـىً لَـــم يَـــفُز يَـــوماً إلَـــيها بِـــنَظرَةِ

[۱۱۸] وَ كَم في الوَرىٰ مِثلي أماتَت صَبابَةً وَ لَـــو نَـــظَرَت عَـــطفاً إلَـــيهِ لَأحـــيَت

چون تقلّباتِ ترقّی‌غایاتِ عشق، مرتبهٔ عاشق را باز به‌واسطهٔ جسارتی که در اثنای مخاطبات بدان اقدام نموده، از درجات قرب به درکات بُعد انداخت[10] ـ چنانچه در ابیات گذشته بدان ایمایی کرد ـ هر آینه از فضای خطاب به کنج غیبت متواری گشته، می‌خواهد از جهت تسلیهٔ نفس خویش و تطمین خاطر طلّاب، که اشاعت انقهار در تحت احکامِ افنا انجامِ عشق و عموم سلطنت او به نسبت با ارباب اذواق[11] بیان کند.[12]

---

۱. تب: آنجا.
۲. فر: به.
۳. چنین است در اصل؛ اگر «که» حذف شود، جمله بهنجار و درست می‌شود. ال تب ندارد.
۴. تب: مرده.
۵. مل: مردهٔ مرا.
۶. تب: خلاصی.
۷. تب فر: + بیت.
۸. ال در حاشیه: در بعض نسخ کلمهٔ «بالنّفس».
۹. ال: بها قضی.
۱۰. تب: انداخته.
۱۱. تب: ذوق.
۱۲. تب فر: + بیت.

Marfat.com

حدیث عشق اگر گویی گناهست　　گـــناه اول ز حـــوّا بـود و آدم

می‌گوید: جانم فدای کسی که بـه مـیامن التـفاتِ هـدایت‌آیـاتِ او پـیشدستی نـمودم و مسابقت جستم در میدان عشق، در حالتی که سالک مسالک طایفه‌ای بودم که پـیش از من، طریق هدایت منحصر در این[۱] دانسته‌اند و ابا کرده‌اند[۲] از غیر این راه.[۳]

جـانم فـدای آنکـه ز لوح ضـمیر او　　نقش وفای صحبت جانان نـمی‌رود[۴]

*

أهفو[۵] إلیٰ کُلِّ قَلبٍ بِالغَرامِ لَهُ　　شُغلٌ، وَ کُلِّ لِسانٍ بِالهَویٰ لَـهِجِ

[۱۱۷] چه، در میان هر قبیله‌ای از قبایل اصناف بنی‌آدم، بسی از قتیلان تیغ[۶] عشقند که در آستانهٔ حرمان و اندوه، جان گرامی را سپرده‌اندو هرگز به گوشهٔ چشم عنایتی فایز نگشته و ملحوظ لحاظهٔ التفات نشده.[۷]

عالم تمام پر ز شهیدان فـتنه گشت　　ترک مرا خدنگ بلا در کمان هنوز

[۱۱۸] و در جهان آفرینش و شهرستان خلقت او بسی همچو من بوده‌اند که مقهور تیغ جلال گشته‌اند و مقتول شمشیر صدّ و هجران شده؛ و اگر به گوشهٔ چشم التـفات، ایشان را منظور نظر مرحمت و عاطفت می‌کرد[۸]، زندهٔ ابد می‌شدند.[۹]

با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل　　کشت مـا را و دم عـیسی مـریم بـا اوست

* * *

[۱۱۹] إذا ما أحَلَّت في هَواها دَمي، فَفي　　ذُرَی العِـــزِّ وَ العَـــلیاءِ قَـــدري أحَـلَّت

[۱۲۰] لَعمريَ، إن[۱۰] أتلَفتُ عُـمري بِحُبِّها　　رَبِـــحتُ، وَ إن أبـــلَت حَشـــایَ أبَـلَّت

چون حضرت معشوق به میامن التفاتِ اتّحادآثار و دلالِ یگانگی‌مآل، خون مرا حلال دانست[۱۱] و[۱۲] در عیدگاه‌عشق‌خویش مرا قربان کرد، هرآینه قدر من از حضیض مذلّت و

---

۱. تب: + ذات.
۲. ال: کرده.
۳. فر: + بیت.
۴. تب: + بالعربیّه.
۵. در اصل: أهفوا.
۶. تب ندارد.
۷. تب فر: + بیت.
۸. تب: می‌کرده.
۹. فر: + بیت.
۱۰. ال: لعمري و إن.
۱۱. ال: داشت.
۱۲. تب ندارد.

Marfat.com

حرمان به ذروهٔ فلک عزّت و بزرگی فرود آورد.[۱]

بسیار سر افکنده[۲] به شمشیر سیاست — ای دولت آن کس که بر او این کرمش رفت

آلوده نشد هیچگهی دامن نازش — [زان خون عزیزان که به زیر قدمش رفت][۳]

*

إن كانَ قَتلي في الهَوىٰ يَتَعيَّنُ — يا قاتِلي فَبِسَيفِ لَحظِكَ أهوَنُ[۴]

[۱۲۰] چه، سوگند می‌خورم به عمر و زندگانی[۵] خویشتن که اگر سرمایهٔ عمر را در بازار عشق او تلف کنم، سود کرده باشم؛[۶] «که گر سودی کنم اینجا زیانست»[۷].

سرمایهٔ دو عالم درباختم به سودا — سودم همین که عمری سر بر در تو سودم

و همچنین اگر به میامن التفات معشوق، این جامهٔ جسم و قوای او در کشاکش اضطراب مرض عشق به سِمت کهنگی و فرسودگی موسوم گردانید، فامّا به تشریف عافیت، عاقبتش مخصوص کرد.[۸]

ز التفات تو با من توان مشاهده کردن — که چون کند به عظامِ رمیم، روح اعادت

* * *

[۱۲۱] ذَلَلتُ بِها في الحَيِّ، حَتّىٰ وَجَدتُني — وَ أدنىٰ مَنالٍ عِندَهُم فَوقَ هِمَّتي

[۱۲۲] وَ أخمَلَني وَهناً خُضوعي لَهُم فَلَم — يَزَوني هَواناً بي مَحَلّاً لِخِدمَةِ[۹]

چون از حکایت غلبهٔ عشق در این معرکه و شمشیر راندن او به دست معشوق و بیان کیفیّت آن فارغ شد، می‌خواهد که[۱۰] شروع کند در آثار مترتّبه بر آن موطن، و نتیجه‌ای که بر صحایف احوال عاشق ظاهر شده است از آن مقدّمه؛ می‌گوید که چون عشق به سعی بازوی معشوق < ۱۷ ب > و تیغ جهانگیر حسن، مملکت حقیقت مرا از نسب خارجی و

---

۱. تب: + بیت.

۲. فر: فکنده.

۳. مب این مصراع را ندارد و به جای آن، مصرع دوم بیت قبل را تکرار کرده است. طبق نسخه بدلها تصحیح و افزوده شد.

۴. فر این بیت را ندارد.

۵. تب: زندگی.

۶ تب: + مصرع؛ فر: + ع.

۷ و ۸. تب فر: + بیت.

۹. ال: لخدمتي.

۱۰. تب ندارد.

Marfat.com

رقایق کونی ـ که حکم استیلا داشتند ـ پاک گردانید، هر آینه در میان قبیلهٔ اصحاب مجلسِ فتوّت و اکابر دیوان کمال و تکمیل از ارباب ولایت و نبوّت بر سر کوی محبوب، در آستان مذلّت و خواری و خاک اهانت و بی‌اعتباری افتادم.[۱]

أوَ لَیسَ مِن أحلَی المَطاعِمِ في الهَوی عِـزُّ الحَـبیبِ وَ ذِلَّـةُ العُشّـاقِ

و بغایتی در زمین حقارت فرو رفتم به نزد ایشان که اندک چیزی و ادنی منزلتی که واسطهٔ مآرب خسیسه گردد و وسیلهٔ نیل مقاصد دنیوی و اخروی شود، آن را فوق[۲] همّت من تصوّر کرده‌اند.[۳]

هر جامه به رنگی بدر آمد ز خُم غیب دردا کـه گـلیم منِ درویش سیاهست

[۱۲۲] و چون این‌قوم منتسب به حضرت معشوق بودند، بر مقتضای مفهوم[۴]

وَکُلُّ عَدُوٍّ بالَغَ السَّعیَ في دَمي إذا کانَ مِن حَیِّ الحَبیبِ حَبیبُ

چندان وسایل خضوع و شوافع استکانت و مذلّت برانگیختم به‌نزد ایشان، که آن معنی مرا در کنج بیغولهٔ خمول و زاویهٔ انکسار پنهان گردانید؛ چنانچه مرا از غایت حقارت و نهایت خاکساری، محلّ خدمت و منزلت خدمتکاری ننهادند.[۵]

ای کاج که در پای سگان تو شوم گرد چون بخت ندارم که سگ کوی تو گردم

* * *

[۱۲۳] وَ مِن دَرَجاتِ العِزِّ أمسَیتُ مُخلِداً إلی دَرَکـاتِ الذُّلِّ مِـن بَـعدِ نَـخوَتي

[۱۲۴] فَلا[۶] بابَ لي یُغشی و لاجاهَ یُرتَجی و لاجـارَ لي یُـحمی لِـفَقدِ حَـمیَّتي

[۱۲۵] کَأن لَم أکُن فیهِم خَطیراً، وَ لَم أزل لَـدَیهِم حَـقیراً فـي رَخـائي وَ شِـدَّتي

شک نیست که هر پست‌همّتی را قدر آن نیست که نقد استعداد خویش بر محک عیار این طایفه زند و هر بی‌مایه[۷] را مکنت آن نه که گرد این عیارخانه گردد. کمند جاذبهٔ این طایفه جز در گردن سرافرازان پرمایه نیفتد و بازِ اختیار و امتیاز را جز بر همای‌دولتانِ

---

۱. تب: + بالعربیه؛ فر: + شعر.
۲. تب: شود فوق.
۳. تب فر: + بیت.
۴. فر: + شعر.
۵. تب فر: + بیت.
۶. فر: ولا.
۷. ال تب: بی‌مایه‌ای.

Marfat.com

عنقاهمّت نیندازند؛[۱] «در مطبخ عشق جز نکو را نکشند». هرآینه می‌گوید: بعد از آنکه در مراقی عزّ، کوکب جاه من در اوج اعتبار بود، چون آفتاب دولت عشق، جرمِ التفات بر برج حقیقت من انداخت، از حضیض درجات عزّ و ترقّی به سوی اوج درکات ذُلّ و تنزّل مایل شدم، بعد از آنکه کوکب تعیّن من در عقدهٔ نخوت در بند نام و ناموس بود.[۲]

همیشه من چنین مجنون نبودم　　ز عقل و عافیت بیرون نبودم
همی جُستم فزونی بر همه کس　　زبون[۳] عشق روزافزون نبودم[۴]

[۱۲۴] این زمان در کنج خلوتخانهٔ خمول نشسته، ابواب نسب خارجی را مسدود گردانیده، بغایتی که نه درِ قبولی مانده است مرا، که کسان از برای رفع حوایج از آن درآیند، و نه پایهٔ جاهی که مایهٔ امید را شاید، و نه در[۵] کوچهٔ تعیّن من کسی را به قوّت محافظت و حمایت، مجال سکون.[۶]

خانه در کوی مغان[۷] می‌طلبیدم گفتند　　رو که در کوچهٔ ما خانه براندازانند

اینهمه از آن است که این معنی که به نزد مردم، آن را حمیّت و مروّت نام کرده‌اند و مبدأ و منشأ امثال این تفرقه‌های رسمی و عادی گشته، به دولت عشق ازمن مفقود شده است.[۸]

تَمَسَّک بِأذیالِ الهَوی وَ دَعِ[۹] الحَیا　　وَخَلِّ سَبیلَ النّاسِکینَ وَ إن جَلّوا

[۱۲۵] چه، به میامن احکام عشق، چنان از نظر التفات قوم افتاده‌ام که گوئیا هرگز در میان معاملات و مقامات ایشان، مرا قدری و عزّتی نبوده و همیشه در منازل ایشان، من خوار و بی‌اعتبار بوده‌ام؛ خواه در حال رخا که عبارت از التزام مقتضیات مراد است که منتهای مقاصد ایشان که صوفیان اهل ظاهرند، از آنجا تجاوز نمی‌کند؛ و خواه در حال

---

۱. فر: + ع.
۲. تب: + بیت.
۳. فر: چو صید.
۴. تب: همیشه من چنین مجنون نبودم　　زبون عشق روزافزون نبودم
۵. مل: + جوار.
۷. مل: کسی.
۹. ال فر: اخلع.

Marfat.com

شدّت که عبارت از ترک آن التزام است و ایشان را در آنجا مدخلی نیست؛ چنانچه در «لامیّه» باشد:[۱]

تَعَرَّضَ قَومٌ لِلغَرامِ وَ أعرَضوا　　بِجانِبِهم عَن صِحَّتي فيهِ وَ اعتَلّوا
رَضوا بِالأماني وَ ابتُلوا بِحُظوظِهِم　　وَ خاضوا بِحارَ الحُبِّ دَعوىً فَمَا ابتَلّوا

* * *

[۱۲۶] فَإن[۲] قيلَ مَن تَهوىٰ وَ صَرَّحتُ بِاسمِها　　لَقيلَ كَنىٰ أو مَسَّهُ طَيفُ جِنَّةِ
[۱۲۷] وَ لَو عَزَّ فيها الذُّلُّ ما لَذَّ لي الهَوىٰ　　وَ لَم تَكُ، لَولاَ الحُبُّ، في الذُّلِّ عِزَّتي
[۱۲۸] فَحالي بِها حالٍ بِعَقلٍ مُدَلَّهٍ　　وَ صِحَّةِ مَجهودٍ وَ عِزٍّ مَذَلَّةِ

یعنی به مرتبه‌ای در مهاوی مذلّت فرو رفته‌ام که اگر سؤال از موجب این خرابی کنند و خراب کنندهٔ آن، و تصریح کنم به اسم او، گویند کنایت می‌کند از کسی دیگر، یا خود خیال دیوش به سر وقت رسیده است و هذیان می‌گوید.[۳]

بوی پیراهن گمکردهٔ خود می‌شنوم　　ور بگویم همه گویند ضلالیست قدیم

[۱۲۷] و حال آنکه اگر جَوارش خواری و خاکساری در شربتخانهٔ عشق عزیز و نایافت بودی، هیچ لذّت از خوان محبّت به مذاق من نرسیدی؛ چه، مکرّراً[۴] معلوم شده که عاشق را غذا از ممّر ملامت و طریق مذلّت می‌رسد.[۵]

هر که شد فتنهٔ آن زلف به دامش[۶] بردند　　وانکه شد طالب این گنج خرابش کردند[۷]

*

بار غم عشق را همچو ستون پای دار　　پیشه همین داشته‌ست تیشه‌زن بیستون[۸]

و اگر نه میامن التفات عشق بودی و مقتضیات احکام خاصّهٔ او ـ که احاطت اطراف و جمعیت اضداد است ـ < ۱۸ الف > صعود به مدارج عزّ در عین هبوط به مهاوی ذُلّ، مرا حاصل نشدی.

---

۱. ال: + بیت؛ تب: + بالعربیه.
۲. نسخه بدل ال در حاشیه: فَلَو.
۳. تب فر: + بیت.
۴. فر: مکرّر.
۵. تب: + بیت.
۶. ال: مدامش.
۷. تب: + بیت.
۸. فر این دو بیت را جابجا ضبط کرده است.

Marfat.com

تَـناسَبَت الأضـدادُ عِـندي بِـحُبِّكُم　　فَأصعَبُ شَـيءٍ عِـندَ عَـبدِكُمُ سَـهلُ
فَبُعدٌ هُوَاللُّـقيا وَ سُـخطٌ هُـوَ الرِّضـا　　وَ عَتبٌ هُوَ العُتبىٰ وَ جَورٌ هُوَ العَدلُ

[۱۲۸] پس حال من به میامن آن[۱] التفات عشقی و اقتضای اضداد اِلتوایی او آراسته و مزیّن است از روی باطن به عقلی حیران و عاقلی مشوب به دیوانگی، و از روی ظاهر به صحّتی که در عین بیطاقتی و اضطراب پیدا شود ـ چه «صحّت مجهود» عبارت از انتعاشی است که در اثنای بیماری عظیم روی نماید ـ و از روی مرتبه به عزّتی در عین خواری مندرج.[۲]

از خلاف آمد عادت بطلب کام که من　　کسب جمعیّت از آن زلف پریشان کردم

چه، طرف کمال هر چیزی مقارن ضدّش است که «الشَیءُ إذا جاوَزَ حَدَّهُ انعَکَسَ[۳] ضِدُّهُ». پس، اهل کمال را البتّه جامعیّت اضداد لازم باشد در سایر مقامات؛ چنانچه در بیشتر ابیات اشارتی بدان هست.

* * *

[۱۲۹] أسَرَّت تَمَنّي حُبِّها النَّفسُ، حَيثُ لا　　رَقـيبَ حِـجىً، سِـرّاً لِسِـرّي وَ خَـصَّت
[۱۳۰] فَأشفَقتُ مِن سَيرِ الحَديثِ بِسائِري　　فَـتُعرِبُ عَـن سِـرّي عِـبارَةُ عَـبرَتي

چون سلاسل مقیّدهٔ عاشق به مساعی تیغ بیدریغ معشوق از هم فروریخت و نسبت او از خارج مطلقاً منقطع گشت ـ چنانچه فحوای ابیات گذشته بدان اشارت کرد ـ این مقدّمات را نتیجه آن شد که نفس که طرف ظاهریّت عاشق است و انزل مراتب وجودی او به‌واسطهٔ نسبت احاطت و جامعیّت اطلاق ذاتی، چون از عوایق قیود جزئیّه و عوارض عایقه بالکلّیّه خلاص یافت، با سرّ وجودی که طرف باطنیّت اوست، حکایت تمنّای حبّ، که اوّل مراتب اظهار محبت است، بر سبیل مسارّه در میان نهاد.

و چون اول مجالی ظهور معشوق و منصّهٔ جلوهٔ او بر عاشق در موطن عزّت و مواقف عظمت است به حلیّ دلال جلال و زیور استغنا و استقلال کمال آراسته ـ چنانچه معلوم

---

۱. تب ندارد.
۲. فر: + بیت.
۳. مل: + إلی.

Marfat.com

شد ـ هرآینه مقام، مقتضی مسارّه باشد و آنکه بر سایر جوارح پوشیده مانَد، بتخصیص بر خواجهٔ عاقبت‌اندیش عقل که الحالة هذه در مقام رقابت و محلّ محافظت مملکت است از ورود احکام عشق.

و اعلام این معنی مقصور و محصور باشد به سرّ وجودی که از منهیان حضرت سلطنت‌پناه عشق است و از آن[۱] خانوادهٔ حقایق‌مآب است.[۲]

وَ لَم أدرِ مَن يَدري مَكاني سِوَى الهَوىٰ وَ كِتمانِ أسراري وَ رَعيِ ذِمامي

[۱۳۰] پس، از هیبت احکام عزّت بترسیدم از سیر آن حدیث و اشاعت تمنّای حبّ به سایر عمّال[۳] قوا و ارکان مملکت حقیقت من؛ که مبادا که اظهار این معنی بر قوای متصرّفه، آتش‌شوق افروخته گرداند و موجب تصعید ابخره گردد و مفضی به تناثر عبرات شود که عبارت گهرنثار آن مُعرِب باشد از این سرّ خفی، و ابانت این امر مکنون کند.[۴]

ترسم که اشک بر[۵] غم ما پرده‌در شود وین راز سر بمهر به عالم سمر شود

* * *

[۱۳۱] يُغالِطُ بَعضي عَنهُ بَعضي، صيانَةً[۶] وَ مَسينيَ في إخفائِهِ صِدقُ لَهجَتي

[۱۳۲] وَ لَمّا أبت إظهارَهُ لِجَوانِحي بَديهَةُ فِكري، صُنتُهُ عَن رَوِيَّتي

[۱۳۳] وَ بالَغتُ في كِتمانِهِ، فَنَسيتُهُ وَ أُنسيتُ كَتمي ما إلَيَّ[۷] أسَرَّت

چون عساکر منصورهٔ عشق، اطراف و اکناف مملکت حقیقت عاشق فروگرفتند و کوس عزّت فروکوفتند، هرآینه حاکم وقت به اخفای این معنی از سایر عمّال و متصرّفان مملکت فرمان دهد؛ چه، ابهام اظهار این معنی قبل از تسخیر مملکت و استحکام رقیقهٔ مناسبت، همچنانکه موجب تعویق است و مستدعی اثارت فتنه و تشویش[۸]، خلاف

---

۱. ال: این.
۲. فر: + شعر.
۳. فر: اعمال.
۴ تب فر: + بیت.
۵. تب: در.
۶. فر: صبابةً.
۷. ال: إلیه.
۸. ال: + است.

Marfat.com

مقتضای عزّت است که فحوای یرلیغ همایون بدان ناطق گشته.[۱]

سَأحيلُ عَنكُم كُلَّ ما فيهِ كُلفَةٌ　　وَ أقنَعُ مِنكُم في الكَرىٰ بِخَيالِ

لِيَسلَمَ ذاكَ الوُدُّ بَيني وَ بَينَكُم　　فَلَستُ عَلىٰ شَيءٍ سِواهُ أُبالي

و لهذا می‌گوید که عمّال قوا و متصرّفان مملکت وجود، بر مقتضای حکم وقت، از جهت اخفای این سرّ و صیانت او از وصمت اظهار، یکدیگر را در غلط می‌اندازند؛ چنانچه قوّتِ ناطقه که از اساطین دیوان اظهار است، در اخفای این معنی، دروغ را صدق لهجه می‌داند.[۲]

الصِّدقُ أفضَلُ ما نَطَقتَ بِهِ　　وَ لَرُبَّما نَفَعَ الفَتىٰ كَذِبُه

[۱۳۲] و چون بدیههٔ فکر ـ که مشیر نفس صاحب سرّ است و آن اوّل مراتب قوّت نظری است و مسمّی به «عقل هیولانی» در عرف اهل نظر ـ ابا نمود از اظهار این معنی بر قوای باطن، هرآینه من نیز از رویّت ـ که وزیر و مشیر عقل است و آن عبارت از دیگر مراتب قوای نظری است ـ نگاه داشتم.

[۱۳۳] و مبالغت نمودم در کتمان؛ بغایتی که از قوّت حافظه غایب شد و فراموش گشت و به حکم تعانق اطراف و فحوای « الشَّیءُ إذا جاوَزَ حَدَّهُ إنعَکَسَ[۳] ضِدُّهُ» فراموش کردم پوشانیدن آن اسرار را؛ و آشکارا[۴] شد.[۵] < ۱۸ ب >

درد پنهان فراقم ز تحمّل بگذشت　　ور نه از دل نرسیدی به زبان[۶] آوازم

*

عاقبت دودی به روزن برشود　　چند شاید[۷] داشتن آتش نگاه

* * *

[۱۳۴] فَإن أجنِ في[۸] غَرسِ المُنىٰ ثَمَرَ العَنا　　فَلِلّٰهِ نَفسٌ، في مُناها، تَعَنَّت

---

۱ و ۲. تب: + بالعربیة.

۳. مل: + إلی.

۴. تب: آشکار.

۵. تب فر: + بیت.

۶. تب: دهان.

۷. فر: بتوان.

۸. ال: مِن.

Marfat.com

[۱۳۵] وَأحلى أماني الحُبِّ لِلنَّفسِ ما قَضَت عَـــناها بـــهِ مَـــن أذكَـــرَتها وَ أنسَت

چون انموذج حال او از بیت سابق، جمع بین[۱] المتقابلین شد، که عبارت از کتمان و اعلان است و آن غایت‌شدّت و نهایت عنا و مشقّت است،[۲]

فَـــوَقَفتُ بَـــينَ عَـــزيمَتَينِ كِـــلاهُما أمضىٰ وَ أرهَفُ مِن ظُباتِ سِنانِ[۳]

*

آه کز عشق تو مـی‌سوزیم و نـیست زهـــرهٔ آن کـــز غـــمت گـــوییم آه

هرآینه تطمین نفس را می‌گوید که اگر در نشاندن درخت آرزو و کاشتن شجرهٔ مراد، میوهٔ مشقّتی و رنجی بر فحوای[۴] «و دونَ اجتِناءِ النَّحلِ ما جَنَتِ النَّحلُ» بچینم، خدا راست که یاری دهد بر مقتضای فرمودهٔ ﴿الَّذينَ جاهَدُوا فينا لَـنَهدِيَنَّهُم سُـبُلَنا﴾ نـفسی[۵] را کـه در رسیدن به آرزوهای حقیقی، خود را به مشقّت و عنا اندازد. یا بوالعجب نفسی و شریف ذاتی که این، صفت او باشد!

[۱۳۵] و حال آنکه شیرین‌ترین آرزوها در راه عشق، مر مذاق نفس را آن است که حکم کرده باشد به ارتکـاب مشـاقّ آن، آنکس کـه خـود را بـه یـاد او داد و فـرامـوش گردانیدش در عین یاد دادن، چنانچه معلوم گشت در بیت سابق.[۶]

ز دست او قـــدح زهـــر نـاب مـی‌بایَد که همچو شربت شیرین خوشگوار کشی
به هر صفت که میسّر شود بکـن جـهدی که خویش را به سر کوی آن نگـار کشی

* * *

[۱۳۶] أقـامَت لَـها مِـنّي عَـلَىَّ مُـراقِباً خَـــواطِـــرَ قَـــلبي، بِـالهَوىٰ، إن أَلَـمَّت
[۱۳۷] فَإن طَرَقَت سِرّاً مِن الوَهمِ خاطِري بِـــلا خـــاطِرٍ، أطـــرَقتُ إجـــلالَ هَـيبَةِ

قهرمان عزّت را که سلطانِ نافذفرمانِ این موطن است ـ چنانچه معلوم گشت ـ بر مقتضای فرمودهٔ[۷] ﴿إنَّ اللّهَ لا يَغفِرُ أن يُشرَكَ بِهِ وَ يَغفِرُ ما دُونَ ذٰلِكَ لِمَن يَشاءُ﴾ حکم وقت

---

۱. تب ندارد.
۲. تب: +بالعربیه.
۳. تب فر: + بیت.
۴. فر: + ع.
۵. فر: نفس.
۶. تب: + بیت.
۷. تب ندارد.

Marfat.com

آن شد که مراقبی نصب کند هم از اهالی مملکت حقیقت عاشق، که وقوف بر موارد و مصادر آن داشته باشد، بر آن حقیقت، هم به پروانچهٔ عشق؛ تا اگر از مهبّ تقلّبات قلبی، خاطری از خواطر که از طرف عشق جَسته، بر این مملکت گذار[۱] کند و بر ساحت جلال او غبار کدورتی نشاند، به دیدهٔ رقابت ملاحظهٔ آن نموده، اعلام دهد تا جمعی به قمع و قلع آن مادّه نامزد سازد.[۲]

خیال ترک من هر شب صفات ذات من گردد　　هم از اوصاف من بر من هزاران دیده‌بان سازد

[۱۳۷] پس در این حالت، هیبت قهرمان عزّت چنان مملکت حقیقت عاشق را فروگرفته که اگر ناگاه حضرت معشوق[۳] پنهان از عسس قوّت وهمی ـ که صاحب دیوان حکم تخویف و توهیم است ـ بر خاطر او خطور کند بدون آنکه صفتی یا حکمی از احکام عایقه مانع شوند، عاشق از غایت مهابت و جلالت آن حضرت، بی‌اهابت[۴] و تخویف قوّت وهمیّه، سر مسکنت و بیچارگی در پیش انداخته، مجال ملاحظهٔ جمال محبوب نداشته باشد.[۵]

گوشم به راه تا که خبر می‌دهد ز دوست　　صاحب خبر بیامد[۶] و من بی‌خبر شدم

* * *

[۱۳۸] وَ یُطرَفُ طَرفي، إن هَمَمتُ بِنَظرَةٍ　　وَ إن بُسِطَت کَفّي إلیَ البَسطِ کُفَّت

[۱۳۹] فَفي کُلِّ عُضوٍ فيَّ إقدامُ رَغبَةٍ　　وَ مِن هَیبَةِ الإعظامِ إحجامُ رَهبَةٍ[۷]

یعنی از هیبت قهرمان عزّت، اگر قوّت باصره ـ که رئیس عمّال دیوان انفعال است ـ قصد تصرّف کند در مدرَکات خویش، از آن مصروف و ممنوع گردد.[۸]

وَ کَیفَ تَریٰ لَیلیٰ بِعَینٍ تَریٰ بِها　　سِواها وَ ما طَهَّرتَها بِالمَدامِعِ[۹]

*

---

۱. تب: گذر.
۲. تب فر: + بیت.
۳. تب: معشوقی.
۴. تب: بی‌اهانت.
۵. تب فر: + بیت.
۶. تب: نیامد.
۷. حاشیهٔ ال: و مِن سطوة الإعظام إحكامُ رَهبَة، كذا في بعض النّسخ.
۸. تب: + بالعربية.
۹. تب فر: + بیت.

Marfat.com

او را به چشم پاک توان دید چون هلال　　هر دیده جای جلوهٔ آن ماهپاره نیست

و همچنین اگر عامل دست که سرهنگ بهادران میدان فعل است، حکم تصرّف در ممالک خویش کند و به طرف انبساط میل نماید، بغیر از کفّ و منع حاصل آن نیاید؛ و همچنین سایر قوا که فروع و توابع آن دو قوّتند، چنانچه تفصیل ایشان[1] خواهد آمدن.[2]

دل را چه کنم اگر نه جانت شمرد　　دیده چه بود اگر نه[3] رویت نگرد

از دست چه سودگر نه زلفت پیچد　　وز پا چه هنرگر نه به کویت گذرد

[۱۳۹] پس در هر عضوی از اعضای عاشق، دو قوّت از حکم عشق ظاهر شده: یکی از روی انبساط جمالی حکم بر پیش آمدن می‌کند و سلسلهٔ شوق جنبانیدن؛ و دیگری از طرف انقباض جلالی دور باشِ امتناع و احجام کشیده و به دست رهبت و هیبت داده تا از حریم انبساط دور می‌گرداند.[4]

سمندش گرچه با هرکس به زینست　　ســنان دور بــاشش آهــنینست

*

بـیایمت کـه ببینم کـدام زهـره و یـارا　　روم که بی‌تو نشینم کدام صبر و جلادت

* * *

[۱۴۰] لَفيَّ وَ سَمعي فـيَّ آثـارُ زَحـمَةٍ　　عَـلَيها بَـدَت عِـندي كَـإيثارِ رَحـمَةِ

[۱۴۱] لِسانيَ إن أبدىٰ إذا ما تَلا اسمَها　　لَـهُ وَصَـفَهُ سَـمعي، و مـا صَـمَّ يَـصمُت

[۱۴۲] وَ أُذنيَ إن أهدىٰ لِسانيَ ذِكرَها　　لِـقَلبي، وَ لَـم يَستَعبِدِ الصَّمتَ صَمَّت

در این ابیات، تفصیل آن حکم اجمالی است که از قهرمانِ < ۱۹ الف > عزّت ظاهر می‌شود و تبیین معنی قوّتین؛ می‌گویدْ: در من از این دو قوّت ـ که یکی محلّ ظهور آن، دهان است و دیگری مورد صدور او، سمع ـ آثار زحمت و اسباب ازدحام حاصل می‌شود؛ چه، بر مقتضای[5]

---

۱. تب: آن.
۲. فر: آمد، بیت؛ تب: + بیت.
۳. تب: گر نه به.
۴. تب فر: + بیت.
۵. فر: + شعر.

Marfat.com

إيّاکَ وَاسمَ العامِريَّةِ إنَّني أغارُ عَلَيها مِن فَمِ المُتَكَلِّمِ

با آنکه سلطان غیرت ابا می‌کند از این معنی، پیش عاشق گران می‌نماید که به مخالب قوای جسمانی، شهباز وصل محبوب در حیطهٔ ادراک درآید.[۱]

دامن عزّت چه آلاید به دل؟ جان را چه بود؟ دل همه خونست گو تا خیمه را برتر[۲] زند

چه، این جوارح کثیف را چه مجال آن است که گرد آشیانهٔ لطف او گردند؟[۳]

چه نازکی که چو یاد تو می‌کنم در دل رُخت ز آتش اندیشه تاب می‌گیرد

و لهذا می‌گوید: بر او زحمتی دیدم از این جوارح که در من است و واسطهٔ التذاذ من شده‌اند، که آن زحمت به نزد من همچو ایثار رحمتی است که اگر نه از میامن آن زحمت بودی، ظهور او بر مشاعر من که محلّ احتظای من است، نتوانستی بود.

[۱۴۱] ولیکن سلطان عزّت و غیرت چنان در کمین است که اگر قوّت سامعه ـ که برید صاحب سّر است ـ در مقام صَمَم ندارد خود را، دم از شنوایی زند و اظهار اوصاف خود کند زبان را ـ که خطیب منبر اعلان است ـ هر آینه خدمتش با وجود آنکه ابعد است از او در مراتب ادراک و شهود، سکوت پیشه سازد.[۴]

هزار بار بشویم دهان[۵] به مشک و گلاب هنوز نام تو بردن مرا نمی‌شاید

[۱۴۲] وهمچنین اگر لسان من نیز ذکر او را به هدیه فرستد از برای دل، و حال آنکه او مالک صَمت خود نتواند شد، گوش که رسول و حامل آن هدیّه است، صمم اختیار کند و از هیبت سلطان عزّت، نتواند حمل آن کردن.[۶]

آنجا که یار پردهٔ عزّت فرو هلد نی[۷] پرده‌دار ماند و نی[۸] پرده نی[۹] رسول

* * *

[۱۴۳] أغارُ عَلَيها أن أهيمَ بِحُبِّها وَ أعرِفُ مِقداري فَأُنكِرُ غَيرَتي

---

۱. تب فر: + بیت.

۲. فر: خیمه بالاتر.

۳. فر: + بیت.

۴. تب: + بیت.

۵. تب: زبان.

۶. تب فر: + بیت.

۷، ۸ و ۹. ال تب فر مل: نه.

Marfat.com

[۱۴۴]فَيُختَلَسُ[۱] الرّوحُ ارتياحاً لَها وَ ما أُبَـرِّئُ نَـفسي مِـن تَـوَهُّمِ مُـنيَتي[۲]

تنّوع اطوار غیرت و تطوّر احکام او بدین منتهی گشته که می گوید که غیرت می‌برم بر حضرت معشوق و جناب جلالش که نسبت خویشتن کنم به عشق او.[۳]

من بیمایه که باشم که خریدار تو باشم حیف باشد که تو یار من و من یار تو باشم

باز مقدار مرتبهٔ خویش در میزان معرفت می‌بینم که هر چه تحقّقی دارد، بدو مضاف است و در کفّهٔ تعیّن من، بغیر از نیستی و عدم نیست؛ پس اگر صفتی وجودی باشد، مثل محبّت و غیره، هم بدو مضاف تواند شد که «العَبدُ وَ ما لَهُ لِمَولاهُ»؛ و منکر غیرت خویش می‌شوم و این انتهای مقام غیرت است که به ضدّ خویش منعکس گشت و معتنق[۴] طرفین شد.

[۱۴۴] و لهذا شروع در مبادی موطن اتّحاد می‌کند که نتیجهٔ دومین تیغ عشق است، و می‌گوید که به میامن ارتکاب آن شداید مذکور و تیغ بیدریغ معشوق، روح ـ که هم از شهرستان قدس بود و نسبتی قریب به خانوادهٔ سلطنت و تنزیه معشوقی داشت ـ از غایت شادمانی و نشاط بدو پیوست؛ «دل کز آنِ تو شد مرا چه کند؟». و نفس ـ که سرخیل شهرستان طبیعت است ـ هر چند به واسطهٔ احتشام اجناد و انغماس او به احکام کثرت، از آن دولت حالیا محروم است، ولیکن از توهّم آرزوی آن سعادت ـ که سدّ رمق متعطّشانِ بادیهٔ بُعد و حرمان است ـ او را مبرّا نمی‌کنم.[۵]

گرچه دانم که به وصلت نرسم بازنگردم تا درین راه بمیرم که طلبکار تو باشم

* * *

[۱۴۵] يَراها عَلىٰ بُعدٍ عَنِ العَينِ مِسمَعي بِـلَطيفِ مَـلامٍ زائِـرٍ حـينَ يَـقظَتي

[۱۴۶] فَيَغبِطُ طَرفي مِسمَعي عِندَ ذِكرِها وَ تَـحسُدُ مـا أفـنَتهُ مِـنّي بَـقيَّتي

قوّت سامعه هر چند از احفاد و اجناد نفس است، ولیکن به واسطهٔ نسبت مقاربتی که

---

۱. فَتُختَلَس.
۲. مُنية.
۳. تب فر: + بيت.
۴. فر: معشوق.
۵. تب فر: + بيت.

Marfat.com

با روح دارد از حیثیّت تنزّه و تقدّس مدارک و مشاعر او، در حالتی که نفس با سایر اقران و اعیان در مهامِهِ بُعد و جرمانند[۱]، او به سعادت رؤیت فایز و محظوظ است، به سبب خیالی که از این ممرّ در وقت بیداری به میامن ملامت ـ که مشتمل خواهد بودن بر نام محبوب ـ تشریف زیارت ارزانی می‌فرماید.[۲]

أدِر ذِكرَ مَن أهوي وَ لَو بِمَلامِ فَإنَّ أحاديثَ الحَبيبِ مُدامي

[۱۴۶] پس قوّت باصره که منصب رؤیت تعلّق بدو می‌دارد، غبطت می‌برد بر سامعه در وقت یاد کردن محبوب. همچنانکه بقیّة السّیفی که از مملکت حقیقت عاشق مانده است، حسد می‌برد بر آنچه به تیغ قهر فانی گردانیده در تحت ایالت و حکومت آورده.[۳]

غایت خوبی که هست قبضهٔ شمشیر و دست[۴] دوست حسد می‌برد دشمن اگر می‌کشی

* * *

[۱۴۷] أمَمتُ إمامي في الحَقيقَةِ فَالوَرىٰ وَرائي، وَ كانَت[۵] حَيثُ وَجَّهتُ وِجهَتي

[۱۴۸] يَراهُ إمامي في صَلوٰتيَ ناظِري و يَشهَدُني قَلبي إمامَ أئِمَّتي

[۱۴۹] وَ لاغَروَ أن صَلَّى الإمامُ إلَيَّ أن ثَوَت بِفُؤادي وَ هيَ قِبلَةُ قِبلَتي

[۱۵۰] وَكُلُّ الجِهاتِ السِّتِّ نَحوي تَوَجَّهَت بِما ثَمَّ[۶] مِن نُسكٍ و حَجّ وَ عُمرَةِ

چون از تفصیل مبادی احوال و اوضاعی که معرکهٔ دوم[۷] عشق را لازم بود فارغ شد، شروع در بیان نتیجهٔ < ۱۹ ب > آن می‌کند که چون حضرت معشوق، مملکت حقیقت مرا مستقرّ ایالت خویش ساخت و روح که شهسوار دودمان سلطنت بود، در تحت اذیال اقبال او درآمده، با بندگان آن حضرت متّحد گشت و سایر اعیان مملکت به قدر مایهٔ استعداد از پرتو دولتِ آفتاب‌اشراقِ او محظوظ گشتند ـ چنانچه از ابیات گذشته معلوم گشت ـ الحالة هذه چندانچه در سراپای تعیّن خود می‌نگرم، بجز اسمی بلامسمّی در نظر تأمّلم نمی‌آید.[۸]

---

۱. تب از اینجا تا شرح بیت ۲۸۷ را ندارد.
۲. فر: + شعر.
۳. فر: + بیت.
۴. ال فر: شمشیر دوست.
۵. فر: فکانت.
۶. در اصل: بمائَمَه.
۷. ال: دویم.
۸. فر: + بیت.

Marfat.com

من من نیم آنکس که منم گویی کیست　　گـویا نه مـنم در دهـنم گـویی کـیست

مـــن پـــیرهنی بـیش نـیم سـرتاپای　　آن کس که منش پیرهنم گـویی کـیست

این زمان چون بعد از تمهید مراسم طهارت به حکمِ[1]

غسل در اشک زدم کاهل طـریقت گـویند　　پاک شو اوّل و پس دیده بر آن پاک‌انداز

اتمام وضوی عشق به شرایط مذکوره بر مقتضای[2]

به آب دیده وضوساز و عزم کویش کـن　　که بی‌وضو نـتوان گِـرد کـعبه گـردیدن

به تقدیم رسانیده شد، می‌گوید: امامت کردم در نماز، حقیقت امام خویش را؛ چه، هر که با وجود بلوغ مرتبهٔ فتوّت و وصول به طَهور تجرید و تفرید، از خبث و حدث صوری و معنوی پاک گشته، از مفتی عشق احکامی که مستجمع شرایط صحّت صلوٰة است، تعلیم گرفته باشد و به حفظ فاتحهٔ خاتمیّت حضرتِ محبّت‌شعار محمدی ـ صلواتُ اللّهِ و سلامُهُ علیه و آله ـ مخصوص باشد، هر آینه به استحقاق امامت ائمّهٔ عشق منفرد گردد؛ چنانچه در مقدّمه بدان اشعاری رفت.

پس سایر مکوّنات در رتبت وجود از منِ متأخّر باشند بالضّرورة، و قبله‌ای که متوجه مصلّیان می‌باشد، آنجا تواند بود که منْ بدان روی آورم و جهت از آن متحقّق شود.

[۱۴۸] و هر چند که ناظر عقل در تقدّم زمانی و مکانی نظر می‌کند، امام را پیش از من می‌بیند؛ فامّا در دیدهٔ شهود قلبی ـ که حجب زمان و مکان پردهٔ بصیرت او نمی‌تواند شد ـ ظاهر است که من امام الأئمّه‌ام.[3]

بِمَن أهتَدي هَيهاتَ لَو رُمتُ مَسلوَةً　　وَ بي[4] يَقتَدي في الحُبِّ كُلُّ إمامِ

[۱۴۹] و هیچ عجبی نیست در این که امام وجود در نماز عشق به من اقتدا کند؛ و حال آنکه حضرت معشوق که قبلهٔ هر قبله است و متوجّهٌ الیه سایر مقاصد، در دل من مقام دارد.[5]

---

۱ و ۲. فر: + بیت.

۳. فر: + شعر.

۴. فر: لی.

۵. فر: + بیت.

Marfat.com

نـــور ادیـــمم ز ســـهیل دلست　　صورت و جان هر دو طفیل دلست

[۱۵۰] و در این حالت، سایر جهات ستّ بمااشتملت‌علیه ـ که بعضی از آن، مناسک حجّ است و عمره ـ به سوی من متوجه شدند.[۱]

من نقطهٔ مرکز وجودم　　من قبلهٔ کعبهٔ سجودم

* * *

[۱۵۱] لَـــها صَـلَواتـي بِـالمَقامِ أُقـيمُها　　وَ أشـــــهَدُ فـــيها أنَّـــها ليَ صَـــلَّت

[۱۵۲] کِـــلانا مُـصَلٍّ واحِـدٌ ساجِدٌ إلىٰ　　حَـــقيقَتِهِ بِـــالجَمعِ فـــي کُـــلِّ سَـــجدَةِ

[۱۵۳] وَ ماکانَ لي صَلّىٰ سِوایَ وَ لَم تَکُن　　صَـــلـــوتي لِـغَيري فـي أداکُـلِّ رَکـعَةِ

از برای حضرت معشوق است نمازهای اظهار اسماء ثبوتی که از روی قرب نوافل در مقام ابراهیم قلب ـ که عبارت از حقیقت برزخ جامع است و محلّ اثبات اوصاف ثبوتی معشوق است ـ اقامت می‌کنم که در عین این کثرت اعتباری، اثبات وحدت حقیقی کرده می‌شود؛ و در این نمازها بر مقتضای «وَ جُعِلَت قُرَّةُ عَيني في‌الصَّلٰوة» مشاهدهٔ آن می‌کنم که حضرت معشوق نیز نماز اظهار وحدت ذاتی خویش و ظهور سریانش در مراتب، از برای من است که «لولاکَ لَما خَلَقتُ الأفلاک».

[۱۵۲] پس هر دو یکی باشیم در ادای آن صلوة؛ چه، وحدت حقیقی، باطن و حقیقت کثرت نسبی اسمائی است از روی عاشقی؛ و کثرت نسبی اسمائی، باطن و حقیقت وحدت حقیقی است از روی معشوقی. و مصلّي در صلوٰة اظهار، در سجدهٔ خضوع است مرحقیقت خویش را، به سبب آنکه تا جمع شود با ظاهرش، و رفع مابه‌الامتیاز کند در هر تنزّلی از تنزّلات وجودی؛ تا ظاهر عین باطن گردد و حکم مَظهر متلاشی شود و معنی وحدت بحقیقتها درعین کثرت رو نماید؛ چنانچه فحوای بیت مطابق‌حال گردد که[۲]

مـــا تَـــریٰ آ لِـرِقَّةٍ وَ صَـفاءٍ　　هيَ في کَأسِها أمِ الکَأسُ فيها

[۱۵۳] پس بر این تقدیر، معشوق که گفتم از برای من نماز کرد، غیر از حقیقت من نبوده باشد؛ همچنانکه نماز من که گفتم از برای معشوق است، دیگری نبود آن غیر از من.[۳]

---

۱. فر: + بیت.　　۲. فر: + شعر.

۳. عبارت چنین است در اصل و مراد این است که آن نماز برای کسی غیر از من نبود. فر: + بیت.

Marfat.com

گر چه در بند زلف توست دلم — دایـــما در دل خـــراب مـنی
تا بدانی که از لطافت خـویش — هم تو دربند زلف خـویشتنی[۱]

*

هيَ[۲] الجَوهَرُ الصِّرفُ القَديمُ وَ إن بَدا — لَـها حَـبَبٌ زيـنَت بِهِ وَ هوَ حـادِثُ
حَـلَفتُ لَـهُم مـا كَأسُـها غَـيرُ ذاتِها — فَـقالوا اَتَّـئِد فـيها فَـإنَّکَ حـانِثُ
وَ مـا غَـيرُ أضـواءِ الأشِـعَّةِ أُوهِـمَت — فَقالوا لَها في الحُسنِ ثانٍ[۳] وَ ثـالِثُ[۴]

*

بحقیقت بدان که بحر یکیست — گر چه امواج بی‌حد و مَر شد
بنگر آخر یکی به اسم و عـدد — گشت بسیار چـون مکـرّر شـد

* * *

[۱۵۴] إلى كَم أُواخي السِّترَ؟ها قَد هَتَكتُهُ — وَ حَـلُّ أواخـي الحُـجبِ فـي عَـقدِ بَـيعَتي
[۱۵۵] مُنِحتُ وَلاها، يَومَ لا يَـومَ، قـبلَ أن — بَـــدَت ليَ عِـــندَ العَـهدِ[۵] فـي أوَّلِيَّـتي[۶]

این شروع است در بیان طلایع معرکهٔ سوم[۷] و مقدّمات آن، که انتهای مـراتب سـیر عشق بدوست و ابتدای ظهور احکام اطلاق‌انجام از او. و حال آنکه تا غایت، حقایق اطوار محبّت و ما يَتَرَتَّبُ علیه را که عبارتی از عرایس معانی توحید و ابکـار اتّـحاد است، در لباس امثله چون حجّ و صلوة و ارکان و مناسک و جام و شراب و غیره بر مجالی ظهور جلوه می‌داد؛ و اکنون که نشوهٔ شراب انبساط، بصرافته و عدم امتزاجه، عنان تـملّک و اختیار به حکمِ <۲۰ الف>

كَأنّ لَها الحُكمُ فَمِن أجلِ ذا — تَـــعزِلُ لَـيلاً وَ تُـوَلّي نَـهار

از دست قوّت ماسکه درربود، می‌خواهد که مصدوقهٔ حال خویش را مخلّص از شوایب تلبیس و تمثیل که دأب پیش‌بینان خانقاه سلامت است، رندانه و خراباتیانه بیان کند.[۸]

سرّ خدا که عارف سالک به کس نگفت — در حیرتم که بـاده‌فروش از کـجا شـنید

---

۱. فر: + شعر.
۲. فر: هو.
۳. در اصل: ثاني.
۴. فر: + بيت.
۵. ال: بدت عند أخذ العهد.
۶. فر: العهد منه أدلّتي.
۷. ال مل: سيم.
۸. فر: + بيت.

Marfat.com

می‌گوید: تا چند با پردهٔ رسوم و عادات، علاقهٔ محبّت و مؤاخات را درست دارم؟ اینک به حکمِ

إن تَكُن مُغرَماً بِذاكَ العِذارِ　　فَالبِس الوَجدَ خالِعاً لِلعِذارِ
وَأتِ حاناتِ حُبِّهِ يا نَديمي　　بائِعاً بِالعُقارِ ثَوبَ الوَقارِ

آن پرده را دریدم که[1] «لا خَيرَ في اللَّذّاتِ مِن دونِها سِترٌ». چون نَدَرَم؟ و حال آنکه در روزنامهٔ استخلاف من، حلّ بندهای سایر حجب و رقایق نسب کونی و الهی جملةً در عقد بیعت من است و در عهدهٔ حقیقت من که بگشاید؛ و هیچ یک از آن[2] عقدهٔ حجب خارج نمانده است که ﴿ وَ عَلَّمَ آدمَ الأسماءَ كُلَّها ﴾.

[۱۵۵] چه، روزی این‌دولت محبت او و عشق به من بخشیده شده که هنوز بر لوح وجودِ بیرنگ، این روز و شبِ زمانی نبود؛[3]

پیش ازآن کاندر ازل باغ و می و انگور بود　　از شراب عشق جانان[4] جان من[5] مخمور بود

پیشتر از آنکه حضرت معشوقی به ملابس تعیّن ظاهر گردد و به رقایق معاهدت، تحریک سلسلهٔ مباسطت کند؛ در اوان حکم قابلیّت و دولت اوّلیّت که قهرمانِ بود مسلّط بود بر اعیانِ نمود.

أنا أنتَ فيهِ وَ نَحنُ أنتَ وَ أنتَ هو　　وَ الكُلُّ في هو هو فَسَل عَمَّن وَصَل

* * *

[۱۵۶] فَنِلتُ هَواها، لا بِسَمعٍ وَ ناظِرٍ　　وَ لا بِاكتِسابٍ وَ اجتِلابٍ جِبِلَّةِ
[۱۵۷] وَ هِمتُ بِها في عالَمِ الأمرِ حَيثُ لا　　ظُهورٌ وَ كانَت نَشوَتي قَبلَ نَشأتي

یعنی در آن اوان که سعادت عشق او دریافتم، نه وسایط سمع و نظر را مجال مداخلت در آن خلوتخانه بود که وسیله شوند، و نه ذخایر تعمّل به اعمال وجودی و اکتساب امری ثبوتی در وصله نشست؛ و نه نیز به اجتلاب اصل جبلّت و جاذبهٔ استعداد توانست بود؛ چه، استعداد جزوی شخصی را کی قوّت استجلاب قابلیّت اطلاق ذاتی عشقی تواند بود؟ که «القابِلُ لا يَكونُ إلّا مِن فَيضِهِ الأقدَس»؛ « لا يَحمِل عَطاياهُم إلّا مَطاياهُم»؛

---

۱. فر: + ع.
۲. فر ندارد.
۳. فر: + بیت.
۴. مل: شراب لایزالی.
۵. مل: ما.

Marfat.com

«به آفتاب توان دید کافتاب کجاست».

[۱۵۷] پس در عالم امر که تعیّن عاشق بر مرکب استقلال نشست، آنجا که هنوز مخدّرات سراپردهٔ معنی عاری از ملابس صورت بر مجالی ظهور نخرامیده بودند، من شیفته و حیران معشوق بودم؛ و حال آنکه نشوهٔ عشق‌من پیشتر از این نشأت روحی نیز بود؛ چنانچه در ابیات سابق معلوم گشت.[۱]

هنوز باغ جهان را نبود نام و نشان که مست بودم از آن می که جام اوست جهان

* * *

[۱۵۸] فَأفنَی الهَوی مالَم یَکُن ثَمَّ باقیاً هُنا مِن صِفاتٍ بَینَنا فَاضمَحَلَّت

[۱۵۹] فَألفَیتُ ما أُلقَیتُ عَنّیَ صادِراً إلَیَّ وَ مِنّي وارِداً بِمَزیدَتي

این اشارت است به ورود معرکهٔ سوم[۲] از معارک عشق که جهاد اکبر عبارتی است از آن، و تمامی کارزار بدان است. می‌گوید: حضرت سلطنت پناه عشق، این بار بصرافهِ إطلاقه، شمشیر قهّاری از نیام جبّاری کشیده به دستِ احاطت‌اصابعِ خویش، روی التفات سوی حقیقت من که عاشقم، نهاد؛ «سلطان چو خود خنجر زند فریاد کردن چون توان؟». و هر چه در آن موطن حادث شده بود از صفات وجودی و نسب کونی که در میان ما اینجا در طیّ مراتب ظاهر شده، همه را به تیغ قهّاری فانی گردانیده، مضمحل گشتند.

[۱۵۹] بعد ازآن چنان یافتم، چون متحقّق به حضرتِ جمعِ اطلاق‌آیاتِ عشقی گشتم، که هر چه انداخته بودم از آن صفات، همه را مصدر من بودم؛ و از من ناشی شده و به من وارد گشته با زیادتی خصوصیّاتی که در اطوار و ادوار اکتساب نموده؛ « منم فرزند عشق ای جان ولی پیش از پدر باشم». و مرجع و مورد آنهمه محبوب بود و بدو منتسب فی الجمله.[۳] «چون دیده به خود بدید خود را»

دیدم که همه به من مضافند معنی صریح و اسم مبهم[۴]

---

۱. فر: + بیت.

۲. ال مل: + سیّم؛ فر: سئوم.

۳ و ۴. فر: + بیت.

Marfat.com

اسمی که حقیقت مسمّاست　　چون دانستی أصَبتَ فَالزَم

و شک نیست که ثبوت خصوصیّات مراتب را در تحقّق به حضرت جمع، دخلی عظیم هست.[۱]

زاب بیرنگ شد عنب موجود　　وز عنب شیره وز شیره شراب

زین مراتب نکرده آب گذر　　هیچ کس را نکرد مست و خراب

همچنان که[۲] نفی آن بکلیّتها از امّهات اصول این تحقّق است.[۳]

عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست　　عنقای مُغربم که نشانم پدید نیست

و بیت اوّل مبیّن «نفی» است و ثانی از آنِ «اثبات». اگر خواهی به «فرق و جمع» تعبیر کن طرفین را و اگر خواهی به «تنزیه و تشبیه»؛ إذ لا مُشاحَّةَ في الألفاظ.

* * *

[۱۶۰] وَ شاهَدتُ نَفسي بِالصِّفاتِ الَّتي بِها　　تَحَجَّبتُ عَنّي في شُهودي وَ حَجبَتي

[۱۶۱] وَ أنّي الَّتي أحبَبتُها، لامَحالَةٌ[۴]　　وَكانَت لَها نَفسي عَلَيَّ مُحيلَتي

[۱۶۲] فَهامَت بِها مِن حَيثُ لَم تَدرِ، وَهيَ في　　شُهودي، بِنَفسِ الأمرِ غَيرُ جَهولَةِ

مواطن متحقّقان مرتبهٔ توحید یا محض تنزیه است وعین تفرقه، < ۲۰ ب > یا مجرّد تشبیه است ومطلق جمع ـ چنانچه در بیتین سابقین[۵] بدان اشارت رفت ـ یا تنزیه است در عین تشبیه، و جمع در عین تفرقه. و این از خصایص اولوالنّهایات است از اصحاب اطراف و رجال اعراف که جویبار ذوق ایشان از مشرب خاصّ خاتمی مترشّح باشد.[۶]

من به سرمنزل عنقا نه بخود بردم راه　　قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

اکنون در این‌ابیات، بدان اشارت می‌کند و به خصوصیّت‌موطن‌خویش از مقامات عشق، که می گوید: نفس خویش را مشاهده کردم در عین صفات متکثّره که بدان محجوب بودم از خود؛ و سبب حجاب من او می‌شد در سایر مراتب شهود و مواطن

---

۱. فر: + بیت.
۲. فر ندارد.
۳. فر: + بیت.
۴. در اصل: لامُحالة.
۵. مل: سابقتین.
۶. فر: + بیت.

Marfat.com

حجاب. و این معنی از حضرت تعانق اطراف، صورت ظهور تواند یافت که همه مقامات آنجا در مقابل خود، صورت تمامی می‌پذیرد، چنانچه گفته باشند:[۱]

زان بـاده کـه هـرگز نـچشیدم مستم　　وان تـوبهٔ نـادرست هـم بشکسـتم
وان دل که نـداشـتم برفت از دستم　　فی‌الجمله چنانچه[۲] کس مبادا هستم

[۱۶۱] و مشاهده کردم نیز که من بودم که خویشتن را به زیور حسن آراسته، بر مجالی ظهور بر خود عرضه کردم و بناچار دوست گرفتم خود را.[۳]

چشم او مست از مـی‌گلگون لبهای خـودست　　سرو او بـر خـویش لرزان بـهر بـالای خـودست
روی خود بیند در اشکم، زان نشیند بر دو چشم　　دیده! زین خودبین مشو کو در تماشای خودست

و حال آنکه نفس من بر متقضای ﴿بَل الإنسانُ عَلیٰ نَفسِهِ بَـصیرَةٌ﴾ پیش از ایـن، حـوالهٔ حضرت جمعیّت معشوقی به من می‌کرد که یعنی نقد استعداد عاشقی با اوست.[۴]

سالها دل طلب جام‌جم از ما مـی‌کرد　　آنچه خود داشت ز بیگانه تمنّا می‌کرد

[۱۶۲] پس در بوادی محبّت خویش سالها سرگردان و حیران بود و نـمی‌دانست؛ و حال آنکه حقیقت نفس نه آن است که از این شهود و کشف که مرا شده، او جهول افتاده است در اصل خویش و فی نفس الأمر، بلکهٔ او فی نفسه عالم و متحقّق است بدین معنی؛ این قدر هست که به واسطهٔ تراکم غواشی مظلمه و استیلای حواجز مدلهمّه به حکـم ﴿نَسوا اللّهَ فَأنسیٰهُم أنفُسَهُم﴾ به حجب نسیان مغتشی گشته.[۵]

تـو بـه مـویی بـجَسته‌ای ور نـه　　از تو تا آنکه جُسته‌ای یک موست

* * *

[۱۶۳] وَقد آنَ لي تَفصیلُ ما قُلتُ مُجمَلاً　　وَ إجـمالُ مـا فَـصَّلتُ بَسـطاً لِـبَسطَتي

چون مطیّهٔ مسالک‌نوردِ عاشق از اغوار و انجاد متقابلات گذشته، از مطالع و مهابط عاشقی و معشوقی خلاص یافت و خیمهٔ احتظا بر بسیط اراضی اطلاق عشقی زده، تحت رایاتِ احاطت آیات، فتح مطلق را مرکز استقامت ساخت و مقام محمود را منزل اقامت

---

۱. فر: + بیت.
۲. مل: چنانکه.
۳، ۴، ۵. فر: + بیت.

Marfat.com

کرد، هرآینه هنگام آن شد که آنچه ترجمان زبان در غلبات اطوار عاشقی و معشوقی، مقتضی اجمال آن بود، بتفصیل بیان کند؛ همچنانچه آنچه مقتضی تفصیل شده به اجمال ملحق گردد تا از عهدهٔ ﴿أوتیتُ جَوامِعَ الکَلِم﴾ ـ یعنی مقتضای حقیقت‌وجهی جمعی[1] که موطن اوست ـ تفصّی نموده باشد.[2]

چو در سنبل چرد آهوی تاتار　　نسیمش بوی مشک آرد به بازار

حاصل آنکه قهرمان موطن ختمی‌کمالی بر مقتضای ﴿تولِجُ اللَّیلَ في النَّهارِ وَ تولِجُ النّهارَ في اللَّیل﴾ از تباین متقابلین وتمایز طرفین آبی است، «نَحنُ أناسٌ لا تَوَسُّطَ بَینَنا»؛ بلکه تمامی ظهور هر یک در دیگری می‌نماید، «بَدَت بِاحتِجابٍ وَ اختَفَت بِمَظاهِرِ».

* * *

[۱۶۴] أفادَ اتِّخاذي حُبَّها لِاتِّحادِنا　　نَوادِرَ عَن عادِ المُحِبّینَ شَذَّت

[۱۶۵] یَشي لي بيَ الواشي إلَیها وَ لائِمي　　عَلَیها، بِها یُبدي لَدَیها نَصیحَتي

مقامات محبّت و مقدّمات آن را ـ که پیشتر از این اجمالاً بدان اشارتی کرد ـ در صدد تفصیل می‌آید و می‌گوید که فراگرفتن من رقیقهٔ محبّت معشوق و رویانیدن شجرهٔ دوستی، مثمر نتایج و مفید ربایحی گشت که از عادت محبّان عادی نادر افتد؛ به‌واسطهٔ آنکه این شجرهٔ نوادرافنان به ثمرهٔ اتّحاد به[3] حضرت جمعیّت و حقیقت وجهیّت که آنجا «موسی و فرعون دارند آشتی» ، برومند گشت.

[۱۶۵] چه، وُشات ملأ مقرّبین ـ که مقتضای نشأت ایشان آن است که به تیر غمّازی ﴿أتَجعَلُ فیها مَن یُفسِد فیها و یَسفِکُ الدِّماءَ﴾ دمار از[4] هستی و تعیّن من، که عاشقم، پیش معشوق برآورند ـ این زمان اگر وشایتی کنند، از برای من می‌کنند به سوی معشوق.

از دوست، قاصدی که خبر می‌برد به دوست[5]　　انصاف می‌دهم که کم از جبرئیل نیست

و همچنین لایم عقل و اصحاب او که به تیغ ملامت، قطع رقایق تعیّن من می‌کردند، این

---

۱. ال: ختمی.
۲. فر: + بیت.
۳. فر ندارد.
۴. فر: + روزگار.
۵. فر: + ع.

Marfat.com

زمان اگر چنانچه نصیحتی خواهند کرد و ملامتی، مرا برِ آن حضرت اظهار[1] کنند. چون در حضور معشوق است این ملامت، هر آینه به سوی آن حضرت و بارگاه قرب او به صورت نصیحت من ظاهر می‌گردد و مستتبع شفقت و مرحمت او می‌شود با من. < ۲۱ الف >

گفت وگوی عیبجویانم به وجهی سود داشت　　کان طبیب آگاه گشت از زحمت بیمار خویش

*

أتعَبتَ نَفسَکَ وَاستَرَحتُ بِذِکرِهِ　　حَتّیٰ حَسِبتُکَ في الصَّبابَةِ عاذِري

فَأَعجَب لِهاجِ مادِحٍ عُذّالَهُ　　في حُبِّهِ، بِلِسانِ شاکٍ شاکِرِ

* * *

[۱۶۶] فَأُوسِعُها شُکراً، وَ ما أسلَفَت قِلیً　　وَیَمنَحُني بِرّاً، لِصِدقِ المَحَبَّةِ

[۱۶۷] تَقَرَّبتُ بِالنَّفسِ احتِساباً لَها وَ لَم　　أکُن راجِیاً عَنها ثَواباً، فَأدنَت

پس چون سایر حواجز و حجب که در مضایق مراتب، عایق و مانع می‌نمودند، از پرتو اشعّهٔ حضرت آفتاب‌اشراقِ معشوقی معلوم گشت که همه به امداد و اعداد مشغول بوده‌اند؛ هرآینه عاشق را واجب و لازم شود که از مضیق تقابل جسته، به سعت اطلاق درآید تا توفیهٔ حقّ شکر تواند نمود.

و آنچه در پیشتر از این که در ربقهٔ تقابل مراتب بود، توهّم می‌کرد که اظهار حکم مابه‌الامتیاز است که مقتضای عداوت[2] و مخالفت است، مجرّد توهّم بود و هیچ دشمنی و عداوت نبود؛ بلکه آنها همه مستدعی توفیهٔ مقام شکر بود و مستجلب مزید موهبت و عطیّه، که بدان تأسیس بنیان محبت شود و برهان صدق[3] دعوی مودّت گردد.

اگر عاشق نماندی در جدایی　　نبودی عشق را هرگز روایی

وگر معشوق آسان دست دادی　　کجا این لذّت پیوست دادی

---

۱. فر از اینجا تا شرح بیت ۱۶۹ را ندارد.

۲. نسخهٔ «نا» از اول تا اینجا را نداشت و از این به بعد را دارد.

۳. نا: + و.

Marfat.com

[۱۶۷] هرآینه عاشق را بعد از تقدیم مراسم شکر، به[1] شکرانهٔ بذل روح تقدّم نمودن و به قربان بقرهٔ نفس، مراقی عزّ او را به اوج علّیّین رسانیدن واجب باشد.

فَنافِس بِبَذلِ النَّفسِ فيها أخاالهَوىٰ　　فَإن قَبِلَتها مِنکَ يا حَبَّذَا البَذلُ

و شک نیست که وقتی به عزّ قبول متلقّی گردد بذل نفس، که طمع مجازات و امید مثابات، اذیال اخلاص آن را نیالوده باشد « که این معامله با اهل راز نتوان کرد»؛ هرآینه مستحقّ نیل مراقی قربت و مستأهل فوز به مراتب وصلت شود.

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن　　که دوست خود روش بنده‌پروری داند

* * *

[۱۶۸] وَ قَدَّمتُ مالي في مَآلِيَ عاجِلاً　　وَ ما إن عَساها أن تَكونَ مُنيلَتي

[۱۶۹] وَ خَلَّفتُ خَلفي رُؤيَتي ذاکَ مُخلِصاً　　وَ لَستُ بِراضٍ أن تَكونَ مَطيَّتي

و سایر ذخایر و اموال ـ از علوم و اعمال و مقامات و احوال که دفینهٔ خزینهٔ تعیّن من خواهد بود ـ حالیا پیشکش حضرت معشوق کردم؛ خواه به حسب وراثت اعمال بالضّرورة حاصل شده باشد آنها، یا به حسب عطیّه و امتنان شاید که حاصل شود؛ همه را عُرضهٔ[2] اِفنا ساختم و در این قمارخانه برانداختم.

چون دست سوی قمار یازم　　یک داو دو کون را ببازم

[۱۶۹] و در پسِ[3] پشت اعتبار گذاشتم رؤیت و ملاحظهٔ ایثار انفُس و اموال عاجل و آجل را؛ تا از وصمت رعونت مبرّا گشته در سلک مخلصان منخرط باشم. و حال آنکه راضی نیستم که این رؤیت اخلاص نیز براقِ همّتِ گردون نوردِ مرا که مطیّهٔ سیر من است، قلادهٔ توقّف گردد.

عرضه کردم دو جهان بردل کار افتاده　　بجز از[4] عشق تو باقی [همه] فانی دانست

* * *

[۱۷۰] و يَتَمَّمتُها بِالفَقرِ، لٰكِن بِوَصفِهِ　　غَنيتُ، فَألقَيتُ افتِقاري وَ ثَروَتي

---

۱. ال ندارد.
۲. ال: عرصهٔ.
۳. نا مل ندارد.
۴. فر: که بجز.

Marfat.com

[۱۷۱] فَأثْبَتَ لي إلقاءُ فَقريَ وَالغِنىٰ فَضيلَةَ قَصدي، فَاطَّرَحتُ فَضيلَتي

[۱۷۲] فَلاحَ فَلاحي في اطِّراحي فَأصبَحَت ثَوابيَ، لاشَيئاً سِواهَا مُثيبَتي

چون سرمایهٔ مقاصد عاجل و آجل و مآرب و مطالب دنیوی و اخروی در قمارخانهٔ عشق به داو اوّل درباخت، لاجرم بر سر بضاعت اصلی خویش که فقر است، بر مقتضای ﴿هٰذِهِ بِضاعَتُنا رُدَّت إلَينا﴾ رفت و آن را وسیلهٔ مقاصد و مآرب حقیقی ساخت.[۱]

بیا بیا که زمانی ز می خراب شویم مگر رسیم به گنجی درین خراب‌آباد

ولیکن این فقر که اینجا موطن تحقّق عاشق شده، نه آن فقر است که در مقابلهٔ غنا باشد؛ بلکه معنی فقر در این موطن، به حکم احاطت ذاتی و حضرت تعانق اطراف، غنا لازمِ او بود بالضروره، و او نسبت احاطت داشته باشد به غنا و فقری که متقابلانند، و به عبارت متعارف از آن افتقار و ثروت تعبیر کنند؛ و لهذا چون بدو متحقّق گشت که مطلق و کلّی است، هرآینه جزئیّات در حکم طرح افتد.[۲]

نی فقر صورتی که بود همعنان کفر بل فقر معنوی که بدان فخر انبیاست

[۱۷۱] ولیکن چون ترک فقر و غنا کردن و به مقام مجامعیّت متحقّق گشتن، فضیلتی بخشید حقیقت عاشق را، و کمالی وجودی اثبات کرد وی را ـ که مراقی قصد او آبی است از این معنی ـ هرآینه به حکم یرلیغ وقت واجب گردد ترک این معنی نیز کردن و رقم افنا و اِطّراح بر این هم کشیدن.[۳]

چو بر ولایت دل دست یافت لشکر عشق بدست باش که هر بامداد یغماییست

[۱۷۲] پس چون رقم افنا و اطّراح بر فقر مطلق که سرمایه اصلی عاشق است، کشید، هر آینه بر او روشن گشت این زمان، که مرابح فلاح و نجاح به حکم «اِطرَح وَ افرَح» در اطّراح خودی خود و انخلاع از احکام خویشتن بوده مطلقاً؛ چه < ۲۱ ب > چون به مرتبهٔ ترک و فنای مطلق رسید و تحقّق به اوصاف عدمی که مسلک عاشقی است، تمام سپرد، به حکم فرمودهٔ «الصَّومُ لي وَ أنا أجزي بِه» بغیر از حضرت معشوق، چیزی دیگر را

۱، ۲ و ۳. فر: + بیت.

Marfat.com

صلاحیّت آنکه جزا و ثواب آن گردد، نباشد.[۱]

گفته‌ای خونبهای کشته منم　　همه را عشق خونبها کشته‌ست

چه، مادام که عاشق در مقام تقابل اوصاف است، هر وصفی که متروک او گردد، البتّه در مقابلهٔ آن وصفی جزای آن تواند شد؛ ولیکن چون در مقام احاطت درآمد و متروک لِجامعیّتِه اورا مقابلی نیست که صلوح جزائیّت داشته باشد، هرآینه عین او[۲] جزا گردد؛ چنانچه فحوای حدیث «صوم» بدان مشعر است.[۳]

همه باشی چو هیچ گردی تو　　هیچ باشی چو جفت فردی تو

* * *

[۱۷۳] وَ ظَلتُ بِها، لا بي، إلَيها أدُلُّ مَن　　بِهِ ضَلَّ عَن سُبلِ الهُدىٰ وَ هيَ دَلَّت

چون به اشارت دولت عشق و دلالت قاید توفیق، بر مهابط و مصاعد این طریق اطّلاع یافت ـ چنانچه اجمالاً و تفصیلاً بدان تعبیر کرد ـ دراین وقت می‌گوید: روزگار من از دولت عشق بدان انجامید که به‌واسطهٔ اتصال به حضرت معشوق و تحقّق به جامعیّت آن حضرت، راه می‌نمایم و ارشاد می‌کنم آن کسانی را که در عین تفرقه، گمراه[۴] گشته‌اند از راه راست بخویشتن؛ « **هر که بخویشتن رود ره نبرد به سوی دوست**». و حال آنکه این هدایت و دلالت از آن حضرت است نه از من.[۵]

رهروان را شب تاریک دلیلی باید　　ما به بوی خوش آن زلف سیاه آمده‌ایم

* * *

[۱۷۴] فَخَلِّ لَها، خِلّي مُرادَکَ، مُعطياً　　قِيادَکَ مِن نَفسٍ بِها مُطمَئِنَّةِ

[۱۷۵] وَ أمسِ خَلِيّاً مِن حُظوظِکَ، وَاسمُ عَن　　حَضيضِکَ، وَاثبُت بَعدَ ذلِکَ تَنبُت

چون در ابیات گذشته بر مقتضای حکم وقت، التزام آن نموده که هیچ معنی را در تعبیر آن، بکلیّته و إجماله، اکتفا ننماید، بلکه به تبیین جزئیّات و تفاصیل آن کوشیده،

---

۱. فر: + بیت.
۲. فر ندارد.
۳. فر: + بیت.
۴. نا مل: راه گم.
۵. فر: + بیت.

Marfat.com

سایر اقسام و احکام آن را از پردهٔ ابهام اخراج کند و در معرض اظهار آورد و در این بیت سابق بر مقتضای حکم عشق، نسبت خویشتن به ارشاد و هدایت کرد، و شک نیست که تفصیل آن معنی اقتضای آن کند که سایر مسالک و مناهج را، بمَصاعِدِهاو مَهابِطِها، بر طالب مسترشد روشن گردانند بمشافهه، تا او به قوّت معاینهٔ صاحبدلان و تعیین اشارت ایشان، چراغ بصیرتش از مشکات هدایت افروخته گردد و به مضلّات اوهام از طریق مستقیم و منهاج قویم نگردد،

یا جانب تبریز رو وز شمس دین محظوظ شو یا از زبان صادقان از صدق بنما باوری

﴿إنَّ في ذٰلِکَ لَذِکریٰ لِمَن کانَ لَهُ قَلبٌ أو أَلقَی السَّمعَ وَ هُوَ شَهید﴾ و لهذا از حکایت حال خویشتن عدول کرده، خطاب می‌کند به کسی که او را رقیقهٔ[1] خلّت و محبت با ارباب قلوب مستحکم شده و از مَهواة طبیعت رسته، اغوار و انجاد اودیهٔ هیولانی و بوادی نفسانی را به براقِ برق سیرِ عشق سپری کرده باشد. پس حاجت تنزیل این ابیات بر جزئیّات مقامات ارباب بدایات کردن و التزام تعسّفات نمودن نباشد.

و مخلص این خطاب آن‌که بر مقتضای «جَرِّد فُؤادَکَ مِن سِوَی الأحبابِ» خلوتخانهٔ خاطر را از خاشاک اهویهٔ مختلف و مقاصد متنوّع پاک گردان؛ و سایر مطالب و مآرب را مقصور و محصور در مراد محبوب دان ﴿وَ تَبَتَّل إلَیهِ تَبتیلاً﴾؛ و عنان اختیار و ارادت را از سر اطمینان نفس و سکون قلب بدو سپار.

غوّاصی کن گرت گهر می‌باید غوّاصان را چند هنر می‌باید
سررشته به دست یار و جان برکف دست دم نازدن و قدم ز سر می‌باید

مالکِ خود را همیشه غصّه گدازد مِلک پری‌پیکری شدیم و برستیم

[۱۷۵] و خالی شو از سایر حظوظ نفسانی، و بالا رو از پستی هستی و تعیّن خویش، تا محلّ اشراق آفتابِ حقایق‌افاضت گردی؛ و حبوب محبّت و اخلاص را در اراضی باطن خویش ثابت و راسخ دار، تا ریاض قلب از نبات حقایق و معارف، برومند و شاداب

---

۱. ال: دقیقهٔ.

Marfat.com

گردد و تو از این عالم فانیِ جسمانی رسته به میامن نضارت این ریاض، به عالم باقیِ روحانی رُسته شوی.

جانی که جهانِ جان کمین پایهٔ اوست　　چیزی که وجود مطلق از سایهٔ اوست
با توست عجب که می‌نگیرد دل تو　　زین پرده که چار مرده همسایهٔ اوست

* * *

[۱۷۶] وَ سَدِّد وَ قارِب وَ اعتَصِم وَ استَقِم لَها
مُجيباً إلَيها عَن إنابَةِ مُخبِتِ
[۱۷۷] وَ عُد مِن قَريبٍ وَاستَجِب وَ اجتَنِب غَداً
أُشَمِّرُ عَن ساقي اجتِهادٍ بِنَهضَةِ
[۱۷۸] وَ كُن صارِماً كَالوَقتِ، فَالمَقتُ في «عَسىٰ»
وَ إيّاكَ «عَلّاً» فَهيَ أخطَرُ عِلَّةِ

در این دو بیت گذشته، اشارت به مقام تجرید و تفرید و تبیین شرایط آن بود که از مبادی مقامات محبّت است و منطوی بر اکثر کلّیّات احوال و اطوار ابرار و اخیار است < ۲۲ الف > از توبه و زهد و توکّل و صبر و اخلاص و غیره؛ و الحالة هذه شروع در بیان طرق اقوال و افعال و ابانت سایر احوال سالک مسترشد می‌کند که بعدذلک بدان متحقّق و متحلّی گردد.

امّا اقوال؛ می‌باید که سهام کلام تو که مسترشدی، بر وفق اصابت باشد و منحرف از هدف سداد و صواب نباشد. و افعال تو می‌باید که از طریق مستقیم شریعت و نهج قویم عدالت که السنهٔ شرایع و حِکَم بدان ناطق است، متجاوز نباشد. و باید که در التزام این معانی، به نفس خویش اعتماد ننمایی؛ بلکه تمسّک و اعتصام به عروهٔ وثقای ﴿وَاعتَصِمُوا بِحَبلِ اللّهِ جَميعاً﴾ واجب دانی و سلوک این طریق، به مواثیق ثبات و لزوم، مستحکم گردانی؛ در حالتی که به گوش‌جان اجابت‌دعوتِ ﴿أجيبوا داعيَ اللّه﴾ نموده، متوجّه حضرت معشوق گشته باشی و رجوع از نفس و مقتضیّات تفرقهٔ آن کرده، خاشعاً خاضعاً متوجّه کعبهٔ وحدت حقیقی شوی.

Marfat.com

کسی که پرتو نور چراغ مجلس انس　　ز زنگ تفرقه آیینهٔ دلش بزدود
به روی هر که نظر کرد روی دوست بدید　　سخن ز هر که شنود از دهان دوست شنود

[۱۷۷] و هر چند در بوادی تفرقه، بر مقتضای اهویهٔ مختلفه قطع منازل کرده باشی، پیشتر از آنکه غول غوایت و ضلالت، تو را مسخّر خود کند، حدیث « العَودُ أحمد» را شعار وقت[1] سازی و هر چه زودتر به امتثال فرمودهٔ ﴿إستَجیبوا لِلّهِ و لِلرَّسول﴾ را مستعدّ شوی و اجتناب از تسویفات نفس و تعلّلات طبیعت که فحوای «غَدا أُشَمِّرُ عَن ساقِ اجتِهادٍ بِنَهضَةٍ» از آن تعبیر می‌کند، لازم و متحتّم شمری؛ چه

خردمند از آن کس تبرّا کند　　که او کار امروز فردا کند[2]

*

نصیب از عمر دنیا نقد وقتست　　مباش ای هوشمند از بی‌نصیبان

[۱۷۸] و می‌باید که در بُرندگی احوال و اوضاع و عدم توقّف در آن، مانندهٔ حدّت وقت باشی که «الوَقتُ سَیفٌ»؛ یعنی به هیچ نوع تعلّل و توقّف جایز نشمری که نزد اهل طریق و ارباب تحقیق، مقت کبیر و عار عظیم تضییع وقت است که « تَضییعُ الوَقتِ مَقتٌ»؛ و دور باشی از طمع آنکه گویی مگر فردا چنین شود، که تعلّل به لَعَلَّ کردن خطرناکتر علّتی است.[3]

از امروز کاری به فردا ممان　　چه دانی که فردا چه آرد زمان

*

ای پیشروِ مردی امروز تو برخوردی　　وی زاهدِ فردایی فردات مبارک باد

* * *

[۱۷۹] وَقُم في رِضاها، وَاسْعَ، غَيرَ مُحاوِلٍ　　نَشاطاً، وَلا تَخلُد لِعَجزٍ مُفَوِّتِ
[۱۸۰] وَ سِر زَمِناً، وَانْهَض كَسيراً فَحَظُّكَ الـ　　ـبَطالَةُ ماأُخِّرتَ عَزماً لِصِحَّةِ
[۱۸۱] وَأقدِم، وَقَدِّم ما قَعَدتَ بِهِ مَعَ الـ　　ـخَوالِفِ، وَ اخرُج عَن قُيودِ التَّلَفُّتِ

---

۱. فر: خود.

۲ و ۳. فر: + بیت.

Marfat.com

از جای غفلت و خوابگاه بطالت، به پای جدّ و اجتهاد برخیز و شاهراه عشق را به خطوات سعی و کوشش بپیمای؛ نه آنکه طالب نشاط باشی و موقوف شَرَه، در این طلب نشینی و به بهانهٔ عجزی که مفوّت مقاصد و مضیّع مطالب است، تقاعد نمایی.

قُم نَديمي إلىٰ مَتىٰ ذَا التَّواني　　تَـغتَنِم فُـرصَةَ الزَّمـانِ المُعارِ

[۱۸۰] و اگر در آلات سیر و اسباب حرکت، ضعفی و شکستگیی[۱] شده، آن خستگی در این راه عین‌صحّت است؛ اندر آن متوقّف نباید بود و بر مقتضای «سیروا إلَی اللّهِ عُرجاً و مَکاسیرَ» یک نفس از پای طلب ننشست؛ که آن قدر زمان که در تأخیر می‌داری عزیمت خود را از برای صحّت قوا، حظّ تو از سرمایهٔ عمر، بطالت خواهد بود بالضّروره، و فایده‌اش خسران.[۲]

آرام مگـــیر تـــا تـــوانـــی ای دل　　مـــنمای دریـــن راه تـــوانـــی ای دل
گـــر یـــار دل شکســته مـــی‌دارد دوست　　خوش باش و مخور غم که تو آنی ای دل

[۱۸۱] و از مقام تعیّن و هستی خود پیش‌آی و قدمی در قمارخانهٔ نیستی و فنا نِه؛ و با خود بیار و بباز آن رسوم و عادات را که با آن، در خانهٔ موافقتِ زنان بر مقتضای فرمودهٔ «رَضوا بِأن یَکونوا مَعَ الخَوالِفِ» مجاور گشته‌ای؛ و قلاید تقلید در گردن جان[۳] کرده[۴] و به علایق تعلّقات باطنی، تو را از سالکان مسالک حقیقی متقاعد گردانیده. پس مردانه بیرون آی از بن[۵] خانهٔ قیود؛ که التفات به[۶] احوال و اوضاع متنوّع او، تو را محبوس مطمورهٔ وهم و خیال گردانیده.

چـــند و چـند ای دل مـلامتکش　　زین من و ما و زین عمامه و فش

*

رو خانه را ویرانه کن پس خویش را بیگانه کن　　وانگه بیا با عاشقان همخانه شو هـمخانه شـو

* * *

۱. ال فر: شکستگی.
۲. فر: + بیت.
۳. فر نا مل: + تو.
۴. نا: کرده‌ای.
۵. ال: ازین.
۶. فر: با.

Marfat.com

[۱۸۲] وَجُذَّ بِسَيفِ العَزمِ سَوفَ فَإن تَجُد تَجِد نَفَساً، فَالنَّفسُ إن جُدتَ جَدَّت

[۱۸۳] وَأقبِل إلَيها، وَانحُها مُفلِساً، فَقَد وَصَيتُ لِنُصحي إن قَبِلتَ وَصيَّتي

[۱۸۴] فَلَم يَدنُ مِنها موسِرٌ بِاجتِهادِهِ، وَعَنها بِهِ لَم يَنأَ مُؤثِرُ[1] عُسرَةِ[2]

تشحیذ حدود عزیمت نموده، به صوارم عَزمَة الرّجال، علایق و عوایق تأمیل و تسویل نفس ـ که ناشی از تسویف جبلّی و اهمال ذاتی او شده ـ قطع کن که اگر در این ره چُست روی و به هیچ چیز بازنمانی و هیچ خاری دامن همّت تو را نگیرد، هرآینه آن دم، دمِ استراحت بیابی و نَفَسِ آسایش بزنی که « عِندَ الصَّباحِ يَحمَدُ القَومُ السُّرىٰ » « و[3] زاد راهروان چستی است و چالاکی »؛ <۲۲ ب> پس اگر به نفس خویش بازنمانی و او عایق عزیمت تو نتواند گشت، هرآینه بختیار و دولتمند نفسی باشد.[4]

دل اسیر عشق شد اقبال وقت من نگر جان فدای تیغ شد بخت بلند او ببین

[۱۸۳] روی توجّه سوی حضرت معشوق آر و در حالت افلاس قصد بارگاه کرمش کن که[5]

[وَ] حَملُ الزّادِ أقبَحُ كُلِّ شَيءٍ إذا كانَ الوُرودُ عَلى الكَريمِ

و این نکته را به گوش جان تلقّی نمای که مجموع نصایح من در این درج است، اگر گوش نصیحت شنو و هوش پندپذیر داری.

به می سجّاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید که سالک بی‌خبر باشد[6] زراه و رسم منزلها

[۱۸۴] چه، توانگران بازار اعمال هرگز به وسیلهٔ اجتهاد در تعمیر ظاهر و باطن به سعادت قرب فایز نگشته‌اند.

به طواف کعبه رفتم به حرم رهم ندادند که برو تو خود که باشی که درون کعبه آیی

و گدایان خرابات فقر و نیستی، هرگز به واسطهٔ اجتهاد در ایثارِ ترکِ وسایط و اختیارِ بی‌چیزی دور نشده اند.[7]

---

۱. در اصل: موثِرُ.
۲. ال: عُسرتی.
۳. فر: که.
۴. فر: + بیت.
۵. فر ندارد.
۶. ال فر نا مل: نبود؛ این ضبط مطابق با چاپهای معتبر دیوان حافظ و متناسب با معنی است.
۷. فر: + بیت.

Marfat.com

در دیـر مـی‌زدم مـن ز درون در شـنیدم که درآ درآ عراقی که تو هم حریف مایی[۱]

*

دلِ شکسته پسـندند نـاقدان بـصیر درستِ قلب نخواهند روی اندوده

* * *

[۱۸۵] بِذاکَ جَرىٰ شرطُ الهَوىٰ بَينَ أهلِهِ وَطـــائِفَةٌ بِـــالعَهدِ وَفَّت فَأوفَت[۲]

[۱۸۶] مَتىٰ عَصَفَت ريحُ الوَلا[۳] قَصَفَت[۴] أخا غَـــناءٍ، وَ لَـــو بِـــالفَقرِ هَـــبَّت لَـــرَبَّت

[۱۸۷] وأغـــنىٰ يَـــمينٍ بِـــاليَسارِ، جَـــزاؤُهُ[۵] مُـــدَى القَـــطعِ، مـــاللِوَصلِ فـــي الحُبِّ مُـدَّتِ

بر این جمله رفته است شرط عشق میانهٔ اهل او یعنی پاکبازان قمارخانهٔ تـجرید و سرهنگان خرابات تفرید که کلاه ترک ایشان ملمّع از رنگ وجود و عدم است و مرقّع از عدم آن؛ یعنی توفیهٔ مقام ترک را ترک ترک هم کرده‌اند و متحقّق به صفات ثبوتی گشته ـ چنانچه در مقدمه بدان اشارتی[۶] رفته ـ ونقد حقیقت خویش را بر[۷] مقتضای «الفَقرُ سَوادُ الوَجهِ في الدّارَين» نه در کفّهٔ وجود وزنی نهاده و نه در کفهٔ عدم اعتباری؛ هرآینه شرایط اتمام عهد محبوب را به‌تقدیم رسانیده، وفا کرده‌اند و مستحقّ وفای او گشته؛ ﴿ أوفوا بِعَهدي أُوفِ بِعَهدِكُم﴾.

[۱۸۶]که[۸] هر گاه که[۹] از مشرق اقبال عشق، صبای قبول وزیدن گیرد، کشتی اعمال و احوال توانگران را بر هم شکند، ولی مخموران خرابات فقر و نیستی را انتعاش دهد و تربیت کند.

ز بادی کو کلاه از سر کند دور گیاه آسوده باشد سرو رنـجور

[۱۸۷] چه، توانگرترین دستی به دستگاه اعمال و احوال، مادام کـه ایـنها را وسـیلهٔ تقرّب به بارگاه وصال سازد، جزای آن جز پَلارُکِ[۱۰] قطع و صوارم تفریق و تبعید نباشد.

---

۱. فر: + بیت.

۲. ال: أوفت فَوَفَّت.

۳. نسخه‌بدل ال در حاشیه: الفنا.

۴. ال: قَضَفَت.

۵. ال: جزاؤها.

۶. نا مل: اشارتی بدان.

۷. فر: به.

۸ و ۹. فر ندارد.

۱۰. ال نا مل: بلارک؛ فر: بلارک خنجر.

Marfat.com

حکایت نمک فروش و بارگاه محمود مشهور است.

درنگیرد به‌بتان گریهٔ گرم و دم سرد　　کاین درختان به چنین آب و هوا بر ندهند

* * *

[۱۸۸] وَأخلِص لَها، وَاخلُص بِها مِن رُعُونَةِ افْـ　　ـتِقارِکَ مِن أعمالِ بِرٍّ تَزَکَّت

[۱۸۹] وَ عادِ دَواعي القيلِ وَ القالِ وَانجُ مِن　　عَوادي دَعاوٍ[1] صِدقُها قَصدُ سُمعَةِ

[۱۹۰] فَألسُنُ مَن يُدعىٰ بِألسَنِ عارِفٍ　　وَ قَد عَبَّرَت کُلَّ العِباراتِ کَلَّت

مرآت عبودیّت حضرت محبوب را به صَیاقل اخلاص، از نمودن غیر او زدوده گردان، تا به میامن فرمودهٔ «کَمالُ الإخلاصِ لَهُ نَفیُ الصِّفاتِ عَنهُ» شکر اتّحاد را به مذاق جان چشیده از حنظل رعونت افتقار ـ که از آن جمله توسّل به اعمال نیک است که موجب تزکیه و تحلیه گردد ـ خلاص یابی.

نباید عشق را سالوس و طامات　　میان دربند در کوی خرابات

شراب از ساقیان لب‌شکر گیر　　خدنگ غمزه‌هاشان در جگر گیر

[۱۸۹] و چون درمقام قرب و بساط انبساط بار یافتی، به حکم« أقعُد عَلَی البَساطِ و إیّاکَ و الإنبِساط» می‌باید که از داعیهٔ گفتگو که مقتضای آن مقام است، دور باشی و دشمنی ورزی تا نجات یابی از عوایق تعویقات وظلمات ظلم دعویهایی که راستیِ آن قصدِ سُمعه و ریاست.[2]

اگر جویای عشقی درد باید　　زگفتن هیچ کاری برنیاید

[۱۹۰] چه، زبانهای آن کسانی که صلاحیّت دعوت و خطاب دارند به فصیحترین عارفان ـ و[3] حال آنکه به جمیع عبارات ممکنه تعبیر نمایند ـ آخر الأمر به سِمَت اَلکنی و گنگی در ادای مقصود موسوم گردند؛ از برای آنکه فسحت عالم عشق اوّلاً واحاطت کلّیّات او به نسبت با عالم معانی و مدرکات عقل، نسبت محیط است به محاط که[4]

عقل بازاری بدید و تاجری آغاز کرد　　عشق گفتا هست بیرون زین جهان بازارها

---

۱. فر: عوادی و عادٍ.
۲. فر: + بیت.
۳. فر ندارد.
۴. فر: + رباعی.

Marfat.com

عقل گفتا شش جهت حدّست و بیرون راه نیست　　عشق گفتا راه هست و رفته‌ام من بارها

و همچنین فسحت عالم معانی به[۱] نسبت با[۲] عالم الفاظ، آن در غایت سعت و این در نهایت ضیق، کجا تطابق میانهٔ ایشان متصوّر گردد؟[۳]

در عبارت همی نگنجد عشق　　عشق از عالم عبارت نیست
عشق را بوحنیفه درس نگفت　　شافعی را درو روایت نیست

* * *

[۱۹۱] وَ ما عَنهُ لَم تُفصِح فَإنَّکَ أهلُهُ　　وَ أنتَ غَریبٌ عَنهُ ما[۴] قُلتَ فَاصمُت
[۱۹۲] وَ في الصَّمتِ سَمتٌ عِندَهُ جاهُ مُسکَةٍ　　غَدا عَبدَهُ مَن ظَنَّهُ خَیرَ مُسکِتِ
[۱۹۳] فَکُن بَصَراً وَ انظُر، وَ سَمعاً وَ عِه وَ کُن　　لِساناً وَ قُل فَالجَمعُ أهدیٰ طَریقَةِ

حال آنکه هر سرّی که در خلوتخانهٔ ضمیر توست[۵] < ۲۳ الف > تا قوّت ناطقه آن را به ملابس بیان نپوشانیده و بر سر بازار اظهار و افصاح، مرقوم رقم تعیّن و اختصاص نگشته، او در ربقهٔ اتّحاد است با تو، و تو را اهلیّت تملّک و احاطت به تعیّن او ثابت و مقرّر؛ ولیکن چون در مجالی حروف و اصوات به‌خصوصیات ممیّزه متعیّن گشت، هرآینه در صحایف وجود به رقم استقلال موسوم گردد؛ و روابط اتّحاد و قربت[۶] به نسبت بعد وغربت متبدّل[۷] شود. پس مختار مسترشدان این طریق باید که سکوت باشد.

[۱۹۲] نه سکوتی که مقابل تکلم است، که در آن سکوت هم شوایب رعونات نفس ـ که قصد تعظیم و جاه که عبارت از بقیّهٔ تعیّن است ـ باقی است؛ چه، هر که به گمان آنکه «جاه و[۸] تمکّن و وقار بهترین مسکتی[۹] است»[۱۰] در افتاد و سکوت را متوجّه خویش ساخت بر این سبیل، او فی‌الحقیقه بندهٔ جاه بوده باشد و قبلهٔ عبادتش ابقای ناموس. هیهات![۱۱]

---

۱. فر ندارد.
۲. فر: به.
۳. فر: + بیت.
۴. نسخه بدل ال در حاشیه و نیز دیوان ابن فارض: إن.
۵. فر: ضمیر است.
۶. نا مل: قرب.
۷. فر: مبدّل.
۸. ال نا ندارند.
۹. نا: مسکن.
۱۰. نا از اینجا تا شرح بیت ۱۹۸ را ندارد.
۱۱. فر: + بیت.

Marfat.com

عشق را سر برهنه باید کرد　　بر سر چار سوی رسوایی

[۱۹۳] پس سکوتی که مختار اهل طریق است، آن است که سایر جوارح در وقت ایالت قهرمان تفرقه، از اعمال خویش معزول باشند؛ ولی در حین ظهور سلطان جمعیّتِ عشق ـ که اساطین مشاعر بر مقتضای فرمودهٔ «کُنتُ سَمعَهُ وَ بَصَرَهُ» به بارگاه قربت و اتّحاد بار یابند ـ باید که حقیقت عاشق در وقت دیدن ، همه دیدهٔ بینا گردد.

روزی که جمال آن صنم دیده شود　　از فرق سرم تا به قدم دیده شود

و همچنین در وقت استماع، همه گوش شنوا شود؛ «همه گوشیم تا چه فرمایی». و در وقت تعبیر و بیان احادیث عشق، همه زبان گویا باشد.

فَإن حَدَّثوا عَنها فَكُلّي مَسامِعٌ　　وَ كُلّيَ إن حَدَّثتُهُم أَلسُنٌ تَتلُو

چه، از طیّ بیان مقامات سابقه، معلوم گشت که جمع بین‌المتقابلین در سایر مقامات و احوال، ره نماینده‌ترین طریقی است؛ «هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق».

* * *

[۱۹۴] وَلا تَتَّبِع مَن سَوَّلَت نَفسُهُ لَهُ　　فَصارَت لَهُ أَمّارَةً، وَاستَمَرَّت

[۱۹۵] وَ دَع ماعَداها، وَاعدُ نَفسَکَ فَهيَ مِن　　عِداهِا وَ عُذ مِنها بِأحصَنِ جُنَّةِ[1]

عنان اختیار خویش به دست کسی مده که بوقلمون نفس به مجرّد تزیین بعضی از اعمال به مزخرفات مقبولات عامّه و مشهورات ایشان، او را فریفته گردانیده باشد و آن را مخالفات نفس نام نهاده، و در مملکت حقیقت او[2] زمام حلّ و عقد و امر و نهی را به دست تسلّط گرفته، مستبدّ و مستمرّ باشد[3]؛

هان تا نزنی در کمر دونان دست　　کز صحبت ایشان شودت مرتبه پست

تن مرده از آنست که با جان بنساخت　　جان زنده ازآن ماند که با تن ننشست

[۱۹۵] بلکه بر مقتضای ﴿قُل اللّهُ ثُمَّ ذَرهُم في خَوضِهِم يَلعَبون﴾ آستین اعراض بر روی غیر محبوب افشان؛ و نفس خود را نیز در پس پشت اعراض گذاشته از عِداد اَعدا شمر؛

---

۱. ال: جُنَّتی.　　۲. فر ندارد.

۳. فر: + بیت.

Marfat.com

که او در بندِ اِحکام اَحکام امتیازی و تفرقه است که منبع قوای مختلف و اوصاف و حجب متنوّع است. پس او فی‌الحقیقه از اعدای آن حضرتِ جمعیّت‌شعارِ محبوبی باشد که به وحدت و اطلاق، مخصوص و متفرّد[1] است؛ چه، مراد به عداوت نیست الّا عدم مناسبت و بُعد در احکام خاصّه؛ پس طریق آن است که اعراض کنی از او و از تسویلات وتسبّبات او؛ و پناه جویی به سپر ترک تسبّب و حصن حصین تقوا، که بر[2] مقتضای «الصّومُ سلاحُ المؤمن» او بهترین سلاحی و منیع‌ترین حصنی است.

و می توان که «جُنّة» را مضاف به «یا»[3] گیرند[4] و حینئذ، قصدش ارباب قلوب و مرشدان طریق باشد.

رفتم برِعشق کاین به چندست　　گفتا که نباشد این بهایی
الّا برِشاه شمس تبریز　　سر پای کنی به سر برآیی

* * *

[۱۹۶] فَنَفسيَ كانَت قَبلُ لَوّامَةً مَتنى　　أُطِعها عَصَت أو تُعصَ كانَت مُطيعَتي
[۱۹۷] فَأورَدتُها مَاالمَوتُ أيسَرُ بَعضِهِ　　وَأتعَبتُها، كَيما تَكونَ مُريحَتي
[۱۹۸] فَعادَت، وَمَهما حُمِّلَتهُ تَحَمَّلَتْـ　　ـهُ مِنّي، وَ إن خَفَّفتُ عَنها تَأذَّت

چه، نفس من نیز پیشتر از آنکه آفتابِ حقایق‌اشراقِ عشق بر او تابد و در حیطهٔ تربیت او درآید، در مقام ملامت بود با من؛ که هر گاه که عنان اختیار و زمام اطاعت به دست او دادمی، از مقتضای خصوصیّتِ کثرت‌آثارِ تفرقه‌شعارِ خویش ـ که از تطوّر به اطوار و ادوار اکتساب نموده ـ از شاهراهِ[5] عدالتِ وحدت[6] امارت متجاوز شدی، روی عزیمت سوی اطراف نهاده، از طریق مستقیم وسطانی و شریعت قویم اعتدالی وحدانی انحراف نمودی و در مهالک عصیان منهمک گشتی؛ و هر گاه که دست عصیان و کفّ منع، پیش افعال او داشتمی، از مقتضای غلبهٔ حکم قابلیّت ذاتی و استعداد اصلی، سر اذعان و

---

۱. فر: منفرد.　　۲. فر: به.
۳. در اصل: با؛ مطابق مل و به‌اقتضای معنی تصحیح شد.
۴. فر: به با مضاف گیرند.　　۵. فر: شاه.
۶. ال: حدّت؛ فر: حدة.

Marfat.com

اطاعت در پیش داشتی.

[۱۹۷] پس، از برای ازاحت عوایق مکتسبهٔ او و عوارض مضلّه‌اش واجب دیدم فروآوردن او به سرمنزل بلیّات و نکباتی که شداید موت و دشواری اهوال او آسانتر باشد از بعضی از آن احوال؛ چه، مرگ مستتبع ترک بعضی از ملایمات جسمانی است جبراً، و ورود چشمهٔ حیوان عشق مستلزم خوض در ظلمات ترک ملایمات است مطلقاً، مَعَ إحتمالِ المُنافراتِ و الإقبالِ عَلَیها اختیاراً. «در هرگامی هزار مرگست اینجا».

و به رنجش آوردم او را<۲۳ ب> از چشانیدن شربت ملامت و ناکامی؛ تا باشد که نفض[۱] عوارض عایقه از دامن قابلیّتِ اقبال‌آثارِ خویش کرده، راحت رسانندهٔ من گردد.

[۱۹۸] پس، چون گردِ آلایش اکوان از دامنِ احاطت‌پیرامنِ نفس پاک شد، هرآینه به سوی قابلیّت جبلّی خویش بازگشت و حوصلهٔ اشتروارِ عالم‌گوارِ خود را در زیر بار تکالیف و مُؤَن، مُناخ ساخت؛ و چندانچه از انواع مجاهدات و ریاضات[۲] بر او نهاده شد، به قوّت قبول برگرفته، از من تحمّل نمود؛ چنانچه اگر وقتی از آن احمالِ ثقیل تخفیف یابد و از آن بارهای سنگین او چیزی سبک گردد، آن سبکباری بر او گران آید و متأذّی گردد. «اشتر ما چو عف کند جمله علف تلف کند».

عِندي غَرامٌ لَو تَحَمَّلَ بَعضَهُ كُلُّ الأَنامِ لَكانَ عَنهُم يَفضُلُ
تَتَنَقَّلُ الهَضَباتُ مِن جَرعائِها وَصَبابَتي تَعلوُ وَ لا تَتَنَقَّلُ[۳]

* * *

[۱۹۹] وَ كَلَّفتُها، لا بَل كَفَلتُ قيامَها بِتَكليفِها حَتّى كَلِفتُ بِكُلفَتي
[۲۰۰] وَأذهَبتُ في تَهذيبِها كُلَّ لَذَّةٍ بِإبعادِها عَن عادِها فَاطمَأنَّت

فی الجمله به قلاید تکلیف و ازمّهٔ التزام عبادات و طاعات، گردن نفس آبیه را در چنبرِ اذعان کشیدم، نه از سر کلفت و مشقّت، بلکه در عهدهٔ قیام او[۴] به تکالیف شدم و بر ذمّت همّت خویش، مواظبت این لازم شمردم تا به غایتی که عاشق شدم بر مشقّت خویش.

ما عاشق دردیم ندانیم دوا را ما تشنهٔ دُردیم چه دانیم صفا را

---

۱. فر: نقض.
۲. ال: مجاهدت و ریاضت.
۳. ال فر این دو بیت را ندارند.
۴. ال ندارد.

Marfat.com

[۲۰۰] و چون در پاک گردانیدن نفس، نقش لذّات جسمانی و ملایمات هیولانی از لوح ارادت او ببردم بدانکه او را دور گردانیدم از عادات مقبوله و[۱] به تناول اغذیهٔ روحانی در فطام[۲] از مألوفات طبیعی متسلّی گشت و استحقاق بلوغ مرتبهٔ قلبیّت یافته، رجوع به رتبت قابلیّت اصلی خویش بر مقتضای ﴿إرجِعي إلىٰ رَبِّک﴾ نمود و از تفرقهٔ میل به اطرافِ انحراف رسته، در جمعیّت‌آباد عدالت، پشت بر متّکای اطلاق داده، آرام گرفت و آسود.[۳]

سایهٔ طوبی و دلجویی حور و لب حوض　　در هوای سر کوی تو برفت از یادم

* * *

[۲۰۱] وَ لَم يَبقَ هَولٌ دونَها ما رَكِبتُهُ　　وَأشهَدُ نَفسي فيهِ غَيرَ زَكِيَّةِ

[۲۰۲] وَ كُلُّ مَقامٍ عَن سُلوكٍ قَطَعتُهُ　　عُبوديَّةً حَقَّقتُها بِعُبودَةِ

در راه عشق، هیچ امر هایل و بارگیر[۴] سهمناک نماند که من نه برنشستم و مسخّر کردم آن را؛ و در آن حالت، نفس خود را می‌دیدم که هنوز از شوایب آلایش، تمام پاک نشده؛ «بسیار سفر باید تا پخته شود خامی».

[۲۰۲] و هر مقامی از مقامات کلی چون توبه و زهد و غیره، و جزئی چون محاسبه و مراقبه، که از سر سلوک قطع آن کرده بودم در مرتبهٔ اول از مراتب عشق و در بادیهٔ اولی از بوادی این طریق ـ که بر بارگیر عبودیت که به لجام کلفت[۵] ملجم و به زین مشقّت مشدود[۶] بود ـ می‌سپردم و متوجّه مرتبهٔ تخلّق بودم؛ سلوک عین آن مقامات را درست گردانیدم به قوّت براق عبودت[۷] طواعیت[۸] طبیعت، و بدانها متحقّق گشتم.[۹]

هر چند به کوی او دیر[۱۰] است که پی بردم　　بسیار بگردیدم تا راه به وی بردم

* * *

---

۱. چنین است در اصل؛ اما سیاق جمله ایجاب می‌کند که «و» حذف شود و به جای آن «،» بیاید.

۲. فر: افطام.

۳. فر: + بیت.

۴. فر: بادگیر.

۵. فر: + تکلیف.

۶. نا: مسدود.

۷. نا: عبودیّت.

۸. مل: طواغیت.

۹. فر: + بیت.

۱۰. فر: دیری.

Marfat.com

[۲۰۳] وَكُنتُ بِها صَبّاً، فَلَمّا تَرَكتُ ما أُريـدُ أرادَتـني لَـها وَ أحَـبَّت

[۲۰۴] فَصِرتُ حَبيباً، بَل مُحِبّاً لِنَفسِهِ وَلَـيسَ كَـقَولٍ مَـرَّ، نَـفسي حَـبيبَتي

حاصل آنکه یک‌چندی که[1] در اطوار تفرقهٔ عشق بودم و در مقامات عاشقی آن حضرت، نسبت مباعدت و مجانبت را به وثایقِ مراداتِ خویش و مقترحات خاصّه مستحکم می‌کردم؛ پس، چون آفتابِ جمعیّت‌اشراقِ تفرقه‌زدای معشوقی تابیدن گرفت و ترک مرادات و مقترحات کرده جمله یکسو شد، عین مراد محبوب گشتم؛ بلکه محبوب گشتم.[2]

مـدتی یـار یـار مـی‌کردم خود بتحقیق یار خود بودم

[۲۰۴] پس، چون غیم تفرقهٔ نسبت‌آثار از میان[3] گشوده گشت، چشمهٔ خورشیدِ اتّحاد افاضت، پرتوِ مقاربت بر اقاصی اراضی حقیقت من انداخت و تارةً به لباس عاشقی مکتسی گشت و به واسطهٔ تقرّب او به ارتکاب نوافل غذای او شد و آوازهٔ «كُنتُ سَمعَهُ وَ بَصَرَهُ» درانداخت و تارةً به صورت معشوقی برآمد و در مقام قرب فرایض به اقامت صلوٰة «سَمِعَ اللّهُ لِمَن حَمِدَه» قیام نمود؛ و «صِرتُ حَبيباً» اشارت است بدین مرتبه؛ همچنانکه «بَل مُحِبّاً» اشارت است به مرتبهٔ اوّل.

و این مرتبه از اتحاد ـ که متحقّق گشته و اشارت بدان کرده ـ غیر از آن است که پیشتر گفت که «إنّي الَّتي أحبَبتُها لامَحالةً»؛ چه، آن هنوز در مقام تخلّق بود و در حیطهٔ تقابل اوصاف، و شهود آن مرتبه از ورای حجب می‌باشد، چنانچه در بیت سابقش که «و شاهَدتُ نَفسي» بدین اشعاری باشد؛ و این مرتبه در عبارت شریعت، معبّر به «احسان» است که «أُعبُد رَبَّکَ کأنّکَ تَراهُ»؛ و این از <۲۴ الف> خصوصیّت اطوار عشق است و هویّتِ تقابل‌شعارِ او که در عین اتّحاد، تعدّد متصوّر می‌شود.

این طرفه که او من شد و من او و دگر بار بیگانه چنان شد که سر خویش ندارد

* * *

۱. ال ندارد و به سیاق عبارت مناسبتر است. ۲. فر: + بیت.

۳. ال: همیان.

Marfat.com

[۲۰۵] خَرَجتُ بِها عَنّي إلَيها فَلَم أعُد إلَـــيَّ و مِـــثلي لا يَـــقولُ بِـــرَجعَةِ
[۲۰۶] وَأفرَدتُ نَفسي عَن خُروجي تَكَرُّماً فَـلَم أرضَـها مِـن بَـعدِ ذاکَ لِـصُحبَتي
[۲۰۷] وَ غُيِّبتُ عَن إفرادِ نَفسي بِحَيثُ لا يُـــزاحِـــمُني إبـداءُ وَصـفٍ بِـحَضرَتي

بیرون آمدم از مطمورهٔ تعیّن و حصارِ جزئیّت‌شعارِ خویش، به میامن التفاتِ اتّحاد آثارِ حضرت معشوقی، به سوی همای کلّیّت فضای او. و[1] این زمان به مقرّ جزئیّت خویش باز نمی‌گردم.

به تماشاگه زلفش دل شیدا[2] روزی شد که بازآید و جاوید گرفتار بماند

چه، امثال من که پروردهٔ خرابات اطلاق باشند و وایافتهٔ میکدهٔ گمشدگی، کی رجوع به مظاهر صور جزئی و محابیس[3] احکام آن کنند؟

ما بدان شرط درین کوی مغان آمده‌ایم که دگر درد سر خویش به مسجد نبریم

[۲۰۶] و فسحت صحرای اطلاق و مدّ بصرآن، نه چنان ذات مرا فروگرفته که این صفتِ بیرون آمدن من در نظر همّتم آید؛ چه، آن صفت با وجود آنکه محمود است و واسطهٔ وصول من به مراقی کمال او بوده، نخواهم که با من مصاحب باشد.

شب وصال نخواهم که تن بود با من که شرط نیست که مویی میان ما باشد

[۲۰۷] و همچنانکه خروج، پیشِ دیدهٔ همّت من حاجز نمی‌گردد، همچنین از افرادِ نفس ـ از آن رو که مقابل آن است ـ نیز دور شدم بسی[4]؛ به حیثیّتی که اظهار هیچ وصفی از اوصاف متقابله، دامن همّت مرا نمی‌تواند گرفت و مزاحم وقتم نمی‌شود؛ چه، مادام که شخص در حیطهٔ تقابل اوصاف باشد، او را از حکم جزئیّت و تعیّن، چاره نخواهد بود.[5]

---

۱. نا ندارد.

۲. ال فر نا مل: حافظ؛ مب نیز در آغاز «حافظ» داشته است، اما سپس روی آن خط کشیده بالایش نوشته‌اند «شیدا».

۳. ال: محابس. به نظر می‌رسد که صائن‌الدین «محابیس» را جمع محبوس گرفته است (مثل مکاتیب که جمع مکتوب است)، اما در عربی چنین جمعی برای محبوس دیده نشد. ضبط نسخه بدل ال، یعنی «محابس» جمع محبس و متناسب با متن است.

۴. فر ندارد.

۵. فر: + بیت.

Marfat.com

بشستم تختهٔ هستی سر عالم نمی‌دارم　　دریدم پردهٔ چونی سر آدم نمی‌دارم

* * *

[۲۰۸] وَها أنا أُبدي في اتّحادِيَ مَبدَئي　　وَأُنهي انتِهائي في تَواضُعِ رِفعَتي

[۲۰۹] جَلَت في تَجَلّيها الوُجودَ لِناظِري　　فَفي كُلِّ مَرئيٍّ أراها بِرُؤيَتي

چون رحال ذوق و طلب را در سواد اعظم اطلاق کمالی ختمی فرو گرفت و در سفر از مطمورهٔ حصار تعیّنات، به هیچ مرحله بازنماند و هیچ مرتبه دامن همّت او نگرفت، هرآینه او را می‌سزد که در عین اتّحاد، از تفرقهٔ مبدأ و معاد خبر کند؛[1] «کاسرار می مغانه رندان دانند».

رندی باید ز شهرها تاخته‌ای　　بنیاد وجود خود برانداخته‌ای

زین گرم‌روی سوخته‌ای ساخته‌ای　　اندر نَدَبی هر دو جهان باخته‌ای

و لهذا می‌گوید: اینک به حکم فرمودهٔ ﴿وَ أمّا بِنِعمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّث﴾ اظهار مبدأ خویش در عین[2] اتّحاد، و اخبار از انتهای خود می‌کنم در این نشأت که با نهایت تنزّل و تذلّل، غایتِ علوّ و عظمت دارد.

سر ما و در میخانه که طرف بامش　　به فلک بژ شد و دیوار بدین کوتاهی

[۲۰۹] پیدا کرد در تجلّی خویش، حضرتِ ابانتِ شعارِ معشوقی، آفتابِ انارت آیاتِ وجود را بر ناظر من، تا من به دیدهٔ خود «در هر چه نظر کردم پیدا رخ او دیدم».

وَكَيفَ يُصبِحُ عَنهُ الطَّرفُ مُحتَجِباً　　وَ حُسنُها في جَميعِ الخَلقِ يَلقاني

حاصل آنکه چون خورشیدِ جمشیدابّهتِ عشق، خیمهٔ طلوع را بر صحرای وجود زدن گرفت و به صیاقل اشعّهٔ اظهار، زنگ ظلمت عدم را از مرایای مرئیّات بزدود، در هر ذرّه‌ای خود را به خود نمود تا در همهٔ[3] مرئیّات به رؤیت خود مرئی شود؛ و چون مجلای این ظهور و اظهار، دیدهٔ عاشق است، هرآینه هم به دیدهٔ او دیده شود.

کاوّل چو به خود نمود خود را　　انسان شد و نام خود بشر کرد

* * *

---

۱. فر: + مصرع.　　۲. ال: مقام.

۳. نا: همه.

Marfat.com

[۲۱۰] وَ أُشهِدتُ غَيبي، إذ بَدَت فَوَجَدتُني هُنالِکَ إيّاها بِجَلوَةِ خَلوَةِ
[۲۱۱] وَ طاحَ وُجودي في شُهودي وَ بِنتُ عَن وُجودِ شُهودي، ماحياً غَيرَ مُثبِتِ
[۲۱۲] وَ عانَقتُ ما شاهَدتُ في مَحوِ شاهِدي بِمُشهِدِهِ لِلصَّحوِ مِن بَعدِ سَكرَتي

چون باطن عاشق و غیب[۱] هویّت او عین ظاهر معشوق است بالضّروره، چون معشوق پردهٔ حجب نورانی و ظلمانی که در تطوّر اطوار اکتساب نموده، از پیش بردارد و بر دیدهٔ شهود عاشق جلوه کند، هرآینه او آنجا خود را همه معشوق یابد؛ «آنجا چو رسیدم من آنجا همه او دیدم»؛ که در آنجا جلوت عین خلوت است؛ «چون وصل درنگنجد هجران چه کار دارد».

[۲۱۱] یعنی چون درِ جلوتگاه اطلاق معشوقی که عین خلوت است، بر من گشوده گشت، از قید وجود ظاهر که مستتبع هویّت امتیازی است، رستم؛ و آن قید از نظر همّت من بیفتاد در آن جمعیّت‌آباد اطلاق شهودی؛ و جداگشتم از ملاحظهٔ این مقامات و وجود اعتباری که از این شهود، پیدا شده و از ملاحظهٔ آن ملاحظه؛ در حالتی که بر لوح اعتبار و تختهٔ هستی‌خویش هیچ[۲] رنگی رها نمی‌کنم.

چون متصوّر شود نقش تو اندر ضمیر همچو بتش بشکنم هر چه مصوّر شود

[۲۱۲] پس در این خلوتخانهٔ محو، شاهد مشهودِ خود را در کنار گرفتم در جلوتگاه این موطن اطلاقی که حاضر کنندهٔ مشهود است < ۲۴ ب > از برای صحو بعد السّکری که لازم وی است.[۳]

پرده بردار تا ببینی خوش[۴] دست با دوست کرده در آغوش

هر چند شاهد ممحوّالعین است در این مشهد ـ که صحوِ بودِ وحدتِ حقیقی از پس سُکرِ نمودِ کثرتِ اعتباری پیدا شود ـ ولیکن مشهود بکمالاته در جلوه است؛[۵] «چو آمد روی مهرویم که باشم من که من باشم؟».

* * *

[۲۱۳] فَفي الصَّحوِ، بَعدَ المَحوِ، لَم أکُ غَيرَها وَ ذاتي بِذاتي، إذ تَجَلَّت تَحَلَّت

---

۱. فر: غیبت.
۲. ال ندارد.
۳. فر: + بیت.
۴. مل: خویش.
۵. فر: + ع.

Marfat.com

[۲۱۴] فَوَصفيَ، إذ لَم نُدعَ[1] بِاثنَينِ، وَصفُها وَ هَيئَتُها، إذ واحِدٌ نَحنُ، هَيئَتي

چه، در این صحوی که بعد از محو تعیّنات کونی و سکر اطوار او بوده ـ که حجب نسب اعتباری از پیش وحدت حقیقی باز شد ـ هرآینه من که عاشقم، غیر معشوق نباشم.

رشته‌ای گر هزار تو گردد چون سر رشته یافتی یک توست

و ذات من در هنگام تجلّی حضرت معشوقی ـ چون احکام خارجی اعتباری، که عبارت از گرد حدوث و امکان است، از دامن حقیقت خویش افشانده ـ به ذات خویش متحلّی و متحقّق گشت و هم بدان وحدت حقیقی مزیّن و آراسته خواهد بود.

چو ممکن گرد امکان برفشاند بجز واجب دگر چیزی نماند

[۲۱۴] پس، در سایر اوصاف عدمی که مضاف به من است، بر مقتضای حکم «الأصولُ يَسري في الفُروع» حکم اثنینیّت و مابه‌الامتیاز مرتفع گشته، همه به صفت وحدت متّصف گردند. و همچنین هیأت وجودی و احکام خارجی، که منسوب به وی است، چون ذات و وصف یکی شده، همه یکی باشد.

به زیر لب سلامی کرده‌ای دوش همه منزل سلام اندر سلامست

* * *

[۲۱۵] فَإن دُعِيَت كُنتُ المُجيبَ وَ إن أكُن مُنادِيَ أجابَت مِن دُعائي[2] وَ لَبَّت

[۲۱۶] وَ إن نَطَقَت كُنتُ المُناجي كَذاكَ إن قَصَصتُ حَديثاً إنَّما هيَ قَصَّت

[۲۱۷] فَقَد رُفِعَت تاءُ المُخاطَبِ بَينَنا وَ في رَفعِها عَن فِرقَةِ الفَرقِ، رِفعَتي

سلطان اتّحاد، به وجهی رفع حکم مغایرت و قمع مادّهٔ اثنینیّت کرده که از اوصاف و هیآت به افعال و آثار سرایت نموده و از آن نیز در وجود کلامی که ابین تمیّزات است، اثر کرده؛ بغایتی که اگر حضرت معشوق خوانده شود، من به اجابتِ دعوت قیام نمایم و اگر من منادا گردم و مخاطَب به اقبال، آن حضرت از این دعوت به لبّیکِ اجابت مخصوص شود.

[۲۱۶] و اگر او سخنی گوید، آن گوینده من بوده باشم؛ و همچنین اگر من قصّه خوانم، او باشد که قصّه خواند؛ «خودگفت حکایت و خود اشنید».

---

۱. فر: لم تُدعَ.

۲. ال: مَن دَعانی.

Marfat.com

[۲۱۷] پس بتحقیق «تا»ی تفرقهٔ خطاب از میان ما رفع شده، «میم»جمعیت چنان احاطت کرده طرفین این نسبت را که عین آن رفع، نصبِ رایات رتبت من شد از میان طایفه‌ای که به فرق جزم کرده‌اند و وقوف بر[1] مرتبهٔ جمعیّت نیافته.

مَنيعَةُ الوَصلِ إلّا عَن فَتىً مَنَعَت مَعناهُ في الحُبِّ أن يَصبوا إلىَ الثّاني

* * *

[۲۱۸] فَإن لَم يُجَوِّز رُؤيَةَ اثنَينِ واحِداً حِجاکَ، وَ لَم يُثبِت لِبُعدِ تَثَبُّتِ

[۲۱۹] سَأجلو إشاراتٍ عَلَيکَ، خَفيَّةً بِها کَعِباراتٍ[2] لَدَيکَ جَلِيَّةِ

[۲۲۰] وَأُعرِبُ عَنها مُغرِباً حَيثُ لاتَ حي نَ لَبيبٍ، بِتَبيانَيْ سَماعٍ وَ رُؤيَةِ

اگر جایز نشمرد عقل تو ـ که شهربند محروسهٔ کون و محبوس مطمورهٔ جهات است و مغلوب احکام موروثهٔ آبا و امّهات ـ دیدن دو را یکی به واسطهٔ قهرمان نمود بر بود و انقهار او تحت أحکام المرتبة الکونیّة و إندماج أحکام الحقیقة الحقّة فیه، و ساکن نشوی از این اضطرابِ تشویش‌انتساب به واسطهٔ بعدی بعید که میان مقتضای نشأت اوست و میان استادگی نمودن در طلب این معنی،

[۲۱۹] هم اکنون جلوه خواهم دادن برتو مخدّرات اشاراتی که بدان رؤیت واقع است ـ و مَثَلت آن است و برتو پوشیده و مختفی مانده ـ تا همچنان گردد آن اشارات خفیّه که عبارات جلیّه نزد تو.

به اشارت حدیث خواهم گفت که غریبم زبان نمی‌دانم

[۲۲۰] و بر منصّهٔ بیان، این بنت‌البیت عذرا را جلوه‌ای[3] خواهم کرد بس‌عجیب غریب ـ که آنگاه عقل را هیچ پوششی نماند در آن باب ـ به دو گونه: یکی از جهت نقل ثقات که از ممرّ سماع است، و دوم از طریق عقل به واسطهٔ رؤیت صورت مثالی بصر؛ تا بدین دو طریق که مسلک عقول محجوبهٔ مسترشدان است، قلع مادهٔ شبههٔ ایشان کرده شود.

عشقست که از لا و لِمَت برهاند وز درد سر معلّمت برهاند

---

۱. فر: به.

۲. فر: لعبارات.

۳. نا: جلوه.

Marfat.com

یک منعِ بتوجیه بکن عقلت را　　تا از لم و لا أُسَلَّمَت برهاند

* * *

[۲۲۱] وَ أُثبِتُ بِالبُرهانِ قَولیَ صارِباً　　مِثالَ مُحِقٍّ[۱]، وَ الحَقیقَةُ عُمدَتي

[۲۲۲] بِمَتبوعَةٍ، یُنبیکَ في الصَّرعِ غَیرُها　　عَلیٰ فَمِها في مَسِّها حَیثُ جُنَّت

اول به دلیل عقلی و برهان نظری اثبات مدّعای خویش می‌کنم ـ که اتّحاد است ـ بر تو در حالتی که از برای توضیح آن به ضرب‌المثل توسّل می‌جویم؛ نه از امثلهٔ مشهوره که مقبولات عامّه باشد و از قبیل مظنونات است و صاحب خطابه و جدل بدان استدلال کند؛ بلکه امثال یقینی که محقّان[۲] طریق براهین و محقّقان کوی یقین را شاید و آن محسوسات و بدیهیّات است، چنانچه خواهد آمد. و چگونه غیر این تواند بود؟ و[۳] حال آنکه حقیقت است که عمدهٔ عقیدهٔ من است و یقین است که اُسّ آن طریق است. به مظنونات و مسلّمات کی[۴] توسّل توان کرد؟ و شعر و خطابه را چه اثر[۵] باشد؟[۶]

کارت به دو بیتی و غزل برناید <۱۲۵الف>　　زر باید زر که ضرب شاهی دارد

[۲۲۲] و آن صورت مثالی، حالِ متبوعه است که به واسطهٔ انحراف امزجهٔ موضوعات مشاعر شاعرهٔ او از اعتدال انسانی، و تجرّد قوای مُدرکهٔ او فی‌الجمله از موادّ هیولانی، مستعدّ اتّصال به بعضی از روحانیّات گردد؛[۷] و در وقتی که مصروع شود و سایر قوا از اعمال بدنی معزول گردند، غیر او ـ از اشخاص روحانی ـ بر دهان او از زبان او به سخنانی که از حوصلهٔ ادراک او دور است، خبر می‌کنند در وقت پسودن[۷] آن روحانی و مجنون شدن او.[۸]

گویم به هر زبان و به هر گوش بشنوم　　وین طرفه‌تر که گوش و زبانم پدید نیست

* * *

[۲۲۳] وَمِن لُغَةٍ تَبدو بِغَیرِ لِسانِها　　عَلَیهِ بَراهینُ الأدِلَّةِ صَحَّت

---

۱. ال: مثالاً بحقٍّ.
۲. ال: محقّقان.
۳. فر ندارد.
۴. فر: کجا.
۵. فر: + آن.
۶. فر: + بیت.
۷. ال مل: بسودن.
۸. فر: + بیت.

Marfat.com

[۲۲۴] وَ في العِلمِ حَقّاً أنَّ مُبدي غَريبِ ما سَمِعتَ سِواها، وَ هيَ في الحِسِّ[۱] أبدَت
[۲۲۵] فَلَو واحِداً أمسَيتَ أصبَحتَ واجِداً مُنازَلَةً، ما قُلتُهُ عَن حَقيقَتي

و شک نیست که از لغتی که ظاهر می‌شود از متبوعه به غیر زبان او، دلیلی واضح است و برهانی لایح بر صحّت قول به[۲] اتّحاد که گفتیم.[۳]

[۲۲۴] چه، در بدایات عقول مرکوز است و از اوّلیّات علوم است حقّاً، که پیدا کنندهٔ آن لغت غریب که به سمع تو رسیده، غیر آن متبوعه است ضرورةً؛ و حال آنکه آنچه بر مشاعر حسّی ظاهر گشته، همین متبوعه است. پس، غیر او شخصی دیگر با او متحّد شده باشد[۴] که مبدأ آن تکلّم تواند بود البتّه.

لِغَيرِكَ في المِرآةِ تَنظُرُ دائِماً عَياناً، وَ في المِرآةِ غَيرُكَ ما بَدا
وَ غَيرُ الَّذي أهدى إلَيكَ مَقالَهُ مِنَ النُّطقِ ما أهدى إلى سَمعِكَ الصَّدا
وَ ما الوَجهُ إلّا واحِدٌ غَيرُ أنَّهُ إذا أنتَ أعدَدتَ المَرايا تَعَدَّدا

[۲۲۵] پس تو که مسترشدی، اگر از مقتضیات کثرت امکانی یکسوشوی و به سوی وحدت وجودی خویش بازآیی، هرآینه یابندهٔ آن معنی گردی،[۵]

بازدانی که من چه می‌گویم گرت افتد گذر به عالم هوش

و این سرّ که من از حقیقت خویش می‌گویم، بر سبیل منازله از دل من به دل تو فروآید، نه از زبان من فهم کنی.

ز جان بازیابی نفس بر نفس که عشقش نه کار زبانست و بس

و حکایت آن صاحبدل که به محدّثان ظاهری گفت که «أنتُم أخَذتُم عُلومَكُم مَيِّتاً عَن مَيِّتٍ وَ نَحنُ أخَذنا حَيّاً عَن حَيٍّ» هم مشعر بدین معنی است.

* * *

[۲۲۶] وَلكِن عَن[۶] الشِّركِ الخَفيِّ عَكَفتَ، لَو عَرَفتَ بِنَفسٍ، عَن هُدَى الحَقِّ ضَلَّت
[۲۲۷] وَ في حُبِّهِ مَن عَزَّ تَوحيدُ حِبِّهِ فَبِالشِّركِ يُصلى مِنهُ نارُ قَطيعَةٍ[۷]

---

۱. ال نا: الحُسن.
۲. نا: بر.
۳. فر: گفتم.
۴. نا مل: بُوَد.
۵. فر: + بیت.
۶. ال: علی.
۷. در اصل: «قطعيتي»؛ طبق شرح حاضر و دیوان ابن‌فارض تصحیح شد.

Marfat.com

[۲۲۸] وَ ما شانَ هذا الشّأنَ مِنکَ سِوَی السّوی وَ دَعــواهُ حَــقّاً عَــنکَ إن تَــمحُ تَــثبُت

و لکن[۱] تو از برای تراکم حجب ظلمانی، در ظلمت‌آباد شرک خفی که عبارت از نسبت افعال و صفات و ذات است، به غیر محبوب حقیقی معتکف گشته‌ای و به واسطهٔ نفسی که از غلبهٔ حکم انحرافات افراطی و تفریطی از عدالت اصلی قلبی ـ که طریق هدایت حقّ است ـ دور شده، گمراه شده‌ای اگر بدانی؛ و الّا این معنی از آن اظهر است که بر ارباب فطنت[۲] سلیمه پوشیده ماند.[۳]

تو یکی و او یکی دو باشد دو این یکی زان یکی بباید کاست

[۲۲۷] و حال آنکه در بیابان عشق، هر کس که در زوادهٔ تقوای او و رِحال تجریدش، زلال توحید عزیز و نایافت باشد، بالضّروره به آتش شرکی که از باد کفر افروخته، دایماً در اشتعال لواعج قطیعه و حرمان[۴] است.[۵]

فَنَعِمتُ مِن أکوابِها وَرَأَی السّوی غَیري، فَأصبَحَ قَلبُهُ یُکوی بِها[۶]

* * *

یار نزدیکتر ز توست به تو تو ز نزدیک او چرایی دور؟

[۲۲۸] و این کار برتو این‌چنین عیبناک و خَلَق نگردانیده جز اثبات غیر و سِوی. اگر تو در محکمهٔ تفرقهٔ اکوان، نام خود را در تفصیل صدر نشینان صفّهٔ تعیّن از خود محو کنی و فحوای این بیت شعار روزگار خویش[۷] سازی،[۸]

بعد ازین ای یار اگر تفصیل هشیاران کنی گر در آنجا نام من بینی قلم بر سر زنش

هر آینه این دعوی اتّحاد ـ که اصل کار است ـ پیش تو ثابت گردد.

تا تو باشی و او، جدا باشد .آسمان از زمین و نور از فیء
نقش خود برتراش و او را بأش تا شود جملهٔ جهان یک شیء

* * *

[۲۲۹] کَذا کُنتُ حیناً، قَبلَ أن یُکشَفَ الغِطا مِــن اللَّــبسِ، لاأنــفَکُّ عَــن ثَــنَویَّــةِ

---

۱. فر: لیکن.
۲. مل: فطرت.
۳. فر: + بیت.
۴. فر: قطیعهٔ حرمان.
۵. فر: + شعر.
۶. فر: + بیت.
۷. فر: خود.
۸. فر: + بیت.

Marfat.com

[۲۳۰] أرُوحُ بِـفَقدٍ، بِـالشُّهودِ مُـؤَلِّفي وَأغـدو بِـوَجدٍ، بِـالوُجودِ مُشَـتِّتي

[۲۳۱] يُـفَرِّقُني لُـبّي التِـزاماً بِـمَحضَري وَيَـجمَعُني سَـلبي اصـطِلاماً بِـغَيبَتي

من نیز مدّتی چنین بودم پیشتر از آنکه حجب اکوان و غواشی متراکمهٔ امکان، از نظر بصیرت من گشوده گردد؛ که از حکم آن حجابیّت و انعکاس اشعّهٔ آفتاب حقیقت در آن و نمایش اظلال متعاکسهٔ آن، از شرک و دویی گفتن خالی نبودم.

سالها در کمین نشستم تا　　در کمانم کشد چو تیر امروز

میل یار قدیم دارد دل　　تن ازین غصّه گو بمیر امروز

[۲۳۰]گاهی در ظلمت صفات عدمی خویش، روز صفات وجودی معشوق به شب می‌کردم و به گم کردن خودی خودم و جدا کردن نسبت وجود از خود بازیافته و جمع کنندهٔ خودم بودم با حضرت معشوق؛ و گاه در نور صفات وجودی معشوق بامداد می‌کردم و به یافتن خودی خودم در آن روشنایی و جمع کردن آن به خود، در عین گمشدگی و پراکنده کنندگی خویش بودم[۱].

تا با خودم از خودم خبر نیست　　با خود نفسی نبودمی کاج

[۲۳۱]تارةً عقل که صاحب دیوان تفصیل اکوان و تفرقهٔ اعیان است، مرا از حضرت محبوب جدا می‌کرد، از برای آنکه التزام محضر هشیاری و روزنامهٔ حضور من نموده بود؛ و تارةً ربودگی عشق و نشوهٔ < ۲۵ ب > جمعیّت‌آثار او مرا با آن حضرت پیوند می‌داد و جمع می‌کرد به واسطهٔ استیصال آثار غیبت و تفرقه و سایر احکام عقل که مادّهٔ بُعد و حجابند.

بیرون بر از مشام دماغم نسیم عقل　　باشد که بشنوم زگلستان عشق بوی

* * *

[۲۳۲] أخالُ حَضيضي الصَّحوَ وَ السُّكرَ مَعرَجي[۲]

إلـيها وَ مَـحوي مُـنتَهىٰ قـابِ سِـدرَتي

[۲۳۳] فَـلَمّا جَـلَوتُ الغَـينَ عَـنّي اجـتَلَيتُني

مُـفيقاً، وَ مِـنّي العَـينُ بِـالغَينِ قَـرَّت

---

۱. افعال و عبارات چنین است در اصل.

۲. در اصل: مُعرِجي؛ اما «مَعرَجي» با شرح موافقتر است.

Marfat.com

[۲۳۴] وَ مِـــن فـــاقَتي سُكـــراً، غَـنيتُ إفـاقَةً
لَـــدىٰ فَـــرقيَ الثّـــاني، فَـــجَمعي كَـــوَحدَتي

در این وقت که باطن من مغلوب احکام متقابلهٔ عشق بود و تمام از احکام جزئیّت خویش خلاص نیافته، گمان چنان می‌بردم که صحو، حضیض نقصان است؛ و اوج کمال و ذروهٔ مصاعد ترقّی را در سکر منحصر می‌دانستم و محو خود را منتهای مراتب رفعت و غایت علوّ منزلت می‌پنداشتم.

[۲۳۳] پس، چون زنگ حجب غَین و رَنَقْ تعیّن و جزئیّت که مبدأ تقابل است، از دیدهٔ دل خویش بزدودم، هم خودم بر خودم جلوه کردم و عین باصرهٔ من هم به عین خود روشنی یافت، تا هم به عین غین که حجاب او بود، روشنی گرفت.

تـــا در طـلب حـال مـخیّل بـودم پـــنداشـتم آخـرم خـود اوّل بـودم
گفتم که مگر عاشق و معشوق دوآند این هر دو یکی بود من احـول بـودم

[۲۳۴] و از احتیاجی که مرا به سکر می‌شد در مقام اوّل، مستغنی گشتم از روی افاقتی که به حکم جمعیّت اضداد، منتهای مقامات سکر است و این معنی در فرق ثانی که فرق بعد الجمع است ـ که تفرقه، عین جمعیت می‌باشد و اتّحاد و وحدت، نفسِ اثنینیّت و کثرت ـ صورت ظهور می‌یابد؛ چنانچه مکرّراً[1] بدان اشارت کرده شد.[2]

ماه عید و روز وصلش خواستم از شب هـجران بـراتم مـی‌دهد

* * *

[۲۳۵] فَـجاهِد تُشـاهِد فـيکَ مِـنکَ[3] وَراءَ مـا وَصَـــفتُ، سُكـــوناً عَـــن وُجـــودِ سَكـينَةِ
[۲۳۶] فَمِن بَعدِ ما جاهَدتُ شاهَدتُ مُشهِدي[4] وَ هـــاديَّ لي إيّـــايَ، بَـــل بـــيَ قُـــدوَتي
[۲۳۷] وَ بـــي مَـــوقِفي لا بَـل إلَـيَّ تَـوَجُّهي كَـــذاکَ صَـــلوتي لي، وَ مِـــنّيَ كَـــعبَتي

پس مجاهده در سلوک با نفس‌خویش کن، و با جنود تفرقه‌اکوان جهاد انگیز، و در استیصال بُغات‌امکان کوش تا از حقیقت‌خویش مشاهده کنی‌عجایبی که نطاق‌نطق از

---

۱. فر: مکرّر.
۲. فر: + بیت.
۳. در اصل: فیکِ منکِ.
۴. ال فر: مَشهدي.

Marfat.com

احاطت تعبیر آن عاجز است؛ ماورای آنچه من به صدد وصف آن درآمدم و تعبیر از آن کردم. و آن عبارتی است اجمالاً از اطمینانی و سکونی که از وجود احاطت‌شعارِ سکینهٔ حقیقتِ خویش ـ که «وَلا سَفینَةَ إلّا السَّکینَة»[1] ـ و ظهور آن برزخ جمعیّت‌صفت ـ که مرجع و مصیر سایر اکوان و اعیان است ـ بیابی و زبان این حال، همه به فحوای این مقال مترنّم بینی:

ای دل پسِ زنجیر چو دیوانه نشین　　بر دامن درد خویش مردانه نشین
زآمد شد بیهوده قدم رنجه مکن　　معشوقه چو خانگیست در خانه نشین

[۲۳۶] چه، من نیز بعد از این مجاهده که کردم، مشاهده کردم که شهود بخشندهٔ من و راه نمایندهٔ من به حضرت جمعیّت خودم، هم خودم بودم؛ بلکه به حکم سبق[2] قابلیّت اولی و دعای استعداد اصلی، اقتدای من به خودم بود.

غیر ازین موجود مطلق در وجود　　آشکارا و نهان جستیم و نیست

[۲۳۷] و جای وقوف سایر سایران مراتب وجود و شهود، که تنوّعات ظهور منند، هم من بودم؛ بلکه توجه من بود به سوی حقیقت خودم؛ و همچنین اقامت نماز من و سایر عبادات، از برای ظهور و اظهار کمالات خودم بود؛ و کعبهٔ توجّه و قبلهٔ عبادت من هم جزوی از من بود و صورت تعیّن مرتبه‌ای از مراتب تنوّعات من.

گر کسی می‌شوی بجز تو کسی　　در جهان نیست بشنو و مخروش
گل این باغ را تویی غنچه　　سر این گنج را تویی سرپوش

* * *

[۲۳۸] فَلاتَکُ مَفتوناً بِحُسنِکَ، مُعجِباً　　بِنَفسِکَ، مَوقوفاً عَلیٰ لَبسِ غِرَّةِ
[۲۳۹] وَ فارِق ضَلالَ الفَرقِ، فَالجَمعُ مُنتِجٌ　　هُدیٰ فِرقَةٍ، بِالإتِّحادِ تَحَدَّت
[۲۴۰] وَ صَرِّح بِإطلاقِ الجَمالِ وَ لا تَقُل　　بِتَقییدِهِ، مَیلاً لِزُخرُفِ زینَةِ

پس چون به میامن سیر از این حصار جزئیّت‌شعارِ خویش و ارتکاب[3] مجاهدهٔ آن،

---

۱. حاشیهٔ مب به خط متن: أی حقیقة الإنسان.　　۲. فر: سبقت.
۳. نا: ارتکاء.

Marfat.com

خود را مستسعد وصول به حقیقت کلّیّت و مستعدّ استیفاز به اتّصال حضرتِ احاطت غایتِ جمعیّت‌آیتِ خود می‌توانی گردانید، به تعیّن جزئی خویش باز ممان؛ و بستهٔ احوال و اوضاع پسندیدهٔ او مشو؛ و عاشق صفات خوب و مفتون افعال مرغوب او مباش؛ و معجب به نفس آن تعیّن جزوی[1] و موقوف ورای آن پوشش غرور و جهالت بر مقتضای

گنج در آستین و می‌گردیم گرد هر کوی بهر یک مثقال

متحقّق ممان؛ «که نزد اهل بصیرت که داردت معذور؟»

دانه چیدن چه مروّت بود؟ آخر مکنید که امیران دوصد خرمن و صد خروارید

[۲۳۹] پس طریق آن است که دور کنی از ملاحظه، تعیّناتِ تفرقه شعارِ ضلالت‌آثار، تا درِ حقیقتِ جمعیّت‌احاطت بر تو گشاده گردد که ترتیب مقدّمات جمعیّت و مشاهدهٔ آن در عین تفرقه، منتج راه راست گروهی است که به تحقیقِ[2] دعوی اتّحاد، متحدّی گشته‌اند. < ۲۶ الف >

ما بَینَ ضالِ المُنحَنیٰ وَ ظِلالِهِ ضَلَّ المُتَیَّمُ وَ اهتَدیٰ بِضَلالِهِ

﴿وَ وَجَدَکَ ضالّاً فَهَدیٰ﴾.

[۲۴۰] و فاش کن دعوی اطلاق جمال را، و آن‌که حسن نیست مگر از آنِ محبوبِ حقیقی؛[3] «**در حسن رخ خوبان پیدا همه او دیدم**». و قائل به تقیید حسن مشو و نسبت آن به مظاهرجزئی‌صوری مکن از برای میل به مزخرفات ارباب صورت و تصحیح نسبت به بی‌معنیانِ صورت‌آرای زینت‌پرست؛[4]

با چنین لاله‌رخان روح چرا نفزایند . با چنین معصره‌ای غوره چرا افشارند

چه، بر نظر ارباب بصیرت و دوربینانْ عالم حقیقت پوشیده نیست که مظاهر مقیّده- مِن حیثُ هيَ هي - در مکامن عدم برقرار خودند؛ چگونه نسبت حسن بدیشان توان کرد؟

لاتَرُم في شَمسِها ظِلَّ السّویٰ فَهيَ ظِلٌّ وَ هيَ شَمسٌ وَ هيَ فَنیٰ

* * *

۱. مل: جزئی.
۲. فر نا: تحقق.
۳. فر: + ع.
۴. فر: + بیت.

Marfat.com

[۲۴۱] فَکُلُّ مَلیحٍ حُسنُهُ مِن جَمالِها مُعارٌ لَهُ، بَل حُسنُ کُلِّ مَلیحَةِ

[۲۴۲] بِها قَیسُ لُبنیٰ هامَ بَل کُلُّ عاشِقٍ کَمَجنونِ لَیلیٰ، أو کُثَیِّرِ عَزَّةِ

[۲۴۳] فَکُلُّ صَبا مِنهُم إلیٰ وَصفِ لَبیبِها بِصورَةِ حُسنٍ، لاحَ فی حُسنِ صورةِ

چون محال است که مظاهر مقیّدهٔ جزئی از این رو منسوبٌ الیه حسن ـ که از لواحق کلّیّت و اطلاق است ـ شوند، ضرورةً هر خوبرویی که خلعت حسن برقامت تعیّن او راست آید، اگر بدو نسبت کنند، آن نسبت صحیح نباشد و آن اضافت درست نبود؛ بلکه بر سبیل عاریت، او آلت ظهور این معنی بوده باشد؛ و همچنین هر ملیحه‌ای که به حسن موسوم است.

عشق مشّاطه‌ایست رنگ‌آمیز — که حقیقت کند به رنگ مجاز

تا به دام آورد دل محمود — بطرازد به شانه زلف ایاز

[۲۴۲] پس بر این تقدیر، « قیس » که بر « لُبنیٰ » عاشق می‌نمود، او فی الحقیقة اسیر جمال مطلق بود. بلکه هر عاشقی که کمند عشق در گردن جان او افتاد، هم از رقایق اطلاق آن حضرت تواند بود؛ همچنانکه « مجنون لیلی» و «کثیّر عزّه» و غیرهم.[۱]

در دیدهٔ هر عاشق، او بود همه لایق — واندر نظر وامق عذرا همه او دیدم

[۲۴۳] و نیز هر یک از این عاشقان سرگشته،[۲] مشتاق و مایل به سوی آن « وصف لبسِ» حضرت معشوق[۳] به صورت حسنی مطلق کلی ـ که در مطلق حسن صورت واضح و لایح است ـ شدند.[۴] و مراد به « وصف لبس» اینجا آن هیأت مجموعی است که حضرت وحدت حقیقت را با نسب متکثّرهٔ وصفی وجهی پیدا شده؛ و بدان کثرت، وحدت حقیقت و وحدت کثرت‌نما از نظر کوته‌بینان‌عالم محجوب مانده.[۵]

عروس حسن تو را هیچ درنمی‌باید — به گاه جلوه مگر دیدهٔ تماشایی

* * *

۱. فر: + بیت.
۲. ال: سرگشتهٔ.
۳. ال: معشوقی.
۴. نا مل: شد.
۵. فر: + بیت.

Marfat.com

[۲۴۴] وَ مـا ذاکَ إلّا أن بَـدَت بِـمَظاهِرٍ فَـظَنّوا سِـواهـا، وَ هـيَ فـيهِم تَـجَلَّت

[۲۴۵] بَدَت بِاحتِجابٍ وَ اختَفَت بِـمَظاهِرٍ عَـلىٰ صِـبَغِ التَّـلوينِ فـي كُـلِّ بَـرزَةِ

و این که گفتم، جز این نیست که آن حضرت اطلاق حقیقت به حکم « فَبِضِدِّها تَتَبَيَّنُ الأشياءُ» به جزئیات مظاهرمقیده ظاهر گشته، به احکام ایشان منصبغ شد؛ و لهذا چنان گمان برده‌اند این جزئیّات، که غیر اوست این مظاهر؛ و حال آنکه اوست که در اینها ظاهر گشته و ایشان را به صور متخالفه و عقاید متنوّعه ظاهر گردانیده.[۱]

بحریست غیر ساخته از موجهای خویش ابـریست عـین قـطره عـددوار آمـده

غیری چگونه روی نماید چو هر چه هست عـین دگـر یکـیست پـدیدار آمـده

[۲۴۵] به حکم اقتضای هویّت مطلقه و جمعیّت او مر اضداد، ظهور آن حضرت در عین احتجاب متصوّر گردد؛ چه، مادام که لطایف انوار اطلاق را با کثایف اجرام ذی‌اَظلال، نسبت اقتران و امتزاج نشود و در هر بَرزَه و خروجی که از اراضی قابلیّات شود، تا به الوان اکوان منصبغ نگردد، بر مشاعر حسّی ارباب بینش، ظهور او ممکن نباشد. پس بدین حجاب ظاهرگشته باشد بر این مشاعر؛ همچنانچه هم بدین مظاهر از مدارک اهل حجاب مختفی مانده.[۲]

از هویدایی نهانتر از نهان وز نهانی آشکار از آشکار

* * *

[۲۴۶] فَـفي النَشأةِ الأولىٰ تَـراءَت لِآدَمٍ بِـمَظهَرِ حَـوّا قَـبلَ حُكـمِ الأُمـومَةِ

[۲۴۷] فَـهامَ بِـها، كَـيما يَكـونَ[۳] بِها أباً، وَ يَـظهَرَ بِـالزَّوجَينِ حُكـمُ البُـنُوَّةِ

[۲۴۸] وَكانَ ابتِدا حُبِّ المَظاهِرِ بَعضُها[۴] لِـبَعضٍ، وَ لا ضِـدٌّ يَـصُدُّ بِـبِغضَةِ

از مقتضای قضیّهٔ مذکوره بود که در نشأت اولی ـ که سلطان تعیّن و قهرمانِ نمود، متقابلین را از هم جداکرد و کلّ را از جزو و فاعل را از قابل ممتاز گردانید ـ آن حضرت در

---

۱ و ۲. فر: + بیت.

۳. در اصل: يَكونُ؛ با توجه به حرف نصب «كی» تصحیح شد.

۴. در اصل: بعضِها؛ با توجه به اینکه «بعض» مفعول مصدر «حبّ» است، تصحیح شد.

Marfat.com

مظهر مرآتیّت[۱] حوّا، جمال با کمال خود را بر دیدهٔ ناظریّت آدم ظاهر گردانید پیشتر از آنکه رابطهٔ نکاح ساری حکم بر اُمومت او کند،

[۲۴۷] تا بر مقتضای حکم قاضیِ بود و وجود، در محکمهٔ ظهور به نکاح امتزاج و عقد ازدواج ایشان فرمان شود، و به واسطهٔ اقتران[۲] این مقدّمتین، نتایج اعیان و اکوان از قوّت به فعل آید.[۳] «آدم آورد درین[۴] دیر خراب‌آبادم». < ۲۶ ب > و چون غلبهٔ حکم وجود و حقیقت، به مظهر آدم مخصوص بود، هرآینه او مقهور حکم عشق آمد و به سرگشتگی و آشفتگی جزو خویش ـ که حوّا بود ـ موسوم گشت.[۵]

نه من از خلوت تقوا بدر افتادم و بس　　پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت

[۲۴۸] و حال آنکه آن بود آغاز عشقبازی مظاهر، بعضی را مر بعضی، که هنوز احکام متقابلین مثبِت وجوه[۶] امتیازی ـ که مبادی وجود اضداد باشد از رقبا و وشات و لواحی ـ نبود.

زانگه که ز هر دو کون آثار نبود　　برلوح وجود نقش اغیار نبود
معشوقه و ما هر دو بهم می‌بودیم　　درگوشهٔ خلوتی که دیّار نبود

* * *

[۲۴۸] وَ ما بَرِحَت تَبدو وَ تَخفیٰ لِعِلَّةٍ　　عَلیٰ حَسَبِ الأوقاتِ في كُلِّ حِقبَةِ
[۲۵۰] وَ تَظهَرُ لِلعُشّاقِ في كُلِّ مَظهَرٍ　　مِن اللَّبسِ، في أشكالِ حُسنٍ[۷] بَديعَةِ
[۲۵۱] فَفي مَرَّةٍ لُبنیٰ، وَ أخریٰ بُثَينَةٌ　　وَ آوِنَةً تُدعیٰ بِعَزَّةَ عَزَّت
[۲۵۲] وَ لَستَ سِواها لا وَ لاكُنَّ غَيرَها　　وَ ما إن لَها في حُسنِها، مِن شَريكَةِ

و از آنگه باز، همیشه حضرت معشوقی[۸] در جلوه‌گری است با عشّاق. تارةً بر منصّهٔ ظهور می‌خرامد و در مصید دلال جولان می‌کند تا دل سرگشتهٔ وحشی‌نهاد به کمند اِسار مبتلا کند، و گاهی در سرادق خفا و حریم کمون به ستایرحجب پنهان می‌گردد تا اسیران

---

۱ و ۲. فر ندارد.
۳. فر: + ع.
۴. نا: بدین.
۵. فر: + بیت.
۶. نا: وجود.
۷. در اصل: حُسنِ.
۸. ال: معشوق.

Marfat.com

کمند بلا را به حسب اوقات متخالفة الأحکام، اقوات متنوّعةالآثار مهیّا باشد[۱].

یار من چون ماه نو پنهان و گه پیدا شود　　تا دل شوریده‌ام هر دم ز نو شیدا شود[۲]

*

گاه خرّم کند دل غمگین　　گاه غمگین کند دل خرّم

[۲۵۰] القصّه در سایر مظاهر ـ که به لباس صور دلپذیر و اشکال حسن بی‌نظیر سر برزده ـ ظهور آن یکسر از برای دل عاشقان سرگشته است.[۳]

هـردم از خـانه رخ بـدر دارد　　در پـی عـاشقی نـظر دارد

هر زمان مست مست بر سر کوی　　بـا یکـی دست در کـمر دارد

[۲۵۱] تارةً در لباس « لُبنیٰ» بر «قیس» جلوه کند؛ و گاهی به صورت « بُثَینه» بر «جمیل» خرامد؛ و گاهی به اسم « عَزّه» موسوم و معروف شود و به زبان «کُثَیِّر» مدعوّ گردد. و او تعالی و تقدّس از این نامها منزّه و مبرّاست.[۴]

در همه صورت تویی و نیست خود صورت تو را　　وین حقیقت حیرتی در رهروان انداخته

[۲۵۲] نه خوبانی که الحالة هذه بر منصّهٔ معشوقی در جلوهٔ دلالند، غیر آن حضرتند و نه آنهایی که پیش از این بودند؛ چه، آن حضرت را دُر حسن خود شریک و مانند نیست. «دلبر اگر هزار بود دلبر آن یکیست».

أُوَرّي بِـذِکرِ الجِـزعِ عَـنها وَ بـانِهِ　　وَ لاَ البانُ مَطلوبي وَ لا قَصديَ الرَّملُ

وَ أذکُـرُ لَـیلیٰ فـي حَـدیثي مُـغالِطاً　　وَ جَملاً وَ لا لَـیلیٰ مُـرادي وَ لا جَـملُ

* * *

[۲۵۳] کَذاکَ بِحُکمِ الإتِّحادِ بِحُسنِها　　کَـما لي بَـدَت فـي غَـیرِها وَ تَـزَیَّت

[۲۵۴] بَدَوتُ لَها فـي کُـلِّ صَبٍّ مُـتَیَّمٍ　　بِأیِّ بَـدیعٍ حُسـنُهُ وَ بِأیَّـةِ

[۲۵۵] وَ لَیسوا بِغَیري في الهَویٰ لِتَقَدُّمٍ　　عَـلَیَّ، لِسَـبقٍ فـي اللَّـیالي القَـدیمَةِ

همچنین به حکم اتّحاد مذکور، یا اتّحادی که عشق را با حسن، و تلازمی که عاشق را با معشوق است، همچنانکه او بر من ظاهر شد در صورت غیر و متزیّی به زیّ سِویٰ، [۲۵۴] من نیز بر او هم در صور عاشقان سرگشته به هر معشوقی بدیع الجمال از هر

---

۱ و ۲. فر: + بیت.

۳ و ۴. فر: + بیت.

Marfat.com

جنس ظاهر شدم.

بسازیم برآسمان سُلّمی　　اگر شاهدان بر ثریّا روند

[۲۵۵] و به‌مجرّد اینکه ایشان در بعضی از اجزاء زمان بودند ـ که آن مقدّم است بر این[۱] جزو ـ موجب تغایر ایشان نمی‌شود؛ چه، تغایر در اصل این اجزا به محض نسب و اعتبار است.[۲]

امروز و پریر و دی و فردا　　هر چار یکی بود تو فرد آ

* * *

[۲۵۶] وَ ما القَومُ غَيري في هَوایَ وَ إنَّما　　ظَـهَرتُ بِـهِم[۳] لِـلَّبسِ فـي كُـلِّ هَـيئَةِ

[۲۵۷] فَـفي مَـرَّةٍ قَـيساً، وَ أُخرىٰ كُثَيِّراً　　وَآوِنَـــةً[۴] أبـــدو جَـــميلَ بُـــثَينَةِ

[۲۵۸] تَجَلَّيتُ فيهِم ظاهِراً، وَاحتَجَبتُ با ـ　　طِـــناً بِـــهِم، فَـاعجَب لِكَشـفٍ بِسُـترَةِ

آن قوم عشق و عاشقان، در عشقبازی من غیر من نبودند؛ بلکه من بودم که به صور ایشان ظاهر شده، از برای آنکه تا متلبّس باشم به هر هیأتی.[۵]

آن یار همانست اگر جامه بدل کرد　　آن جامه بدل کرد و دگربار برآمد

[۲۵۷] پس گاهی از « قیس » سر برزدم و رو سوی « لُبنیٰ » نهادم؛ و گاهی به «کثیّر» برآمدم و در پی «عزّه» کردم؛ و زمانی به «جمیل» ظاهر شدم و با «بثینه»[۶] باختم[۷].

از عشق توبه کی کند آن دل که در ازل　　عاشق به عالم آمد و در[۸] عشق پیر شد

[۲۵۸] بر مقتضای هویّت عشقی در ایشان ظاهر شدم و به ایشان محجوب گشتم[۹]؛ «شگفت او را ز پیدایی پنهانی[۱۰]»، «دیدم بسی عجایب چون تو عجب ندیدم».[۱۱]

ز پنهانی هویدا در هویداست　　ز پیدایی نهان اندر نهانست

* * *

---

۱. ال: بدین.

۲. فر: + بیت.

۳. ال: لَهُم.

۴. در اصل: آونةٍ، که معطوف به مرّة محسوب شده است.

۵. مل: صورتی.

۶. ال: + عشق.

۷. فر: + بیت.

۸. فر: با.

۹ و ۱۰. فر: + ع.

۱۱. فر: + بیت.

Marfat.com

[۲۵۹] وَ هُنَّ وَ هُم، لا وَهنَ وَهمٍ، مَظاهِرٌ لَـــنا بِـــتَجَلّينا بِـــحُبٍّ وَ نَـــضرَةِ
[۲۶۰] وَكُلُّ فَتىً حُبٍّ أنا هُوَ، وَ هيَ حِبٌّ كُـــلِّ فَـــتىً وَ الكُـــلُّ أسـماءُ لِـبسَةِ
[۲۶۱] أسـامٍ بِـها كُنتُ المُسَمّى حَقيقَةً وَكـــانَت ليَ البـــادي بِـــنَفسٍ تَـخَفَّت

انجمن معشوقان و گروه عاشقان، بی‌سست‌نهادی ادراک وهم ـ که نسایج مدرَکات او به معایب « أوهَنُ مِن بُيوتِ العَنكَبوت» موسوم است ـ مظاهر و مجالی عاشق و معشوقند که به تجلّی عشق از حیثیّت عاشقی و معشوقی ظاهر گشته‌اند؛ و از روی نضارت ظهور و عیان، مسمّی به حسن شده و از حیثیّت ذبول بطون و خفا به حبّ و عشق نامزد گشته؛ «عشقست که هم می‌است و هم جام».

[۲۶۰] پس هر صاحب عشقی که بر سر بازار این سودا برآمده، آن من بودم؛ و هر معشوقی که دکان حسن گشوده و جوانمردان عالم را < ۲۷ الف > عشوهٔ دلال فروخته[۱]، اوست. و جمیع این تعیّنات متخالفه، اسماء پوشش و تلبیسند؛ «تو نامی کرده‌ای این را و آن را»، ﴿إن هيَ إلّا أسماءٌ سَمَّيتُموها أنتُم وَ آباؤُكُم﴾.

[۲۶۱] و این اسماء متلبّسات، نامهایی چندند که در حقیقت، منم مسمّای ایشان که به ایشان محجوب گشته‌ام از خود؛ و حال آنکه هم آن[۲] اسماء بود که ظاهر گشته بود بر خودم به سبب این نفس ناطقه که تراکم حجب اکوان او و غواشی امکان، مستور و مختفی[۳] گشته‌اند در او؛ «که من این صباح روشن ز شب سیاه دارم».

* * *

[۲۶۲] ومـــازِلتُ إيّـــاها، وَ إيّـايَ لَـم تَـزَل وَ لا فَـــرقَ، بَـــل ذاتـــي لِـــذاتـــي أحَـبَّت
[۲۶۳] وَ لَيسَ مَعي في المُلكِ شَيءٌ سِوايَ وَالـ ـــــمَعيَّةُ لَـــم تَـــخطُر عَـــلى المَـــعيَّتي

همیشه من آن حضرت معشوق بودم و او من؛ نه در حیطهٔ زمان این اتّحاد پیدا شد. و هیچ فرقی میان من و معشوق من[۴] در وجود نیست؛ بلکه ذات من است که خود را دوست می‌دارد از برای خود.[۵]

---

۱. نا: افروخته.
۲. ال: همان.
۳. فر: مخفی.
۴. ال ندارد.
۵. فر: + بیت.

Marfat.com

دامنش چون به دست بگرفتم　　دست خود[۱] را در آستین دیدم[۲]

*

خود را به کنار درکشیدم　　آن لحظه که او کنار بگشود
دادم همه بوسه برلب خود　　آن دم که لبم لبانش ببسود[۳]

[۲۶۳] و مراد من از این اتّحاد با معشوق نه امری است که مشعر به حلول و معیّت باشد؛ چنانچه اکثر طوایف از عبارات قوم می‌فهمند. چه، این معنی وقتی صورت بندد که اثنینیّت متحقّق باشد؛ و حال آنکه در ملک وجود بغیر از من هیچ کسی دیگر نیست تا با من دم از معیّت زند.

یعنی که بجز حقیقت ما　　در دار وجود نیست دیّار

حاصل آنکه این صورت اثنینیّت و معنی معیّت بر خاطرِ المعیّت‌شعارِ من نگذرد هرگز؛ «غالباً این‌قدرم عقل و کفایت باشد».

* * *

[۲۶۴] وَ هٰذي يَدي، لا أنَّ نَفسي تَخَوَّفَت　　سِـــوایَ وَ لاغَـــيري لِـــخَيرٍ تَـــرَجَّت
[۲۶۵] وَ لا ذُلَّ إخـمالٍ لِـذِكري تَـوَقَّعَت　　وَلا عِـــزَّ إقـــبالٍ لِشُكـــري تَـــوَخَّت
[۲۶۶] وَلٰكِن لِصَدِّ الضِدِّ عَـن طَـعنِهِ عَـلىٰ　　عُـــلىٰ أولِيـــائي المُـــنجِدينَ بِـنَجدَتي

در دعوی عدم خطور معیّت و حلول، عهدی می‌کنم؛ اینک دست من! که خلاف آن از افعال و احوال من ظاهر نگردد. و این مبالغه در نفی اعتقاد حلول و معیّت، نه از برای آن است که نفس من از تیر تعییر مخالفان می‌اندیشد یا طعمهٔ[۴] خیری از غیری امید می‌دارد،[۵]

ما ز بهر سوز هجرانیم کی یابیم وصل؟　　دوزخ آشامان چگونه شربت کوثر خورند؟

[۲۶۵] یا این نسبت چون مبدأ خمول ذکر و منافی انتشار صیت است و نفس مرا توقّع آن است، از این جهت التزام اینها می‌نماید، یا خود از برای آنکه به اظهار نفی آن عقیده در قلوب عامه به مراضی‌قبول و شکر مخصوص‌می‌توان بود؛ از اینها هیچ نیست.[۶]

---

۱. مل: او.　　۲. فر: + بیت.
۳. ال: بپسود؛ مل: می‌سود.
۴. ظاهراً به جای «طمع» به کاربرده است؛ گر چه وجهی از معنای مجازی می‌تواند داشته باشد.
۵ و ۶ فر: + بیت.

Marfat.com

چون از بروت کس و ریش خود نیندیشم　　اگـر سـرم بـبرد بـاد ورکـلاه یکـیست

[۲۶۶] ولیکن باعث بر این مبالغه، دفع تشنیع اضداد است که به‌واسطهٔ بصیرتِ بَترا و عیونِ حَولا، زبان طعن بر اساطین اولیای عالی‌رتبت ـ که اعانت ضعفای راه طلب و اغاثت بازماندگان کوی ارادت به قوّت قدسی و تأییدالهی شعار دارند ـ کشیده و به نسبت زندقه و حلول و اضافت کفر و الحاد، رقایق ارادت ضعفای بیچاره را از این بزرگان سست می‌کنند، و این موجب فترت ایشان می‌شود در این طریق.

پوشیده مرقّع‌اند ازین خامی چند　　بر بسته ز طامات الف‌لامی چند

نارفته ره صدق و صفا گامی چند　　بدنام کنندهٔ نکونامی چند

و اما به نسبت با من و آنجا که منم، اینها چه دخل دارد؟ چه، اگر من از برای ایشان نفی عقیدهٔ حلول کردمی، اتّحاد نیز پیش ایشان همین حکم دارد. و حال آنکه این زمان عهدهای وثیق و شرطهای بلیغ خواهم کردن[1] بر آنکه هرگز از قول اتّحاد برنخواهم گشت. و اگر برگردم، بر این نقایص ـ که به حکم «حَسَناتُ الأبرارِ سَیِّئاتُ المُقَرَّبین» نزد مشنّعان، عین کمال است ـ التزام نموده باشم.

* * *

[۲۶۷] رَجَعتُ لِأعمالِ العِبادَةِ، عادَةً　　وَ أعدَدتُ أحوالَ الإرادَةِ عُدَّتي

[۲۶۸] وَ عُذتُ بِنُسكي بَعدَ هَتكي وَ عُدتُ مِن　　خَلاعَةِ بَسطي، لِانقِباضٍ بِعِفَّتي

[۲۶۹] وَ صُمتُ نَهاري، رَغبَةً في مَثوبَةٍ　　وَ أحيَيتُ لَيلي رَهبَةً مِن عُقوبَتي

[۲۷۰] وَ عَمَّرتُ أوقاتي بِوِردٍ لِوارِدٍ　　وَ صَمتٍ لِسَمتٍ[2] وَ اعتِكافٍ لِحُرمَةٍ[3]

[۲۷۱] وَ بِنتُ عَن الأوطانِ هِجرانَ قاطِعٍ　　مُواصَلَةَ الإخوانِ[4] وَ اخترتُ عُزلَتي

[۲۷۲] وَ دَقَّقتُ[5] فِكري في الحَلالِ[6] تَوَرُّعاً　　وَ راعَيتُ في إصلاحِ قوتيَ قُوَّتي

[۲۷۳] وَ أنفَقتُ مِن يُسرِ القَناعَةِ راضِياً　　مِن العَيشِ في الدّنيا، بِأيسَرِ بُلغَةِ

---

۱. نا مل: خواهم کرد.
۲. ال: بِسَمتٍ.
۳. ال: بِحُرمَةِ.
۴. ال در حاشیه: في بعض النّسخ الإحزان.
۵. مل: وقعتُ.
۶. در اصل: الجلال؛ بر اساس ال نا و دیوان تصحیح شد؛ مل: للحلال.

Marfat.com

[۲۷۴] وَ هَذَّبتُ نَفسي بِالرِّياضَةِ ذاهِباً إلىٰ كَشفِ ما حُجبُ العَوائِدَ، غَطَّت

[۲۷۵] وَ جَرَّدتُ في التَّجريدِ عَزمي تَزَهُّداً و آثَرتُ في نُسكي استِجابَةَ دَعوَتي

در این ابیات، اشارت به مقامات و احوال طاعنان و مشنّعان می‌کند عَلی اختلافِ طبقاتِهِم <۲۷ ب> تَعريضاً باعتِكافِهِم في صَوامِعِ النَّقصِ عِندَ ذَوی الكَمالِ، و تَفضيحاً لَهُم في نَظَرِ المُستَرشِدينَ المُذعِنينَ لَهُم في الإشتغالِ بِتِلكَ الأحوالِ، تَنبيهاً لَهُم عَلىٰ مَزالِّ قَدَمِهِم و مَواقِعِ زَلَلِهِم؛ چه، قبلهٔ توجّه ایشان در التزام هر فعلی از افعال قلبی و قالبی، و اقامت هر عبادتی از جوارح ظاهره و باطنه، جز اندوز صفات حمیده و اوضاع پسندیده ـ که موجب تعمیر ظاهر یا باطن ایشان گردد ـ نیست؛ چنانچه در هر بیتی بدان اشارتی کرده. هیهات![1]

این کوی قلندرست و میدان هلاک — وین راه مقامران بازندهٔ پاک

مردی باید مجرّد و دامن چاک — تا برگذرد عیاروار و ناباک

* * *

[۲۷۶] مَتىٰ حُلتُ عَن قَولي: أنا هيَ أو أقُل وَ حاشا لِمِثلي: إنَّها فيَّ حَلَّت

یعنی التزام این نقایص[2] نموده باشم و کمال دانسته و اعتکاف به زوایای این مقامات جسته، هرگاه که برگردم از این سخن که «من حضرت معشوقم» یا تنزّل نمایم و گویم که «در من حالّ شده».

و حاشا از امثال من که دیدهٔ همه‌دیدهٔ ایشان، به کحل الجواهر تحقّق مکتحل باشد و به میامن التفات محبوبی موادّ حجب متخالفه ـ که مبادی تعاکس اشعّه و مرائی صور متکثّره‌اند ـ به حکم فرمودهٔ ﴿فَكَشَفنا عَنكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ اليَومَ حَديد﴾ منکشف شده، در دیدهٔ شهود ایشان بغیر از واحدی موجود و مشهود گردد.

اینجا حلول کفر بود و اتّحاد هم — این یک حقیقتست در اطوار آمده

* * *

۱. فر: + بیت.

۲. نسخه بدل مب در حاشیه و نیز ال: احوال ؛ فر: نقایص احوال.

Marfat.com

[۲۷۷] وَ لَستُ عَلىٰ غَيبٍ أُحيلُکَ لا وَلا عَلىٰ مُستَحيلٍ مَوجِبٍ سَلبَ حيلَتي[۱]

[۲۷۸] وَكيفَ وَ بِاسمِ الحَقِّ ظَلَّ تَحَقُّقي تَكُونُ أَراجيفُ الضَّلالِ مُخيفَتي

در اثبات معلوم و معتقَد خویش، چون مقلّدان نیستم که حوالت کنم به غیب که «بَلِّغني كَذلکَ» و نه نیز مغلوب احوال مقیّده و محصور مواطن جزئیّه‌ام که گویم «تا آن حال که الحالة هذه تو را محال است تحصیل آن، نیابی ادراک آن نتوانی کرد» ؛ که این معنی موجب آن است که مرا حیلتی نیست در اثبات این مطلوب، و نه چنین است؛ که این زمان به طریق سنّت و کتاب، اثبات آن خواهم کرد و از نسبت حلول و زندقه و الحاد نخواهم ترسید؛[۲] «هرکه خواهد [در حق ما] هرچه خواهد گو بگو».

[۲۷۸] و چون ترسم؟ و حال آنکه به اسم حق متحقّقم و اظهار این معنی از احکام این تحقّق است. پس اباطیل کذب و اراجیف ضلال، کی مزاحم این معنی تواند شد و موجب خوف من گشت؟[۳]

یار ترسا و ما مترس از کس عاشقی خود همین هنر دارد

* * *

[۲۷۹] وَ ها دِحيَةٌ، وافَى الأَمينُ نَبيَّنا بِصورَتِهِ، في بَدءِ وَحيِ النُّبُوَّةِ

[۲۸۰] أَجِبريلُ قُل لي، كانَ دِحيَةَ إِذ بَدا لِمُهدِيِ الهُدىٰ، في هَيئَةٍ[۴] بَشَرِيَّةِ

[۲۸۱] وَ في عِلمِهِ عَن حاضِريهِ، مَزيَّةٌ بِماهيَّةِ المَرئيِّ مِن غَيرِ مِريَةِ

[۲۸۲] يَرىٰ مَلَكاً يُوحي إِلَيهِ، وَ غَيرُهُ رَأىٰ[۵] رَجُلاً يُرعىٰ لَدَيهِ لِصُحبَةِ[۶]

[۲۸۳] وَ لي، مِن أَصَحِّ[۷] الرُّؤيَتَينِ إِشارَةٌ تُنَزِّهُهُ عَن رَأيِ الحُلولِ عَقيدَتي

این برهانی است مأخوذ از سنّت، که مُثبِت توحید است و اتّحاد، و نافی حلول و معیّت. و تقریرش آن است که از ثِقات رُوات به حسب تواتر رسیده که در مبادی وحی و مطلع تباشیر صبح نبوّت، جبرئیل[۸] امین متمثّل به صورت «دحیهٔ کلبی»، سعادتِ مثول به

---

۱. ال: حيلة.
۲. فر: + ع.
۳. فر: + بيت.
۴. فر: صورةٍ.
۵. ال: يَرى.
۶. ال: بِصُحبَةِ.
۷. نسخه بدل ال در حاشيه: أتمّ.
۸. فر: جبريل.

Marfat.com

حضرت رسالت پناهی می‌یافت.

[۲۸۰] آن زمان، نه جبرئیل[۱] بود دحیه ـ وقتی که ظاهر شد بر هدیّه دهنده هدایت ـ که در هیأت بشری درآمده بود.

[۲۸۱] و حال آنکه این مقدّمه از مقرّرات است که علم آن حضرت به ماهیّت مرئی، به نسبت با علوم حاضران، به مزایای رجحان مخصوص است.

[۲۸۲] و شک نیست که در علم آن حضرت، «دحیه» مَلَکی بود که به او وحی می‌رسانید و در علم حاضران مردی نمود که به رعایت حقوق صحبت مخصوص گشته.

[۲۸۳] بعد از تمهید این مقدّمات، می‌گوید که مرا در «أصحّ الرّؤیتین» که آن رؤیت حضرت رسالت است، اشارتی شافی است و دلیلی کافی بر اثبات اتّحاد، و آن که عقیدهٔ من ـ یعنی اهل توحید ـ از شوایب حلول، منزّه و مبرّاست. چه، اگر حلول بودی، بایستی که «دحیه» در آن صورت حاضر بودی و سایر حاضران[۲] متساوی بودندی در علم به مرئی؛ و نه چنین بود.[۳]

ای روی درکشیده به بازار آمده　　خلقی درین حدیث گرفتار آمده

* * *

[۲۸۴] وَ في الذِّكرِ ذِكرُ اللَّبسِ لَيسَ بِمُنكَرٍ　　وَ لَم أعدُ عَن حُكمَي، كِتابٍ وَ سُنَّةِ

در مطاوی قرآن مجید و کتاب کریم، ذکر تنزّل حق در مراتب و بیان تلبّس او به سایر ملابس و مظاهر، از آن اشاعتی نیافته که احتیاج به اظهار آن هست، یا قابل انکار گردد؛ چه فحوای ﴿نوديَ مِن شاطِئِ الوادِ الأيمَنِ في البُقعَةِ المبارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أن يا موسىٰ إنّي أنَا اللّهُ﴾ منادی می‌زند بر سر بازار اظهار بر این معنی؛ و مفهومِ ﴿وَ ما رَمَيتَ إذ رَمَيتَ وَ لكنَّ اللّهَ رَمىٰ﴾ تیر این قصد است که بر نشانهٔ مراد می‌زند؛ و مقتضای ﴿ألا إنَّهُم في مِريَةٍ مِن لِقاءِ رَبِّهِم ألا إنَّهُ بِكُلِّ شَيءٍ مُحيط﴾ با وجود تعبیر از ظهور این معنی <۲۸ الف> تنبیه بر قصور مرتبهٔ منکران می‌کند؛ و حال آنکه من در اثبات مدّعای خویش از حکم‌کتاب و

---

۱. فر: جبریل.
۲. نا مل: حضرات.
۳. فر: + بیت.

Marfat.com

سنّت، که مأخذ ادلّهٔ منکران و منشأ عقاید ایشان است، تجاوز ننمودم و الّا[1]

فَفي كُلِّ شَيءٍ لَهُ آيَةٌ تَدُلُّ عَلىٰ أَنَّهَ واحِدُ

*

یار با ماست و ین سخن ز نهفت من برون آورم چو موی از ماست
نیست بی‌زبده شیر اشارت کن که کدامست شیر و زبده کجاست؟

* * *

[۲۸۵] مَنَحتُکَ عِلماً إن تُرِد كَشفَهُ فَرِد سَبيلَيَ، وَاشرَع في اتِّباعِ شَريعَتي
[۲۸۶] فَمَنبَعُ صَدّا مِن شَرابٍ نَقيعُهُ لَدَيَّ فَدَعني مِن سَرابٍ بِقيعَةِ

بخشیدم به تو که مسترشدی، عروس بکر این علم نفیس را. اگر تو را آرزوی کشف قناع است از وجوه[2] تحقّق آن، باید که درآیی در راه من، و شروع کنی[3] در متابعت شریعت من؛[4]

رهبری جو که درین بادیه هر جای رهیست مرد سرگشته چه داند که کجا باید رفت؟

[۲۸۶]که منبع عَذبِ «عَينٌ وَ لا كَصَدّاءِ وَ مَرعىً وَ لا كَسَعدان» در ریاضِ نضارت‌نشانِ عشق است و پیش ماست؛[5] «آن در قدح ماست که می‌جُست سکندر».

پس بگذار مرا از سرابی که در صحرای هامون رسمیّات، فریبندهٔ تشنگان بوادی غفلت باشد.[6]

عالم همه سربسر سرابست بگذر ز سراب و رو به ما کن

* * *

[۲۸۷] وَ دونَکَ بَحراً خُضتُهُ وَقَفَ الأُلىٰ بِساحِلِهِ، صَوناً لِمَوضِعِ حُرمَةِ[7]
[۲۸۸] وَ لا تَقرَبوا مالَ اليَتيمِ إِشارَةٌ لِكَفٍّ يَدٍ صُدَّت لَهُ إذ تَصَدَّت
[۲۸۹] وَ ما نالَ شَيئاً مِنهُ غَيري سِوىٰ فَتىً عَلىٰ قَدَمي، في القَبضِ وَ البَسطِ ما فَتي

---

۱. فر: + شعر.
۲. ال: وجه.
۳. تب از بیت ۱۴۶ تا اینجا را ندارد.
۴. فر: + بیت.
۵. فر: + ع.
۶. تب: + بیت.
۷. ال: حُرمتي.

Marfat.com

در حوزهٔ تصرّف و امکان اقتدار تو آوردم؛ بگیر این مشرب بحر احاطت‌ختمی را که به حکم قهرمان وقت، مورِد و مخاض حقیقت من گشته؛ و اساطین اولیای گذشته و سایر کمّل ماضیه، پای جسارت در آن نتوانستند نهاد؛ بلکه به قدم ادب بر مواقف تعظیم و احترام استاده، از ساحل مقاصد آن تجاور ننمودند.[۱]

خط مشکین یار ای گل نه سهلست ورق کانجا رسی زنهار بشکن

[۲۸۸] و نهیِ ﴿لا[۲] تَقَربوا مالَ الیَتیم﴾ اشارتی است به منع آن کسانی که دست طمع بر ادراک آن اُمنیّت یازیده بودند و پای امید را بر ساحت آن منصب شریف و صدر منیف دراز کرده. چه، مراد به «یتیم» آن است که نسبت تقدّم غیری ـ که مُثبِت حکم ابوّت است ـ از او منتفی باشد.[۳]

نهادم پای در[۴] عشقی که بر عشّاق سر باشم منم فرزند عشق ای جان ولی پیش از پدر باشم

اگر چه روغن بادام از بادام می‌زاید همی گوید که جان داند که من پیش از شجر باشم

[۲۸۹] از دُرَرِ حقایق این بحر و جواهر اذواق آن، کسی درنیافت چیزی، غیر از من، مگر جوانمردی که به حکم «النُّبُوَّةُ وَ الوِلایَةُ توأمان» همیشه قدم بر قدم، همعنان من بوده و هست در قبض اخفای حقایق و بسط اظهار آن.[۵]

عاشق و معشوق داند[۶] سرّ عشق زین میان نظّارگی آگاه نیست

* * *

[۲۹۰] فَلا تَعشُ عَن آثارِ سَيريَ، وَ اخشَ غَيـ ـنَ إيثارِ غَيري وَاغشَ عَينَ طَريقَتي

[۲۹۱] فَوادي وَلاها، صاحِ صاحي الفُؤادِ في وِلايَةِ أمري، داخِلٌ تَحتَ إمرَتي

[۲۹۲] وَ مُلكُ مَعالي العِشقِ مِلكي، وَ جُندَيَ الـ ـمَعاني، وَ كُلُّ العاشِقينَ رَعيَّتي

پس تو خود را از آثار سیر و مواطی اقدامِ هدایت‌آثارِ من کور مساز؛ و بترس از حجاب اختیارِ غیر، و تتبّع آثار جزئیّت‌شعار او؛ و درآ در عین طریقهٔ من.[۷]

---

۱. تب فر: + بیت.
۲. ال نا: وَلا.
۳. تب فر: + بیت.
۴. ال تب: بر.
۵. تب: + بیت.
۶. تب: دانند.
۷. تب فر: + بیت.

Marfat.com

ز راه کـــوی خـــرابـــات بـــرنتابی روی　　کزین بهت به جهان هیچ روی و راهی[1] نیست

*

فرصت شمر طریقهٔ رندی که این طریق　　چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست

[۲۹۱] چه، وادیِ سعادت‌ینابیعِ عشق، ای یار روشن‌ضمیر هشیاردل! در تحت ایالت من است و داخل در فرمان امارت من.[2]

کوه جبروت را پلنگیم[3]　　بحر ملکوت را نهنگیم[4]

[۲۹۲] چه، مملکتِ بلند رتبتِ محبّت در[5] صفقهٔ ﴿إنَّ اللّهَ اشتَریٰ مِنَ المؤمِنینَ أنفُسَهم وَ أموالَهم بِأنَّ لَهُمُ الجَنَّةَ﴾ ملک طلق[6] من شده، فراید حقایق و معانی ـ که بر مراکب اظهار نشانده‌ام و بدان تسخیر قلوب ارباب قبول[7] می‌کنم ـ همه اجناد منند و جمیع عاشقانی که در ربقهٔ زمانند، همه در تحت حکومت منند و رعیّت من؛[8] «بر سریر فقر ما را شد مسلّم ملک عشق».

* * *

[۲۹۳] فَنَی الحُبُّ،ها قَد بِنتُ عَنهُ بِحُکمِ مَن　　یَـــراهُ حِـــجاباً، فَـــالهَوی دونَ رُتـــبَتي

[۲۹۴] وَ جاوَزتُ حَدَّ العِشقِ، فَالحُبُّ کَالقِلیٰ　　وَ عَـــنْ شَأوِ مِـــعراجِ اتِّـــحادیَ رِحـــلَتي

چون آفتابِ اطلاق‌اشراقِ عشق، همگی مرا فروگرفت و کثایفِ کثرتِ ظلمت‌آثار و تقابلِ تفرقهٔ غیریّت‌شعار را محو گردانید، هرآینه حبّی که مقابل «بغض» است، در طیّ انطوای سایر متقابلات، فانی گشت؛ و اینک من از حیطهٔ آن معنی جدا شدم به حکم متحقّقان مرتبهٔ اطلاق که اینها را حجاب می‌بینند؛ پس هویٰ دون از[9] رتبت من خواهد بود.[10]

رخ به وحدت نهاده‌ای برگیر　　از میان اختلاف روم و حبش

---

۱. ال: رایی.
۲. تب فر: + بیت.
۳. فر نا مل: پلنگم.
۴. فر نا مل: نهنگم.
۵. فر: + دست.
۶. فر: مطلق.
۷. ال: قلوب.
۸. تب: مصرع؛ فر: + ع.
۹. تب ندارد.
۱۰. تب فر: + بیت.

Marfat.com

[۲۹۴] و از سرحدّ عشق که غلبهٔ حکم مابه‌الاتّحاد است، و امتیاز آن، از مابه‌المخالفة و الامتیاز، گذشتم. و رحلت من از غایت معراجِ[۱] <۲۸ ب> اتّحاد است و نهایت آن؛ که در عین کثرت، وحدت مشهود باشد. پس مابه‌المباینة، عین[۲] مابه‌الاتّحاد شود؛ هرآینه مرتحلٌ‌عنه عین مرتحلٌ‌الیه باشد.[۳]

تا دو چشمم به دوست بینا شد　　هجر او وصل گشت و خارم وَرد

* * *

[۲۹۵] فَطِب بِالهَوىٰ نَفساً، فَقَد سُدتَ أنفَسَ الـ　　ـعِبادِ مِنَ العُبّادِ فـي كُلِّ أُمَّةِ

[۲۹۶] وَ فُز بِالعُلىٰ وَ افخَر عَلىٰ ناسِكٍ عَلا　　بِظاهِرِ أعمالٍ وَ نَفسٍ تَزَكَّت

[۲۹۷] وَ جُز مُثقَلاً، لَو خَفَّ طَفَّ مُوَكَّلاً　　بِمَنقولِ أحكامٍ، وَ مَعقولِ حِكمَةِ

پس چون به استمساک عروهٔ وثقای عشق، عروج بر این مراتب بلند میسّر می‌گردد[۴]، تو که مسترشد این طریقی، دل خوش دار به عشق، که از دولت او[۵] بزرگ شدی و بر سر آمدهٔ گرانمایه‌ترین بندگان از اساطین عباد ـ که در هر امّتی از امم انبیا بوده‌اند ـ گشتی.

عشقت رسد به فریاد ار خود بسان حافظ　　قرآن ز بر بخوانی در چارده روایت

[۲۹۶] و پیروز شو بدین رتبت علیا و منزلت عظمی؛ و دامن افتخار را بر ناسکان خانقاه معاملات و ساکنان زوایای تعبّدات ظاهری افشان، که بلندی مرتبهٔ ایشان به واسطهٔ تحلّی به ظاهر اعمال و تزکّی نفس است.[۶]

صد دلق بسوزد چو میم شعله برآرد　　کاین می‌نه به اندازهٔ هر زاهد رعناست

*

تَمَسَّک بِأذيالِ الهَوىٰ وَاخلَعِ الحَيا　　وَخَلِّ سَبيلَ النّاسِكينَ وَ إن جَلّوا

[۲۹۷] و برگذر بر گرانباری که بر مقتضای فرمودهٔ ﴿كَمَثَلِ الحِمارِ يَحمِلُ أسفاراً﴾ به احمال أثقال علوم نقلی‌وعقلی سنگین و صاحب وزن شده باشد و بدان مغتبط و متبجّح[۷]

---

۱ و ۲. تب ندارد.

۳. تب فر: + بیت.

۴. ال: می‌شود؛ نا: گردد.

۵. تب: آن.

۶. تب: + بیت.

۷. تب: متبهج.

Marfat.com

گشته که اگر از آن گرانباری اندک‌مایه سبک گردد و چیزی از این علوم از او فوت شود، خوار و بی‌مقدار ماند.[۱]

تو را دل لوح محفوظ و تو علم از فلسفی‌گیری　　تو را خورشید همسایه، چراغ از کوچه گیرانی[۲]

*

علم کز تو تو را بنستاند　　جهل از آن علم بِه بود صد بار

* * *

[۲۹۸] وَ حُز[۳] بِالوَلا میراثَ أرفَعِ عارِفٍ　　غَدا هَمَّهُ إیثارَ تأثیرِ هِمَّةِ

[۲۹۹] وَ تِهْ ساحِباً بِالسُّحبِ، أذیالَ عاشِقٍ　　بِوَصلٍ عَلیٰ أعلَی المَجَرَّةِ جُرَّت[۴]

[۳۰۰] وَ جُل فی فُنونِ الإتِّحادِ وَ لا تَحِد　　إلیٰ فِئَةٍ فی غَیرِهِ العُمرَ أفنَت

به حقّ نسبت وَلا و قرابت محبّت ـ که اصحّ نسب و اقرب قرابات[۵] است ـ حائز و جامع میراث بزرگترین عارفی شو که علوّ کنگرهٔ همّتش از کونین گذشته، تأثیر همّت و تصرّف دو عالم را ایثار کرد؛ یعنی[۶]

اگرم هیچ نباشد نه به دنیا نه به عقبی　　چو تو دارم همه دارم دگرم[۷] هیچ نباشد

چنانکه از شیخ[۸] ابوالسُّعود منقول است که گفت: «أُعطیتُ التَّصَرُّفَ کذا سَنَةً فَتَرَکتُهُ تَطَرُّفاً.»[۹]

سلطانیِ دو کون به یک جو کجا خرد　　رندی که شد به کوی خراباتِ عشق اسیر

[۲۹۹] اگر همّتی چنین داری، دامن تکبّر و عظمت را از علوّ منزلت بر اَبر بکش؛ آن دامنی که به میامن وصالِ اتّحاد مآلِ حضرت معشوقی بر اعلای مجرّه کشیده است.[۱۰]

که برد به نزد شاهان ز من گدا پیامی　　که به بزم دُردنوشان دو هزار جم به جامی

[۳۰۰] درآ در میدان توحید، و جولان کن؛ و بخرام در فنون اتّحاد و طرق آن؛ تارةً در

---

۱. تب فر: + بیت.
۲. فر: + بیت.
۳. در اصل: جُز.
۴. در اصل: جَرَّتِ.
۵. فر: قربات.
۶. فر: + بیت.
۷. ال: و گرم.
۸. تب ندارد.
۹ و ۱۰. فر: + بیت.

Marfat.com

مرتبهٔ عاشقی و قرب فرایض، و تارةً در مقام معشوقی و قرب نوافل، و گاهی در جمع بینهما، و گاهی اعلی از اینهمه از حیثیّت مطلق عشقی؛ و توقّف منمای «که زاد راهروان چستی است و چالاکی». و بدین واقفانِ دراثنای‌طریق، که عمر را در اسباب آن صرف کرده‌اند، میل مکن.

و این گویا اشارتی است بدان سخن که حلّاج از ابراهیم خوّاص ـ علیهما الرّحمة ـ پرسید که «فیمَ أنتَ؟» گفت: «مُنذُ ثَلاثینَ سَنَةً أُصَحِّحُ مَقامَ التَّوَکُّل.» فقالَ له الحلّاج: «أفنَیتَ عُمرَکَ في تَعمیرِ الباطنِ، فَأینَ الفَناءُ في التّوحید؟»[1]

تو و طوبی و ما و قامت یار فکر هرکس به قدر همّت اوست

* * *

[۳۰۱] فَواحِدُهُ الجَمُّ الغَفیرُ وَ مَن[2] عَدا‌ هُ شِرذِمَةٌ حُجَّت بِأبلَغِ حُجَّةِ

[۳۰۲] فَمُتَّ بِمَعناهُ[3]، وَ عِش فیهِ، أو فَمُت مُعَنّاهُ، وَاتبَع أُمَّةً غَیرَ أمَّتي

[۳۰۳] فَأنتَ[4] بِهذا المَجدِ أجدَرُ مِن أخي اجـ ـتِهادٍ، مُجِدٍّ عَن رَجاءٍ وَ خِیفَةِ

چه، محرمان بارگاه اتّحاد، اگرچه بر مقتضای ﴿قَلیلٌ مِن عِبادیَ الشَّکور﴾ اَندَکَند، فأمّا به حکم فرمودهٔ ﴿إنَّ إبراهیمَ کانَ أُمَّةً﴾ هر واحدی از ایشان، جماعتی بسیارند؛ چون به حضرتِ احاطت‌شعارِ عشق متّحد گشته‌اند. و غیر از ایشان، اگرچه بسیارند، لیکن[5] چون محاط حکم جزئیّت و تعیّن خویشند، گروهی بغایت اندکند؛ و از اینجاست که به حسب اعتقاد نیز مغلوب و مقهور حُجَج بالغه و براهین قاطعه شده‌اند؛ چنانچه پیشتر معلوم شد.[6]

لَو زُرتَهُ لَرَأیتَ النّاسَ في رَجُلٍ وَ الدَّهرَ في ساعَةٍ وَ الأرضَ في دارِ

[۳۰۲] پس تو که مسترشدی، باید که توسّل به معنی اتّحاد و حقیقت آن مقام کنی و خوشوقت و کامران بزیی؛ و الّا در فراق این جمعیّت و عشق این منزلت بمیر و متابعت

---

۱. تب: + بیت.
۲. تب و نسخه بدل ال: ما.
۳. در اصل: مَغناه؛ به تناسب شرح و معنی تصحیح شد.
۴. تب فر: و أنت.
۵. ال: لکن.
۶. تب: + عربیّه.

Marfat.com

طایفهٔ دیگر کن غیر از طایفهٔ عشق؛ و داخل شو در امّتی غیر از[1] امّت ختمی کمالی.[2]

فَإن شِئتَ أن تُحيي سَعيداً، فَمُت بِهِ شَـهيداً، وَ إلّا فَـالغَرامُ لَـهُ أهـلُ[3]

*

پـرّ مـلایک هـیزمست آنـجا کـه عشـقش شعله زد
آنجا نشاید سوختن خاشاک دودانگیز را <۲۹ الف>

[۳۰۳] و تو که لوح ظاهر و باطن را از نقوش تسبّبی و اشکال تعمّلی پاک و ساده‌داری، بدین مرتبه و بزرگی سزاوارتری از خداوندان جدّ و اجتهاد که خلاصهٔ اوقات را مستغرق اسباب و آلات وصول بدین مرتبه گردانیده‌اند، لاِلذاتِه، بلکه از برای[4] «امّید بهشت و بیم دوزخ».[5]

تا کی ز چراغ مسجد و دود کـنشت تا کی ز زیان دوزخ و سود بـهشت
رو در پی باده باش و ساقی امروز کاندیشهٔ فردا بـود از رنـدان زشت

* * *

[۳۰۴] وَ غَـیرُ عَـجیبٍ هَـزُّ عِـطفَیکَ دونَـهُ بِأنـــهی وَ أهـــنی[6] لَـــذَّةٍ وَ مَسَـرَّةِ
[۳۰۵] وَ أوصافُ مـا تُعزی إلَیه کَم اصطَفَت مِـنَ النّـاسِ مَـنسیّاً وَ أسـماهُ أسـمَت

و عجب نباشد جنبانیدن تو دوش افتخار و تبختر به نزد آن مجدّ مجتهد؛ به واسطهٔ آنکه تو از خمخانهٔ محبّت و مجلس عشق بـه نـهایت شـادمانی و گـوارنـده‌ترین لذّتـی رسیده‌ای.[7]

سـر تسـلیم مـن و خشت در مـیکده‌ها مدّعی گرنکند فهم سخن گو سر و خشت

[۳۰۵] و اگرچه اوصاف آنچه منسوب به این مجدّ مجتهد است، مرغوب و مطلوب عامّه است و به واسطهٔ تحلّی بدان اوصاف، بسی از[8] مخمولان خاک مذلّت و فراموشان کوی حقارت، بر گزیده گشتند و اسماء آن منسوبات ایشان، مثل کرامات و مکاشفات و

---

۱. فر ندارد.
۲. تب: عربیّه.
۳. تب فر: + بیت.
۴. تب: + مصراع؛ فر: + ع.
۵. تب: + رباعی ؛ فر: + بیت.
۶. ال: بأهنی و أنهی.
۷. تب فر: + بیت.
۸. فر ندارد.

Marfat.com

عبادات، همه بزرگ است در نظر اعتبار مردم و بزرگ کننده.[۱]

سر ما و در میخانه که طرف بامش　　به فلک بر شد و دیوار بدین کوتاهی

* * *

[۳۰۶] وَ أنتَ عَلیٰ ما أنتَ عَنّیَ نازِحٌ　　وَ لَیسَ الثُّریّا لِلثَّریٰ بِقَرینَةِ

[۳۰۷] فَطُورُکَ قَد بُلِّغتَهُ، وَ بَلَغتُ[۲] فَو-　　قَ طَورِکَ حَیثُ النَّفسُ لَم تَکُ ظَنَّت

[۳۰۸] وَ حَدُّکَ هٰذا عِندَهُ قِف فَعَنهُ لَو　　تَقَدَّمتَ شَیئاً لَاحتَرقتَ بِجَذوَةِ

و[۳] تو که مسترشدی، مادام که در مقام[۴] مقابلهٔ با اصحاب معاملات و ارباب اجتهاد، هنوز در حیطهٔ جزئیّت و تعیّن خویشی، از منزلتِ اطلاق‌منقبتِ احاطت‌مرتبتِ من دوری؛ چه، مقام من در ثریّای علوّ و اوج احاطت است و مقام تو در ثرای جزئیّت و حضیض تعیّن؛ «آیا تو کجا و ما کجاییم».

[۳۰۷] پس تو به طورسینای قابلیّت و استعداد به میامن اصغای کلماتِ هدایت‌آیاتِ اهل عشق رسانیده شدی؛ و طورمن در این وقت، از این مقام گذشته و به حکم تعانق اطراف از این گذشتن هم گذشته. و این از قبیل مسألهٔ غامضه است که نفس ناطقه به مجرّد قوّت عقلی از ادراک آن عاجز افتاده؛ و لهذا گفت «لَم تَکُ ظَنَّت».

[۳۰۸] و حدّ ترقّی تو که در حیطهٔ تقابلی، این است؛ هم اینجا[۵] عصای تَسیار پرتاب کن که اگر از این، یک قدم پیش نهی و از آن تعیّن تجاوز نمایی و پروانه‌وار خود را به بال بی باکی بر شعلهٔ عشقِ اطلاق اشراق زنی، بسوزی.[۶]

سمندر نیی گرد آتش مگرد　　که مردانگی باید آنگه نبرد

و این ابلغ تحریضی است مسترشد را، که در صورت تعجیز و تحقیر، تعبیر نموده.[۷]

گر عشق می‌ورزی دلا پروانه‌ای شو نی[۸] مگس　　بالای آتش چرخ زن پرواز بر حلوا مکن

* * *

۱. تب فر: + بیت.
۲. در اصل: بَلَغتَ.
۳. نا ندارد.
۴. فر نا ندارد.
۵. تب نا: آنجا.
۶ و ۷. تب فر: + بیت.
۸. ال فر: نه.

Marfat.com

[۳۰۹] وَ قَدري، بِحَيثُ المَرءُ يُغبَطُ دونَهُ سُمُوّاً، وَلٰكِن فَوقَ قَدرِكَ غِبطَتي

[۳۱۰] وَ كُلُّ الوَرىٰ أبناءُ آدَمَ غَيرَ أنَّني حُزتُ صَحوَ الجَمعِ، مِن بَينِ إخوَتي

از فحوای تعجیز بیت سابق، استشعار مؤدّای آن که غبطه است، نموده می‌گوید: هرچند علوّ قدر و جلالت منزلت من از بلندپایگی به غایتی رسیده که مردم ـ یعنی ائمّه و کمّل ـ به دون آن منزلت و فروتر از آن منقبت، مغبوط و محسود عالمیان گشته‌اند، ولیکن غبطهٔ آن نه حدّ توست، و فوق قدر استعداد و طاقت قابلیّت تو[۱].

[۳۱۰] چه، جمیع بنی‌آدم در اصل آن قابلیّت مشترکند، ولیکن حائز قصب‌السَّبقِ «صحوالجمع» از میان برادران، و مالک خاتم فصّ خاتمی به حکم ﴿هُوَ الأوَّلُ وَ الآخِرُ وَ الظّاهِرُ وَ الباطِن﴾ من شدم؛ و به اوّل در عین آخر و ظاهر در نفس باطن بر مقتضای

باطِنٌ لا يَكادُ يَخفى ظاهِرٌ لا يَكادُ يَبدو

منم که متحقّق گشتم.

و عبارت «صحوالجمع»، اینجا به خصوصیّت مطابقه با مؤدّای خویش ممتاز است و مخصوص؛ چه، مؤدّای قصد او، عین جمعیّت است در نهایت کثرت، و غایت صحو است در عین سکر؛ و این اگر به عبارت «فرق الجمع» ادا می‌کرد، به واسطهٔ اشتراک ایشان در معنی تقابل و اجتماع در آن، صرافت تفرقهٔ ایشان مشوب به جمع ماگشته بود، بخلافِ صحوِ الجمعِ مَعَ دلالتِهِ عَلى اعتِبارِ قوسَيِ الوجودِ و الشّهود؛ لیکن[۲]

هر شکمی حاملهٔ راز نیست در مگسی حوصلهٔ باز نیست[۳]

*

پیام اهل دلست این خبر که سعدی داد نه هر که گوش کند معنی سخن داند

* * *

[۳۱۱] فَسَمعي كَليميٌّ، وَ قَلبي مُنَبَّأٌ بِأحمَدَ، رُؤيا مُقلَةٍ أحمَدِيَّةِ

[۳۱۲] وَ روحيَ لِلأرواحِ روحٌ وَ كُلَّ ما تَرىٰ حَسَناً في الكَونِ مِن فَيءِ طينَتي[۴]

---

۱. جمله در اصل بدون فعل است.

۲ و ۳. تب فر: + بیت.

۴. در اصل: طینة.

Marfat.com

از میامن استیفاز به خصوصیّت وقت و استسعاد به مشرب ختمی کمالی، سمع من متحقّق به غایت کمالیّت خویش، که رتبهٔ کلیمی است <۲۹ ب> فایز گشت. و دل هم از آن ممرّ بر مقتضای «ألا فَاسقِني خَمراً[۱] و قُل لي هيَ الخَمرُ» خبر داده شد به مقام خصوصی ختمی خودش، که هم به دیدن دیدهٔ او مشاهد است. و چون قوّت باصره به طرف نبوّت تعلّق دارد بر مقتضای «وَ قُرَّةُ عَيني في الصَّلوٰة»، هر آینه رؤیت مقلة را[۲] بدو نسبت داد.[۳] و سمع چون طرف ولایت است، از این رو هرسه قوّت از ممرّ سمع ظاهر شدند اینجا. فَتَنَبَّه!

[۳۱۲] و چون رتبت تقدّم ذاتی، لازم خصوصیّت ختمی است، هرآینه روح من سایر ارواح را روح باشد؛ و همه ارواح، اجساد او باشند.

أنا القُرآنُ وَ السَّبعُ المَثاني وَ روحُ الرّوحِ لاروحُ الأواني

و هر[۴] چیزی[۵] که در نظر ادراک تو خوب نماید از صور اکوان و نقوش الوان، آن پرتوی و اثری از طینت و سرشت من است.[۶]

هر صورت خوب و معنی پاکیزه کان در نظر تو آید آن صورت اوست

* * *

[۳۱۳] فَذَر ليَ ما قَبلَ الظُّهورِ عَرَفتُهُ خُصوصاً، وَ بي لَم تَدرِ في الذَّرِّ رِفقَتي

[۳۱۴] فَلا تُسمِني فيها مُريداً، فَمَن دُعي مُراداً لَها جَذباً، فَقيرٌ لِعِصمَتي

پس بر این تقدیر، علومی که پیش از ظهور ارواح بود و معرفت خصوصیّات هریک، به من واگذاری که به من مخصوص است؛ چه، به حکم تقدّم ذاتی و احاطت اصلی، علم من به خصوصیّت سایر رفقا محیط بود و هیچ علمی به من محیط نبود در آن نشأت ذرّیه.

[۳۱۴] پس در میان رفقا نام مریدی بر من ننهی، که آنکس[۷] به اسم مرادی آن[۸] حضرت در آن انجمن خوانده شد از روی جذب نه از جهت کسب، او در حفظ مرتبهٔ خویش

---

۱. در اصل: حُمراً، با دیوان ابو نواس تصحیح شد. ۲. نا ندارد.
۳. نا: دارد. ۴. فر ندارد.
۵. تب: چیز. ۶. تب فر: + بیت.
۷. چنین است در اصل و هنجار جمله ایجاب می‌کند واژهٔ «که» اضافه شود.
۸. مل ندارد.

Marfat.com

محتاج است به نگاه داشتن من از برای احاطت مذکور؛ پس چون کسی را رتبت شیخی من باشد؟

أنا فاتِحُ الأمرِ العَظيمِ وَ خاتمُ الـ ـخُلقِ البَديعِ وَ نُكتَةٌ لَم تُفهَمُ

* * *

[۳۱۵] وَ ألغِ الكُنى عَنّي، وَ لا تَلغُ ألكَناً بِها، فَهيَ مِن آثارِ صيغَةِ صَنعَتي

[۳۱۶] وَ عَن لَقَبي بِالعارِفِ ازجِع فَإن تَرَ الـ ـتَّنابُزَ بِالألقابِ في الذِّكرِ تُمقَت

[۳۱۷] وَ أصغَرُ أتباعي، عَلى عَينِ قَلبِهِ عَرائِسُ أبكارِ المَعارِفِ، زُفَّت

خط بطلان بر کتاب کنیت من کش؛ و رقوم اسماء و نسب از این نسخه محو گردان؛ و به اصوات بی‌معنی در حالت کندزبانی و الکنی، متصدّیِ نشان از این بی‌نشان و تعبیر از این مسکوتٌ عنه مشو؛ چه، از معنیی تعبیر توان کرد که محاط قوّت فاهمه تواند گشت، که به صورتی مخصوص گردد تا مؤدّای آن عبارت شود؛ و سایر کنایات و اسماء و حروف و الفاظ، ظلال و آثار این صیغهٔ کونی است که مصدر افعال و مبدأ اقوال است. و این صیغه فعلی است که بعد از فتح باب انفعال و مفاعله، صورت صدور پذیرفته؛ و این صیغه نقشی است که از کارخانهٔ افعال و صنعت من استٌ که ظاهر شده؛ کی بر من محیط تواند گشت؟[1]

هرکسی را نام محبوبی که هست می‌برد، محبوب ما را نام نیست

[۳۱۶] و از لقب نهادن من به «عارف» رجوع نمای؛ و بازگرد از نسبت تخصیص من به مراتب علیّه؛ و تعیین منزلت من به عرفان که عبارت از تحقّق به مراتب وجودی و شهودی و احاطت بر خصوصیّات جزئیّات قوسَی الصّعود و الهبوط است، مکن؛ چه، اگر مصلحت در لقب نهادن می‌بینی و به حکم فرمودهٔ ﴿وَ لا تَنابَزوا بِالألقاب﴾ متحقّق نمی‌گردی و از این معنی متبرّی[2] نمی‌شوی، در قرآن کریم، به عار شنیع و مقت عظیم مخصوص گردی و به فحوای ﴿أولئکَ هُمُ الظّالِمون﴾ موسوم شوی.

[۳۱۷] چه، خردترین مریدان و متابعان من آن است که بر نظر همّت و چشم دل

---

۱. فر: + بیت.

۲. فر: مُبرّیٰ.

Marfat.com

ایشان، ابکار حقایق و مخدّرات معارف جلوه داده و زفاف بسته‌اند و مستغنی گشته[۱].

مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم　　شهان بی‌کمر و خسروان بی‌کُلَهند

* * *

[۳۱۸] جَنی ثَمَرَ العِرفانِ مِن فَرعِ فِطنَةٍ　　زَکا بِاتِّباعي، وَ هوَ مِن أصلِ فِطرَتي

[۳۱۹] فإن سیلَ عن مَعنیً، أتی بِغَرائِبٍ　　عَن الفَهمِ جَلَّت بَل عَن الوَهمِ دَقَّت

این اصغر اتباع من، اجتنای ثمار عرفان و اقتطاف میوهٔ تحقیق و ایقان از شاخسار فطانت بلند مکانت خویش کرده‌اند که به آبیاری حسن متابعت و هواداری من بالیده و برومند گشته؛ و حال آنکه این شاخسار، دوحه‌ای است از اصل فطرت حقیقت سرشت، و نهالی است از چمن قابلیّتِ حقایق کشتِ من که فحوای ﴿أصلُها ثابِتٌ وَ فَرعُها في السَّماء﴾ از او نشان می‌دهد.[۲]

همه از یک درخت رُست این چوب　　که گهی صولجان و گاهی گوست

[۳۱۹] پس اگر از سرّ معنیی سؤال کرده شود، به غرایب نکت بدیع[۳] <۳۰ الف> و دقایق معانی رفیع ـ که کنگرهٔ علوّش از ادراک کمند افهام بلندتر است و موارد دقّتش از دخل تیزبینی وهم دوراندیش دور ـ به جواب آن ابتدار[۴] نماید[۵].

بندهٔ پیر خراباتم که درویشان او　　گنج را از بی‌نیازی خاک بر سر می‌کنند

* * *

[۳۲۰] وَ لا تَدعُني فیها بِنَعتٍ مُقَرَّبٍ　　أراهُ بِحُکمِ الجَمعِ فَرقَ جَریرَةِ

[۳۲۱] فَوَصلیَ قَطعي، وَ اقتِرابي تَباعُدي　　وَ وُدّيَ صَدّي، وَ انتِهائيَ بَدأتي

مرا در میان حلقهٔ مقامرانِ بازندهٔ پاک به نعت مقرّبان مخوان؛ و به اوصاف متحقّقانِ رتبت علوّ و قرب یاد مکن؛ که آن، هر چند به نزد شما عین جمعیّت و عبادت است، و لیکن من آن را به حکم جمعیّت حقیقی، که مستلزم ارتفاع حکم تقابل است، تفرقهٔ گناه می‌دانم؛ «وُجودُکَ ذَنبٌ لا یُقاسُ بِهِ ذَنبٌ».

---

۱. تب: گشته‌اند. + بیت.
۲. تب: + بیت.
۳. فر: و بدایع.
۴. فر: ابتداء.
۵. تب: بیت؛ فر: + شعر.

Marfat.com

نالهٔ زنجیرِ مجنون ارغنون عاشقانست ذوق آن اندازهٔ گوش اولوالالباب نیست

[۳۲۱] پس چون گَرد تفرقه و تقابل، در بزم کم‌زنان خرابات قلندری، به میامن نشوهٔ شرابِ حریف‌آشامِ عشق فرونشست و سایر اطراف و اضداد، متعانق و متلاصق گشتند، هرآینه سعادت وصل در شقاوت قطع صورت بندد و لذّت قرب در الم بُعد یافت شود و استحکام روابط ودّ به استیصال صوارم صدّ متصوّر گردد و غایت سیر و سلوک به نقطهٔ بدایت منتهی شود.

ما في الهَوىٰ خَطَرٌ يُهابُ وَ يُرهَبُ إلّا وَ لي مِنهُ الأشَدُّ الأصعَبُ

يَحلو لَدَيَّ مَريرُهُ وَ يَلُذُّ لي مَكروهُهُ وَ عَذابُهُ يُستَعذَبُ

* * *

[۳۲۲] وَ في مَن بِها وَزَّيتُ عَنّي وَ لَم أُرِد سِوايَ، خَلَعتُ اسمي وَ رَسمي وَ كُنيَتي

[۳۲۳] فَسِرتُ إلىٰ ما دونَهُ وَقَفَ الأُلىٰ وَ ضَلَّت عُقولٌ، بِالعَوائِدِ ضَلَّت

[۳۲۴] فَلا وَصفَ لي، وَ الوَصفُ رَسمٌ، كذاكَ الإسـ ـمُ وَسمٌ، فَإن تَكني، فَكَنَّ أوِ انعَت

در هوای آنکه من خود را می‌پوشیدم به او، وکنایت می‌کردم بدو از خود- و حال آنکه از آن عبارت، غیر از[۱] خود نمی‌خواهم- خلع ملابس نام و نشان کرده‌ام و رفع نسبت کنیت از خویش؛ که[۲] **«در عشقِ تو بی‌نام و نشان باید بود»**.

[۳۲۳] پس به میامن این انخلاع و انطلاق، در سفر عشق به جایی رسیدم که سابقان این میدان بدانجا نرسیده بودند؛ بلکه پیشترک از آنجا مواقف‌نزول و مستقرّ حلول ساخته و عقول ضعیفهٔ ایشان- که غواشی عواید، حجاب راهشان شده و بدان سرگشته و متحیّر مانده[۳] - هم در آنجا ضایع شدند[۴].

---

۱. تب ندارد.
۲. تب: + مصرع.
۳. تب: بدان متحیّر و سرگردان مانده.
۴. تب: + بیت.

Marfat.com

نـــازکان را ســـفر عشـــق حـرامست حـرام که به هر گام درین ره خطری نیست که نیست

[۳۲۴] پس چون به میامن وصول بدین[۱] موطن جمعیّت و اطلاق، نه از تعیّنِ جزئیّت شعارم عین‌مانده و نه از تشخّصِ امتیازدثارم اثر، هرآینه مرا نه وصفی باشد که بدان شناخته شوم و نه اسمی که بدان نامی گردم؛ تو خواهی به کنیتم تعبیر کن و خواهی به نعت.[۲]

هر کس که ز نام او نشانی دارد از نام و نشان نه نام دارد نه نشان

* * *

[۳۲۵] وَ مِن أنا إیّاها إلیٰ حَیثُ لا إلیٰ عَـــرَجتُ، وَ عَـــطَّرتُ الوُجـودَ بِـرَجعَةِ

[۳۲۶] وَ عَـن أنـا إیّـایَ لِباطِنِ حِکمَةٍ وَ ظـــاهِرِ أحکـــامٍ، أُقِـــمتُ لِـدَعوَتي

از مبادی و مطالع مقام اتّحاد ـ که هنوز لوح وجود از زنگ تقابل و تفرقهٔ غیبت و حضور تمام پاک نگشته ـ تا آنجا که مُسقِطِ سایر نسب و اضافات است و حتّی نسبت «مِن» و «إلی» مقطوع و ممحوّ است، عروج کردم؛ و مقدّمات عروج را به نتایج رجوع تمام کرده سایر مراتب وجودی به نشر فوایح روایح شهودی معطّر و مبخّر گردانیدم[۳]. «این بوی روحپرور از آن خوی دلبرست».[۴]

خار که همصحبتی گل کند غالیه در دامن سنبل کند

[۳۲۶] و از این مستقرِّ جمعیّت آیین ـ که ظلمت غیبت و تفرقه را مجال و مدخل نیست ـ صلای دعوت عام را استاده شدم؛ و سماط اغذیهٔ احکام ظاهر را با بساط اشربهٔ حکم باطنی، بر عام و خاص[۵] گسترانیدم[۶].

زهی خمخانه و ساقی زهی می زهـــی پیمانه و رطل پیاپی

* * *

[۳۲۷] فَـغایَةُ مَـجذوبي إلَیها، وَ مُنتَهیٰ مُـــرادیـــهِ مـــا أسـلَفتُهُ، قَـبلَ تَـوبَتی

---

۱. فر: در این.
۲. تب فر: + بیت.
۳. فر: + ع.
۴. تب فر: + بیت.
۵. تب: خواص.
۶. تب فر: + بیت.

Marfat.com

[۳۲۸] وَ مِـنّيَ أوجُ السّـابِقينَ، بِـزَعمِهِم حَـضيضُ ثَـرىٰ آثـارِ مَـوضِعِ وَطْأتـي[۱]

غایت این مقامات ـ که مجذوبٌ الیها بود و من به جناح جذبه بر افنان و اغصان آن طیران می‌نمودم ـ و منتهای آن منازل ـ که به مساعی اقدام سلوک و سیر بر قِلال و تِلال مقاصد آن عروج کردم ـ چیزی بود که گذرانیدم من آن را، و در پس پشت اعراض گذاشتم بر مقتضای[۲]

بِحَيثُ تَرىٰ أَلّا تَرىٰ ما عَدَدتَهُ وَ أنَّ الَّذي أعدَدتَهُ غَيرُ عُـدَّةِ

پیش از آنکه در مقام توبه درآیم؛[۳] «توبه اینست هرکه مردهست».[۴]

مـــن دوش بـپرسیدم از آن قـوم حـریفی کایشان چه کسانند و چه رنگند و چه پوشند

گـفتا کـه هـمه بـاده‌پرستند و سـیه‌پوش در کوی مغان دُردکش و مشک به دوشند

[۳۲۸] و حال آنکه اوج مقام آنانی که سابقان این میدانند به زعم خودشان، حضیض آن خاک است که اثری از آثار اقدام من و نشانی از گامِ نهایت‌سرانجامِ من بر آن باشد؛[۵]

«سفر چنین کند آن کس که رهبرش عشقست».

مـــرید پـــیر مـغانم ز مـن مـرنج ای شـیخ چراکه وعده تو کردی و او به جای آورد <۳۰ ب>

* * *

[۳۲۹] وَ آخِـرُ مـا بَـعدَ الإشـارَةِ حَـيثُ لا تَـــرَقّي ارتِـــفاعٍ، وَضـــعُ أوَّلِ خَـــطوَتي[۶]

[۳۳۰] فَـــما عـــالِمٌ إلّا بِـفَضلِيَ عـــالِمٌ وَ لا نـــاطِقٌ فـــي الكَـــونِ إلّا بِـــمِدحَتي

[۳۳۱] وَلا غَـروَ أن سُـدتُ الأُلىٰ سَبَقوا وَ قَـد تَـــمَسَّكتُ مِـــن طـــه، بِأوثَـــقِ عُـــروَةِ

[۳۳۲] عَـــلَيها مَـــجازيٌّ سَـــلامي، لِأنَّـــما[۷] حَـــقيقَتُهُ مِـــنّي عَـــلَيَّ تَـــحيَّتي

آخر آن مراتب و مقامات که از سیاحات سیّاحِ اشارت بیرون است، بلکه منتهای سیر او بسی دون آن است، آنجا که ترقّیِ نسبتِ ارتفاع و تزایدِ رتبتِ علوّ، منقطع و منتفی

---

۱. مل: وطئة.
۲. فر: + شعر.
۳. تب: + مصرع؛ فر: + ع.
۴. تب: + بیت.
۵. فر: + مصرع ؛ تب مصرع را ندارد.
۶. در اصل: خَطوَةٍ؛ با توجه به شرح صائن‌الدین، نسخهٔ نا، دیوان ابن فارض و مشارق الدراری تصحیح شد.
۷. ال: وَ إنَّما.

Marfat.com

است، آن وضع اوّل‌خطوه‌ای است از خطوات سیر من[۱]؛ «جایی که من پی برده‌ام بالا تر از بالاست آن».

[۳۳۰] پس هیچ عالَم[۲] از عوالم امکان نیست، الّا آنکه بر مقتضای تقدّم احاطت رتبتِ من به فضیلت من عالِم است و هیچ گوینده[۳] نه در وجود، الّا به مدح من ناطق؛ چه عالم و عالمیان مجبول و مخلوقند بر اعتقاد فضیلت حقیقت خویش و مدح آن؛ ﴿إن مِن شَیءٍ إلّا یُسَبِّحُ بِحَمدِهِ وَلٰکِن لا تَفقَهونَ تَسبیحَهُم﴾.

[۳۳۱] و هیچ عجبی نیست که من بزرگ و پیشوا شدم آن کسانی را که گوی سبقت ربوده‌اند در این میدان کمال؛ و حال آنکه منم که تمسّک جسته‌ام از حضرت ختمی اکملی ـ که آیات سبع المثانی در شأن اوست و سورهٔ «طه» نشان او ـ به اوثق عروه‌ای و اقوی رابطه‌ای که رقیقهٔ محبّت و اتّحاد است.[۴]

با ماه گفتم کاینهمه حسن از کجا آورده‌ای گفتا ز[۵] خاک کوی او مالیده‌ام بر روی خود

[۳۳۲] سلامی و تحیّتی که بر آن[۶] حضرت می‌فرستم ـ چون به عروهٔ وثقای محبّت و اتّحاد متمسّک و متحقّقم ـ هر آینه مجازی باشد ابلاغ آن سلام؛ چرا که حقیقت آن سلام همچنانکه از من صادر گشته، هم بر من وارد است.[۷] «چون عین سلامم ز تحیّات چه گویم؟»

* * *

[۳۳۳] وَ أطیَبُ ما فیها وَجَدتُ بِمُبتَدا غَرامي، وَ قَد أبدی بِها کُلَّ نَدرَةِ

[۳۳۴] ظُهوري، وَ قَد أخفَیتُ حالیَ مُنشِداً بِها طَرَباً، وَ الحالُ غَیرُ خَفیَّةِ

یک‌چند به بیان تفضیل طریق عشق و تفصیل جهات ایثار و اختیار آن، و علوّ رتبت سیّاحان[۸] آن وادی خونخوار و سبّاحان[۹] آن بحار زخّار، و حطّ منزلت دیگر سالکان و سایران شارع سلامت و مقیمان شاهراه امن و استقامت، تحریک جاذبهٔ مسترشدان

---

۱. تب: + مصرع.
۲. مل ندارد.
۳. مل: گوینده‌ای.
۴. تب فر: + بیت.
۵. فر: که.
۶. فر: بدان.
۷. تب: + مصراع.
۸. تب: سابقان.
۹. تب: سیّاحان.

Marfat.com

مطالب حقیقی و تهییج مادّهٔ شوق و قلق منتهجان مقاصد یقینی ـ که گردن همّت ایشان از قلاید تقلیدات فارغ و آزاد باشد ـ کرد؛ یعنی[۱]

تَـمَسَّک بِأذيـالِ الهَـوىٰ وَ اخـلَعِ الحَـيا وَ خَـلِّ سَـبيلَ النّـاسِكينَ وَ إن جَـلّوا
وَ قُـــل لِـــقَتيلِ الحُبِّ وَفَّـــيتَ حَـقَّهُ وَ لِلمُدَّعي هَيهاتِ ما الكَحَلُ[۲] الكُحلُ[۳]

*

آن یار که در صومعه جستی و ندیدی باشد که توان یافت به میخانه گذر کن

و الحالَةُ هَذِهِ تَسكيناً لِما أدهَشَهُم مِنَ الشَّطحِ وَ الإغراقِ، و تَطميناً لِما أقلَقَهُم مِن إثباتِ غَريبِ مَسلَكِهِ وَ بَديعِ مَنهَجِهِ وَ نفيِ سائِرِ الطُّرُقِ عَلَى الإطلاق، به مطایبه و محاکات از احوال و اوضاع گذشته ـ که در مبادی و مشارع آن اطوار رو نموده ـ تعبیر می‌کند،[۴]

با یار نو از غم کهن باید گفت با او به زبان او سخن باید گفت

که خوشترین چیزی که در این طریق به مذاق عیش من رسیده[۵] وکام ذاکرهٔ من هنوز از آن ملتذّ است، در مبادی احوال محبّت و مبتدا زمان عشق ـ که مظهر و مطلع عجایب احوال و نوادر اوضاع است ـ آن بود که:

[۳۳۴] خود را به ظهور انشاد آن نوادر از روی طرب و شادمانی که لازم ذاتی آن وقت است، متحقّق یافتم؛ و حال آنکه من در اخفای آن معانی و ستر احوال و اوضاع آن می‌کوشیدم؛ ولیکن مقتضای وقت مستدعی اظهار شد و زبان حال به تصریح آن مبادرت نمود[۶] و «لِسانُ الحالِ أفصَحُ مِن لِساني[۷]»؛ «رنگ رخساره خبر می‌دهد از سرّ[۸] درون».

* * *

[۳۳۵] بَدَت، فَرَأيتُ الحَزمَ في نَقضِ[۹] تَوبَتي وَ قـامَ بِـها عِـندَ النُّـهىٰ عُـذرُ مِـحنَتي

---

۱. فر: + شعر.

۲. در اصل: الکَحَلَ؛ با توجّه به قافیهٔ شعر، «الکُحلُ» اسم مؤخّر برای مای شبیه به لیس است؛ در نتیجه «الکَحَلُ» خبر مقدم برای «ما» خواهد بود که با تقدم خویش عمل آن را خنثی کرده است.

۳ و ۴. تب: + بیت.

۵. فر: رسید.

۶. فر: + ع.

۷. تب: + مصراع؛ فر: + ع.

۸. تب: راز.

۹. ال: نقص؛ فر: بعض.

Marfat.com

[۳۳۶] فَمِنها أماني مِن ضَنىٰ جَسَدي بِها أمانيُّ آمالٍ سَخَت ثُمَّ شَحَّت

و آن نوادر این است که در ظلمت‌آباد غیاهب غیبت و بُعد، چون جمال با کمال حضرت معشوق از جیب حُسن سر برزد و بر دیدهٔ ستمدیدهٔ من پیدا شد، مصلحت در آن دیدم و مقتضای حزم آن دانستم ـ پیشتر از آنکه به رَشقِ نبال دلال، جبراً و قهراً، حصار تعیّن مرا فرو گیرد ـ[۱]

تا بشکنم چو توبه هر بت که می‌پرستم وین جان نهم چو خرقه شکرانه در میانه

و برهان حسن او بر همگنان چنان ظاهر و باهر شد[۲] که عذر محنت کشیدن و مذلّت من به نزدیک عقل پیش‌اندیش ـ که دورترین کاینات است از کوی عشق ـ ثابت و قائم گشت؛[۳] «عُذرُ الّذي يَهوي جَمالَک واضِحُ[۴]».

به رغم مدّعیانم[۵] که منع عشق کنند جمال چهرهٔ تو[۶] حجّت موجّه ماست

*

ای کاج برفتادی برقع ز روی لیلی تا مدّعی نماندی[۷] مجنون مبتلا را

[۳۳۶] و از جملهٔ نوادر و محن و بلیّات که از آن حضرت رسیده در مطلع احوال که ثوران نایرهٔ عشق هنوز از لواعج احراق ساکن بود و دل از تقلّبات <۳۱ الف> اطوار او فارغ و مطمئن، امان از نزاری تعیّن من و بیماری جسد ظاهر که به سبب آن حضرت شده، همه آن آرزوها و پیشنهادها بود که به نظرهای فریب‌انگیز و مواعید اغراآمیز که بر مقتضای[۸]

آن را که فراق می‌پسندی روزی دو به خدمت آشنا کن
چون انس گرفت و مهر پیوست بازش به فراق مبتلا کن

بدان سخاوت نمود و بذل فرمود و بعد از آن، چون رابطهٔ محبّت محکم گشت و دل از

---

۱. تب فر: + بیت.
۲. فر: ظاهر شد.
۳. فر: + مصرع.
۴. تب فر: + بیت.
۵. تب: مدّعیانی.
۶. تب: جان.
۷. فر: نمانَد.
۸. برای رفع ابهام از ساختار جمله‌ها و عبارات بنگرید به ترجمهٔ بیت در صفحه ۳۳۷. تب: + بیت.

Marfat.com

طلب آن آمال و امانی در قلق و اضطراب افتاد، آن در دربست و بنیاد تدنّق و بخیلی نهاد.[۱]

اوّل وفـــا نـــمودی چـــندان کـــه دل ربـــودی چون مهر سخت کردی سست آمدی ز[۲] یاری[۳]

*

عَـوَّدوني الوِصـالَ ثُـمَّ جَـفَوني يـا لَـقَومي قَـطعُ العَـوائِـدِ صَـعبُ

* * *

[۳۳۷] وَ فـيها تَـلافي الجِسـمِ بِـالسُّقمِ، صِـحَّةٌ لَـــهُ، وَ تَـــلافُ النَّـــفسِ نَـــفسُ الفُـــتُوَّةِ

[۳۳۸] وَ مَـوتي بِـها وَجـداً، حَـيوةٌ هَـنيَّةٌ[۴] وَ إن لَـــم أمُت فـــي الحُبِّ عِشتُ بِـــغُصَّةِ

و حال آنکه در این حضرت، تدارک حجب جسمانی و تلافی غواشی هیولانی به قواطع اسقام و صوارم آلام، عین صحّت و محض سلامت است جسم را؛ و تلف نفس و بذل آن، نفس فتوّت و محض سخاوت.

فَنافِس بِبَذلِ النَّفسِ فيها أخا الهَوىٰ فَـإن قَـبِلَتها مِـنکَ يـا حَـبَّذا البَـذلُ

فَمَن لَم يَجُد فـي حُبِّ نُـعمٍ بِـنَفسِهِ وَ إن جادَ بِالدُّنيا إلَيهِ انـتَهَى البُـخلُ

[۳۳۸] و مردن در آن حضرت از روی ذوق و وجد، حیاتی خوشگوار و عیشی پایدار است؛ و اگر از غایت سخت‌جانی و سست‌پیمانی، جانْ را تسلیم طلایع عشق او نکنم و در حبّ نمیرم، در حجاب حرمان و خذلان، زندگانی به غصّه و کربت هجران، نصیب من باشد.[۵]

خلعت عشقت ز خون بایستی اندر گردنم تـا مـیان عـاشقانت خـودنمایی کـردمی

* * *

[۳۳۹] فَـيا مُـهجَتي ذوبـي جَـوىً وَ صَبابَةً وَ يـــا لَـــوعَتي كُـــوني، كَـــذاکَ، مُـذيبَتي

[۳۴۰] وَ يـا نـارَ أحشـائي أُقـيمي مِـنَ الجَـوىٰ حَـــنايا ضُـــلوعي، فَـــهيَ غَـــيرُ قَـــويمَةِ[۶]

[۳۴۱] وَ يا حُسنَ صَبري في رِضا مَن أُحِبُّها تَـــجَمَّل[۷]، وَكُـــن لِـلدَّهرِ بـي غَـيرَ مُشـمِتِ

---

۱. تب: + بیت.

۲. تب: به.

۳. فر: به بازی؛ تب: + بیت.

۴. ال: هَنيئَة.

۵. تب: + بیت.

۶. ال نا: قويمتي.

۷. نا مل: تحمّل.

Marfat.com

[۳۴۲] وَ یـا جَـلَدي، فـي جَـنبِ طـاعَةِ حُـبّها، تَـــحَمَّل، عَـــداکَ الکَـــلُّ، کُـــلَّ عَـــظیمَةٍ

چون حکم قانون محبّت و اقتضای حکمت عشق، آن که صحّت و سلامتِ ظاهر و باطنِ عاشق منوط به استیلای عوادی اسقام و اعادی صنوف آلام مصوّر باشد،[۱]

طـریق بوالهوسانست نی[۲] ره عشّـاق ز عشق لاف و پس از فتنه بر کران بودن

هرآینه سایر اعضا و جوارح بیرونی و اندرونی را به خطاب التزام این معنی، مخصوص می‌گرداند؛ و لِأصالَتِها و تقدّمِها، جوارح باطنی را مقدّم می‌دارد که: ای جان ستمدیده! شمع‌سان در شعلهٔ اندوه عشق و سوزش آتش شوق بگداز.[۳]

روان روشن سعدی که شمع مجلس توست بـــه هـــیچ کـــار نـــیاید گـــرش نســـوزانـــی

و ای لواعج آتش حرمان و فراق! همچنین در گـداختن و سـوزانـیدن بـقایای نسب خارجی و تعیّن وهمی من باش.[۴]

آتش بـیار و خـرمن آزادگـان بسـوز تا پادشه خراج[۵] نخواهـد خـراب را

[۳۴۰] و ای آتش اندرونی من! چون خاصیّت تو آن است که ناراستان عالم کجی و دروغ، به پرتو اشعّهٔ گدازش تـو راست مـی‌گردند، عِـظام پـهلوی مـن و عـظایم[۶] نسب اندرونی‌ام هنوز بر منهج‌قویم‌عشق راست نشده‌اند و از انحرافات‌اطرافی تمام نـرسته؛ ایشان را به زبان زبانهٔ[۷] خود راست ساز.[۸]

آتش آن نیست که بر شعلهٔ او خندد شمع آتش آنست که در خرمن پـروانـه زدنـد

[۳۴۱] و ای حُسن صبر من بر مقاسات شداید حرمان! در راه رضای آن کس که رقیقهٔ محبّت او رشتهٔ عبودیّت در گردن جان من کرده، می‌باید که به فحوای ﴿فَصَبرٌ جَـمیل﴾ متحقّق گردی و نگذاری که اعادی اغیار و ابنای روزگار بر من شماتت نمایند.[۹]

صبر کن ای دل که صبر سیرت اهل صفاست چـارهٔ جـور احـتمال، شـرط مـحبّت وفـاست

---

۱. فر: + بیت.
۲. ال تب فر مل: نه.
۳ و ۴. فر: + بیت.
۵. فر: چراغ.
۶. فر: عظام.
۷. تب ندارد.
۸ و ۹. تب فر: + بیت.

Marfat.com

[۳۴۲] و ای قوّت احتمال و توانایی در بردباری اِحمال اَثقال عشق که خافقین از التزام آن، دست عجز در دامن استعفا زده ابا نمودند! تو تحمّل نمای و مردانه باش در حمل اَعبای خواری و ملامت، و ارتکاب عظایم شنایع ثقلین از نسبت ظلم و جهالت؛ که خستگی و کلال، گِرد قوایم قوای تو مگرداد![1]

نازپرورد تنعّم نبرد راه به دوست　　عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد

*

سر انداز در عاشقی لایقست　　که بد زهره بر خویشتن عاشقست

* * *

[۳۴۳] وَ یا جَسَدي المُضنیٰ[2] تَسَلَّ عَنِ الشَّفا　　وَ یا کَبِدي، مَن لي بِأن تَتَفَتَّتي[3]

[۳۴۴] وَ یا سَقَمي لاتُبقِ لي رَمَقاً، فَقَد　　أبَیتُ، لِبُقیا العِزِّ، ذُلَّ البَقیَّةِ

[۳۴۵] وَ یا صِحَّتي ما کانَ مِن صُحبَتي انْقَضیٰ　　وَ وَصلُکِ في الأحیاءِ مَیتاً کَهِجرَةِ[4]

[۳۴۶] وَ یا کُلَّ ما أبقی الضَّنا مِنّيَ ارتَحِل　　فَما لَکَ مَأویً في عِظامٍ رَمیمَةِ

[۳۴۷] و یا ما عَسیٰ مِنّي أُنادي تَوَهُّماً　　بِیاءِ النِّدا، أُونِستُ مِنکَ بِوَحشَةِ

این ابیات اشارت است <۳۱ ب> به ارتیاض اعضای ظاهر و جوارح جسمانی و اختصاص ایشان به خطاب انهماک در نزاری و ضعف نسب امتیازی و استیصال احکام تعیّن خارجی که: ای جسد بیمار! و ای[5] تن نزار من! شکیبا شوید از بِه شدن بیماری عشق که بهبود من در عین بیماری است.[6]

طبیبا درد من دارد نهفته با دلم کاری　　تو دردی را که بیکارست رو مشغول درمان کن

و ای جگر من! کیست که دل دهد مرا و مدد کند تا تو در این حادهٔ[7] عشق و بُرَحای[8]

---

۱ و ۲. تب فر: + بیت.　　۲. فر: المفنی.

۳. در اصل: تتَفَتَّت؛ با توجه به صیغهٔ فعل (مفرد مؤنث مخاطب) و وجود «أن» ناصبه تصحیح شد. البته «کبد» در عربی مذکّر هم به کار می‌رود، لکن در اینجا پذیرفتن صیغهٔ مؤنث با توجه به قافیهٔ قصیده و اشباع کسره مناسبتر می‌نماید. ضبط دیوان ابن فارض هم چنین است.

۴. تب مل: کهجرتي.　　۵. تب ندارد.

۶. تب: + بیت.　　۷. ال: تب مل: جادهٔ.

Marfat.com

درد پاره پاره شوی؛[9] «کاین کار دلست[10] بی‌جگر برناید».

[۳۴۴] و ای بیماری! هیچ تقصیر منمای؛ و مگذار از تعیّن ظاهر من شمّه‌ای و رمقی که موجب بقیّت عزّت و اثبات نسبت من گردد؛ که بی‌شکّی من از این خواری ابقای خود عار می‌دارم و ابا می‌کنم از برای عزّ باقی و کرامت سرمدی عشق.[11]

گر بخششی دگر نکنی خون ما بریز باری بدین[12] بهانه به نامت سمر شویم

[۳۴۵] و ای صحّت و سلامت! بقیّه‌ای که تو را با من بود از صحبت، آخر شد؛ چه، وجود صحّت بدون محلّی مقوّم صورت نمی‌بندد؛ پس وصل تو، مردهٔ کوی عشق را در میان زندگان حقیقی آن راه، همچو هجران است.[13]

طبیبا درد عشقست این و خوش می‌آیدم مردن رها کن درد من با من که من درمان نمی‌خواهم

[۳۴۶] و ای همگی آنچه از من گذاشته است بیماری عشق! و شمّه‌ای از نسب وهمی عدمی که مانده! کوس رحیل فروکوب؛ چه، در این استخوانهای پوسیده به چه مأوا کرده‌ای؟[14]

از ما چو آشنایان برداشتند دل را ای جان زار مانده ببر تو هم گرانی[15]

[۳۴۷] و ای آنچه شاید که مخاطب شود از حقیقت من و در محلّ ندا درآید! بیا برو؛ که انس من از تو به دوری و وحشت است؛ «با خیالش خلوتی دارم که جان را بار نیست».

جز خیالی ز تنم بیش نمانده‌ست کنون بلکه آن نیز خیالی[16] است که می‌پندارم[17]

وَدَعُوا مُحِبَّكُمُ يَفوزُ بِسُقمِهِ طِرسُ المَحَبَّةِ بِالسَّقامِ مُعَنوَنُ

* * *

[۳۴۸] فَكُلُّ الَّذي تَرضاهُ، وَ المَوتُ دونَهُ بِهِ أنا راضٍ، وَ الصَّبابَةُ أرضَت

[۳۴۹] وَ نَفسيَ لَم تَجزَع لِإتلافِها[18] أسىً وَ لَو جَزِعَت كانَت بِغَيري تَأسَّت

---

۸. مب در حاشیه: غایت شدّت حرارت.

۹. فر: + ع.

۱۰. نا: + و.

۱۱. تب فر: + بیت.

۱۲. فر: برین.

۱۳. تب فر: + بیت.

۱۴. تب: + بیت.

۱۵. تب نا: تو هم ببر گرانی.

۱۶. فر: خیال.

۱۷. فر: + شعر.

۱۸. ال: باتلافها.

Marfat.com

[۳۵۰] وَ فـي كُـلِّ حَـيٍّ كُـلُّ حَـيٍّ كَـمَيِّتٍ بِـــها، عِـــندَهُ قَـــتلُ الهَـــوىٰ خَـــيرُ مِـيتَةِ

هر واقعهٔ هایل که رضای تو که معشوقی، در آن باشد ـ و حال آنکه از غایت شدّت، صعوبت موت دون مرتبهٔ آن بود ـ رضای من بدان است و به غیر آن نخواهد بود.[۱]

نه شرط عشق بود با کمان ابروی دوست کـه جـان سپر نکـنی پـیش تیر بـارانش

و این حکم عشق است[۲] و انفاذ امر او که[۳] مرا بدین حال راضی کرده.[۴]

لگـام در[۵] سر شیران کـند صلابت عشق چـــنان کشـد کـه شـتر را مـهار در بـینی

[۳۴۹] و حال آنکه از هبوب صرصر ایـن وقـایع کـه مـوت دون رتـبت آن است در شدّت، ارکان صبر من منهدم نگردد و نفس من از آن منزعج نشود و جزع ننماید؛ و اگر به واسطهٔ غلبهٔ حکم مرتبهٔ صورت، جزعی از او ظاهر شود، آن از طـور مـن کـه مـذهب عاشقی است، تخلّف نموده باشد و تتبّع غیر من کرده.

سرو بـالای کـمان ابـروی اگـر تـیر زنـد عاشق آنست که در دیده کشد پیکان را

[۳۵۰] و این حکم نه مخصوص من است؛ که در هر قبیله‌ای از قبایل اواخر و اوایل، هر که اسم زندگی بر او افتاد در آن قبیله، مانندهٔ[۶] مرده‌ای است که به میامن لذّت تـیغ معشوق، نزد او کشتن عشق بهترین مردنی است.

كُلُّ حَيٍّ في هَواها مَيِّتٌ إنَّما مَيتُ هَواها ذاكَ حَيْ

* * *

[۳۵۱] تَـجَمَّعَتِ الأهـواءُ فـيها، فَـما تَرىٰ بِـــها غَـــيرَ صَبٍّ، لا يَـــرىٰ غَـــيرَ صَـبوَةِ

[۳۵۲] إذا سَفَرَت في يَومِ عيدٍ تَزاحَمَت عَـــلىٰ حُســـنِها أبـــصارُ كُـــلِّ قَـــبيلَةِ

[۳۵۳] فَأرواحُـهُم تَـصبو لِـمَعنىٰ جَـمالِها وَ أحـــداقُـهُم مِـن حُسـنِها فـي حَـديقَةِ

چون از تعاکس اشعّهٔ آفتابِ جمالِ معشوقی در مجالی و مرائی اعیان و اکوان، تعیّنات متنوّعه صورت‌ظهور می‌یابد ـ چه، تارةً در فضای صحرای آفاق، هر ذرّه‌ای[۷] در هوای

---

۱. فر: + بیت.
۲ و ۳. فر ندارد.
۴. تب: + بیت.
۵. فر: بر.
۶. نا مل: مانند.
۷. نا: ذرّه.

Marfat.com

سلطنت و استقلال خویش متفرّد می‌نماید و گاهی در جمعیّت‌خانهٔ شهرستان انفُس، هر گوشه‌ای جمعی و هر انجمنی شمعی به دعوی سرکشی و اثبات سرهنگی، زبان جرأت کشیده‌اند- هرآینه واجب می‌شود که در این تفرقهٔ ظلمت‌نشان، چراغ جمعیّتی برافروزد و در کِلاء[۱] نوعی کثرت به حیثیّت وحدت حقیقی، چنانچه[۲] طور اوست، اشعاری کند. اوّلاً در کثرت آفاقی شروع می‌کند که این هواها و عشقهای متخالف که به‌حسب تنوّع وهمی متعلّقات متکثّر گشته‌اند، همه در حضرت معشوق حقیقی، متعانق و مجتمعند.[۳]

هر کسی گرچه دلبری دارد　　دلبر آن دلستان فتّانست

پس اگر بدان حضرت رسی، نبینی مگر عاشقی که در نظر همّت او بغیر[۴] عشق درنیاید و لسان حالش همه این فحوا سراید:[۵]

أهفو إلیٰ کُلِّ قَلبٍ بِالغَرامِ لَهُ　　شُغلٌ، وَکُلِّ لِسانٍ بِالهَویٰ لَهِجِ <۳۲ الف>

وَکُلِّ سَمعٍ عَنِ اللّاحي بِهِ صَمَمٌ　　وَکُلِّ جَفنٍ[۶] إلی الإغفاءِ[۷] لَم یَعُجِ

[۳۵۲] هرگاه که از حجاب خفا و کمون، وجه جمعیّت صَباحت او ظاهر شود در روز عید -که عبارت از یوم دوران عیان و دولت تمام اظهار وجه است- همه اهوای متخالفه و آرای متناقضه در آن وجه، متزاحم و مجتمع گردند؛ و دیده‌های قبایل بنی‌آدم که هریک متوجّهی دارد، همه آنجا به هم رسند.[۸]

اینهمه نقشهای پر نیرنگ　　خم وحدت کند همه یکرنگ

[۳۵۳] پس[۹] ارواح آن قبایل، به واسطهٔ شرف مقاربت و رابطهٔ مناسبت، در خلوتخانهٔ معاشقت با معنی جمال و دلال معشوق در عین نزاع و توقان باشند؛ و دیده‌های ایشان از

---

۱. در اصل: کلا.
۲. مل: چنانکه.
۳. تب فر: + بیت.
۴. تب: غیر.
۵. تب: بالعربیّه.
۶. همهٔ نسخه‌ها: قلبٍ؛ اما با توجه به این که «قلب» در مصراع اول آمده و تکرار آن در این بافت پسندیده نیست و علاوه بر آن با این مصراع تناسب معنایی ندارد، طبق دیوان ابن فارض تصحیح شد.
۷. تب در حاشیه: خواب سبک.
۸. تب: + بیت.
۹. فر: + همه.

Marfat.com

جهت رقیقهٔ مجانست با ابعاد و نسب جسمانی، در ریاض حسن صوری از مناظرهٔ چشم و زلف و رخسار در حدیقهٔ نرگس و بنفشه و گلزار چران.[۱]

لب می‌چکان و زلف پریشان و چشم مست این یک دل خراب شده چند جا نهم؟[۲]

* * *

[۳۵۴] وَ عِندیَ عیدي کُلُّ یَومٍ أریٰ بِها[۳] جَمالَ مُحَیّاها بِعَینٍ قَریرَةِ

[۳۵۵] وَ کُلُّ اللَّیالي لَیلَةُ القَدرِ إن دَنَت کَما کُلُّ أیّامِ اللِّقا یَومُ جُمعَةِ

[۳۵۶] وَ سَعیي لَها حَجٌّ بِهِ کُلُّ وَقفَةٍ عَلیٰ بابِها قَد عادَلَت کُلَّ وَقفَةِ

[۳۵۷] وَ أیُّ بِلادِ اللّهِ حَلَّت بِها فَما أراها وَ في عَیني حَلَّت[۴] غَیرَ مَکَّةِ

[۳۵۸] وَ أیُّ مَکانٍ ضَمَّها حَرَمٌ کَذا أریٰ کُلَّ دارٍ أوطَنَت دارَ هِجرَةِ[۵]

[۳۵۹] وَ ما سَکَنَتهُ فَهوَ بَیتٌ مُقَدَّسٌ بِقُرَّةِ عَیني فیهِ، أحشایَ قَرَّت

[۳۶۰] وَ مَسجِدیَ الأقصیٰ مَساحِبُ بُردِها وَ طَیبي ثَریٰ أرضٍ عَلیها تَمَشَّت

چون حکم احاطت اسماء کلّیّه و نفاذ امر ایشان در سایر مراتب ساری و جاری[۶] است، در نشأت جسمانی و مرتبهٔ شهادت، حکم اسم اول و آخر و ظاهر و باطن به صورت زمان و مکان ظاهر گشته، جملهٔ[۷] جزئیّات آن مرتبه و احکام ایشان در تحت او مندرج و منطوی، و در حیطهٔ او مقصوز و محصور است؛ و لهذا السنهٔ شرایع همیشه در بیان مراقبت و محافظت آن کوشیده، در مفاضلهٔ بعضی از جزئیّات بر بعضی و تخصیص صنفی از آن به استفاضهٔ کمالات و استفادهٔ مراقی سعادات مبالغه می‌نمایند؛ چه، نسبت تفاوت میان اصناف و جزئیّات هر نوع، به حسب علوّ شأن و رفعت مکانت آن نوع می‌باشد؛ و از اینجاست که تفاوتی که میانهٔ افراد نوع انسان است، در هیچ نوعی صورت نبندد.

---

۱. تب فر: + بیت.

۲. فر این بیت را اضافه دارد:

عید دگران گذشت، من هر نفسی چون روی تو بینم بنوی عید کنم

۳. ال: به.

۴. ال: جَلَت.

۵. ال: هجرتي.

۶. فر: جاری و ساری.

۷. نا: جمله.

Marfat.com

حاصل آنکه بعضی از جزئیّات زمان و مکان که در بلوغ تأثیر و افاضت ترقّی قوابل به مزایای کمال مخصوصند- چون روز عید و شب قدر و مسجدالحرام و اقصی[۱] و غیره- از هریک به حسب خصوصیّت مشرب خویش تعبیری می‌کند که: عید پیش من هر روزی است که در آن روز، جمال با کمال و رخسارِ جمعیّت‌شعار حضرت معشوقی را به دیدهٔ روشن هم به نور او ببینم.[۲]

دیگران را عید اگر فرداست ما را این دمست　　روزه‌داران ماه نو بینند و ما ابروی دوست

[۳۵۵] و اگر سعادت مقاربت آن حضرت قرین روزگار من گردد، همه شبهای من شب قدر شود؛[۳]

آنکه گویند به عالم شب قدری باشد　　مگر آنست که با دوست به پایان آری

چنانکه هر روزی که صبح امید از مطلع فیروزی سر برزند و آفتابِ دیدارِ جمعیّت‌انوار بر[۴] روزگار من تابد، آن روز جمعه باشد.

[۳۵۶] و سعیی که به سوی او می‌نمایم و توجّهی که بدان کو می‌کنم، حجّی است مرا مبرور که «عرفات عشقبازان سر کوی یار باشد»؛ هر وقفه‌ای که بر آن باب، پای مرا دست می‌دهد، سایر وقفات حجّاج عالم را در میزان انتقاد اعمال، معادل است.[۵]

کعبه کجا برم چه کشم رنج بادیه　　کعبه‌ست کوی دلبر و قبله‌ست روی دوست

[۳۵۷] و هر شهری از شهرهای[۶] خدای، که فرو آمد و مستقرّ سریر سلطنت خود ساخت و آن شهر در مذاق نظر من شیرین شد، من آن را غیر مکّه نمی‌دانم.

لا تَقُل دارُها بِشَرقيِّ نَجدٍ　　كُلُّ نَجدٍ لِلعامِرِيَّةِ دارُ

وَ لَها مَنزِلٌ عَلىٰ كُلِّ ماءٍ　　وَ عَلىٰ كُلِّ دِمنَةٍ آثارُ[۷]

[۳۵۸] و هر مکانی که محلّ ضمّ و حصر آن حضرت گردد، آن عبارت از «حرم» باشد و هر خانه‌ای که محلّ و موطن راياتِ حُسن‌آیاتِ او گردد، آن را «دار هجرت» می‌دانم.[۸]

---

۱. تب: شب قدر و مسجدالاقصی.
۲. ال: بینم؛ تب فر: + بیت.
۳. تب فر: + بیت.
۴. ال: به.
۵. تب فر: + بیت.
۶. فر: شهرستان.
۷. تب این بیت را ندارد.
۸. تب فر: + بیت.

Marfat.com

مـن کـعبه و بتخانه نـمی‌دانـم و دانـم کانجا که تویی کعبهٔ ارباب دل آنجاست

[۳۵۹] و هر جا که مسکن و موطن آن حضرت قدس‌نزهت است، در چشم من همان است بیت‌المقدّس، که به واسطهٔ آنکه نور دیدهٔ من آنجا مستقرّ جمال با کمال گردانیده، در آنجا دل و سایر قوای باطن من قرار می‌گیرد.[۱]

طواف حاجیان در کعبه باشد طواف عاشقان در کوی جانان

[۳۶۰] و مسجداقصای من آن زمین است که دامان ردای باصفای او بر آن کشیده است و مدینه و طَیبهٔ[۲] من همان خاک که بر آنجا رفته.[۳]

سالها سجدهٔ صاحبنظران خواهد بود بر زمینی که نشان کف پای تو بود

و وجه تخصیص هریک از این مواطن بدین عبارات برمسترشد فَطِن پوشیده نماند.

<۳۲ ب>

* * *

[۳۶۱] مَـواطِـنُ أفـراحـي وَ مَـربىٰ مَآرِبـي وَ أطـــوارُ أوطـــاري وَ مَأمَـــنُ خـــيفَتي[۴]

[۳۶۲] مَـــغانٍ بِـها لَـم يَـدخُلِ الدَّهـرُ بَـينَنا وَ لاكـــــادَنا صَـــــرفُ الزَّمـــانِ بِـــفُرقَةِ

[۳۶۳] وَ لا سَـــعَتِ الأيّـامُ فـي شَتِّ شَـملِنا وَ لا حَكَـــمَت فـــينا اللَّـــيالي بِـــجَفوَةِ

[۳۶۴] وَ لا صَـــبَّحَتنا النّـــائِباتُ بِـــنَبوَةٍ وَ لا حَـــدَّثَتنا الحـــادِثاتُ بِـــنَكبَةِ[۵]

[۳۶۵] وَ لا شَـــنَّعَ الواشـــي بِـصَدٍّ وَ لا قِـلىً وَ لا أرجَـــفَ اللّاحـــي بِـــبَينٍ وَ سَـــلوَةِ

[۳۶۶] وَ لاَ استَيقَظَت عَينُ الرَّقيبِ وَ لَم تَزَل عَـــلَيَّ لَـــها فـــي الحُبِّ عَـــيني رَقـــيبَتي

چون[۶] از وجه اختصاص جزئیّات زمان و مکان به جهات امتیازی ایشان تفصّی نمود، اشارتی علی سبیل الإجمال، به علوّ عاشق متحقّق می‌کند که عوادی زمان و مکان، پیرامون قدر آن را به گرد حدوث و امکان نتوانند آلود؛ که آرامگاه بهجت و شادمانیهای من و مَراقب مطالب و کامرانیها و اطوار اختلافات حاجات و لذّات و امانگاه خوف بلیّات، [۳۶۲] منازلی است که در آنجا طوارق دهر مجال دخول ندارد؛ و صوارف زمانِ

---

۱. تب فر: + بیت.
۲. ال: مدینهٔ طیّبه.
۳. تب فر: + بیت.
۴. ال: خیفةِ.
۵. ال: بیت ۳۶۳ و ۳۶۴ را جابجا نوشته است.
۶. تب: چه.

Marfat.com

خوّان گَرد تفرقهٔ ابعاد و اجرام بر حوالی وحدت معالم آن نتوانسته نشاندن هرگز[۱]؛ «آنجا که تویی نه بامدادست و نه شام».

[۳۶۳] نه روزِ انبساط و ظهور، آنجا در تفرقهٔ جمعیّت ما سعی می‌توانست نمود و نه شبِ انقباض و خفا را مجال حکم قهر و جفا بود.

[۳۶۴] نه نوایب وقایع، صباح ما را به ناخوشی و خشونت مشوب می‌کرد و نه حوادث نوادر با ما حدیث نکبت و افسانهٔ کدورت می‌گفت.[۲]

ای خنک آن شب که جهان بی‌تو بود　　نفس تو بی‌صورت و جان بی‌تو بود

[۳۶۵] نه تشنیع واشی و غمّاز، رابطهٔ الفت ما به خرسنگ صدّ و جفا می‌گسیخت و نه لاحی و نه لایم به صرصر اکاذیب و اراجیف، غبار بَین و سَلوَت در میان می‌انگیخت.[۳]

باغ جهان زحمت خاری نداشت　　خاک سراسیمه غباری نداشت

[۳۶۶] نه چشم رقیب در مراقبت احوال و اوضاع من به سرمهٔ بیداری[۴] مکتحل بود؛ و حال آنکه رقیب من همیشه بر سر کوی محبّت و عشقبازی، عین تعیّن و هستی من بوده.[۵]

نقاب و پرده ندارد نگار دلکش ما　　تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

* * *

[۳۶۷] وَ لَا اخْتُصَّ وَقتٌ دونَ وَقتٍ بِطِيبَةٍ　　بِها كُلُّ أوقاتي مَواسِمُ طِيبَةٍ[۶]

[۳۶۸] نَهاري أصيلٌ كُلُّهُ إن تَنَسَّمَت　　أوائِلُهُ مِنها بِرَدٍّ تَحيَّةِ

[۳۶۹] وَ لَيلِيَ فيها كُلُّهُ سَحَرٌ إذا　　سَرى لِيَ مِنها فيهِ عَرفُ نَسيمَةِ

[۳۷۰] وَ إن طَرَقَت لَيلاً فَشَهريَ كُلُّهُ　　بِها لَيلَةُ القَدرِ[۷] ابتِهاجاً بِزَورَةِ

[۳۷۱] وَ إن قَرُبَت[۸] داري فَعامِيَ كُلُّهُ　　رَبيعُ اعتِدالٍ في رِياضٍ أريضَةِ

[۳۷۲] وَ إن رَضيَت عَنّي فَعُمريَ كُلُّهُ　　أوانُ الصِّبى طِيباً و عَصرُ الشَّبيبَةِ

---

۱. تب: + مصرع؛ فر: + ع.
۲. تب فر: + بیت.
۳. تب: + بیت.
۴. فر: پنداری.
۵. تب: + بیت.
۶. نسخه بدل ال در حاشیه: لَذَّةِ.
۷. نسخه بدل ال در حاشیه: البَدرِ.
۸. ال: قَرَّبَت.

Marfat.com

چون از فحوای سخنان سابق، استعشار آن نمود که حکایت سرگذشت می‌کند و از گذشتن آن روزگار بزرگوار و اوقات نامدار تأسّف می‌نماید ـ و این معنی از طور رندی دور است،[1]

افسانه‌های خسرو و شیرین ز حد گذشت　　ما و حدیث عشق تو کانها حکایتست ـ

هرآینه تدارک آن را می‌گوید که نه آن است که مرا وقتی مخصوص بود به خوشی دون وقتی؛ که در آن‌حضرت همه اوقات و ساعات، مواسم لذّت و مسرّت و هنگام بهجت و شادمانی است.

ألا قُل لِسُكّانِ وادي الحَبيب　　هَنيئاً لَكُم بِالجِنانِ الخُلود

چه، هر جزئیی از جزئیّات زمان و هر آنی از اوان که صبای قبول از مهبّ اقبال وزیدن گیرد ـ یعنی به کمند جاذبهٔ جانشکار، رقایق مقاربت حضرتِ جمعیّت شعارِ معشوقی جنبانیده شود ـ بی‌شک تمام حقیقت آن کلّی، بل تمام اجزای آن کلّ، در آن جزء صورت ظهور یابد.[2]

امروز و پریر و دی و فردا　　هر چار یکی شود[3] تو فرد آ

[۳۶۸] و چون مقرّر است که تمام ظهور هر حقیقتی در آخر تنوّعات او متحقّق می‌گردد ـ که انزل‌مراتب، بالضّروره اکمل خواهد بود ـ می‌گوید که روز من اگر به تنسّم روایح التفات آن حضرت و ردّ تحیّتی که لازم ذاتی عاشق است، از مهبّ لطف و انبساط پیروز گردد، همه اصیل است که اتمّ و اکمل اجزای روز است.

[۳۶۹] و همچنین شب من، اگر بر آن زلف شبرنگش، که باد صبح سرگردان اوست، از مهبّ قهر و عتاب از برای جان مسکین من، فوایح دلگشا[4] وزیدن گیرد، همه سحر باشد که مبشّر صبح آمال و امانی خواهد بود.[5]

شبی که منزل شادی در اوست میلامیل　　شبی که جام سعادت در اوست مالامال

[۳۷۰] بلکه اگر در ماهی، یک‌شب ماه وصالش از برج اقبال طالع گردد، آن ماه بیکبار

---

۱ و ۲. فر: + بیت.
۳. تب: بود.
۴. ال تب: دلگشای.
۵. تب فر: + بیت.

Marfat.com

از روی ابتهاج به التفاتِ طلعتِ بدرطلوعش، شب قدر باشد ﴿وَ ما أدریٰکَ ما لَیلةُ القَدرِ لَیلةُ القَدرِ خَیرٌ مِن ألفِ شهرٍ﴾.

[۳۷۱] بلکه اگر در سالی، یک ره منزل مرا به میامنِ انبساطِ قربت آثار نزدیک گرداند، همه سال من ربیع مراد و کامرانی باشد و در ریاضِ نضارت‌آیینِ بهجت و سرور، گل دولت و شادمانی چینم. <۳۳ الف>

[۳۷۲] بلکه اگر در عمری، لحظه‌ای گوشهٔ چشم رضا و عنایت بر حال من غمزه[۱] زند، همه عمرم از روی خوشی و طراوت و نظافت و لطافت، روزگار طفولیّت و عهد جوانی باشد.[۲]

گرم به گوشهٔ چشمی شکسته‌وار ببینی　　فلک شوم به بزرگی و مشتری به سعادت

* * *

[۳۷۳] لَئِن جَمَعَت کُلَّ المَحاسِنِ صورَةً　　شَهِدتُ بِها کُلَّ المَعاني الدَّقیقَةِ

[۳۷۴] فَقَد جَمَعَت أحشایَ کُلَّ صَبابَةٍ　　بِها، وَ جَویً یُنیبکَ عَن کُلِّ صَبوَةِ

حاصل از تمهید این تفاصیل و تطویل این جزئیّات آنکه اگر حضرت معشوقی جمیع محاسن و تمام اشتات حسن را در صورتی محصور گرداند و جمع کند، من که عاشقم، بدان صورت وحدانی و هیأت مجموعی، از عالم وایافتگی، سایر معانی دقیقه را به مَشاهد ادراک دریابم.[۳]

هر دل که یافت در سر زلف تو مدخلی　　چون شانه برتراشد از سر هزار پای

[۳۷۴] چه، همچنانکه رقایق صورت و احتیاز[۴] جمعیّت آن تعلّق به معشوق دارد، سایر نسب معنوی و درد اندرونی به جان عاشق مخصوص است و رشتهٔ تعلّق و تناسب میانهٔ ایشان بدان مرتبط. چنانچه او احاطت جمیع محاسن کرده، عاشق نیز همهٔ شوقها جمع دارد و چنانکه او همه شیوه‌های غنج و دلال زیور و حُلی جمال کرده بر تخت ناز نشسته، عاشق نیز همه دردها و اَلمها بر جان پژمان و دل بریان نهاده در خاک نیاز افتاده؛ و

---

۱. فر: غمزده.
۲. تب فر: + بیت.
۳. تب فر: + بیت.
۴. ال مل: اختیار.

Marfat.com

چنانچه او همه خدنگهای قهر را در کمان جفا نهاده، عاشق نیز به همگی خود، همه را هدف وفا گشته.[۱]

هر تیر که در کیش است گر بر دل ریش آید　　ما نیز یکی باشیم از جملهٔ قربانها

*

مَهمَا انثَنی فَأنا الطَّعینُ بِقامَةٍ　　هَیفاءَ، تَهزَءُ بِالقَنا المَیّادِ
وَ إذا رَنا فَأنا القَتیلُ بِمُقلَةٍ　　کَحلاءَ أمضی مِن حُدودِ حِدادِ

* * *

[۳۷۵] وَ لِمْ لا أُباهي کُلَّ مَن یَدَّعي الهَوی　　بِها، وَ أُناهي في افتِخاري بِحَظوَةِ
[۳۷۶] وَ قَد نِلتُ مِنها فَوقَ ما کُنتُ راجیاً　　وَ ما لَم أکُن أمَّلتُ مِن قُربِ قُربَةِ
[۳۷۷] وَ أرغَمَ أنفَ البَینِ لُطفُ اشتِمالِها　　عَلَیَّ، بِما یُربي عَلی کُلِّ مُنیَةِ

من چرا در میان عاشقان و انجمن هواداران، کلاه مفاخرت و مباهات بر سر سروری ننهم و در میدان افتخار، به احتظا از مراقی عزّ و قرب معشوق «گوی سبقت به نهایت نبرم»؛

[۳۷۶] و حال آنکه از مراتب استسعاد و مراقی استیفاز، منم که به بالاتر از آنکه چشم دوربینِ طمع و رجا آن را مطمح نظر[۲] سازد، رسیدم و آن را دریافتم. و چه جای این، که به چیزی فایز گشتم که فسحت ادراک امل- با وسعت مجال او- احاطت آن نتواند کرد و پیرامون قرب آن نتواند گشت؛[۳] «أهلاً بِما لَم أکُن أهلاً لِمَوقِعِهِ»[۴].

[۳۷۷] و لطایف انبساط حضرت معشوقی و اشتمال او بر سایر جوارح و قوای ظاهر و باطن من، به صورتی که در متخیّلهٔ آرزو نگنجد، خاک خواری و خشم بر روی هجر زد.[۵]

رو بشارت بزن که گشت یکی　　با غلام خود آن امیر امروز
چشم کژ بین چو از میان برخاست　　راست شد شاه با فقیر امروز

* * *

۱. تب فر: + بیت.
۲. فر: + خود.
۳. فر: + ع.
۴. مل: لموقفه.
۵. تب فر: + بیت.

Marfat.com

[۳۷۸] بِها مِثلَ ما أمسَيتُ أصبَحتُ مُغرَماً وَ ما أصبَحَت فيهِ مِنَ الحُسنِ أمسَت

[۳۷۹] فَلَو مَنَحَت كُلَّ الوَرىٰ بَعضَ حُسنِها خَلا يوسُفٍ، ما فاقَهُم بِمَزيَّةِ

یعنی پایه و منزلت عشق و حسن من و معشوق چون از آن گذشته که نسبت زیادت و نقصان و ترقّی و تنزّل پیرامون قدر آن تواند گشت، هر آینه ابتلا و غرام من به حضرت معشوق، همچنانکه در شبانگاه هبوط و قهر بود، در بامداد صعود و لطف همان است؛[۱] «بامداد عاشقان را شام نیست». و مراتب حسن و آیات جمال حضرت معشوق نیز همچنانکه در صباح انبساط و ظهور بود، در شبانگاه انقباض و خفا همان است.[۲]

ای حسن تو در مملکت صورت و معنی درداده ندای لِمَنِ المُلک بدعوی

[۳۷۹] چه، اگر بعضی از[۳] حسن او به همه مردم قسمت کنند بغیر یوسف، حسن یوسفی که از کرشمهٔ حشمتش[۴] «ترنج و دست بیکبار می‌برد سکّین»، در میدان مفاخرت بر ایشان سبقت ننماید.[۵]

لَو أسمَعوا يَعقوبَ بَعضَ مَلاحَةٍ في وَجهِهِ نَسيَ الجَمالَ اليوسُفي[۶]

*

یوسف شنیده‌ام که به چاهی اسیر ماند این یوسفی است بر زنخ آورده چاه را

* * *

[۳۸۰] صَرَفتُ لَها كُلّي عَلىٰ يَدِ حُسنِها فَضاعَفَ لي إحسانُها كُلَّ وُصلَةِ

[۳۸۱] يُشاهِدُ مِنّي حُسنَها كُلُّ ذَرَّةٍ بِها كُلُّ طَرفٍ جالَ في كُلِّ طَرفَةِ

[۳۸۲] وَ يُثني عَلَيها فيَّ كُلُّ لَطيفَةٍ بِكُلِّ لِسانٍ طالَ في كُلِّ لَفظَةِ

[۳۸۳] وَ أنشَقُ رَيّاها بِكُلِّ رَقيقَةٍ بِها كُلُّ أنفٍ ناشِقٍ كُلَّ هَبَّةِ

[۳۸۴] وَ يَسمَعُ مِنّي لَفظَها كُلُّ بِضعَةٍ بِها كُلُّ سَمعٍ سامِعٍ مُتَنَصِّتِ

[۳۸۵] وَ يَلثَمُ مِنّي كُلُّ جُزءٍ لِثامَها بِكُلِّ فَمٍ، في لَثمَةٍ[۷] كُلُّ قُبلَةِ

---

۱. فر: + ع.
۲. فر: + بیت.
۳. ال ندارد.
۴. ال: چشمش؛ فر: + ع.
۵. فر: + شعر.
۶. تب: + بیت.
۷. ال: لَثمِهِ.

Marfat.com

[۳۸۶] فَلَو بَسَطَت جِسمي رَأت كُلَّ جَوهَرٍ بِـــهِ كُـــلُّ قَـــلبٍ فـــيهِ كُـــلُّ مَـــحَبَّةٍ

بر مقتضای فحوای[۱] ﴿سَنُريهِم آياتِنا في الآفاقِ وَ في أنفُسِهِم﴾ چون از تحقیق معنی وحدت حقیقی‌احاطی در کثرت جلایی‌آفاقی تفصّی نمود، به بیان امّهات و اصول آن ـیعنی زمان و مکانـ شروع می‌کند در بیان آن وحدت <۳۳ ب> و کیفیّت ظهور او در تنوّعات تعیّنات استجلایی‌انفسی به تعرّض[۲] امّهات ابواب آن، که عبارت از مشاعر و جوارح است؛ و می‌گوید که بر سر بازار عشق و چارسوی هواداری، همگی خود را در مَن یزیدِ سودای آن حضرت، بر دست صرّاف حسن او ـکه نقود استعدادات بر محک قبول او تمام عیار است ـ صرف کردم. بعد از آن، احسانِ مکارم‌شعارِ او ـکه مباشر خزانهٔ وهب است ـ هر نسبتی که من انشا کردم و هر آمیزشی و پیوندی که به وسیلهٔ آن خرده‌ریزهای اسباب و استعداد دست داده، مضاعف گردانید از خزانهٔ بیکرانهٔ امتنان به استیفای ﴿مَن جاءَ بِالحَسَنَةِ فَلَهُ عَشرُ أمثالِها﴾.[۳]

دوست اِحرام آشنایی بست نام بیگانه زین حرم برداشت

[۳۸۱] اکنون[۴] هر ذرّه‌ای از ذرّات کاینات، به میامنِ نظرِ عنایت‌آیتِ احاطت‌غایتِ معشوقی، در وجود من و از حیثیّت حقیقت من، به همه چشمها بینا گشته، در آفتاب حسن او جولان می‌کند در[۵] هر لحظه‌ای.[۶]

روزی که جمال آن صنم دیده شود از فرق سرم تا به قدم دیده شود

تا من به هزار دیده در وی نگرم ور نه به دو دیده دوست کی دیده شود

[۳۸۲] و هر لطیفهٔ معنوی و رقیقهٔ[۷] روحانی ـکه به همه السنهٔ عالم گویا شده و به همه عبارات و الفاظ ـ در من به ستایش الطاف و آلاء آن حضرت ناطقند.[۸]

چو سوسنم همگی وجود خویش زبان مگر ز وصف تو حرفی کنم به حیله بیان

---

۱. تب ندارد.
۲. نا: تعیّن.
۳. فر: + بیت.
۴. ال: کنون.
۵. نا ندارد.
۶. ال نا مل: لحظه؛ تب: + رباعی؛ فر: + بیت.
۷. فر: دقیقه.
۸. تب فر: + بیت.

Marfat.com

[۳۸۳] و به هر رقیقهٔ خفیّه ـ که حامل قوّت شامّه باشد و جمیع آلات شمّ را حائز گشته، سایر بویها را[۱] شنوده ـ من بدان استنشاق بوی زلف مشکبوی او می‌کنم.[۲]

هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی از دولت آن زلف چو سنبل شنوی

[۳۸۴] و به هر بضعه‌ای و عضله‌ای ـ که حامل قوّت سمع باشد و حاوی همهٔ[۳] گوشها شده به همه شنواییها شنوا[۴] ـ خطاب مستطاب آن حضرت می‌شنوم.[۵]

هر نکتهٔ نغز کز پی گل شنوی گل گفته بود گرچه ز بلبل شنوی

[۳۸۵] و به هر جزوی از اجزای عصبانی ـ که موضوع قوّت فعل لمس است و به همه دهنها ظاهر گشته که هریک به همه بوسها رسیده ـ روی بند او را می‌بوسم.[۶]

حدیث لب نکنم خاک پای او بوسم چو من به خاک سزم با شکر چه کار مرا

[۳۸۶] پس اگر طومار وجود مرا بسط کند حضرت معشوق، هر جزوی از اجزای لایتجزّی آن، جامع همه دلهای عالم باشد که هر دلی به همه محبّتها متحقّق باشند.

وَ في كُلِّ عُضوٍ فيَّ كُلُّ صَبابَةٍ إلَيها وَ شَوقٌ جاذِبٌ بِزِمامي
وَ لي كُلُّ عُضوٍ فيهِ كُلُّ حَشىً[۷] بِها إذا ما رَمَت[۸] وَقعٌ لِكُلِّ سِهام
فَلَو بَسَطَت جِسمي رَأت كُلَّ جَوهَرٍ بِهِ كُلُّ قَلبٍ فيهِ كُلُّ غَرامِ

* * *

[۳۸۷] وَ أغرَبُ ما فيها استَجَدتُ وَ جادَ لي بِهِ الفَتحُ كَشفاً مُذهِباً كُلَّ رِيبَةِ
[۳۸۸] شُهودي بِعَينِ الجَمعِ كُلَّ مُخالِفٍ وَ ليَّ[۹] ائتِلافٍ، صَدُّهُ كَالمَوَدَّةِ
[۳۸۹] أحَبَّنيَ اللّاحي، وَ غارَ فَلامَني وَ هامَ بِها الواشي فَجارَ بِرِقبَتي
[۳۹۰] فَشُكري لِهذا حاصِلٌ حَيثُ بِرُّها لِذا واصِلٌ، وَ الكُلُّ آثارُ نِعمَتي

بعد از حکایت حال خویش و اجرای احکام عشق در مملکت ظاهر و باطنش، و تبیین

---

۱. فر ندارد.
۲. فر: + بیت.
۳. نا: همه.
۴. در اصل: شنواء؛ نا: شنوای.
۵ و ۶. تب: + بیت.
۷. در اصل: حشا.
۸. در دیوان ابن فارض «رنت» ضبط شده است.
۹. فر: بی.

Marfat.com

موطن شهود و محطّ رحال همّت، و استعداد او در سلوک مراقی کمال، بیان نسبت مشارکان و معاندان و چگونگی حال او با ایشان خواهد کرد که: غریب‌ترین چیزی و عجیب‌ترین صورتی که مرا خوش آمد و نیک دیدم در این طریق، و فتح ابواب مشربِ ختمی کمالی از روی کشف ریب‌زدای و مشاهدهٔ تعیّن‌نمای آن را به من روانه کرد، آن بود که:

[۳۸۸] من به عین جمع و دیدهٔ همه‌دیده، هر مخالفی و دشمنی که در این طریق به من واخورد، او را صاحب الفت و محبّت دیدم و منع و دشمنی او چون امر و دوستی بود مرا.

[۳۸۹] چه، ملامتی که از ممرّ لاحی به من رسید، همه آن بود که او از غُلوای محبّتی و علاقه‌ای که حکم رابطهٔ اصل است با فرع، و رقیقهٔ مناسبتی که میانهٔ ایشان متحقّق است، غیرت برد بر مقام من و بر اختصاص من به نسبت عاشقی.[۱]

همراه من مباش که غیرت برند خلق در دست مفلسی چو ببینند گوهری

و جوری که از رهگذر وشات دیدم، سببش آن بود که به واسطهٔ قربی که ایشان بدان فایزند، شیفتهٔ جمال معشوق بودند که[۲] «**نزدیکان را بیش بود حیرانی**». از این رو، در مقام مراقبت درآمدند و جور آغاز نهادند.

[۳۹۰] و چون این هر دو معنی در طریق عشق، تازیانهٔ بارگی سَیر من شد، هر آینه شکر من بر لاحی ـ که از فروع تعیّن عاشقی[۳] است و مرا از نسبت او در سیر ترقّیها شده ـ متحقّق و حاصل باشد؛ از آنجا که اکرام و احسان حضرت معشوق به همان نسبت بر واشی و نمّام واصل است، و حال آنکه این حیثیّات و تعیّنات، همه آثار فیض و تنزّلات حضرت عشق است که الحالة هذه بدان متحقّقم <۳۴ الف> و خود آنم؛ و این جمع اضداد و متقابلات ـ چون مدح در عین ذمّ و دوستی در نفس دشمنی ـ از احکام عشق تواند بود.[۴]

نه به اندازهٔ زبان منست عشق می‌گوید این سخن را باز[۵]

---

۱. تب فر: + بیت.

۲. تب: + مصراع.

۳. نا: عاشق.

۴. ال: شد؛ تب فر: + بیت.

۵. فر: + شعر

Marfat.com

فَـاعْجَب لِهاجٍ مادِحٍ عُـذّالَهُ　　في حُبِّهِ بِلِسانِ شاكٍ شاكِرِ

* * *

[۳۹۱] وَ غَيري عَلَى الأغيارِ يُثني وَلِلسِّوىٰ　　سِـوائِـيَ، يَـثني[۱] مِـنهُ عِـطفاً لِـعَطفَةِ

[۳۹۲] وَ شُكـريَ لي، وَ البِـرُّ مِـنّيَ واصِـلٌ　　إليَّ و نَـفسي بِـاتِّحادي[۲] اسـتَبَدَّت

غیرمن، زبان شکر به حمد و ثنای اغیار گشاید و جز من، دوش التفات از خویش بگرداند از برای شفقت دیگران که[۳]

از بند نصیب خویش برخیز　　در بند نصیب دیگران باش

[۳۹۲] و حال آنکه من شکری که گویم، از برای خود گویم و شفقتی و احسانی که از من صادر شود، هم به من واصل است. و نفس من به خودی خود در تحقّق به اتّحاد، مستقلّ و مستبدّ است.[۴]

فاش می‌گویم و از گفتهٔ خود دلشادم　　بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم

* * *

[۳۹۳] وَ ثَـمَّ أُمـورٌ تَـمَّ لي كَشفُ سِترِها　　بِـصَحوٍ مُـفيقٍ عَـن سِـوايَ تَـغَطَّت

[۳۹۴] وَ عَـنّيَ بِـالتَّلويحِ يَـفهَمُ ذائِـقٌ　　غَـنيٌّ عَـنِ التَّـصريحِ لِـلمُتَعَنِّتِ

[۳۹۵] بِها لَم يَبُح مَن لَم يُبِح دَمَهُ وَ في الـ　　إشـارَةِ مَـعنىً مَـا العِـبارَةُ حَـدَّت[۵]

آنجا که منم، مخدّرات ابکار حقایق و معانی است که دست ادراک غیر من به دامن عصمت ایشان نرسیده است و از نظر شهود، ایشان در پردهٔ منعت، محجوب و مستورند. و من کشف قناع از وجوه عزّت ایشان بتمامه کردم به دستیاری صحوِ افاقتْ[۶] آثار که عقیب سکرِ شهود شعار می‌باشد.[۷]

آن شناسد حدیث این دل مست　　که از آن باده کرده باشد نوش

---

۱. ال: سِوایَ يُثنّي.
۲. نا: باتّحاد.
۳ و ۴. فر: + بیت.
۵. ال: غَطَّت.
۶. فر: افاق.
۷. تب: + بیت.

Marfat.com

[۳۹۴] و حال آنکه هوشمندان خرابات بیهوشی ـ که کام ذوقشان مشوب به اطعمهٔ عادات نباشد ـ به‌مجرّد تلویح و ایما، این اسرار فهم کنند و احتیاج به تصریح و افشا ـ که مورد ادراک عامّه گردد و موجب تشنیع و تعنّت ایشان شود ـ نخواهد شد.[۱]

با زاهدان مگویید احوال ذوق و مستی تا بیخبر بمیرد در درد خودپرستی

[۳۹۵] چه، تصریح بدین اسرار نکند مگر کسی که به حکمِ «**أباحَت دَمي إذ باحَ قَلبي بِحُبِّها**» خون خویش مباح و هدر داند،[۲] «**که سری سراید این سِرکه سزای دار باشد**»؛ و حال آنکه در تحت اشارت، لطایف معانی و دقایق حقایق غیرمحصور مندرج است که در ظاهر عبارت آنها محدود و محصور می‌نماید، یا در طیّ اشارت، معانی نازک مندرج است که عبارت، تحدید[۳] و تحقیق آن نمی‌تواند کرد،[۴] «**نه هر چه توان دانست آن را بتوان گفتن**»، یا آنکه در اشارت، معنی عاری از ملابس خفاست و عبارت، آن را در ملابس مختفی می‌گرداند.

از اشارات غمزه هر که نکرد فهم قانون عشق جاهل ماند

* * *

[۳۹۶] وَ مَبدأُ إبداهَا اللَّذانِ تَسَبَّبا إلى فُرقَتي، وَ الجَمعُ يَأبى تَشَتُّتي

[۳۹۷] هُما مَعنىً[۵] في باطِنِ الجَمعِ واحِدٌ وَ أربَعَةٌ في ظاهِرِ الفَرقِ عُدَّت

[۳۹۸] وَ إنّي وَ إيّاها لَذاتٌ وَ مَن وَشى بِها، وَ ثَنى عَنها صِفاتٌ تَبَدَّت

[۳۹۹] فَذا مُظهِرٌ لِلرّوحِ هادٍ لِأُفقِها شُهوداً، غَدا في صيغَةٍ مَعنَوِيَّةِ

[۴۰۰] وَ ذا مُظهِرٌ بِالنَّفسِ[۶] هادٍ لِرُفقِها وُجوداً، غَدا في صِبغَةٍ[۷] صُوَرِيَّةِ

این شروع است در بیان کیفیّت انتشای کثرت اعتباری اسمی در عین وحدت حقیقی ذاتی که تا غایت بر همگنان پوشیده بود و کسی را یارای اظهار آن نبود؛ چنانچه در بیت سابق گفت.[۸]

---

۱. تب فر: + بیت.
۲. فر: + ع.
۳. در اصل: تجدید؛ به تناسب معنی و با توجه به نسخه بدلها تصحیح شد.
۴. فر: + ع.
۵. ال و دیوان ابن فارض: مَعَنا.
۶. ال: للنّفس.
۷. فر: صیغه.
۸. تب فر: + بیت.

Marfat.com

یک عین متّفق که جز او ذرّه‌ای نبود　　چون گشت ظاهر اینهمه اغیار آمده

یعنی ابتدای ظهور آن حضرت، و بروز او از مکمن خفا و سراپردهٔ عزّت بر خودش، از حیثیّت عالم و عالمیان، این دو حقیقت بود که: یکی از روی وحدت و وجود، مقتضی ظهور و اظهار شد و دیگر از جهت کثرت و علم، مستدعی شعور و اشعار؛ که سبب تفرقهٔ عین گشتند برشواکل قوابل و ظهور او در ملابس الوان و اکوان؛ و حال آنکه حضرتِ جمع، الحالة هذه، آبی است از تفرقه و تشتّت، هم در جمعیّت‌آباد خویش ثابت و مستقرّ است.[1]

الحق شگرف مرغی کز تو دو کون پر شد　　نی[2] بال بازکرده نز آشیان پریده

چه، مکرّراً معلوم گشت که سرادقِ وحدت‌شعارِ او از آن نیست که به تحلیل انبساط و تفرقهٔ تنزیل و تکثّر از اطناب جمعیّت عاری ماند،

[۳۹۷] چه، آن حیثیّتین از روی بطون جمعیّت ذات، مستهلک‌العین و الاثرند که[3]

در جهان تو باشد این من و تو　　در جهان خدا خدا باشد

و[4] امّا از جهت تفرقهٔ ظاهر و تمییز او از باطن، چهار متعیّن[5] به عقد اعتبار در حساب می‌آیند:

[۳۹۸] عاشق و معشوق و حیثیّات متفرّعه بر ایشان که واشی و لاحی است؛ چنانکه در مقدّمه تحقیق آن مبیّن گشت.

[۳۹۹] پس، آن حیثیّت که قهرمان وحدت را تسلّط بود در آنجا، به صیغهٔ معنوی متعیّن گشته، مُظهر مرتبهٔ روح و افق طلوع او ـ که مطلع کواکب شهود است ـ شد.

[۴۰۰] و آن حیثیّت که کثرت، والی‌احکام او بود، در صِبَغ[6] الوان و اکوان صوری متنقّل و متردّد گشته، مُظهر حقیقت نفس و حادی قوای او ـ که رفقا و اجناد اویند و سرهنگان شهرستان وجود ایشانند ـ شد.[7] <۳۴ ب>

---

۱. تب فر: + بیت.
۲. فر نا مل: نه.
۳. فر: الأثرند بیت.
۴. تب ندارد.
۵. فر: معنی.
۶. فر: صیغ.
۷. تب فر: + بیت.

Marfat.com

القصّه بازکرد ز هم زلف عنبرین[۱] وین رنگ و بو ز زلف نگارم پدید[۲] شد

* * *

[۴۰۱] وَ مَن عَرَفَ الأشکالَ مِثليَ لَم يَشُبـ ـهُ شِركُ هُدىً، في رَفعِ إشكالِ[۳] شُبهَةِ

[۴۰۲] فَذاتيَ بِاللَّذّاتِ خَصَّت عَوالِمي بِمَجموعِها، إمدادَ جَمعٍ وَ عَمَّت

[۴۰۳] فَجادَت وَ لَااستِعدادَ كَسبٍ بِفَيضِها وَ قَبلَ التَّهَيّي لِلقَبولِ استَعَدَّت

[۴۰۴] فَبِالنَّفسِ أشباحُ الوُجودِ تَنَعَّمَت وَ بِالرّوحِ أرواحُ الشُّهودِ تَهَنَّت

چون انتشای کثرت در عین وحدت بیان کرد، واجب شد که آن را به اثبات رجوع آن باز در عین وحدت ملحق گرداند تا از تحقیق معنی توحید بر مشرب ختمی تفصّی نموده باشد که ﴿لَیسَ کَمِثلِهِ شَیءٌ وَ هُوَ السَّمیعُ البَصیرُ﴾. و لهذا می‌گوید که هر که چون من شناسد نقوش و اشکال عالم را، و همچو[۴] من کثرت حروف کاینات را از لوحِ جمعیّت عنوانِ وجود خواند و معنی جمعیّت از عین آن کثرت فهم کند و داند، بی‌شک مشرب صافی توحیدش از شوایب متقابلات ـ که مبدأ شرک و منبع ظلمت است ـ مخلّص و مبرّا باشد؛ هرآینه در طریق رفع اشکالات و نفی شبهات او، خار ضلالت و هدایت و اذیّات سعادت و شقاوت، مانع ترقّی او به مراقی یقین نشود.[۵]

باز دانی که من چه می‌گویم گرت افتد گذر به عالم هوش

[۴۰۲] چه ذاتِ جمعیّت آیاتِ من، سایر مراتب و عوالم مرا ـ از ارواح و مثال و حسّ ـ به جمیع انواع لذّات ـ از روحانی و جسمانی و حسّی ـ مخصوص گردانیده است از برای مدد وجودی صورت جمعیّت؛ که در صورت جمعیّت من، جمعیّت صورت می‌بندد؛ و خصوصیّت امتیازی من از عالم و عالمیان، همین اِمداد جمع و عموم استلذاذات است؛ «کُلُّ کُلّي بِکُلِّ کُلَّکَ مَشغولُ».

[۴۰۳] و این نیست که استعداد من، سؤال آن مرتبهٔ بلند و آن پایهٔ ارجمند کرد و او بخشید؛ که من از آن رو که منم، هیچ استعداد کسب فیض نبود مرا؛ بلکه او خود مستعد

---

۱. فر: عنبری.
۲. فر: بدید.
۳. در اصل: أشکال، با توجه به شرح و معنی و دیوان ابن فارض تصحیح شد.
۴. ال: همچون.
۵. فر: + بیت.

Marfat.com

گشت قبل از آمادگی حقیقت من، و به لسان قابلیّت اولی از حضرت جودِ[1] مطلق سؤال کرد و جواب بر او مترتّب گشت.[2]

به بارگاه تو دایم به یک شکم زاید　　زمانه لفظ سؤال و صدای آری را

و از اینجاست که شیخ می‌گوید «ما بَقيَ إلّا القابِلُ وَ القابِلُ لا يَكونُ إلّا مِن فَيضِهِ الأقدَسِ»[3]

رشته‌ای گر هزار تو گردد　　چون سر رشته یافتی یک توست

[۴۰۴] پس سایر مراتب و عوالم به استلذاذ از اغذیهٔ مرغوبهٔ خویش و احتظا از نِعَم مطلوبهٔ خود، از آن سماطِ اطلاق انبساط مستلذّ و محظوظند. همچنانکه در قوس ظاهر، اشباح هیولانی وجود و مدارک جسمانی او، به نفس و تنوّع مدرکات قوای او متنعّم و ملتذّند. همچنین در قوس باطن، رقایق معنوی ذوق و جواذب روحانی شهود، به مدارک خاصّهٔ روح مهنّا و متمتّع‌اند.[4]

هر یک از باده نسبتی دیدند　　جمله بین کس نشد ز راه صواب

چشم ازو رنگ دید و بینی بوی　　عقل ازو سکر دید و غافل خواب

باش تا رنگ و بوی برخیزد　　که همان آب صرف باشد آب

* * *

[۴۰۵] فَحالُ شُهودي: بَينَ ساعٍ لِأُفقِهِ　　وَ لاحٍ مُراعٍ رُفقَهُ: بِالنَّصيحَةِ

[۴۰۶] شَهيدٌ بِحالي في السَّماعِ بِجاذِبَى[5]　　فَضاءِ[6] مَقَرّي، أو مَمَرّ قَضيَّةِ[7]

[۴۰۷] وَ يُثبِتُ نَفيَ الإلتِباسِ تَطابُقُ الـ　　ـمِثالَينِ بِالخَمسِ الحَواسِ المُبينَةِ

چون باز بر سنّت ﴿تولِجُ اللَّيلَ في النَّهارِ وَ تولِجُ النَّهارَ في اللَّيل﴾ از جمعیّت خانهٔ وحدت و خرابات اتّحاد، روی توجّه سوی خانقاه کثرت و زاویهٔ اثنینیّت نهاد، می‌خواهد که اثبات امر سماع ـ که یکی از محلّ نزاع مخالفان است ـ کند، به وجهی که به قانون اتّحاد راست و بدان مفضی گردد.[8]

---

۱. ال: وجود.
۲ و ۳. فر: + بیت.
۴. تب فر: + بیت.
۵. ال: لجاذَبي.
۶. ال: قَضاءُ.
۷. ال: مَمُّر قضيّتي.
۸. فر: + بیت.

Marfat.com

من به بویش گه به مسجد می‌روم گاهی به دیر　　مست آن بویم ندانم این کدامست آن کدام

هرآینه می‌گوید: پس این حالتی که مراست و شهودی که به حقیقت خودم می‌شود در میان سعایت واشی ـ که به واسطهٔ غلبهٔ حکم وحدت و روحانیّت و[1] جواذب مناسبت، مرا به معارج افق شهود، که مطالع کواکب حقایق و معارف است، می‌کشد ـ و میان ملامت لاحی ـ که به سبب استیلای احکام تفرقه و نفسانیّت، به روادع نصایح، مرا به مراعات قوا و رفقای خود، به مهاوی اراضی وجود، که ظلمت‌آباد اکوان و اعیان است، محبوس می‌گرداند،

گاهی کمند زلفش دیگر کمان ابرو　　این می‌کَشد بزورم وآن می‌کُشد بزاری ـ

[۴۰۶] شاهدی عدل است در محکمهٔ صدق بر صحّت حال من در سماع و ثوران موادّ اضطراب من در آن وقت، بدین دو گونه جاذبهٔ قوی نافذالحکم، که یکی به فضای مستقرّ اطلاق و وحدت می‌کشد و دیگری[2] به مضیق طرق قیود و کثرت.[3]

در دلم آتشست و در چشم آب　　جای آن هست اگر[4] برآرم جوش

[۴۰۷] و[5] حال آنکه تطابق مثالین و صورتین بدین دو طریق متقابل و دو طرف متضادّ ـ که از مرائی متنوّعهٔ حواس خمس منعکس گشته ـ اثبات نفی موادّ التباس و رفع حجب وهمی به بدیههٔ عقل می‌کند.[6]

مستمع نیست تا بگویم راست　　کاندرین گنبد این نوا چه نواست[7]

هرچه گویی درو چو آن شنوی　　پس یکی باشد این یکی دو چراست

* * *

[۴۰۸] وَ بَینَ یَدَیَ مَرمایَ دونَکَ سِوَّ ما　　تَلَقَّتهُ مِنهَا النَّفسُ سِرّاً فَألقَت

[۴۰۹] إذا لاحَ مَعنَی الحُسنِ في أیِّ صورَةٍ　　وَ ناحَ مُعَنَّی الحُزنِ في أیِّ سورَةِ <۳۵ الف>

[۴۱۰] یُشاهِدُها فِکري بِطَرفِ تَخَیُّلي　　وَ یَسمَعُها ذِکري بِمَسمَعِ فِطنَتي

---

۱. ال تب مل: به.
۲. فر: دیگر.
۳. تب فر: + بیت.
۴. ال: آن باشد ار.
۵. ال ندارد.
۶. تب فر: + بیت.
۷. ال: نوا ز چه خاست؛ نا: این صدا چه صداست.

Marfat.com

[۴۱۱] وَ یُحضِرُها لِلنَّفسِ وَهمي تَصَوُّراً فَیَحسِبُها لِلحِسِّ فَهمي نَدیمَتي

[۴۱۲] فَأعجَبُ مِن سُکري بِغَیرِ مُدامَةٍ وَ أطرَبُ في سِرّي و مِنّيَ طَربَتي

[۴۱۳] فَیَرقُصُ قَلبي وَازتِعاشُ مَفاصِلي یُصَفِّقُ کَالشّادي وَ روحيَ قَینَتي

در طیّ وصول مقدّمه معلوم گشت که آن دو حیثیّت که ذاتی عشقند ـ یعنی انبساط کثرت وجهی معشوقی بر منصّهٔ ظهور و اظهار، و دیگر اندماج آن در تحت وحدت اطلاق عاشقی در خلوتخانهٔ شعور و اشعار و در فضای فسیح عالم ارواح ـ به نفس و روح متعیّن گشته، در شهرستان کون جامع به صورت سمع و بصر ظاهر شده‌اند. هرآینه تطابق مثالین که در مرائی نفس و روح موجب تجاذب حقیقت عاشق است به طرفین متقابلین، و مهیّج موادّ اضطراب و حرکت وجدی او می‌شود، اگر چه سایر مشاعر در انعکاس مطلق آن امثله دخلی دارند، ولیکن در مجلس ادارت کؤوس ذوق و تقدّح مدام وجد، بغیر از سمع و بصر که ساقیان آن بزمخانه‌اند، دیگری را مجال بار نیست؛ و لهذا چون در تفصیل حکایت صحبت سماع و مجلس ذوق و انس شروع خواهد کرد، می‌گوید که در پیش مدّعای من ـ که اثبات امر سماع است و صحّت حال واجدان ـ فراگیر و حاضر باش سرّ آن معنی که نفس از طرق حواسّ اخذ می‌کند محفوف به عوارض جسمانی و لواحق هیولانی؛ و بعد از آن القای آن عوارض و لواحق بجملتها کرده، در خلوتخانهٔ اتّحاد بار می‌یابد.[۱]

چه روز بود که آمد خیال تو در چشم که غرق کرد مرا و خود آشنا آموخت

[۴۰۹] و تبیین آن سرّ، این است که هرگاه که شراب معنوی حسن در خمخانهٔ صورت به جوش ظهور و تمامی برآید و به دست ساقی نظر افتد یا مدام خوشگوار کلام از عصر پیر دیر عنا و حزن به سبوی سُوَر کرده ساقی سمع را دریابد،

[۴۱۰] در آن هنگام، تارةً یمین قوّت فاکره به اصابع تخیّل، قبض آن جام شراب خوشگوار کرده، به کام شهود رساند و گاهی شِمال قوّت ذاکره به اشتمال کفّ فطانتِ دوراندیش، کاس آن مدامِ سکر انجام را در حوصلهٔ قوّت واعیهٔ سمع ریزد،

---

۱. فر: + بیت.

Marfat.com

[۴۱۱] تا وهم که بزم آرای مجلس شوق است، از میامن آن نشوهٔ جمعیّت آثار، حضرتِ معشوقی را در مجلس اتّحاد حاضر گرداند؛ چنانچه قوّت فاهمه که از مبصران آن صحبت است، چنان تصوّر کند که همیشه از ندیمان مجلس حسّ بوده است.[۱]

چه مستی است ندانم که ره[۲] به ما آورد — که بود ساقی و این باده از کجا آورد

[۴۱۲] پس در این حال، به شگفت آیم من از مستی به غیر شراب؛ و این تعجّب، موجب هیجان موادّ طرب گردد و طربناک شوم در سرّ و باطن خودم؛ در حالتی که موادّ طرب از من ناشی شده باشد.

آنچنانم به بویت ای گل مست — که گل از بوستان نمی‌دانم

[۴۱۳] و از این طرب، دل که سرحلقهٔ صحبت انس است، به دست‌افشانی کونین از سر تعیّن برخیزد و در رقص آید و سایر مفاصل و اعضای ظاهر به دستیاری او در تصفیق و دست زدن درآیند و روح که مبدأ اثارت فتنه و آشوبْ اوست، به غنای دردانگیز آواز برکشد.[۳]

گر ازین دست زند مطرب مجلس ره عشق — چه محل جامهٔ جان را که قبا نتوان کرد[۴]

*

سماعی می‌رود در مجلس ما — که ذوقش می‌کند هفت آسمان طی

* * *

[۴۱۴] وَ ما بَرِحَت نَفسي تَقَوَّتَ بِالمُنىٰ — وَ يَمحوا القُوىٰ بِالضَّعفِ حَتّىٰ تَقَوَّت

[۴۱۵] هُناکَ وَجَدتُ الكائناتِ تَحالَفَت — عَلىٰ أنَّها وَ العَونُ مِنّي مُعينَتي

[۴۱۶] لِيَجمَعَ شَملي كُلُّ جارِحَةٍ بِها — وَ يَشمَلَ[۵] جَمعي كُلَّ مَنبِتِ شَعرَةِ

[۴۱۷] وَ يُخلَعَ[۶] فيما بَينَنا لُبسُ[۷] بَينِنا — عَلىٰ أنَّهُ[۸] لَم أُلفِهِ غَيرَ أُلفَةِ

چون تبیین حال سماع و ثوران مادّهٔ وجد بر وجه مذکور، مُشعر بود به تخصیص

---

۱. فر: + بیت.
۲. مل: رو.
۳ و ۴. تب فر: + بیت.
۵. فر: يَشمَلُ.
۶. ال فر: يَخلَعُ.
۷. در اصل: لَبسُ.
۸. ال: أنّني.

Marfat.com

بعضی از مشاعر در استلذاذ آن و تعیین بعضی مواطن در استمتاع از آن، و این دون مقام کمالی ختمی و رتبهٔ احاطت‌آیات اوست، هرآینه شروع می‌کند در تحقیق این بیان بر وجهی که منطبق گردد بدان که بعد از آن حال، من همیشه متوجّه مراقی طلب بودمی و غذای نفس و قوت حقیقت من آرزوهای بلند و مقامات کرامند بودی و کار من، محو رقایق جزئیّات و قطع علایق متفرّقه بوده، در ضعف آن‌قوا که مبادی آنهاست، کوشیدمی[۱] تا حقیقت من به میامن استخلاص از ربقهٔ این جزئیّات قوّت گرفت.[۲]

سالها در بَلاش می‌سوزم　　تا نگویی بِلاش مـی‌بینم

[۴۱۵] و در این موطن، سایر کاینات و موجودات را چنان یافتم که با یکدیگر عهد می‌بستند و سوگند می‌خوردند بر یاری دادن من؛ و آنها چون به حکم احدیّت جمع، عین من بودند، آن اعانت هم از من بوده باشد.

[۴۱۶] و این یاری دادن ایشان از جهت آن بود که تا جمع کنند جمیع جوارح من از شتات[۳] تفرقه؛ و مستسعد[۴] گردم به دولت شَمل آن حضرت و سعادت آن جمعیّت؛ بلکه هر بُنِ <۳۵ ب> مویی از من، شامل آن جمعیّت گردند و مستحقّ آن فوز شوند؛ چه[۵]،

روی صحرا چو همه پرتو خورشید گرفت　　نـتوانـد نـفسی سـایه بـدان صـحرا شـد

[۴۱۷] و تا جامهٔ جدایی که در میان ما حایل گشته، برکنند؛ با آنکه ما را از این تفرقه جدایی نیست و الفت ما همیشه با صحبت و جمعیّت بوده؛ چون در عین تفرقه متحقّق به جمعیّتیم.[۶]

زلف او مـجمع پـریشانیست　　دل من جمع از آن پـریشانست

* * *

[۴۱۸] تَـنَـبَّه لِـنَقلِ الحِسِّ لِـلنَّفسِ، راغِـباً　　عَـن الدَّرسِ مـا أبـدَت بِـوَحيِ الـبَديهَةِ

[۴۱۹] لِروحيَ يُهدي ذِكرَ[۷]ها الرَّوحُ[۸] كُلَّما　　سَـرَت سَـحَراً مِـنها شَـمالٌ وَ هَـبَّت

---

۱. در اصل: کوشیدی؛ طبق نسخهٔ مل و به تناسب معنی تصحیح شد.

۲. فر: + بیت.

۳. ال: اشتات؛ مل: شتاب.

۴. تب: مستعدّ.

۵. تب ندارد؛ فر: + بیت.

۶. تب فر: + بیت.

۷. ال فر: ذکرُ؛ ال در حاشیه: الذکرُ.

۸. ضبط دیوان ابن فارض: ذِکرُها الرَّوحَ، که با شرح صائن‌الدین مناسبت بیشتری دارد.

Marfat.com

[۴۲۰] وَ يَـلتَذُّ إن هـاجَتهُ سَـمعيَ بِالضُّحىٰ عَـــلىٰ وَرَقٍ وُرقٌ شَـــدَت وَ تَـــغَنَّت

[۴۲۱] وَ يَـــنعَمُ طَـــرفي إن رَوَتـــهُ عَشـيَّةً لِإنســـانِهِ عَـــنها بُـــروقٌ وَ أهـــدَت

[۴۲۲] وَ يَـمنَحُهُ ذَوقـي و لَمسيَ أكْـؤُسَ[1] الـ ـشَّـــرابِ إذا لَـــيلاً عَـــلَيَّ أُديـــرَت

این شروع است در بیان احتظای سایر مشاعر از ادراک وجوه جمالی حضرت معشوق و عدم اختصاص بعضی بدان؛ چنانچه مقتضای مشرب کمالی اوست. می‌گوید: آگاه باش و دریاب منقولات لطایف که رُوات مشاعر حسّی به نفس می‌رسانند از آنهایی که[2] بدیههٔ جلا به اظهار آن اشارت کرده، در حالتی که اعراض کرده باشی از سایر معقولات درسی و دقایق خصوصیّات اکتسابی.[3]

چند ازین گفت و گوی بیهده چند بس ازین جست و جوی باطل بس

حرف زاید منه برین جدول نقش خارج مزن برین اطلس

[۴۱۹] چه، نسایم شمال و صبا که در سَحَرخفا و آخرمراتب‌ظلمت وزیدن می‌گیرند، به روح من تحفهٔ روایح ارواح وصال می‌رسانند.[4]

هزار جان گرامی فدای بادی باد که بوی گیسوی جانان به عاشقان آرد

[۴۲۰] و همچنین در[5] چاشتگاهان ظهور که کبوتران فراق زده بر اغصان شجرهٔ هجران، قصّهٔ دردی خوانند[6] و سرود اندوهی گویند، برید سمع به عرض آن قصّه، روح مرا تهییج مادّهٔ التذاذ و ذوق می‌کند.[7]

عـايَنتُ حَـمامَةً تُـحاكـي حـالي تَـبكي وَ تَـنوحُ فَـوقَ غُـصنٍ عـالي

او نـاله همی کرد و منش می‌گفتم می‌نال بدین نمط که خوش می‌نالی[8]

---

۱. در اصل: أكْؤُس.

۲. ال: + در.

۳. فر: + بیت.

۴. ال: می‌رسانید؛ فر: + بیت.

۵. تب ندارد.

۶. ال: درد می‌خوانند.

۷. تب فر: + شعر.

۸. فر در حاشیه:

گفتم به فاخته که چه می‌نالی اینچنین گفتا سبق ز درس تو تکرار می‌کنم

(حسن دهلوی)

Marfat.com

[۴۲۱] و اگر در عشایای[۱] کمون و آخر مراتب ظهور، از حِمای حضرت محبوب، برقی جهیدن گیرد و انسان‌العین مرا از خاک آن دیار روایتی کند و هدیّه‌ای بخشد، هرآینه چشمِ من از آن روایت به انواع نعم ملتذّ و خوش‌عیش شود.[۲]

دانم که چون من ناسزا، نبود سزای وصل او　　برقی درخشیدی مگر سامان کویش دیدمی

چون مجلای تمام ظهور معانی از مشاعر حسّی در اصوات و حروف متصوّر می‌گردد، هرآینه آن را به «چاشت» مخصوص گردانید و آخر مراتب خفای آن عوارض مبصره است، آن را به «عشا» نسبت کرد.

[۴۲۲] و همچنین هرگاه که در اثنای شب و دیاجیر خفا و ظلمت، بر حقیقت من کؤوس و اکواب شراب و عناق گردانیده شود، ساقیان ذایقه و لامسه به عطیّهٔ فاخرهٔ ذکرِ محبوب فایز گردند.[۳]

فَاشرِب مُعَتَّقَةً مِن کَفِّ کافِرَةٍ　　تُسقیکَ[۴] خَمرَتینِ مِن لَحظٍ وَ مِن کَأسِ

* * *

[۴۲۳] وَ یوحیهِ[۵] قَلبي[۶] لِلجَوانِحِ باطِناً　　بِظاهِرِ ما رُسلُ الجَوارِحِ أدَّت

[۴۲۴] وَ یُحضِرُني في الجَمعِ مَن بِاسمِها شَدا　　فَأَشهَدُها عِندَ السَّماعِ بِجُملَتي

[۴۲۵] فَتَنحو[۷] سَماءَ النَّفخِ روحي وَ مَظهَري الـ　　ـمُستَوَیٰ بِها، یَحنُو لِأُترابِ تُربَتي

[۴۲۶] فَمِنّيَ مَجذوبٌ إلَیها وَ جاذِبٌ　　إلَیَّ وَ نَزعُ النَّزعِ في کُلِّ جَذبَةِ

پس دل که مجمع البحرین و سلطان خافقین است، آنچه رسولان جوارح ظاهر بدو رسانیده بودند از وجوه جمالی، آن را چون به جوانح باطن و رقایق مدارک اندرونی به طریق خفیه مؤدّی گردانید، حقیقت من در پیغولهٔ[۸] بطون و غیبت، بتمام مستغرق دلایل

---

۱. تب: عشای.
۲. تب: + بیت.
۳. تب فر: + شعر.
۴. فر: تَسقیکَ.
۵. ال: فتوحیه.
۶. ال در حاشیه: طَرفي.
۷. به سیاق افعال پیشین، صیغهٔ مذکر مناسبتر است؛ لکن به نظر می‌رسد که شارح، ضمیر «ها» را در مصراع بعد راجع به روح دانسته و به این اعتبار فعل مربوط به روح را مؤنث آورده است. روح در عربی مؤنث و مذکر به کار می‌رود.
۸. ال فر نا: بیغولهٔ.

Marfat.com

جمال شد.

[۴۲۴] و مغنیان مجلس سماع ـ که ساقیان بزمخانهٔ «أدِر ذِكرَ مَن أهوي» اند ـ باز گوشِ جان مرا کشیده، در حلقهٔ حضور ـ که عبارت از جمعیّت خانهٔ ظهور است ـ درآوردند؛ پس من در حالت سماع، بجملگی ظاهر و باطن، در مشاهدهٔ آن حضرت آمدم در وقت استماع.

وَ شَغَلتُمُ كُلّي بِكُم فَجَوارِحي وَ جوانِحي أبَداً تَحِنُّ إلَيكُمُ

[۴۲۵] و چون سایر جوارح و جوانح، در این جمعیّت از اَسرِ قیود رسته، به عالم اطلاق خویش پیوستند، هرآینه روح قصدمرکزاصلی خویش کرد و به طرف علوّ و سماء نفخ که مستقرّ اصلی وی است، متوجّه گشت و مظهر مزاجی عنصری که بر مقتضای فرمودهٔ ﴿فَإذا سَوَّيتُهُ﴾ مجبور حکم روح بود، او نیز به سوی همزادان خویش رو کرد.

[۴۲۶] پس چیزی از اجزای حقیقت من[1] در این حالت، مجذوب به حضرت معشوق است و چیزی از آن به حقیقت خودم جذب می‌کند.

أخَذتُم فُؤادي وَ هوَ بَعضي فَمَا الَّذي يَضُرُّكُمُ لَو كانَ عِندَكُمُ الكُلُّ

و چون این دو حرکت متخالف متقاومند، هرآینه هر نزعی که احدهما کند، به نزع مقابلش معادل گشته، هر جذبه‌ای که از میامن التفات حضرت محبوبی مرا از مخالب اکوان نزع کند، باز از این طرف حکم انتزاع او نافذ شود و مرا در قید اسار کشد.[2]

گهی در قید زلفش جان گرفتار گهی از غمزه‌اش دل خسته افکار

* * *

[۴۲۷] وَ ماذاكَ إلّا أنَّ نَفسي تَذَكَّرَت حَقيقَتَها مِن نَفسِها حينَ أوحَت

[۴۲۸] فَحَنَّت لِتَجريدِ الخِطابِ بِبَرزَخِ الـ ـتُّرابِ وَ كُلٌّ آخِذٌ بِأزِمَّتي

حاصل از این تطویل و فذلک این تفصیل آن است که سبب این <۳۶ الف> اضطراب و موجب این کشاکش و انقلاب در حالت سماع نیست الّا آنکه نفس من در حالتی که بر آن الحان موزونه که مشتمل بر نسب خفیّهٔ سریعةالتّحوّل است، اطلاع یافت.

---

۱. تب ندارد.

۲. تب فر: + بیت.

Marfat.com

و بی‌شک دلالت ایشان از ملابس اوضاع جعلی و تسبّبات عملی منزّه و مبرّاست؛ بلکه تصحیح این معانی از صحاح «وَ ماکُلُّ ما أملَت عُیونُ الظِّبا یُروىٰ» کنند و تحقیق این لغات از مجملِ

یُحَدِّثُني في صامِتٍ ثُمَّ ناطِقٍ　　وَ غَمزِ عُیونٍ ثُمَّ کَسرِ الحَواجِبِ

توان کرد. هر آینه از ادراک این معانی مجرّده، از شوایب خارجی متوجّه نفس خود گشت و از آنجا تذکّر حقیقت خود نمود.

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو　　یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو

[۴۲۸] پس نفس به حکم این خطاب مجرّد، از غواشی هیولانی حروف و حجب ظلمانی اوضاع جعلی و نسب خارجی، مشتاق و متحنّن وطن اصلی گشت.

أحِنُّ إلىٰ نَجدٍ وَ إن بَعُدَت نَجدُ　　وَ أصبو[1] إلىٰ هِندٍ وَ إن قَدُمَ العَهدُ

پس در این برزخ مزاجی عنصری، نفس تارةً در مخالب تفرقهٔ اکوان اسیر شده، سوی اسفل السّافلین طبیعت کشیده می‌شود و گاهی به کمند جواذب معنوی به طرف اعلیٰ علّیین روحانیت.

هَمٌّ یُهَیِّجُني إلىٰ طَلَبِ العُلىٰ　　وَ هَویً یُشَوِّقُني إلى الأوطانِ

* * *

[۴۲۹] وَ یُنبیکَ عَن شَأني الوَلیدُ وَ إن نَشا　　بَلیداً بِإلهامٍ کَوَحيٍ وَ فِطنَةِ

[۴۳۰] إذا أنَّ مِن شَدِّ القِماطِ وَ حَنَّ في　　نَشاطٍ إلىٰ تَفریجِ[2] إفراطِ کُربَةِ

[۴۳۱] یُناغي فَیُلغي[3] کُلَّ کَلٍّ أصابَهُ　　وَ یُصغي لِمَن ناغاهُ کَالمُتَنَصِّتِ

[۴۳۲] وَ یُنسیهِ مُرَّ الخَطبِ حُلوُ خِطابِهِ　　وَ یُذکِرُهُ نَجوىٰ عُهودٍ قَدیمَةِ

دو صورت در اثبات مدّعای خویش[4] می‌آرد بر سبیل تمثیل، که موانع و حواجز وجد و اضطراب از راه ایشان سپری شده: یکی طفل و دیگر مریض در حین نزع.

اوّلاً طفل را می‌گوید که: تو را خبر می‌دهد از حالت من در سماع ـ و اگر چه بلید و

---

۱. در اصل: أصبوا.
۲. در اصل: تفریح.
۳. در اصل: فَیَلغي.
۴. تب: خود.

Marfat.com

کُندفهم مخلوق[۱] گشته باشد ـ به واسطهٔ الهامی که بدان نازل می‌شود که به منزلهٔ وحیِ و فطنت است در بالغان و بزرگان.

[۴۳۰] و این الهام آن است که چون طفل به واسطهٔ سخت بستن به بند گهواره در انین و زاری و حنین، شوق به خلاص از آن کربت و گشاد از آن قید او را فروگیرد،

[۴۳۱] از جانب مربّی به مناغات و محاکات مخصوص گردد؛ هرآینه سایر خستگی و کوفت از خود بیندازد و متعرّض اصغای آن کس شود که درصدد مناغات است؛ چنانکه بزرگان که گوش بر سخن کنند.

[۴۳۲] و حال آنکه حلاوت خطاب نغمه‌آمیز او، تلخی آن بند و سختی او وی را فراموش گردانیده، سایر مخاطبات قدیم روحانی و مناجات عظیم ربّانی فراخاطرش دهد.[۲]

ماجرایی رفت جان را در ازل　　بازگو آن ماجرا را بازگو

* * *

[۴۳۳] وَ یُعرِبُ عَن حالِ السَّماعِ بِحالِهِ　　فَیُثبِتُ[۳] لِلرَّقصِ انتِفاءَ[۴] النَّقیصَةِ

[۴۳۴] إذا هامَ شَوقاً بِالمُناغي وَ هَمَّ أن　　یَطیرَ إلی أوطانِهِ الأوَّلِیَّةِ

[۴۳۵] یُسَکَّنُ بِالتَّحریکِ وَ هوَ بِمَهدِهِ　　إذا ما لَهُ أیدي مُرَبّیهِ هَزَّت

حال طفل به واسطهٔ خلوص فطرت او از شوایب کونی، مفصح و معرِب است از امر سماع و صحت احوال آن، و گَرد عیب و نقص از دامن رقص افشانده، اثبات می‌کند اوضاع کمال‌احوال او را و انتفاء نسبت نقیصهٔ «الرَّقصُ نَقصٌ».

[۴۳۴] وقتی که به واسطهٔ نغمات متناسبهٔ مُناغی، این‌طفل شیفته وآشفته گردد از روی شوق، و به اجنحهٔ ذوق و فطرت اصلی، قصد پرواز کند به عالم اطلاق خویش و مرکز اوّلیّتش که «من ازکجا حبس ازکجا مال که را دزدیده‌ام؟»

[۴۳۵] تسکین مادّهٔ اضطراب او به تحریک مهد شود[۵] که مربّی چون به میلان و

---

۱. تب: واقع.
۲. فر: + بیت.
۳. در اصل: فَیَثبُتُ.
۴. در اصل: انتقاء.
۵. تب: می‌شود.

Marfat.com

تحریک مهد مشغول گشت، طفل از آن قلق و اضطراب ساکن شد؛ و این دلیلی است بیّن که مادّهٔ وجد به حرکت ساکن می‌گردد.

مگس پیش شوریده‌ای پر نزد[۱] که او چون مگس دست بر سر نزد[۲]

* * *

[۴۳۶] وَجَدتُ بِوَجدٍ آخِذي عِندَ ذِكرِها بِتَحبيرِ تالٍ أو بِألحانِ صَيِّتِ

[۴۳۷] كَما يَجِدُ المَكروبُ في نَزعِ نَفسِهِ إذا ما لَهُ رُسلُ المَنايا تَوَقَّت

[۴۳۸] فَواجِدُ كَربٍ في سياقٍ لِفُرقَةٍ كَمَكروبِ وَجدٍ لِاشتياقٍ لِرُفقَةِ

[۴۳۹] فَذا نَفسُهُ رَقَّت إلىٰ ما بَدَت بِهِ وَنَفسي تَرَقَّت لِلمَبادي العَلِيَّةِ

و این صورت دوم است از دلایل تمثیلی که بدان اثبات حالت وجد می‌کند که: یافتم به واسطهٔ غلبهٔ احکام وجد، حالتی که مرا فرومی‌گرفت در وقت ذکر محبوب به اصواتِ مزیّن به نغمات متناسب و ابعاد متعادل ـ که صورت خاصّ وحدت حقیقی است که انسب و اقرب معانی است به نسبت با محبوب ـ چنانکه سایر حیوانات عُجم از آن متأثّر می‌شوند.[۳]

نبینی شتر بر نوای[۴] عرب که چونش به رقص اندر آرد طرب

شتر را چو زینها طرب در سرست اگر آدمی را نباشد خرست

[۴۳۷] همچنانکه آن مکروب و مریض در حالت نزع می‌یابد، وقتی که رسولان مرگ توفیهٔ حق بَلاغ کرده باشند و او تارةً به جواذب معنوی، متوجّه عالم اطلاق گردد و گاهی عوایق تعلّقات، روی او سوی عالم کون کند و از برای مفارقت آن، مکروب و مضطرب شود.

[۴۳۸] پس آن اندهگنی[۵] که از راندن به سوی بیابان هجران و فراق، اندوهناک گشته، حال او در شدّت، به حال مکروبان و محرومان بوادی وجد و اشتیاق می‌ماند.

[۴۳۹] چه، رقّت نفس <۳۶ ب> و تحنّن حال او به واسطهٔ میل به سوی این مظهرِ

---

۱ و ۲. ال: زند.

۳. فر: + بیت.

۴. فر: در سرود.

۵. مل: اندهگین.

Marfat.com

مزاجی است که بدو ظاهر گشته و انس گرفته؛ و حال آنکه نفس من در حالت وجد، اضطراب او از برای ترقّی به مبادی علیّه و اصول اوّلیّهٔ وجودش[۱] است.[۲]

ای شمع تو خیره چند بر خود خندی — تو سوز دل مرا کجا مانندی
فرقست ز آتشی که از جان خیزد — تا آنکه به ریسمانش بر خود بندی

* * *

[۴۴۰] وَ بابُ تَخَطّيَ اتّصالي بِحَيثُ لا — حِجابَ وِصالٍ عَنهُ روحي تَرَقَّت
[۴۴۱] عَلى أثَري مَن كانَ يُؤثِرُ قَصدَهُ — كَمِثلِيَ فَليَركَب لَهُ صِدقَ عَزمَةِ
[۴۴۲] وَكَم لُجَّةٍ قَد خُضتُ قَبلَ وُلوجِهِ — فَقيرُ الغِنى ما بُلَّ مِنها بِنُغبَةِ

چون از بیان حال مخالفان و تمکین وضع ایشان در موطنِ جمعیّت‌آیینِ خود تفصّی نمود، شروع در ابانت طریق آن و کیفیّت مداخل وصولش می‌کند با مسترشدان، تَحریصاً لَهُم عَلَى الطَّلَبِ وَ تَنشيطاً لَهُم إلى ارتِكابِ المَشاقِّ وَ التَّعَبِ، که: درگاهِ احاطت‌پناهِ اتّحاد که گذرگاه تخطّی و تمشّی اتّصال‌مآلِ من است، آنجا که پردهٔ دو رنگ وصال و فراق، و تتق ملمّع متقابلات، منطوی گشته حاجب و حاجز نگردند، روح من از آنجا تجاوز نموده و به پیشگاه قرب ترقّی کرده؛ «جایی که نه شامست و نه بامست آنجا».

[۴۴۱] هر که را قصد توجّه آن درگاه است، بایدش که همچو من مرکب عزیمت را به زین صدق و لجام اخلاص کرده، پای طلب را به[۳] رکاب صبر محکم گرداند و به تازیانهٔ جدّ در پی من می‌تازد.[۴]

اگر داری سر این پای درنه — به ترک جان بگو چه جای جانست
وگر نه در سلامت رو که با تو — سخن گفتن ز دلق و طیلسانست

[۴۴۲] پیشتر از رسیدن این بارگاه و درآمدن آن درگاه، چه دریاهای هلاکت را که خوض کردم و درآمده[۵] که فقرای زاویهٔ غنا و متعبّدان صوامع اسباب که به اِحمال اَعمال، قصد آن درگاه کرده‌اند، قطره‌ای از آن به دامن سیر ایشان نرسیده.

---

۱. تب: خودش.
۲. تب: + رباعی؛ فر: + بیت.
۳. مل: بر.
۴. تب: + بیت.
۵. مل: درآمدم.

Marfat.com

تَـعَرَّضَ قَـومٌ لِـلغَرامِ وَ أعـرَضوا　　بِـجانِبِهِم عَـن صِـحَّتي فـيهِ وَاعـتَلّوا
رَضـوا بِـالأماني وَ ابـتُلوا بِـحُظوظِهِم　　وَ خاضوا بِحارَ الحُبِّ دَعوىً فَمَا ابتَلّوا[1]

*

چه تاب جرعهٔ دریاکشان عشق آرند　　تُنُکدلان که هم از بوی بی‌خبر گردند

* * *

[۴۴۳] بِـمِرآةِ قَـولي إن عَـزَمتَ أُريكَـه　　فَأصـغِ لِـما أُلقـي بِسَـمعِ بَـصيرَةِ
[۴۴۴] لَـفَظتُ مِـن الأقـوالِ لَـفظيَ غَـيرَةً[2]　　وَ حَـظّي مِـن الأفـعالِ فـي كُـلِّ فَـعلَةِ
[۴۴۵] وَ لَـحظي عَلَى الأعمالِ حُسنَ ثَوابِها　　وَ حِـفظيَ لِـلأحوالِ مِـن شَـينِ زَيـنَةِ
[۴۴۶] وَ وَعظي بِصِدقِ القَصدِ إلغاءَ مُخلِصٍ　　وَ لفـظي اعـتِبارَ اللَّـفظِ فـي كُـلِّ قِسـمَةِ

اگر تو عزیمت آن درگاه داری، من شاهراه آن را در آیینهٔ[3] قول خود ـ که مرآت مُثُل معارف و حقایق است ـ به تو می‌نمایم. به مسامع بصارت تلقّی کن و اِصغای آنچه بر تو القا می‌کنم، به گوش هوش نمای که[4] «پندت آنگاه کند سود که عاقل باشی».

[۴۴۴] از نظر تعیّن و اعتبار انداختم اوّلاً سایر اقوالِ دعوی‌احوال را با جمیع حظوظی که از ممرّ افعال متصوّر گردد.

[۴۴۵] و دیدهٔ امید را[5] از ملاحظهٔ محاسن ثوابی که مترتّب بر صوالح اعمال گردد، دوختم و از محافظت احوال و اوقات، از نقایص شین و معایب زینت متبرّی گشته، قلم بطلان بر جریدهٔ مدح و ذمّ کشیدم.[6]

چند و چند ای دل ملامت‌کش　　زین من و ما و زین عمامه و فش
سر مگردان ز خنجر آن یار[7]　　رخ مپیچان ز تیر آن ترکش

[۴۴۶] و وعظ و نصیحت من در این طریق آن است که از سر صدقِ قصد و خلوصِ نیّت از شوایب رجا و اُمنیّت، متوجّه آن بارگاهِ عزّت‌پناه گردی و دیدهٔ همّت دوربین را

---

۱. فر: + شعر.
۲. تب و مب در حاشیه: عِبرَةً.
۳. ال تب: آینه.
۴. تب: + مصراع؛ فر: + ع.
۵. فر ندارد.
۶. تب فر: + بیت.
۷. ال: دوست.

Marfat.com

کحل الجواهرِ ﴿ما زاغَ البَصَرُ وَ ما طَغیٰ﴾ کشیده، سایر مقامات بلند و حقایق ارجمند را از چشم ملاحظه بیندازی و اِلغا کنی، چنانچه مخلصان کنند؛ و این انداختن و الغا کردن را نیز در نظر اعتبار نیاری؛ و در سایر مقامات و احوال و افعال، این طریق سپری و این قسمت در همه به‌جای آری و مقام صبر را به مرتبهٔ مصابرت ملحق گردانی تا به منازل علیّهٔ مرابطت اطراف و تقوای الهی بر فحوای فرمودهٔ ﴿اِصبِروا وَ صابِروا وَ رابِطوا وَ اتَّقوا اللّهَ﴾ مهتدی و متحقّق گردی.[1]

رنگ و بوی خود از میان برگیر تا تو را در کنار گیرد تنگ

* * *

[۴۴۷] فَقَلبيَ بَيتٌ فيهِ أسكُنُ، دونَهُ ظُهورُ صِفاتي عَنهُ مِن حُجُبيَّتي

[۴۴۸] وَ مِنها يَميني فيَّ رُكنٌ مُقَبَّلٌ وَ مِن قِبلَتي لِلحُكمِ في فيَّ قُبلَتي

[۴۴۹] وَ حَوليَ بِالمَعنى طَوافي حَقيقَةً وَ سَعيي لِوَجهي مِن صَفايَ لِمَروَتي

چون از نشان راه و بیان درگاه تفصّی نمود، اشارت به محلّ سکون و منزل اقامت می‌کند که: این دلِ احاطت‌اساسِ جمعیّت‌بنیانِ من برمقتضای ﴿إذ[2] بَوَّأنا لِإبراهيمَ مَكانَ البَيت﴾ خانهٔ سکون و منزل استقامت من است و سایرِ صفات و اسماء که منتشی از حجبیّت تعیّنات و نسب این بنیانِ اطلاق‌ارکان است، ظهور آنها هرآینه در موطنی دیگر باشد که مکانت او دون از رتبت و منزلت این بیت است.[3] <۳۷ الف>

این همه پروانه و دل شمع بود جمله پراکنده و دل جمع بود

[۴۴۸] و از این اوصاف، یکی جانب یمین من است که طرف تقدّس و روحانیّت است و منشأ اسماء تنزیهی و صفات عدمی است که بر مقتضای «الحَجَرُ الأسوَدُ يَمينُ اللّهِ في الأرضِ بِهِ يُصافِحُ عِبادَهُ» مطیفان کوی عاشقی به‌وسیلهٔ آن، سعادت خاکبوسی آستانهٔ عشق را تلقّی می‌کنند و آن رکن است که محلّ تقبیل ایشان می‌تواند شد.

این تفرقه از حیثیّت کثرت اوصاف است که دون مقام اوست؛ و امّا از روی جمعیّت ـ که حرم اقامت و قبلهٔ توجّه من است و حکم اوست که نافذ است در من ـ آن رکن مقبّل

---

۱. تب فر: + بیت.

۲. نا مل: وَ إذ.

۳. تب فر: + بیت.

Marfat.com

هم دهان من است.[۱]

دادم همه بوسه بر لب خود　　آن دم که لبم لبانش بپسود[۲]

*

حرم و رکن را تو دور مبین　　زان که همسایه‌ای و همخانه

[۴۴۹] و در حقیقت، طوافی که می‌کنم، هم بر گرد خود می‌کنم و سعیی که می‌برم میان صفای تنزیه و مروهٔ تشبیه، از جهت جامعیّت وجهی خویش می‌کنم.[۳]

چو سری بر آستانش ز سر صفا نهادی　　به صفا و مروه ای دل دگرت چه کار باشد؟

* * *

[۴۵۰] وَ في حَرَمٍ مِن باطِني أمنُ ظاهِري　　وَ مِن حَولِهِ يُخشى تَخَطُّفُ جيرَتي

[۴۵۱] وَ نَفسي بِصَومي[۴] عَن سِوایَ تَفَرُّداً　　زَكَت، وَ بِفَضلِ الفَيضِ عَنّيَ زَكَّت

این امنی که در ظاهر من[۵] واقع است ـ یعنی کعبهٔ شریعت و مناسک اسلام که به حکم ﴿مَن دَخَلَهُ كانَ آمِناً﴾ هرکس که احرام التزام احکام آن بست، از تنغیص ملامت و تشویش ملالت و سآمت، مصون و محروس ماند ـ از نتیجهٔ حکم باطن من و حرمِ احترام‌شعارِ قلب است؛ چه صور شرعیّه[۶]، آثار مطابقت و آیات مناسبت این حرم شریف و کتاب کریمند. پس این حرم، معدن امن و سلامت است؛ و حال آنکه در حوالی او به حکم نصّ ﴿وَ يُتَخَطَّفُ النّاسُ مِن حَولِهِم﴾ از تخطّف جیران قوای نفسانی و عوادی هیولانی و نهب و غارت ایشان نقود اوقات را ـ که بی‌آن سودای بازار عشق میسّر نیست ـ ایمن نتوان بود.[۷]

ایمن مشو که مرکب[۸] مردان مرد را　　در سنگلاخ بادیه پیها بریده‌اند

[۴۵۱] و نفس من به میامن صوم و امساک از رؤیت سِوا و ملاحظهٔ اغیار، از دنس شرک و کفران پاک گشت تا متحقّق باشد به مقام تفرّد.[۹]

---

۱. تب فر: + بیت.
۲. ال مل: می‌سود.
۳. تب فر: + بیت.
۴. ال مل: لِصَومي.
۵. نا ندارد.
۶. فر: شریعه.
۷. تب فر: + بیت.
۸. ال: ناقهٔ.
۹. تب فر: + بیت.

Marfat.com

دل ز دنـــیا و آخـــرت بـــردار　　به چنین جوع روزه گیر و عطش

و به فضلهٔ فیض، از نصاب کمال خویش زکات داده به انفاق این دُرَر منظوم، بر سائلان کوی طلب و مساکین حلقهٔ درد و ادب.[۱]

وَالصَّومُ عِندي عَن سِواكِ فَريضَةٌ　　وَ الفِطرُ وَصلُكِ يا مُكَمِّلَ فِطرَتي

وَ زَكوةُ حُبِّكِ أنَّني أهدي إلىٰ　　نَـهجِ المَـحَبَّةِ مَـن أرادَ هِـدايَـتي

* * *

[۴۵۲] وَ شَفعُ وُجودي في شُهودِيَ ظَلَّ في اتِّـ　　ـــحادِيَ وِتـــراً فـــي تَـــيَقُّظِ غَـــفوَتي[۲]

[۴۵۳] وَ إسـراءُ[۳] سِرّي عَـن خُصوصِ حَقيقَةٍ　　إلَـــىَّ كَسَـــيري فـــي عُـــمومِ الشَّـــريعَةِ

[۴۵۴] وَ لَم ألهَ[۴] بِاللاّهوتِ عَن حُكمِ مَظهَرَي　　وَ لَـــم أنسَ بِـــالنّاسوتِ مُـــظهِرَ حِكـــمَتي

[۴۵۵] فَـعَنّي عَـلَى النَّـفسِ العُـقودُ تَحَكَّمَت　　وَ مِـــنّي عَـــلَى الحِسِّ الحُـــدودُ أُقـــيمَت

شفعیّتِ تقابل آثارِ وجود ـ که عبارت از تمییز ظاهر است از مَظهر و قابل از مبدأ ـ در نظر شهود من متّحد گشته، به صورت وتریّت ـ که محلّ ظهور وحدت حقیقی است ـ مصوّر گشت، چون از خواب استغراق تعیّن خویش و نعاس اشتغال به مخیّلات کونی بیدار گشتم.[۵]

از خطای خطست اگر دو نبشت　　ایـن دُو بینی از آن خطا باشد

[۴۵۳] این علّت دوبینی و احولیّت، چنان از دیدهٔ بینش من ممحوّ گشته که صعود سرّ من به مراقی خصوصیّت خودش همچنان است که سیر من در بوادی عموم شریعت؛ هیچ فرقی نمی‌بینم.[۶]

مـدّتی اوحـدی دری مـی‌زد　　چون خرابات ما دو در دارد

*

مـــن و آن دلبـــر خـــرابـــاتی　　في طريقِ الهَوىٰ كَما ياتي [= يأتي]

[۴۵۴] به تقدّس و تنزّه لاهوت اطلاق و استیلای سلطان وحدت او، از آلایش و

---

۱. فر: + شعر.
۲. ال: غفلتي.
۳. مب در زیر این کلمه: عروج.
۴. مب در زیر این کلمه: اَشتغل.
۵ و ۶. تب: + بیت.

Marfat.com

آمیزش ناسوت تقیّد[۱] و غلبهٔ احکامِ کثرتِ جهالت‌آثارِ خودم، غافل و ذاهل نمی‌شوم؛ همچنانکه[۲] از اشتغال به ناسوت و التزام احکام آن، مبدأ و مُظهرِ حکمت‌آیاتِ خود را فراموش نمی‌کنم.[۳]

إنّي جَعَلتُکَ في الفؤادِ مُحدِّثي وَ أبَحتُ جِسمي مَن أرادَ جُلوسي
فَالجِسمُ مِنّي لِلجَليسِ مُؤانِسٌ وَ حَبيبُ قَلبي لا يَزالُ أنيسي

[۴۵۵] پس به حکم بینش مذکور و شهود احاطت‌نشانش[۴]، عقودِ مواثیق که در موطن ﴿أَلَستُ بِرَبِّکُم﴾ بر ذمّت نفس‌من محکم گشت، هم از من بود؛ چنانچه حدود شرعی که بر جوارح ظاهر اقامت نموده شد، هم از من پیدا شد.[۵]

بشکسته سر خلقی سربسته که رنجورم برده ز فلک خرقه وآورده که من عورم

* * *

[۴۵۶] وَ قَد جاءَني مِنّي رَسولٌ عَلَيهِ ما عَنِتٌّ عَزيزٌ، بي حَريصٌ لِرَأفَةِ
[۴۵۷] فَحُکميَ مِن نَفسي عَلَيها قَضَيتُهُ وَ لَمّا تَوَلَّت أمرَها ما تَوَلَّت
[۴۵۸] وَ مِن عَهدِ عَهدي قَبلَ عَصرِ عَناصِري إلى دارِ بَعثٍ قَبلَ إنذارِ بِعثَتي[۶]
[۴۵۹] إلَيَّ رَسولاً كُنتُ مِنّيَ مُرسَلاً وَ ذاتي بِآياتي عَلَيَّ استَدَلَّت

در موطن جمعیّت‌آیینِ احاطت‌ایوان که منم، به حکم نصّ ﴿لَقَد جاءَکُم رَسولٌ مِن أنفُسِکُم عَزيزٌ عَليهِ ما عَنِتُّم حَريصٌ عَلَيکُم بِالمُؤمِنينَ رَؤوفٌ رَحيم﴾ از نفس من، رسولِ هدایت‌شعارِ تکمیل‌دثار به من آمد و سایر اجزا و جزئیّات من ـ که حکم حقیقت و کلّیّتِ وجود در ایشان، مغلوب صورت کونی و جزئیّت تعیّن گشته ـ به دارالسّلام کلّیّت و جمعیّتِ خودش دعوت کرد. و لهذا طریق عنت و عناد سپردن بغایت صعب و عزیز می‌بینم، به واسطهٔ اذعان جزو مر کلّ خویش، و میل فرع به اصل خویش، و شدّت حرص کلّ بر رأفت و رحمت جزو.

[۴۵۷] پس حکم رسالت که <۳۷ ب> وضع شرایع و بیان طرایق است به حسب

---

۱. مل: به قید.
۲. فر: چنانکه.
۳. تب: + بالعربیّة؛ فر: + شعر.
۴. فر: نشان.
۵. تب فر: + بیت.
۶. ال: بِعثَةِ.

Marfat.com

استعدادات متخالفه، حکم خودم بود از حیثیّت کلّیّت، که گزاردم بر نفس خودم از روی افراد و جزئیّات. و چون این جزئیّات متولّی امر کلّی خود گشتند و حکم اصل خویش بازیافتند، اذعان آن نموده به حکم فرمودهٔ ﴿ما مِن دابَّةٍ إلّا هُوَ آخِذٌ بِناصِيَتِها إنَّ رَبّي عَلىٰ صِراطٍ مُستَقيم﴾ هرگز روی توجّه برنتافتند. و از اینجاست که چون از شیخ جنید سؤال کردند که «ما مُرادُ اللّهِ مِنَ الخَلق؟» گفت: «ما هُم عَلَيه».[1]

درین چمن مکنم[2] سرزنش به خودرویی　　چنانکه پرورشم می‌دهند می‌رویم

[۴۵۸] و این معنی نه در حیطهٔ زمان است و نه محصور حکم مکان؛ که از عهد قابلیّت اولی من که اوّل الأوایل است، پیشتر از آنکه نقشبند طبیعت در عصر عناصر، لوح وجود را به رسوم حوادث و اکوان بیاراید و بعثت و رسالت به صورت بشارت و انذار درآید، من افراد وجود را به سوی دارالقرار بعث و شهود دعوت می‌کردم.

[۴۵۹] و رسولی بودم فرستاده از خود به خود. و ذات من از حیثیّت آن افراد حقیقی که در مراتب وجود مندمج بودند به قوّت قابلیّت، به آثار و آیاتِ هدایت‌افاضت بر کلّیّت و کمال من استدلال می‌کرد.[3]

شَربنا عَلىٰ ذِكرِ الحَبيبِ مُدامَةً　　سَكِرنا بِها مِن قَبلِ أن يُخلَقَ الكَرمُ

*

هنوز آدم خاکی دم از عدم می‌زد　　که جان من درِ خلوتسرای غم می‌زد

* * *

[۴۶۰] وَ لَمّا نَقَلتُ النَّفسَ مِن مِلكِ أرضِها　　بِحُكمِ الشَّرىٰ مِنها إلىٰ مُلكِ جَنَّةِ

[۴۶۱] وَ قَد جاهَدَت فَاستُشهِدَت في سَبيلِها　　وَ فازَت بِبُشرىٰ بَيعِها حينَ أوفَت

[۴۶۲] سَمَت[4] بي لِجَمعي عَن خُلودِ سَمائِها　　وَ لَم أرضَ إخلادي لِأرضِ خَليفَةِ

و چون نفس جزئیِ خود را از قید مالکیّت و دوزخِ حصر نقل کردم به اطلاق مَلکیّت و جنّتِ سعت‌فضای قدس، به حکم شرای آن رتبت به همگی نقود وجود و استعداد آن بر مقتضای فحوای ﴿إنَّ اللّهَ اشتَرىٰ مِنَ المُؤمِنينَ أنفُسَهُم وَ أموالَهُم بِأنَّ لَهُمُ الجَنَّة﴾،

---

۱. تب فر: + بیت.
۲. ال: نکنم.
۳. فر: + شعر؛ تب این بیت را ندارد.
۴. مب در زیر این کلمه: عَلَت.

Marfat.com

[۴۶۱] و حال آنکه نفس من به مبارکی غلامی این درگاه و میامن ایـن مـبایعت، در معرکهٔ مجاهده درآمده، خود را عرضهٔ تیغ شهادت کرد، پس چون به فدای نفس و مال شرایطِ ﴿مَن أوفیٰ بِعَهدِه﴾ وفا نمود و به بشارتِ ﴿فَاستَبشِروا بِبَیعِکُمُ الّذي بایَعتُم بِه﴾ فایز گشت،

[۴۶۲] هرآینه رتبت رفعت مرا به میامن جمعیّت مذکور، از آسمان خلود و بقای خود که فحوای ﴿ما مِنّا إلّا لَهُ مَقامٌ مَعلوم﴾ از آن تعبیر می‌کند، گذرانید و رضا به استدامت و استقرار در ارض خلافت که به حکم وراثت، ملک وی بود، هم نداد؛ یعنی:[۱]

منگر به هر گدایی که تو خاص ازآنِ مایی　　مفروش خویش ارزان که تو بس گرانبهایی

* * *

[۴۶۳] فَکَیفَ دُخُولي تَحتَ مِلکي کَأولیا ـ　　ءِ مُـلکي وَ أتـباعي وَ حِـزبي وَ شـیعَتي

[۴۶۴] فَـلا فَـلَکٌ إلّا وَ مِـن نـورِ بـاطِني　　بِـهِ مَـلَکٌ یُـهدي الهُـدیٰ بِـمَشیئتي

[۴۶۵] وَ لا قُـطرَ إلّا حَـلَّ مِن فَیضِ ظاهِري　　بِـهِ قَـطرَةٌ عَـنهَا السَّـحائِبُ سَـحَّت

[۴۶۶] وَ مِـن مَـطلَعي النّـورُ البَسیطُ کَـلَمعَةٍ　　وَ مِـن مَشـرَعي البَـحرُ المُـحیطُ کَـقَطرَةِ

[۴۶۷] فَکُـلّي لِکُـلّي طـالِبٌ مُـتَوَجِّهٌ　　وَ بَـعضي لِـبَعضي جـاذِبٌ بِـالأعِنَّةِ

چگونه تواند بود حصر و قید و استقرار من در سماء جنّت و ارض خلافت که ملک من است ارثاً و اکتساباً، همچنانکه دیگر اولیای مملکت و اتباع من از طایفهٔ صـوفیّه و شیعهٔ کمال که در موطنی از مواطن قرار گرفته‌اند؟ و حـال آنکـه مـنشور دولت مـن بـه طغرای احاطت و اطلاق موشّح است.[۲]

شـاهی از سـایهٔ هـما مـطلب　　بگذر از سایه، خود همایی تـو

[۴۶۴] چه، علوّ منزلتِ افلاک از نور باطن من است؛ همچنانکه طراوت ریاض ارض از فیض ظاهرم؛ که هیچ فلکی از افلاک قدس نیست، الّاکه از نور باطن من ـ که مسمّی به عالم روحانی است ـ شخصی به صورت ملکی ظاهر گشته، بر مقتضای ارادت و مشیّت من، او را به غایت کمالی خویش در طریق سلوک به هدایای هدایت مخصوص می‌گرداند.

[۴۶۵] و هیچ ناحیه‌ای از نواحی ارض جسمانیّت نیست، الّا که از محیط ظاهر من

---

۱ و ۲. تب فر: + بیت.

Marfat.com

که به عالم طبیعت موسوم است- قطره‌ای آنجا سرمایه ده سحاب است که رواج بازار کون از افاضتِ طراوت آثارِ اوست.[1]

این ابر نم گرفته ز دریای بیکران　　دود دل منست و درو اشک من نهان

[۴۶۶] پس بر این تقدیر، نور بسیط، یعنی آفتاب که واسطهٔ عقد افلاک است، از مطلع ظهور من که نفس کلّ است، لمعه‌ای باشد؛ و بحر محیط که مبدأ نضارت ریاض ارض است، از چشمه‌ای که آبشخور من است، یعنی طبیعت کلّ، قطره‌ای؛ و چون همه اجزا و جزئیّات عالم و آدم اجزای منند،[2]

ای ز خود بیخبر چه می‌طلبی؟　　در چه اندیشه‌ای کجایی تو؟

[۴۶۷] پس هریک از این اجزا -که حکمِ جزئیّت، غالب بر حقیقت ایشان نگشته بلکه غلبه همان کلّیّتِ حقیقت راست- هرآینه طالب و متوجّه حقیقت کلّی من باشند و به جزئیّات مقامات و مواطن، سر همّت فرو نیارند.[3]

میل دل میزبانم آنجاست　　آنجاست دلم که جانم آنجاست

و هرکدام که حکم بعضیّت و جزئیّت بر ایشان غالب گشته، بالضّروره به حکم <۳۸ الف> مناسبت جزئیّات، عنان توجّه او را به صوبِ خود معطوف گردانید؛[4] «**هریک از سویی بدر رفتند و عاشق سوی دوست**».

حاصل آنکه احاطت حقیقت من، ذاتاً و حکماً، شامل ذرّات کاینات است.

* * *

[۴۶۸] وَ مَن کانَ فَوقَ التَّحتِ وَ الفَوقُ تَحتَهُ　　. إلیٰ وَجهِهِ[5] الهادي عَنَت کُلُّ وِجهَةٍ[6]

[۴۶۹] فَتَحتُ الثَّریٰ فَوقُ الأثیرِ لِرَتقِ ما　　فَتَقتُ وَ فَتقُ الرَّتقِ ظاهِرُ سُنَّتي

هرکس که سرادق عزّتش بر کنگرهٔ هویّت ذاتی زده باشند و مکان مکانتش بالاتر از مخیّم نسب باشد، هرآینه منزل او بلندتر از تحت باشد، که انزل و اعلیٰ مراتب است، و رتبتِ فوق، تحتِ او باشد بالضرورة؛ و حینئذ به سوی آفتابِ روی هدایت‌اشراقِ او -که

---

۱ و ۲ و ۳. تب فر: + بیت.
۴. فر: + ع.
۵. ال: وِجهِهِ.
۶. ال: وِجهَتي.

Marfat.com

غیمِ تفرقهٔ نسب، حاجب و حاجز بسط نور و افاضت اشعّهٔ او نشده- سایر جهات و مقاصد -که اعنّهٔ همم به صوب ایشان معطوف گشته- در مقام خشوع و خضوع باشند.[۱]

طرّه[۲] از آفتاب رخ برداشت　　همه آفاق ازو منوّر شد

[۴۶۹] پس تحت الثّری، یعنی انزل مراتب سیر حقیقت و اسفل درجات وجود، بدین اعتبار فوق اثیر است، یعنی اعلیٰ مراتب، از برای[۳] جامعیّت این مرتبه و بسته شدن سایر مراتب وجود که از کتم عدم آنها را جدا کرده بودم و به استقلال ظهور متفرّق گردانیده در عقدهٔ ضبط آن مرتبه و حوزهٔ احاطت او؛ و حال آنکه بر مقتضای ﴿أوَلَم یَرَ الّذینَ کَفَروا أنَّ السَّمٰواتِ وَالأرضَ کانَتا رَتقاً فَفَتَقناهُما﴾ سنّت ظاهرمن گشودن آن بسته‌هاست؛[۴] «وَ الهَویٰ یَأتي بِکُلِّ عَجیبةٍ[۵]»، «دیدم بسی عجایب، چون تو[۶] عجب ندیدم».

* * *

[۴۷۰] وَ لا شُبهَةٌ وَ الجَمعُ عَینُ تَیَقُّنٍ　　وَ لا وِجهَةٌ[۷] وَ الأینُ بَینُ[۸] تَشَتُّتِ

[۴۷۱] وَ لا عِدَّةٌ وَ العَدُّ کَالحَدِّ قاطِعٌ　　وَ لا مُدَّةٌ وَ الحَدُّ شِرکُ مُوَقِّتِ

[۴۷۲] وَ لا نِدَّ في الدّارَینِ یَقضي بِنَقضِ ما　　بَنَیتُ، وَ یُمضي أمرُهُ حُکمَ إمرَتي

[۴۷۳] وَ لا ضِدَّ في الکَونَینِ وَ الخَلقُ ما تَریٰ　　بِهِم لِلتَّساوي مِن تَفاوُتِ خِلقَةِ

در این مشربِ احاطت‌نشانِ من، قاذورات شُبَه و شکوک را مجال تکدیر و تخلیط نیست؛ چه، هرچه در چشمهٔ جمعیّت آمد، همه عین گشت؛ پس شبهت عین‌تیقّن گردد.[۹]

می‌خروشد بحر و می‌گوید به آواز بلند　　هر که در ما غرقه گردد عاقبت از ما شود

و هیچ مقصدی معیّن در این کوی نتواند بود؛ و حال آنکه مقولهٔ «أین» و احکام او

---

۱. تب فر: + بیت.
۲. در اصل: طرّهٔ.
۳. تب: بهر.
۴ و ۵. فر: + ع.
۶. فر: خود.
۷. ال: جِهَةٌ.
۸. ضبط دیوان: بَینَ، که ظرف است و مبنی بر فتح؛ لکن شارح اسم معرب دانسته است که با توجه به شرح، می‌توان هم «بَین» به معنی «وصل» گرفت و هم «بِین» به معنی «حد و مرز» که در هر دو صورت خبرِ «الأین» محسوب می‌شود. انتخاب صائن‌الدین را ترصیعی که در بیت وجود دارد، تأیید می‌کند.
۹. تب: + بیت.

Marfat.com

اقتضای تفرقه و تشتّت می‌کند، با آنکه تعیّنِ حقیقیِ مقصد در عین تفرقه و تشتّت است؛ «آن راکه جای نیست همه شهر جای اوست».

[۴۷۱] و همچنین تکثّر عدد و مُدد، پیرامون قدر آن منزلت نمی‌گردد؛ چه، «عدّ» مستلزم تفصیل و تفریق است، همچنانکه «حدّ»؛ و تقدیر مُدد، مقتضی تعیین اجزا و تفصیل حدود است و اینها مستتبع شرک و کفر است.[۱]

این جدایی زکندی روش[۲] است　　روش عاشقان جدا باشد

[۴۷۲] و هیچ مثلی و همتایی در کونین نیست که حکم کند بر نقض آنچه من بنا کرده‌ام، یا امضای حکم و نفاذ امر من کند؛[۳] «لَیسَ في الدّارِ غَیرُنا دَیّار».

[۴۷۳] و هیچ معاندی و مقابلی نیز نه، که درصدد منافات و مضادّت باشد با من؛ چه، همهٔ[۴] مخلوقات در امکان ذاتی و عدم اصلی خویش برمقتضای ﴿ماتَریٰ في خَلقِ الرَّحمٰنِ مِن تَفاوُتٍ﴾ متساوی افتاده‌اند.[۵]

غیر او هر چه هست بازی بود　　ما و من قصّهٔ مجازی بود[۶]

*

تَجَلَّیتَ لي مِنّي عَلَیَّ فَأصبَحَت　　صِفاتي تُنادي ما لِمَحبوبِنا مِثلُ

* * *

[۴۷۴] وَ مِنّي بَدا لي ما عَلَیَّ لَبَستُهُ　　وَ عَنّي البَوادي بي[۷] إلَیَّ أُعیدَت

[۴۷۵] وَ فيَّ شَهِدتُ السّاجِدینَ لِمَظهَري　　فَحَقَّقتُ أنّي كُنتُ آدَمَ سَجدَتي

[۴۷۶] وَ عایَنتُ روحانیَّةَ الأرَضینَ في　　. مَلائِكِ عِلّیّینَ أكفاءَ رُتبَتي

آنچه در تحت ملابس الوان و اکوان بر من پوشیده بود، به حکم «باطِنٌ لا یَکادُ یَخفیٰ» بر من ظاهر و متبیّن گشت هم از من[۸]، که هُوَ ﴿الظّاهِرُ وَ الباطِنُ﴾[۹]؛ «ز پنهانی هویدا در

---

۱. تب: + بیت.
۲. ال: دوش.
۳. فر: + ع.
۴. نا: همه.
۵. تب: + بیت.
۶. فر: + شعر.
۷. ال: لي.
۸. فر: + بود.
۹. تب: + مصراع.

Marfat.com

هویداست».

و آنچه از من ابتدا کرده بود و به من بنیاد نهاده، هم به من بازگشت و به من آخر کرد که ﴿هُوَ الأوَّلُ وَالآخِرُ﴾.

آن نقطه که آخرین دورست　　آن نـــقطهٔ اوّلست آخـــر

[۴۷۵] و سایر ساجدانی که جبین انقیاد و اذعان بر خاک خضوع و خشوع نهاده‌اند از برای مظهر من، همه[۱] در خود مشاهده کرده‌ام که اجزای حقیقت منند که نسبت متابعت کلّ را رعایت می‌کنند. و چون اجزا از حیثیّت خویش معزولند از اجرای احکـام، بـلکه مقطوع النّسبه‌اند از وجود، پس سایر احکامی که از ایشان می‌نماید که ظاهر شده، همه حکم کلّ باشد بالحقیقه. و از این روست که مرا محقّق و مقرّر شده که در آدم، مسجود من بودم و ساجدان و سجده نیز همه عین من بودند.[۲]

آن را که بخود وجود نبوَد　　از وی اثر وجـود مـطلب

[۴۷۶] به دیدهٔ عیان دیدم روحانیّت اجسام ارضین و کثایف اسفل السّافلین، در عین جواهر مجرّدهٔ ملأ اعلی و انوار قاهرهٔ اعلیٰ علّیّین، که جمله در رتبت برابرند و در منزلت متساوی؛ چنانچه[۳] مکرّراً[۴] مقرّر شد که در این موطن، غایتِ بُعد نهایتِ قرب است؛ و شیخ محیی الدّین را ـ قدّس سرّه ـ در قطعه‌ای باشد این معنی که[۵]:

فَـــاغرِفهُ تَـــعرِف أنَّ ظـاهِرَ ظـاهِرٍ　　هُـوَ عَـينُ بـاطِنِ بـاطِنٍ إذ لَـم يَـزَل
فَاكشِـف فَـهذا غـامِضٌ فـي غـامِضٍ　　قَد جَلَّ عَن شَرحٍ وَ عَن ضَربِ المَثَل

* * *

[۴۷۷] وَ مِن[۶] أُفُقي الدّاني اجتَدىٰ رُفقيَ الهُدىٰ　　<۳۸ ب> وَ مِن فَرقيَ الثّاني بَدا جَمعُ وَحدَتي
[۴۷۸] وَ فـي صَعقِ دَكِّ الحِسّ خَرَّت إفـاقَةً　　ليَ النَّـــفسُ قَـــبلَ التَّـــوبَةِ المـــوسَويَّةِ
[۴۷۹] فَلا أينَ بَعدَ العَينِ وَ السُّكرُ مِنهُ قَد ـ　　أفَـــقتُ وَ غَـــينُ الغَـــينِ بِـالصَّحوِ أضـحَت

---

۱. فر: هم.
۲. تب: + بیت.
۳. تب: چنانکه.
۴. فر: مکرّر.
۵. تب: در این معنی قطعه‌ای باشد که.
۶. تب: في.

Marfat.com

و از حکم موطن مذکور و اقتضای مقام معلوم است که محلّ احتظای رفقای هدایت مآبِ من و جای اکتساب و استفاضت ایشان ـ که جنود تفرقه و کثرتند ـ افق جمعیّت و دایرهٔ دنوّ و قرب است. و همچنین مطلع آفتاب جمعیّت و مظهر خورشید وحدت، بجز منطقة البروج تفرقه ـ که نهایت مراتب بُعد است ـ نخواهد بود.[1]

سر رشتهٔ جمعیّت و نزدیکی ما　　در زلف پریشان درازت بستند

[۴۷۸] و هم از اینجا[2] بود که در خُرد شدن و فروریختن قوای حسّی ـ که مجالی تفرقه‌اند و بزم جمعیّت و خمخانهٔ مستی از ایشان راست می‌شود ـ نفس من از روی هشیاری بیفتاد، قبل از تنبّهِ جمعیّت آیاتِ سکر و ورود در مقام توبهٔ موسوی، بر مقتضای ﴿فَلَمّا أفاقَ قالَ سُبحانَکَ تُبتُ إلَیک﴾ أی مِنَ الإفاقَةِ، وَ رَجَعتُ إلی التَّفرِقَةِ الأصلیَّةِ الَّتي هيَ عَینُ الجَمعیّةِ وَ مِنها تَنتَشِأُ النَّشَآت، که[3] «إلی الرّاحِ هُبّوا حینَ یَدعو المَثالِثُ».

[۴۷۹] پس در این مقام ـ که سایر متقابلات و اضداد، همه عین گشتند و غین حجاب و ظلمت تفرقه از میان منقشع[4] گشت ـ صورت مباعدت مکانی و سؤال از تعیین آن ـ که از لوازم تفرقه‌اند ـ معدوم شد؛ چه، بتحقیق در این تفرقهٔ جمعیّت شعار و صحوِ سکرآثار، به افاقتِ تنبّه آیات فایز گشتم و غیم حجاب و التباس از پیش دیدهٔ همه‌دیدهٔ من گشوده گشت.[5]

آفتاب رخش ظهور گرفت　　وز دل من غمام غم برداشت

* * *

[۴۸۰] وَ آخِرُ مَحوٍ جاءَ خَتمیَ بَعدَهُ　　کَأوَّلِ صَحوٍ لِارتِسامٍ بِعِدَّةِ

[۴۸۱] وَ مَأخوذُ مَحوِ الطَّمسِ مَحقاً وَزَنتُهُ　　بِمَجذوذِ صَحوِ الحِسِّ فَرقاً بِکَفَّةِ

[۴۸۲] فَنُقطَةُ غَینِ الغَینِ عَن صَحويَ امَّحَت[6]　　وَ یَقظَةُ عَینِ العَینِ مَحويَ أُلغَت

آخر مراتب سکری که در مقابل صحو است و فنایی که در برابر بقاست ـ یعنی فنای فنا، که مقام کمالی ختمی احاطی بر او مترتّب می‌شود ـ به منزلهٔ اوّل مرتبه‌ای است از

---

۱. فر: + بیت.
۲. فر: آنجا.
۳. تب ندارد.
۴. ال: متقشّع.
۵. تب فر: + بیت.
۶. ال: انمَحَت.

Marfat.com

مراتب صحو، از روی ارتسام کثرت و عدّت؛ یعنی همچنانکه صاحب مقام صحو در اثبات کثرت است، صاحب این مقام نیز چون در نظر او حَوَل تقابل‌بین هنوز هست و فنای فنا ملاحظه می‌کند، هرآینه متشابه باشند.

[۴۸۱] پس «آنکس که اسیر این مقامست» و مراتب سه‌گانهٔ فنا[۱] را طی کرده، با آنکس که مقطوع یا محصور مرتبهٔ حسّ است و از آنجا قطعاً تجاوز ننموده، به میزان اعتبار و اعتیار سنجیدم و در رؤیت و کمال برابر یافتم.

نقدها را بود آیا که عیاری گیرند　　تا همه صومعه‌داران پی کاری گیرند

[۴۸۲] پس در این مقام خصوصی‌کمالی که منم، نقطهٔ غینِ حَوَلِ تفرقه‌نمای از لوحِ صحوِ جمعیّت طغرای من ممحوّ گشت و بیداری چشم حقیقت‌بین من محوِ کثرت نشانِ مرا از صحایف شهود، به رقم الغا درکشید.

چشم کژبین چو از میان برخاست　　راست شد شاه با فقیر امروز

* * *

[۴۸۳] وَ ما فاقِدٌ في الصَّحوِ، في المَحوِ واجِدٌ　　لِتَلوينِهِ أهلاً[۲] لِتَمكين[۳] زُلفَةِ[۴]

[۴۸۴] تَساوَى النَّشاوىٰ وَ الصُّحاةُ لِنَعتِهِم　　بِرَسمِ حُضورٍ أو بِوَسمِ حَظيرَةِ[۵]

[۴۸۵] وَ لَيسوا بِقَومي مَن عَلَيهِم تَعاقَبَت　　صِفاتُ التِباسٍ أو سِماتُ بَقيَّةِ

تُنُک حوصله‌ای که رقیقهٔ شوق و جاذبهٔ وجدان او در حالت ادارت کؤوس انبساط و سکر متحقّق باشد و یافت تقلّباتِ تلوین آیاتِ عشقی او مخصوص به[۶] زمانِ محو آثارِ صحو بود و در حین انقباض و اوان صحو و احتجاب، فاقد آن معنی باشد، او را صلاحیّت و اهلیّت مقام تمکین و قربت نیست؛ چه، پردلی در این بارگاه بار یابد که اساس تمکّن او در طور تلوین، بغایتی باشد که به هیچ حال متزلزل نگردد.

خیال زلف تو پختن نه کار خامانست　　که زیر سلسله رفتن طریق عیّاریست

[۴۸۴] آنهایی که در خرابات تلوین، متمکّن نشده‌اند و گاهگاهی محصور و مغلوب

---

۱. مب در حاشیه: یعنی محو و طمس و محق.　　۲. در اصل: أهلٌ.

۳. ال: أهلُ التمکّنِ.　　۴. مب در زیر این کلمه: قُربة.

۵. در اصل: خَطيرَةِ؛ با توجه به نسخه بدل‌ها، دیوان ابن فارض و شرح صائن‌الدین تصحیح شد.

۶. ال ندارد.

Marfat.com

وقت گشته، به تجرّع قدحی از این خمخانه منتشی می‌شوند، با مجاوران خانقه[1] هشیاری برابرند؛ از آن روی که همچنانکه ایشان به نشان حظیره‌ای از حظایر مقامات ـ چون توکّل و صبر و غیره ـ محصور و مقیّد گشته‌اند، او نیز به رسم این حضور، مقیّد مانده و از آن تجاوز نمی‌تواند کرد؛ «به هرچ از دوست وامانی چه زشت آن نقش و چه زیبا».

[۴۸۵] نه از قوم منند و مذهب من دارند آنانی که هر دم در تحت حکم صفتی‌اند و احکام حجابیّت صفات، ایشان را فروگرفته و به واسطهٔ آنکه بقیّه‌ای از نشان ایشان در دیوان اکوان باقی مانده، بالضّروره مقهور آنْ احکامند و لحظةً فلحظةً در تحت فرمان صفتی محجوب مانده، مغلوب اویند.

در کفی جام شریعت در یکی[2] سندان عشق — هر هوسناکی چه داند جام و سندان باختن

*

همّت دریاکشم خواهد که دریایی کشد — کاندرو موجی نباشد هر زمان انداخته

* * *

[۴۸۶] وَ مَن لَم یَرِث مِنّي الکَمالَ فَناقِصٌ — عَلیٰ عَقِبَیهِ ناکِصٌ في العُقُوبَةِ

[۴۸۷] وَ ما فيَّ ما یُفضي لِلَبسِ بَقیَّةٍ — وَ لا فَیءَ لي یَقضي عَلَيَّ بِفَیئَةِ

[۴۸۸] وَ ماذا عَسیٰ یُلقي جَنانٌ وَ ما بِهِ — یَفوهُ لِسانٌ بَینَ وَحيٍ وَ صیغَةِ

هرکس که به حکم قرابت ذاتی و رقیقهٔ محبّت اصلی، وارث کمال من نشد، آن در مقام قصور و نقصان است و سیر او در مناهج طلب از جادّهٔ ترقّی منحرف و معکوس افتاده، چندانچه به خطوات سعی راه می‌سپرد، در مهاوی بُعد و عقوبت حرمان می‌افتد.[3] <۳۹ الف>

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی — کاین ره که تو می‌روی به ترکستانست

[۴۸۷] چه در این طریق، پاکبازیی که اختیار من است، در من هیچ بقیّه‌ای نگذاشته که مرا به سوی حجابیّت و جزئیّت او کشد و کلّیّت حقیقت من بدان ملتبس[4] گردد و ظلّ

---

۱. فر مل: خانقاه.
۲. فر: بر کفی.
۳. تب: + بیت.
۴. تب: متلبّس.

Marfat.com

جزئیّت بیندازد، تا آن ظلّ حکم کند بر رجوع من به مهبِط قیود و مورد ضلال؛ و در این بیت، استشعار تعریض نموده.[۱]

هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجا[۲] ست　　نه هر که سر بتراشد قلندری داند

[۴۸۸] چه، در عالم معنی چه صورت مانده از من؟ که به اشارات عقلی و قوای روحانی و جَنانی شاید که مشارٌالیه شود و بدان وجه تلقّی کند و دریابد عقل آن را. یا چه نقش در عالم صورت دارم؟ که لسان تعبیر در طیّ بیان آن متردّد باشد میانهٔ رمز وحی و صیغهٔ اظهار و اعلان.[۳]

درکوی تو ای یار عیار ناباک[۴]　　ما را چیزی نماند جز یکتایی[۵]

*

مفلس بخشنده منم گاه جود　　تازهٔ دیرینه منم در وجود

* * *

[۴۸۹] تَعانَقَتِ الأطرافُ عِندیَ وَانطَوی　　بِساطُ السِّوی عَدلاً بِحُکمِ السَّویَّةِ

[۴۹۰] وَ عادَ وُجودي في فَنا ثَنَویَّةِ الـ　　ـوُجودِ شُهوداً في بَقا أحَدیَّةِ

[۴۹۱] فَما فَوقَ طَورِ العَقلِ أوَّلُ فَیضَةٍ[۶]　　کَما تَحتَ طُورِ النَّقلِ آخِرُ قَبضَةِ

در این موطن احاطت‌سعت که منم، سایر اطراف و اضداد، دست‌ائتلاف و تعانق به‌هم داده، بساط مغایرت و مجانبت منطوی گشت؛ از آن رو که حکم عدالت و قهرمان اتّحاد، سرکشی تعیّنات اطراف و موادّ انحرافات ایشان را قطع و منع کرده، حکم سویّت و اشتراک را انفاذ کردند؛ «موسی و فرعون کردند آشتی».

[۴۹۰] و چون در حضرت احدیّت ذات، ثنویّت وجود و فنای او در عین وحدت شهود و بقای او مستهلک الحکم بود، باز رجوع کرد وجود من بدان اصل حقیقی خود.[۷]

دگر باره کردم اعادت به مَی　　إلیٰ أصلِهِ راجِعٌ کُلُّ شَیٰ

---

۱. تب: + بیت.
۲. تب: آنجا.
۳. تب: + بیت.
۴. فر: عیارم ناپاک.
۵. تب: + بیت.
۶. مب در حاشیه: عطف بیان لما فوق.
۷. فر: + بیت.

Marfat.com

[۴۹۱] پس هر آنچه ورای طور عقل[۱] است ـ که اوّل فیض[۲] است از آن حضرت که به صورت الاثر در مجالی تعیّنات ظاهر گشته و به اسم عالم موسوم شده ـ در این موقفِ اتّحادحقیقت، مساوی آن چیزی است که در تحت طور نقل واقع است و مسمّی به «توریه» است که آخر مراتب تعیّنات خواهد بود؛ چه، صور حرفی کلامی مترتّب بر نشأت عنصری است و آن اسفل‌السّافلین مراتب تنزّل است و به حکم فرمودهٔ ﴿وَالأرضُ جَميعاً قَبضَتُهُ﴾ آخر قبضهٔ وجود است.[۳]

تا جام جهان‌نمای در دست منست — از روی خرد چرخ برین پست منست
تا کعبهٔ نیست قبلهٔ هست منست — هشیارترین[۴] خلق جهان مست منست

و در این دو بیت، اشارتی[۵] اجمالی به اشتمال موطن شهودی او[۶] مر سایر مراتب وجود را کرده، بعد از این به دلالت تفصیلی ملحق خواهد گردانید. غافل نگذرد!

* * *

[۴۹۲] لِذٰلِکَ عَن تَفضيلِهِ وَ هوَ أهلُهُ — نَهانا عَلىٰ ذي النّونِ خَيرُ البَرِيَّةِ
[۴۹۳] أشَرتُ بِما تُعطي العِبارَةُ[۷] وَ الَّتي[۸] — تَغَطّىٰ فَقَد أوضَحتُهُ بِلَطيفَةِ

و از حکم این تساوی مذکور و اقتضای این موطن بود که حضرت ختمی‌کمالی محمّدی ـ صلواتُ اللّهِ و سلامُهُ علیه ـ نهی فرمود اصحاب خود را که تفضیل کنند او را، با وجود اختصاص او به جهات تفضیل و اهلیّت و استحقاق او مر وجوه ترجیح و تمییز، بر یونس ـ علیه السّلام ـ در طریق عروج و مراقی کمال؛ از آن رو[۹] که مدارج قرب آن حضرت در حین عروج، اعلیٰ علّیّینِ جواهرِ مجرّده و انوارقاهره بود و از آنِ ذی‌النّون اسفل‌السّافلینِ طبایع و دیاجیرِ ظلمت‌نشانِ کثایف جسمانی.

اهل ذوق را از فحوای این نکتهٔ[۱۰] مثالی معلوم گشت که صدرنشینان صُفّهٔ صفا و

---

۱. ال: عقلی.
۲. ال: فیضی.
۳. تب: + بیت.
۴. تب: هشیارتر.
۵. ال: اشارت.
۶. ال ندارد.
۷. ال در حاشیه: الإشارة.
۸. ال: الّذي.
۹. ال: روی.
۱۰. در اصل: نکته.

Marfat.com

سلامت [را] ـ که مناهج سیر ایشان بر صوالح اعمال ظاهره و مبرّات احوال طاهره افتاده ـ در وصول کمال، هیچ تفضیلی بر خاکساران صفّ نعال ملامت ـ که مراقی سلوکشان بر قبایحِ افعالِ مکدّر و ظلمت‌آبادِ صفاتِ عدمی افتاده ـ نیست.[۱]

ترسم تفاوتی نکند روز رستخیز　　نان حلال شیخ ز آب حرام ما

و از برای این لطیفه است که می‌گوید:

[۴۹۳] اشارت کردم از فنون معانی و حقایق، بدانچه صورت عبارت معطی آن باشد و افشای آن خارج از قانون ادب نبود؛ و آنچه به ملابس سکوت و خفا پوشیده بود، از روی طریق آن را به لطیفه و ایمایی اظهار کردم و بدان اکتفا نمودم.

فَرُبَّ جَوهَرِ عِلمٍ لَو أبوحُ بِهِ　　لَقيلَ لي أنتَ مِمَّن تَعبُدُ الوَثَنا

وَ لَاستَحَلَّ[۲] رِجالٌ مُسلِمونَ دَمي　　يَرَونَ أقبَحَ ما يَأتونَهُ حَسَنا

* * *

[۴۹۴] وَ لَيسَ أَلَستُ الأمسِ غَيراً لِمَن غَدا　　وَ جِنحي[۳] غَدا صُبحي وَ يَوميَ لَيلَتي

[۴۹۵] وَ سِرُّ بَلى لِلّهِ مِرآةُ كَشفِها　　وَ إثباتُ مَعنَى الجَمعِ نَفيُ المَعيَّةِ

این اشارت است به تفصیل مراتب وجود و تحقیق کلّیّات ایشان در مجلای شهودی کمالی و موطن اطلاقی[۴] ختمی؛ و چون زمان و مکان به علوّ رتبت و تقدّم احاطی مخصوصند، ابتدا به[۵] ایشان نموده می‌گوید که: همچنین در این وقتِ جمعیّت طلوعِ من، خطابِ ﴿أَلَست﴾ که در دیروزِ ازل بود، غیر از ﴿لِمَن المُلکُ اليَوم﴾ نیست که در فردای ابد خواهد بود؛ چه، حال من در این وقت، نه چنان است که نقوش و اشکال زمانی[۶] در آن انگیز تفرقه تواند کرد؛ «شب من جمله صباحست و صباحم همه شب[۷]».

---

۱. تب: + بیت.
۲. در اصل: لااستحلّ.
۳. ال: جُنحي.
۴. تب مل: اطلاق.
۵. فر: با.
۶. فر: نفسانی.
۷. فر: + بیت.

Marfat.com

چـــون ازل بـا ابـد بـرآمـيزد[1] دی و فردای تو[2] شود همه حال

[۴۹۵] و در سرّ ﴿بَلیٰ﴾ که جواب ﴿أَلَستُ بِرَبِّکُم﴾ واقع گشته، ایـن مـعنی جـمعیّت واضح و لایح است و آن سخن <۳۹ ب> آینهٔ ظهور این معنی است؛ از آن رو که سؤال از بطونِ ظاهر است و از ظهورِ باطن، که عین جمعیّت حقیقی است؛ چنانچه بر واقفان رموزِ حرفی پوشیده نماند. پس اثبات آن جمعیّت، که مؤدّای[3] مفهوم ﴿بَلیٰ﴾ است، نفی معیّت و اثنینیّت کند بالضّروره.

أنتَ عَـبدٌ وَ أنتَ رَبٌّ لِـمَن لَـهُ أنتَ عَـبدُ وَ أنتَ رَبٌّ وَ أنتَ عَبدٌ لِمَن لَهُ في الخِطابِ عَهدُ

* * *

[۴۹۶] فَـلا ظُـلَمٌ تَـغشیٰ وَ لا ظُـلمَ یُـختَشیٰ وَ نِـعمَةُ نـوري أطـفَأت نـارَ نِـقمَتي

[۴۹۷] فَـلا وَقتَ إلّا حَـیثُ لا وَقتَ حـاسِبٌ وُجـودَ[4] وُجـودي مِـن حِسـابِ الأهِـلَّةِ

[۴۹۸] وَ مَسجونُ حَصرِ العَصرِ لَم یَرَ ماوَرا- ءَ سِـجّیـنِهِ فـي الجَـنَّةِ الأبَـدیَّةِ

پس این زمان بر مقتضای

فَـاطوِ ذِکرَ البَـینِ فـي ظِـلِّ النَّقا[5] فیهِ مـا مِـن بَـعدِ نَشرِ الوَصلِ طَیٰ

نه از ظلماتِ غشیان[6] نشان می‌اندیشم و نه از ظلم عوادی هجران و حـرمان؛ چـه، نـور نعمت جمعیتّ و احاطت اشعّه و اضوَاء او، اطفای[7] نیرانِ نقمتِ تفرقه کـرده، نـواحـی ظلمت‌آباد تقابل را منوّر گردانید.[8]

آسمان و زمـین گـرفت ایـن نـور باز بینید کاین چه نشو و نـماست

[۴۹۷] پس در این دیوانِ جمعیّت‌ایوان که منم، هیچ وقتی اسـتیفای حسـاب ظـهورِ وجود من و تنوّعات او نمی‌تواند کرد ـ نه از[9] لیالی و ایّام و نه از اهلّه و اعوام ـ مگر وقتِ بی‌وقتی که به واسطهٔ جامعیّت[10] طرفین و احاطت او، حاصر[11] و حاسب او شود.

---

۱. ال: بیامیزد.
۲. تب: ما.
۳. ال: مؤدّی.
۴. تب: وجوه.
۵. مب در زیر این کلمه: شجر.
۶. تب: غثیان.
۷. ال ندارد.
۸. تب: + بیت.
۹. فر: + روی.
۱۰. تب: جمعیّت.
۱۱. ال: حاضر.

Marfat.com

[۴۹۸] و این سخن نزد محبوسان مطمورهٔ زمان و محصوران بیغولهٔ عصر ـ که دیدهٔ ادراک ایشان، ماورای سجّینِ جهات و جهنّمِ تقابل و تفرقه ندیده باشد و در جنّتِ احاطت‌سعتِ ﴿وَ جَنَّةٍ عَرضُها السَّمٰواتُ وَ الأرضُ﴾ نچریده ـ مشکل نماید.[۱]

زآب وگـل زاده‌ای از آنـی گـم　　در بیابان جهل چون خر لنگ
از دل و جـان بـرآی تـا بـرود　　در دمی همّت[۲] تو صد فرسنگ

* * *

[۴۹۹] فَبي دارَتِ الأفلاكُ، فَاعجَب لِقُطبِها الـ　　ـمُحيطِ بِـها، وَ القُـطبُ مَـركَزُ نُـقطَةِ
[۵۰۰] وَ لا قُـطبَ قَـبلي عَـن ثَـلاثٍ خَـلَفتُهُ　　وَ قُـطبيَّةُ الأوتـادِ عَـن بَـدَليَّةِ
[۵۰۱] فَلا[۳] تَعدُ خَطّي المُستَقيمَ فَإنَّ في الـ　　ـزَّوايـا خَـبايا، فَـانتَهِز خَـيرَ فُـرصَةِ
[۵۰۲] فَـعَنّي بَـدا فـي‌الذَّرِّ فـيَّ الوَلا وَ لي　　لِـبانُ ثُـدِيِّ الجَـمعِ مِـنّيَ دَرَّت

چون اشارتی به اندماج زمان و مکان و کیفیت ظهور ایشان در این موطنِ اطلاقی کرد، می‌خواهد که ایمایی به افلاک و ادوار و ارکان و آبا و امّهات و موالید کند؛ که چون این حقیقتِ وحدت‌نشانِ من است که مبدأ حرکت حبّی و مرکز سیر ادوار وجودی است، هرآینه سایر افلاک صوری و معنوی به من می‌گردند و مدار حرکت و قطب دَوَران ایشان منم. عجب قطبی! که محیط است بر افلاک خود؛ و حال آنکه قطب، مرکزِ یک نقطه و محلّ یک جزو از اجزای فلک بیش نیست.

[۵۰۰] و این قاعده، پیش صوفیّه مقرّر است که از رجال العدد، چهار کس که اقطاب اقطار عالمند و به اسم «اوتاد» موسوم شده، وارث مرتبهٔ ائمّهٔ ثلاثه‌اند که به «قطب الاثافی» موسومند؛ و ایشان وارث مرتبهٔ «غوث» و «قطب»اند؛ و همچنین [است] نسبت این سیصد نقیب با نجبای اربعینِ این زمان؛ می‌گوید؛ مقام ختمی کمالی من در قطبیّت مذکور، نه آن است که از سَلَفی به من منتقل شده باشد و من خَلَف اویم، بلکه قطبیّت اوتاد و ابدال، همه از نیابت من است؛[۴] «جمله عالم فرع دان و اصل من».

---

۱. فر: + بیت.
۲. تب: مرکب.
۳. ال: ولا، در حاشیه: فلا.
۴. فر: + ع.

Marfat.com

[۵۰۱] این زمان مبادا[۱] که تجاوز نمایی از خطّ مستقیم ـ که صورت وحدت اعتدالی حقیقی است ـ و به اطرافِ انحرافات میل کنی از برای شیوعِ تتبّعِ سایرانِ این طریق و ندرتِ وصول به هادیانِ این راه و خمول نام و نشان ایشان؛ که بر مقتضای «کَم خَبایا في الزَّوایا» جواهر نفایس مطالب در کنج پیغولهٔ اختفا توان یافت و دُرَر[۲] شاهوار حقایق در قعر دریای خمول طلبند. پس[۳] اگر هوس این طریق داری، باید که فرصت از دست نگذاری و بر مقتضای ﴿أنَّ هذا صِراطي مُستَقيماً فَاتَّبِعوهُ وَ لا تَتَّبِعوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُم عَن سَبيلِهِ﴾ هیچ از خطِّ مستقیمِ وحدت‌نشانِ عدالت نگردی و از شریعت قویم، انحراف ننمایی؛[۴]

راست‌رو باش به هر کیش که باشی چون تیر ور شوی کژ چون کمان لایق قربان باشی[۵]

*

نیست جز صدق دلیل ره مؤمن به خدای ورکسی را بِه از این هست دلیلی قُل هات

[۵۰۲] چه، مبدأ سایر رقایق حقیقی و نسب وجودی منم؛ و در نشأت ذرّی که نسبت تعارف و ائتلاف صورت پذیرفت و سایر افراد عالم ـ که اجزای منند و در من ظاهرند ـ فروگرفت، مبدأ انتشاء آن نسبت من بودم؛ و این نسبتْ محبّت و ولا از برای من بود؛ و شیر پستان جمع ـ که رضیعانِ لِبان محبّت از آن شیرْ گیر و مست گشته‌اند ـ از من روان گشته.

همه عالم تنست و من جانم همه گیتی قفا و من رویم

اصل نُه چرخ و سه مواليدم زبدهٔ چار طبع و شش سویم

* * *

[۵۰۳] وَ أعَجَبُ ما فيها شَهِدتُ فَراعَني وَ مِن نَفخِ[۶] روحِ القُدسِ في الرَّوعِ رَوعَتي

[۵۰۴] وَ قَد أشهَدَتني حُسنَها فَدَهِشتُ[۷] عَن حِجايَ، فَلَم أُثبِت حُلايَ لِدَهشَتي <۴۰ الف>

---

۱. تب: مباد.
۲. ال: درّ.
۳. فر ندارد.
۴. فر: + بیت.
۵. فر: + شعر.
۶. ال: نفث.
۷. مب در اصل و نا: فَشُهِدت که بر مبنای ال فر و شرح صائن‌الدین تصحیح شد.

Marfat.com

[۵۰۵] ذَهِلتُ بِها عَنّي بِحَيثُ ظَنَنتُني سِوایَ وَ لَم أقصُد سَواءَ مَظِنَّتي
[۵۰۶] وَ دَلَّهَني فيها ذُهولي وَ لَم أُفِق عَلَيَّ وَ لَم أقِفُ التِماسي بِظِنَّتي
[۵۰۷] فَأصبَحتُ فيها والِهاً لاهياً بِها وَ مَن وَلَّهَت شُغلاً بِها عَنهُ ألهَت
[۵۰۸] وَ عَن شُغلي عَنّي شُغِلتُ فَلَو[1] بِها قَضَيتُ رَدىً، ما كُنتُ أدري بِنُقلَتي

از غرایب اطوار و عجایب احوال که در این حضرتِ ختمیّت‌نشان و این مشهدِ جمعیّت‌ایوان روی نمود و به دیدهٔ شهود ادراک آن کردم و مرا خوش آمد در حالتی که از نفخ روح‌القدس و نسبتِ رقابت آثارِ او دل من می‌هراسید و این از خصوصیّتِ غرایبِ این مقام و لزوم تعانق اطراف و جمعیّت اضداد اوست که مزدحم شهود عاشق و رقابت رقیب و فرح[2] و فزع گشته،[3]

هرگه که دلم فرصت آن دم جوید کز صد غم دل با تو یکی برگوید
ناگاه ستیزهٔ مرا چشم رقیب چون دیدهٔ نرگس از زمین برروید

[۵۰۴] ـ و حال آنکه به من نمود حضرت‌معشوقی حسن خود را در آن حالت، و مدهوش گردانید مرا از عقل و هوش خویش؛ چه، از احاطت ابّهت و حشمت جمالِ معشوقی، تعیّن عاشق متلاشی گشته؛ چگونه احکام آن تعیّن و حُلای ظهور او را امکان ثبات و تقرّر باشد؟

و تفصیل این «حُلیٰ» که عبارت از قوای صوری و معنوی خواهد بودن که در طیّ مراتب اکتساب نموده، در ابیات آینده تحقیق آن می‌کند؛[4]

یا تو گُنجی درین میان یا دوست سایه با آفتاب ناید راست ـ

[۵۰۵] یکی از جملهٔ غرایب احوال این بود که غافل شدم از حقیقت خود به واسطهٔ استغراق در آن حضرت، به حیثیّتی که گمان بردم که من دیگری‌ام؛ و در مقام سوائیّت و جریدهٔ غیریّت نام‌خود را ثبت کردم و طالب و متوجّه این مظنّه گشتم و غیر او را مقصد نساختم.[5]

---

۱. ال: فلن، در حاشیه: فلو.
۲. فر: جزع.
۳. فر: + رباعی.
۴ و ۵. تب فر: + بیت.

Marfat.com

چو در مجاز و حقیقت جمال خود بیند عجب نباشد اگر روی در مجاز کند

و عجب نباشد اگر این، اشارت به مرتبهٔ حیوانی گیرند.

[۵۰۶] بعد از آن، این ذهول و غفلت، مرا چنان بیخبر[۱] و بیهوش گردانید که از خود مطلقاً غافل گشتم در غایت استغراق آن حضرت؛ چنانچه به هوش نیامدم از خود و بر خویش واقف نگشتم و در پی‌آن طلب که در آن مرتبه بودم، به واسطهٔ مجرّد تهمتی که «در آن منزل مانده» نرفتم و هیچ نجستم. و این اشارت به مرتبهٔ نباتی می‌شود.

[۵۰۷] پس، من در آن حضرت استغراق‌تأثیر، واله و حیران بماندم، چنانچه از او هم غافل شدم؛[۲] «هرکه مشغول توگشت از همه فارغ آمد».

[۵۰۸] و از غایتِ بیخبری و استغراق از آن بیخبری، از خود هم بیخبر و مشغول گشتم؛ بغایتی که اگر به صمصام اجل، رقیقهٔ این تعیّن مزاجی عنصری بریده شود و به نشأتی[۳] دیگر نقل کنم، بر آن نقله عاثر نشوم.

و این اشارت است به مرتبهٔ جمادی؛ و چون این صورت، اجلیٰ و اعلای مراتب است از این رو[۴] به عبارت «فأصبحتُ» تعبیر نمود، چنانچه شیخ فرموده:

فَلا خَلقَ أعلى مِن جَمادٍ وَ بَعدَهُ نَباتٍ عَلى قَدرٍ يَكونُ وَ أوزانِ
وَ ذوالحِسِّ بَعدَ النَّبتِ، وَ الكُلُّ عارِفٌ بِأخلاقِهِ كَشفاً وَ إيضاحَ بُرهانِ
وَ أمّا المُسَمّى آدَمٌ فَمُقَيَّدٌ بِعَقلٍ وَ فِكرٍ أو قِلادَةِ إيمانِ
بِذا قالَ سَهلٌ وَ المُحَقَّقُ مِثلُنا لِأنّا وَ إيّاهُم بِمَنزِلِ إحسانِ
وَ لا تَلتَفِت قَولاً يُخالِفُ قَولَنا وَ لا تُبذِرِ السَّمراءَ في أرضِ عَميانِ

* * *

[۵۰۹] وَ مِن مُلَحِ الوَجدِ المُدَلِّهِ في الهَوَى الـ ـمُوَلِّهِ عَقلي سَبيُ سَلبٍ كَغَفلَةِ
[۵۱۰] أُسائِلُها عَنّي إذا ما لَقيتُها وَ مِن حَيثُ أهدَت لي هُداىَ أَضَلَّت
[۵۱۱] وَ أطلُبُها مِنّي وَ عِندي لَم تَزَل عَجِبتُ لها بي كَيفَ مِنّي استَجَنَّت

و از نوادر مُلَحِ مُعجبه و لطایف مضحکهٔ این وجد مذکور که مرا حیران و سرگردان

---

۱. تب: متحیر.
۲. تب: + مصرع؛ فر: +ع.
۳. مل: نشأة.
۴. ال: روی.

Marfat.com

گردانید در کوی عشق، و قلم عزل و وَلَه بر عقل من کشید، آن بود که من در دست ربودگی شوریدگیِ عشق، اسیر بماندم و حال من همچون حال مغفّلان مشهور شد که خویشتن را به علامتی نشان کرده بودند، چون آن نشان[۱] نمی‌یافتند، خود را گم کرده از دیگران می‌پرسیدند.[۲]

چنانم از غم عشقت چنانم　　که سر از پا و پا از سر ندانم

[۵۱۰] از جملهٔ احکام این غفلت، یکی آن بود که چون محبوب را می‌دیدم، سؤال می‌کردم او را از خود که «چه کس است این؟» و از آن جهت که مرا به خودی خودم[۳] راه می‌نمود و به هدایای هدایت و تحف ارشاد، کرم می‌فرمود، مرا از حقیقت خویش گمراه می‌کرد؛[۴] «درگمشدگی است راه وایافتگی»[۵].

[۵۱۱] و طلب آن حضرت هم ازخویشتن می‌کردم؛ و حال آنکه او خود نزد من بود همیشه و هرگز غایب نبود از من؛ پس از این در تعجّبم که چون به من از من پنهان گشته است؟

تو دست آورده[۶] بجمن کیان و کردن　　اجت کریان کهانت[۷] یوجم ای ناذ[۸]

و این اشارت به مرتبهٔ عقل می‌توان گرفت که در مرتبهٔ انسانی متحقّق[۹] می‌شود از روی جمعیّت کلّی ختمی؛ چنانکه در طیّ مسائله و مطالبه، مذکور و مفهوم می‌شود.

* * *

[۵۱۲] وَ مازِلتُ في نَفسي بِها مُتَرَدِّداً　　لِمَنشوَةِ حِسّي وَ المَحاسِنُ خَمرَتي

[۵۱۳] أُسافِرُ عَن عِلمِ اليَقينِ لِعَينِهِ　　إلى حَقِّهِ حَيثُ الحَقيقَةُ رُحلَتي[۱۰]

---

۱. فر: ندارد.
۲. فر: + بیت.
۳. تب: خود.
۴. فر: + ع.
۵. در اصل: و یافتگی؛ همهٔ نسخه بدلها: وایافتگی.
۶. نا: آورد.
۷. فر: کیانت.
۸. فر: باد؛ نا مل: ناد؛ مب در حاشیه: فهلویّه. برای ترجمهٔ فارسی بنگرید به: صفحهٔ یک‌صد و هفت.
۹. فر: محقّق.
۱۰. «رُحلَة» به معنی «مقصد سفر» است ـ چنانکه مؤلف مشارق الدّراری هم اینگونه اختیار کرده است ـ اما شرح ←

Marfat.com

[۵۱۴] وَ أنشُـدُني عَـنّي لِأُرشِـدَني[۱] عَـلىٰ لِسـانِي إلىٰ مُسـتَرشِدي عِـندَ نِشـدَتي
[۵۱۵] وَ أسأَلُني[۲] رَفعي الحِجابَ بِكَشفيَ الـ ـنِّقابَ وَ بي كانَت إلَيَّ وَسيلَةٍ[۳] <۴۰ ب>

از سؤالی[۴] و طلبی که در ابیات سابق بدان اشارت کرده بود، تعبیر می‌کند و تفصیل آن می‌گوید که: همواره در این موطنِ تمییزنشان و شهرستانِ ضبط‌آیین در جمعیّت‌آبادِ نفسِ خویش به میامن التفات حضرت معشوقی در تکاپوی و کوشش می‌بودم از نشوهٔ اقداح احساسات متنوّعه که از خمخانهٔ حُسن در گردش می‌آمد.

[۵۱۳] و همان نشوه، زوادهٔ سفرمن می‌شد که از مرحلهٔ مخیّم علم‌الیقین به سوی معمورهٔ عین‌الیقین می‌رفتم و از آن منزل، متوجّه سواد اعظم حق‌الیقین می‌گشتم تا جایی که بارطلب فرومی‌گرفتم که بارگاه حقیقت از بارگیرِ تعیّن جدا نبود.[۵]

خری کاندر نمکسار اوفتد گم گردد اندر وی　　من این دریای پرشور از نمک کمتر نمی‌دانم

[۵۱۴] و در آنجا طلب خویش می‌کردم و منادی می‌زدم بر تعریف خودم، تا باشد که ارشاد کرده شوم بدان گمشده، هم بر زبان خودم در هنگام ندا.

مسلمانان! مرا وقتی دلی بود　　که با وی گفتمی گر[۶] مشکلی بود
ز من ضایع شد اندر کوی جانان　　چه دامنگیر یا رب منزلی بود

*

به دست هر که فتادست اگر مسلمانست　　مگر حلال ندارد مظالم درویش

و اینها اشارت است به مرتبهٔ عقل، بعد از بلوغ او به مراقی طلب، و استهلاک احکام او در این سفر و استعداد وصول او[۷] به حضرتِ جمعیّت‌آیاتِ عشق؛ و لهذا می‌گوید:

[۵۱۵] سؤال می‌کنم از حقیقتِ جمعیّت‌نشانِ خویش که رفع[۸] کند از من حجبِ

← صائن‌الدین با این کلمه چندان سازگار نیست، بلکه با «الرَّحل» به معنی «زاد و رخت سفر» مطابقت می‌کند. لکن ضبط صائن‌الدین با شرح فرغانی درست‌تر و به معنی عرفانی نزدیکتر است. لذا ضبط صائن‌الدین گرچه با شرح او مطابقت ندارد، تغییر داده نشد. دیوان ابن فارض هم «رِحلَتي» ضبط کرده است.

۱. ال: لأَرشَدَني.
۲. ال: أسأَلَني.
۳. ال تب: وَسيلَتي.
۴. تب: سؤال.
۵. فر: + بیت.
۶. فر: هر.
۷. تب ندارد.
۸. فر: دفع.

Marfat.com

تفرقه‌آثار را به میامن انکشاف نقاب جهل و غواشی غفلت، و ابانت حقیقت خودم؛ و حال آنکه در این التماس، بغیر از حقیقت‌خویش، به هیچ چیز توسّل نجستم و هیچ خارج را دخل ندادم.

أحِبَّةَ قَلبي! وَ المَحَبَّةُ شافِعٌ إلَيكُم إذا شِئتُم بِهَا اتَّصَلَ الحَبلُ
عَسىٰ عَطفَةٌ مِنكُم عَلَيَّ بِنَظرَةٍ فَقَد تَعِبَت بَيني وَ بَينَكُمُ الرُّسلُ

* * *

[۵۱۶] وَ أنظُرُ في مِرآةِ حُسنيَ كَي أرىٰ جَمالَ وُجودي في شُهُوديَ طَلعَتي
[۵۱۷] وَ إن فُهتُ بِاسمي أُصغِ نَحوي تَشَوُّقاً إلىٰ مُسمِعي ذِكري بِنُطقي وَ أُنصِتِ
[۵۱۸] وَ ألصِقُ بِالأحشاءِ كَفّي عَسايَ أن أُعانِقَها في وَضعِها عِندَ ضَمَّتي
[۵۱۹] وَ أهفُو لِأنفاسي لَعَلّيَ واجِدي بِها مُستَجيزاً أنَّها بيَ مَرَّتِ

لواعج طلب، چون مملکت اندرون را تمام فروگرفت و روی توجّه سوی بیرون نهاد و لهذا به سؤال کشف حجاب و رفع نقاب از حکم قهرمان وقت مأمور گشت، هرآینه پرتوِ اشعّهٔ آن از دریچه‌های حواسّ سر برزد[۱]؛ و می‌گوید که: به دیدهٔ ترقّب در مرآت حسنِ خویش ـ که عبارت از حسن مطلق است ـ نگاه می‌کردم؛ باشد که جمال با کمال وجود خود را ـ یعنی وجود مطلق ـ در اثنای شهود آن طلعتِ جمعیّت آیات ببینم[۲]؛ چون مرتبهٔ تمامِ ظهور در عین بطون اینجاست.[۳]

هر که اینجا[۴] محرم رویش نشد تا ابد ماند از او بیگانه‌ای

[۵۱۷] و هم از اینجا[۵]ست که اگر نام خودم در دهان آمدی و بر زبان گذشتی،[۶] گوشِ هوش سوی شنوانندهٔ ذکر خویش داشتمی هم به گفتن خودم، و خاموش شدمی از گفتن.

[۵۱۸] و همچنین دست معانقه را در آغوش خویش می‌چسپانیدم[۷] که باشد که معانقهٔ او کرده باشم در برگرفتن خویش.[۸]

---

۱. نا: سر بر زند.
۲. ال: بینم.
۳. فر: + بیت.
۴ و ۵. تب: آنجا.
۶. فر: برگذشتی.
۷. فر: چسپانیدم.
۸. فر: + بیت.

Marfat.com

خود را به کنار درکشیدم[1] آن‌دم که بتم کنار بگشود

[۵۱۹] و بر مقتضای «إنّي لَأَجِدُ نَفَسَ الرَّحمٰنِ مِن جانِبِ اَلیَمَن» استشمام روایحِ محبوب از انفاس خویش می‌کردم ـ که مهبّ آن عالم طبیعت است و یمین تفرقه، که طرف وحدت و جمعیّت قلبی در شمال واقع است ـ به امید آنکه خود را بیابم به میامن آن انفاس؛ در حالتی که جایز می‌شمرم که او بر من گذر کند و چنان بادی بر چنین خاکی وزد.[2]

صبا تو نکهت آن زلف مشکبو داری بیادگار بمانی که بوی او داری

* * *

[۵۲۰] إلیٰ أن بَدا مِنّي لِعَینيَ بارِقٌ وَ بانَ سَنا فَجري وَ بانَت دُجُنَّتي

[۵۲۱] هُناکَ إلیٰ ما أحجَمَ العَقلُ دونَهُ وَصَلتُ، وَ بي مِنّي اتِّصالي وَ وُصلَتي

[۵۲۲] فَأسفَرتُ بِشراً إذ بَلَغتُ إلَیَّ عَن یَقینٍ، یَقیني شَدُّ رَحلٍ لِسَفرَتي

[۵۲۳] وَ أرشَدتُني إذ کُنتُ عَنّيَ ناشِدي وَ نَفسيَ بي کانَت عَلَیَّ دَلیلَتي[3]

همواره اسپ طلب را در میدان شوق، بر این گونه که گذشت، می‌تاختم، تا به جایی رسیدم که در عینِ ظلمت‌آبادِ طبیعت و غیمِ تفرقه‌نشانِ او بارقی بدرخشید و چشم مرا روشنایی بخشید؛ و طلایع صبح دولت و کامرانی از مطلع امانی سر برزده، تاریکی شب هجران به روشنی روز وصال مبدّل گشت.

أبَرقٌ بَدا مِن جانِبِ الغورِ لامِعٌ أم ابتَسَمَت عَن وَجهِ لَیلَی البَراقِعُ

[۵۲۱] در آن معارجِ کمالی، تا[4] به جایی رسیدم که سایر قوای جزئیّهٔ[5] عقل و مدارک مخصوصهٔ او به حکم ﴿وَ ما مِنّا إلّا لَهُ مَقامٌ مَعلومٌ﴾ ممنوع گشتند و من در آن نزدیکی به سعادت وصال فایز گشتم؛ و حال آنکه این‌وصال به میامنِ اقبالِ اتّصال‌مآلِ من بود و از دولتِ وصلت‌انجامِ خودم.[6]

مدّتی یار یار می‌کردم خود بتحقیق یار خود بودم

گفتم او را شکار کردم لیک چون بدیدم شکار خود بودم

---

۱. تب: برکشیدم.
۲. تب: + بیت.
۳. ال: إلَیَّ وَ نَفسي بي عَلَیَّ دَلیلَتي.
۴. تب ندارد.
۵. فر: خزینهٔ.
۶. فر: + بیت.

Marfat.com

[۵۲۲] پس چون به کمال و غایت این حقیقتِ خودم رسیدم، از سر یقینی و اطمینانی که مرا از بارسفربستن نگاه می‌داشت و از مقام خویش رحلت کردن منع می‌کرد، روشن گشت بر من آن وجه جمعیّت‌سیما و پیشانی حقیقت‌نشان.

[۵۲۳] و ارشاد کردم خود را به خود؛ چون در حالت حیرت و غفلت که گم کرده بودم خود را، هم از خود می‌طلبیدم؛ و حال آنکه هم نفس من بود که در آن وقت، دلیل و مرشد من شد[۱].

با من ار می‌روی به جستن او — دامن خویش را بگیر به چنگ <۴۱ الف>
کانچه جستی درون جبّهٔ توست — خواهَش از روم جوی و خواه از زنگ

* * *

[۵۲۴] وَ أستارُ لَبسِ الحِسِّ لَمّا[۲] کَشَفتُها — وَ کانَت لَها أسرارُ حُکمیَ[۳] أرخَت
[۵۲۵] رَفَعتُ حِجابَ النَّفسِ عَنها بِکَشفیَ الـ — ـنِّقابَ، وَ کانَت عَن سُؤالي مُجیبَتي
[۵۲۶] وَ کُنتُ جِلا مِرآةِ ذاتيَ مِن صَدا — صِفاتي، وَ مِنّي أُحدِقَت[۴] بِأشِعَّتي
[۵۲۷] وَ أشهَدتُني إیّایَ إذ لاسِوایَ في — وُجودیَ[۵] مَوجودٌ فَیَقضي بِزَحمَةِ
[۵۲۸] وَ أسمَعُني[۶] في ذِکریَ اسمیَ ذاکِري — وَ نَفسي بِنَفيِ الحِسِّ أصغَت وَ أسمَت
[۵۲۹] وَ عانَقتُني لا بِالتِزامِ جَوارِحي الـ — ـجَوانِحَ، لکِنّي اغتَنَقتُ هُوِیَّتي
[۵۳۰] وَ أوجَدتُني رَوحي، وَ روحُ تَنَفُّسي — یُعَطِّرُ أنفاسَ العَبیرِ المُفَتَّتِ
[۵۳۱] وَ عَن شِرکِ وَصفِ الحِسِّ کُلّي مُنَزَّهٌ — وَ فيَّ، وَ قَد وَحَّدتُ ذاتيَ، نُزهَتي

چون در این حرمسرای حقیقتِ جمعیّت‌آیین، پرده‌های کثرت و اَستارحسّ، از هم بگشودم ـ و حال آنکه اسرار حکمت من بود که اَستار اختفا فروگذاشته بود و بر مقتضای ﴿آتَیناهُ مِن کُلِّ شَیءٍ سَبَباً فَأَتبَعَ سَبَباً﴾ هر چیزی را در مرتبهٔ خویش قرار می‌داد و به[۷] ملابس خواصّ و احکام آن مرتبه می‌پوشانید تا فحوای ﴿یَعرِفونَ کُلّاً بِسیماهُم﴾ بر آن

---

۱. فر: مرشد می‌شد، بیت.
۲. تب: حتّی.
۳. در اصل: حِکمیَ.
۴. ال: أحدَقَت.
۵. ال در حاشیه: شهودي.
۶. ال: أسمَعَني.
۷. ال ندارد.

Marfat.com

مترتّب گردد و صورت وحدت مطلقه در کثرت ظاهر شود ـ

[۵۲۵] هرآینه حجابِ ظلمت‌آثارِ نفس را از پیش آن حقیقت برداشتم به سبب انکشاف نقاب حسّی؛ و از آن سؤال ـ که در حین طلب و حیرت می‌کردم که کشف نقاب کند از حقیقت من ـ اجابت فرمود.

[۵۲۶] و من بودم که از روی آن بوارق عشقی و واردات جلالی، زنگ تفرقهٔ وهمیِ صفات را از روی آیینهٔ جهان‌نمای ذات خویش می‌زدودم؛ و هم از من بود که آن ذات، محفوف به اشعّهٔ اکوان و الوان شده بود.

القصّه، در این موطنِ جمعیّت‌نضارت، از آن حضرت محظوظ شدم از حیثیّت حواس بی‌واسطهٔ مزاحمت ایشان؛

[۵۲۷] چنانچه از حیثیّت بصر و روی نظر در آن آیینه، من خود را به خود نمودم بی‌مزاحمت چیزی دگر؛ که بغیر[1] از من، در دار وجود دیّار نبود تا مزاحم من شود.

بی‌قفا روی نیست در خارج واندر آیینه بی‌قفا باشد

[۵۲۸] و از حیثیّت سمع، بشنوانیدم در یاد کردن نام خودم، ذاکر خویش را؛ در حالتی که نفسِ تحقّق‌پناهِ من، به نفی احکام حسّ اصغا کرده و قدر مرا در مدارجِ عزّ و مراقی اطلاق، بلندپایه گردانیده.

[۵۲۹] و از روی لمس در این خلوتِ جلوت‌رتبت[2] در برگرفتم خود را، نه به مصادمه و مماسّهٔ جوارح و جوانح، بلکه هویّت اطلاق شعار خویش را در عناق اتّحاد گرفتم.

و ذائقه را در این قوّت داخل نکرده است از روی لمس، چون آن حضرت از اوصاف و اسماء کثرت‌آیات، حامل اربعه که مُجمَل سایر مراتب کثرت است، بیش نشد.

[۵۳۰] و از روی شمّ ببویانیدمْ خود را بوی عطرآسای خویش؛ و حال آنکه روح و باطن آن بخار دخانی که از من بیرون می‌آید و صورت تنفّس می‌گیرد، سایر بویهای خوش ـ از مشک و عبیر و عنبر ـ از او بو می‌گیرند.[3]

باد بویی از دو زلفش وام کرد سوی چین آورد و مشکش نام کرد

*

۱. تب: غیر.

۲. مب در حاشیه و نیز فر: این موطنِ خلوت رتبت.

۳. فر: + بیت.

Marfat.com

هـر بـوی که از مشک و قـرنفل شـنوی　　از دولت آن زلف چـو سـنبل شـنوی

[۵۳۱] فی الجمله در این وقت جمعیّت، حالت من ـ چون به حکم «مِنهُ بَدا وَ إلیـهِ یَعود» هم واحد و هم کلّ است ـ از مشارکت اوصاف وهـمی و اعـراض حسّـی مـنزّه و مبرّاست. کیفَ لا؟ و حال آنکه در این وقت که من به وحدت ذاتی و اطلاق حقیقی، ذات خود را یگانه کردم، تقدّس و تنزّه من هم در من است نه از من.

این عبارتِ «وَ فيَّ وَ قَد وَحَّدتُ ذاتيَ نُزهَتي[1]» غایت اعجاز است در تعبیر «وحدت در عین کثرت»؛ آگاه باش!

* * *

[۵۳۲] وَ مَـدحُ صِـفاتي بـي[2] يُوَفِّقُ مادِحي　　لِـحَمدي وَ مَـدحي بِـالصِّفاتِ مَـذَمَّتي

[۵۳۳] وَ شاهِدُ وَصفي بي جَليسي وَ شاهِدي　　بِـهِ لِاحـتِجابي لَـن يَـحُلَّ بِـحَلَّتي

[۵۳۴] و بـي ذِكـرُ[3] أسـمائي تَـيَقُّظُ رُؤيَـةٍ　　وَ ذِكـري بِـها رؤيـا تَـوَسُّنِ[4] هَـجعَتي

[۵۳۵] كَـذاكَ بِـفِعلي عـارِفٌ بـيَ جـاهِلٌ　　وَ عـارِفُهُ بـي عـارِفٌ بِـالحَقيقَةِ

چون حضرتِ احاطت آیاتِ من بر سایر معانی و حقایق که مبادی صفات و اوصافند، مشتمل است ـ إشتمالَ الكُلِّ المُحيطِ عَلىٰ أجزائِهِ المُحاط ـ هرآینه نسبت این صفات به حضرت جمعیّت من دادن و استبانت آن بدین طریق کردن، موجب مزید اظهار آن حضرت از روی آن صفت گردد و مستتبع مدح او شود؛ و مادح برحقیقت حمد ـ که عبارت از تعریف محمود است به صفات کمالی ـ موفّق و مهتدی گردد. و امّا مدح آن حضرت بدین صفات جزئیّهٔ[5] محصوره در تحت او کردن و استبانت آن، از این روی جستن، موجب مذمّت و حطّ رتبتِ احاطت منزلتِ او باشد.

[۵۳۳] و همچنین هرکه مشاهدهٔ اوصاف من، بدین حقیقتِ احاطت قربتِ من کرد، قریب و جلیس من گشت؛ و هر که به واسطهٔ این صفات جزئیّهٔ تقیّد نشانِ ظلمت علامت،

---

۱. در اصل: نُزهَةِ.　　۲. ال: لي.

۳. ال: وَ في ذكرِ.　　۴. در اصل: توسُّنُ.

۵. در اصل: خزینهٔ؛ مطابق همهٔ نسخه بدلها و به اقتضای معنی تصحیح شد.

Marfat.com

مشاهدهٔ من خواهد که کند، کی میسّرش شود که در این منزلگاهِ اطلاق‌بارگاه فرو آید؟ به واسطهٔ احتجابی که این حضرت را از آن مقیّدان صفات محصورهٔ مقیّده ثابت است.

[۵۳۴] و همچنین از حیثیّت این حقیقت احدیّت جمعی من ـ که اصل است ـ ذکر سایر اسماء و خصایص ـ که فروعند ـ کردن، ذکری باشد از سرآگاهی و تیقّظ. فامّا ذکر آن حقیقت از حیثّیت اسماء مقیّدهٔ محصوره ـ که حُجُب مسدولهٔ آن حضرتند ـ <۴۱ ب> خوابی باشد از سر غفلت و استغراق.[۱]

بدان مخسپ[۲] که در خواب روی او بینی که آن خیال بود و اعتبار نتوان کرد

[۵۳۵] و همچنین هر که به ملاحظهٔ فعل و مشاهدهٔ صنع من[۳] مرا می‌شناسد، او جاهل است بر حقیقت من. بلی! هر که این افعال و اوصاف را به من شناسد، اوست عارف.[۴]

همه را دید هر که روی تو دید وانکه رویت ندید هیچ ندید

حاصل آنکه: چون مصدر و مبدأ اوصاف وجودی ـ چون عرفان و ذکر و شهود[۵] و مدح و حمد و غیره ـ طرف اطلاق محبوبی است که ﴿ما أصابَکَ مِن حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّه﴾، و انتساب آن به عاشق، عاریتی است، هرآینه جملهٔ آن اوصاف، هر چه از آن حضرت ناشی شود، بر حقیقت خود همان باشد؛ چنانچه[۶] اوصاف عدمی ـ چون جهل و نسیان و حجاب و مذمّت و مذلّت ـ به نسبت با طرف عاشق که بحقیقتها از آنجا منتشی می‌گردد، ﴿وَ ما أصابَکَ مِن سَیِّئَةٍ فَمِن نَفسِک﴾[۷].

چندانکه تو را خوبی و خودرایی و نازست ما را همه مسکینی و خواری و نیازست

* * *

[۵۳۶] فَخُذ عِلمَ أعلامِ الصِّفاتِ بِظاهِرِ الـ ـمَعالِمِ، مِن نَفسٍ بِذاکَ عَلیمَةِ

---

۱. فر: + بیت.

۲. همهٔ نسخه بدلها: مخسب.

۳. فر ندارد.

۴. تب فر: + بیت.

۵. تب: ذکر شهودی.

۶. ال: چنانکه.

۷. فر: + بیت.

Marfat.com

[۵۳۷] وَ فَـهمَ[۱] أسـامي الذّاتِ عَـنها بِـباطنِ الـ ـــــعَوالِـــمِ، مِـــن رُوحٍ بِـــذاکَ مُشـــيرَةِ

چون از تمهید ابیات سالفه مبیّن گشت که ظهور علوم و معارف و اظهار سایر صفات وجودی و کمالات حقیقی، از پرتو انوار جمال اطلاق‌آیات کمالی محبوب است و شک نیست که هر علمی را موقفی خاصّ و هر موطنی از مواطن کمالی آن حضرت، مناط نوعی از انواع معارف است،[۲]

رخ نگار مرا هر زمان دگر رنگست　　به زیر هر خم زلفش هزار نیرنگست،

می‌خواهد که تبیین مآخذ معارف را و تحقیق مبادی آن نوع علم را تفصیلی کند تا از عهدهٔ بیان طریق عرفان و توحید تفصّی نموده باشد؛ چه، از شیخ جنید مروی است که «مَن لَم یُعایِن صِفاتِ اللّهِ أجمَعَ دَقائِقِها وَ لَطائِفِها لَم یُوَحِّد بِاللّهِ وَ لَم یَعرِفهُ وَ الطَّریقُ مِن داخِلِ المَعرِفَةِ».

می‌گوید که علم به امارات و اعلام صفاتی که ظواهر حقایقند و نهایت مراتب تفرقه و کثرتْ ایشانند و مستقرّ ایشان در ظاهر اعضا و جوارح است، از لوح نفس ـ که خزانهٔ صور تفصیلات است ـ اخذ کن که استحصال آن از این حیثیّت متصوّر گردد؛

[۵۳۷] چنانچه فهم شؤون و اسامی ذات و حروف اصلی و کلمات عالیات ـ که به بواطن عوالم تعلّق دارند ـ از آن ظواهر کردن، اخذ آن از اشارات اجمالی[۳] و حرکات قلمی روح صورت بندد[۴].

از سَبَق غمزه‌اش فهم اشارات کرد　　هر که به قانون عشق راه قلندر گرفت

* * *

[۵۳۸] ظُهورُ صِفاتي عَن أسامي جَوارِحي　　مَـــجازاً بِـــها لِـــلحُکمِ نَـــفسي تَسَـــمَّت

[۵۳۹] رُقـــومُ عُـلومٍ فـي سُـتورِ هَـياکِـلٍ　　عَـــلى مـــاوَراءَ الحِسِّ، فـــي النَّـفسِ وَرَّت

[۵۴۰] وَ أسماءُ ذاتي عَن صِفاتِ جَوانِحي　　جَـــوازاً لِأسـرارٍ بِـــها الرُّوحُ سُـــرَّت

[۵۴۱] رُمـــوزُ کُـــنوزٍ عَـــن مَـعاني إشـارَةٍ　　بِـــمَکنونِ مـــا تُـــخفي السَّـرائِـرُ[۵] حُـفَّت

---

۱. تب: فَهمُ.
۲. تب فر: + بیت.
۳. فر: جمالی.
۴. تب فر: + بیت.
۵. در اصل: السّرائِرَ.

Marfat.com

چه، ظهور این صفات خاصّهٔ من، مثل سمع و بصر و غیره، که منشأ ایشان ظاهراعضای آلی و اسامی‌جوارحند و از برای حکمت بالغهٔ ظهور و اظهار و قوانین کلّیّهٔ شعور و اشعار، نفس من به آنها مسمّی گشته‌اند[1] از روی مجاز،

[۵۳۹] همه رقوم حقایق علوم و نقوش دقایق معارفند که بر لوح قوای شاعرهٔ ایشان مثبَت گشته، در تحت هیاکل اعضای جسمانی ـ که ستور مسدوله و حجب حایلهٔ حسّند از عوالم معانی روحانی و مثالی و غیرهما ـ پوشیده مانده‌اند؛ چه، هریک از این صفات مثل سمع و بصر و ذوق و لمس و شمّ و بطش و غیره، بابی است از لطایف معارف و عرایس حقایق که به حلیّ صور حرفی و نغمات موزونه و نقوش کونی و اشکال مطبوعه و طعوم مزاجی و مآکل‌لذیذه و سطوح‌لطیف و ملابس‌ناعمه و بویهای‌خوب و روایح طیّبه و جایهای‌خوش و مواضع‌نَزِهَه، بر منصّهٔ وجود در جلوه آمده‌اند.[2]

تا تماشای جمال خود کند　　اینهمه اسرار بر[3] صحرا نهاد

[۵۴۰] و همچنین اسماء ذات من ـ که مبادی ظهور ایشان، اوصاف اعتباری و شؤون اصلی است، که عبارت از جوانح و اضلاع طرف بطون است و از برای اسراری است که بدان، انبساطِ روحِ مطلق می‌شود و او جهت افشای این اسرار، متوجّه شوارع ظهور گشته و روانهٔ این طرف شده ـ

[۵۴۱] همه رموز کنوز «کُنتُ کَنزاً مَخفیّاً» است که مشتمل بر جواهر حقایق و نفایس معانی و لطایف «فَأحبَبتُ أن أُعرَف» آمده؛ و آن معانی در هر مرتبه‌ای به مکنونات سرایر و مخزونات حقایق محفوفند.

از نکتهٔ ظهور صفات در اسماء و ظهور اسماء از صفات، غافل نگذرد که بر دقایق جلیله منطوی است.[4]

به تو رمزی بگفتم ار بشنوی　　از زبانم سخن‌پذیر امروز

* * *

---

۱. چنین است در اصل.
۲. تب فر: + بیت.
۳. فر: در.
۴. تب فر: + بیت.

Marfat.com

[۵۴۲] وَ آثـــارُها فـي العـالَمينَ[۱] بِـعليها وَ عَـــنها بِـــها الأكـــوانُ غَـــيرُ غَـــنيَّةِ
[۵۴۳] وُجـــودُ اقـتِنا ذِكـرٍ، بِأيـدِ تَـحَكُّمٍ شُـــهودُ اجـــتِنا شُكـــرٍ بِأيـــدٍ عَـــميمَةِ
[۵۴۴] مَـظاهِرُ لي فـيها بَدَوتُ وَ لَم أكُن عَـــلَيَّ بِـــخافٍ قَـــبلَ مَـــوطِنِ بَـــرزَةِ

و آثار و شواهد اسماء مذکوره ـ که مفاتیح ابواب وجود و مقالید اقفال غیبند ـ در عالم و عالمیان از حیثیّت تعیّنات ایشان، با علوم خاصّهٔ هریک بدان آثار و حیثیّات <۴۲الف> حاصل و ظاهر است؛ و حال آنکه اکوان عالم از آن اسماء به مجرّد آثار اکتفاننموده‌اند و مستغنی نگشته؛ بلکه مظهر ذات و تمامی صفات شده.[۲]

آن پادشاه اعظم در بسته بود محکم پـوشید دلق آدم نـاگـاه بر در آمد

[۵۴۳] آثار این اسماء مذکوره[۳] از روی تمامی دایرهٔ ظهور ـ که آدم عبارتی[۴] است از آن ـ مشتمل بر قوسین است:

ـ یکی قوس وجود است که عبارت از احتیاز تمام مراتب شجرهٔ ظهور و ذکر است به‌واسطهٔ استیلای قوای مراتب و تسلّط احکام تعیّنات و تحکّمات ایشان.

ـ و دیگر قوس شهود است که عبارت از اجتنای ثمار اظهار و شکر است به ایادی آن عوارف جسیمه و ایادی عمیمه. و این طرفه‌لطیفه‌ای است که هم نعمت است و هم شکر.[۵] «هم باده و هم حریف و هم جام»

[۵۴۴] و این دایره بتمام مراتب‌القوسین، مظاهر آن حقیقت منند که در آنجا ظاهر گشته‌ام؛ و حال آنکه نه آن بود که پیشتر از این، نشأت ظهور و موطن بروز، بر من پوشیده بود.[۶]

الحق شگرف مرغی کز تو دو کون پر شد نـی[۷] بـال بـاز کـرده نـز آشیان پریده

* * *

[۵۴۵] فَـلَفظٌ، وَكُـلّي بـي لِسـانٌ مُـحَدِّثٌ وَ لَـــحظٌ، وَكُـــلّي فـــيَّ عَـــينٌ لِـــعِبرَةِ[۸]

---

۱. چنین است در اصل؛ و در بالای آن نوشته شده است «معاً». یعنی «ل» به هر دو حرکت فتحه و کسره درست است.
۲. فر: + بیت.
۳. فر: مذکور.
۴. فر: عبارت.
۵. فر: + ع.
۶. تب فر: + بیت.
۷. ال تب فر نا مل: نه.
۸. ال: لعبرتي.

Marfat.com

[۵۴۶] وَ سَمعٌ، وَ كُلّي بِالنّدا أسمَعُ[۱] النّدى وَ كُلّيَ في رَدِّ النّدى[۲] يَدُ قُوَّةِ[۳]
[۵۴۷] مَعاني صِفاتٍ، ماوَرا اللّبسِ أُثبِتَت وَ أسماءُ ذاتٍ، ما رَوَى الحِسُّ بَثَّت

چون ادای حقّ توحید بر سَنَنِ تمام‌آیتِ ﴿هُوَ الأوَّلُ وَ الآخِرُ وَ الظّاهِرُ وَ الباطن﴾ اقتضای آن می‌کند که تحقیق جمعیّت در نهایت تفرقه، و تفرقه در عین جمعیّت مؤدّی گردد ـچنانچه در هر موطنی بدان اشارت رفت‌ـ در اینجا نیز آن‌طریق مسلوک خواهد داشت.

و اسماء اوّل مذکوره ـکه گفت بِجمیعِ آثارِها وَ أحکامِها مظاهر من بوده‌اند و هستند‌ـ به اعتباری عبارت وجود و نور و علم و شهود از آن تعبیر کند و به اعتباری دیگر ـکه مناسب این موطن است ـ به حیات و علم و قدرت و ارادت مؤدّی شود.

بر او لازم گشت که مبادی آن اسماء علی‌التّفصیل ـکه مجالی ظهورِ ایشانند در خویشتن‌ـ بیان کند تحقیقاً للمظهریّة؛ و از این است که می‌گوید: حقیقت من در آن موطنِ جمعیّت‌معدن، یک سخن بود؛ و حال آنکه همگی من زبانی بود بدان گویا.

و این از روی‌آنکه حروف و کلمات، خزانهٔ علوم و معارفند، اشارت به مبدأ «علم» می‌تواند بود.

و همچنین ذات من در آنجا دیدنی[۴] بود وَ نگاهی؛ در حالتی که همگی‌من‌دیده بود از برای اعتبار و ادراک آن.

و این از روی انطباع صورمثالی در رطوبت‌جلیدی، بر مؤدّای ﴿وَ جَعَلنا مِنَ الماءِ كُلَّ شَيءٍ حَيّ﴾ به مبدأ «حیات» اشارت است.

[۵۴۶] و همچنین ذات من در آنجا یک گوش بود؛ در حالتی که همگی من به ندایی که مسموع او بود، انجمن آفرینش را می‌شنوانید یا می‌شنود.

چون کلام ـکه مسموعْ عبارت از اوست ـکنایتی[۵] است جامع سایر موجودات، بدان هرآینه همه را توان شنود و شنوانید.

---

۱. در اصل: أُسمِعُ؛ ال: أسمَعُ.
۲. ال: الرّدی.
۳. ال: قوّتي.
۴. ال: دیده‌ای.
۵. در اصل: کنایت.

Marfat.com

و این، از روی تلازمی که به مقتضای ﴿إنَّما قَولُنا لِشَیءٍ إذا أرَدناهُ أن نَقولَ لَهُ کُن فَیَکونُ﴾ میانهٔ ارادت و اسماع واقع است، اشارت به مبدأ «ارادت» می‌تواند بودن.

و همچنین همگی حقیقت من، دست بود در تناول عطایای مترادف و متوالی.

و این از جهت مناسبت ید با قدرت، اشارت است به مبدأ «قدرت».

[۵۴۷] بعد از آن می‌گوید که: این «لفظ» و «لحظ» و «سمع» و «قوّت» مبادی حقیقت و معانی صفاتی‌اند که در ماورای لباس تعیّنات و حجب اکوان ثابت‌شده است؛ و اسامی ذاتی‌اند که آنچه راویانِ حواسّ، به اسانید قوا، از صحاح الوان و اکوان روایت می‌کنند[۱]، از مخارج مجالی او بر صفایح امکان مثبت گشته.[۲]

هر چه از کاینات گیرد رنگ　　جمله در خاک پاش می‌بینم

* * *

[۵۴۸] فَتَصریفُها مِن حافِظِ العَهدِ أوّلاً　　بِنَفسٍ عَلَیها بِالوَلاءِ حَفیظَةِ

[۵۴۹] شَوادي مُباهاتٍ هَوادي تَنَبُّهٍ　　بَوادي فُکاهاتٍ غَوادي رَجیَّةِ

[۵۵۰] وَ تَوفیقُها مِن مَوثِقِ العَقدِ[۳] آخِراً　　بِنَفسٍ، عَلیٰ عِزِّ الإباءِ أبیَّةِ

[۵۵۱] جَواهِرُ إنباءٍ زَواهِرُ وُصلَةٍ　　ظَواهِرُ أنباءٍ قَواهِرُ صَولَةِ

این اسماء اربعهٔ مذکوره که مجالی تحقّق ایشان در مرتبهٔ تمامی عبدی انسانی، جوارح چهارگانه‌اند، مراقی بروز ایشان در شجرهٔ وجود، محصور هم بر چهار مرتبه شده:

اوّلاً مرتبهٔ «ظهور» است و تنوّعات تحویلات او، که آن را به «تصریف» تعبیر نموده.[۴]

و ثانیاً مرتبهٔ «اظهار» است و مدارج انبساط او سه پایه است: اوّلاً تبیین مواطن ظهورِ آن اسماء و تحقیق مظاهر خصوصیّات هریک، که «توقیف» عبارت از آن است؛ و دوم[۵]، طرف ظاهریّت آن، که عبارت از نصب[۶] اوضاع و اشکال دالّه برآن مواطن است، که «تعریف» بدان اشارت کرده؛ و سوم[۷]، شهود مدلولات آن اوضاع و اشکال که احکام آن

---

۱. ال: می‌کند.
۲. مل: کنند؛ فر: + بیت.
۳. ال در حاشیه: العهد.
۴. ال: نمود.
۵. ال تب: دویم.
۶. ال: نصیب.
۷. ال فر: سیم.

Marfat.com

اسماءند که «تشریف» بدان اشارت است.

و اوّل، مرتبهٔ «نبوّت» است و ثانی «رسالت» و ثالث «ولایت». این زمان هریک از این مراتب را بیان خواهد کرد و صور ظهور اسماء اربعه در آنجا نمود:

اوّلاً مرتبهٔ «تصریفِ» آن اسماست و صور تحویلات در امثلهٔ وجودیّه؛ و این از مقام حافظان سررشتهٔ ﴿رِجالٌ صَدَقوا ما عاهَدوا اللّهَ عَلَیه﴾ [است] که <۴۲ ب> نفس‌شریفشان بر محافظت‌حقوق‌موالات این اسماء مذکوره مواظب بوده [تا] غبار تفرقهٔ کثرت، حجاب وجهِ وحدت‌نشانِ محبوبشان نشود.

[۵۴۹] از روی «کلام»، مغنّیان و گویندگان اشعار افتخارند که[1] «أنا مَن أهویٰ وَ مَن أهویٰ أنا»؛

و از روی «بصر»، اعالی[2] مراکب تنبّه و ظهورند که[3]

میان روز، شتر بر سر مناره رود　　هر آنکه گوید کو کو بدان که نابیناست

و از روی «سمع»، مبادی آثار انبساط و بشاشت است[4]؛ «بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی[5]».

لَو یَسمَعونَ کَما سَمِعتُ حَدیثَها　　خَرّوا لِعَزَّةَ رُکَّعاً وَ سُجودا

و از روی «قوّت و قدرت»، ابر باران امانی است که مبدأ فیض و منشأ فتوح است.[6]

دل را چه کنم اگر نه جانت شمرد　　دیده چه بود گرنه به رویت نگرد

از دست چه سودگر نه زلفت پیچد　　وز پا چه اثر[7] گر نه به کویت گذرد

[۵۵۰] و آخر، مرتبهٔ «توقیفِ» آن اسماست که آن عبارت از تمییز خصوصیّات هریک[8] است و ربط رقایق‌ظهور ایشان به مواطن‌صدور؛ و این معنی[9] از کسی صادر تواند شد که عقدِ تمییزآثارِ ﴿وَ أخَذنا مِنهُم میثاقاً غَلیظاً لِیَسألَ الصّادِقینَ عَن صِدقِهِم وَ أعَدَّ

---

۱. فر: + ع.
۲. تب: عالی.
۳. فر: + بیت.
۴. فر: + ع.
۵ و ۶. فر: + شعر.
۷. تب: هنر.
۸. ال: یکی.
۹. فر ندارد.

Marfat.com

لِلکافِرینَ عَذاباً أَلیماً﴾ به دست قوّت استوارگرفته باشد؛ چنانچه نفس او مغلوب جام مدام وحدت ـ که از ساقی وقت به کام ذوق نوشد ـ نشود؛ بلکه با وجود نشوه، قوّت آنَش باشد که اِبا کند از اجرای احکام او[۱]. این مقامی بس عزیز است.[۲]

سَقَوني وَ قالوا لا تُغَنِّ وَ لَو سَقَوا جِبالَ حُنَینٍ ما سَقَوني لَغَنَّت[۳]

*

نه پیر که حال غالب او آن پیر که حال طالب او

[۵۵۱] و این توقیف مذکور از روی «کلام»، جواهر اِنبا و اِخبار است که از خصوصیّات اسماء تعبیر کند که «أُوتیتُ جَوامِعَ الکَلِم»؛ و از روی «بصر»، لآلی زاهرهٔ وُصلت و اتّصال است که «قُرَّةُ عَیني في الصَّلوٰة»؛ و از روی «سمع»، ظواهر اَنبا و اَخبار که مشتمل بر اجلّ حقایق، بلکه بر کلّیّهٔ آن که ﴿ذٰلِکَ الکِتابُ لا رَیبَ فیه﴾؛ و از روی «قدرت و قوّت»، به قواهر حشمت و صمصام صولت که «أنا نَبيُّ السَّیفِ».

* * *

[۵۵۲] وَ تَعریفُها مِن قاصِدِ الحَزمِ ظاهِراً سَجیَّةُ نَفسٍ بِالوُجودِ سَخیَّةِ

[۵۵۳] مَثاني مُناجاةٍ مَعاني نَباهَةٍ مَغاني مُحاجاةٍ مَباني قَضیَّةِ

[۵۵۴] وَ تَشریفُها مِن صادِقِ العَزمِ باطِناً إنابَةُ نَفسٍ بِالشُّهودِ رَضیَّةِ

[۵۵۵] نَجائِبُ[۴] آیاتٍ غَرائِبُ نُزهَةٍ رَغائِبُ غاياتٍ کَتائِبُ نَجدَةِ

و این توقیف مذکور را دو طرف است: یکی ظاهر که عبارت از «تعریف» است و دوم[۵] باطن که عبارت است از «تشریف».

امّا «تعریف» این اسماء ـ که عبارت از نصب اوضاع و اشکال دالّه است بر خصوصیّات هریک ـ از کسی صورت صدور تواند یافت که به صدقِ قصد، مبادی هریک را به مقاطع حزم و عزم ملحق گردانیده، مَلَکهٔ[۶] نفسِ رسالت‌ایالتش به ایجاد آن صور

---

۱. ال: او.
۲. فر: + شعر.
۳. فر: + بیت.
۴. ال: عجائبُ.
۵ ال تب: دویم.
۶. فر: ملک.

Marfat.com

دالّه، متحقّق باشد.

[۵۵۳] و آن تعریف مذکور از حیثیّت «کلام»، مثانی مناجات است که ﴿وَ لَقَد آتَیناکَ سَبعاً مِنَ المَثاني﴾. و از حیثیّت «بصر»، معنی بزرگی و علوّ شأن است؛ و مراد به «معنی» اینجا نفس نباهت و جلالت رتبت آن منصب شریف است که عَلَم ظهورش به طغرای «مَتیَ احتاجَ النَّهارُ إلیٰ دَلیلٍ»[۱] موشّح است، نه آن معنی که در مقابل صورت باشد. و از حیثیّت «کلام[۲]»، مواضع لُغَز و مواقع اشکال است که «إنَّ لِلقرآنِ ظَهراً وَ بَطناً وَ حَدّاً وَ مَطلَعاً». و از حیثیّت «قدرت و قوّت»، مبانی قضیّهٔ ظهور و اظهار است که ﴿یا أیُّها الرَّسولُ بَلِّغ ما أُنزِلَ إلَیک﴾.

[۵۵۴] و امّا «تشریف» این اسماء ـ که عبارت از طرف بطون آن توقیف است، یعنی ادراک معانی و حقایق آن صور مذکوره[۳] ـ از صادق عزیمتی صورت ظهور یابد که مرکبِ عزمِ برق‌آهنگش در رجوع به مستقرّ اصلی خویش که منبع حقایق و معدن معانی است، به عنان عوایق و لجام موانع متوقّف‌نگردد تا نفس شریفش به رتبت شهود و منزلت مکاشفهٔ آن حقایق، برگزیده و پسندیده شود.

[۵۵۵] و این تشریف از روی «کلام»، مراکبِ برگزیدهٔ آیات کریمه خواهد بود که حوامل حقایق مذکوره‌اند. و از روی «بصر»، غرایب نزهها و عجایب فرجهای بزمخانهٔ ﴿لَقد رأیٰ مِن آیاتِ رَبِّهِ الکُبریٰ﴾ است. و از روی «سمع»، منتهای مطالب و غایاتند؛ چه، چون سمع از جوارح مذکوره به طرف‌بطون مخصوص‌است، هرآینه در این مرتبه، او حایز قصب السّبق شود. و از روی «قدرت»، عساکر و جیوش نصرت و قوّت است که «نُصِرتُ بِالصَّبا وَ أُهلِکَت عادٌ بِالدَّبور».[۴]

باد با بوی سر زلف دلاویز تو بود ورنه از باد ندادیم دل خویش به باد

* * *

[۵۵۶] فَلِلَّبیس[۵] مِنها بِالتَّعَلُّقِ في مَقا ـ مِ الإسلامِ، عَن أحکامِهِ الحِکَمِیَّةِ

---

۱. تب: دلیلي.
۲. تب: سمع.
۳. تب: عظیمه.
۴. فر: + بیت.
۵. ال: وَ لِلَّبسِ.

Marfat.com

[۵۵۷] عَـقایِقُ إحکـامِ دَقـایِقُ حِکـمَةٍ حَـــقایِقُ أحکـــامٍ رَقـــایِقُ بَســـطَةِ

[۵۵۸] وَ لِلحِسِّ مِنها بِالتَّخَلُّقِ في مَقا- مِ الإیـــمانِ عَـــن أعـــلامِهِ العَـــمَلیَّةِ[۱]

[۵۵۹] صَـوامِـعُ أذکـارٍ لَـوامِـعُ فِکـرَةٍ جَـــوامِـــعُ آثـــارٍ قَـــوامِـــعُ غِـــرَّةِ[۲]

چون مراتب ظهور آن اسماء اربعه فی‌نفسه بیان کرد، این زمان حظوظی که عبد را در مراتب وجودی‌اش[۳] از آن اسماء می‌شود، بیان خواهد کرد. <۴۳ الف>

و عبد از ابتدای مراتب استقراری که مبدأ ظهور امتیاز اوست، تا انتهای کمال وجودی هم چهار مرتبه دارد:

اوّلاً مرتبهٔ «نباتی» است که مبدأ استفاضهٔ قوای خاصّه و تلبّس به احکام و آثار امتیازی است و آن را به «لبس از آن» تعبیر کرد؛ و غایت ترقّی او همین اعتراف قولی است‌که به «اسلام» آن را خواسته، و مترتّب بر او «تعلّق اسما»ست یعنی مجرّدِ تعقّلِ احتیاج بدان[۴].

و ثانیاً مرتبهٔ «حیات» است و احساس جزئیّات، که مبدأ نفس حیوانی است؛ و غایت ترقّی او، عقد یقین است که «ایمان» عبارت از آن است، و مترتّب بر او «تخلّق به اسما»ست که عبارت از قیام به مواجب آن است عَلیٰ ما یَلیقُ بِهِ.

و ثالثاً مرتبهٔ «ادراک معقولات» است که مبدأ فیضان نفس ناطقه است؛ و غایت ترقّی او مرتبهٔ شهود است که «احسان» عبارت از آن است، و مترتّب بر او «تحقّق به اسما»ست یعنی شهود ذات مُتَلَبِّساً بِها «کَأَنَّکَ تَراهُ».

و رابعاً مرتبهٔ «جمع» است که «قلب» عبارت از آن است و موطن شهود او مرتبهٔ عرفان است که رائی متقلّب به مرئی گشته و عین او شده؛ و مترتّب بر او مقام «کمال اخلاص» است که «فَإن لَم تَکُن تَراهُ فَإنَّهُ یَراکَ» از آن تعبیر می‌کند.

و هریک از این مراتب را بعدَ بلوغِ العَبدِ إلیَ الکمال، حظّی خاصّ است از آن اسماء مذکوره.

---

۱. ال: العلمیّة.

۲. ال تب فر نا: عزّة.

۳. تب: وجود خویش؛ فر: وجودش.

۴. مب «بدان» را با علامت به «اسماء» مربوط کرده است؛ یعنی ضمیر «آن» به «اسماء» برمی‌گردد.

Marfat.com

[۵۵۶-۵۵۷] اما مرتبهٔ «لبس» را که رابطهٔ نسبت او بدان اسماء مجرّد تعقّل است و تعلّق به آثار ایشان در مقام اسلام ـ که مورد افعال و آثار است از احکامِ حکمت آثارِ او ـ از روی «کلام»، حظّ او اشعّهٔ انوار احکامِ اهتداآیاتِ اوست؛ و از روی «بصر»، دقایق حکمتِ شفاغایاتِ او؛ و از روی «سمع»، حقایق اتقان[1] نشانش؛ و از روی «قوّت»، روابط اعمال و رقایق افعالِ بسطت[2] نتایجش.

[۵۵۸-۵۵۹] و امّا مرتبهٔ «حسّ» را که رقیقهٔ نسبت او بدان اسماء، تخلّق است به احکام و معانی او در مقام ایمان ـ که عبارت از موطن تیقّن معانی و تدبّر حقایق است ـ حظّ او از امارات و آیات عملیّهٔ[3] او، از روی «کلام»، صوامعِ اذکارِ تصفیه آثار است؛ و از روی «بصر»، لوامعِ افکارِ انوارآثار؛ و از روی «سمع» ـ که از جوارح برزخ واقع شده است میانهٔ باطن و ظاهر ـ جوامعِ آثارِ ذوق‌احوال باشد؛ و از روی «قدرت و قوّت»، قوامع و قواطعِ منبّهاتِ غفلت‌پردازِ[4] غرورزدای خواهد بود[5].

زنجیر بر دستم نهد چون دست در کاری کنم　　در خمّ می غرقم کند گر قصد هشیاری کنم

* * *

[۵۶۰] وَ لِلنَّفسِ مِنها بِالتَّحَقُّقِ في مَقا ـ مِ الإحسانِ عَن أنبائِهِ النَّبَوِيَّةِ

[۵۶۱] لَطائِفُ أخبارٍ وَظائِفُ مِنحَةٍ　　صَحائِفُ إخبارٍ خَلائِفُ حِسبَةِ

[۵۶۲] وَ لِلجَمعِ مِن مَبدا كَأَنَّكَ وَ انتِها　　فَإن لَم تَكُن عَن آيَةِ النَّظَرِيَّةِ

[۵۶۳] غُيوثُ انفِعالاتٍ بُعوثُ تَنَزُّهٍ　　حُدوثُ اتِّصالاتٍ لُيوثُ كَتيبَةِ

[۵۶۰-۵۶۱] و امّا مرتبهٔ «نفس» را که روابط تقرّب او بدان اسماء به مرتبهٔ تحقّق رسیده، در مقام احسانِ انکشاف‌بنیان از احوال و اخبارِ نبوّت‌نشانش، حظّ او به طریق «کلام»، اخبارِ شهودآثار است از کتاب «الإحسانُ أن تَعبُدَ اللّهَ كَأَنَّكَ تَراهُ»؛ و به طریق «بصر»، وظایفِ نوال جمال از خزانهٔ بیکرانهٔ لطایف «فيهِ ما لا عَينٌ رَأَت»؛ و به طریق «سمع»، صحایفِ اخبارِ اِبشاردلالت است از زبان بی‌امتنان «وَ لا أُذُنٌ سَمِعَت»؛ و به طریق

---

۱. مل: ایقان.
۲. مب در حاشیه و نیز فر: بسیطه.
۳. مل: علیّهٔ.
۴. فر: غفلت بردار.
۵. فر: + بیت.

Marfat.com

«قدرت و قوّت» خلایفِ اعتبارمکانتِ اعتداد[1] تمکین است از منشور ﴿وَ هُوَ الَّذي جَعَلَكُم خَلائِفَ الأرضِ﴾.

[۵۶۲-۵۶۳] و امّا مرتبهٔ «جمع» را، یعنی قلبِ احاطت‌جمعیّتِ انسانی که از مبدأ تعیّنِ متوهّم‌شهودِ «كَأَنَّكَ تَراه» تا انتهای فنای محقّق‌رؤیتِ «فَإن لَم تَكُن تَراه» میدان مقاومت و انقهار اوست، در تحت سطوت اسماء مذکوره از آیاتِ تطریب‌غایاتِ خودش بر مصداق ﴿ما كَذَبَ الفُؤادُ ما رأىٰ﴾ حظّ او به طریق افاضتِ غمامِ کلام امطار، انفعالاتِ فنا اثمار[2] است؛ چه، چون سیر حقیقةالحقائق، در مراتب وجودی و مجالی کونی به نقطهٔ احاطت‌نشانِ قلب رسید که جامع سایر دایرهٔ مراتب الهی و کیانی است، بالضّروره عنان عزیمت از طرف اوّلیّت و ظهور به جانب آخریّت و بطون منعطف گردانید.[3]

روشن بود آن را که هدایت باشد　　کادوار وجود بی‌نهایت باشد
هر نقطه که در دور نهایت گیری　　باید که بدان نقطه بدایت باشد

همچنانکه از مبدأ سیر تا این منزل، در هر مرتبه‌ای اکتساب صورتی وجودی می‌نمود، از اینجا باز به حکم فرمودهٔ ﴿إنَّ اللّهَ يَأمُرُكُم أن تُؤَدُّوا الأماناتِ إلىٰ أهلِها﴾ در انخلاع از آن صور و انطلاق از آن قیود خواهد کوشید:

هر آینه حظّ او به طریق «بصر» نیز، جز از حجّاب بارگاه تنزیه ﴿لَن تَراني﴾ و پرده‌داران سرادق تقدیس ﴿لا تُدرِكُهُ الأبصار﴾ نباشد. و امّا «سمع»، چون نسبت خصوصیّت او به طرف بطون، مکرّراً معلوم گشت، پس محلّ حدوث اتّصال اوّل به آخر و ظاهر به باطن، همو تواند بود و خصوصیّت تقدّم او بر سایر مراتب هم از اینجاست. و امّا از حیثیّت «قوّت و قدرت»، چون مرتبهٔ تمام و کمال است، همه شیر بیشهٔ <۴۳ ب> جلادت و بهادرِ لشکر شَجاعت باشد.[4]

عشق چو شیری[5] است نه مکر و نه ریو　　نیست گهی روبه و گاهی پلنگ

* * *

۱. مل: اعداد.
۲. ال: فناآثار.
۳. فر: + رباعی.
۴. فر: + بیت.
۵. فر نا: شیر.

Marfat.com

[۵۶۴] فَمَرجِعُها لِلحِسِّ في عالَمِ الشَّها ـ دَةِ المُجتَدي مَا النَّفسُ مِنّي أحَسَّت

[۵۶۵] فُصولُ عِباراتٍ وُصولُ تَحيَّةٍ حُصولُ إشاراتٍ أُصولُ عَطيَّةِ

[۵۶۶] وَ مطلَعُها في عالَمِ الغَيبِ ما وَجَد ـ تُ مِن نِعَمٍ مِنّي عَلَيَّ استَجَدَّت[1]

[۵۶۷] بَشائِرُ إقرارٍ بَصائِرُ عِبرَةٍ سَرائِرُ آثارٍ ذَخائِرُ دَعوَةِ

چون از تبیین حقایق اسماء اربعه بِأحکامِها فی‌نفسِها تفصّی نمود و از احتظای انسان بجمیعِ مراتبِهِ عنها، این زمان شروع در بیان خصوصیّت ظهور ایشان در مجالی[2] خمسهٔ وجود ـ که آن هم بِأصولِها چهارند: غیب و شهادت و جبروت و ملکوت، و پنجم جهت جامعیّت همه است ـ می‌کند:

[۵۶۵-۵۶۴] امّا در مرتبهٔ «شهادت» می‌گوید که: نهایت بازگشت این اسماء مذکوره در دَوران مراتب وجودی و غایت مآل ایشان در این سَیران، آنچه نفس من احساس می‌کند و درمی‌یابد از خود در این عالم شهادت ـ که ممدّ حسّ است ـ به عطایای قوای جسمانی و آلات بدنی، از روی «کلام»، فصولِ عباراتِ تفرقه‌آیات است؛ و از روی «بصر»، وصول سلام و تحایای جمعیّت‌انجام؛ و از جهت «سمع»، حصول اشاراتِ وجدْ غایات؛ و از روی «قدرت»، اصول عطایای استغنا نهایاتْ.

[۵۶۷-۵۶۶] و امّا در مرتبهٔ «غیب» که افق مبین این اسماء و مطلع ظهور ایشان است، آنچه من یافته‌ام از موایدِ نعمی که هم از من بر من عطا شده، از روی «کلام»، بشایرِ اقرار ـ مؤدّای اظهار است که «کُنتُ کَنزاً مَخفیّاً فَأحبَبتُ»؛ و از جهت «بصر»، بصایرِ احوالِ اعتبارْ اطوار است؛ و از حیثیّت «سمع»، بواطن و سرایرِ آثارِ معرفت‌دثار؛ و از روی «قدرت»، ذخایرِ دعوتِ انبساط‌سماطِ کمال‌نوال باشد.

بِکَ کُلُّ شَیءٍ ناطِقٌ مُتَحَرِّکٌ وَ لَطیفُ سِرِّکَ في الجَوامِدِ حامِدُ

* * *

[۵۶۸] وَ مَوضِعُها في عالَمِ المَلَکوتِ ما خُصِصتُ مِنَ الإسرا[3] بِهِ دونَ أُسرَتي

---

۱. فر: استحدّت.

۲. فر: مجالس.

۳. در اصل: الأسرا.

Marfat.com

[۵۶۹] مَـدارِسُ تَـنزیلٍ مَـحارِسُ غِـبطَةٍ مَـغارِسُ تَأویـلٍ فَـوارِسُ مَـنعَةِ
[۵۷۰] وَ مَـوقِعُها[1] فـي عـالَمِ الجَبَروتِ مِن مَشـارِقِ فَـتحٍ لِـلبَصائِرِ مُـبهِتِ
[۵۷۱] أرائِکُ تَـوحیدٍ مَـدارِکُ زُلفَـةٍ مَسـالِکُ تَـمجیدٍ[2] مَـلائِکُ نُـصرَةِ

[۵۶۸-۵۶۹] و امّا محلّ ظهور این اسماء و موضع بروز ایشان به صور شواکل در عالم «ملکوت» ـ که برزخ است میانهٔ غیب و شهادت و لیکن از روی ظهور شواکل خیالی و صور مثالی به عالم شهادت اقرب باشد همچنانکه جبروت به غیب ـ آنچه من بدان مخصوص گشته‌ام از میامن مدارج سَلالیمِ ﴿أسریٰ بِعَبدِهِ لَیلاً﴾، و از میان رفقای طریقِ استکمال، بدان متفرّد گشته، از روی «کلام»، مدارس ورود تنزیل و مجالس ظهور تفصیل است؛ و از جهت «بصر»، چون این موطن، میدان تسابق تعیّنات است، هرآینه منشأ ثوران مادّهٔ غبطت و غیرت باشد؛ و چون «سمع»، محلّ تشعیب[3] افنان شجرهٔ کلام است از طرف بطون و منافذ رویانیدن[4] بیخهای او، بالضّروره مغارس اصول تأویل باشد؛ و چون شهسوار معنی در این میدان، بر اسپ‌صورت سوارشدن بنیاد نهاد، هرآینه از روی «قوّت»، فوارس منعت و جیوش عزّت باشند.

[۵۷۰-۵۷۱] و امّا موقع این اسماء در عالم«جبروت» و منزل استقرار ایشان در این مرتبه ـ که مشرقِ صبحِ انارت‌آیاتِ معنی است و مطلعِ فجرِ فتح‌رایاتِ قِدَم و وجوب است که بصایرعقول در اشراقِ اطلاق‌اضاءت او مبهوت می‌ماند[5] ـ از روی «کلام»، کَراسی و تختهای عرایس توحیدند در مجالی ظهور؛ و از روی «بصر»، مدارک قربت و زلفت است و مجالس اتّحاد و الفت که ﴿لا تُدرِکُهُ الأبصارُ وَ هُوَ یُدرِکُ الأبصارَ﴾؛ و از روی «سمع» و باطنِ تنزّه آثارِ او، مسالک تمجید و مناهج عزّت و تقدیس است؛ و از روی «قوّت و قدرت»، ملایکِ نصرت‌شعار و کرّوبیانِ اعانت‌آثار است.[6]

فَکُلّي إذا ما غِبتِ عَنّي مَغارِبُ وَکُلّي لِشَمسِ الحُسنِ مِنکِ مَشارِقُ

* * *

۱. نا: مَوقفُها.
۲. فر: تمحیدٍ.
۳. فر: تشعّب.
۴. مب در حاشیه و ال: قوای اندرون.
۵. ال: می‌نماید.
۶. تب: + شعر.

Marfat.com

[۵۷۲] وَ مَـنبَعُها بِـالفَيضِ فـي كُـلِّ عـالَمٍ لِـفاقَةِ نَـفسٍ بِـالإفاقَةِ أثـرَت

[۵۷۳] فَـوائِـدُ إلهـامٍ رَوائِـدُ[1] نَـعمَةٍ[2] عَـوائِـدُ إنـعامٍ مَـوائِـدُ نِـعمَةِ

[۵۷۴] وَ يَـجري بِـما تُعطي الطَّريقَةُ سائِري عَـلىٰ نَـهجِ مـا مِـنّي الحَـقيقَةُ أعـطَت

[۵۷۲-۵۷۳] و امّا منبع فیضان کمالات وجودی و شهودی این اسماء و معدن ظهورِ جواهر حقایق و معارف، مرتبهٔ جمعی انسانی است که سایر مراتب و عوالم الهی و کیانی را حائز و جامع است.[3]

خورشید به هر برجی فیروز و بهی باشد لیکن[4] کر و فرّ خود در برج حمل دارد

و آثار فیضان آن اسماء در این نفس انسانی ـ که به‌واسطهٔ آنکه رقایق نسبت[5] او با سایر عوالم و مراتب و جمیع جزئیّات ایشان متحقّق گشته، خرقهٔ هزار بخیهٔ «الفَقرُ احتیاجٌ ذاتیّ» بر قامت احوال او پوشانید ولیکن به واسطهٔ بلوغ رتبهٔ کمالی و منصب تمامی که اقتضای جامعیّت اضداد می‌کند، در عین همین احتیاج مذکور، تاج سلطنت و علَم استغنای «الفقیرُ لایَحتاجُ إلیَ اللّه» را مالک گشت ـ از روی «کلام»، فوایدِ الهامِ کشفْ انجام است، و از روی «بصر»، راید و مبصّر مراعی نزهت و تنعّم که «لا یُنتَقَدُ العَینُ إلّا بِالعَین»،

من هر چه دیده‌ام ز دل و دیده تاکنون از دل ندیده‌ام، همه از دیده دیده‌ام

و از روی «سمع»، جلایلِ فوایدِ احسان‌منبع و عظایِم انعاماتِ امتنان‌مخزن، <۴۴ الف> و از روی «قوّت و قدرت» انبساطِ بساطِ نعمِ تقویت‌آثار و تغذیت‌شعار.

[۵۷۴] القصّه، سایر قوا و اعضای من که انسانم، یعنی جمیع عوالم و مراتب بِجزئیّاتِها و أحکامِها، در سیران مراتب وجود و ظهور، جاری بر وجهی است که اقتضای قانون طریقهٔ قویم و صراط مستقیم اعتدال کمالی است.

و این قانون، راست بر آن شریعت و نهج است که حقیقت از خمخانهٔ قابلیّت اولیٰ ـ که عبارت از حقیقت من است، یعنی حقیقت محمّدی[6] که جامع سایر تعیّنات است ـ

---

۱. در اصل: زوائد.
۲. ال: نِعمة.
۳. فر: + بیت.
۴. فر: لکن.
۵. نا: نسب.
۶. تب: محمّدی صلّی اللّهُ علیه و آله.

Marfat.com

هریک را رنگ استعدادی بخشیده که «مِنهُ بَدا وَ إلیهِ یَعود».[۱]

أبَـدأ جَـمالُکِ بِـالنَّهارِ مُـؤانِسـي وَ حَديثُ حُسنِکِ في الظَّلامِ مُسامِري
حَيثُ اتَّجَهتُ وَ حَيثُ کُنتُ فَشاهِدي يَـجلوکِ بَـينَ بَـواطِـني وَ ظَـواهِـري

* * *

[۵۷۵] وَ لَـمّا شَعَبتُ الصَّدعَ، وَ التَأَمَت فُطُو ـ رُ شَـملٍ بِـفَرقِ الوَصـفِ، غَـيرَ مُشَـتَّتِ[۲]
[۵۷۶] وَ لَـم يَـبقَ مـا بَـيني وَ بَـينَ تَـوَثُّقي بِـإيناسِ وُدّي مـا يُـؤَدّي لِـوَحشَةِ
[۵۷۷] تَـحَقَّقتُ أنّـا فـي الحَـقيقَةِ واحِـدٌ وَ أثـبَتَ صَـحوُ الجَـمعِ مَـحوَ التَّشَـتُّتِ

چون از بیان تطوّر اسماء اربعه به سایر اطوار و ادوار و ابانت احکام ایشان در آن عدد ـ که متضمّن تمام تفصیل و مشتمل بر کلّ احکام کثرت است از روی انطوای او بر عشره که جامع سایر مراتب کثیر است ـ تفصّی نمود، آن را به حکم جامعیّتی که مقتضای تمام ادای توحید است ـ چنانچه پیشتر معلوم گشت ـ به تحقیقِ طرفِ جمعیّتِ ذاتی و بیانِ اندماجِ آن کثرت و انقهار احکام او در تحت سلطنت وحدت‌اصلی مستردف می‌گرداند.[۳] «بر هم زده‌ای ز زلف و رخ رنگی خوش»

پـيش کـافور و زنـجبيل نـهاد عسـل تـين و روغـن زيـتون
می‌سرشت اين چهار چيز به هـم مدّتی چـون[۴] تـمام شـد مـعجون
رنـجها را در او نـهاد دوا دردهـا را از او نـوشت افسـون

می‌گوید که[۵] چون به میامن تحقّق به مرتبهٔ کمالی انسانی، جمع کردم جزئیّات متفرّقهٔ اکوان و اجزای مُبتَّرِ حدوث و امکان، و از ظهور دولت و سلطنت ختمی‌کمالی، شقوقِ تقابل وحدت با کثرت و تفرقه با جمع ملتئم گشت هم به عین تفرقه[۶] اوصاف ـ نه آن تفرقه‌ای[۷] که موجب تشتّت و مانع جمعیّت است، بلکه آن تفرقه که همان سبب‌جمعیّت باشد و مکرّراً به تحقیق این معنی اشارت رفت ـ

---

۱. فر: + شعر.
۲. تب: مشتَّتِ.
۳. فر: + ع.
۴. تب: تا.
۵. نا ندارد.
۶. نا: تفرقهٔ.
۷. نا: تفرقه.

Marfat.com

[۵۷۶] و حال آنکه میانهٔ من و میانهٔ رقایق وثیقهٔ مؤانست عشق مطلق و روابط اتّحادیِ او هیچ چیز نمانده از وجوه[۱] امتیازی عاشقی و معشوقی که غبار وحشت انگیزد،[۲]

عکس رخسار و تاب زلفینش　　هر دو با یکدگر برابر شد
ظلمت و نور امتزاج گرفت　　چون تن و جان به یکدگر در شد

[۵۷۷] در آن هنگام، متحقّق گشتم به وحدت حقیقی، و یقین کردم که ما درحقیقت یکی بودیم، هرچند دو می‌نمودیم و به حکمِ

یا مُسکِري بِالصَّحوِ بَل یا موجِدي　　بِالمَحوِ، بَل یا غائِبي یا حاضِري

صحو این نوع جمعیّت بود که به اشراق آفتاب اطلاق، ظلمت تفرقه و تشتّت را محو گردانید و مرا در عین تفرقهٔ صحو، سکر جمعیّت بخشید.

مست چشم او ز جمله عاقلان هشیارتر　　بندهٔ عشق از همه آزادگان آزادتر

* * *

[۵۷۸] فَکُلّي لِسانٌ ناظِرٌ مِسمَعٌ یَدٌ　　لِنُطقٍ وَ إدراکٍ وَ سَمعٍ وَ بَطشَةِ
[۵۷۹] فَعَینيَ ناجَت، وَ اللِّسانُ مُشاهِدٌ　　وَ یَنطِقُ مِنّي السَّمعُ، وَ الیَدُ أصغَت
[۵۸۰] وَ سَمعيَ عَینٌ تَجتَلي[۳] کُلَّ ما بَدا　　وَ عَینيَ سَمعٌ إن شَدَى القَومُ تُنصِت
[۵۸۱] وَ مِنّيَ عَن أیدٍ لِساني یَدٌ کَما　　یَدي لي لِسانٌ في خِطابي وَ خُطبَتي
[۵۸۲] کَذاکَ یَدي عَینٌ تَرىٰ کُلَّ ما بَدا　　وَ عَيني یَدٌ مَبسوطَةٌ عِندَ سَطوَتي[۴]
[۵۸۳] وَ سَمعي لِسانٌ في مُخاطَبَتي کَذا　　لِسانيَ في إصغائِها سَمعُ مُنصِتِ
[۵۸۴] وَ لِلشَّمِّ أحکامُ الطِّرادِ القیاسِ في اتـ　　ـحادِ صِفاتي، أو بِعَکسِ القَضیَّةِ

بر مقتضای جمعیّت حقیقی که در عین تفرقه صورت می‌بندد ـ چنانچه حسین منصور گوید «کُلُّ کُلّي بِکُلِّ کُلَّکَ مَشغولُ» ـ می‌خواهد که در عین تفرقهٔ اسماء اربعهٔ مذکوره، صورت جمعیّت بیان کند و بعد از آن در سایر جزئیّات تفرقه، آن معنی اجرا کند؛ می‌گوید که: همگی من زبانی است که عین چشم و گوش و دست است که فعل گفتن و دیدن و شنودن

---

۱. فر: وجود.
۲. فر: + رباعی.
۳. در اصل: تُجتَلیٰ کُلُّ ؛ فر: یجتلي.
۴. ال فر: بسطتي؛ ال در حاشیه: سطوتي.

Marfat.com

و بوییدن[1] از او صادر می‌شود.

[۵۷۹] پس چشم من در این موطن جمعیّت‌آیین، زبان مناجات و محاکات گشود و زبان دیدهٔ شهود باز کرد و گوش درصدد تکلّم درآمد و دست در مقام اصغا پایمردی نمود.

[۵۸۰-۵۸۴] و همچنین سایر جوارح بر مقتضای قضیّهٔ مذکوره، از جهت تحقیقِ جمعیّت حقیقی، مصدر جمیع انواع و اصناف افعال شدند بالضّروره؛ و کلّ واحد از این قوا و اعضا، علیٰحده، به حکم اطّراد قیاس، مصدر افعال دیگری شد و دیگری به حکم انعکاس، مبدأ صدور افعال او؛ و فی الجمله همه به رنگ یکدیگر برآمدند.[2]

كُلُّ شَيءٍ فيهِ مَعنىً كُلَّ شَىً فَتَفَطَّن وَ اصرِفِ الذِّهنَ إلَىً
كَثرَةٌ لاتَتَناهي[3] عَدَدا قَد طَوَتها وَحدَةُ الواحِدِ طَىً

* * *

[۵۸۵] وَ ما فيَّ عُضوٌ خُصَّ مِن دونِ غَيرِه لِتَعيينِ[4] وَصفٍ مِثلَ عَينٍ بَصيرَةِ
[۵۸۶] وَ مِنّي عَلىٰ أفرادِها كُلُّ ذَرَّةٍ جَوامِعَ[5] أفعالِ الجَوارِحِ أحصَت
[۵۸۷] تُناجي فَتُصغي[6] عَن شُهودٍ[7] مُصَرَّفٍ بِمَجموعِهِ في الحالِ عَن يَدِ قُدرَةِ <۴۴ ب>

در این ریاض جمعیّت‌نزهت که منم، نه آن است که عضوی معیّن و قوّتی مخصوص از من به ادراک حقایق و معارف مخصوص است، مثلاً چنانکه[8] عین بصیرت؛

[۵۸۶] بلکه هر ذرّه از ذرّات وجود من، علیٰحدتها، احصاء جمیع افعال جوارح کرده،

[۵۸۷] از روی کلام، زبان مناجات و محاکات گشوده؛ و از حیثیّت سمع، همه گوشِ

---

۱. چنین است در اصل، به نظر می‌رسد «بوییدن»، تصحیف «بسودن» بوده باشد، زیرا به قرینهٔ اشاره به «دست»، کلمهٔ سودن، بسودن یا بساویدن مناسب متن است. علاوه بر این «بوییدن» هیچ ارتباطی با «بطشة» (آخر بیت ۵۷۸) به معنی «با شدت و نیرو گرفتن» ندارد که در شرح و توضیح آن بیاید.

۲. فر: آمدند.

۳. ال تب: لایتناهی.

۴. ال: بتعیین.

۵. در اصل: جوامعُ.

۶. در اصل: فَتُصغیٰ؛ ال: يُناجي و يُصغي.

۷. ال: شهودي.

۸. ال: چنانچه.

Marfat.com

اصغا گشته؛ به دیدهٔ شهود، از سر قدرت و باز[1] قوّت، مصرِّف و محوِّل خود را در این مجالی متنوّعه در یک حال ملاحظه می‌کند. در بوقلمون وقت از این بوالعجبی‌ها باشد.

لَم يَخلُ عُضوٌ مِن هَواكِ وَ إنَّما　　كُلّي بِحُبِّكِ هائِمٌ مُتَواجِدُ
في كُلِّ ناحيَةٍ لِحُسنِكِ كَعبَةٌ　　فَإلَيكِ طَرفي حَيثُ أقبَلَ ساجِدُ

* * *

[۵۸۸] فَأتَلو عُلومَ العالِمينَ بِلَفظَةٍ　　وَ أجلو عَلَيَّ العالَمينَ بِلَحظَةِ
[۵۸۹] وَ أسمَعُ أصواتَ الدُّعاةِ[2] وَ سائِرَ اللُّغاتِ بِوَقتٍ دونَ مِقدارِ لَمحَةِ
[۵۹۰] وَ أحضِرُ ما قَد عَزَّ لِلبُعدِ حَملُهُ　　وَ لَم يَرتَدِد طَرفي إلَيَّ بِغَمضَةِ[3]
[۵۹۱] وَ أنشَقُّ[4] أرواحَ الجِنانِ وَ عَرفَ ما　　يُصافِحُ أذيالَ الرِّياحِ بِنَسمَةِ[5]
[۵۹۲] وَ أستَعرِضُ الآفاقَ نَحوي بِخَطرَةٍ　　وَ أختَرِقُ السَّبعَ الطِّباقَ بِخَطوَةِ

بعد از آن که جمال عروس جمعیّت را در منصّهٔ اجمالی حقیقت‌انسانی ـ که عالمِ صغیر است ـ به حُلیّ اسماء اربعه جلوه داد، می‌خواهد که در مجلای تفصیلی عالمِ کبیرش نیز، بتفاصیلِ صُوَرِها، در معرض اظهار آرد.[6]

در دهانش چو نیست جای سخن　　قِصّه از زلف او دراز کنیم

می‌گوید: به حکم قهرمان جمعیّت اطلاق‌نشان، قوّت ناطقهٔ من به یک لفظ، علوم اوّلین و آخرین را[7] و زُبُر سابقین و لاحقین را[8] خواندن گرفت، و قوّت باصره به یک لحظه، سایر عالم و عالمیان را بر دیدهٔ همه دیدهٔ من جلوه داد؛

[۵۸۹] و قوّت سامعه به یک لمحه، سایر اصوات و جمیع لغات شنود؛

[۵۹۰] و قوّت باطشه[9] به مقدار غمضة‌العینی، چیزی را که از غایت ثقل و بُعدِ مسافت، نقل آن در عرصهٔ امکان عزیز و نایافت است، احضار کرد.

---

۱. چنین است در اصل؛ نا مل: با؛ پای مناسب‌تر است.
۲. فر: الدّعاء.
۳. ال: بِغَمضَتي.
۴. ال: أَنشِقُ.
۵. فر: بِبَسمَةِ.
۶. نا مل: آورد؛ فر: + بیت.
۷ و ۸. فر ندارد.
۹. تب: باطنه.

Marfat.com

[۵۹۱] و چون اینجا موطن تفصیل است، اقتصار بر این صور[۱] ننمود و قوّت شامّه را بتخصیص و سایر قوای فاعله و قابله را بتعمیم متعرّض‌گشت که: قوّت شامّهٔ من به استنشاق نَسمهٔ جمیع روایح جنانی که در نشأت اخروی[۲] خواهد وزید، و سایر فوایح طیّبه که در دنیا دست تعلّق به دامن شمال و صبا می‌زند، بوییدم[۳].

[۵۹۲] فی الجمله قوا منحصرند در «قابله» و «فاعله». قوّت قابلهٔ من به یک خطره همه آفاق و مافیها در معرض انطباع و تمثّل می‌آرد؛ و قوّت فاعله به یک گام، هفت طبقهٔ آسمان امکان می‌بُرَد.[۴]

هر که بر اسپ[۵] عشق گشت سوار　　زود بیرون کند از این کرّه

* * *

[۵۹۳] وَ أشباحُ مَن لَم یَبقَ فیهِم بَقیَّةٌ　　بِجَمعیَ، کَالأرواحِ خَفَّت[۶] فَحُفَّت[۷]

[۵۹۴] فَمَن قالَ أو مَن طالَ أوصالَ إنَّما　　یَمُتُّ بِإمدادي لَهُ بِرَقیقَةِ

[۵۹۵] وَ ما سارَ فَوقَ الماءِ أو طارَ في الهَوا　　أوِ اقتَحَمَ النّیرانَ إلّا بِهِمَّتي

[۵۹۶] وَ عَنّیَ مَن أمدَدتُهُ بِرَقیقَةٍ　　یُصَرَّفُ[۸] عَن مَجموعِهِ في دَقیقَةِ

[۵۹۷] وَ في ساعَةٍ أو دونَ ذلِکَ مَن تَلا　　بِمَجموعِهِ جَمعي تَلا ألفَ خَتمَةِ

[۵۹۸] وَ مِنّیَ لَو قامَت بِمَیتٍ لَطیفَةٌ　　لَرُدَّت إلَیهِ نَفسُهُ وَ أُعیدَت

[۵۹۹] هيَ النَّفسُ إن ألقَت هَواها تَضاعَفَت　　قُواها وَ أعطَت فِعلَها کُلَّ ذَرَّةِ

بعد از تحلیهٔ[۹] صورت جمعیّت در اجزای عالم کبیر اجمالاً، باز شروع در اجرای این معنی می‌کند در جزئیّات عالم صغیر تفصیلاً، که فی المعنی کبیر است، بلکه کلّ است و سایر اشیا جزو؛[۱۰]

---

۱. تب: صورت.

۲. ال: اخری.

۳. چنین است در اصل، که با فاعل سوم شخص جملهٔ فارسی، یعنی قوّت شامهٔ من، مطابقت ندارد.

۴. فر: + بیت.

۵. تب نا: اسب.

۶. ال: حَفَّت.

۷. ال فر مل: فَخَفَّت.

۸. ال: تَصَرَّفَ.

۹. فر: تجلیهٔ.

۱۰. فر: + شعر.

Marfat.com

فَهُوَ الَّذي كُلُّ الوُجودِ بِأَسرِهِ قُدسُ الكَليمِ وَ حَضرَةُ المُتَكَلِّمِ

که اشباحِ ارواح‌آیینِ کسانی که غبار غواشی ظلمانی‌جسمانی از دامن هیکل خویش افشانده، هیچ بقیّه‌ای از قاذورات‌هیولانی، عایق عروج ایشان به مراقی کمال نشود، مانند ارواح از خفّت اجساد در هوای علوّ رتبت طیران نموده، محفوف بدین حضرت جمعیّت و متّحد بدین موطن احاطت گشتند.

[۵۹۴] پس هرکس که به قهرمان‌قوّت بر مملکت‌صورت مَلِک گشته، یا از سر قدرت بر عالم معنی مسلّط شده، یا از غایت احاطت[۱] و غلبهٔ توانایی، عالَمَین[۲] را مسخّر خود ساخته، این جمله نیست الّا آنکه به رقایق مناسبت، دست توسّل بر دامنِ امدادِ این حضرتِ جمعیّت‌مَلاذِ من زده و از آنجا استمداد آن نموده.[۳]

بادی که نیست از سر کوی تو نیست باد ور هست و نیست همره بوی تو نیست باد

[۵۹۵] چه، هیچ کس در[۴] کرهٔ خاک، سجّادهٔ کرامت بر سر آب نینداخت و به جناح اعجاز در هوا طیران ننمود و به پای شجاعت در آتش‌سوزان در نرفت، الّا به همّتِ جمعیّت تأثیرِ من.[۵]

همّت از آنجا که نظرها کند خوار مدارش که اثرها کند

[۵۹۶] و هر که را به رقیقهٔ مناسبت مذکوره از این حضرتِ جمعیّت قوّتِ احاطت تأثیر مدد کردم، درصدد تصرّف و تأثیر می‌آید از مجموع قُوا و جملگی اعضا.[۶]

به نفس همچو صبح جان بخشد هر که را از نسیم او بوییست[۷] <۴۵ الف>

[۵۹۷] هر کس که متابعت این حضرتِ جمعیّت من نمود به همگی خود، در ساعتی یا کمتر از آن، هزار ختمه از قرآن کرد.

[۵۹۸] و اگر از این حضرت جمعیّت من، لطیفه‌ای و اثری سرایت کند به جسد میّتی که قوای طبیعی او تمام متحلّل گشته باشد، به میامن آن لطیفه، روح عود کند بدان جسد.

---

۱. نسخه بدل مب و تب در حاشیه: لطافت؛ ال: لطافت احاطت؛ فر: از غایت توانایی لطافت و غلبه عالمین را.

۲. چنین است در اصل.

۳. فر: + بیت.

۴. مل: + این.

۵ و ۶. فر: + بیت.

۷. فر: بویست.

Marfat.com

وَ لَو نَضَحوا[1] مِنها ثَرىٰ قَبرِ مَيِّتٍ لَعادَت إلَيهِ الرُّوحُ وَانتَعَشَ الجِسمُ

در اینها عجبی نیست؛

[۵۹۹] چه، این نفسِ احاطت‌قوتِ انسانی است که اگر قیود اهویهٔ متخالفه ـ که حکم مرتبه است ـ بیندازد و محاط خصوصیّات مراتب ـ که احکام اجزای اویند ـ نشود و به حقیقت کلّیّت جمعیّت خود ظاهر گردد، سایر قوای او به حکم[2] «كُلُّ كُلّي بِكُلِّ كُلّک مَشغول» متضاعف شود و هر ذرّه‌ای از ذرّات مظهر را بر مقتضای

رَقَّ الزُّجاجُ وَ رَقَّتِ الخَمر وَ تَشابَها فَتَشاكَلَ الأمر

حکم احاطت و جمعیّت بخشیده، به رنگ خودش برآورد. و چون جمعیّت و احاطت، اقتضای تکثّر و تعدّد می‌کند، همین معنی در هر ذرّه‌ای صورت ظهور یابد.[3]

وَ في كُلِّ عُضوٍ فيَّ كُلُّ صَبابَةٍ إلَيها وَ شَوقٍ جاذِبٍ بِزِمامي

* * *

[۶۰۰] فَناهيکَ جَمعاً لا بِفَرقِ مِساحَتَىٰ مَكانٍ مَقيسٍ أو زَمانٍ مُوَقَّتِ

[۶۰۱] بِذاکَ عَلا الطّوفانَ نوحٌ وَ قَد نَجا بِهِ مَن نَجا مِن قَومِهِ فِي السَّفينَةِ

[۶۰۲] وَ غاضَ لَهُ ما فاضَ عَنهُ استِجادَةً[4] وَ جَدَّ إلى الجودي بِها وَ استَقَرَّت

[۶۰۳] وَ سارَ وَ مَتنُ الرّيحِ تَحتَ بِساطِهِ سُلَيمانُ بِالجَيشَينِ فَوقَ البَسيطَةِ

[۶۰۴] وَ قَبلَ ارتِدادِ الطَّرفِ أُحضِرَ مِن سَبا لَهُ عَرشُ بَلقيسٍ، بِغَيرِ مَشَقَّةِ

نهایتِ مقصد و غایتِ مرامیِ سهامِ همّتِ تو از میدان جمعیّت، این حضرتِ احاطت‌سعت است که تفرقه[5] ـ که مقابل اوست ـ در تحت اذیال فسحت او منطوی است، نه آن جمعیّتی که به تجزیه و تفرقهٔ مقادیرِ مکانِ محدود یا زمانِ موقّت ـ که حاصر و جامع متفرّقات شوند ـ حاصل آید.[6]

هٰذي المَناقِبُ لاقِعبانَ مِن لَبَنٍ شيباً بِماءٍ فَعادَ[7] بَعدُ أبوالا

---

۱. در اصل: نُضِّحوا.
۲. فر: + ع.
۳. فر: + شعر.
۴. ال: استِجابةً.
۵. ال: تفرقه‌ای.
۶. فر: + شعر.
۷. در اصل: فعادا.

Marfat.com

﴿لِمِثلِ هذا فَليَعمَلِ العامِلونَ﴾، ﴿وَ في ذلِکَ[1] فَليَتَنافَسِ المُتَنافِسونَ﴾.

[۶۰۱] چه، به میامن این حضرت جمعیّت بود که چون[2] طوفان فتنه در زمان نوح، عالم و عالمیان را در غرقاب هلاکت انداخت، او در کشتی جمعیّت نشسته، بر سر آمد از آن غرقاب. و این جوهر لطیف را ـ که به حکم طبیعت کلّ و یرلیغِ قضانفاذِ او اقتضای احاطت می‌کند بر اجسام ثقلیه ـ محیط گشت و مسخّر ساخت و منتسبان رقیقهٔ مناسبت را هم خلاص داد.

[۶۰۲] و چون استجادهٔ این امطارِ مُغرِق و استفاضهٔ این بحار مُهلک از آن حضرت بود ولیکن از حیثیّت تعیّن نوحی و دعوت خاصّ او، هرآینه چون غایت ﴿فَأَنجَيناهُ وَ مَن مَعَهُ في الفُلکِ المَشحونِ ثُمَّ أَغرَقنا بَعدُ الباقين﴾ صورت ظهور یافت، هم از آن حضرت، یرلیغِ ﴿يا أَرضُ ابلَعي ماءَکِ وَ يا سماءُ أَقلِعي﴾ درصدد صدور آمده، به طغرای انفاذِ ﴿وَ غيضَ الماءُ وَ قُضيَ الأَمرُ وَ استَوَت عَلى الجوديّ﴾ موشّح گشت.

[۶۰۳ـ۶۰۴] و هم از میامن آثار این حضرتِ جمعیّت انتساب بود که از حیثیّت تعیّنِ سلیمانی، جوهری از آن الطف در تحت تسخیرخویش آورد و بادپایانِ ﴿غُدُوُّها شَهرٌ وَ رَواحُها شَهر﴾ در زیر بساطِ خافقین‌انطوای خود کشیده، تا چشم برهم‌زدن از سبای یمنِ انبساط، عرشِ بلقیسِ صورت ـ که محلّ ازدواجِ اظهارآثار است و مَغرسِ اشجارِ نتایجْ ثمار ـ به نزد او حاضر گردانیدند.[3]

تو با زلف و دهان خود سلیمانی بکن دعوی
که هم دیوت به فرمانست و هم انگشتری داری

* * *

[۶۰۵] وَ أحمَدَ إبراهيمُ نارَ عَدُوِّهِ — وَ مِن نورِهِ عادَت لَهُ رَوضَ[4] جَنَّةِ
[۶۰۶] وَ لَمّا دَعا الأَطيارَ مِن رَأسِ[5] شاهِقٍ — وَ قَد ذُبِحَت جاءَتهُ غَيرَ عَصيَّةِ
[۶۰۷] وَ مِن يَدِهِ موسى عَصاهُ تَلَقَّفَت — مِنَ السِّحرِ أهوالاً عَلى النَّفسِ شَقَّت

---

۱. همهٔ نسخه‌ها «بذلک» دارند که طبق قرآن تصحیح شد.
۲. تب ندارد.
۳. فر: + بیت.
۴. در اصل: روضُ.
۵. ال: کُلِّ.

Marfat.com

[۶۰۸] وَ مِـن حَـجَرٍ أجـرىٰ عُـيوناً بِـضَربَةٍ — بِـــها دِيَـماً سَـقَّت وَ لِـلبَحرِ شَـقَّت

[۶۰۹] وَ يـوسُفُ إذ ألقَـى البَشـيرُ قَـميصَهُ — عَـلىٰ وَجـهِ يَـعقوبٍ إلَـيهِ بِأوبَـةِ

[۶۱۰] رَآهُ بِـعَينٍ قَـبلَ مَـقدَمِهِ بَكـىٰ — عَـلَيهِ بِـها شَـوقاً إلَـيهِ فَكُـفَّت

[۶۱۱] وَ فـي آلِ إسـرائـيلَ مـائِدَةٌ مِـنَ الـ ـسَّـماءِ لِـعيسىٰ أُنـزِلَت ثُـمَّ مُـدَّت

[۶۱۲] وَ مِن أكمَهٍ أبرا، وَ مِن وَضَحٍ عَدا[1] — شَـفىٰ، وَ أعـادَ الطّـينَ طَـيراً بِـنَفخَةِ

[۶۱۳] وَ سِـرُّ انـفِعالاتِ الظَّـواهِـرِ بـاطِناً — عَـن الإذنِ، مـا ألقَت بِأُذنِکَ صـيغَتي

چون آن حضرتِ جمعیّت‌نشان از حیثیّت تعیّن سلیمانی خروج کرد از حصارِ کثافتْ آثارِ ثقیلین، و تخت حکومت و تسخیر در صحرای فُسحت‌فضای خفیفین زده، مادّهٔ تقابل و تضادّ ـ که موجب وحشت و عداوت بین الثّقلین است ـ منکسر گردانید و طایفهٔ جنّ ـ که قطّان آن صحرایند ـ مسخّر کرد، هرآینه از روی تعیّن خلّت پناهی ابراهیمی، خیمهٔ ظهور و تخت تسخیر را بر اقصای آن صحرا ـ که عبارت از خفیف[2] مطلق است ـ زد و آتشِ معادات و مضاداتِ تفرقه‌آثار را بالکلّ منخمد گردانیده، نور وحدت در عین نیران کثرت، شمع جمعیّت در ریاضِ جنّت‌آیاتِ تفرقه برافروخت.

[۶۰۶] و اطیار اطراف ـ که اصول و مبادی غایت تفرقه‌اند ـ <۴۵ ب> متشعّب و متفرّق گردانید و به نهایت صور کثرت رسانید بر مقتضای ﴿فَصُرهُنَّ إلَیکَ ثُمَّ اجعَل عَلىٰ کُلِّ جَبَلٍ مِنهُنَّ جُزءاً﴾. بعد از آن از شواهق غایات تفرقه، بر مقتضای ﴿ثُمَّ ادعُهُنَّ یَأتینَکَ سَعیاً﴾ به کهف جمعیّت دعوت کرد. چون بر وفق حقیقت و طبق اصالت خود بود، از طوع و رغبتِ طبیعت جمع گشتند و به صورت تمام جمعیّت ظاهر شدند؛ «کز دوست یک اشارت وز ما به سر دویدن»

[۶۰۷] و چون ارکان اربعه ازاین‌حیثیّت، صورت‌جمعیّت گرفتند، از روی تعیّنِ موسوی دست حکومت و قهرمان را بر جوهرمرکّبات[3] ـ از جماد و نبات ـ دراز کرد و به‌واسطهٔ آنکه در این حوالی، معدنِ خواصِ طلسم‌آثارِ تسلّط‌احوال است و مغرسِ شجرِ

---

۱. در اصل: غَدا.
۲. در اصل: حفیف.
۳. نسخه بدل مب در حاشیه «کثایف» است، امّا با مرکّب دیگری بر روی آن خط کشیده شده است؛ ال و تب نیز در حاشیه چنین نسخه بدلی نشان داده‌اند؛ فر در متن «کثایف» دارد.

Marfat.com

سِحرثمارِ تغلّب‌مآل، هرآینه موادّ اوهام و اهوال بر فحوای ﴿فَأَوجَسَ[1] في نَفسِهِ خيفَةً﴾ در حرکت آمد؛ ولیکن علوّ رتبت جناب کلیمی و احاطت شأنِ رفعت‌مکانتِ او، بر مقتضای ﴿قُلنا لا تَخَف إنَّکَ أنتَ الأعلیٰ﴾ تسکین آن مادّه کرده، به القای عصای قوّت عقلی نظری ـ که در یمین روحانیّت او بود و از روی کیاست و حذاقت، بر تناول سایر صور سحریّه و طلسمیّهٔ کونی‌خیالی که فی‌نفس‌الأمر موجود نیستند، بلکه نسبت وجود به ایشان هم از صنعت آن قوای خیالی وهمی است، قادر بود ـ از نصّ ﴿وَ ألقِ ما في يَمينِکَ تَلقَف ماصَنَعوا﴾ امر فرمود.

[۶۰۸] و هم به واسطهٔ این قوّت و خاصیّت جوهر او بود که به یک ضربت[2] نسبتی که با حجر بدن جسمانی پیدا کرد، بر مقتضای ﴿فَانفَجَرَت مِنهُ اثنَتا عَشرَةَ عَيناً﴾ دوازده چشمهٔ قوای ادراکی[3] ـ ظاهراً و باطناً ـ از او[4] روان شد بی‌فترتی و انقطاعی.

و هم به دستیاری این قوّت بود که با وجود آنکه مبدأ ظهور سایر ادراکات است، بحرِ مغرقِ خیال را به یک ضربت شقّ کرد و بر فحوای ﴿فَانفَلَقَ فَکانَ کُلُّ فِرقٍ کَالطَّودِ العَظيم﴾ مورد گذار و محلّ جوار[5] پیدا شد.[6]

چه گویم وصف این معجون که هم دردست و هم درمان،
چه خوانم نقش این تخته که هم کفرست و هم ایمان

[۶۰۹ـ۶۱۰] بعد از آن، چون مجموع ازهار قوای حیوانی در این چمن بدنِ جسمانی شکفیدن گرفت، از روی تعیّن یوسفی در مجالی‌سیمای‌انسانی اظهارِ احسن‌القصص نمود؛ و از قمیص ملابس صوری و مجالی قوای حیوانی، یعقوب عقل را ـ که در مسجدالاقصای قدس و تنزیه، دیدهٔ ستمدیدهٔ او از ملاحظهٔ طرف‌تشبیه مکفوف شده بود، از مفارقت آن معدن جمعیّت وْ نکایت خارهجران آن گلستان احاطت که از انتظار قدوم همایونش اشک احزان پردهٔ حجاب را پیش چشم او فرو گذاشته ـ چشم روشن کرد.[7]

---

۱. در اصل: وَ أوجَسَ.
۲. مل: ضرب.
۳. تب: ادراک.
۴. تب: آن.
۵. نا: جواز.
۶ و ۷. فر: + بیت.

Marfat.com

گر نسیم یوسفم پیدا شود　　هر که نابینا بود بینا شود

[۶۱۱-۶۱۲] و چون قوای ادراکیِ[۱] عقل[۲] از انضمام ملابس صوری و جوارح جسمانی، مستعدّ اغتذای حقایق گشت، هر آینه در میان بنی‌اسرائیل نظر و اهل فکر، از برای جنابِ روحانیّت آثارِ اِحیااطوارِ عیسوی مایدهٔ جمعیّت حِکَم و معارف از آسمان افاضت فروفرستاده شد و بر بسیط حوصلهٔ مستفیضان[۳] و مسترشدان گسترِیده گشت، تا[۴] از میامن آن خواصّ حِکَم و احکام سرایت تکمیل آثار او بود که از نابینای مادرزاد، وصمت نقص عَمیٰ زایل و متبرّی گردانید و از مبروص بعد از سریان مرض او شفا بخشید.[۵]

وَ لَو جُلِیَت[۶] سِرّاً عَلیٰ أکمَهٍ غَدا　　بَصیراً، وَ مِن راووقِها[۷] یَسمَعُ الصُّمُّ

و سایر علل ظاهر و باطن را به قانون اذن الهی و حِکَم[۸] حقیقی دفع کرده، به نفحات حیاتبخش، طینِ سکونت‌نشانِ طینت و جبلّت را به معارج طیران و سیران ترقّی داد.[۹]

وَ لَو نَضَحوا مِنها ثَریٰ قَبرِ مَیِّتٍ　　لَعادَت إلیهِ الرُّوحُ وَ انتَعَشَ الجِسمُ

[۶۱۳] القصّه سرّ انفعالات و آثار ـ که بر مجالی ظواهر اشیا صورت بسته از راهگذر آن باطنِ جمعیّت‌نشان و اذن آن حقیقتِ احاطت‌احکام ـ همه آن است علی‌التّرتیب که به صیغهٔ این درر منظوم، به گوش تو القا کردم؛[۱۰] «درگوش کن که بهتر ازین گوشواره نیست».

* * *

[۶۱۴] وَ جاءَ بِأَسرارِ الجَمیعِ مُفیضُها　　عَلَینا، لَهُم خَتماً عَلیٰ حینِ فَترَةِ

[۶۱۵] وَ ما مِنهُمُ إلّا وَ قَد کانَ داعیاً　　بِهِ قَومَهُ لِلحَقِّ عَن تَبعیَّةِ

[۶۱۶] فَعالِمُنا مِنهُم نَبیٌّ، وَ مَن دَعا　　إلَی الحَقِّ مِنّا قامَ بِالرُّسلیَّةِ

---

۱. تب: ادراک.
۲. نا: عقلی.
۳. نسخه بدل مب در حاشیه «مستفیدان» است که با مرکّب دیگری بر روی آن خط کشیده‌اند.
۴ ـ ۵. چنین است در اصل. ساختار جمله‌ها متأثر از ترجمهٔ لغت به لغت عربی است.
۶. در اصل: حُلِیَت.
۷. در اصل: راودتها.
۸. مل: علم.
۹. فر: + شعر.
۱۰. فر: + ع.

Marfat.com

[۶۱۷] وَ عـارِفُنا فـي وَقتِنا الأحمَديّ مِن أُولي العَـــزمِ مِـــنهُم آخِـــذٌ بِـــالعَزيمَةِ

سایر آثار صوری و انفعالات طبیعی که از انبیای مذکوره صادر گشته، حضرتِ افاضت‌پناهِ ختمی به جمیع اسرار و حقایقی که معانی آن صور و غایات آن انفعالات بود <۴۶ الف> اتیان نمود تا ختم باشد نقوش این اوضاع بر ابواب و اقفال زمان فترت بین‌الختمین؛ و مصون مانَد آثار جامعهٔ او ـ که خزانهٔ تمام حقایق است ـ از تقلّبات طبیعی و تغییرات جعلی وضعی، تا باز وقت به حکم حضرت ختمی کمالی محبوبی به میامن مفاتیح اشارات او، اقفال آن ابواب گشودن گیرد؛[1]

بـاش تـا سرّ او شـود پـیدا باش تا کار او رسد به ظـهور

[۶۱۵] چه، هیچ یک از این انبیای گذشته، نبود کار ایشان الّا آنکه دعوت کنند قوم خود را به وسیلهٔ جوامع کلم آن حضرت به سوی حقّ، از سر مبایعت و حکم نیابت.

[۶۱۶] پس جمعی که به حسن متابعت و تصحیح نسبت، مستحقّ وراثت خصایص کمالات او شده باشند به حکم «عُلَماءُ أُمَّتي كَأَنبياءِ بَني إسرائيل»، بر مقتضای تفاوت استعدادات در استیهال آن کمال، متفاوت باشند ضرورةً؛ آن کس که مراقی کمالش از احتیاز[2] حقایق علوم نگذشته، او به مقام نبوّت مخصوص[3] باشد؛ و آنکه از این تجاوز نموده، به دعوت طلّاب و اصحاب و جمعی که رقیقهٔ انتساب ایشان راسخ باشد، قیام نمایند، به مقام رسالت موسوم شوند.

[۶۱۷] و جمعی که از اینها هم ترقّی کرده، عزم آتش‌آهنگشان بر مقتضای «الوَقتُ سَيفٌ» از خصایص کمالی ختمی احمدی ـ که مقتضای وقت است ـ مجال اشتغال به دیگر چیزها ندهد، در دیوان اولوالعزم نام ایشان ثبت شود.[4]

پیش ازین اوحدی اگر می‌پخت آرزوی بـهشت و صـحبت حـور
رفـتنی رفت بـعد ازیـن مـارا[5] گـــر گـنهکار داری ار مـعذور

*

۱. فر: + بیت.
۲. تب فر: اختیار.
۳. ال: محظوظ.
۴. فر: + بیت.
۵. ال: تو مرا.

Marfat.com

من و آن دلبر خراباتی　　فی طَریقِ الهَوی کمایاتی

* * *

[۶۱۸] وَ ما کانَ مِنهُم مُعجِزاً، صارَ بَعدَهُ　　کَرامَةَ صِدّیقٍ لَهُ أو خَلیفَةِ

[۶۱۹] بِعِترَتِهِ استَغنَت عَنِ الرُّسُلِ الوَرىٰ　　وَ أولادِهِ وَ الطّاهِرینَ[1] الأئِمَّةِ

[۶۲۰] کَراماتُهُم مِن بَعضِ[2] ما خَصَّهُم بِهِ　　بِما حَصَّهُم[3] مِن إرثِ کُلِّ فَضیلَةِ

[۶۲۱] فَمِن نُصرَةِ الدّینِ الحَنیفیِّ بَعدَهُ　　قِتالُ أبي‌بَکرٍ لِآلِ حَنیفَةِ

[۶۲۲] وَ سارَتهُ ألجاهُ لِلجَبَلِ النِّدا-　　ءُ مِن عُمَرٍ[4]، وَ الدّارُ غَیرُ قَریبَةِ

[۶۲۳] وَ لَم یَشتَغِل عُثمانُ عَن وِردِهِ وَ قَد　　أدارَت عَلَیهِ القَومُ کَأسَ المَنیَّةِ

[۶۲۴] وَ أوضَحَ بِالتَّأویلِ ما کانَ مُشکِلاً　　عَلیٌّ بِعِلمٍ نالَهُ بِالوَصیَّةِ[5]

[۶۲۵] وَ سائِرُهُم مِثلُ النُّجومِ مَن اقتَدیٰ　　بِأیِّهِمِ مِنهُ اهتَدیٰ بِالنَّصیحَةِ

آثار غریبه و خوارق عجیبه که از انبیا به‌واسطهٔ اظهار تحدّی و افشای دعوی به صورت «اعجاز» ظاهر گشته، بعد از ایشان به صورت «کرامات» از سایر صدّیقان و خلفا همان ظاهر شده.[6]

آن یار همانست اگر جامه بدل کرد　　آن جامه بدر کرد و دگر بار برآمد

[۶۱۹] و به حکم فرمودهٔ «إنّي تارِکٌ فیکُمُ الثَّقَلَین» از خانوادهٔ سعادت‌کنیزِ اقبال‌غلامِ آن حضرت، و متابعت آثار اولاد و احفاد آن جنابِ کمال‌احوال ـ که ائمّهٔ شاهراه هدایتند ـ مردم از بعث رسل و اجتهاد در متابعت ایشان مستغنی‌گشتند؛[7] و «في طَلعَةِ الشَّمسِ ما یُغنیکَ عَن زُحَلِ».

[۶۲۰] کراماتی که رقیقهٔ عقاید مردم بدان منوط است، بعضی از خصایص احوال ایشان است که از آن حصص، میراثی که نصیب هریک شده، ناشی گشته.

[۶۲۱] همچنانکه قتال ابی‌بکر مر آل‌حنیفه را در صدر اسلام، که چون او را به حکم

---

۱. نسخه بدل ال در حاشیه: التّابعین.
۲. فر: بَعد.
۳. ال: نا: خَصّهُم.
۴. ال: عُمَرَ.
۵. تب: بِوَصِیّةِ.
۶. فر: + بیت.
۷. فر: + ع.

Marfat.com

وراثت مذکور، فضیلت ابلاغ احکام تشریعی بود و انفاذ اوامر و نواهی آن ـ که «أنا وَ أبوبَکرٍ کَفَرَسَیْ رِهانٍ» ـ هرآینه مخصوص بدان کرامت گشت.

[۶۲۲] و چون عمر را از سهام فضایل، تمشیت سلطنت رسالت بود و تعظیم شأن او و تعمیم احکام او در اطراف و اکناف عالم ـ که «إنَّ الحقَّ لَیَنطِقُ عَلیٰ لِسانِ عُمَر» ـ هرآینه به اسماع ندای «ساریه» با وجود بُعد مسافت مخصوص گشت.

[۶۲۳] و عثمان چون به اقامت وظایف اعمال[۱] و قیام به مواجب آن طریق و بر مقتضای «إنَّ لِکُلِّ نَبیٍّ رَفیقاً وَ رَفیقي عُثمان» از آن خصایص موروثی مخصوص بود، هرآینه در استغراق اوراد به غایتی بود که از ادارت کاس قتل فراغتی داشت.

[۶۲۴] و جنابِ ولایت‌انتسابِ علی چون سوابق رقایق حقیقی را به لواحق نسب صوری[۲] متّصل گردانیده بود، هرآینه از خصایص موروثی، رفع حجب اِشکال از نقوش و اَشکال موضوعهٔ حضرت نبوّت‌شعاری ـ که مُنبی از تمام حقایق و جملهٔ معارف است ـ خاصّهٔ او شد که «أنا مَدینَةُ العِلمِ وَ عَليٌّ بابُها»؛[۳] «درکوی تو ره نبود ره ما کردیم».

[۶۲۵] فی‌الجمله جمیع خادمان آن بارگاه، و غلامان آن درگاه، ستارگان سپهر هدایتند. به انوار نصایح هریک از ایشان که اقتدا کند کسی، به مقاصد اهتدا مفضی گردد؛ «أصحابي کالنُّجومِ بِأیِّهِم اقتَدَیتُم اهتَدَیتُم».

* * *

[۶۲۶] وَ لِلأولیاءِ المُؤمِنینَ بِهِ، وَ لَم — یَرَوهُ اجتِبا[۴] قُربٍ لِقُربِ الأُخُوَّةِ

[۶۲۷] وَ قُربُهُمُ مَعنیً لَهُ، کَاشتیاقِهِ — لَهُم صورَةٌ فَاعجَب بِحَضرَةِ[۵] غَیبَةِ

جمعی که رقایق محبّت و روابط ایمان را به حبایل یقین مستحکم گردانیده‌اند، در احتظای مقام قربت، احتیاج به وسایط جسمانی و قوای هیولانی ندارند.[۶]

آنکس که همه عینست عینش به چه کار آید — وانجا[۷] که همه قربست از بُعد که[۸] اندیشد

---

۱. تب: + نمودن.
۲. نا: صورتی.
۳. فر: + ع.
۴. نا: اجتنا.
۵. الْ: لحضرة.
۶. فر: + بیت.
۷. تب: وآنکس.
۸. تب: چه.

Marfat.com

و از برای همین است که <۴۶ ب> جمعی از متأخّران اولیا ـ که به واسطهٔ تصحیح نسبت اخوّت و اثبات رقیقهٔ قرابت، در محکمهٔ عشق به حکم قاضی محبّت ذاتی، وارث حظّ اوفیٰ و سهم اعلیٰ گشته‌اند بی‌آنکه به دیدهٔ صورت‌بین، شرف احتظای رُوای عالمْ آرای ادراک کرده ـ در میان نزدیکان آن حضرت و سرهنگان پیشگاه قرب به مزید اجتنا[1] مخصوصند.

عشقبازان دیگرند و عیش‌سازان دیگرند　　آنچه در فرهاد می‌بینیم در پرویز نیست

[۶۲۷] چه، این طایفه به واسطهٔ رسوخ روابط مقاربت معنوی و تأثیر سعی شُفَعای آن مقامِ عالی‌منزلت ـ چنانچه ناظم را باشد که[2]

أحِبَّةَ قَلبي! وَ المَحَبَّةُ شافِعٌ　　لَدَيكُم إذا شِئتُم بِهِ اتَّصَلَ الحَبلُ ـ

دایم به ارسال اشتیاق‌نامهٔ «وا شَوقاهُ إلىٰ لِقاءِ إخواني» مخصوصند. آن مقاربت معنوی است که موجب اظهار اشتیاق صوری محبوب است؛ چه این نوع از قرب، به‌واسطهٔ ظهور آن درمقابل خود، اتمّ انواع قرب است؛ پس موجب اکمل اوضاع، حضور باشد. و مؤدّای[3]

إذا كانَ حَظّي الهَجرَ مِنكُم وَ لَم يَكُن　　بِعادٌ فَذاكَ الهَجرُ عِندي هُوَ الوَصلُ

هم از این اصل است. و مناسبت جامعیّت اضداد ـ که مشعِر به تمام احاطه است و از خصایص رتبت ختمی‌کمالی است ـ موجب اختصاص این طایفه می‌گردد بدین پایهٔ ارجمند که در حوصلهٔ هر همّتی نمی‌گنجد.[4]

شیرمردی باید از خود رسته‌ای　　از دو عالم رخت خود بربسته‌ای
خرقهٔ سالوس را بدریده‌ای　　شیشهٔ ناموس را بشکسته‌ای

* * *

[۶۲۸] وَ أهلُ تَلَقّي الرّوحِ بِاسمي دَعَوا إلىٰ　　سَبيلي وَ حَجُّوا المُلحِدينَ بِحُجَّتي
[۶۲۹] وَ كُلُّهُمُ عَن سَبقِ مَعنايَ دائِرٌ　　بِدائِرَتي أو وارِدٌ مِن شَريعَتي
[۶۳۰] وَ إنّي وَ إن كُنتُ ابنَ آدَمَ صورَةً　　فَلي فيهِ مَعنىً شاهِدٌ بِأُبُوَّتي[5]

---

۱. فر: اجتبا. با توجه به ضبط عربی صائن الدین از بیت ۶۲۶ «اجتبا» مناسبتر و درست‌تراست. البته «اجتنا» هم غلط نیست و در آن صورت باید در بیت ۶۲۶ نسخه بدل «نا» یعنی «اجتنا» را بپذیریم که با ضبط دیوان ابن فارض همخوانی دارد. مؤلف مشارق الدراری در ضبط بیت و در شرح آن «اجتبا» را برگزیده، اما صائن الدین در ضبط بیت «اجتبا» و در شرح آن «اجتنا» آورده است. در هر صورت «اجتبا قرب» به معنی «برگزیدن نزدیکی» است و «اجتنا قرب» به معنی «حاصل کردن و به دست آوردن نزدیکی».

۲. نا مل ندارد.

۳. فر: + شعر.

۴. فر: + بیت.

۵. ال: بِأبوَةِ.

Marfat.com

و از میان قرب مذکور و حضورِ اتّحاد غایتِ اوست که عنان سخن را از بوادی غیبت به سوی شهرستان تکلّم منعطف گردانیده، باز به عَدِّ اوصاف و خصایص کمالی ختمیِ خویش رو کرد که: ارباب ممالک نبوّت و اهالی ولایت رسالت، که به دستیاری تلقّی روح به پایهٔ دعوت رسیده‌اند، همه جزئیّات تعیّنات این رتبهٔ ختمی کمالی منند که به‌وسیلهٔ اسمی از اسماء من و به لسان وصفی از اوصاف کمالی او به شاهراه قویم خودم[1] دعوت می‌کنند؛ و به شمشیر قهرمان حکمی از احکام من است آنکه بر معاندان و منحرفان جادّهٔ قویم غلبه‌دارند؛

[۶۲۹] چه، رقوم معانی و حروف حقایق ایشان همه ـ که بر مدار قوسین نبوّت و ولایت ثابت است ـ گِرد نقطهٔ مرکزنشان معنی‌من می‌گردند که سَبق ذاتی دارد بر سایر نقط قوسین، و ﴿أو أدنیٰ﴾ کنایت از آن سبق است؛ و یا خود، از شریعت قویمهٔ من و حسن متابعت آن آثارِ هدایت‌آثار است که از این مشرب، آبخور ساخته و از این مَنهَل محظوظ گشته؛[2] «**آن در[3] قدح ماست که می‌جُست سکندر**».

[۶۳۰] و این تعیّن من، اگرچه از روی توالد و تناسل جسمانی از ابوالبشر متولّد است، ولیکن این معنی حقیقت انسانی در او ـ که نقطهٔ تمامی کمالی‌اش همین تعیّن است ـ شاهدی فصیح است بر ثبوت ابوّت آنُ تعیّن.[4]

اگرچه روغن بادام از بادام می‌زاید — همی گوید خرد داند که من پیش از شجر باشم

* * *

[۶۳۱] وَ نَفسيَ عَن حَجرِ التَّحَلّي[5] بِرُشدِها — تَخَلَّت، وَ في حِجرِ التَّجَلّي[6] تَرَبَّت

[۶۳۲] وَ في المَهدِ حِزبي الأنبياءُ وَ في عَنا- — صِري لَوحيَ المَحفوظُ، وَالفَتحُ سورَتي

[۶۳۳] وَ قَبلَ فِصالي دونَ تَكليفِ ظاهِري — خَتَمتُ بِشَرعي المُوضِحي كُلَّ شِرعَةٍ[7]

و این طفل نفس من ـ که از مادر قابلیّت زاده ـ از کنار دایهٔ ممانعت ومضایقت رایضِ سلوک ـ که او را به زیور رشد می‌آراست ـ دور شده و گذاشته[8]، در کنار تجلّی ذاتی و

---

۱. فر: خود.
۲. فر: + ع.
۳. فر: اندر.
۴. فر: + بیت.
۵. تب: التَّجَلّي.
۶. فر: التَّحلّي.
۷. در اصل: شِرعَتي.
۸. فر: بگذاشته.

Marfat.com

جذباتِ اطلاق آیاتِ او پرورده گشت؛[1] «دایه‌ام عشقست و مادر عشق و شیرم هم ز عشق».

[۶۳۲] و بعد از آن، چنانکه به گهوارهٔ رسالت برآمدم، حزب و ورد من، حروف سورهٔ «انبیا» بود که بر تختهٔ عنصر و اصل من ثابت و محفوظ است؛ و آیت درس خاصّهٔ من، که از معلّم وقت، املا می‌ستدم، سورهٔ «فتح» مطلق.

[۶۳۳] هرآینه قبل از فطام دایهٔ طبیعت، پیشتر از آنکه رقم تکالیف ظاهری بر جریدهٔ احوال من کشیده شود، ختم کردم به شرع احاطت نسبت خودم ـ که سایر جزئیّات مرا درصدد ایضاح و ابانت است ـ جمیع شرایع و طرق که بدان استرشاد مقاصد جویند؛ و یا ختم کردم اقفال ابواب دیوان موضّحان این طرایق و مبیّنان آن شرایع را.[2]

مصطفی اندر جهان وانگه کسی گوید که عقل؟ آفتابی بر فلک آنگه کسی جوید سُها؟

* * *

[۶۳۴] فَهُم وَ الأُلی قالوا بِقَولِهِم عَلیٰ صِراطي وَ لَم یَعدوا مَواطِئَ مِشیَتي

[۶۳۵] فَیُمنُ الدُّعاةِ[3] السّابِقینَ إلَیَّ عَن[4] یَميني وَ یُسرُ اللّاحِقینَ بِیَسرَتي

[۶۳۶] وَلا تَحسَبَنَّ الأمرَ عَنّيَ خارِجاً فَما سادَ إلّا داخِلٌ في عُبودَتي

چه، سایر انبیا و آنانی که زبان موافقت با ایشان راست دارند، همه بر این صراط مستقیم اعتدالی و طریقهٔ قویمهٔ کمالی منند که حاق وسط و عین مرکز دایرهٔ تمام‌اعتدال است؛ لاجرم هیچیک از سابقان میدان نبوّت و لاحقان مضمار ولایت <۴۷ الف> از مواضع سیرِ من و مواطی مِشیهٔ من تجاوز نکردند.

لا تَسَل في العِشقِ غَیري أنا في العِشقِ إمامُ

[۶۳۵] پس، پیروزی و سعادت آن کسانی که سماط دعوت گسترده، پیشتر از من کوس نبوّت و رسالت را بر بام تحدّی و دعوی زدند، از میامن یمین صورتِ احاطتْ نسبتِ من است و از فروع آن؛ و سهولت طریق ولایت و آسانی سلوک راه ارشاد و استرشاد آن‌کسانی که از پی من آمدند، همه به واسطهٔ یسار معنی ظاهر و حقیقت باهر من

---

۱ و ۲. فر: + بیت.

۳. فر: الدّعاء.

۴. ال: في.

Marfat.com

بود که بر مقتضای «بُعِثتُ بِالحَنیفَةِ السَّهلَةِ السَّمحَةِ» در اظهار لبوب معنی، احتیاج به صیانت قشور صور غلیظه[1] نخواهد بود.[2]

چو مغز خام بوَد در درونه[3] پوست نکوست

چو پخته گشت از آن پس بدان که پوست بدست

[۶۳۶] گمان مبر که کارخانهٔ ظهور، و روز بازار ایالت و حکومت عالم ملک و ملکوت، از تحت فرمان من خارج افتاده؛ چه، هیچ آفریده بی حلقهٔ عبودیّت من، برتخت سیادت و سلطنت ننشست.[4]

اگر نه بهر شرعستی کمر بگشایدی جوزا — وگرنه بهر دینستی کجا گشتی چنین گردون

* * *

[۶۳۷] وَ لَولایَ لَم یوجَد وُجودٌ وَ لَم یَکُن — شُهودٌ، وَ لَم تُعهَد عُهودٌ بِذِمَّةِ

[۶۳۸] فَلا حَیَّ إلّا عَن حَیوتي حَیوتُهُ — فَطَوعُ مُرادي کُلُّ نَفسٍ مُریدَةِ

[۶۳۹] وَ لا قائِلٌ إلّا بِلَفظي مُحَدِّثٌ — وَ لا ناظِرٌ إلّا بِناظِرِ مُقلَتي

[۶۴۰] وَ لا مُنصِتٌ إلّا بِسَمعيَ سامِعٌ — وَ لا باطِشٌ إلّا بِأزلي وَ شِدَّتي

[۶۴۱] وَ لا ناطِقٌ غَیري وَ لا ناظِرٌ وَ لا — سَمیعٌ سِوائي مِن جَمیعِ الخَلیقَةِ

اگر نه حبوب حقیقت من در چمن امکان و مرغزار ظهور بودی، کی شجرهٔ وجود از او سر برزدی و ثمار شهود بار دادی؟ و یا کجا عهود امانتِ ﴿وَ حَمَلَها الإنسانُ﴾ در ذمّت کسی آمدی؟

[۶۳۸] پس بر شاخسار وجود هیچ موجودی، گل حیات نشکفته، الّا آنکه از گلستانِ حیات اغصانِ من برومند گشته.

و ثمرهٔ هیچ ارادتی از هیچ نفس ظاهر نشده، الّا آنکه در تحت دوحهٔ مراد من بالیده شده.

در جمله جهان هیچ گل و سنگی نیست — کز بوی جمال من بر او رنگی نیست

---

۱. ال: غلیظ.

۲. فر: + بیت.

۳. فر: درون.

۴. فر: + بیت.

Marfat.com

[۶۳۹] و همچنین هیچ گوینده‌ای[۱] در این چمن وجود و بزمخانهٔ اظهار، نوای نوازشی نساخت، الّا آنکه به زمزمهٔ قول من برداشت و فروداشت کرد.

و هیچ بیننده‌ای چشم بینا را نگشود، الّا به بینایی من.

[۶۴۰] و هیچ خاموشی گوش اصغا وا نکرد، الّا به واسطهٔ سمع من.

و هیچ پوینده‌ای درصدد قوّت نیامد، الّا به سبب قوّت و شدّت بأس من.

[۶۴۱] پس هیچ[۲] گوینده‌ای و بیننده‌ای و شنونده‌ای جز من در دار وجود نباشد؛ «أنتَ الحَیوةُ وَ أنتَ السَّمعُ وَ البَصَرُ»[۳].

با همه رنگهاش یکرنگم　　با همه رویهاش یکرویم

* * *

[۶۴۲] وَ في عالَمِ التَّرکیبِ في کُلِّ صورَةٍ　　ظَهَرتُ بِمَعنیً عَنهُ بِالحُسنِ زینَت

[۶۴۳] وَ في کُلِّ مَعنیً لَم تُبِنهُ مَظاهِري　　تَصَوَّرتُ لا في هَیأَةٍ صُوَرِیَّةِ[۴]

[۶۴۴] وَ فیما تَراهُ الرّوحُ کَشفَ فِراسَةٍ　　خَفیتُ عَنِ المَعنَی المُعَنّیٰ بِدِقَّةِ

اینها که گذشت، همه در قوای فاعلهٔ بسیطهٔ[۵] نفسانی بود؛ و در عالم ترکیبِ جسمانی و قوای منفعلهٔ هیولانی نیز همین سبیل است که در هر صورتی که مخدّرهٔ معنی آنجا به زیور حسن و حلیّ جمال در جلوه آمده، آن منم که بدان وجه ظاهر گشته‌ام.[۶]

هذِهِ الباناتُ باناتُ الحِمیٰ　　حَیِّها یا مَیِّتَ الأشواقِ حَیّ

[۶۴۳] و همچنین در هر معنیی که مظاهر جسمانی من و سایر قوای مثالی و روحانی را مکنت آن نباشد که مجالی ظهور آن شوند و آن را اظهار کنند، منم که بدان معنی[۷] مصوّر گشته‌ام بر وجه کلّی، نه آنکه بدان هیأت جزئی صوری او محصور شده باشم؛ و الّا این هم در صورت اوّل داخل باشد.

---

۱. فر: گوینده.

۲. نا مل ندارد.

۳. فر: + بیت.

۴. ال فر: هیکلیّة.

۵. ال: بسیط.

۶. فر: + شعر.

۷. تب: صورت.

Marfat.com

[۶۴۴] و در ورای صورت و معنی ـ در آن عالم که روح بعد از عروج آن به مراقی ایمان و ایقان، از حروف الواح «إتَّقوا فِراسَةَ المُؤمِن» مطالعهٔ حقایق آن کند ـ مختفی گشتم از آن معنی که در طرف تنزیه محبوس مانده و در مضیق کلّیّت محصور شده.

و این همان حیثیّت جامعیّت و طرف احاطت ختمی کمالی است که در عین خفا ظاهر گشته؛ «بَدَت بِاحتِجابٍ وَاختَفَت بِمَظاهِرِ».

* * *

[۶۴۵] وَ في رَحَموتِ البَسطِ كُلّيَ رَغبَةٌ ... بِهَا انبَسَطَت آمالُ أهلِ بَسيطَةِ

[۶۴۶] وَ في رَهَبوتِ القَبضِ كُلّيَ هَيبَةٌ ... فَفيما أجَلتُ العَينَ مِنّي أجَلَّت

[۶۴۷] وَ في الجَمعِ بِالوَصفَينِ كُلّيَ قُربَةٌ ... فَحَيَّ عَلى قُربَيْ خِلالي[1] الجَميلَةِ

در موطن تقابل منشأ صفات، چون در رحمت‌آبادِ سعت‌فضای وجود، سماط نوالِ جمال کشم[2]، همگی من صلای رغبت شود که بدان، بساط انبساط امانی و آمال بر جمله[3] اهل بسیطهٔ[4] غبرا و ساکنان قبّهٔ خضرا گسترید می‌شود.

[۶۴۶] و در مضیق وحشت‌آباد جلال، چون کمان قهر در قبضهٔ قبض گیرم، همگی من نفیر ترهیب و کوس هیبت شود؛ پس در هرجا که ادهم چشم ـ که مطیّهٔ راهنورد سالکان بوادی عشق است ـ در جولان آید و میدان جوید، آن سرزمین را از من به شرایط تعظیم و اجلال مخصوص گرداند.

هر کجا افتد[5] نشان پای او زانجا به چشم ... خاک برداریم چندانی که آب آید برون <۴۷ ب>

[۶۴۷] و در مرکز جمعیّت نشان کلّ ـ که دایرهٔ کمالش از قوسین جمال و جلال، مرکّب است ـ چون سراپردهٔ اطلاق بزنم، همگی من قربت شود؛[6] «فيهِ ما مِن بَعدِ نَشرِ الوَصلِ طَيْ». پس[7]

بر سر بازار جانبازان منادی می‌زنم ... بشنوید ای ساکنان کوی رندی بشنوید

---

۱. ال: خلال.

۲. تب فر نا مل: گشتم.

۳. ال تب فر نا: جملهٔ.

۴. ال: بسیط.

۵. فر نا: کافتد.

۶. فر: + ع.

۷. فر: + بیت.

Marfat.com

و بشتابید بر این قرب احاطت‌نسبت ـ که جامع است میان قرب جمالی و قرب جلالی ـ که در طیّ خلال[1] جمیلهٔ من مندرج است و به زبان اصطلاح، آن را «قرب نوافل و فرایض» خوانند.[2]

به چشمی ناز بی‌اندازه می‌کرد — به دیگر چشم، عذری تازه می‌کرد
چو سر پیچید، گیسو مجلس آراست — چو رخ گرداند، گردن عذر آن خواست

* * *

[۶۴۸] وَ في مُنتَهىٰ في لَم أزَل بيَ[3] واجِداً — جَلالَ شُهودي عَن كَمالِ سَجيَّتي
[۶۴۹] وَ في حَيثُ لا في لَم أزَل فيَّ[4] شاهِداً — جَمالَ وُجودي لا بِناظِرِ مُقلَتِهِ[5]

در منتهای ظهور قهرمان زمان و مکان، و غایت غلبهٔ احکام کثرت آثار ایشان، همیشه من به خودی خود، عظمت شهود و جلال ظهورِ وحدت نسبتِ خود می‌یابم؛ و این از مقتضای کمالِ ملکهٔ ذاتی ختمی من است که در غایتِ سلطنتِ جنودِ کثرتِ اغیارآثار، ظهورِ صمصامِ جلالِ وحدتِ اغیار کُش یافت می‌شود.

[۶۴۹] و همچنین در موطنی که مقدّس و منزّه است از زمان و مکانِ کثرت‌نشان، همیشه من مشاهدهٔ دلالِ جمالِ کثرت‌مآل وجود خویش، هم در خود می‌کنم بی‌واسطهٔ مردمک چشم و وسیلهٔ لعبت‌بازی او.[6]

عشّاق تو پیش از دل و گل با رخ تو — بی‌زحمت دیده عشقها باخته‌اند

* * *

[۶۵۰] فَإن كُنتَ مِنّي فَانحُ جَمعيَ وَامحُ فَر - قَ صَدعي، وَ لا تَجنَح لِجِنحِ الطَّبيعَةِ
[۶۵۱] فَدونَكَها آياتِ إلهامِ حِكمَةٍ — لِأَوهامِ حَدسِ الحِسِّ عَنكَ مُزيلَةِ

پس تو که مسترشدی، اگر دم از ارادت من[7] می‌زنی و از این مَنهَل، آرزوی[8] آبخور داری، باید که روی طلب سوی حضرت جمعی من کنی و از عالم تفرقه روی بگردانی؛ و

---

۱. در اصل: جلال. به تناسب ضبط عربی بیت و معنی تصحیح شد.
۲. فر: + بیت.
۳. ال: لي.
۴. نسخه بدل ال در حاشیه: لي.
۵. مب در حاشیه: لُعبتي اصحّ؛ ال: مقلتي؛ تب فر نا مل: لعبتي.
۶. فر: + بیت.
۷. در اصل: دم ارادت از من.
۸. ال نا: آرزو.

Marfat.com

هر حرفی که دلالت بر تفرقهٔ آن جمعیّت کند یا شَقِّ آن وحدت ـ چون تناسخ و اتّحاد و حلول و غیره ـ از لوح اعتبار محو کنی و میل به ظلمت‌آباد طبیعت ـ که مبادی ظهور این گونه تفرقه است ـ ننمایی و با خود باشی.[1]

انس با عالم الهی گیر　　به تو گفتم طریق انسانی

[۶۵۱] اینک با توست آیاتِ حقایق‌غایات و سُوَر الهام‌انجامِ حکمت‌اعلام، که اگر تو[2] به دست تدّبر آن را برگیری و به دیدهٔ تأمّل در آن نگری، سایر احکام وهمی که از تفرقهٔ حواس و هرگونه قوای حیوانی و جسمانی ناشی شده، زایل گرداند.[3]

اگر از کاسهٔ چشمش بچشی جرعهٔ جمع　　خرقهٔ تفرقه را برکشی از سر آسان

* * *

[۶۵۲] وَ مِن قائِلٍ بِالنَّسخِ، وَ المَسخُ واقِعٌ　　بِهِ ابرَأ، وَ کُن عَمّا یَراهُ بِعُزلَةِ

[۶۵۳] وَ دَعهُ وَ دَعوَی الفَسخِ، فَالرَّسخُ لائِقٌ　　بِهِ أبَداً لَو صَحَّ فی کُلِّ دَورَةِ

چون روی همّت سوی جمعیّت آباد وحدت نهادی، از قائلان به تناسخ ـ که ذاهبان[4] مذاهب باطل تفرقه‌اند ـ بیزار باش و از رای فاسد ایشان دوری کن که به حکم «الإناءُ یَتَرَشَّحُ بِما فیه» ایشان از حقیقت انسانیّت و اصل خویش مسخ گشته‌اند و مسخّر احکام وهم و قوای حیوانی شده. پس صورت مسخ به اصطلاح ایشان ـ که عبارت از ظهور نفس ناطقه است به صورت حیوان ـ بر ایشان واقع باشد.

[۶۵۳] و دست طمع از نجات او بشوی و او را به آن دعوی فسخ که می‌کند ـ یعنی رجوع نفس ناطقه به صورت نباتی ـ بگذار؛ که اگر این مذهب او صحیح است، او همیشه در انزل مراتب و اسفل السّافلین مقامات باشد در هر دوره‌ای[5] که حقایق و تعیّنات را واقع می‌شود؛ چه او در سایر مراتب، چون از دیدن حقیقت‌خود غافل است و از شناختن او ذاهل، تنزّل خواهد کرد. پس رسخ ـ که ظهور نفس ناطقه است به صورت جماد ـ او را همیشه در همه دوره‌ها لازم باشد.

---

۱. فر: + بیت.
۲. فر نا ندارد.
۳. فر: + بیت.
۴. نا مل: راهبان.
۵. در اصل: و نیز مل: ذروه‌ای.

Marfat.com

و چون عبارت توحید در اکثر مواضع، موهم به تناسخ می‌شود، از این رو احتیاج به تصریح ابطال آن شد؛ چه، ایشان از آن رو که قائل شده‌اند بدان که «جان انسانی در مراقی کمال و مدارج نقصان به صور متخالفة الحقیقه ظاهر می‌شود» موهم قول به توحید است، ولیکن چون از جان جان خبر ندارند، بسیار دور افتاده‌اند.[۱]

این نیست تناسخ، سخن وحدت محض است　　کز جوشش آن قلزم زخّار برآمد

* * *

[۶۵۴] وَ ضَربي لَکَ الأمثالَ مِنّيَ مِنَّةٌ　　عَلَیکَ بِشَأني مَرَّةً بَعدَ مَرَّةِ

[۶۵۵] تَأَمَّل مَقاماتِ السَّروجيِّ وَ اعتَبِر　　بِتَلوینِهِ تَحمَد قَبولَ مَشُورَةِ

[۶۵۶] وَ تَدري التِباسَ النَّفسِ بِالحِسِّ باطِناً　　بِمَظهَرِها في کُلِّ شَکلٍ وَ صورَةِ

[۶۵۷] وَ في قَولِهِ إن مانَ فَالحَقُّ ضارِبٌ　　بِهِ مَثَلاً وَ النَّفسُ غَیرُ مُجِدَّةِ

این مَثَلهای ایضاح آثار ـ که پیاپی می‌زنم از برای تو ـ منّتی عظیم است مرا بر تو، که این حالِ تلوین‌مآل را دریابی؛ چه، از شأنِ تکریرِ امثال به حکم ﴿وَ یَضرِبُ اللّهُ الأَمثالَ لِلنّاسِ لَعَلَّهُم یَتَذَکَّرون﴾[۲] تصویر حقایق ذوقی است به صور حسّی مأنوسه، و تقریب آن شواردِ نافره به تناول مخالب قوای فکریّه؛[۳] «بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی».

[۶۵۵] تأمّل کن [در] مقامات تلوین آیات «ابوزید سروجی» و عبور کن از این حکایت افسانه مانند او؛ و تلوینِ تمکین مکانتِ او را اعتبار کن؛ و از صورت تحوّل او به صورتهای گوناگون و اشکال متباین <۴۸ الف> مَعَ تَوَحُّدِها الشَّخصیّة، یعنی توحید در عین تفرقه و کثرت، فهم کن تا این نصیحت مرا آفرین گویی و ستایش کنی قابلیّت مشورهٔ مرا.

[۶۵۶] و تا بدانی حالت التباس نفس شخصی وحدانی به مظاهر کثیرهٔ جسمانی که به هر شکلی و صورتی ظاهر گشته.[۴]

ز رشک تا نشناسد کسی تو را[۵] هر دم　　جمال خود به لباسی[۶] دگر بیارایی[۷]

---

۱. فر: + بیت.

۲. در همهٔ نسخه‌ها «یتفکّرون» است که طبق قرآن تصحیح شد.

۳. فر: + ع.

۴. فر: + بیت.

۵. در اصل علامت مؤخر و مقدم دارد یعنی: تو را کسی؛ ال نیز چنین ضبط کرده است.

۶. نا: لباس.

۷. فر: بیارای.

Marfat.com

[۶۵۷] و هر چند «حریری» که بافندهٔ این نسیج[۱] است و طرازندهٔ این کارگاه و مقامات پیچ در پیچ است، همه را بر منوال دروغ بافته و به آب هزل و مزاح شسته و پیراسته، ولیکن حقّ به زبان او در لباس هزل و مزاح، این حقیقت حقّه را به صورت مثال، از برای تسهیل ادراک طالبان و مسترشدان ظاهر کرده؛ چه، جبلّت نفوس بشری بر هزل واقع شده و ابراز حقایق به صور مثالی امری است شایع و ذایع.[۲]

نموداری که از مه تا به ماهیست　　طلسمی بر سر گنج الهیست

* * *

[۶۵۸] فَکُن فَطِناً وَ انظُر بِحِسّکَ مُنصِفاً　　لِنَفسِکَ فی أفعالِکَ الأثَریّةِ

[۶۵۹] وَ شاهِد إذا استَجلَیتَ نَفسَکَ ما تَریٰ　　بِغَیرِ مِراءٍ، فی المَرائی الصَّقیلَةِ

[۶۶۰] أغَیرُکَ فیها لاحَ، أم أنتَ ناظِرٌ　　إلَیکَ بِها عِندَ انعِکاسِ الأشِعَّةِ

صورت تمثیل اوّل، معطی تجویز عقل بود این معنی راکه: صورتی وحدانی شخصی عندالحسّ، متلبّس به صور کثیره می‌تواند شد؛ و این امثله مبیّن آن خواهد بود که فعل شخص می‌تواند بودن[۳] که مرآت ظهور او گردد و به حسب تعدّد افعال و شؤون خود متکثّر نماید؛[۴] «**بحریست غیر ساخته از موجهای خویش**».

فطانت اصلی را کار بند و به دیدهٔ انصاف، نفس شخصی[۵] خود را در افعال و آثار خویش به صورت کثیره ببین.

[۶۵۹] و وقتی که خواهی که صورت شخصی خود را بر دیدهٔ خود جلوه دهی، مشاهده کن که در آینه چیست آنکه می‌بینی بی‌شکّی و ریبی؟

[۶۶۰] آن غیر توست که در آنجا ظاهر شده یا خود تویی؟

و چون انعکاس اشعّه از سطوح صقیله، امری ضروری است، هرآینه از سطوح آینه[۶] آن اشعّهٔ مخروطی که رقایق و وسایط قوّت ابصارند، هم به رائی منعکس گردد؛ پس مرئی عین رائی باشد.[۷]

---

۱. ال فر نا مل: نسج.
۲. فر: + بیت.
۳. تب نا: بود.
۴. فر: + ع.
۵. مب در حاشیه: جزئی اصحّ؛ ال: نفس جزئی شخصی؛ تب نا مل: نفس جزئی.
۶. ال نا: آیینه.
۷. فر: + بیت.

Marfat.com

اندر آیینه هیچ ننماید　　که نه آیین شهر ما باشد
بی‌قفا روی نیست در خارج　　و اندر آیینه بی‌قفا باشد

* * *

[۶۶۱] وَ أصغِ لِرَجعِ الصَّوتِ عِندَ انقِطاعِهِ　　إلَیکَ بِأکنافِ القُصورِ المَشیدَةِ
[۶۶۲] أ هَل کانَ مَن ناجاکَ ثَمَّ سِواکَ أم　　سَمِعتَ خِطاباً مِن صَداکَ المُصَوَّتِ

مثال سابق در اثبات شهود بصری بود و ظهور مرئی در مجالی فعل رائی؛ و این مثال در اثبات شهود سمعی است و ظهور مسموع در مرائی فعل سامع؛ یعنی هر گاه که نزدیک قصور مشیّده و مبانی مرتفعه و جبال شاهقه آوازی بلند کنند، البتّه به صورت صَدا عاید می‌شود.

[۶۶۲] پس این صدا از آنِ کسی است غیر از تو که با تو مناجات می‌کند؟ و یا خود همان صوت است که به صورت فعل‌خود ظاهر گشته؟

و اینها همه از آن اصل است که هرگاه که در عالم ظلمانی جسمانی، غواشیِ اَعراض و اوضاع متکثّرهٔ متخالفهٔ هیولانی کمتر می‌شود ـ از جهت انضمام آن سطوح متباینه و اتّحادِ ایشان در مشاعر ظاهره به واسطهٔ صقالت یا از جهت صلابت ـ هر آینه این محلّ را به همین خصوصیّت‌امتیازی مناسبتی بیّن بشود با عالم مثال، و مستعدّ ظهور صور مثالی گردد.

و چون سمع و بصر از میان مشاعر ظاهره، نسبت با عالم مجرّدات بیشتر دارند، ادراک آن صور در اکثر مجال بدیشان مخصوص است؛ چه، استفاضت حکم مناسبت است.

بنماید تو را چنانکه تویی　　اگر آیینه را صفا باشد

*

گر ز خورشید بوم بی‌نیروست　　از پی ضعف خود نه از پی اوست[1]

* * *

۱. فر این بیت را اضافه دارد:

پرتو خورشید عشق بر همه تابد ولی　　سنگ به یک نوع نیست تا همه گوهر شود

Marfat.com

[۶۶۳] وَ قُـل لي: مَـن ألقـى إلَـيکَ عُـلومَهُ وَ قَـد رَکَـدَت مِـنکَ الحَـواسُ بِـغَوَةِ
[۶۶۴] وَ ما کُنتَ تَدري قَبلَ يَومِکَ ما جَرىٰ بِأَمسِکَ، أو مـا سَـوفَ يَـجري بِـغُدوَةِ
[۶۶۵] فأَصـبَحتَ ذا عِـلمٍ بِأَخبارِ مَن مَضىٰ وَ أسـرارِ مَـن يَأتـي، مُـدِلاً بِـخِبرَةِ

امثلهٔ سابقه، تصویر حقیقت محسوس ظاهری بود در صورت فعل، از روی ظهور فقط؛ و این مثال، مبیّن تصویر حقیقت محسوس باطنی است در صورت فعل خویش، از روی ظهور و اظهار معاً؛ یعنی وقتی که جوارحِ مشوّشهٔ حواسّ، از تشویش و تفرقهٔ حقیقت قلبی تو ساکن گردند و دیدهٔ کثرت دیده را به خواب استراحت دهد.

[۶۶۴] و حال آنکه از وقایعی که پیش از این روزِ حاضر است، خبر نداری و نمی‌دانی آنچه بعد از این، صورت ظهور خواهد یافت.

[۶۶۵] و بعد از آن، به واسطهٔ خواب، صاحب علم می‌شوی به اَخبار گذشته و اسرار آینده؛ در حالتی که مباهات کنی و مفاخرت نمایی به خبرت و دانش خویش، «دانندهٔ اگر لاف زند می‌رسدش».

یک جرعه ازین جام به افلاک رسید در رقص شدند و جمله حال آوردند

* * *

[۶۶۶] أتَحسَبُ[1] مَن جاراکَ في سِنَةِ الکَرىٰ سِـواکَ بِأنـواعِ العُـلومِ الجَـليلَةِ
[۶۶۷] وَ مـا هـيَ إلّا النَّـفسُ، عِـندَ اشتِغالِها بِـعالَمِها، عَـن مَـظهَرِ البَشَـريَّةِ <۴۸ ب>
[۶۶۸] تَـجَلَّت[2] لَـها بِالغَيبِ فـي شَکلِ عالِمٍ هَـداهـا إلىٰ فَـهمِ المَـعاني الغَـريبَةِ
[۶۶۹] وَ قَـد طُـبِعَت فـيها العُـلومُ وَ أُعلِمَت بِأسـمائِها قِـدماً بِـوَحيِ الأُبـوَّةِ
[۶۷۰] وَ بِـالعِلمِ مِـن فَـرقِ السِّوىٰ مـا تَـنَعَّمَت وَ لکِـن بِـما أمـلَت عَـلَيها تَـمَلَّت

گمان تو آیا چنان است که آن کس که با تو در مکالمه و مخاطبه است به انواع علوم جلیله و معارف پسندیده در وقت بیخودی و بیهوشی خواب، غیر از توست؟ هیهات!

نیست در کارخانه جز یک کار[3] وان تو داری به غور کار برس

---

۱. در اصل: أتَحسِبُ.
۲. فر: تَحَلَّت.
۳. فر: رنگ.

Marfat.com

[۶۶۷] و این اختصاصِ نسبتِ مکالمت و محاکات بدان‌وقت، همه آن است که نفس ناطقهٔ قدسی‌نژادِ تجرّدمَلاذ، در وقتی که از قاذورات کدوراتِ[۱] هیولانی‌جسمانی ـ که لازم نشأت[۲] بشریت است ـ روی توجّه گردانید[۳] و به عالم خویش ـ که جام جهان نمای است ـ مشغول گشت؛

[۶۶۸] هرآینه به صورت عالمی‌هادی ـ که استرشاد او به سوی معانی غریبه و حقایق جلیله کند ـ بر خودش ظاهر گشت؛ چه، چون غواشی امکانی و حجب حدثانی را یک سو نهاد، بالضّروره متوجّه حقیقت خویش گشت و آنچه در او کامن و مندمج بود، بر منصّهٔ ظهور جلوه کرد.

[۶۶۹] چه، سایر حقایق و معارف بر مقتضای ﴿وَ عَلَّمَ آدَمَ الأَسماءَ کُلَّها﴾ در او مرتکز و منطبع بود به حکم وحی؛ پس بر سایر نفوس، به حکم وراثت، نسبتِ ابوّتِ آن معنی متحقّق باشد.[۴]

پسرکو ندارد نشان پدر　　تو بیگانه خوانش مخوانش پسر

[۶۷۰] چه، بدان علوم که از تفرقهٔ السنه و افواه اغیار حاصل شود، نفس را از آن هیچ عیشی و خرّمیی نیست؛ اگر تمتّعی می‌بیند، از آن می‌بیند که از «او» بدو املا می‌شود. چه تنعّم باشد که کسی[۵]

گنج در آستین و می‌گردد　　گرد هر کوی[۶] بهر[۷] یک مثقال

*

گنج نقدینهٔ آن خانه چو در سینهٔ ماست　　به گدایی به در خانه چرا باید رفت؟

* * *

[۶۷۱] وَ لَو أَنَّها قَبلَ المَنامِ تَجَرَّدَت　　لَشاهَدتَها مِثلي بِعَينٍ صَحيحَةٍ

---

۱. تب ندارد.
۲. فر ندارد.
۳. تب: گردانیده.
۴. فر: + بیت.
۵. ال: باشد کسی را که؛ فر: + بیت.
۶. مل: کوچه.
۷. فر: هر در برای.

Marfat.com

[۶۷۲] وَ تَـجريدُها العـاديُّ أثـبَتَ أوّلاً تَـجَرُّدَها الثّـاني المَـعادي فَأَثـبِت[۱]

[۶۷۳] وَ لا تَكُ مِـمَّن طَـيَّشَتهُ دُروسُـهُ بِـحَيثُ اسـتَقَلَّت عَـقلَهُ وَ اسـتَفَزَّت[۲]

[۶۷۴] فَـثَمَّ وَراءَ النَّقلِ[۳] عِلمٌ يَدِقُّ عَن مَـدارِكِ غـاياتِ العُـقولِ السَّـليمَةِ

[۶۷۵] تَـلَقَّيتُهُ مِـنّي وَ عَـنّي أخَـذتُهُ وَ نَـفسيَ كـانَت عَـن عِـطائي مُـمِدَّتي[۴]

و اگر چنان بودی که نفوس ناطقه پیشتر از تجرید جنود خواب لِذاتِها مجرّد بودی و اقتضای آمیزش و آلایش حدثان، دامن همّت او را نگرفتی، تو نیز همچو من، آن حقایق غریبه و دقایق عجیبه مشاهده کردتی به چشمی از علل تقلید و سَبَل رسوم و عـادات، سالم و صحیح.[۵]

چشم کژبین چو از میان برخـاست راست شـد شـاه بـا فـقیر امـروز

[۶۷۲] و این مجرّد شدن نفس از روی عادت و مقتضای طبیعت در مبادی اطوار این نشأت و اوایل احوال او، اثبات می‌کند تجرّد ذاتی‌معادی کـه ثـانی‌الحـال او را حـاصل می‌شود بعد از انخلاع اختیاری از رسوم و عادات طـبیعی در مـوت ارادی یـا انسـلاخِ اضطراری در موت طبیعی. پس همینجا[۶] باش و از اینجا مگذر.

[۶۷۳] و از آنها مباش که کثرت درس و تکرار اصطلاحات رسـمی و عـلوم جـعلی تعمّلی، جوهر دماغ ایشان خشک کرده[۷] و از غایت انحراف و بُدُوِّ اَعـراض و امـراض، سبک گردانیده به حیثیّتی که عقل سلیم او راکه پیشوای قوای این نشأت است، اندک مایه شمرده‌اند و جلالت قدر او را مخفّف گردانیده؛

[۶۷۴] چه، آنجاکه مدرسهٔ اهل ذوق است.و حلقهٔ مذاکران نکتهٔ شوق، علوم عالیه و حقایق دقیقه‌ای در میان است که پایهٔ رتبتشان از سلالیم نقل بـلندتر است و از تـرتیب مقدّمات عقل و استشعار او بدین وسیله نازکتر.

---

۱. در اصل: فَاثبُت؛ و نیز نسخه بدل تب در حاشیه. ۲. ال: استقرّت.

۳. تب: العقل.

۴. در اصل: غطائي ممدّةٍ؛ مطابق نسخه بدلها، شرح بیت و دیوان ابن فارض تصحیح شد.

۵. فر: + بیت. ۶. تب: همانجا.

۷. فر: گردانیده.

Marfat.com

به معارج أنا الحق نرسی به پای منبر که سری شناسد این سِر که سزای دار باشد

[۶۷۵] چه این علوم، من[۱] از خویش پذیرفتم و از خود فراگرفتم؛ و حال آنکه هم[۲] نفس من بود که در بخشش آن جواهر حقایق، ممدّ و معین بود مرا؛[۳] «مرهم این ریش جز این ریش نیست».

* * *

[۶۷۶] وَ لا تَکُ بِاللّاهي عَنِ اللّهوِ مُعرِضاً فَهَزلُ المَلاهي جِدُّ نَفسٍ مُجِدَّةِ

[۶۷۷] وَ إیّاکَ وَ الإعراضَ عَن کُلِّ صورَةٍ مُمَوَّهَةٍ أو حالَةٍ مُستَحیلَةِ

[۶۷۸] فَطَیفُ خَیالِ الظِّلِّ یُهدي إلَیکَ في کَرَی اللّهوِ ما عَنهُ السَّتائِرُ شَفَّت

همچنانکه در مدرسهٔ جدّ، اقبال بر معانی مقبولهٔ اهلش در طریق عشق و شریعت او مکروه و حرام است، همچنین در میدان لهو و بازار مزاح، اعراض از صور مردودهٔ ایشان همان سبیل دارد؛ چه، در هر صورتی از این صور هزل که در ضمن آلات ملاهی، از لاعب و لاهی صادر می‌شود، خالی از حقیقتی نخواهد بودن بالضّرورة «که عبث در وجود ممکن نیست»؛ ﴿ما خَلَقنا السَّماءَ[۴] وَ الأَرضَ وَ ما بَینَهُما باطِلاً﴾؛[۵] «هر ذره که می‌بینی خورشید درو پیداست».

و چون این صورت لهو، بالضّروره از رعونات تعمّلی ارباب صورت ـ که غطای غلیظ حقیقت حقّه است ـ منزّه و مبرّاست، هرآینه در نظر مجدّان طالب و حقیقت‌بینان غالب، از برای آنکه دلالت او بر مطالب حقیقی اظهر است، محض جدّ باشد.[۶]

به قمارخانه رفتم همه پاکباز دیدم چو به صومعه رسیدم همه یافتم دغایی

[۶۷۷] پس بر توست که مسترشدی، که بپرهیزی از اعراض هر صورتی که مهره‌بازان قمارخانهٔ <۴۹ الف> هزل و مزاح آن را پوشانیده باشند به مزخرفات تلبیس و تمویه، تا ظاهر بینانِ مدارس و خوانق از آن بگریزند؛

---

۱. فر ندارد.
۲. تب ندارد.
۳. فر: + مصرع.
۴. همهٔ نسخه‌ها «السّموَات» دارند که طبق قرآن تصحیح شد.
۵. فر: + مصرع.
۶. فر: + بیت.

Marfat.com

[۶۷۸] چه، در ورود خیال ظلّ در خواب لهو و مزاح که قدری از صور غلیظهٔ شاغلهٔ ایقاظ‌نشانِ جدّ خلاص شده باشی، هدیّه می‌آرد به تو عرایس‌حقایقی که پردهٔ حجاب نمی‌پوشاند او را و بغیر از صفت شفّافی، که مزیّن صورت اوست، اثری دیگر ظاهر نمی‌شود بر[۱] مجالی ظهور او.[۲]

همه جامست و نیست گویی می یا مدامست و نیست گویی جام[۳]

* * *

[۶۷۹] تَرى صُوَرَ الأشياءِ تُجلى عَلَيكَ مِن وَراءِ حِجابِ اللَّبسِ في كُلِّ خَلقَةِ

[۶۸۰] تَجَمَّعَتِ الأضدادُ فيها بِحِكمَةٍ فَأشكالُها تَبدُو عَلى كُلِّ هَيأَةِ

[۶۸۱] صَوامِتُ تُبدي النُّطقَ وَ هيَ سَواكِنٌ تُحَرِّكُ تُهدي النّورَ غَيرَ ضَوِيَّةِ

[۶۸۲] وَ تَضحَكُ إعجاباً كَأَجذَلِ[۴] فارِحٍ وَ تَبكي انتِحاباً مِثلَ ثَكلى حَزينَةِ

[۶۸۳] وَ تَندُبُ إن أنَّت عَلى سَلبِ نِعمَةٍ وَ تَطرَبُ إن غَنَّت عَلى طيبِ نَغمَةِ

صور متخالفهٔ اشیا را در پس پردهٔ لهو و لعب می‌بینی که هریک به خلقتی[۵] و وضعی بر تو ظاهر می‌شوند؛

[۶۸۰] چنانچه سایر اطراف و اضداد را به حکمتِ جبلّت‌آثار، در آن اشیای متلبّسه جمع کرده. و چون‌اطراف البتّه مشتمل بر اوساط و مبادی خواهند بود، پس، از این رو به همه هیأتی و هیکلی متقابل و متناقض ظاهر می‌شوند:

[۶۸۱] ساکتند گاهی و اظهار نطق می‌کنند؛ و ساکنند بالذّات و متحرّک می‌نمایند؛ و تارةً اهدای نور و افاضهٔ اشعّهٔ ظهور می‌کنند و حال آنکه ایشان در ظلمت‌آباد خفای خویش مکمونند.

[۶۸۲] گاهی در نزهت‌آباد فرح و عیش، چنگ در قانون ضحک و مزاح زده و گاهی در تعزیت‌خانهٔ حزن و اندوه، چون مادران فرزندمرده، فریادگریه و نُدبهٔ ایشان طنینِ

---

۱. ال: در.

۲. فر: + بیت.

۳. نا و مل مصرع دوم را ندارند.

۴. در همهٔ نسخه‌ها: کأجدل؛ به تناسب معنی و با دیوان ابن فارض تصحیح شد.

۵. تب فر: خلعتی.

Marfat.com

خروش در طاسک گردون انداخته.

[۶۸۳] اگر بر کفِّ تنعّمی و سلبِ نعمتی از نعم نالند، اَنین ندبهٔ ایشان به عیّوق رسد و اگر بر طیب نغمه‌ای و خوشی‌عیشی فرح نمایند، زُهره را زَهره آب شود.

اظهار اینهمه پسِ یک پردهٔ خیال[۱]، برهانی قاطع است بر اثبات مدّعا.[۲]

* * *

[۶۸۴] تَرَى الطَّيرَ في الأغصانِ يُطرِبُ سَجعُها ... بِتَغريدِ ألحانٍ لَدَيكَ شَجيَّةِ

[۶۸۵] وَ تَعجَبُ مِن أصواتِها بِلُغاتِها ... وَ قَد أعرَبَت عَن ألسُنٍ أعجَميَّةِ

[۶۸۶] وَ في البَرِّ تَسري العيسُ تَخترِقُ الفَلا ... وَ في البَحرِ تَجري الفُلكُ في وَسطِ لُجَّةِ

[۶۸۷] وَ تَنظُرُ لِلجَيشَينِ في البَرِّ مَرَّةً ... وَ في البَحرِ أُخرىٰ في جُموعٍ كَثيرَةِ

[۶۸۸] لِباسُهُمُ نَسجُ الحَديدِ لِبَأسِهِم ... وَ هُم في حِمىٰ حَدَّىٰ ظُبيٍ وَ أسِنَّةِ

[۶۸۹] فَأجنادُ جَيشِ البَرِّ ما بَينَ فارِسٍ ... عَلىٰ فَرَسٍ أو راجِلٍ رَبِّ رُجلَةِ

[۶۹۰] وَ أكنادُ جَيشِ البَحرِ ما بَينَ راكِبٍ ... مَطا مَركَبٍ أو صاعِدٍ مِثلَ صَعدَةِ

[۶۹۱] فَمِن ضارِبٍ بِالبيضِ فَتكاً وَ طاعِنٍ ... بِسُمرِ القَنا العَسّالَةِ السَّمهَريَّةِ

[۶۹۲] وَ مِن مُغرَقٍ في النّارِ رَشقاً بِأسهُمٍ ... وَ مِن مُحرَقٍ في الماءِ زَرقاً[۳] بِشُعلَةِ

[۶۹۳] تَرىٰ ذا مُغيراً باذِلاً نَفسَهُ وَ ذا ... يُوَلّي كَسيراً تَحتَ ذُلِّ الهَزيمَةِ

[۶۹۴] وَ تَشهَدُ نَصبَ المَنجَنيقِ وَ رَميَها[۴] ... لِهَدمِ الصَّياصي وَ الحُصونِ المَنيعَةِ

یعنی این نقشبندی کارگاه خیال[۵] و صورتگری عالم مثال ـ که استاد مُشَعبِد در پس این صور تنوّعات ظلال می‌کند ـ مخصوص به انسان و اوضاع او نیست؛ بلکه جمیع کاینات را از وحوش و طیور و جماد و نبات و جنّ و انس، و غیره را، مَعَ جمیع أوضاعِها و أحوالِها، شامل است؛ چه، بر اغصان شَعبده‌افنانِ او ناگاه مرغی بینی که اسجاع ذوقْ اقطاعِ آن به نوای الحانِ احزان‌آثار ـ که بر بریشم شوق تو راست کرده باشد ـ عشّاقِ بیت الأحزانِ غم را در طرب آرد؛

---

۱. ال: خیالی.

۲. این عبارت با اندکی تسامح در کلمهٔ «برهانی» دو مصراع هموزن در بحر مضارع اخرب مکفوف محذوف ساخته است.

۳. در اصل: زُرقاً.

۴. ال: رَمیَهُ.

۵. ال: خیالی.

Marfat.com

[۶۸۵] چنانچه تعجّب کنی تو از آن اصواتِ تغزّل‌نغمات و[۱] لغاتِ اِبانت‌آیاتِ او، که چگونه مجمل[۲] احکام عشق و آیات متشابهۀ اعجمیّۀ او را اِفصاح و اِعراب می‌کند و تفسیر می‌گوید.[۳]

دی فاخته‌ای بر سر شاخی با جفت — می‌گفت غمی که در دلش بود نهفت
رشک آمدم از حالش و با خود گفتم — شاد آنکه غمی دارد و بتواند گفت

[۶۸۶] و همچنین در بیابانِ خاک، اشترانِ بَرِ نَوَرد را بینی که قطع می‌کنند آن را، و در بحرِ آب، کشتیهای دریاسپر[۴] را که در میان لجّۀ آن می‌رود.

[۶۸۷ـ۶۸۸] و چه جای آن، که لشکریان این دو مکان را بینی که با عَدد و عُدد تمام، در نظر تو ظاهر گشته‌اند:

[۶۸۹] اَجناد و کَتایبِ بَراریِ خاک را بعضی بینی بر اسپهای تندِ رزمجوی سوار، و بعضی بر پای رجولیّت و مردانگی ایستاده در میدان بهادری و صنعت‌پهلوی چُست و سوار.

[۶۹۰] و دلیران و شُجعانِ لشکرِ بحر را هم از دو گونه بینی: بعضی بر پشت مراکبِ گردون‌سَیر سوار، و بعضی بر بالای عمودِ فکر بر رفته[۵] در صنعت رقابت و دیده‌بانی استوار.

[۶۹۱] پس هرگاه که آتش فتنه بالا گیرد و شرار شُجعان و اَبطال بر هم زنند و در میان این نهایت تفرقه و غایت کثرت، انوار جمعیّت افروخته گردد، هرآینه لشکریانِ بیابانِ خاک ـ که سالکان خشک راه عبادات و اعمالند ـ از دو گونه سرگشتگان عالم تفرقه و عداوت را در حیطۀ جمعیّت و اَسرِ احاطت خویش آرند: یا به شمشیر تجرید و قطع علایق، بی‌آنکه او را از آن نِسَب کثیره خبری باشد، یا به طِعان ملامت و سنانِ خواری‌های سخت و دشنام‌ها و بهتان‌های مضطرب از آن تفرقه خلاص یابد.[۶] <۴۹ ب>

---

۱. تب: و از آن.
۲. در اصل: محمل.
۳. فر: + بیت.
۴. تب فر: دریاسیر.
۵. ال: رفته.
۶. فر: + بیت.

Marfat.com

بغیر صیقل خواری خلق ای زاهد　　ز زنگ تفرقه آیینهٔ دلت نزدود

*

بی‌واسطهٔ آب می و سنگ ملامت　　صوفی نکند خرقهٔ پشمینه نمازی

[۶۹۲] و بهادران دریای آب ـ که شاطران و سیّاحان راه پرخطر عشقند ـ هم به دو گونه حریف را در خراباتِ جمعیّت و تعانقِ اطراف می‌کُشند: یا به تیرباران غمزهٔ خوبان، او را در آتش غم و احزان، غرق بحر عذاب می‌کنند،[۱]

تیغ قصّابان چه آری از پی قتل حسن　　هیچ تیغی چون سر مژگان خوبان تیز نیست

یا آتش جنون و جذوه‌ای از نیران جذبه که در مرکب اندرون افتد و او را در عین بحر لذّت و ذوق از آلایش و آمیزش خارجی بسوزد؛[۲] «بحر عشقش آتشی در ما فکند».

و در این بیت، اشارت به تعانقِ اطراف کردن، دلالتی است به اختصاص این طایفه بدان حضرت؛ چنانچه در لامیّه گفته باشد:

وَ قُل لِقَتيلِ الحُبِّ وَفَّيتَ حَقَّهُ　　وِ لِلمُدَّعي هَيهاتَ مَا الكَحَلُ[۳] الكُحلُ

[۶۹۳] و بعضی از آن ابَطال از غایت مردانگی بینی بذل نفس خویش کرده به غارت بضاعات تفرقهٔ غیری مشغول گشته، و دیگری از غایت ضعف و عجز، پشتِ هزیمت داده منکسر و منکوب باز می‌گردد.

[۶۹۴] و همچنین در آن معرکهٔ خیال و هنگامهٔ مثال، سایر آلات حرب را بینی ـ از منجنیق و غیره ـ که نصب کرده باشند از برای فتح حصون منیعه و هدم قلاع شاهقه.[۴]

اینهمه نقشها که می‌بینی　　از یکی کارگاه دان و نورد

* * *

[۶۹۵] وَ تَلحَظُ أشباحاً، تَراءى بِأنفُسٍ　　مُجَرَّدَةٍ، في أرضِها مُستَجِنَّةِ

[۶۹۶] تُباينُ أُنسَ[۵] الإنسِ صورَةُ لَبسِها　　لِوَحشَتِها، وَ الجِنُّ غَيرُ أنيسَةِ

[۶۹۷] وَ تَطرَحُ في النَّهرِ الشِّباكَ، فَتُخرِجُ الـ ـسَّماكَ يَدُ الصَّيّادِ مِنها بِسُرعَةِ

---

۱. فر: + بیت.

۲. جمله چنین است در اصل؛ برای صحت معنی، یکی از دو حرف ربط «که» و «و» (بعد از افتد) باید حذف شود. فر: + ع.

۳. در اصل: الکَحَلَ؛ نگاه کنید به پاورقی صفحهٔ ۱۷۸.

۴. فر: + بیت.

۵. ال در متن: أَمن، نسخه بدل در حاشیه: أُنس.

Marfat.com

[۶۹۸] وَ یَحتالُ بِالأشراکِ ناصِبُها عَلیٰ وُقوعِ خِماصِ الطَّیرِ فیها بِحَبَّةِ

[۶۹۹] وَ یَکسِرُ سُفنَ الیَمِّ ضاري دوابِهِ وَ تَظفَرُ آسادُ الشَّریٰ بِالفَریسَةِ

[۷۰۰] وَ یَصطادُ بَعضُ الطَّیرِ بَعضاً مِنَ الفَضا وَ یَقنِصُ[۱] بَعضُ الوَحشِ بَعضاً بِقَفرَةِ

[۷۰۱] وَ تَلمَحُ مِنها ما تَخَطَّیتُ ذِکرَهُ، وَ لَم أعتَمِد إلّا عَلیٰ خَیرِ مُلحَةِ

[۷۰۲] وَ فِي الزَّمَنِ الفَردِ اعتَبِر تَلقَ کُلَّ ما بَدا لَکَ لا فِي مُدَّةٍ مُستَطیلَةِ

[۷۰۳] فَکُلُّ الَّذي شاهَدتَهُ[۲] فِعلُ واحِدٍ بِمُفرَدِهِ لَکِن بِحُجبِ الأکِنَّةِ

[۷۰۴] إذا ما أزالَ السِّترَ لَم تَرَ غَیرَهُ وَ لَم یَبقَ بِالأشکالِ إشکالُ[۳] رَیبَةِ[۴]

و از جمله عجایبِ[۵] هنگامهٔ خیال و حقّه‌بازی عالم مثال آن است که به نظرظاهر، اشباح مجرّدهٔ روحانی را بینی در ارض خفا مختفی گشته،

[۶۹۶] و صورِ وحشت‌آیینِ ایشان مباین و مضادّ مؤانست انسانی؛ چه، مقرّر است که جنّ انیس نخواهند[۶] بود.[۷]

من اوّل روز دانستم که این عهد — که با من می‌کنی محکم نباشد
که دانستم که هرگز آشنایی — پری را با بنی آدم نباشد

[۶۹۷] و همچنین در این هنگامهٔ کثرت مثال می‌بینی که صیّاد ماهی بحر، دامِ ماهی در جوی می‌اندازد و بزودی ماهی می‌گیرد.

[۶۹۸] و صیّاد مرغ برّ، دام مکر گسترده، دانهٔ حیلت در آن کرده تا مرغ گرسنه در آن افتد.

[۶۹۹] و کشتیهای دریا را نیز می‌بینی که صیّادان بحر و موذیان دواب آن[۸] آن را می‌شکنند؛ و حیوانات برّ را نیز[۹] که شیران بیشه، آن را فریسه و قوت خود می‌سازند.

[۷۰۰] و بعضی از طیور هوا را نیز می‌بینی که صید بعضی دیگر می‌کنند؛ و وحوش بیابان و قِفار ارض را نیز، که چون یکدگر را می‌گیرند.

---

۱. نسخه بدل ال در حاشیه و نیز مل: یَقبِضُ.
۲. ال تب: شاهدَتُهُ.
۳. ال تب: أشکالُ.
۴. فر: رُتبَةِ.
۵. نا مل: غرایب.
۶. تب: نخواهد.
۷. فر: + بیت.
۸ و ۹. ال ندارد.

Marfat.com

[۷۰۱] و هرچند بسیاری از جزئیّات اطوار هنگامهٔ خیال گفتم، ولیکن صنوف اطوارِ[۱] او از آن نیست که در حیّز ضبط تواند آمد؛ و لهذا من بر ایراد اظرف و املح آن قناعت نمودم.

[۷۰۲] و حاصل از این تطویل آنکه: تو[۲] در یک حالت می‌توانی اعتبار آن فنون کثرت و صنوف تفرقه نمودن، نه آن که محتاج به زمان بسیار است.

[۷۰۳] و حال آنکه مشاهده می‌کنی نیز که اینها همه فعل یک کس است تنها، که به واسطهٔ تراکم اغطیه و حجب، بسیار می‌نماید.

[۷۰۴] چون پردهٔ پوشش و غطاآتِ[۳] آمیزش و آلایش، از پیش دیدهٔ بینش دور شود، مخدّرهٔ یقین بر منصّهٔ ظهور نشیند؛ و به سبب این اَشکال مثالی و صور خیالی هیچ حاجبِ اِشکال و شبهه نماند و هیچ حاجز ریب پیش راهشان نگیرد[۴].

حرف زاید منه برین جدول — نقش خارج مزن برین اطلس
کاندرین خنب[۵] نیست جز یک رنگ — واندرین خانه نیست جز یک کس
یک حدیثست و صد هزار ورق — یک سوارست و صد هزار فرس
عیب ما نیست گر نمی‌بینیم — جوهری در میان چندین خس
نیست در کارخانه جز یک کار[۶] — وان تو داری به غور کار برس

* * *

[۷۰۵] و حَقَّقتَ عِندَ الکَشفِ أنَّ بِنورِهِ اهـ. — تَدَیتَ إلیٰ أفعالِهِ في الدُّجُنَّةِ
[۷۰۶] کَذا کُنتُ ما بَیني وَ بَینيَ مُسبِلاً — حِجابَ التِباسِ النَّفسِ في نورِ ظُلمَةِ
[۷۰۷] لِأُظهِرَ بِالتَّدریجِ بِالحِسِّ مُؤنِساً — لَها في ابتِداعي دَفعَةً بَعدَ دَفعَةِ

محقّق گردد بر تو، چو[۷] حجاب[۸] مُسبَلِ شک و ریب از[۹] پیش دیدهٔ تو منکشف گشت، که به نور او مهتدی گشتی به رؤیت جزئیّات افعال در تاریکی عالم خیال.

---

۱. فر ندارد.
۲. ال ندارد.
۳. در اصل: غطأت؛ ال: غطات؛ نا: غطاآت.
۴. فر: + بیت.
۵. تب در بالای این کلمه افزوده است: خم.
۶. تب: رنگ.
۷. تب: چون.
۸. ال: سحاب.
۹. ال: شک از.

Marfat.com

[۷۰۶] و همچنین بودم من نیز در ظلمت‌آباد نشأت طبیعی عنصری که میانهٔ من و حقیقتم، حجب غواشی امکانی و هیولانی بسته بود.

[۷۰۷] تا در آن نور ظلّی ظلمت‌سان، بتدریج حقیقتِ اطلاق نشانم، بِجَمیعِ مَراتِبها و تَنَوُّعاتِها، ظاهر گردد به واسطهٔ آلات حسّی و جوارح جزئی؛ چه، از آن دفعات تدریجی، نفس را مؤانستی بدان <۵۰ الف> حقیقت ابتداعی اطلاقی باز دید[۱] می‌شود.[۲]

یار من چون ماه گه پنهان و گه پیدا شود　　تا دل شوریده‌ام هر دم ز نو شیدا شود

* * *

[۷۰۸] قَرَنتُ[۳] بِجِدّي لَهوَ[۴] ذاکَ مُقَرِّباً　　لِفَهمِکَ غاياتِ المَرامي البَعيدَةِ

[۷۰۹] وَ يَجمَعُنا في المَظهَرَينِ تَشابُهٌ　　وَ لَيسَت بِحالي حالُهُ بِشَبيهَةِ

[۷۱۰] فَأَشكالُهُ كانَت مَظاهِرَ فِعلِهِ　　بِسِترٍ تَلاشَت إذ تَجَلّىٰ وَ وَلَّت

[۷۱۱] وَ كانَت لَها[۵] بِالفِعلِ نَفسي شَبيهَةً[۶]　　وَ حِسّيَ كَالأَشكالِ وَ اللُّبسُ سُترَتي[۷]

این جدّ حقایق اشتمال را قرین لهو مزاح‌مثال از آن کردم تا نزدیک گردانم به فهم تو غایات مراقی[۸] توحید که دور است کنگرهٔ عزّتش از کمند هر ادراکی؛ چه، از شأن امثله آن است که حقایق خفیّه در مشاهد جلیّه، به واسطهٔ اشتراک در بعضی از وجوه تشبیهی که جامع طرفین است، بر جوارح ادراکی آسان گرداند.

[۷۰۹] و در این صورت، همین معنی واقع است که این شَبَهِ مثالی، حال مرا و خیالباز را در رشتهٔ مناسبت کشیده؛ ولیکن حال من، کی مانند حال او خواهد بود؟[۹]

گیرم که مارچوبه کند تن به شکل مار　　کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست؟[۱۰]

---

۱. فر: باز دیده.

۲. فر: + بیت.

۳. ال: قَرَبتُ.

۴. نسخه بدل ال در حاشیه: هَزَلَ.

۵. نسخه بدل ال در حاشیه: لَهُ.

۶. در اصل: شبیهةٌ؛ بنابر آنکه خبر کانت است، باید منصوب باشد.

۷. ال یک بیت اضافه دارد و توضیح داده است که «این بیت در بعض نسخ موجود نیست»:

«وَ كانَت حَراماً قَبلَ تَحريمِها لَنا　　فَلَمّا أتاها آيَةُ الحِرمِ حَلَّت»

۸. ال: مرامی.

۹. فر: + بیت.

۱۰. فر در متن «یار» دارد و در بالای آن «دوست».

Marfat.com

[۷۱۰] چه، تنوّعات احوال و اشکال او[۱] که از خیالباز درصدد صدور می‌آید، همه آیینه و مظاهر حسّی فعل اوست که به واسطهٔ آن پردهٔ کثیف[۲] ظاهر می‌شود که چون خیالباز از پس پردهٔ لعب و بازی روی بنماید، آن صور تنوّعات متلاشی و مستأصل گردد.

[۷۱۱] و نفس من در این حالت، به فعل او می‌ماند علیٰ إطلاقها؛ و قوای حسّی که مبادی تنوّعات صور و افعال است، بدان اشکال مختلفه[۳] می‌ماند که در پس پردهٔ این لبس حجب هیولانی و ستور احکام طبیعی جسمانی می‌نماید. باباطاهر را در این معنی خوش باشد:[۴]

این بَوازی کَران هَنکامه ماني کر بوازي وراري[۵] وهترت[۶] بي

* * *

[۷۱۲] فَلَمّا رَفَعتُ السِّترَ عَنّي کَرَفعِهِ بِحَیثُ بَدَت لي النَّفسُ مِن غَیرِ حُجبَةِ

[۷۱۳] وَ قَد طَلَعت شَمسُ الشُّهودِ فأَشرَقَ الـ ـوُجودُ وَ حُلَّت[۷] بي عُقودُ أُخَیَّتي

[۷۱۴] قَتَلتُ غُلامَ النَّفسِ بَینَ إقامَتي الـ ـجِدارَ لِأَحکامي وَ خَرقِ سَفینَتي[۸]

پس چون برداشتم پردهٔ حجب طبیعی و احکام هیولانی جسمانی از خودم، و وجه باقی خویش را بنمودم ـ همچنانکه خیالباز کرد ـ چنانچه ظاهر گشت بر من صورتِ وُحدانیِ نفسم ـ که به منزلت فعل او بود ـ

[۷۱۳] و آفتاب شهود از مطلع احوالم سر بر زد و در و دیوار وجودم را[۹] به اضواء حقایق‌نما منوّر گردانید و از گردن همتّم، قلاید تقلیدات و عادات رسمی واشد و از مضیقِ تفرقه به فسحت آباد جمعیّت درآمدم،

[۷۱۴] هر آینه غلام نفس، یعنی تعیّن تفرقه‌آثار را به تیغ جبّاری معشوق به کشتن دادم در میان آنکه اقامت جدار قابلیّت اصلی ـ که مثبت صور کثیره و ایتام متقابلین را که بازماندگان آن حقیقتند و کنوز مخفیهٔ ظهور و اظهار در تحت آن است ـ کردم[۱۰] و خرق

---

۱. نا مل ندارد.
۲. ال: کشف.
۳. فر ندارد.
۴. فر: + بیت.
۵. مل: درآری.
۶. تب: کر وَراری بَوازِی وِهتَرَت؛ برای ترجمهٔ فارسی بنگرید به صفحه یک صد و هفت.
۷. ال: حَلَّت.
۸. در اصل و نیز مل: سفینةِ.
۹. ال ندارد.
۱۰. عبارات چنین است در اصل.

Marfat.com

سفینهٔ اعمال و تسبّبات [کردم] که عُرضهٔ اخذ مَلِک غاصبِ عُجب و رعونت است، [و آن را] به معایب ملامت از چشم اعتبار انداختم.[۱]

سعدیا سرمایه‌داران از خلل ترسند و ما گر برآید بانگ دزد از کاروان آسوده‌ایم

تبیین این رموز بر طبق مشرب ناظم، این مناسب است؛ و امّا بر وفق اذواق مسترشدانِ حقایق حکمی و معارف الهی می‌توان گفت که: غلام نفس را، که حاجب بارگاه اطلاق پناهِ عشق بود، از میان برداشتم در میان آنکه مشغول به اقامت جدار کیفیّت مزاجی اعتدالی بودم از انحرافات افراطی و تفریطی ـ که کنز حقیقت جمعیّت در تحت اوست و ایتام قوّت نباتی و حیوانی که اطفال بازماندهٔ حقیقت انسانی‌اند، چشم امید بر آن دارند ـ و مشغول [بودم] به خرق سفینهٔ قوّت حیوانی، که مملوّ از جوارح و مشاعر ظاهر و باطن است و درصدد اخذ مَلِک غاصب عقل است.

چه، در آن وقت می‌توان غلامِ نفسِ تعیّن احکام را به تیغ عشق کشتن، که قوای طبیعی مزاجی[۲] بر منهج استقامت و عدالت خویش[۳] استاده باشد و ارکان سفینهٔ نفس حیوانی یعنی قوّت نظری و عملی منهدم بود تا موجب تسلّط مَلِک غاصب عقل نگردد.[۴]

منشور عقل را قلم عزل کش به سر تا عشق باشدم همه در ملک دل امیر

* * *

[۷۱۵] وَ عُدتُ بِإمدادي إلىٰ[۵] كُلِّ عالَمٍ[۶] عَلىٰ حَسَبِ الأفعالِ في كُلِّ مُدَّةِ

[۷۱۶] وَ لَوْلا احتِجابي بِالصِّفاتِ لَأُحرِقَت مَظاهِرُ ذاتي مِن سَنا سُبُحيَّتي[۷]

یعنی چون رفع ستور امکانی از چهرهٔ حقیقتِ اطلاق آیات کردم، هرآینه حکم حقیقت بر مقتضای «كُلُّ شَيءٍ يَرجِعُ إلىٰ أصلِه» بِصِرافَتِها عاید گشت.

دگر باره کردم اعادت به مَی إلىٰ أصلِهِ راجِعٌ كُلُّ شَيء

و در هر مرتبه‌ای[۸] و عالمی ـ از الهی و کیانی ـ بر وفق آثار و افعال او، به صورت اِمداد و اعانت، در هر مدّتی از سنهٔ سرمدیّه یا آنِ دایم ظاهر گشت.

---

۱. فر: + بیت.

۲. فر: مزاج؛ نا و مل ندارند.

۳. فر: خوش.

۴. فر: + بیت.

۵. ال تب: عَلىٰ.

۶. ال: عالِمٍ.

۷. در اصل: سُبُحيَّةِ؛ ال فر: سَناءِ سَجيَّتي.

۸. فر: مرتبه.

Marfat.com

هر دم از خانه رخ بدر دارد　　در پـــی عـاشقی نـظر دارد

[۷۱۶] چه، اگر نه حجب صفات عدمی در ملابس کثیفهٔ افعال کونی به حسب هـر عالمی و مرتبه‌ای، غطای <۵۰ ب> آفتاب جهانسوز ذات مـن شـدی، بـی‌شکّ سـایر مظاهر از شعشعهٔ انوار جلال متلاشی گشتی[۱] که «إنَّ لِلّٰهِ سَبعینَ حِجاباً مِن نورٍ وَ ظُلمَةٍ لَو کَشَفَها لأَحرَقَت[۲] سُبُحاتُ وَجهِهِ مَا انتَهیٰ إلَیهِ بَصَرُهُ مِن خَلقِهِ».

* * *

[۷۱۷] وَ ألسِـنَةُ الأکـوانِ، إن کُـنتَ واعـیاً　　شُـــهودٌ بِـتَوحیدي، بِـحالٍ فَـصیحَةِ[۳]

[۷۱۸] وَ جـاءَ حَـدیثٌ فـي اتِّحادیَ[۴] ثـابِتٌ　　رِوایَـــتُهُ فـــي النَّـــقلِ غَـــیرُ ضَـــعیفَةِ

[۷۱۹] یُشـیرُ بِـحُبِّ الحَـقِّ بَـعدَ تَـقَرُّبٍ　　إلَـــیهِ بِـــنَفلٍ أو أداءِ فَـــریضَةِ

[۷۲۰] وَ مَـوضِعُ تَـنبیهِ الإشـارَةِ ظـاهِرٌ　　بِکُـــنتُ لَـهُ سَـمعاً کَـنورِ الظَّـهیرَةِ

چون از مقتضای فحوای «وَعُدتُ بِإمدادي» ادّعای توحید ـ که مسبوق به اتّحاد است ـ استشعار نمود، شروع در اثبات آن معانی کردن گرفت که: السنهٔ اکوان خارجی و الوان حسّی ـ که اظهر و ابین موجوداتند و فی‌الحقیقه ظلال بـعیده و عکـوس اخـیرهٔ آفـتابِ وجودند که عبارتی است از حقیقت من ـ گواهان فصیح و مُقرّان صریحند بر اثبات توحیدِ من، اگر تو گوش قابلیّت را از اصوات بی معنی‌خارجی بپردازی و مـتوجّه آن صـوب[۵] گردانی.[۶]

ســـرّ او از زبـــان هـــر ذرّه　　خود تو بشنو که من نیم غمّاز

[۷۱۸] و در اثبات اتّحاد، احادیثِ[۷] ابانت‌آیات به اسانیدِ مصحَّح‌روایات وارد گشته که سلسلهٔ نقل آن از وصمت وهن و ضعف متبرّی است.

[۷۱۹] و مؤدّای عباراتِ حقایق اشاراتِ او آن که: بعد از آنکه عبد به اختیار نوافل و ایثار عظایم یا ادای فرایض و التزام اوامر، قرعِ ابوابِ تقرّب کند، درِ دولتخانهٔ محبّت بر او گشوده گردد بر مقتضای «لایَزالُ العَبدُ یَتَقَرَّبُ إلَیَّ بِالنَّوافِلِ حَتّٰی أُحِبَّهُ».

---

۱. فر: شدی.
۲. فر: لاحترقت.
۳. در اصل: فصیحتي.
۴. نسخه بدل ال در حاشیه: بِاتّحادیَ.
۵. فر: صورت.
۶. فر: + بیت.
۷. تب: حدیث.

Marfat.com

[۷۲۰] و فتح ابواب محبّت، مفضی به ورود سراپردهٔ اتّحاد است؛ چنانچه از اشاراتِ تنبیه‌غایاتِ نبوی «كَالشَّمسِ في الرَّابِعَةِ مِنَ النَّهار» ظاهر و باهر است که «فَإذا أحبَبتُهُ كُنتُ سَمعَهُ الَّذي يَسمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذي يُبصِرُ بِهِ وَ لِسانَهُ الَّذي يَنطِقُ بِهِ.»[۱]

یار نزدیکتر ز توست به تو　　تو ز نزدیک او چرایی دور؟

* * *

[۷۲۱] تَسَبَّبتُ في التَّوحيدِ حَتّى وَجَدتُهُ　　وَ واسِطَةُ الأسبابِ إحدىٰ أدِلَّتي

[۷۲۲] وَ وَجَدتُ في الأسبابِ حَتّى فَقَدتُها　　وَ رابِطَةُ التَّوحيدِ أجدىٰ[۲] وَسيلَةٍ[۳]

[۷۲۳] وَ جَرَّدتُ نَفسي عَنهُما فَتَوَحَّدَت　　وَ لَم يَكُ يَوماً قَطُّ غَيرَ وَحيدَةِ

در سلوک مَناهج توحید، اوّل دست‌توسّل به دامن اسباب و اعمال زدم تا به حقیقتِ توحید متحقّق گشتم؛ و حال آنکه واسطه شدن اسباب میانهٔ طالب و مطلوب ـ که رابطهٔ نسبت اتّحادی است در عین تفرقه، که از آثار حبّ اصلی است که اوّل مراتب نکاحِ ساری فی‌جمیع‌الذّراری است ـ یکی از ادلّهٔ توحید من است که در عین کثرت و تفرقه، صورت وحدت و جمعیّت خویش را بازیافتم.[۴]

دل خود باز در آن زلف دوتا یافته‌ام　　تو چه دانی که من رند چه وایافته‌ام

[۷۲۲] و در نفسِ اسباب کثیره و وسایط متفرّقه به یگانگی و وحدت متحقّق گشتم، تا آن صورت تفرقه و کثرت، مفقود و منطوی گشت؛ و حال آنکه رابطهٔ جمعیّت میانهٔ وحدت و کثرت، نافعترین وسیله‌ای است مرا؛

[۷۲۳] تا عاقبت، نفسِ جمعیّت‌مقامِ احاطت‌انجامِ خود را مجرّد گردانیدم از فقد و وجد؛ و خرقهٔ ملمّع متقابلین را از بدنِ تمام‌خلقت خویش خلع کردم و بعد از آن، به وحدتِ اصلی و جامعیّت ذاتی خویش ـ که غبار تفرقه و کثرت بر اذیال سرادقات جلال او ننشیند ـ متحقّق گشتم؛ و چون بدیدم، هرگز یک روز از این جمعیّت آباد وحدت جدا نبودم.[۵]

---

۱. فر: + بیت.
۲. مل: احدی.
۳. فر: إحدیٰ وسیلَتي.
۴ و ۵. فر: + بیت.

Marfat.com

به دیار کسان شدم ناگاه — گرچه هم در دیار خود بودم
مدّتی یار یار می‌کردم — خود بتحقیق یار خود بودم
گفتم او را شکار کردم لیک — چون بدیدم شکار خود بودم

* * *

[۷۲۴] وَ غُصتُ[۱] بِحارَ الجَمعِ، بَل خُضتُها[۲] عَلیَ اذ
ـــفِرادیَ فَـــاستَخرَجتُ کُـــلَّ یَـــتیمَةِ
[۷۲۵] لِأَســـمَعَ أفـــعالي بِسَـــمعٍ[۳] بَـــصیرَةٍ
وَ أشـــهَدَ أقـــوالي بِـــعَینٍ سَـــمیعَةِ

در بحار جمعیّتِ اضداد امواج غوص کردم؛ بلکه بتنها[۴] خودم، خالی از شوایبِ اثنینیّت و جمعیّت، آن را خوض کردم و دُرر یتیمهٔ معارف و حقایق را که در اصدافِ توحید پروریده شده بود، استخراج نمودم؛

[۷۲۵] تا هر جزوی از اجزای جوارح و اعضای من، رنگ یکدیگر گرفتند و مبصَراتِ افعال را به‌گوش بیننده شنیدم و مسموعات افعال و اقوال را به چشم شنونده دیدم؛[۵] «نظر چنین کند آنکس که او به خود بیناست».

* * *

[۷۲۶] فَإن ناحَ بِالأیکِ الهَزارُ، وَ غَرَّدَت — جَـــواباً لَـــهُ الأطـــیارُ فـــي کُـــلِّ دَوحَـــةِ
[۷۲۷] وَ أطـــرَبَ بِـــالمِزمارِ مُـــصلِحُهُ[۶] عَـــلیٰ — مُـــــناسَبَةِ الأوطـــــارِ مِـــن یَـــدِ قَـــینَةِ
[۷۲۸] وَ غَـنَّت مِـنَ الأشعارِ ما رَقَّ فَـارتَقَت — لِسِـــدرَتِـــها الأســـرارُ فـــي کُـــلِّ شَـــدوَةِ[۷]
[۷۲۹] تَـــنَزَّهتُ فـــي آثـــارِ صُـــنعي مُـــنَزِّهاً — عَـــنِ الشِّـــرکِ بِـــالأغیارِ جَـــمعي وَ أُلفَـــتي

---

۱. ال: خُضتُ.
۲. ال: غُصتُها.
۳. ال: بِسَمعِ.
۴. تب: تنها.
۵. فر: + ع.
۶. تب: مطربه.
۷. در نسخهٔ اساس و همهٔ نسخه بدلها «شَذرَةِ» (= مروارید کوچک) آمده که مناسبتی با شرح و معنی بیت ندارد. مطابق شرح صائن‌الدین و هر دو چاپ دیوان ابن فارض تصحیح شد. مشارق الدّراری هم «سِدرَةِ» ضبط کرده است که شرح و توضیح آن (مصدر نوعی از سَدِرَ یَسدَرُ به معنی حیرت‌زدگی) و نیز نام درخت سدر یا کُنار قابل تأمّل است.

Marfat.com

پس اگر در این بزمِ جمعیّت‌آیین که منم، بلبلی بر شاخساران به هزاردستان سراید و دیگر مرغانِ خوش‌الحان به جواب او نغمات ذوق‌انگیز پردازند[۱]،

[۷۲۷] و استادانِ نایی، نوای قانون طرب را <۵۱ الف> بر آهنگ چنگ شادی که بر دست کنیزان زهره‌سان راست شده باشد، نوازند،

[۷۲۸] و اشعار رقیق را در مقام عشّاق، به صوت[۲] رَهاوی و حُسینی در جلوه‌گاه[۳] دوگاهِ صِماخ آرایند و مرغِ روحِ اسرارِ او کار را از پست و نشیب عراقِ فراق و سپاهانِ احزان به سوی میانخانهٔ چارگاه وصال ترقّی دهد؛ چه، در هر نغمه‌ای از نغمات دلفریب، مؤدّای[۴] «دگر با یادم آوردی قدیمی صحبت یاران» فهم کرده، حکایت طوطی و هندوستان صورتِ وقوع می‌پذیرفت؛[۵]

من مَلَک بودم و فردوس برین جایم بود — آدم آورد درین دیر خراب‌آبادم

[۷۲۹] در این مزدحم جمعیّت ـ که محبوسانِ مطامیرِ تفرقه را موجبِ غیبت است و مستدعیِ تشویشِ غیر و آشوب کثرت ـ من در عین انبساط و تنزّهم در بزمخانهٔ آثار صنع و تنوّعات افعال خویش؛ در حالتی که دامن الفت و جمعیّت من، یعنی ظهور جمعیّت در عینِ تفرقهٔ کثرت، از گَرد شرک و غبار اغیار منزّه و مبرّا بود.

حاصل آنکه موجب ثوران مادّهٔ وجد من در این سماعِ تأثیراوضاع هم آثار خودم بود و این عجب نیست.[۶]

کآهن و سنگ را چو آب کند — آتشی کو بزاد از آهن و سنگ

* * *

[۷۳۰] فَبي مَجلِسُ الأذكارِ سَمعُ مُطالِعٍ — وَ لي حانَةُ الخَمّارِ عَينُ طَليعَةِ

[۷۳۱] فَما عَقَدَ الزُّنّارَ حُكماً سِوى يَدي — وَ إن حُلَّ بِالإقرارِ بي، فَهيَ حَلَّت

[۷۳۲] وَ إن نارَ بِالتَّنزيلِ مِحرابُ مَسجِدٍ — فَما بارَ بِالإنجيلِ هَيكَلُ بِيعَةِ

[۷۳۳] وَ أسفارُ تَوراةِ الكَليمِ لِقَومِهِ — تُناجي[۷] بِها الأحبارُ[۸] في كُلِّ لَيلَةِ

---

۱. فر: بردارند.

۲. تب: صورت.

۳. نسخهٔ تب از اینجا به بعد را ندارد.

۴. فر: + ع.

۵ و ۶. فر: + بیت.

۷. چنین است در اصل؛ یعنی هم «تُناجي» خوانده می‌شود و هم «يُناجي». ال نا مل: تناجی؛ فر: يناجی.

۸. فر مل: اخیار.

Marfat.com

یعنی به میامن این حضرت جمعیّت من ـ که مورد اضداد و محلّ تعانق اطراف است ـ مجالس اذکار در صوامع قدس، مَسامع مطالعه‌کنندگان الواح حقایق است؛ یعنی محلّ قبول و نزول معارف و نوامیس است.

و همچنین از برای حقیقت من است که محافل خمّار و مجامع انس ایشان، دیدهٔ[۱] پیشروانِ مَشاهدِ حضور است که عبارت از متصرّفان و عاملان کارخانهٔ شهود و وجودند[۲]؛ «من به بویش گه به مسجد می‌روم گاهی به دیر».

[۷۳۱] پس عاقدِ زنّارِ ترسایانِ دیرِ تقلید، جز دست من نبود؛ و اگر نیز گشود عقود عقایدِ آن به سر انگشتِ تحقیق، هم دست من بود که گشود.

[۷۳۲] پس اگر به فروآمدن مشاعل قرآنی و قنادیل تنزیل ربّانی، محراب مساجدِ اسلام منوّر گشت، هیاکل بیعهٔ ترسایان نیز از صحف انجیل خراب و بیکار نماند.

[۷۳۳] و اگر هر روز در جوامع اسلام، حفّاظ انام، تلاوت سُوَر[۳] قرآن محمّد[۴] می‌کنند، احبار[۵] یهود هر شب در کلیسای جحود، اسفارِ تورات کلیم، به طریق مسارّه و مناجات بر قوم خود القا می‌کنند.[۶]

گاه بُد بت‌شکن چو ابراهیم — گاه بُتگر بسان آزر شد
گاه رهبر شد و گهی رهزن — رهزنی دید کس که رهبر شد؟
طرفه نقشیست اینکه از یک کان — جوهری آهن و دگر زر شد
بُلعجب صورتی که از یک چیز — این مسیح آمد آن دگر خر شد
بحقیقت بدان که بحر یکیست — گرچه امواج بی‌حد و مر شد

* * *

[۷۳۴] وَ إن خَرَّ لِلأحجارِ في البُدِّ عاكِفٌ — فَلا تَعدُ لِلإنكارِ[۷] بِالعَصَبيَّةِ
[۷۳۵] فَقَد عَبَدَ الدّيناَرَ مَعنىً مُنَزَّهٌ — عَنِ العارِ في الإشراكِ بِالوَثَنيَّةِ
[۷۳۶] وَ قَد بَلَغَ[۸] الإنكارُ عَنّي مَن يَعي — وَ قامَت بِيَ الأعذارُ في كُلِّ فِرقَةِ

---

۱. در اصل: دیده.
۲. فر: + ع.
۳. ال: سوره.
۴. فر: + صلّی اللّه علیه و سلّم.
۵. مل: اخیار.
۶. فر: + بیت.
۷. ال: في الإنكار.
۸. در اصل: بَلَّغَ.

Marfat.com

[۷۳۷] فَـما زاغتِ الأبـصارُ مِـن كُـلِّ مِـلَّةٍ وَ لا راغَتِ[1] الأفكـارُ فـي كُـلِّ نِـحلَةِ

پس اگر جمعی از[2] روی صورت، عاکف سجدهٔ سنگ گشته و عبادت را منحصر در توجّه بت گردانیده، تو به واسطهٔ عصبیّت بی معنی از جا مرو و به صورت انکار، ظلم و تعدّی بر ایشان مپسند؛

[۷۳۵] چه، بسیاری هستند که تو ایشان را از ننگ و عارِ شرک و بت‌پرستی منزّه و مبرّا می‌دانی و ایشان در معنی، بت زر و دینار را قبلهٔ توجّه و عبادت خود ساخته و شریکِ معبود حقیقی گردانیده[اند].

و عبارت «منزّهٌ عَنِ العارِ في الإشراكِ بِالوَثَنيَّةِ» مشتمل بر تعریضی است لطیف.[3]

مسلمان گر بدانستی که بت چیست بدانستی که دین در بت‌پرستیست
وگر مشرک ز بت آگاه گشتی کجا در دین خود گمراه گشتی

[۷۳۶] بتحقیق مصدر تشنیع و انکار، من باشم؛ اگر کسی را گوش شنوا هست که محلّ آیات توحید غایات گردد.

و عذرهای هر فرقهٔ فارقه و ملّتی ذاهبه به من قائم است؛ که در نظرِ تحقیقِ آن کسانی که مقدّمات وجودی ایشان، مُنساق به نتایج شهودی شده، از ضروب عقیمهٔ خیالاتِ باطل و ترّهات بی حاصل منزّه و مبرّا باشد،

[۷۳۷] مقرّر است که بر مقتضای فرمودهٔ ﴿ما مِن دابَّةٍ إلّا هُوَ آخِذٌ بِناصيَتِها﴾ دیدهٔ راه‌بین هیچ ملّتی، از طریق اهتدا و مقصد استرشاد ایشان قاصر نیست و افکارِ هدایت‌آثارِ هیچ طایفه[4] از جادّهٔ استقامت منحرف نی.

در سرّ «يُحِبُّهُم» اشارت اینست کز[5] هست هر آنچه هست اندر همه هست[6]

* * *

[۷۳۸] وَ مَا اختارَ مَن لِلشَّمسِ عَن غِرَّةٍ صَبا وَ إشراقُها عَن[7] نورِ إسفارِ غُرَّتي[8]

---

۱. در اصل و نیز مل: زاعت، و در حاشیه معنی کرده است: مالت، امّا در فرهنگهای لغت، زاعت به معنی مالت نیست؛ بلکه «راغت» چنین معنایی دارد. به تناسب شرح صائن‌الدین، معنی لغوی و ضبط دیوان ابن فارض تصحیح شد. ال: راعت؛ نا: زاغت.

۲. فر: پس جمعی که از.

۳. فر: + بیت.

۴. ال نا: طایفه‌ای.

۵. ال: گر.

۶. ال: نیست.

۷. ال: من.

۸. فر: عزّتي.

Marfat.com

[۷۳۹] وَ إن عَبَدَ النّارَ المَجوسُ وَ مَا انطَفَت كَما جاءَ في الأخبارِ في ألفِ حِجَّةِ
[۷۴۰] فَما قَصَدوا غَيري وَ إن كانَ قَصدُهُم سِوایَ، وَ إن لَم يُظهِروا عَقدَ نِيَّةِ
[۷۴۱] رَأَوا ضَوءَ نوري مَرَّةً فَتَوَهَّمو- هُ ناراً فَضَلّوا في الهُدىٰ بِالأشِعَّةِ <۵۱ ب>

از مقتضای فحوای «وَ قامَت بيَ الأعذار» شروع در کشف قناع از وجوه و عِذارِ اَعذارِ هر طایفه‌ای[۱] کردن گرفت که: آنهایی که از سر غرور و غفلت، قبلهٔ میل و مقصد توجّه و تعشّق خویش آفتاب ساخته‌اند، از منهج اصابت غایب نگشته‌اند و سیر ایشان در میانِ سالکانِ مقاصدِ کمال، ناقص و ناکص نباشد؛ در حالتی که اشراق انوار او شعشعه‌ای از اشعّهٔ اضواء آفتابِ غرّهٔ غرّای من است که از وجه جمعیّت‌نشانم جزوی است اجلیٰ، و در مراتبِ‌ظهور اقدم و اعلیٰ؛ چه، اعلای درجات ظهور و اعلان، حسّ بصر است و قبض و بسط این مملکت تعلّق به آفتاب دارد.[۲]

آفتاب از نور رویت لمعه‌ای تیره شب از تار زلفت پاره‌ای

[۷۳۹] و همچنین اگر جمعی از مجوس، عبادت نار گزیده‌اند و آتش محبّت و شوق ایشان در هزاران سال با آن آتشِ معبود در اشتعال بوده و انخماد و انطفا نپذیرفته،

[۷۴۰] مقصد توجّه ایشان غیرمن نیست؛ هر چند نیّت و قصد ایشان بر مقتضای ﴿ما نَعبُدُهُم إلّا لِيُقَرِّبونا إلىَ اللّهِ زُلفىٰ﴾ غیر من است و عقد نیّت ایشان بر خلاف آن بسته گشته.

[۷۴۱] ولیکن مبدأ ظهور نسبتشان[۳] آن بوده که یک بار لمعه‌ای از اضواء نورِ آفتابِ ذرّهٔ من به دیدهٔ انکشاف دیده‌اند و توهّم آتش کرده‌اند؛

ناراً وَ لَولا المِزاجُ يَوماً ما عَبَدَت غَيرَها المَجوسُ

و در عین نورِ هدایت شعاع به آتش ضلالت افتاده‌اند؛ «ضَلَّ المُتَيَّمُ وَ اهتَدىٰ بِضَلالِهِ».

* * *

[۷۴۲] وَ لَولا حِجابُ الكَونِ قُلتُ وَ إنَّما قِيامي بِأحكامِ المَظاهِرِ مُسكِتي
[۷۴۳] فَلا عَبَثٌ وَ الخَلقُ لَم يُخلَقوا سُدىً وَ إن لَم تَكُن أفعالُهُم بِالسَّديدَةِ
[۷۴۴] عَلىٰ سِمَةِ الأسماءِ تَجري أُمورُهُم وَ حِكمَةُ وَصفِ الذّاتِ لِلحُكم أجرَت

---

۱. ال: طایفه.
۲. فر: + بیت.
۳. فر: نیّتشان.

Marfat.com

[۷۴۵] يُـصَرِّفُهُم فـي القَـبضَتَينِ[۱] وَلا وَلا فَـقَبضَةُ تَـنعيمٍ وَ قَـبضَةُ شِـقوَةِ

اگر نه آن بودی که غواشی امکان و حجب کونی اقتضای اِسدال پردهٔ سَتر و سکوت کردی، بگفتمی بی‌حجاب، و چهرهٔ مقصود را بنمودمی بی‌نقاب؛ ولیکن اقامت احکامِ نشأت چنین اقتضا می‌کند.[۲]

سر مویی از دو زلفش بنمودمی ولیکن دو جهان بهم برآید سر شور و شر ندارم

[۷۴۳] چه، در عرصهٔ ظهور، هیچ بازی عبث نکرده‌اند و هیچ آفریده بگزاف نیافریده‌اند و اگر چه افعال ایشان نه بر نهج صواب و سداد است؛

[۷۴۴] چه، احکام اسماء و جزئیّات احوال هریک، جاری بر اوضاع متخالفه و اقتضاآت متباینهٔ ایشان است، و حال آنکه حکمت وصف ذات و صرافت اطلاق اوست که اجرا و انفاذ احکام کلّ می‌کند.

[۷۴۵] و تصریف امور ایشان به دست تقابل در قبضتین سعادت و شقاوت [است] که هر دو قبضه در کفّتی[۳] میزانِ وَلا وَلا برابر آید که «هؤلاءِ في الجَنَّةِ وَ لا أُبالي وَ هؤلاءِ في النّارِ وَ لا أبالي»[۴].

ای نالهٔ پیر خرقه‌پوش از غم تو وی نعرهٔ رند میفروش از غم تو
افغان مغان دردنوش از غم تو خون دل عاشقان به جوش از غم تو

* * *

[۷۴۶] ألا هٰكَذا، فَلتُعرَفِ النَّفسُ أو فَلا، وَ يُبتَلَ[۵] بِها الفُرقانُ كُلَّ صَبيحَةِ

---

۱. در اصل: قبضتین؛ با توجه به این که دو دست مورد بحث نکره نیست و در صورت مضاف بودن نیز «ن» آن باید حذف شود (چنانکه در متن‌شرح بدان توجه شده است) تصحیح شد. ضبط دیوان هم با «ال» تعریف است. در این صورت «ولا ولا» را می‌توان بدل فرض کرد و یا مخفّف جملهٔ معترضهٔ برگرفته از حدیث آتی‌الذکر دانست: ولا يبالي و لا يبالي. مورد اخیر ارجح است.

۲. فر: + بیت.

۳. فر: کفتین.

۴. فر: + بیت.

۵. در اصل: يُتلى؛ با توجّه به شرح و معنی و ضبط دیوان و نیز با توجّه به عطف «يتلى» به «تعرف» و جازم بودن لام امر تصحیح شد.

Marfat.com

[۷۴۷] وَ عِـرفانُها مِـن نَـفسِها وَ هـيَ الَّـتي عَـلَى الحِسِّ مـا أمَّـلتُ مِـنّيَ أمـلَت

[۷۴۸] وَ لَو أنَّني وَحَّدتُ ألحَدتُ وَانسَلَخ ـتُ مِـن آيِ جَـمعي مُشـرِكاً بـيَ صَـنعَتي

آگاه می‌باید بودن و نفسِ احاطت‌جمعیّت خویش را اینچنین شناختن، وگر نه ترک معرفت نفس کردن.

و می‌باید که هر بامداد، به زبانِ هزاردستان‌سانِ او، فرقان تفاصیل‌حقایق ـ یعنی قرآنِ جمعیّتِ وحدت‌آیات در عین تفرقهٔ کثرت‌غایات ـ خوانده شود؛

[۷۴۷] چه، منبعِ ینابیعِ عرفانِ او هم از نفس اوست[1]؛ «این آب زندگانی از آن حوض کوثرست»؛ که این همان حقایق و معارف است که من امید می‌داشتم از نفس خویش، که از مکمن‌قوّت به مجالی‌فعل ظاهر گردد و من به دستیاری محرّر متخیّله، آن را بر حسّ املا کنم و از غایت تعجّب فحوای ﴿ما لِهذا الکِتابِ لا یُغادِرُ صَغیرَةً وَ لا کَبیرَةً إلّا أحصیٰها﴾ مقتضای وقت گردد.

[۷۴۸] که اگر چنان بودی که من نیز همچون دیگران، وحدت مقابل کثرت اثبات کردمی و نفی کثرت نمودمی، منکر و ملحد ذات و حقیقت خودم شده بودمی و از نشانه‌های جمعیّت و آیات قرآنی‌خویش، منخلع و منسلخ گشتمی در حالتی که مصنوعات خویش را شریک خود ساخته بودمی؛ چه، صورت وحدانی که محاط عقیدهٔ معتقد گشته، مصنوع اوست و فحوای ﴿تَعبُدونَ ما تَنحِتون﴾ صورت حال او؛[2] «حق تراشان دیگرند و حق شناسان دیگرند».

* * *

[۷۴۹] وَ لَستُ مَـلوماً أن أبُثَّ مَـواهِـبي وَ أمـنَحُ أتـباعي جَـزيلَ عَـطيَّتي

[۷۵۰] وَ لي عَن مُفيضِ الجَمعِ عِندَ سَلامِهِ عَـلَيَّ بِأو أدنـىٰ إشـارَةُ نِسـبَةِ

[۷۵۱] وَ مِـن نـورِهِ مِشكـوةُ ذاتيَ أشرَقَت عَـلَيَّ فَـنارَت بـي عِشـائي[3] كَـضَحوَةِ

از این عبارت شطح‌آمیز و کلمات رعونت‌انگیز، که حکم وقت بر آن رفته، می‌خواهد

---

۱ و ۲. فر: +ع.

۳. فر: عشای.

Marfat.com

که تمهید معذرتی کند و در نظر ارباب تمکین، آن را به صورتی[1] موجّه بنماید؛ یعنی در میان پاکبازان عالم تجرید، سزاوار تیر تعییر و شناعت ملامت نیستم اگر از این مواهب جزیله و عطایای عظیمه ـ که از خزانهٔ بیکرانهٔ امتنان به من رسیده ـ بر متوکّلان بوادی استرشاد، بر مقتضای ﴿أمّا بِنِعمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّث﴾ سماط انبساطی کشم و اتباع و اشیاع خویش را <۵۲ الف> از این جواهر نفیسه چیزی‌بخشم و درگوش قابلیّت ایشان، از این نقود تمام‌عیار حلقه‌ای کشم.

[۷۵۰] و حال آنکه مرا از مبدأ فیّاضِ جمعیّت و حضرتِ احاطت‌پناهِ کلّ، در وقتی که به التفاتِ سلامِ «السّلامُ عَلَیکَ أیُّها النَّبیُّ» مرا[2] قبلهٔ اهل سعادت ساخت، در خلوتخانهٔ ﴿أو أدنیٰ﴾ که اساطین ملأ اعلی از غایتِ خوفِ «لَو دَنَوتُ أنمُلَةً لَاحْتَرَقتُ» انگشت تعجّب به دندان تحسّر گرفته از دور ایستاده بودند، آن را به اشارتِ نسبتِ «وَ عَلیٰ عبادِ اللّهِ الصّالِحین» مقارن یافتم.[3]

سر بگذرانم از سر گردون به گردنی گر بگذرد به خاطر تو یاد چون منی

[۷۵۱] و حال آنکه از پرتو اشعّهٔ نور آن معدن جمعیّت و احاطت بود که مشکات ذاتِ جوارح منافذ قوای ثُقب من، بر من روشن گشت و این عشای مظلمِ طبیعت را چاشتگاهِ منوّرِ حقیقت ساخت.

هذِهِ أنوارُ لَیلیٰ قَد بَدَت فَلِسَلبِ الرّوحِ یا صاحِ تَهَیّ

* * *

[۷۵۲] فَأشهَدتُني کَوني هُناکَ فَکُنتُهُ وَ شاهَدتُهُ إیّایَ وَ النّورُ بَهجَتي

[۷۵۳] فَبي قُدِّسَ الوادي، وَ فیهِ خَلَعتُ خَلـ ـعَ نَعلي عَلی النّادي، وَجُدتُ بِخِلعَتي

[۷۵۴] وَ آنَستُ أنواري وَ کُنتُ[4] لَها هُدیً وَ ناهیکَ مِن نَفسٍ عَلَیها مُضیئَةٍ

[۷۵۵] وَ أسَّستُ أطواري فَناجَیتُني بِها وَ قَضَّیتُ أوطاري وَ ذاتي کَلیمَتي

چون آفتابِ عرفان تابِ حضرتِ جمعیّت، از مطلع حقیقت من ـ که افق اعلاست ـ سر

---

۱. فر: صورت.
۲. فر: ندارد.
۳. عبارات چنین است در اصل. فر: + بیت.
۴. ال: فَکُنتُ.

Marfat.com

بر زد، بودنِ خود را در موطنِ ﴿أو أدنیٰ﴾ ـ که از ﴿قابَ قَوسینِ﴾ تقابل بالاتر است ـ به خود نمودم و گواه شدم بر خودم. پس خود من همانجا بودم؛

وَ لَقَد أتَیتُ الحَیَّ بَینَ خیامِها فَکَأنَّني بِالسُّقمِ مِن أطنابِها

و به دیدهٔ مشاهده و معاینه دیدم که آن موطن، من بودم؛ و حال آنکه آن نور که مُبدی و مُظهِرِ آن موطن بود، انبساطِ اشعّهٔ حسن و بهجت من بود.

[۷۵۳] پس وادیِ قدسِ حضرتِ الوهیّت و حقایقِ‌اسمائی، به صفای روی من، از آلایشِ ظلمت، مقدّس شد. و نوعروسان منصّهٔ شهادت و تختگاه ظهور را بپوشانیدن خلعت سوادِ جمعیّت من ـ که از نعلینِ تقابلِ الوان معرّا و مبرّاست ـ در این موطن، حقیقت من بود[1]؛ و خلعتِ خاصّهٔ احاطت‌سعتِ خود را در آنجا بخشیدم.[2] «در زلف خویش پیچ و از او حال ما پرس».

و در تعبیر از «وادی قدس» به تکلّم و «نادیِ شهادت» به غیبت، خالی از لطیفه‌ای نیست؛ هش دار!

[۷۵۴] و هم در عین آن ظلمتِ وحشت‌نشان، از ظلّ شجرهٔ جمعیّت، مؤانست شد مرا به انوارِ هدایت آثارِ خودم؛ و حال آنکه من هادی آن نور بودم. و از بزرگی نفسی که در عینِ ظلمت‌آبادِ تفرقه، انوارِ هدایت‌آثارِ خود گردد، چه توان گفت؟ «از هر چه بگویمت فزونی ای دل».

[۷۵۵] و هم در آن خرابات، تأسیسِ بنیانِ اطوارِ مراقیِ قرب کردم و رابطهٔ مناجات و محاکات را با خود درپیوستم و سایر مرادات و حاجات را گزاردم؛ در حالتی که ذات من بود که با من در صدد تکلّم و خطاب بود.[3]

معشوقه و عشق و عاشق و یار یکیست صبح و سحر و بلبل و گلزار یکیست
گر تو ز سر وجود خود برخیزی پس دایره و نقطه و پرگار یکیست

* * *

۱. عبارات چنین است در اصل.
۲. فر: + ع.
۳. فر: + بیت.

Marfat.com

[۷۵۶] فَبَدريَ لَم يَأفُل وَ شَمسيَ لَم تَغِب وَ بي يَهتَدي[1] كُلُّ الدَّراري المُنيرَةِ
[۷۵۷] وَ أنجُمُ أفلاكي جَرَت عَن تَصَرُّفي بِمِلكي وَ أملاكي لِمُلكيَ خَرَّت

پس ماه دو هفتهٔ ختمی‌کمالی من، از وصمت خسوف و افول منزّه و مبرّاست و آفتاب عالمتاب ظهورم از سِمَت غیبت و غروب معرّا؛ و سایر کواکب نیّره ـ یعنی مرشدان مناهجِ ولایت که سایران براری سلوک و سابحان بحار عشق بدان راه می‌یابند ـ به واسطهٔ انوارِ هدایت اشراقِ من مهتدی می‌شوند.

[۷۵۷] و جمیع نجوم ثواقب ـ یعنی مسترشدان مقاصد یقینی که در تحت فلک ارشاد و احاطت منند ـ جریان سیر و سلوک ایشان از سر تصرّفی است که من در مِلک خود می‌کنم؛ که مَلَک و فَلَک در خاک مذلّت افتاده‌اند از برای آن مُلک.[2]

از آب روی حسنت بود آنکه خاک آدم شد قبلهٔ ملایک در سجدهٔ عبادت

* * *

[۷۵۸] وَ في عالَمِ التَّذكارِ لِلنَّفسِ، عِلمُها الـ ـمُقَدَّمُ، تَستَهديهِ[3] مِنّيَ فِتيَتي
[۷۵۹] فَحَيَّ عَلى جَمعِ القَديمِ الَّذي بِهِ وَجَدتُ كُهولَ الحَيِّ أطفالَ صِبيَتي
[۷۶۰] وَ مِن فَضلِ ما أسأَرتُ، شِربُ مُعاصِري وَ مَن كانَ قَبلي، فَالفَضائِلُ فَضلَتي

در عالم تذکار نفس ـ که مدرسهٔ تحصیل حقایق و معارف است ـ فتیان حلقهٔ صداقت و ارادت من ـ که طلبهٔ آن مدرسه‌اند ـ علوم خاصّهٔ قدیمی او را ـ که سایر اعیان و اکوان، صور ظهور و نقوش حروفِ اوست ـ از من استفسار و استهدا می‌کنند؛

[۷۵۹] پس من صلا می‌زنم ایشان را که: بشتابید به سوی جمعیّت‌خانهٔ قدیم من که گِردِ سرادقِ جلال و سراپردهٔ وحدت و کمالِ او از گَردِ تقابلِ قوسین ـ که منتهای مراقی فتیان است ـ مبرّاست و کهولِ قبیلهٔ استرشاد و استکمال، اطفال آن مکتبند.[4] <۵۲ ب>

اهل دانش که بر اطوار حقایق رفتند همه در مکتب عشقت الف و با خوانند

[۷۶۰] چون معدن حقایق و منبع معارف، این حضرت احدی‌جمعی من است که

---

۱. ال: تَهتدي.
۲. فر: + بیت.
۳. ال: يَستَهديه.
۴. فر: + بیت.

Marfat.com

خُمخانهٔ علوم صافی و شهود خالص‌ازشوایبِ تعمّلاتِ کسبی و تسبّباتِ تقلیدی است، هرآینه حریفانی که در این بزم کمالی‌ختمی معاصر منند و آنهایی که در این دور زمانی پیشتر از من در حلقهٔ ظهور آمدند، از فضلهٔ جرعهٔ من سیراب شراب ذوق گشته‌اند. پس سایر فضایل و کمالات که عالم و عالمیان را سبب مفاخرت و مباهات شده، فضله‌ای است از فضلات آن جرعه و رشحه‌ای از رشحات افاضت او.[۱]

به جرعهٔ تو سرم مست[۲] گشت نوشت باد خود ازکدام خُمست این که در سبو داری

چون از خصوصیّات لازمهٔ مقام ختمی‌کمالی ـ که مؤدّای فحوای این قصیده ترجمان آن است ـ ابین و اخصّش، احاطت است بر سایر مقامات و مواطن، هرآینه به حکم ﴿هُوَ الأوّلُ وَ الآخِر﴾ بر این حرف ختمِ سخن کرد[۳].

اتمام تعلیق این خزفِ بی مقدار در سِلکِ این دُرَرِ شاهوار که بر[۴] مقتضای «فَبِضِدِّها تَتَبَیَّنُ الأشیاءُ» موضّح و مبیّن این عقد نامدار است، در رابع‌عشر ذی‌حَجّهٔ حِجّهٔ سِتّ و ثَمان‌مائه [۸۰۶] شد.

الحَمدُ لِلّهِ الّذي بِنِعمَتِهِ تَتِمُّ الصّالِحاتُ وَ بِمَشیَّتِهِ تَکمِلُ السَّعاداتُ[۵]؛ وَ الصَّلوٰةُ وَ السَّلامُ عَلیٰ خَیرِ خَلقِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّیِّبینَ وَ عِترَتِهِ الطّاهِرین.[۶]

تمّ الکتابة في ۸ رمضان سنة ۸۲۸ م.

---

۱. فر: + بیت.

۲. فر: گرم.

۳. فر از اینجا به بعد را ندارد؛ و به جای آن: و اللّه أعلم بالصّواب. تمّ الکتاب بعون الملک الوهّاب حسب الأمر بندگانی [کذا] والی والاشان [کذا] امان اللّه خان أدام اللّه إقباله و إجلاله إلی ظهور صاحب‌الزّمان ۱۲۶۶.

۴. ال: به.

۵. در اصل: تَکمِلَةُ السَّعاداتِ.

۶. در اصل: الطاهرات؛ نا: الطّاهرین؛ ال نا از اینجا به بعد را ندارند؛ به جای آن: ال: تحریر پذیرفت في سنة ۱۲۷۸ من الهجرة النّبویّة المصطفویّة؛ نا: تمّ الکتابة في ثالث و العشرین شهر ذي القعدة سنة ۹۰۳ بمسعودیة یزد.

Marfat.com

Marfat.com

ترجمهٔ فارسی قصیدهٔ تائیهٔ کبریٰ

[۱] دستِ دیده‌ام شراب محبت به من نوشاند، در حالی که جامم رخسار کسی بود که پیراسته از حسن ظاهر [و فراتر از زیبایی مادی] است.

همراهانم را در این گمان افکندم که شادمانی درونم از مستی نگاه، همچون میخوارگی آنان از شراب انگوری است،

در حالی که با وجود چشم یار، از پیاله بی‌نیاز گشته بودم و مستی‌ام نه از بادهٔ خود، که از خُلق و خوی معشوق بود.

در میکدهٔ مستی من، هنگام آن شد که یارانی را سپاس گویم که به وسیلهٔ آنان، پنهان کردن عشق در عین شهرت و آوازه‌ام، برایم میسّر گشت.

[۵] آنگاه که هشیاری از من رخت بربست، وصالش را خواستار شدم و در شادی صمیمیتِ او هرگز اندوه و گرفتگی ترس بر من چیره نشد.

آنچه مرا بود، به گلایه بر او اظهار کردم، در حالی که حتی حضور من، رقیبی نبود تا از آن خلوت جلوه‌بخش بهره‌ای برد.

هنگامی که حال من گواهی بر شدت عشق بود و شور و وجدم به او محوکنندهٔ من بود و فقد من اثبات کننده‌ام، به او گفتم:

Marfat.com

پیش از آنکه محبت، بقیهٔ وجود مرا ـ که بدان تو را توانم دید ـ فانی سازد، واپسین نگاه [مهرآمیزت] را به من بخش.

و اگر دیدارت را از من دریغ می‌داری، با گفتن «نه هرگز» بر گوش من منّت بنه، که پیش از من نیز برای دیگران، در «نه» شنیدن از تو لذّتی بوده است.

[۱۰] نزد من، مستی‌ام نیاز و لازمه‌ای است برای هشیاری؛ که اگر عشق نبود، جگر من به خاطر آن نیاز پاره پاره نمی‌شد.

اگر آنچه مرا می‌رسد، کوهها را می‌رسید ـ ولو آنکه طور سینا هم با آنها بود ـ پیش از دریافت تجلّی از هم فرومی‌پاشیدند.

[آنچه مراست] عشقی است که اشکی پرده‌درِ آن است و شور وجدی است که شعله‌ها از آن سرمی‌کشند و دردهای آن مرا به هلاکت می‌افکنند.

طوفان نوح، اشکهای مرا به هنگام نوحه‌گری مانَد و زبانه‌کشیدن آتش ابراهیم چون سوز و گداز درونم باشد.

اگر آه من نمی‌بود، اشکهایم مرا غرقه کرده بود و اگر اشکهایم نبود، آهم مرا سوزانده بود.

[۱۵] حزن و اندوه من به قدری است که یعقوب، در برابر اندکی از آن شِکْوه کرد و همگی بلاهای ایوب، تنها بخشی از مصیبت من بود.

آخر چیزی که عاشقان را به هلاک می‌اندازد، قسمتی است از آنچه در آغاز محنت دیدم.

اگر گوشِ راهبر کاروان عشق می‌شنید آه دردآلود مرا که ناشی از آلام بیماریهایی است که به پیکرم آسیب رسانده،

هر آینه درد و رنج من به یاد او می‌آورد آزار زندگی سخت کسانی را که از کاروان واپس مانده‌اند در حالی که شتران با آواز رحیل پیش افتاده‌اند.

درد و سختی، مرا بشدّت رنجور کرده، نابودم ساخت و لاغری و رنجوری، حقیقت پنهان مرا هویدا نمود.

Marfat.com

[۲۰] در هنگامهٔ شکایت از ضعف و لاغری، با مراقب‌خویش همنشین شدم و همهٔ اسرارم را با تفصیل جزئیات خوی خود، با او در میان نهادم.

آنچه برای مراقبم آشکار کردم، از حیث اوصاف بود و حال آنکه ذات من از شدّت مصایب به گونه‌ای شده بود که مراقبم آن را نمی‌دید؛ زیرا سختیهای محبت، ذات مرا فرسوده کرده بود.

پس هواجس نفس من، آنچه را که از مراقب پنهان بود، برایش هویدا نمود، در حالی که چنان نبود که زبان من برای گوش او سخنی [از جنس کلام مادی] بگوید.

گوش مراقب برای دریافت اندیشهٔ من به‌منزلهٔ قلب او شده بود که با آن حرکت می‌کرد و او با وجود چنین گوشی از دیدن چشم بی‌نیاز می‌گشت.

پس آشکارا همهٔ اهل قبیله [ی مقام ولایت و طریق حق] را از اسرار کار من آگاه کرد؛ زیرا او خود از این معنی آگاه شده بود.

[۲۵] گویی کِرام‌الکاتبین آنچه را که در صحیفهٔ من بود، به وسیلهٔ وحی بر قلب مراقب فرود می‌آوردند،

و او به خودی خود در نمی‌یافت آنچه [از خواص عشق] پنهان می‌کردم، و سرّ [حقیقت عشق] را که [از نظر اغیار] مصون است و درون من آن را نهفته می‌داشت.

پس کنار رفتن حجاب جسمانی، آنچه را که از ضمیر من بر وی پوشیده بود، هویدا ساخت.

ذات و سرّ من از او پوشیده بود؛ اما ناله‌ام که از سر ضعف و ناتوانی بود، آن را آشکار کرد.

بیماریی مرا بر او هویدا کرد که هم به واسطهٔ آن بیماری پنهان شده بودم. عشق است که هر امر شگرفی را بیارد.

[۳۰] بدحالی من از حد گذشت، و حجاب‌های باطنی و احادیث نفس -که همچون اشک، غمّازی و افشاگری می‌کردند -به‌واسطهٔ آن بدحالی از هم پاشیدند.

حال اگر مرگِ ناخوشایند آهنگِ من کند، جایگاه مرا نداند. این نهفتگی من از آنجاست که محبّتِ تو مرا نهفته می‌دارد.

Marfat.com

معشوق یا روی گرداند و با منع من آتش شوق در نهادم افروخت، یا تجلی کرده مرا به محضر خود مشتاق کرد؛ در هر دو حال، من فانی در اویم.

از آنجا که فانی شده‌ام، اگر قلبم را از حریم خانه‌ات به سوی من برگردانند، او هرگز میل این دیار غربت نکند.

برخی از آنچه برای تو آشکار کردم، سرفصل و عنوان حال من بود. اظهار آنچه در تحت این عنوان است، فراتر از حد توان من است.

[۳۵] از سر ناتوانی، از گفتن بسیاری امور، خاموشی گزیدم. زیرا آنها را با زبان من هرگز نمی‌توان برشمرد. اگر چیزی گفتم، اندکی از بسیار بود.

شفای درد من، مرا مشرف به مرگ کرده، و البته شور و وجد عشق، حکم بر مرگ قطعی من نهاده است؛ اکنون خنکای عطش‌نشان، حرارت‌افزای تشنگی [هجر] من شده است.

قلب من فرسوده‌تر از جامه‌های شکیب من است، و فراتر از آن، ذات من در فنا شدن است که به لذت و خوشی می‌آویزد (می‌رسد).

اگر عیادت‌کنندگان مرا، مقام مکاشفه بودی و آنان از لوح محفوظ درمی‌یافتند آنچه را که عشق از من باقی گذاشته،

هرآینه دیدگان آنها چیزی از من نمی‌دید، مگر رفتن روحی در میان جامه‌های میّت.

[۴۰] آنگاه که نشانه‌ها و علایم من محو گشت و من سرگشته شدم، در واقعیتِ وجود خویش به گمان افتادم؛ پس فکر و اندیشهٔ من-دیگر به وجود من دسترسی نداشت.

از آن پس، چنان بود که حال من به نفس خویش قائم بود [نه به جسم من]؛ دلیل من در پیشی گرفتن روحم بر جسم، پیکر [نحیف] من است.

آنچه از حال خویش در عشق خود به تو حکایت کردم، نه از سر دلتنگی از عشق تو بود و نه از روی تشویش و اضطراب؛ بلکه از برای زدودن اندوه و تکمیل نشاط بود.

[زیرا] اظهار شکیبایی در برابر دشمنان نیکوست، اما در آستان یاران، هر چه غیر از ناتوانی، زشت است.

Marfat.com

نیکو شکیبایی‌من مرا از شکوا باز می‌دارد؛ در حالی که اگر آنچه را که بر من رفته است، نزد دشمنان شکایت می‌کردم، هرآینه آنان شکایت مرا می‌پذیرفتند.

[۴۵] فرجام شکیبایی‌من بر[جورِ] عشق تو پسندیده باشد؛ اما از تو شکیبیدن بسی ناپسند است.

آنچه از رنجها به من می‌رسد، عین عطا و بخشش است و عزم و ارادهٔ من از گشودن حتی گرهی در امان است.

در عالم عشق، هر آزاری که از تو به من رسد، به جای شکایت، سپاسی بر آن می‌گزارم.

آری! هر چند سختیهای عشق بر من ستم روا دارد، این در عالم محبّت از زمرهٔ نعمتها به‌شمار آید.

نگونبخت شدن من از سوی تو، و حتی بلایی که از تو به من می‌رسد، در حکم منّت و نعمت است، و جامهٔ رنج و سختی که در راه عشق تو می‌پوشم، فراخترین نعمت است.

[۵۰] محبت دیرین من به تو برایم نمایان ساخت که آنچه از شرّ جوانان قبیله به من می‌رسد، نیکوترین اندوخته‌هاست.

آنان «لاحی» و «واشی» هستند؛ لاحی در راه ضلالت و گمراهی، مرا به غرور و فریب سوق می‌دهد و واشی از سر غیرت پریشان‌گویی می‌کند.

به اقتضای پرهیزکاری، با سرزنش لاحی مخالفت کردم؛ همچنانکه از سر بیم، در پستی و لئامت واشی همپیمان شدم.

نه ترس از آنچه دیدم و نه سختیهایی که در این راه به من رسید، توانستند روی مرا از جانب تو بازگردانند.

و نه شکیبایی من در تحمّل آنچه در راه تو به من رسید، منجر به ستایش من یا ستایش دوستداری من شد،

[۵۵] حُسن تو که دعوت کننده به سوی تو بود، حکم کرد به تحمّل آنچه حکایت کردم و آنچه بسی فراتر از حکایت من بود.

Marfat.com

و آن نبود مگر این که با کاملترین اوصاف، که افزون بر حُسن بود، بر دیدهٔ من جلوه کردی؛

پس بلا را بر من شیرین ساختی و من و او را به‌هم واگذاشتی؛ این نیکوترین آرایه از سوی تو بود.

هر که شکار زیبایی شود، او را می‌بینیم که از خوشترین و گرانمایه‌ترین زندگانی به سوی مرگ و نابودی رانده می‌شود.

هر که پندارد در عشق رنج و سختی نخواهد دید، آنگاه که به عاشقی روی آرد، ممنوع و بی‌بهره ماند.

[۶۰] روحی که به آسایش خو کرده باشد، بر دوستی و مودّت دست نیابد و نفسی که صفای زندگانی خواهد، به قُرب و ولا نرسد.

صفای عیش کجا بُوَد؟ که راحت از زندگانی عاشق بدور است؛ همانگونه که بهشت هم پیچیده در میان رنجها و ناکامیهاست.

مرا نفسی است آزاد [از بندگی هر لذّتی و از هر چه غیر معشوق حقیقی است] که اگر فراسوی آرزوها را به او بخشی تا از تو شکیبد، هرگز نپذیرد و آرام نگیرد.

و اگر به‌واسطهٔ منع و دوری، و دشمنی و قطع امید از محبوب رانده شود، او را رها نسازد.

آیین و مذهب من در عشق، چنان است که مذهبی ندارم و اگر روزی از این آیین انحرافی پیدا کنم، از مذهب خود جدا گشته باشم.

[۶۵] اگر در اثر غفلت، خواستی و ارادتی به غیر تو از خاطر من بگذرد، به ارتداد خود حکم کنم.

در کار من فرمان تو راست؛ هر آنچه خواهی می‌کن. میل و رغبت من هرگز به غیر تو نخواهد بود و مرا از تو روگردانی نیست.

سوگند به محبّت استواری که در میان ماست و گمان فروپاشی را در آن راه نیست - و این نیکوترین سوگندهاست -

Marfat.com

و سوگند به میثاق ولا که در سایهٔ سرشت من، پیش از آنکه به مظهر تلبّس نفس [به صورت انسانی] آشکار گردم، از من گرفتی،

سوگند به پیمان پیشین که از آن گاه که بستم، هرگز نشکستم، و سوگند به عقدی که بدان پیوست و از انحلال و سستی فراتر گشت،

[۷۰] و سوگند به مطلع انوار رخسار تو که از زیبایی تابناک آن، بَدرها در نهان و محاقند،

و سوگند به وصف کمالی که در توست و زیباترین و متناسبترین صورتهای عالمِ آفرینش از آن یاری خواهند،

و سوگند به صفت جلال تو، که عذاب من در پیشگاه آن صفت، شیرین و گواراست و کشته شدن در حضور او برایم خوش و خوشگوار است،

و سوگند به راز زیبایی تو، که هر ملاحتی به واسطهٔ آن راز در جهانیان پدیدار می‌گردد و کمال می‌یابد،

و سوگند به حُسنی که عقلها به‌واسطهٔ آن اسیر می‌شوند و همو راهبر من به عشقی بود که در آن، خواری و ذلّت من در برابر بزرگی و عزّت تو نیکو آمد،

[۷۵] و سوگند به معنای فراسوی حُسن که از دسترس دیدهٔ بینایی من پنهان است و آن را به واسطهٔ خودآن در تو دیده‌ام،

تو آرزوی قلب من، غایت جستجوی من، نهایت مراد من، تو برگزیدهٔ منی.

در راه تو، رهایی از قیود و قوانین، فریضهٔ من است و بی‌پروایی سنت من؛ حتی اگر خویشاوندانم از نزدیک شدن به من خودداری ورزند.

آنان (منکران عشق) از قوم و قبیلهٔ من نیستند تا وقتی که بی‌پروایی مرا عیب دانند و به این سبب، دشمنی آشکار سازند و جفا به مرا در راه عشق تو نیکو شمارند.

خاندان من در شریعت عشق تو، عاشقانند که به ننگ و عار من رضا دادند و رسوایی مرا خوش دارند.

[۸۰] جز تو، هر که خواهد، گو در خشم شو که چون بزرگواران عشیرهٔ من، از من خشنود باشند، گزند و آزاری در بین نخواهد بود.

Marfat.com

اگر عابدان را برخی از نیکوییهای تو در فتنه افکند، هرچه از تو می‌بینم محل و موضع فتنهٔ من است.

به حیرانی نرسیدم تا وقتی که عشق تو را مذهب خود نساختم؛ چه حیرت عظیمی بود، اگر حیرت من به عشق تو نمی‌بود!

[پس از آنهمه سوگند و اظهار عشق] معشوق گفت: آهنگ عشق کسی جز من کردی و در آن حال، از راه مستقیم من بکوری در نیمه راه ماندی،

نفس تو که لباسی از خواهشها و تمناها پوشیده، تو را فریب داد، تا گفتی آنچه گفتی [از دعویهایی که کردی] در حالی که زشتی دروغ خود را می‌پوشاندی.

[۸۵] با نفسی که از حد خویش تجاوز کرده و ستمکاری پیشه ساخته، در نفیس‌ترین خواسته‌ها طمع کردی.

چگونه با دعوی که زشت‌ترین خوهاست، به محبّت من که نیکوترین دوستیهاست، خواهی رسید؟

سُها کجا و کوری که بکوری از مراد خویش غافل شده، کجا؟ لکن چه توان کرد که تو را آرزوهای تو فریفته‌اند.

با پایی که یک گام از لذّت خویش فراتر نرفته است، در مقامی استاده‌ای که قدر تو بسی فروتر از آن مقام است.

مرام و مقصودی طلبیده‌ای که بسیار کسان گردنهای خود را به سوی آن دراز کرده‌اند و آن گردنها همگی بریده شده‌اند.

[۹۰] به خانه‌هایی آمده‌ای که از پشت آنها بدانها نمی‌رسی و درِ آن خانه‌ها نیز در برابر کوفتن امثال تو بسته است.

پیشاپیشِ سرّ تمنای خود، سخن بیهوده و مزخرفی آورده‌ای و به وسیلهٔ آن، بلندپایگی و عزّتی می‌خواهی که بسی عزیز و دیریاب است.

با رویی سپید، خواستار وصال محض من آمده‌ای، بی‌آنکه جاه و جلال خود را در هردو عالم دور افکنده باشی.

Marfat.com

اگر تو در برابر من، مانند نقطهٔ «با» فروتن بودی، به مرتبه‌ای رفعت مقام می‌یافتی که با هیچ تدبیر و چاره‌ای نمی‌توان بدان رسید؛

چنان فروتن که آنچه را برشمردی، هیچ بدانی؛ زیرا، اندوخته‌هایت در شمار توشه نیست.

[۹۵] راه راست من برای کسی که هدایت یافته باشد، روشن و آشکار است، ولی هواهای نفسانی عام و فراگیر گشته، سرانجام موجب کوری شده است.

اکنون هنگام آن شده است که عشق تو را و آن کس را که بیماری و رنجوری تو به‌خاطر اوست، هویدا کنم؛ به گونه‌ای که ادعای تو را در دوستداری من نفی کند.

تو هم‌پیمان عشقی، لیکن عشق به خود [نه عشق به من]؛ یکی از دلایل من در این قضیه آن است که هنوز وصفی از اوصاف خود را باقی نگه داشته‌ای.

تا در من فانی نشوی، عاشق من نباشی و تا صورت من در تو جلوه‌گر نشود، فانی نتوانی شد.

دعوی محبت را از خود دور کن و دلت را به سوی چیزی غیر دعوی فراخوان و گمراهی‌ات را به شیوهٔ بهتری از خود دورساز.

[۱۰۰] از جناب وصل من دور باش؛ تا زنده هستی، وصالی در کار نیست. اگر در ادّعای خود صادقی، بمیر.

این است عشق؛ تا نمیری از او کام نگیری؛ یا مرگ را بگزین یا دوستی مرا بگذار.

پس بدو گفتم: روح من در نزد توست و قبض آن در دست تو؛ مرا چه رسد که روحم در اختیار خودم باشد؟

من ناخوش‌دارندهٔ مرگ در راه عشق نیستم و وفا جزء ذات من است؛ خوی و سرشت من از غیر مرگ روگردان است.

چه چیز بهتر از این تواند بود که دربارهٔ من گفته شود «فلانی از عشق بمُرد»؟ این گونه مُردن آرزوی من است؛ کیست که مرا بدان آرزو رساند؟

Marfat.com

[۱۰۵] آری اگر نسبت من به عشق تو تحقق پذیرد، اگرچه وصال در کار نباشد، خرسندم که عمرم با عشق به پایان رسد.

و اگر به نسبت حقیقی با تو نرسم ـ به سبب عزّت و بلندی این نسبت ـ افتخار تهمت [عشق تو] هم مرا کافی است.

و اگر هم بدون یافتن اتهامی، از تأسف بمیرم، تو در حق کسی که به شهادت شادمان شده، هیچ بدی نکرده باشی.

و اگر تو خون مرا بریزی، ولو آنکه در زمرهٔ شهیدان به‌شمار نیایم، دانستن کسی که مرا به مرگ فراخوانده است [یعنی تو]، برایم کافی است.

به پیش من، نثار روحم در برابر وصال تو بهایی ندارد؛ زیرا فاصلهٔ زیادی است میان نگه‌داشتن و بخشیدن.

[۱۱۰] براستی که من مایلم با مرگ تهدید شوم؛ ارکان وجودیِ دیگران، از ترس مرگ متزلزل و ویران می‌گردد.

اگر تو قلب مرا تباه سازی، با کشتن، ستمی بر نفس من روا نداری؛ بلکه حاجت او را برآری.

پس اگر این فال از جانب تو راست آید، مقام مرا رفیع ساخته، قدر مرا بالا برده و بهای مرا فزونی بخشیده باشی.

اینک منم: خواهان فرمان تو و هرچه رضای تو بدان است؛ و درنگی برای خود نمی‌گزینم.

بیم دادن تو برای من نوید است و وفای بدان، آرزوی دوستی که در برابر هر تیری بجز تیر دوری و جدایی، پایدار و استوار می‌ماند.

[۱۱۵] براستی من چنان شده‌ام که بدانچه مایهٔ ترس است، امید می‌ورزم؛ پس روح مُرده‌ای را که آماده و پذیرای زندگانی شده است، با همان ترساندن نیکبخت کن.

جانم فدای آن‌که به لطف او در عشق پیشی گرفتم؛ در حالی که رهرو راه گذشتگانی بودم که از پیمودن راهی غیر از راه من پرهیز می‌کردند.

Marfat.com

در هر گروهی چه بسیارند کشتگانی که از این اندوه جان سپرده‌اند که در آستان او روزی به نگاهی رستگار نگشته‌اند.

و همانند من چه بسیارند در میان مردم، که معشوق از شدّت عشق آنها را میرانده است؛ و حال آنکه اگر نگاهی مهرآمیز بدیشان می‌افکند، در دم زنده‌شان می‌کرد.

آنگاه که او در راه عشق خود، ریختن خون مرا روا دانست، ارج و قدر مرا در قلّه‌های عزّت و بزرگی جا داد.

[۱۲۰] به جان خود سوگند که اگر عمرم را در دوستداری او تباه کردم، سود بردم و اگر اندرون من فرسود، پایانش شفا و بهبودی بود.

در میان قبیله از جانب او خوار گشتم، تا جایی که خود را چنان یافتم که پست‌ترین خواستهٔ اهل قبیله هم بالاتر از همّت و توان من بود.

و فروتنی من در برابر آنها، چنان حقیرانه پنهانم کرد که ایشان مرا به علّت ناتوانی، شایستهٔ خدمتگزاری هم ندیدند.

و من پس از کبر و نخوتم، از درجات سربلندی به درکات خواری مایل شدم.

دیگر مرا نه دری است که به آن روی آرند و نه جاه و جلالی است که بدان امید ورزند و نه همسایه‌ای دارم که در حمایتم قرار گیرد؛ زیرا دیگر حمیتی برایم نمانده است.

[۱۲۵] گوئیا هرگز در میان ایشان ارجی نداشته‌ام و پیوسته در روزگارِ گشایش و سختی به‌نزدشان خوار بوده‌ام.

پس اگر بپرسند «به که عشق می‌ورزی؟» و من به نام او تصریح کنم، هرآینه گویند «کنایه می‌کند یا خیال دیوش بسوده است».

اگر خواری در عشق عزیز و نایافت بود، عشق برایم خوشایند نبود و اگر عشق نبود، عزّت و بزرگی من در این خواری، حاصل نمی‌شد.

پس حال من به‌یُمن عشق، آراسته است به عقلی اسیر حیرانی، و اندک صحّتی میان بیماری، و عزّتی در عین خواری.

نفس من تمنای حبّ او را نهانی با سرّ من گفت، در حالی که رقیب عقل در میان نبود و نفس من سرّ مرا به این راز مخصوص کرده بود.

Marfat.com

[۱۳۰] از راه یافتن این سخن به دیگر بخشهای وجودم بیمناک شدم؛ پس زبانِ اشک من، راز مرا آشکار گردانید.

اکنون برخی از اعضای من برخی دیگر را به قصد حفظ راز به غلط می‌افکنند. دروغ من در نهفتن آن راز، راستی زبان من شده است.

چون بدیههٔ فکر من از افشای راز بر قوای باطنم خودداری کرد، من نیز آن را از اندیشهٔ خود نگاه داشتم؛

و در نهفتن آن مبالغه کردم، چندانکه به فراموشی‌اش سپردم؛ پس نهفتن آنچه نهانی با من گفته بود، نیز فراموشم شد.

اگر از نهال آرزوها میوهٔ رنج و عنا می‌چینم [چه باک!]، آفرین بر نفسی که در راه آرزوهایش رنج و سختی ببیند.

[۱۳۵] شیرین‌ترین آرزوهای عالم عشق، برای نفس، چیزی است که معشوق به وسیلهٔ آن، به درد و رنج نفس حکم کرده باشد؛ همان معشوقی که نفس را به یاد آورد و به فراموشی افکند.

معشوق به وسیلهٔ عشق، از من نگهبانی ساخت و از جانب خویش بر من گماشت تا مبادا خواطر قلب من، همراه عشق فرود آیند.

پس اگر معشوق شبانه و نهان از وهم و بدون خاطری [که مانع شود] بر خاطر من درآید، به منظور بزرگداشت هیبت او، نگاه برگیرم و سر فرود آرم.

اگر چشمم آهنگ نگاهی کند، پلکهایش بسته گردد و اگر دستم به سوی انبساط گشوده آید، بازداشته شود.

پس در هر عضو من، رغبتی به پیش آمدن است و عقب رفتنی از سرِ ترس از هیبتِ جلال او.

[۱۴۰] همانا دهان و گوش من در وجودم، نشانه‌های زحمت بر معشوق هستند که به گمان من، همچو ایثار رحمت ظاهر شده‌اند.

آنگاه که زبان من نام او را می‌خوانَد، اگر گوشم کر نشود و صفت شنوایی خود را آشکار کند، زبانم [از سر غیرت] خاموش گردد.

Marfat.com

و اگر زبانم خاموشی پیشه نسازد و ذکر معشوق را به قلبم هدیه آرد، گوشم کر شود.

غیرت می‌ورزم بر او که شیدای عشقش باشم؛ زیرا ارزش خود را می‌شناسم. پس غیرتم را انکار می‌کنم.

روح من به قصد راحتی و شادمانی ربودهٔ او شد؛ من نفس خود را از آرزومندی تبرئه نمی‌کنم.

[۱۴۵]گوش من در حال بیداری، به‌وسیلهٔ ملامت دیدار کننده [که نام معشوق را در ملامتهای خود ذکر می‌کند و گوش آن را شنیده، خیال معشوق را مجسم سازد] معشوق را می‌نگرد؛ با آنکه وی دور از دیدهٔ من است.

پس هنگام ذکر معشوق، چشم من بر گوشم غبطه می‌خورد؛ همچنانکه بازماندهٔ وجودم حسد می‌برد به آنچه معشوق از وجود من فانی کرده است.

در عالم حقیقت، امامِ خود را امام شدم؛ پس همگیِ مردم در پشت سرِ منند و به‌سویی هستند که من روی بدان‌سو دارم.

چشمم او را امام من در نمازم می‌بیند؛ اما قلبم گواهی می‌دهد که من امام امامانم هستم.

شگفت نیست که امام به سوی من نماز گزارد؛ زیرا معشوق در قلب من جا گرفته و اوست که قبلهٔ هر قبله‌ای است.

[۱۵۰] جهات ششگانه با هر چه از عبادت و حج و عمره که در آن است، همگی به سوی من روی آوردند.

نمازهایی که من در مقام ابراهیم به‌پا می‌دارم، برای اوست و در آن نمازهاست که مشاهده می‌کنم او مرا نماز می‌گزارد.

در حضرت جمع، ما هر دو یک نمازگزاریم که در هر سجده‌ای، بر حقیقت خویش سجده می‌کنیم.

کسی جز من، مرا نماز نگزارد و نماز من در هر رکعتی که گزاردم، برای کسی جز خودم نبود.

Marfat.com

تا چند پرده‌پوشی را دوست بدارم؟ هان که پرده را دریدم؛ گشودن بندهای پرده در عقد پیمان ازلی من بود.

[۱۵۵] دوستی معشوق، روزی به من هدیه داده شد که [هنوز] روزی در میان نبود: در آغاز هستی من، پیش از آنکه او به هنگام پیمان بستن بر من هویدا شود.

به عشق او رسیدم، نه به‌وسیلهٔ گوش و چشم، نه به واسطهٔ اکتساب، و نه توسط کشش و گرایش سرشتم؛

در عالم امر شیفتهٔ او شدم، که ظهوری در آنجا نبود؛ و مستی من پیش از آفرینش من بود.

عشق، صفاتی را که اینجا [در عالم حسّ] در میان ما هست و هرگز در آن عالم بقایی ندارد، فانی کرد؛ پس آن صفات نابود شدند.

سپس چنان یافتم که صفاتی را که [هنگام فناء فی الله] دور افکنده بودم، از من صادر شده بود و به سوی من می‌آمد و [به علت بقاء بالله] افزون‌تر از قبل در من وارد می‌شد.

[۱۶۰] و نفس خویش را با صفاتی مشاهده کردم که به وسیلهٔ آن صفات از خودم در حجاب مانده بودم؛ چه در شهودم و چه در محجوب بودنم.

[و دیدم که] من همان کسی هستم که او را بی‌اختیار دوست داشتم و نفس من، به خاطر او بر من حیله‌گری می‌کرد.

پس نفس من [در آغاز] نادانسته عاشقِ «او» بود؛ لکن در مرحلهٔ شهودم، به حقیقتِ امر نادان نبود [که «او» در واقع خود من است].

اینک وقت آن شد که برای شرح گسترهٔ وجودی خود، آنچه را که خلاصه گفتم، بتفصیل بیان کنم و آنچه را که تفصیل دادم، خلاصه گردانم.

این که من او را معشوق خود گرفتم، به سبب مقام اتحاد، نوادری را موجب شد که از عادت دوستداران بندرت حاصل می‌شود:

[۱۶۵] سخن‌چین [که عادتاً عیب عاشق را به نزد معشوق برمی‌شمارد] اکنون نزد من بدگویی مرا می‌کند و سرزنشگر من [که عادتاً نصیحت عاشق را بر ضد معشوق نزد خودِ

Marfat.com

عاشق ظاهر می‌کند] اکنون نصیحت مرا نزد معشوق، به واسطهٔ خود معشوق آشکار می‌سازد.

پس شکر معشوق را بسیار به‌جای آوردم که او درگذشته [با من] دشمنی نکرده است و اکنون به خاطر صداقت دوستداری‌ام نیکی به من می‌بخشد.

با جان خود و تنها به خاطر معشوق به او نزدیک شدم، در حالی که هیچ پاداشی از او چشم نداشتم. پس او مرا به خود نزدیک گردانید.

آنچه را که سرانجام از آن من می‌شد و آنچه را که ممکن بود وسیلهٔ رسیدن من به معشوق باشد، بیدرنگ در راه هدف تقدیم کردم.

و در نظر آوردن چنین کاری را مخلصانه پس پشت خود افکندم، و حتّی خرسند نبودم که این کار، مَرکب من [در رسیدن به معشوق] قرار گیرد.

[۱۷۰] با فقر آهنگ او کردم، اما با یافتن صفت فقر، غنی گشتم. پس فقر و ثروتِ خود را هم به دور افکندم.

به دور افکندن فقر و غنا، برای من فضیلت قصدم را ثابت کرد. پس فضیلت خود را نیز دور افکندم.

رستگاری من در به‌دور افکندنم آشکار شد و معشوق، خود پاداش من گشت که چیزی جز خود او پاداش من نمی‌توانست بود.

[اکنون] به واسطهٔ او، نه با تکیه بر خودم، چنان گشته‌ام که راهبری می‌کنم به‌سوی او، هر که را که خود از راههای هدایت به گمراهی افتاده باشد؛ اما در حقیقت، معشوق هدایت و رهبری می‌کند.

دوست من! مراد خود را از برای معشوق رها کن، در حالی که عنان خویش را از جانب نفسی که بدو اطمینان یافته است، به وی می‌سپاری.

[۱۷۵] از خواسته‌های نفس خود خالی شو، و از پستی خویش فراتر رو، و سپس ثابت قدم باش تا رُسته شوی (رشد کنی و به کمال رسی).

گفتارت را راست گردان و راه نزدیک بجوی و [به دامان معشوق] چنگ زن و از برای او استقامت بورز، در حالی که از سر توبهٔ فروتنانه، اجابت‌کنندهٔ او هستی.

Marfat.com

و زود بازگرد و طلب اجابت کن و بپرهیز از اینکه بگویی «فردا با حرکتی دامن از ساقِ جدّ و اجتهاد برچینم» (آستین همت بالا بزنم).

همچو «وقت» شمشیر برّانی باش؛ زیرا دشمنی در گفتنِ «ای کاش» است؛ و مبادا «شاید» گویی که آن خطرناکترین بیماری است.

در راه رضای معشوق به‌پا خیز و بی‌آنکه جویای نشاطی باشی، بکوش؛ و پا بستهٔ عجزی مباش که فوت‌کننده است.

[۱۸۰] راه می‌رو با وجود زمینگیری و برخیز با وجود شکستگی؛ تا هنگامی که عزم خود را به بهانهٔ حصول تندرستی به‌تأخیر افکنی، بهرهٔ تو بطالت خواهد بود.

پیش آی و پیش آور آنچه را که به خاطر آن با بازپس‌ماندگان بنشسته‌ای؛ و برون آی از بندهای واپس نگرستن‌ها.

با شمشیرِ عزم راسخ، «سَوفَ» را گردن بزن که اگر نیکورَوی، دمی خوش بیابی و چون نَفْس را ببخشی، نیکبخت و سعادتمند گردد.

به سوی معشوق روی آور و با تنگدستی آهنگ او کن. از سر خیرخواهی تو را وصیت کردم، اگر وصیت مرا بپذیری.

هیچ توانگری با سختکوشی خود به معشوق نزدیک نشده و هیچ گزینندهٔ فقری هم با گزیدن فقر از او دور نگشته است.

[۱۸۵] شرط عشق در میان عاشقان چنین رفته است؛ طایفه‌ای که به عهد خود وفا کردند، معشوق نیز به عهد آنان وفا نمود.

هرگاه که نسیم محبت وزیدن گرفت، توانگر را درهم شکست و اگر بر فقر وزید، آن را پروراند.

توانگرترینِ دستها تا وقتی که با توانگری به سوی وصال دراز شود، پاداش او کاردهای بُرنده خواهد بود.

هر عمل نیکویی را که موجب تزکیه می‌شود، برای معشوق خالص گردان و بدان‌وسیله از عُجب و غرورِ فقرخواهیِ خویش رها شو.

Marfat.com

و داعیه‌های قیل و قال را دشمن دار، و از قید دعویهایی که اگر هم راست باشند، مقصود از آنها شنوانیدن به دیگران است [و به همین دلیل مانع رسیدن به معشوق می‌شوند] آزاد شو؛

[۱۹۰] چه، زبان کسانی که به زبان‌آورترین عارفان شهرت دارند، هرچند به همگی عبارات سخن گویند، گنگ فروماند.

تو سزاوار آنی که از آن سخن نگفته‌ای؛ با آنچه گویی، بیگانه‌ای؛ پس خاموش باش.

در خموشی هم، قصد و نیتّی است که جاه بقیهٔ وجود در آن است؛ پس هر که پنداشت خامشی بهترین ساکت کننده [ی خصم] است، بندهٔ آن خامشی گشته است.

چشم باش و بنگر؛ گوش باش و بشنو؛ و زبان باش و بگوی؛ که مقام «جمع» ره‌نماینده‌ترین روشهاست.

پیروی مکن کسی را که نفس او [اعمالش را] بر وی بیاراسته و هماره فرمانروای او گشته است.

[۱۹۵] و رها کن هرچه را که غیر معشوق است؛ و نفست را دشمن بدار که از دشمنان معشوق است؛ از دست نفس به محکمترین سپرها پناه بر.

نفس من پیش از این ملامتگر بود؛ هرگاه او را فرمان می‌بردم، عصیان می‌کرد و هرگاه عصیان می‌دید، فرمانبردار من می‌شد.

پس سختیهایی بر او فرود آوردم که مرگ آسانتر از برخی از آنها بود، و او را به رنج افکندم تا مایهٔ آسایش من شد.

او بازگشت، به گونه‌ای که هرگاه بار آن سختیها بر او نهاده می‌شد، از من می‌پذیرفت و هرگاه اندکی از آن می‌کاستم، آزرده می‌گشت.

نفس را به رنج افکندم؛ بل قیام او را به تکلیفش عهده‌دار شدم؛ تا جایی که شیفتهٔ رنج خود گشتم.

[۲۰۰] و در تهذیب نفس، با دور کردن او از عاداتش، هر لذّتی را زدودم؛ پس نفسم آرام گرفت.

Marfat.com

هیچ امر ترسناکی نمانده بود، مگر که بر آن برنشسته بودم و با این همه، نفس خود را می‌دیدم که هنوز پاک نگشته است.

هر مقامی از سلوک را، که از بهر بندگی پیمودم، به‌وسیلهٔ بندگی به حقیقت آن دست یافتم.

پیشتر، من شیفتهٔ معشوق بودم؛ چون خواستهٔ خود را ترک گفتم، او مرا از بهر خود خواست و دوست گرفت.

پس محبوب گشتم. نه؛ که دوستدار نفس خود شدم. این سخن که «نفس من محبوب من است» مانند سخنی که پیشتر گذشت، نیست.

[۲۰۵] به واسطهٔ معشوق، از خود بیرون شدم و به سوی او رفتم و دیگر به خود بازنگشتم. همچو منی قائل به بازگشت نمی‌تواند بود.

نفس خود را با این بیرون شدن از خویش، تنها و جدا گذاشتم تا او را تکریم کرده باشم و پس از آن، هرگز راضی نشدم که او همنشین من گردد.

و از تنها کردن نفس خود هم غایب شدم؛ به گونه‌ای که اینک ظهور هیچ وصفی در پیشگاه ذات من، نمی‌تواند مزاحم من گردد.

اکنون «آغاز» خود را در مقام اتحاد آشکار می‌کنم و از «فرجامِ» رفعت خود در فروتنی‌ام خبر می‌دهم:

معشوق در تجلّی خود، وجود را بر دیدهٔ من پدیدار کرد؛ پس در هر چه دیدنی است، او را به دیدهٔ خود می‌بینم.

[۲۱۰] آنگاه که معشوق جلوه‌گر شد، حقیقت نهان من بر من نمایان گشت و در آنجا، در جلوهٔ خلوت خویش، خود را عینِ او یافتم.

و بودِ من در شهودم نابود شد و از وجود شهودم جدا گشتم؛ در حالی که محوکننده بودم، نه اثبات کننده.

آنچه را که در محو شاهد خویش مشاهده کردم، در آغوش کشیدم به واسطهٔ بخشندهٔ آن شهود و برای هشیاری بعد از مستی‌ام.

Marfat.com

پس در هشیاری بعد از محو، من غیر معشوق نبودم؛ و آنگاه که او جلوه کرد، ذات من به ذات حقیقی‌ام [یعنی ذات معشوق] آراسته گشت.

آنگاه که دیگر دو ذات خوانده نشدیم، وصف من وصف او بود؛ و آنگاه که هر دو یکی شدیم، شکل و هیأت او هیأت من بود.

[۲۱۵]پس اگر او را می‌خواندند، من پاسخ می‌دادم؛ و اگر به من خطاب می‌شد، او به جای من جواب می‌داد و لبیک می‌گفت.

اگر او سخن می‌گفت، من بودم که راز می‌گفتم؛ و اگر من حدیثی را قصّه می‌گفتم، او بود که قصّه می‌گفت.

پس به تحقیق «تا»ی مخاطب [که مبنی بر فتح است] در میان ما مرفوع شد [یعنی تبدیل به صیغهٔ متکلم وحده شد] و برتری پایگاه من از اهل تفرقه، در این مرفوع واقع شدن بود.

اگر عقل تو یکی دیدنِ دو را روا ندارد و آن را به علت دور بودن از درنگ و تأنی در این معنی قبول نکند،

بزودی اشارات نهانی را که دالّ بر آن رؤیت است، بر تو جلوه دهم؛ اشاراتی که نزد تو همچون عبارات آشکار باشد،

[۲۲۰] و به گونه‌ای شگفت‌آور باشد که اشتباهی در آن نباشد. با دو بیان از رؤیت مذکور پرده برمی‌دارم: با [نوع خاصی از] شنیدن و دیدن.

سخن خود را با برهان ثابت می‌کنم، در حالی که مثل می‌زنم به مثال راستان؛ زیرا مقصود اصلی من حقیقت است.

[مثل می‌زنم] به جن‌زده که در هنگام بیماری صرع و جن‌زدگی، کسی غیر او، از دهان وی [سخن می‌گوید و] به تو خبر می‌دهد.

از سخنانی که به زبانی غیر زبان جن‌زده پدیدار می‌شود، دلایلی بر قول من (دو را یکی دیدن) استوار می‌گردد.

و در علم، ثابت و مسلّم است که گوینده و پدیدآرندهٔ سخن غریبی که تو از جن‌زده

Marfat.com

می‌شنوی، کسی غیر از خود جن‌زده است؛ گرچه به لحاظ حسّ ظاهری، اوست که آن سخن را پدید می‌آورد.

[۲۲۵] پس اگر تو به وحدت رسی، آنچه را که من از حقیقت خویش گفتم، به طریق منازله خواهی یافت.

و اما اگر نفس را شناختی و دانستی که از هدایت حق گمراه گشته است، از شرک خفی کناره گرفته‌ای.

آنکس که در عشق، یگانگی و توحید محبوبش را عزیز و نایافت بداند، به خاطر این شرک، آتش جدایی از وجود او افروخته می‌گردد.

این حال را جز بیگانگان از تو عیب نشمارند و اگر ادعای آن را از خود محو کنی، حقا که توحید و یگانگی را ثابت کرده‌ای.

من نیز پیش از آنکه پرده برافتد، مدتی چنان بودم و به سبب پوشش و حجاب از دوگانگی جدا نمی‌شدم:

[۲۳۰] گاه با فقدی بودم که به‌واسطهٔ شهود، گردآورندهٔ من بود و گاه با وجدی که به خاطر وجود، پراکنده کننده‌ام بود.

گاهی عقل من به سبب التزام حضور خودم، مرا در تفرقه می‌انداخت و گاهی سلب من که به طریق اصطلام بود، به‌واسطهٔ غیبت من، مرا جمع می‌کرد.

«صحو» را فرومایگی خود می‌پنداشتم و «سکر» را عروج‌دهندهٔ خویش به سوی معشوق، و «محو» را منتهای مقدار کمالم.

اما هنگامی که حجاب غین را از خود زدودم، هشیارانه بر خود جلوه کردم و چشمم به‌واسطهٔ حجاب غین [که برداشته شده بود] روشنایی گرفت.

و در تفرقهٔ دوم خویش، هشیارانه از نیاز به مستی مستغنی شدم، اکنون «جمعِ» من مانند «وحدتِ» من است.

[۲۳۵] پس مجاهده کن تا فراتر از آنچه را که گفتم، در خود ببینی: آرامشی از خویشتن که ناشی از وجود سکینه‌ای است.

Marfat.com

من نیز پس از آنکه مجاهده کردم، دیدم که شهودبخش و رهنمایم، تنها خودم هستم؛ بلکه اقتدای من نیز به خود من است.

و محل وقوفم به خود است؛ نه، که توجهم نیز به خویشتن است؛ و بدین گونه نماز من برای خودم و کعبه‌ام نیز از خود من است.

خودبینانه شیفتهٔ حُسن خود مباش و بر پوشش فریفتگی باز ممان.

و از گمراهی تفرقه جدا شو که «جمع»، هدایتِ کسانی را به نتیجه می‌رساند که به «اتحاد» روی‌آورده باشند.

[۲۴۰] تصریح به اطلاق زیبایی کن و از جهت میل به آرایهٔ ناپایدار، سخن از تقییدِ آن مگوی.

حُسن هر مرد و زن صاحب ملاحت، از جمال معشوق حقیقی است که به ایشان عاریه داده شده است.

قیس لُبنیٰ به آن معشوق حقیقی شوریده گشت و نیز هر عاشق دیگری چون مجنون لیلی و کُثَیِّر عَزَّه.

پس هریک از آنان به وصف پوششی از معشوق حقیقی مایل و مشتاق شدند که به صورت حُسنی، در حُسنِ ظاهر جلوه‌گر شده بود.

و آن نبود مگر اینکه معشوق‌حقیقی در مظاهری هویدا شد و آنان گمان بردند که این مظاهر، غیر او هستند؛ در حالی که او بود که در مظاهر جلوه می‌کرد.

[۲۴۵] معشوق نمایان شد به واسطهٔ نهان شدن در حجاب، و پنهان شد به واسطهٔ ظهورکردن در مظاهر و با درآمدن به رنگهای مختلف در هر ظهور.

در نخستین آفرینش، معشوق حقیقی، خود را در مظهر حوّا به آدم نمایاند، پیش از آنکه حکم مادری دربارهٔ حوّا صادر شود.

پس آدم عاشق حوّا شد، تا به واسطهٔ او پدر شود و به واسطهٔ هر دو آنان، حکم فرزندی پدیدار آید.

و این آغازِ عشقِ برخی از مظاهر به برخی دیگر بود؛ و دشمنی نبود تا آنها را با دشمنایگی از راه عشق بازدارد.

Marfat.com

از آن گاه باز، معشوق هماره بنا به علّتی، در هر زمان به اقتضای وقت، پیدا و پنهان می‌شود.

[۲۵۰] و در هر مظهری از پوشش خود، به شکلهای تازهٔ نیکو بر عاشقان نمایان می‌گردد:

یک بار به صورت «لُبنیٰ» و دیگر بار در قالب «بُثَینه» ظاهر می‌شود و گاهی «عَزَّه»خوانده می‌گردد؛ در حالی که او عزیز و بلندپایه است [از این که در وجود ایشان محدود گردد.]

نه معشوقان این روزگار غیرمعشوق حقیقی هستند و نه معشوقان پیشین غیر او بودند؛ چه، وی را در حسن خویش انبازی نیست (زیرا خداوند در هر کمال و جمالی ظهور و تجلّی دارد؛ پس در واقع اوست که معشوق حقیقی است).

بدین گونه بنا به حکم اتحاد، همچنانکه او با حسن خویش در مظهری غیر خود، بر من آشکار شد و پوشش گرفت،

من نیز به صورت هر دلباختهٔ سرگشته از مرد و زنِ بدیع جمال بر او هویدا شدم.

[۲۵۵] آن دلباختگان عشق، به علت تقدم زمانی بر من، غیر من نبودند.

در عالم عشق، عاشقان کسانی جز خود من نبودند؛ ولیکن من از بهر پوشش و نهفتگی به واسطهٔ آنان در هیأتهای گوناگون ظاهر شدم.

یک بار به صورت «قیس» ظاهر شدم و دیگر بار در قالب «کُثَیِّر» و گاهی به هیأت «جَمیل بُثَینه».

ظاهراً در صورت اینان پدید آمدم و باطناً به واسطهٔ همینان پوشیده ماندم؛ شگفتا از ظهور به واسطهٔ حجاب.

سستی و بی‌اعتباریِ وهم و گمان در میان نیست؛ معشوقان و عاشقان برای ما مظاهری بودند تا در آنان به عشق و خرّمی تجلّی کنیم.

[۲۶۰] هر عاشقی که بود، من او بودم؛ و معشوقِ هر عاشقی، حضرت معشوق حقیقی بود؛ اینان همه اسمهایی برای پوشیده ماندن بودند.

Marfat.com

اسمهایی که مسمّای حقیقی آنها من بودم و آنها با نفسی که پنهان بود، بر من نمایان می‌شدند.

پیوسته من او (معشوق) بودم و هماره او من بود و فرقی در میان نبود؛ که ذات من به ذات خودم عشق می‌ورزید.

در ملک وجود، چیزی جز من همراه من نیست و مفهوم همراهی (معیّت) بر اندیشهٔ روشن نمی‌گذرد.

اینک دست من! نه از آن جهت که نفس من از کسی جز من ترسید یا از دیگری امید نیکویی داشت،

[۲۶۵] و نه اینکه خواری گمنامی خواست تا بدین صفت مشهور شود، یا ارجمندی طلب کرد که مردم برای سپاس و احترام بدو روی آرند؛

بلکه برای بازداشتن دشمن از طعنه زدن به دوستان والامقام خود که به نیروی من یاری رسان گمراهانند.

به اعمال عادی و روزمرهٔ عبادت بازگشتم و احوال ارادت را توشه ساختم،

و پس از پرده‌دری‌هایم، به عبادت خویش پناه بردم و بعد از عنان گسیختگیِ «بسط»، به «قبض» با پارسایی‌ام بازگشتم.

روزم را از بهر امید به پاداش، روزه گرفتم و شب را از بیم کفر، شب‌زنده‌دار بودم.

[۲۷۰] اوقاتم را با وِردی به خاطر واردی، و با سکوتی به خاطر هیأتی (هیأت عابدان) و با اعتکافی به خاطر حرمتی نیکو ساختم.

از وطن خویش دوری جستم، دوری جستن کسی که رشتهٔ پیوند برادران را می‌گسلد، و گوشه‌نشینی اختیار کردم.

از سَرِ ورع و پرهیزگاری، به دقّت در طلب حلال، فکر کردم و نیرویم را در نیکوداشت روزی خویش به کار بردم.

از توانگری خویش که قناعت به من بخشیده بود، انفاق کردم؛ در حالی که در زندگی دنیا به کمترین حدّ کفاف خرسند بودم.

Marfat.com

نفس خود را با ریاضت پاک کردم، در حالی که به مکاشفهٔ چیزی می‌رفتم که حجب عادات آن را پوشانده بود.

[۲۷۵] و از بسیاری زهد، عزم خود را تنها متوجه «تجرید» کردم و در عبادت خویش استجابت دعایم را برگزیدم.

[وگر نه] چه زمانی از این سخن که گفته‌ام «من اویم» برگشته‌ام؟ حاشا از همچو منی که گفته باشم «او در من حلول کرده است».

من چنان نیستم که تو را به غیب حواله کنم. نه؛ و نه آنکه بر امر محالی حواله کنم که نشانگر سلب اندیشه و تدبیر از من باشد.

چگونه ممکن است اراجیف گمراهی [یعنی نسبتِ حلول به من] ترسانندهٔ من باشد؟ در حالی که رسیدن من به حقیقت، با نام حق حاصل شده است.

و اما «دِحیه» که روح‌الامین در آغاز وحی نبوت، به صورت او نزد پیامبر ما می‌آمد؛ [۲۸۰] به من بگو آیا جبرئیل «دحیه» بود آنگاه که در هیأت بشری بر هدیه‌کنندهٔ هدایت آشکارمی‌شد؟

بی‌شک علم پیامبر به ماهیت چیزی که دیده می‌شد (جبرئیل)، نسبت به علم حاضران محضرش (صحابه) برتری داشت.

پیامبر فرشته‌ای می‌دید که به او وحی می‌آورد و دیگران مردی می‌دیدند که نزد پیامبر، رعایت حق همنشینی یافته است.

مرا در درست‌ترینِ این دو نوع دیدن (یعنی دیدن پیامبر) اشارتی است که عقیده‌ام را از اندیشهٔ حلول پاک می‌گرداند.

سخن «لبس» (پوشش و حجاب واقع شدن پدیده‌های گوناگون برای ظهور خداوند) در قرآن، انکارشدنی نیست و من از احکام کتاب و سنّت تجاوز نمی‌کنم.

[۲۸۵] علمی به تو بخشیدم که اگر بخواهی آن را به مکاشفه دریابی، باید در راه من درآیی و پیروی از شریعت مرا آغاز کنی.

سرچشمهٔ «صَدّا» از شرابی است که چشمهٔ زاینده‌اش در نزد من است. پس رها کن سرابی را که در بیابانی بیکران و هموار است.

Marfat.com

و بگیر دریایی را که در آن فرو رفته‌ام؛ دریایی که یاران از بهر حفظ حرمت، در ساحل آن ایستاده‌اند.

آیهٔ «به مال یتیم نزدیک مشوید» اشارتی است به منع دستی که چون به‌سوی آن دریا دراز گشت، بازگردانده شد.

کسی جز من به چیزی از آن دست نیافت، مگر جوانمردی که پیوسته در قبض و بسط، همگام من بود.

[۲۹۰] از پیروی اثر گامهای من روی مگردان و از اینکه غیر مرا برگزینی و این حجاب تو باشد، بترس و در عین طریقت من درآی.

وادی عشق او در زمان ولایت امر من ـ ای یار هشیار دل! ـ در قلمرو فرمانروایی من قرار دارد.

و پادشاهی بر مراتب بلند عشق، ملک من است و معانی سپاهیان منند و عاشقان همگی رعیت من هستند.

عشق فانی شد؛ اینک من به حکم معشوق که عشق را حجاب می‌بیند، از آن جدا گشته‌ام؛ زیرا عشق فروتر از پایگاه من است (پایگاه من فراتر از حد عشق است.)

از حدّ چنین عشقی بگذشته‌ام؛ پس دوست داشتن با دشمنی یکسان است. من از غایتِ معراجِ اتحادِ خویش کوچ کرده و گذشته‌ام.

[۲۹۵] جان را به عشق خوش دار که اگر چنین کنی، بیقین بر گرانمایه‌ترین بندگان از خیل عابدان هر امتّی سروری یابی.

با بلندپایگی پیروز شو و فخر کن بر عابدی که به واسطهٔ اعمال ظاهری و نفس تزکیه شده، پایهٔ بلند یافته است.

و بگذر از گرانباری که با منقولات احکام و معقولات حکمت ناتوان شده است و اگر اندکی سبک شود، خوار مایه گردد.

با ولایت و محبت، میراث والامقام‌ترین عارفی را به دست آر که کوشش او بر چشم‌پوشی از تأثیر همّت قرار گرفته است.

Marfat.com

و خرامان کبر بورز، در حالی که [از سر فخر و افتخار] دامان عاشقی بر ابرها می‌کشی؛ دامانی که به‌واسطهٔ وصال، بر اوج کهکشان کشیده شده است.

[۳۰۰] در شاخه‌ها و شعبه‌های «اتحاد» جولان ده و به‌سوی آنان که عمر را در راهی غیر از اتحاد فانی کرده‌اند، میل مکن.

هریک از اهل اتحاد، جماعتی بسیار است و کسانی که جز اویند، گروهی اندکند که با حجّتی رسا مغلوب می‌گردند.

به معنای «اتحاد» پیوند و در آن زندگی کن، یا بمیر در حالی که از آن رنج دیده‌ای و پیرو امّتی غیر از امّت من باش.

تو بدین والایی، سزاوارتر از صاحب اجتهادی هستی که از سر بیم و امید کوشش می‌کند.

شانه جنبانیدنِ متکبّرانهٔ تو نزد او، به علّت نهایی‌ترین و گواراترین لذّت و شادمانی [که داری] شگفت نیست.

[۳۰۵] اوصافی که تو بدان منسوب شده‌ای، بسی والاست و چه بسیار مردم گمنام که این اوصاف، آنها را برگزیده و به پایهٔ بلندشان رسانیده است.

[با این همه] تو بر آنچه که هستی، از من بسیار دوری؛ چنانکه ستارهٔ پروین را با کرهٔ خاک نزدیکی نیست.

تو به حدّ کمال خود رسانیده شده‌ای، در حالی که من چنان به بالاتر از حدّ تو رسیده‌ام که روح آدمی هم گمان نمی‌برد.

حد تو همین است؛ آنجا بایست که اگر اندکی پیشتر آیی، با اخگری بسوزی.

جایگاه من از نظر والایی، چنان است که هرکس دیگری به کمتر از آن نیز مورد غبطه واقع می‌شود؛ اما غبطه بردن به من، فراتر از حدّ توست.

[۳۱۰] همگی مردم فرزندان آدم هستند، جز آنکه من از میان برادرانم، هشیاری مقام «جمع» را دارا شده‌ام.

پس گوش من با حضرت کلیم نسبت دارد، و قلبم با دیدن چشمی که منسوب به حضرت احمد است، به ستوده‌ترین معرفتها آگاه شده است.

Marfat.com

روح من روح همهٔ ارواح است، و هرچه در عالم هستی زیبا بینی، از سایهٔ سرشت من است.

به من واگذار آنچه را که پیش از ظهور آفرینش شناختم؛ در آن عالم ذر من بدان شناخت مخصوص بودم و رفیقانم مرا نشناختند.

در میان آن رفیقان، نام مرید بر من منه؛ زیرا هرکس که ایشان مجذوب وی شدند و نام مراد بر او نهادند، همو نیازمند نگاهداری من است.

[۳۱۵]کنیه‌ها را از نام من بردار و با کندزبانی به‌وسیلهٔ آنها پریشان مگو، که آن کنیه‌ها آثاری از ساختهٔ خود من است.

و از ملقب کردن من به عارف بازگرد که اگر خواندن با القاب را روا بینی، مورد خشم خدا در قرآن واقع می‌شوی.

زیرا کمینه پیروان من کسی است که عروسان بکر معارف بر چشم قلب او جلوه‌گر شده‌اند.

او میوهٔ عرفان را از شاخسار زیرکی چیده است؛ شاخساری که با پیروی از من بالیده و از ریشهٔ فطرت من است.

اگر معنایی از او پرسیده شود، پاسخهای شگفت‌آوری می‌دهد که فراتر از حدّ فهم است، بلکه از وهم نیز باریکتر است.

[۳۲۰] مرا در میان آن رفیقان، «مقرب» نیز مخوان که آن را بنا به حکم مقام «جمع»، تفرقهٔ گناه‌آلود می‌بینم.

پس در این مقام «جمع»، وصلِ من عین قطعِ من است و نزدیکی جستنم عین دوری گزیدن؛ دوستداری‌ام عین روگردانی است و پایانم عین آغاز.

در عشق کسی که به واسطهٔ او خود را نهان کردم ـ در حالی که غیر خود را نمی‌خواستم ـ اسم و رسم و کنیهٔ خویش را برکندم.

پس به جایی روان شدم که پیشینیان در فرودِ آنجا بازمانده بودند و عقلها در آن خطا رفته، به‌واسطهٔ رسوم و عادات تباه گشته بودند.

Marfat.com

دیگر وصفی برایم نمانده است؛ زیرا وصف، اثری است [از موصوف] و همچنین اسم، نشانه‌ای است [از مسمّی]؛ پس اگر کنایتم کردی یا نعتی، بکن [که محلی ندارد].

[۳۲۵] از آنجاکه من «او» شدم، به سویی عروج کردم که «سو»یی نبود و در بازگشت، وجود را عطرآگین ساختم.

و از آنجاکه من «خودم» بودم، برای دعوت خویش به باطن حکمت و ظاهر احکامِ شریعت، برانگیخته شدم.

غایتِ [مقامات] و منتهای خواستِ کسی که من به‌سوی معشوق جذبش نموده‌ام، چیزی است که من پیش از توبه‌ام آن را سپری کرده‌ام.

اوج منزلت کسانی که به گمان خویش بر من پیشی گرفته‌اند، فرود خاک آثار قدمگاه من است.

و پایان آنچه فراسوی اشاره است ـ به گونه‌ای که دیگر فراتر رفتن از آن متصوّر نباشد ـ جای نخستین گام من است.

[۳۳۰] پس عالِمی نیست، مگر آنکه به فضل من داناست و ناطقی در هستی نه، مگر به ستایش من گویا.

جای شگفتی نیست اگر بر آنان که پیشی گرفته‌اند، سروری یافتم؛ زیرا که من با استوارترین دستاویز به حضرت محمّدی آویخته‌ام.

سلام من بر معشوق، مجازی است؛ از بهر آنکه حقیقت آن سلام از من است و درود من نیز بر خویشتن.

در عشق معشوق، خوشترین چیزی که در آغاز عاشقی خود یافتم ـ و البته هر نادره‌ای را به یاری معشوق پدید آورده‌ام ـ

ظاهر شدنم بود سرودخوانان و غزل‌گویان از سر طرب به حضرت معشوق، در حالی که حال خود را می‌نهفتم و آن حال نهفتنی نبود.

[۳۳۵] معشوق نمایان شد؛ پس دوراندیشی را در شکستن توبه دیدم. عذر رنجهای من، به‌واسطهٔ معشوق در پیشگاه عقل خواسته شد.

Marfat.com

همچنین از آن [خوشترین نوادر عشق] این بود که او مرا از بیماری تنم، که به‌واسطهٔ عشقش حاصل شده بود، امان داد؛ امان دادنِ او امیدوار کردنِ من به آرزوهایی بود که نخست آنها را سخاوت کرد و سپس بدانها بخل ورزید.

در عشق او، مبتلا شدنِ جسم به بیماری، عین تندرستی آن است و نابودی نفس، محض جوانمردی است.

و مرگ شادمانهٔ من به دست او، زندگی گوارایی است، که اگر در عشق نمیرم، به‌اندوه زیسته باشم.

هلا ای قلب من! از حرارت اندوه و سوزش شوق بگداز؛ و ای سوز عشق! به همین سان گدازندهٔ من باش.

[۳۴۰] و ای آتش درونم! استخوانهای پهلویم را به شعلهٔ عشق راست گردان که آنها ناراست‌اند.

و تو ای نیکویی شکیبم! در خشنودی آن که دوستش دارم، نیکو باش و در زمانه، ملامتگر من مباش.

و ای توان و بردباری من! در اطاعت عشق او، هر بار عظیمی را بردار که خستگی تو را مرساد.

و ای پیکر بیمارم! آرام و قرار گیر از اینکه بهبود یابی؛ و ای جگر من! کیست مرا یاری کند تا تو [در فنای آثار آن آرزوها که معشوق بدانها بخل ورزید] پاره پاره شوی؟

و ای بیماریِ تنم! رمقی از برای من باقی مگذار، که من از خواری زنده ماندن به‌خاطر حفظ ارجمندی اِبا دارم.

[۳۴۵] و ای تندرستیِ من! آنچه که از صحبت من [با تو] بود، گذشت و وصل تو برای مُرده‌ای که در میان زندگان است، همچو هجران شد.

و ای همهٔ آنچه بیماری از من به‌جا برنهاده! آهنگ رفتن کن که در استخوانهای پوسیده جایی برای تو نیست.

و ای چیزی از من، که از روی پندار شاید منادا کنم! من از تو به اندوه تنهایی الفت گرفتم.

Marfat.com

معشوق من! هر چه که تو بدان خرسند باشی ـ و گرچه مرگ کمترین آن باشد ـ من بدان خرسندم؛ چه، شوریدگی عشق مرا خرسند کرده است.

نفس من به خاطر نابود کردنش به اندوه، هرگز زاری نکند، و اگر کند، از غیر من پیروی کرده باشد.

[۳۵۰] هر زنده‌ای در هر قبیله‌ای، مانند مرده‌ای است به دست معشوق، که کشته شدن با عشق، نزد وی نیکوترین مرگ است.

عشقها همگی در معشوق حقیقی گرد آمده‌اند؛ در پیشگاه او نبینی مگر عاشقی که جزعشق نبیند.

هنگامی که معشوق در روز عید پرده از روی برگرفت، دیدگان همهٔ قبیله برای دیدنِ حُسنِ او به انبوه گرد آمدند و ازدحام کردند.

پس جانهای ایشان به باطن زیبایی معشوق مایل شد و دیدگانشان از حُسن او در بوستانی درآمد.

عید من روزی است که زیبایی رخسار یار را با دیدهٔ روشن، هم به‌واسطهٔ خود او بینم.

[۳۵۵] اگر او نزدیک شود، شبها همگی شب قدر است؛ همچنانکه روزهای دیدار، جملگی روز جمعه است.

رفتن من به سوی او حجّی است که به‌واسطهٔ آن هر ایستادنی بر در او، برابر است با هر وقوف عرفات.

و هر شهر خدا که معشوق در آن فرود آید، به چشم من خوش و خوشایند است و آن را غیر مکه نمی‌بینم.

هر جایگاهی که او را در بر گیرد، حرم است؛ و بدین گونه هر دیاری را که او وطن سازد، من دار هجرت (مدینة الرسول) می‌دانم.

هر جا که او در آن سکونت گزیند، همان بیت‌المقدس است، و به واسطهٔ نور دیدهٔ من که در آن است، اندرونم آرام و قرار یابد.

Marfat.com

[۳۶۰] مسجدالاقصای من جایی است که دامان ردای او بر آن کشیده شده است و طیبهٔ من خاک زمینی است که او بر آن گام نهاده.

جایگاه شادمانیها و پرورشگاه آرزوهای من و سرای نیازهایم و اَمانگاه ترس و بیمم، منازلی است که در آنجا، روزگار به میان ما راه نمی‌یافت و دگرگونیهای زمانه را یارای آن نبود که میان ما جدایی افکند.

روزها در پراکنده کردن جمعیت ما سعی نمی‌توانست کرد و شبها در میان ما به جفا حکم نمی‌یارست راند.

نه وقایع ناگوار بامدادان با حادثه‌ای بر ما فرود می‌آمد و نه حادثات روزگار به رنج و بلایی با ما سخن می‌گفت.

[۳۶۵] نه سخن‌چین با منع و دشمنی زشتکاری می‌کرد و نه سرزنشگر با [ترغیب به] جدایی و فراموشی فتنه می‌انگیخت.

چشم رقیب بیدار نبود، و چشم من از بهر موافقت معشوق، هماره در عشق، مراقب من بود.

چنین نیست که زمانی ویژهٔ شادی باشد و زمان دیگر نه؛ همهٔ اوقات من به‌واسطهٔ معشوق مجمع شادمانی است.

روز من همگی آغاز دل‌انگیز شامگاهان است، اگر بامداد آن با نسیم درودی از سوی او آغاز شده باشد.

و شب من سربسر سپیده‌دمان است، آنگاه که در آن، نسیم عطرآگینی از وی بر من وزیدن گیرد.

[۳۷۰] و اگر شبی شبانه بیاید، تمامی ماه من از شادی همان دیدار او، شب قدر است.

و اگر سرای من نزدیک او باشد، سراسر سال‌من بهارخوشایندی است در باغهای انبوه و دلپذیر.

و اگر او از من خرسند باشد، تمامی عمر من از جهت شادمانی، زمان کودکی است و روزگار جوانی.

Marfat.com

اگر معشوق همهٔ زیباییها را از جهت صورت جمع کرد، من نیز همهٔ معانی باریک را بدان مشاهده کردم.

اندرون من همهٔ عشق بدو و همهٔ حرارت شوقی را که از همهٔ میل و خواهشها خبر می‌دهد، گردآورده است.

[۳۷۵] چرا مباهات نورزم بر کسانی که ادعای عشق او را دارند؟ و چرا افتخار بهره‌مندی خود را به نهایت نرسانم؟

در حالی که از حضرت معشوق به چیزی رسیده‌ام که فراتر از امید من بود، و از نزدیک شدن به مقام قرب چیزی‌یافته‌ام که آرزویش نیز در من نمی‌گنجید.

لطف فراگیر او بر من، به سبب آنکه از هر آرزویی فزونتر می‌آید، دوری و جدایی را بینی بر خاک مالیده است.

در بامدادان چنانم در عشق او، که شبانگاه بودم و شباهنگام چنان است در زیبایی، که در سپیده‌دمان بود.

اگر معشوق، بخشی از زیبایی خود را به همهٔ آفریدگان جز یوسف، بخشد، یوسف امتیاز و برتری بر [هیچیک از] آنان نداشته باشد.

[۳۸۰] همگی خویش را به دست حُسن معشوق، صرف او کردم؛ پس نیکوکاری وی هر وصل و پیوندی را بر من دو چندان کرد:

هر ذره‌ای از من ـ که در هر چشم بر هم زدن، همهٔ چشمها در آن می‌چرخند ـ حُسن او را می‌نگرد.

و هر جزء لطیفی در من ـ با همهٔ زبانها که به همهٔ سخنها گویا شده باشند ـ او را می‌ستاید.

و در هر سحرگاه با هر رقیقه‌ای ـ که همهٔ بینی‌های بویا بدان قائمند ـ بوی خوش او را می‌بویم.

و هر عضوی از من ـ که هر گوش شنوای خامشی‌گزیده بدان قائم است ـ سخن او را می‌شنود.

Marfat.com

[۳۸۵] و هر جزئی از من با دهانی ـ که در هر بوسه‌اش همهٔ بوسه‌ها هست ـ دهان بند او را می‌بوسد.

پس اگر معشوق جسم مرا بگستراند، در هر جوهر بسیط، همهٔ قلبهایی را خواهد دید که در هریک، همهٔ محبّتها نهفته است.

شگفت‌آورترین چیزی که در عشق، مرا نیک آمد و فتح و پیروزی در حالی که کشف‌کننده و از میان برندهٔ هر شک و گمانی بود، آن را به من ارزانی داشت،

با دیدهٔ جمع، هر دشمن و مخالفی را یارِ الفت دیدن بود؛ چنانکه منع و دشمنی او همچون دوستی شمرده می‌شد:

سرزنشگر، مرا دوست داشت و غیرت می‌برد که سرزنشم کرد و سخن‌چین، شیفتهٔ معشوق بود که با مراقبت من ستم پیشه کرد.

[۳۹۰] پس شکر من بر این قضیه حاصل است؛ زیرا که نیکی معشوق بدین پیوسته است و همهٔ آنها نشانه‌های نعمت من هستند.

غیر من اغیار را ستایش می‌کند و جز من کتف خود را از سر مهر به سوی دیگری خم می‌کند.

اما شکر من برای خود است و نیکوکاری‌ام از من به من می‌رسد و نفسم به‌واسطهٔ اتحاد با من، با دیگران استبداد می‌ورزد و از ایشان استقلال یافته است.

آنجا (در مقام اتحاد) اموری هست که به‌واسطهٔ هشیاری هشیوار، برافتادن پرده‌هاشان برای من بتمامی میسر شد، در حالی که از غیر من پوشیده ماند.

صاحب ذوقی که بی‌نیاز باشد از تصریحی که برای عیب‌جویان ظاهربین عوام کنند، [این مطالب را] با اشاره‌ای از من می‌فهمد.

[۳۹۵] [آنها اموری هستند که] کسی بدانها تصریح نمی‌کند، مگر آنکه خون خود را مباح ساخته باشد. در اشارت معنایی نهفته است که عبارت حدّ آن نمی‌تواند شد.

در آغازِ نمایان کردن معشوق خود را، دو چیز بود که سبب تفرقهٔ من شد؛ گرچه مقام جمع از پراکندگی و متفرق شدن من پرهیز می‌کند.

Marfat.com

آن دو از نظر معنی، در حقیقت و باطنِ جمع یکی بودند و در ظاهرِ تفرقه، چهار چیز به شمار می‌آمدند:

«من» و «خود او» ذات یگانه‌ای بودیم. «واشی» که از او بدگویی کرد و نیز «لاحی» که مرا از او بازداشت، صفاتی بودند که از آن ذات یگانه آشکار گشتند.

پس واشی در پیکری معنوی چنان شد که آشکارکنندهٔ روح بود که از جهت شهود، به آستانهٔ معشوق رهنمونی می‌کرد.

[۴۰۰] و لاحی در رنگ صوری و ظاهری چنان گشت که آشکارکنندهٔ نفس بود که از نظر وجود، راه‌برندهٔ یاران او بود.

هر که مانند من شکلهای وجود را بشناسد، دیگر شرک [پنهان در] هدایت نمی‌تواند در زدودن صورتهای شبهه با [اعتقادِ] او بیامیزد و نیرنگ زند.

پس ذات من از برای یاری مقام جمع، عوالم مرا همگی به خوشیها مخصوص گردانید و همهٔ خوشیها را فراگرفت.

او به فیض خود بخشید، در حالی که استعدادِ هیچ کسبی در میان نبود؛ پیش از آمادگی من برای پذیرش، او خود آمادِه شدهٔ بود.

پس اشباح وجود، به‌وسیلهٔ نفس، خوشی می‌یابند و ارواح شهود به‌واسطهٔ روح شادمان می‌گردند.

[۴۰۵] حالِ شهودِ من در میان سعایت‌کننده‌ای که برای رسیدن به غایت خود، سعایت می‌کند و میان سرزنشگری که با نصیحت، رعایت کنندهٔ یاران خویش است، گواه است بر حال من در سماع به دو جاذبه: یکی جاذبهٔ فضای جایگاه من، و دیگر جاذبهٔ گذرگاه حکم او.

و مطابقهٔ این دو مثال با حواسّ پنجگانهٔ ظاهری، نفی هر حجابی را ثابت می‌کند.

رویاروی مدّعای من، سرّ آن معنی را دریاب که نفس، نهانی از حواس دریافته و سپس آن را القا کرده است:

هرگاه که معنی حُسن در هر صورتی آشکار گردد و رنجور اندوه به هر سوره‌ای نوحه‌گر شود،

Marfat.com

[۴۱۰] فکر من به دیدهٔ تخیّلم، معشوق را می‌نگرد و ذاکره‌ام به گوش هشیاری، او را می‌شنود.

و وهمِ من او را با تصور، برای نفس حاضر می‌گرداند و فهم من او را برای حس همنشین می‌پندارد.

پس به شگفت می‌آیم از مستی‌ام به غیر باده، و شادمان می‌شوم در درون خود؛ در حالی که شادی‌ام از خود من است.

قلب من به رقص می‌آید و لرزش بندهایم چون سراینده‌ای کف می‌زند؛ در حالی که خنیاگر من روح من است.

نفس من هماره با آرزوها خورش می‌خورَد و نیروها با ناتوانی رنگ می‌بازد تا توان گیرد.

[۴۱۵] اینجا تمام آفریدگان را چنان می‌یابم که با یکدیگر سوگند می‌خورند بر آنکه مرا یاری کنند؛ و حال آنکه حقیقتِ یاری از خود من است؛

[یاری کنند که] هر عضوی پراکندگی مرا به معشوق «جمع» کند و «جمعِ» من هر بُنِ مویی را فراگیرد؛

و حجاب جدایی از میان ما برکنده شود؛ گرچه جدایی را جز الفت و یگانگی نیافته‌ام.

با رویگردانی از علوم ظاهری آماده باش تا آنچه را که حسّ به اول نظر درمی‌یابد و به نفس (روح) منتقل می‌کند [دریابی]:

هرگاه که باد شمال، سحرگهان از جانب معشوق وزیدن گیرد و روانه شود، نسیم، یاد او را به روح من هدیه می‌کند.

[۴۲۰] و روح من سرخوش می‌گردد، اگر به هیجان آورد او را اینکه من در چاشتگاهان، آواز کبوترانی را بشنوم که بر [شاخه‌های] درخت می‌سرایند و می‌خوانند.

و چشم من کامروا می‌گردد، اگر شامگاهان، آذرخش برای مردمک او چیزی از معشوق روایت کند و هدیه آورد.

و آنگاه که شبانه جامهای شراب، بر من پیموده شوند، یاد معشوق را به ذوق و لمس من می‌بخشند.

Marfat.com

قلب من به واسطهٔ ظاهر آنچه رسولان اعضا و جوارح به قلب رسانده‌اند، ذکر معشوق را به قوای باطنی می‌رساند.

آن کس که به نام معشوق خنیاگری می‌کند، مرا در «جمع» حاضر می‌گرداند؛ پس به هنگام سماع، با همگی خویش معشوق را می‌نگرم.

[۴۲۵] روح من آهنگ آسمانِ دمِ الهی را دارد و مَظهر من که بدو آراسته است، به‌سوی همسالان خاکی من میل می‌کند.

پس چیزی از من به سوی معشوق کشیده می‌شود و چیزی مرا به سوی خودم می‌کشاند؛ و در هر کششی، کشاکشِ جان کندن است.

و این نیست مگر آنکه نفس (روحِ) من به یاد آورد حقیقت خود را از نفس (روحِ) معشوق، به هنگامی که معشوق به وی وحی کرد (خطاب کرد).

پس در این عالم برزخی خاک، به تجریدخطاب آرزومند شد؛ و بدین گونه هریک (روح و جسم) گیرندهٔ زمام من گشتند.

کودک نوزاد، گرچه کُند فهم و ناآگاه به دنیا آمده است، با الهامی که مانند وحی و زیرکی بزرگسالان است، تو را از حال من خبر می‌دهد:

[۴۳۰] هرگاه که از شدت و سختی بند گهواره بنالد و آرزومند نشاطِ گشودن گرهِ سخت باشد،

و با او به نوازش سخن گویند، هر رنجی را که به او رسیده است، دور افکند و مانند خامشی گزیدگان، به کسی گوش سپارد که با او به‌نرمی و نوازش سخن می‌گوید.

شیرینی خطاب، تلخی کار را از یاد او ببرد و رازگوییِ پیمانهای کهن (پیمان اَلَست) را فرایادش آورد.

کودک با حال خویش، حالت سماع را آشکار می‌نماید و نفی عیب بودن رقص را ثابت می‌کند.

هنگامی که کودک از شوق سخنان نوازشگر، شوریده می‌شود و می‌خواهد به سوی وطن پیشین خود پرواز کند،

Marfat.com

[۴۳۵] اگر دستهای مربی آهنگ گهواره کند و در حالی که کودک درون آن است، بجنباندش، با تکان دادن گهواره وی‌آرام می‌گیرد.

وقتی که خوانندهٔ خوش‌آواز، با نواهای خوشِ بلند، نام معشوق را ذکر می‌کرد، وجدی مرا حاصل شد که به واسطهٔ آن وجد توانستم چیزی را که فروگیرندهٔ من و چیره شونده بر من بود (یعنی اندوه بزرگ را) بیابم؛

همچون حالتی که بیمار محتضر هنگام جان دادن می‌یابد، وقتی که فرشتگانِ مرگ آهنگِ او می‌کنند تا جانش را بتمامی بگیرند.

پس آن کس که گرفتار اندوهی در جدایی است، مانند کسی است که گرفتار وجدی در آرزوی دوباره دیدن یار است.

نفس بیمار محتضر به آنچه که فرشتگان مرگ برایش می‌نمایانند، لطیف و مایل می‌شود؛ در حالی که نفس من از آن مبادیِ بلند بالاتر رفته است [و به آنها تمایلی نشان نمی‌دهد].

[۴۴۰] دری که من برای پیوند با محبوب، از آن می‌گذرم، به گونه‌ای است که مانعی برای وصال ندارد و روح من از آن هم فراتر رفته است.

هرکس که آهنگ آن درگزیند، باید همچو من به دنبالم پا در رکاب صدق نیّت نهد.

چه کام دریاها [ی بی‌پایان توحید و معرفت] که پیش از داخل شدن از درِ [پیوند با معشوق]، در آنها غوطه خورده‌ام! در حالی که هرکس محتاج توانگری است، به جرعه‌ای از آن هم تر نگشته است.

اگر تو [برای رسیدن به آن در] عزم جزم کرده‌ای، من در آینهٔ گفتارم آن را به تو وامی‌نمایم؛ پس سخنانی را که به تو القا می‌کنم، به گوش هوش فرا نیوش:

از سرِ غیرت، سخن خویش را [که ممکن بود آمیخته به ادعا باشد] و بهره‌مندی‌ام را در هر کاری از کارها[ی نیک] به دور افکندم.

[۴۴۵] انتظار پاداش اعمال نیک و نیز حفظ احوال خویش از عیوب و آرایه‌های زشت را به دور افکندم.

Marfat.com

پند خود را هم با صدق نیّت به‌دور انداختم، به‌دور انداختن کسی که با اخلاص است؛
و نیز سخن خود را در هر بخشی [که اکنون گفتم] از بهر عبرت به‌دور افکندم.

قلب من سرایی است که من در آن سکونت دارم؛ و فرود آن [مقامی است که] ظهور صفاتم از نهفتگی من، از آنجا صورت می‌پذیرد.

و از جملهٔ آن صفات، جانب راست من است که در من «رکن مقبَّل» است؛ و بوسهٔ من بر دهان خودم، بنا به حکم مقام جمع، جزو «قبلهٔ» من است.

من در حقیقت و عالم معنی، برگرد خود طواف می‌کنم؛ و «سعی» من از «صفا»ی من به سوی «مروه»ام و از برای خود من است.

[۴۵۰] امن ظاهر من، در حرمی از باطن من است و در پیرامون آن، بیم یغمای همسایگان می‌رود.

نفس من با روزه گرفتنم از غیر من پاکیزه شد و منفرد گشت و به‌فزونی فیض، زکات مرا داد.

در عالم شهود، در بیداری‌ام از سبکخواب، دوگانگیِ وجود تبدیل به یگانگی در مقام اتحاد شد.

این که من سرّ نفس خود را از مقامات خصوصی حقیقت به سوی خودم بالا می‌برم، همچون سیر من در مسائل عمومی شریعت است.

به‌واسطهٔ عالم لاهوت، از حکم مَظهر خویش غافل نمی‌شوم؛ چنانکه به وسیلهٔ عالم ناسوت، ظاهرکنندهٔ حکمت خود را فراموش نمی‌کنم.

[۴۵۵] پس، از من بود که پیمانها بر عهدهٔ نفسم استوار گشت و از من بود که حدود و قوانین بر حواس ظاهری‌ام اقامه شد.

و همانا از خود من، رسولی به سوی من آمد که آنچه من از آن رنج می‌بردم، بر او دشوار می‌آمد و آزمند بود که با من مهربانی کند.

پس حکم خود را از نفس خویش بر نفس راندم و آنگاه که نفس، فرمان خود را عهده‌دار شد، از آن روی برنگردانید.

Marfat.com

از زمان پیمانِ [اَلَست]، پیش از آنکه صورت عنصری من آفریده شود و پیش از انذار بعثت من تا سرای رستاخیز،

رسولی بودم که از جانب خود به‌سوی خود فرستاده شده بودم، و ذات من با نشانه‌های خودم بر من دلیل می‌آورد.

[۴۶۰] و هنگامی که نفس را از ملک زمینش، بنا به حکم خریدِ [زمین] از او، به ملک بهشت منتقل کردم،

در حالی که نفس مجاهده کرده، در راه معشوق به شهادت رسیده بود و در هنگام وفای عهد، به بشارت بیعت معشوق رستگار گشته بود،

معشوق، مرا به جهت مقام جمعیتم، از جاودانگی آسمان بهشت بالاتر برد و من خرسند نشدم به ماندگاری در سرزمینی که از آنِ جانشین بود.

چگونه ممکن است تحت ملکی درآیم که اولیاء مملکت من، و پیروان و گروهم و رهروانم تحت آن ملک درآمده‌اند.

فلکی نیست، مگر آنکه از نور باطن من فرشته‌ای در آن است که بنا به خواست من، هدایت را به او هدیه می‌کند.

[۴۶۵] و هیچ سرزمینی نیست، مگرآنکه از فیض ظاهر من قطره‌ای بر او فرود آمده است؛ قطره‌ای که ابرها پیاپی از آن می‌بارند.

نور بسیط همچون درخششی از مطلع من است و اقیانوس مانند قطره‌ای از آبشخور من.

پس همگیِ من خواستاری است که به همگی من روی آورده است؛ و هر جزئی از من، زمام جزء دیگر را می‌کشد [تا به سوی من آرد].

هرکس که بالای جهت زیر باشد و جهتِ بالا زیر او باشد، همهٔ جهت‌ها به‌سوی روی هدایتگر او خاشع می‌شوند.

پس، از لحاظ بسته بودنِ آنچه من گشوده‌ام، زیر کرهٔ خاک، همان بالای کرهٔ اثیر است؛ آری، گشودن بسته‌ها، سنّت آشکار من است.

Marfat.com

[۴۷۰] بی‌هیچ شبهه، مقام جمع، عینِ یافتنِ یقین است؛ و در این مقام، سویی نیست که بدان روی آرند؛ زیرا سؤال از سو و مکان، مرز جدایی و تفرقه است (یا سؤال از سو و مکان، پیوند با جدایی و تفرقه است).

و شمارش وجود ندارد؛ زیرا شماره همچون شمشیر، برنده است؛ و زمان مفهومی ندارد؛ حد قرار دادن، شرک کسی است که در این مقام، وقت تعیین کند.

و همتایی در دو سرای [دنیا و عقبی] نیست که حکم بر خرابی آنچه من بنا کرده‌ام کند، یا فرمانش حکم فرمانروایی مرا امضا نماید.

و هیچ ضدی و مخالفی در دو عالم نیست و در تساوی همهٔ مخلوقات [در وجود]، تفاوت آفرینشی نمی‌بینی.

آنچه که من بر خود پوشیده‌اش می‌داشتم، از من بر من آشکار شد؛ و آنچه که در آغاز به وسیلهٔ من از من نمایان شده بود، در فرجام به من بازگشت.

[۴۷۵] سجده‌کنندگانِ مظهرخویش را درخود دیدم و بر من معلوم شد که [هنگام سجدهٔ ملائکه بر آدم در آغاز خلقت] من خود، آدمِ سجده‌ام بوده‌ام [و ملائکه در واقع بر من سجده کرده بودند].

و روحانیت زمینها را در میان فرشتگان عالم برین، به عیان همتایان رتبهٔ خویش دیدم.

رفیقانم از کرانهٔ نزدیک من، هدیهٔ هدایت درخواست کردند و از تفرقهٔ دوم من بود که جمعِ وحدتِ من پدید آمد.

در بیهوشی ناشی از خرد شدن حسّ، نفس من پیش از توبهٔ موسوی، هشیارانه فرو افتاد.

پس، بعد از تحقّق عینیت، «کجایی» مفهومی ندارد، که براستی از مستی به هوش آمده‌ام و ابرهای غین و احتجاب به‌واسطهٔ هشیاری، پراکنده و روشن شده‌اند.

[۴۸۰] پایان من پس از محو آخر، از جهت پذیرش شمار و عدد، همچون صحو اول آمد.

شخص گرفتار در محوِ طَمس از روی مَحق را با کسی که بریده شدهٔ صحوِ حس‌از روی تفرقه است، در کفه‌ای سنجیدم.

Marfat.com

پس نقطهٔ «غِ» غین از صحو من زدوده شد و بیداری چشمِ عین، محو مرا باطل گردانید.

آن کس که در حال صحو، فاقد شهود است و در محوِ صفات واجد آن، به دلیل تلوینش شایستهٔ مقام تمکین و تقرب نیست.

مستان و هشیاران به جهت صفاتشان یکسان آمدند، که [آن صفات] یا نشان حضور است یا نشانهٔ مقامی که در آنند.

[۴۸۵] کسانی که صفاتِ حجاب و التباس یا نشانه‌های بقیهٔ وجود، پی‌درپی بر آنها چیره می‌شود، از قوم من نیستند.

هرکس که از من، کمال به ارث نمی‌برد، ناقصی است که به کیفر بازگشت کرده است.

در من چیزی نیست که مرا به سوی حجاب بقیهٔ وجود کشاند و نه سایه‌ای که به بازگشت من حکم کند.

دیگر چیست که دلی بتواند با الهام آن را القا کند یا زبانی بتواند با گفتار از آن سخن گوید؟

کرانه‌های دیگرگون به نزد من همساز آمدند و بساط بیگانگی به حکم برابری، عادلانه در هم نوردیده شد.

[۴۹۰] وجود من به طریق شهود، از فنای شرک و ثنویت وجود به بقای احدیّت، بازگشت.

پس آنچه فراسوی حدّ عقل است، فیض آغازین است؛ همچنانکه هر چه زیر طور نقل است، آخرین مشت آفرینش است.

برای همین است که نیکوترین آفریدگان (محمّد مصطفی ﷺ) ما را نهی کرد از این که او را از یونس علیه‌السلام برتر شماریم؛ در حالی که او سزاوار این برتری بود.

اشاره کردم به آنچه که عبارت می‌تواند بخشد. آنچه را که سخت پوشیده بود، به رموز باریک بیان کردم.

«اَلَستِ» دوشینه، جز «لِمَنِ» فردا نیست؛ که شام من بامداد گشته و روزم شب شده است.

Marfat.com

[۴۹۵] و رازِ «بلیِ» پاسخ به خدا، آیینهٔ کشف آن نکتهٔ لطیف است؛ و اثبات معنیِ جمع، نفی مفهوم معیّت و همراهی است.

دیگر نه تاریکیهایی هست که بپوشاند و نه هیچ ستمی که بیم و هراس آرد؛ زیرا نعمت نور من، آتش خشمم را فرونشانده است.

هیچ وقت و زمانی از شمار ماهها نیست که حساب‌کنندهٔ پیدایش وجود من گردد، مگر آنکه خارج از مفهوم زمان باشد.

آنکس که در زندان زمان گرفتار است، فراسوی زندان خویش را در بهشت جاودانه نمی‌تواند دید.

افلاک به واسطهٔ من می‌گردند. شگفتا از قطب افلاک که محیط است بر آنها؛ در حالی که قطب، باید نقطهٔ مرکز باشد.

[۵۰۰] پیش از من، قطبی از اقطاب سه‌گانه نبود که من جانشین او شده باشم؛ با اینکه قطب بودن اوتاد، از طریق بدلیّت (درگذشتن یکی از اقطاب سه‌گانه و نشستن یکی از اوتاد چهارگانه به جای او) است.

از خط مستقیم من درمگذر، که دفینه‌ها در گوشه‌ها نهان است؛ نیکوترین فرصتها را غنیمت شمار.

از من است که محبت و ولا در ذراتی که در من بودند، پیدا شد؛ و از من و برای من است که شیر پستانهای «جمع» سرشار و روان گشت.

شگفت‌آورترین چیزی که در حریم یار دیدم و مرا خوش آمد، در حالی که از دمیدن روح‌القدس در قلبم هراسی داشتم، ·

و در حالی که معشوق، حُسن خود را به من نمایاند و من از هوش بیهوش گشتم و آرایه‌هایم در اثر دهشت بر جای نماند،

[۵۰۵] آن بود که خویشتن را به‌واسطهٔ معشوق فراموش کردم؛ به گونه‌ای که خود را دیگری پنداشتم و به درستی و استواریِ گمان خود توجه نکردم.

غفلت و فراموشی من در آن بارگاه، مرا سرگشته کرد؛ چنانکه به خود نیامدم و خواستهٔ خود را از تهمت و گمانی که به خود داشتم، جستجو نکردم.

Marfat.com

پس در حضرت معشوق، سرگشته و بدو سرگرم شدم. معشوق هر که را به خویشتن سرگشته و سرگرم سازد، او را از خود او بازدارد.

از غایت بیخودی و سرگرمی‌ام، از خود نیز بازماندم؛ و اگر بدان سبب به هلاکت می‌مردم، چنان نبود که به مرگ خود آگاه گردم.

از جمله لطایف وجدی که در عالم عشق، حیران‌کننده و بیخبر سازندهٔ عقل من بود، از خود ربوده شدنی بود که همچون غفلت می‌نمود.

[۵۱۰] هرگاه او را می‌دیدم، خود را از او می‌پرسیدم و از همانجا که او هدایت را به من هدیه می‌کرد، گمراه شدم.

او را از خود طلب می‌کردم، در حالی که هماره نزد من بود و از او در شگفت بودم که چگونه از من به من نهان گشته بود.

به سبب او، پیوسته در نفس خویش متحیّر و متردّد بودم؛ زیرا حسّ من مست، و باده‌ام مظاهر زیبایی بود.

و از آنجاکه حقیقتِ ذات، مقصد من بود، از علم الیقین به عین الیقین سفر کردم و از آنجا به حق الیقین.

و خود را از خویشتن جویا شدم تا به هنگام جستجو، خود را بر زبان خود به مسترشدم راه نمایم.

[۵۱۵] و از خویش خواستم که نقاب از [حقیقتِ] من برافکنَد و بدین‌وسیله از من رفع حجاب کند؛ در حالی که حقیقت خودم، وسیله بود به سوی خودم.

و در آینهٔ حُسن خویش می‌نگریستم، تا مگر در مشاهدهٔ رخسارم، جمال وجود خود را ببینم.

و اگر نامم بر دهانم می‌گذشت، به سوی‌خود گوش فرا می‌نهادم؛ در حالی که آرزومند شنوانندهٔ ذکر خویش با سخن خویش بودم.

و دست خود را به آغوش می‌چسبانیدم، باشد که به هنگام دربرگرفتن خود، او را در آغوش گرفته باشم.

Marfat.com

و در پی نفسهای خود می‌شتافتم، تا مگر به‌واسطهٔ آن نفسها، یابندهٔ خود گردم؛ در حالی که روا می‌دانستم [از طریق این نفسها، به حکم مقام جمع] او بر من بگذرد.

[۵۲۰] چنین بود تا هنگامی که برقی از من بر چشم من پیدا شد و روشنایی صبح من پدید آمد و تاریکی‌ام [از من] جدا و دور شد.

در آنجا به چیزی رسیدم که عقل حتی از مادون آن بازمانده است: رسیدن و پیوستن من از خودم به خودم.

آنگاه که از سرِ یقین به خود رسیدم، چهره‌ام شادمانه درخشید؛ یقینِ من بستنِ بار سفرم بود.

زمانی که در طلب خویش بودم، خودم خود را رهنمایی کردم و نفس من به وسیلهٔ خودم، رهبر من به حقیقتِ خودم شد.

آنگاه که پرده‌های پوشش‌حسّ را که اسرار حکمت من آنها را فروهشته بود، برداشتم،

[۵۲۵] حجاب نفس را به‌واسطهٔ برانداختن نقاب، از او برگرفتم. پس نفسِ من پاسخگوی سؤال من شد.

من جلای آیینهٔ ذات خویش از زنگار صفاتم بودم و از من بود که آن‌آینه پوشیده از تابشهای نور من شد.

و خود را به خود نمایاندم، آنگاه که موجودی غیر از من در عالم وجودم نبود تا حکم به انبوهی و زحمت کند.

و خود را شنیدم در یادکرد یادکنندهٔ نامم؛ در حالی که نفس‌من با نفی‌حسّ [آن را] شنید و مرا بلندپایه گردانید.

و خود را در آغوش گرفتم؛ اما نه با دربرگرفتن پیکر خود به‌وسیلهٔ دستهایم، بلکه حقیقت و هویّت خویش را در آغوش گرفتم.

[۵۳۰] و بوی خود را به خویشتن بویانیدم؛ در حالی که روح نفس کشیدن من، نفسهای عبیر سوده را خوشبو می‌کرد.

Marfat.com

حال، همگی حقیقت من از شرک وَصفِ حسّ منزّه است و ذات خود را یگانه کرده‌ام؛ پس شادمانی و فرحِ من، در وجودِ خود من است.

ستودن صفات من توسط خود من، ستایشگر مرا توفیق می‌دهد که مرا حمد گوید؛ در حالی که ستایش من به وسیلهٔ صفات، نکوهش من است.

هر که وصف مرا به [ذاتِ] من بیند، همنشین من است و هر که مرا به وصف من بیند، از آنجا که من او را در حجاب افکنده‌ام، هرگز به جایگاه من نرسد.

یادکردِ نامهای من با ذات من، دیدن در بیداری است؛ و یادکرد ذات من با آن نامها، دیدنی است در سبکخوابِ خفتگی.

[۵۳۵] بدین گونه، کسی که معرفتش به فعل من باشد، به من جاهل می‌ماند و هر که فعل مرا با ذات من شناسد، عارف حقیقی باشد.

پس علمِ مشهورترین صفات (شنوایی، بینایی، گویایی و توانایی) را در محلهای ظاهری ایشان (گوش، چشم، زبان و دست) از نفسی دریافت کن که به این صفات سخت داناست.

و فهم اسامیِ ذات از صفات مذکور را، که در باطنِ عوالمِ ظاهری است، از روحی دریافت کن که اشاره کننده بدان است.

ظهور صفات من از نامهای اعضایم ـ که نفس من از روی حکمت و مصلحت، به طور مجازی بدانها مسمّی گشته است ـ

نقش دانشهایی است بر پردهٔ کالبدها که از فراسوی حسّ در نفس پنهان گشته است.

[۵۴۰] و اسماء ذات من از صفات پنهانی‌ام ـ که روح برای گذر از اسراری، به یاری آنها شادمان گشته است ـ

کلید گنجینه‌هایی از معانی اشارت است که با نهفته‌هایی که ضمایر پنهان می‌کنند، احاطه شده است.

و آثار آن کلیدها در عوالم، که به علم کلیدها وابسته است و هستی‌ها نیز به آنها وابسته‌اند و از آنها بی‌نیاز نیستند،

Marfat.com

«وجودِ» گرفتنِ ذکری است با سرپنجهٔ قدرت، و «شهودِ» چیدنِ شُکری است از رهگذر نعمتهای عام و فراگیر.

این آثار دوگانه، مظاهر من هستند که در آنها نمایان شده‌ام؛ و البته پیش از موطن بروز و پیدایی، من بر خودم پنهان نبودم.

[۵۴۵] یک سخن بود و همگیِ من زبانی بود گویا؛ و یک دیدن بود و همگیِ من در من چشمی بود برای نگریستن و تأمل.

و همگیِ من یک گوش بود که صدا را به انجمن می‌شنوانید؛ و همگیِ من، دستی پرتوان در گردانیدن عطیه بود.

[اینها که گفتم] معانی صفاتی هستند که در فراسوی لبس استوارند، و اسماء ذاتی هستند که آنچه را حس روایت کند، می‌پراکنند.

اولاً، «تصریفِ» این اسماء از کسی است که پاس‌دارندهٔ پیمان «اَلَست» است با نفسی که نگاهبانی از ولایت بر او گماشته‌اند.

[این اسماء از حیث تصریف] خنیاگران اشعار فخری هستند و رهنمایان بیداری، و اصول و مبادی سخنان نغز و خوش، و ابرهای امیدبخش بامدادی.

[۵۵۰] و دیگر، «توقیفِ» اسماء از کسی است که عقد الهی را استوار داشته است با نفسی که از عزّتِ ابا کردن نیز سخت ابا می‌کند.

[این اسماء از حیث توقیف] گوهرهای خبردادن [از ذات حق] هستند و مرواریدهای درخشان پیوستن [با حق] و ظاهر خبرها [از شریعت] و قهرکنندگان حمله‌وری [به نفس و دشمن].

«تعریفِ» این اسماء به لحاظ ظاهر، از کسی صادر می‌شود که قصد دوراندیشی و احتیاط کرده باشد؛ این تعریف، خوی نفسی است که سخاوت کنندهٔ وجود است.

و این اسماء از حیث تعریف، مناجات دومین است و معانی شرف و بزرگی، و جایگاه لغز و چیستان، و اصول و پایه‌های قضیه.

«تشریفِ» این اسماء به‌لحاظ باطن، از شخص صادقِ راست‌آهنگ صادر می‌شود؛ این تشریف، بازگشتِ نفسی است که به شهود برگزیده شده است.

Marfat.com

[۵۵۵] و این اسماء از حیث تشریف، مراکب اصیل آیات است و شگفتی‌های تماشا، و مُنتهای خواستن‌ها، و سپاهیان قدرت.

پس برای مرتبهٔ «لبس» از آن اسماء، به جهت تعلق در مقام اسلام، از روی احکام حکمت‌آمیز وی،

درخشش‌های برق احکام است و باریک‌یابی‌های حکمت، و حقایق احکام شریعت، و رقایق گشایش و فزونی.

و برای مرتبهٔ «حس» از آن اسماء، به جهت تخلق در مقام ایمان، از روی نشانه‌های رفتاری او،

صومعه‌های ذکر است و اندیشه‌های درخشان، و جوامع و گزیده‌های آثار، و نابودکنندگان غفلت و غرور.

[۵۶۰] و برای مرتبهٔ «نفس» از آن اسماء، که به‌واسطهٔ تحقق، در مقام احسان از اخبار نبوی خویش است،

لطایف اخبار است و بخشش‌های نهاده، و صحیفه‌های آگاهی، و جانشینان پاسدار قانون.

و برای مرتبهٔ «جمع»، از آغاز «کَأَنَّک» تا پایان «فَإن لَم تَکُن» که جزو آیهٔ نظری است، بارانهای انفعالات است و لشکریان تنزّه، و پیدایش پیوندها و شیران سپاه.

پس مرجع آن اسماء در عالم شهادت، برای حسّ که خواهان عطیه است، طبق آنچه نفسِ من یافته،

[۵۶۵] فصلهای عبارات است و دریافت درودها، و یافت اشارات، و اصول و کلیات عطیه‌ها.

و مطلع آن اسماء در عالم غیب، آنچه من یافته‌ام از نعمتهایی که از من بر من تازه گشته،

بشارتهای اقرار است و بصیرتهای عبرت، و نهفته‌های آثار، و دفینه‌های دعوت.

و جایگاه آن اسماء در عالم ملکوت ـ که از اِسرا و معراج، من بدان مخصوصم نه یاران و رفیقان من ـ

Marfat.com

آمـــوزشکده‌های قـرآن است و گـنجینه‌های رشک‌ورزی، و نـهالستان تأویـل، و شهسواران بازدارندگی.

[۵۷۰] و محل وقوع آن اسماء در عالم جبروت، از مشارق فتحی کـه حـیران‌کـنندهٔ خردهاست،

تختها و جلوه‌گـاه‌های تـوحید است و جـایگاه‌های ادراک نـزدیکی، و گـذرگاه‌های ستایش، و فرشتگان نصرت و فیروزی.

و منبع فیض آن اسماء در همهٔ عالم به سبب فقر و نیاز نفسی که با هشیاری توانگر گشته است،

بهره‌های الهام غیبی است و فزونیهای آسـایش، و عـطاهای بـخشش، و خـوانـهای گستردهٔ نعمت.

قوای دیگر من به آنچه طریقت داده است، می‌روند: به راهی که حقیقت از وجـود خود من بخشیده است.

[۵۷۵] آنگاه که جدایی و فاصله را از میان برداشتم و شکافهای پراکندگی، با تفرقهٔ وصف ـ البته نه تفرقهٔ پراکنده‌گر، بلکه تفرقه‌ای که موجب جمعیت می‌شود ـ فرایکدیگر آمدند،

در حالی که میان من و اعتماد من به انس گرفتنم با دوستی، چیزی باقی نمانده بود که به وحشت بینجامد،

بتحقیق دریافتم که ما در حقیقت یکی هستیم؛ و در آن حال، صحوِ جمع، محوِ تفرقه و پراکندگی را ثابت کرد.

پس همگیِ من زبانی شد و چشمی و گوشی و دستی، برای گفتن و دیدن و شنیدن و گرفتن.

[اکنون] چشم من نجوا می‌کند و زبانم به تماشا می‌نشیند؛ گوشم می‌گوید و دسـتم می‌شنود.

[۵۸۰] گوشم چشمی است که هر چه نمایان شود، به جلوه می‌آرد؛ و چشمم گوشی است که اگر مردم به آواز آیند، او خاموش گردد.

Marfat.com

و زبان من، دستی پرتوان است؛ همچنانکه دست من، زبان من است در سخن و سخنرانی‌ام.

و همچنین دست من، چشمی است که هر چه را هویدا شود، می‌بیند؛ و چشم من به هنگام حمله بردنم، دستی است برگشاده.

و گوش من، زبانی است در سخن گفتنم با کسان؛ همچنانکه زبانم گوش خموشی است در شنیدن آن.

در اتحاد صفات من، برای بینی هم حکم اطّراد قیاس جاری است یا عکس این قضیه.

[۵۸۵] چنین نیست که در من، عضوی مانند دیدهٔ بینایی، بدون عضوی دیگر، ویژهٔ وصفی معیّن شده باشد.

هر ذره‌ای از من، بتنهایی، همگی افعال اندامهایم را برمی‌شمارد:

[هر ذره] از اثر دیدار گرداننده‌اش راز می‌گوید و در همان حال، آن راز را از سر قدرت، بتمامی می‌شنود.

پس همهٔ دانشهای دانشمندان را به یک سخن می‌خوانم و همهٔ عالم را در یک لحظه بر خویشتن آشکار می‌کنم.

و در زمانی کمتر از یک چشم برهم‌زدن، همهٔ آوای داعیان و دیگر سخنها را می‌شنوم.

[۵۹۰] و آنچه راکه از غایت دوری، حملش دشوار است، حاضر می‌گردانم؛ در حالی که چشم من هنوز به یک فروخوابانیدن به سویم بازنگشته است.

و عطر همهٔ باغها و هر بوی خوشی که دامان بادها را در هر وزشی سوده است، می‌بویم.

و به یک خطور که بر خاطرم بگذرد، آفاق را بر خویشتن عرضه می‌کنم؛ و به هر گامی که برمی‌نهم، هفت آسمان می‌درم.

پیکر آنان که بقیهٔ جانی در ایشان نمانده است، مانند ارواح سبک شده است؛ پس به جمعیت من محفوف و فروپوشیده گشته‌اند.

Marfat.com

بنابراین، هر که حکومت و غلبه یافت، یا آنکه بزرگ و توانگر شد، یا حمله کرد و چیره گشت، به کمک‌رسانی من با رقیقه‌ای توسل جسته است.

[۵۹۵] کسی بر روی آب راه نرفت، یا بر هوا نپرید، یا اندر آتش درنیامد، مگر به همت من.

و هرکه را با رقیقه‌ای از جانب خویش یاری کردم، در دقیقه‌ای از همگی وجود خود تصرف توانست کرد.

و هرکس با همگی خویش، مقام جمعیت مرا پیرْوی کرد، در ساعتی یا کمتر از آن، هزار ختم قرآن کرد.

و اگر لطیفه‌ای از من به مرده‌ای رسید، جان او بدو بازپس داده و برگردانیده شد.

این است نفس! اگر خواهشهایش را به‌دور افکند، نیروهایش دو چندان گردد و فعل خویش را به هر ذره‌ای بخشد.

[۶۰۰] پس تو را بسنده است مقام جمعی که او را با تفرقهٔ پیمودن زمینِ محصور یا زمان محدود، نسبتی نیست.

بدین مقامِ جمع بود که نوح بر طوفان برتر آمد؛ و هم بدین مقام بود که رهایی یافت هرکه رهایی یافت از جملهٔ قوم او که در کشتی بودند.

و به خاطر همین مقام جمع بود که آنچه به دعای باران، فراوان رسیده بود، در زمین فرو رفت؛ و بدو بود که نوح به سوی کوه جودی شتافت و کشتی بر آن جای گرفت.

و سلیمان دو لشکر خود را [از جن و انس] بر پهنهٔ زمین روانه کرد؛ در حالی که پشت باد در زیر بساط او بود.

و از اثر آن مقام جمع، پیش از برهم نهادن چشم، تخت بلقیس بدون هیچ رنجی از سبا حاضر آمد.

[۶۰۵] و ابراهیم آتش دشمنش را خاموش کرد؛ و در اثر نور حضرت جمع، آتش برای او روضهٔ رضوان گشت،

و آنگاه که مرغان را، در حالی که سر بریده بودند، از فراز قله فراخواند، مرغان بی‌آنکه سرپیچند، به نزد او آمدند.

Marfat.com

و از اثر دست حضرت جمع بود که عصای موسی ترسهایی را که از جادو بر جان سنگینی می‌کرد، فروبرد،

و با ضربه‌ای چشمه‌هایی از سنگ روان کرد، چنانکه گویی بارانهای پیاپی باریده است؛ و با همان ضربه دریا شکافت.

و هنگامی که مژده‌رسان، پیراهن یوسف را به نشانهٔ بازگشت او بر چهرهٔ یعقوب افکند،

[۶۱۰] یعقوب یوسف را با چشمی دید که پیش از آمدن او، چندان به شوقش گریسته بود که نابینا گشته بود.

و در میان بنی‌اسرائیل، از برای عیسی خوانی از آسمان فروفرستاده شد و سپس گسترِیده گشت؛

و [عیسی] نابینایان مادرزاد را بهبود بخشید و برصی را که پیش رفته بود، شفا داد و گِل را با دمیدنی به مرغی بدل کرد.

راز انفعالات اشیاء ظاهر که هنر و ترکیب شعرِ من به گوش تو رسانید، در باطن از اذن الهی سرچشمه می‌گیرد.

راز همگی آنها را کسی آورد که فرودآرندهٔ آن رازها بر ما بود؛ کسی که پایان‌بخش دورهٔ فترت رسولان بود.

[۶۱۵] پیامبری نبود، مگرآنکه از سر فرمانبرداری، قوم خود را به‌واسطهٔ او (حضرت ختمی مرتبت) به سوی حق فرا می‌خواند.

دانشمند امت ما پیمبری از آنان است؛ و هر که از ما به سوی حق فراخواند، رسالت را به‌پا داشته است.

و عارف ما در این روزگار احمدی ما، گیرندهٔ عزیمت و پایداری از پیامبران اولوالعزم است.

آنچه که «معجزهٔ» پیغمبران بود، بعد از محمّد(ص) «کرامتِ» دوست یا جانشینی از آنِ او شد.

Marfat.com

با وجود خاندان پیامبر و فرزندان او و امامان طاهر، مردم از دیگر پیغمبران بی‌نیاز گشتند.

[۶۲۰] کرامت آنان برخی از ویژگیهایی است که حضرت محمّد(ص) آنها را بدان مخصوص کرده است، به سبب آنچه از ارث هر فضیلتی بهره‌مندشان ساخته است.

بعد از پیامبر، قتال ابوبکر با آل حنیفه (قبیلهٔ مسیلمهٔ کذّاب) از برای یاری دین توحیدی بود.

و ساریه [مردی که] آوازی از جانب عمر، او را به پناه بردن به‌کوه واداشت؛ در حالی که آنجا سرزمین نزدیکی نبود.

و عثمان از وِرد خویش بازنپرداخت، گرچه مردم جام مرگ را گرداگرد او به گردش درآوردند.

و علی(ع) با تأویل، آنچه را که پیچیده و دشوار بود، به وسیلهٔ دانشی که با وصیت پیامبر بدو رسیده بود، روشن ساخت.

[۶۲۵] بقیهٔ آنان همچون ستارگانند؛ هرکس از هر کدام آنها پیروی کند، به خیر و راستی رهنمون گردد.

برای اولیای گرویده به پیامبر ـ گرچه او را ندیده باشند ـ گزینش قربی به جهت قربِ برادری هست.

و قرب آنان بدو معنوی است؛ چنانکه اشتیاق او بدانان صوری است. شگفتا از حضور غیبت!

آنان که شایستهٔ گرفتن پیام الهی هستند، به‌واسطهٔ اسم من به راه من دعوت می‌کنند و به‌واسطهٔ حجّت و برهان من بر بی‌دینان چیره می‌گردند.

و همگی آنان به دلیل مقدّم بودن حقیقت من، یا گردنده بر گرد منند یا درآمده در آبشخور من.

[۶۳۰] و من گرچه از نظر صوری فرزند آدم هستم، اما در آن، معنایی نهفته است که بر پدر بودن من گواهی می‌دهد.

Marfat.com

روح من از حبس و زندان آراستگی به رشد خویش باز رست و در آغوش تجلّی تربیت شد.

در گهواره [که بودم]، پیغمبران گروه پیروان من بودند؛ و در عالم عناصر، لوح من، لوح محفوظ بود و سورهٔ من، سورهٔ فتح.

و پیش از بازگرفتنم از شیر، بی‌آنکه تکلیف عالم ظاهر داشته باشم، هر آیینی را با شرع روشنگر خود پایان بخشیدم.

پس آن پیامبران و آنانی که سخن ایشان را باور داشتند، همگی بر صراط من رفته‌اند و از جای پای رفتار من درنگذشته‌اند.

[۶۳۵] یمن و برکت پیامبران گذشته که به راه من دعوت کرده‌اند، ناشی از یمین من بوده است و یسر و آسانی آیندگان از یسارم.

چنین مپندار که کار و کارستان بیرون از وجود من است؛ کسی سروری نیابد، مگر آن که در بندگی من درآید.

اگر من نبودم، هرگز وجودی هستی نمی‌یافت و شهودی در کار نبود و پیمانهایی به میثاق بسته نمی‌شد.

پس زنده‌ای نیست، مگر که زندگانی‌اش از زندگی من است و هرکه را اراده‌ای هست، به فرمان ارادهٔ من است.

و گوینده‌ای نیست، مگر که به سخن من گویا شده باشد و بیننده‌ای نه، مگر به بینایی چشم من.

[۶۴۰] و خامشی نیست، مگر که به گوش من شنوا شده باشد و گیرنده و تصرف کننده‌ای نه، مگر به توان و نیرومندی من.

پس در میان همهٔ مخلوقات، گوینده‌ای و بیننده‌ای و شنونده‌ای جز من نیست.

در عالم ترکیب، در هر صورتی با معنایی آشکار شدم که آن صورت از این معنا به حُسن آراسته شده است.

و در هر معنایی که مظاهر حسّی من، آشکارش نساخته است، متصور شدم؛ اما نه در هیأتی صوری و جسمانی؛

Marfat.com

[بلکه] با لطافت و باریکی، در هر معنی دشواریاب که روح به واسطهٔ کشف فراست می‌بیند، پنهان شدم.

[۶۴۵] در رحمت بسط‌آفرین، همگیِ من رغبتی است که آرزوهای اهل زمین بدان گسترده می‌شود.

و در ترس قبض‌آفرین، همگیِ من هیبتی است. پس در هر چه که چشم گرداندم، چشمم آن را بزرگ و بلندمرتبه از خود من دید.

در مقام جمع میان دو وصف [جمال و جلال]، همگی من قرب و نزدیکی است؛ پس بشتاب به دو قرب خصلتهای نیکوی من.

در پایانِ «در» [که مفهوم ظرفیت زمانی و مکانی در اوست] از غایت کمال خوی خود، پیوسته به خویشتن واجد جلال شهودم بودم.

و در لامکان و لازمان، همیشه تماشاگر زیبایی وجود خود در خویشتن بودم؛ اما نه به‌واسطهٔ دیدن چشم سر.

[۶۵۰] تو نیز اگر از منی، به حضرت جمعِ من روی آر و شکاف تفرقه‌ای را که من پدید آورده بودم، محو کن و به سوی طبیعت مادّی میل نکن.

پس بگیر اینها راکه نزد توست: آیه‌هایی که الهام‌کنندهٔ حکمتی هستند که از بین برندهٔ اوهام حس توست.

از کسی که قائل به نَسخ است، بیزاری جو؛ و از آنچه رای اوست، دوری کن که مسخ بر او واقع است.

و او را با دعوی فسخ رها کن که اگر رسخ درست باشد، همیشه در هر دوره‌ای او را سزاوار است.

مَثَل زدن‌های پیاپی من از شأن خود برای تو، منّتی است از جانب من بر تو.

[۶۵۵] در «مقامات سروجی» بیندیش و از رنگ به رنگ گشتنِ او عبرت گیر، تا ستایش کنی پذیرش مشورت و رهنمونی را؛

و دریابی آمیختگی نفس را با حس در حال بطون، که به‌وسیلهٔ مظهر خود، در هر شکل و صورتی ظهور یافته است.

Marfat.com

گرچه «حریری» در سخن خویش دروغ گفته است، در حقیقت، خدای متعال به زبان او برای ما مثال زده است؛ زیرا نفس انسان هزل‌گراست.

پس زیرک باش و نفس خود را انصاف می‌ده و با حسّ خویش در افعال اثرآفرینِ خود بنگر.

هنگامی که خود را در آینه‌های صیقلی بر خویشتن جلوه می‌دهی، بی‌ستیزه بنگر؛ چه می‌بینی؟

[۶۶۰] آیا کسی جز تو در آن پیدا شده است، یا تو به‌واسطهٔ آینه، به‌هنگام انعکاس پرتوهای نور، خود را می‌بینی؟

و به پژواک آواز خود گوش فرا ده، آنگاه که صوت از تو جدا شده، به کنارهٔ کوشکهای فرازمند می‌خورد.

آیا کسی که آنجا با تو سخن می‌گوید، غیر توست؟ یا خطابی از پژواک آواز خود شنیده‌ای؟

و هنگامی که حواس تو با خوابِ سبکِ واقعه‌بین از کار بازمی‌ایستد، با من بگو چه کسی دانشهایش را به تو القا می‌کند؟

در حالی که پیش از آن، نمی‌دانستی آنچه را که دیروز رفته است، یا آنچه را که در پگاه فردا خواهد آمد.

[۶۶۵] [به‌واسطهٔ این خواب یعنی واقعه] به اخبار گذشته و اسرار آینده دانشور می‌شوی و به دانش خود می‌بالی.

آیا می‌پنداری کسی که در بیهُشیِ خواب، به انواع دانشهای ارزشمند با تو سخن می‌گوید، غیر توست؟

او کسی نیست جز نفس تو به‌هنگام روگردانی‌اش از مظهر بشری و توجهش به عالم نفسانی،

که به‌واسطهٔ غیب در شکل دانشمندی بر خودش جلوه‌گر می‌شود و خود را به معانی شگفت رهنمون می‌کند.

Marfat.com

دانشها از قدیم، به وسیلهٔ وحی حضرت‌پدری ـ آدم (ع) ـ در نفسْ سرشته، اسماء آن علوم بدو آموخته شده است.

[۶۷۰] نفس با دانشی که از تفرقهٔ غیر باشد، آسایش و خوشی نمی‌یابد؛ بلکه با آنچه خودش بر خود املا می‌کند، کامیاب می‌گردد.

اگر نفس تو پیش از خواب، مجرّد می‌شد، تو نیز مانند من حقیقت نفس را می‌دیدی.

مجرّد ساختن عادی نفس مر خود را در آغاز، مجرّد شدن ثانی‌او را در معاد و پس از مرگ ثابت می‌کند. پس در همین‌جا درنگ کن!

و همچون کسی مباش که دروس ظاهری‌اش او را چنان سبک مغز کرده که عقلش را کاسته و خوار و بیمایه‌اش ساخته است.

آنجا در فراسوی دروس نقلی، علمی هست که بسی فراتر از نهایت درک عقل‌های سالم است.

[۶۷۵] آن علم را من از خویشتن گرفتم و از خود آموختم، و نفس من از بخشش خود یاری کنندهٔ من بود.

با رویگردانی، ترک کنندهٔ لهو و بازی مباش که شوخی بودن آلات لهو، عین جدّیّتِ شخص جدّی است.

مبادا که رو بگردانی از هر صورتی که چنانکه می‌نماید نیست، یا از هر حالتی که غیرممکن می‌نماید.

پس آمدن خیالِ سایه در سبکخواب بازیِ (تصاویر بازی فانوس خیال)، چیزی را به تو هدیه می‌کند که پرده‌ها از آن شفاف و نازک گشته‌اند.

صورتهای اشیا را می‌بینی که از پس پردهٔ پوشش، در هر خلق و آفرینشی بر تو جلوه داده می‌شوند.

[۶۸۰] اضداد بنا به حکمتی درآن گردآمده‌اند و اشکال‌آن، در هر صورتی پدیدار می‌آیند:

خاموشانند که سخن گفتن آشکار می‌سازند؛ حرکت دارند، در حالی که ساکنانند و نور هدیه می‌کنند، گرچه بی‌روشنایند.

Marfat.com

می‌خندند از سر شگفتی و شادمانی همچون شادترین خوشحالان، و می‌گریند به ناله و زاری بلند، همچون مادرانِ فرزند مردهٔ غمناک.

اگر بر از دست رفتن نعمتی ناله کنند، شیون سر می‌دهند و اگر به نغمه‌ای خوش، نغمه خوانند، به طرب می‌آیند.

[در این بازی فانوس خیال] پرندگان را بر شاخسار می‌بینی که با خوش‌گردانیدن صداهایی که در نزد تو حزن‌آلود است، آوازشان طرب می‌انگیزد.

[۶۸۵] و در شگفت می‌مانی از آواز آنان به زبان خودشان که از زبانهای گنگ به فصاحت درآورده‌اند.

[و می‌بینی که] شتران در صحرا می‌روند و بیابان را درمی‌نوردند؛ و کشتیها در میانهٔ ژرف دریا، روان می‌گردند.

و به دو سپاه با جمعیت فراوان می‌نگری؛ یک بار در صحرا و دیگر بار در دریا.

جامه‌های آنان به خاطر شدت و نیرویشان از زره فولادین است و آنان در حمایت لبهٔ شمشیرها و سرنیزه‌هایند.

لشکریان سپاه صحرا، مردان سوار بر اسب، یا پیادگان صاحب مردانگی هستند.

[۶۹۰] و دلاوران سپاه دریا، برخی بر پشت مرکب کشتی سوارند و برخی از تیر کشتی که مانند نیزهٔ راست است، بالا رفته‌اند.

در آن میان، برخی را شمشیرزن بینی که به ناگه بر دشمن فرود آمده‌اند و بعضی را نیزه‌افکن با نیزهٔ قوی بلند لرزان سَمهری.

گروهی را بینی که با تیرهایی که بتندی افکنده شده است، در آتش غرق گشته‌اند و گروهی با افکنده شدن نیزه‌های کوتاه شعله، در آب سوخته‌اند.

یکی را غارتگری بینی که جان می‌بازد و آن دیگری را شکست‌خورده‌ای که زیر بار خواریِ هزیمت بازمی‌گردد.

و می‌نگری قرار دادن منجنیق و پرتاب کردنش را از بهر نابودی دژها و قلعه‌های مستحکم بازدارنده.

Marfat.com

[۶۹۵] و اشباحی را می‌بینی که نفسهای مجرّدی را که در سرزمینهاشان نهانند، آشکار می‌کنند.

صورت لبس آن نفسها، به خاطر وحشت‌انگیزی‌شان، با انس و الفت انسانی مباینت دارند؛ زیرا جن اُنس‌گرفتنی نیست.

و دست ماهیگیر را می‌بینی که تورهای ماهیگیری را در رودخانه می‌اندازد و ماهی را بسرعت از آن بیرون می‌آورد.

و دام را می‌بینی که گسترنده‌اش برای افتادن پرندگان گرسنه در آن، با دانه‌ای فریبکاری می‌کند.

و کشتیهای دریا را می‌بینی که جانوران آسیب‌رسان دریایی آنها را درهم می‌شکنند، و شیران بیشه را که بر صید دریدهٔ خویش چیره می‌گردند.

[۷۰۰] و برخی از پرندگان در فضای آسمان، برخی دیگر را صید می‌کنند، و گروهی از درندگان در بیابان، به شکار گروهی دیگر می‌پردازند.

در پردهٔ خیال، می‌بینی آنچه را که من از ذکرش درگذشتم؛ چه، اعتماد نکرده‌ام مگر بر گزیدهٔ دلپذیر آن صورتها.

در زمانی واحد و اندک ـ نه در مدتی طولانی ـ به عبرت بنگر، تا آنچه را که بر تو آشکار شد، ببینی.

همهٔ آنچه دیدی، تنها فعل یک شخص (خیالباز) بود، لکن در پوشش پرده‌ها.

اگر پرده براندازد، جز او را نبینی و هیچ شک و تردیدی به سبب آن شکلها باقی نماند.

[۷۰۵] به هنگام برافتادن پرده، بتحقیق بدانی که به‌وسیلهٔ نور آن خیالباز بود که در تاریکی به افعالش راه یافتی.

من نیز چنین بودم که بین خود و حقیقت خودم، در نور مضاف به ظلمت، پرده‌آویزِ حجابِ پوشیدگیِ نفس خود بودم؛

تا اندک اندک و مرحله به مرحله، در اختراع و ابتداع خودم، به وسیلهٔ حس، مونسی برای نفس پیدا کنم.

Marfat.com

بازی خیالباز را به سخن جدّ خود پیوستم، تا غایات دور مرام خود را به فهم تو نزدیک گردانم.

من و خیالباز را در این دو مظهر، تشابهی به یک‌جا جمع می‌کند؛ ولی حال او [کاملاً] شبیه حال من نیست.

[۷۱۰] اشکال و صورتهای خیالباز، مظاهر فعل او بودند که به وسیلهٔ پرده‌ای آشکار می‌شدند؛ وقتی که خیالباز خود را نمایاند، آن صورتها متلاشی شدند و روی‌گردانیدند.

نفس من در فعل، شبیه خیالباز بود و حواسم مانند اشکال و صورتهای خیالبازی، و پوشش جسمانی‌ام به منزلهٔ پرده و ستارهٔ من بود.

هنگامی که پرده از خویش برگرفتم، همچون گرفتن آن خیالباز، به گونه‌ای که نفس من از راهی غیر استدلال بر من آشکار شد،

و آفتاب شهود برآمد و وجودم تابش گرفت و گره بندها و قیودم گسسته گشت،

غلامِ نفس را کُشتم، در میان برپا داشتن دیوارِ احکام خویش و شکستن کشتی خود.

[۷۱۵] و به یاری خودم، در هر زمان به اقتضای افعال، بازگشتم به عالمی.

اگر در پرده‌شدنم به واسطهٔ صفات نبود، هرآینه مظاهر ذات من از نور جلالم سوخته می‌شد.

اگر بتوانی بشنوی، زبان آفریدگان با فصاحتی تمام بر یگانگی من گواهی می‌دهند.

حدیثی در اثبات اتحاد من آمده است که روایت آن در سلسلهٔ نقل، ضعیف نیست.

[آن حدیث] اشاره می‌کند به دوستی حق بعد از نزدیکی جستن بدو به‌وسیلهٔ اعمال مستحبّی یا به‌جای آوردن تکلیفی واجب.

[۷۲۰] موضع آگاهی دادن آن اشاره با «کُنتُ لَهُ سَمعاً» همچون آفتاب نیمروز آشکار است.

در توحید، اسباب را جستجو کردم، تا آن را یافتم؛ واسطه بودن اسباب یکی از دلایل من بود.

و در این اسباب به توحید رسیدم، تا جایی که اسباب را هم گم کردم؛ رابطهٔ توحید [خود] سودمندترین دستاویز است.

Marfat.com

و نفس خود را از هر دو آنها مجرّد و یکتا کردم؛ پس نفسم یگانه شد؛ و البته هرگز روزی نبود که نفسم یگانه نبوده باشد.

در دریاهای مقام جمع شناور شدم؛ بلکه بتنهایی در آن فرورفتم و هر مروارید نابی را بیرون کشیدم.

[۷۲۵] تا آنکه افعالم را با گوشی بینا شنیدم و سخنانم را با چشمی شنوا دیدم.

اگر بلبلی در باغ نوحه‌سرایی کرد و مرغان از هر درخت جوابی برای او ساز کردند،

و اگر به هماهنگی تارهای دست کنیزک آوازخوان، نایی با نی طرب انگیخت،

و اگر آوازخوان، شعرهای رقیق و دلکشی خواند که در هر سرود، ارواح و اسرار به‌سوی سدرهٔ خویش اوج گرفتند،

من در آثار صنع خود به تماشا نشستم؛ در حالی که تنزیه‌کننده بودم مقام جمع و الفت خویش را از انبازی بیگانگان.

[۷۳۰] پس هر مجلس ذکری به واسطهٔ من، گوش بیننده و دریابنده شد و هر میکدهٔ میفروش از بهر من، چشم پیشقراول گشت.

[کسی] زنّار نامسلمانی نبست، مگر [به] دست من از بهر حکمتی؛ و اگر با اقرار و اعتقادِ به من گشوده شد، هم دستِ من آن را بگشود.

اگر محراب مسجدی با نور قرآن روشنایی گرفت، نمازگاه کلیسایی هم با انجیل نابود نشد.

و اسفار توراتی هم که موسی برای قومش آورد و اکنون اَحبار یهود هر شب بدانها مناجات می‌کنند [همان گونه است که دربارهٔ انجیل گفته شد].

اگر روی‌آرندهٔ بتی در بتخانه به سجدهٔ سنگها افتاد، متعصبانه از سر انکار ستم روا مدار.

[۷۳۵] چه بسا وارستهٔ ظاهری از ننگِ شرکِ حاصل از بت‌پرستی، که در حقیقت بندهٔ زر و دینار گشته است.

انکار از من رسید به هرکس که او شنید؛ و عذر هر فرقه‌ای هم به پیشگاه من اقامه شد.

Marfat.com

پس دیدگان هیچ ملتی برنگشته است و اندیشهٔ فرقه‌ای هم بـه راه انـحرافـی نـرفته است.

آن کس که از سر غفلت به خورشید مایل شد، در حـقیقت خـورشید را بـرنگزیده است؛ زیرا تابناکی خورشید از نور درخشش پیشانی من است.

و اگر زرتشتیان آتشی را پرستیدند که چنانکه در اخبار آمده است، هزار سال خاموش نگشت،

[۷۴۰] آهنگِ غیر مرا نکردند؛ گرچه قصدشان ظاهراً غیر من بود و اگرچه عقد نیّت را آشکار نکردند.

یک بار درخشش نور مرا دیـدند و آن را آتش پـنداشـتند؛ پس در عـین هـدایت بـا پرتوهای آتش به گمراهی افتادند.

اگر حجاب هستی نبود، حقیقت را می‌گفتم، ولیکن قیام من به احکام و مـقتضیات عالمِ مظاهر، مهر خموشی بر لبم می‌نهد.

بیهودگی در کار نیست و آفریدگان بگزاف آفریده نشده‌اند؛ گرچه کردارشان درست و استوار نیست.

امور آنان بر نشان اسماء الهی پیش می‌رود و حکمت وصف ذات اوست که حکـم می‌راند.

[۷۴۵] آنها را در میان دو دست می‌گرداند: دست نیکبخت کردن و دست بـدبخت کردن؛ و پروا ندارد و پروا ندارد!

هلا! آگاه باش که نفس باید اینچنین شناخته شود و یا اصلاً شناخته نشود. و قرآن هر بامداد باید با چنین نفسی تلاوت گردد.

شناخت حقیقی نفس از خود نفس است؛ اوست که بر حسّ من املا می‌کند آنچه را که من از خویشتن امید داشتم.

اگـر مـن خـودْ تـوحید را ثـابت مـی‌کردم، شـرک ورزیـده بـودم و از نشـانه‌های مقام جمعِ خویش به در آمده بودم و آفریدهٔ خود را شریکِ خود ساخته بودم.

Marfat.com

من سزاوار سرزنش نیستم بر این که بخششهای خود را [که از حق یافته‌ام] بازگویم و بپراکنم؛ من عطیهٔ فراوان خود را به پیروانم می‌بخشم.

[۷۵۰] برای من از مقام مفیض جمع، در سلامی که او در مقام «أو أدنیٰ» کرد، اشاره‌ای است به نسبتی که با او دارم.

و از نور او بود که مشکات ذات من بر من نور پاشید؛ پس شام من به‌واسطهٔ خودم مانند چاشتگاه روشن شد.

در آنجا هستی خود را به‌خود نمودم؛ پس او شدم و دیدم که او نیز با من است و آن نور، زیبایی سُرور من است.

پس به‌واسطهٔ من بود که وادی‌طور مقدس شد؛ در آنجا به ندای ندادهنده، کفش خود را کندم و خلعتم را بخشیدم.

و انوار خویش را دیدم؛ در حالی که خودم بدان رهنمون بودم. تو را بسنده است نفسی که بر این انوار نور می‌پاشد.

[۷۵۵] و اطوار خویش را بنیان نهادم و بدانها با خویشتن راز گفتم و نیازهای خود را برآوردم؛ در حالی که ذات من همسخنِ من بود.

ماهِ تمامِ ذاتِ من هرگز نشیب نگیرد و خورشیدم نهفتگی نپذیرد، و همهٔ روشنانِ تابناکِ آسمان به‌واسطهٔ من راه یابند.

ستارگان آسمانهایم، از قدرت تصرف من در ملک خودم، روان گشته‌اند و فرشتگان از برای پادشاهی‌ام به خاک افتاده‌اند.

در عالم تذکار نفس، گروه پیروانم، از من رهنمونی به علم قدیم نفس را می‌خواهند.

پس بشتابید به مقام جمع قدیم که سالخوردگان قبیله را در آن، کودکانِ به شاگردی آمدهٔ خود یافته‌ام.

[۷۶۰] شرب معاصران من و آنان که پیش از من بوده‌اند، از بازپس‌خورده‌ای است که من باقی گذارده‌ام؛ پس همگیِ فضایل، بازپس‌خوردهٔ من است.

Marfat.com

فهرستها

۱. فهرست آیات قرآنی

۲. فهرست توضیحی احادیث

۳. فهرست توضیحی اشعار فارسی

۴. فهرست توضیحی اشعار عربی

۵. فهرست ابیات تائیهٔ کبریٰ

۶. فهرست امثال و حکم عربی و اقوال عربی مشایخ و بزرگان

۷. فهرست نام کسان و گروهها

۸. فهرست نام کتابها

۹. فهرست نام جایها

۱۰. فهرست اصطلاحات و تعبیرات حکمی و عرفانی

۱۱. فهرست منابع

Marfat.com

Marfat.com

۱. فهرست آیات قرآنی

آتَيناهُ مِن كُلِّ شَيءٍ سَبَباً فَأَتبَعَ سَبَباً / الكهف (۱۸) / ۸۵ ..... ۲۳۹
أتَجعَلُ فيها مَن يُفسِد فيها وَ يَسفِكُ الدِّماءَ / البقرة (۲) / ۳۰ ..... ۷۲، ۱۲۱
أجيبُوا داعيَ اللّه / الأحقاف (۴۶) / ۳۱ ..... ۱۲۷
إذْ بَوَّأنا لِإبراهيمَ مَكانَ البَيت / الحج (۲۲) / ۲۶ ..... ۲۱۴
إذْ يُبايِعونَكَ تَحتَ الشَّجَرَةِ / الفتح (۴۸) / ۱۸ ..... ۷۹
اِرْجِعي إلىٰ رَبِّك / الفجر (۸۹) / ۲۸ ..... ۱۳۷
اِستَجِيبُوا لِلّهِ و لِلرَّسول / الأنفال (۸) / ۲۴ ..... ۱۲۸
أَسْرىٰ بِعَبدِهِ لَيلاً / الإسراء (۱۷) / ۱ ..... ۲۵۵
اِصبِرُوا وَ صابِروا وَ رابِطوا وَ اتَّقوا اللّهَ / آل عمران (۳) / ۲۰۰ ..... ۲۱۴
أصْلُها ثابِتٌ وَ فَرعُها في السَّماء / إبراهيم (۱۴) / ۲۴ ..... ۱۷۳
ألا إنَّهُم في مِريَةٍ مِن لِقاءِ رَبِّهِم / فصّلت (۴۱) / ۵۴ ..... ۱۶۱
الَّذينَ جاهَدُوا فينا لَنَهدِيَنَّهُم سُبُلَنا / العنكبوت (۲۹) / ۶۹ ..... ۱۰۸
أَلَستُ بِرَبِّكُم / الأعراف (۷) / ۱۷۲ ..... ۲۱۷، ۲۲۹، ۲۳۰
اللّهُ وَلِيُّ الَّذينَ آمَنُوا / البقرة (۲) / ۲۵۷ ..... ۳۳
أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدرَك / الشرح (۹۴) / ۱ ..... ۵۲
أمّا بِنِعمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّث / الضحى (۹۳) / ۱۱ ..... ۳۰۴
أنا خَيرٌ / الأعراف (۷)/ ۱۲ ..... ۱۹

Marfat.com

إنْ مِن شَيءٍ إلّا يُسَبِّحُ بِحَمدِهِ / الإسراء (١٧) / ٤٤ ..... ١٧٧
إنَّ إبْراهِيمَ كانَ أُمَّةً / النحل (١٦) / ١٢٠ ..... ١٦٧
إنَّ الأَرْضَ يَرِثُها عِبادِيَ الصَّالِحُونَ / الأنبياء (٢١) / ١٠٥ ..... ١٦
إنَّ اللّهَ اشْتَرىٰ مِنَ المؤمِنينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ / التوبة (٩) / ١١١ ..... ١٦٤
إنَّ اللّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذلِكَ / النساء (٤) / ٤٨ ..... ١٠٨
إنَّ اللّهَ يَأمُرُكُمُ أن تُؤَدّوا الأماناتِ إلىٰ أهلِها / النساء (٤) / ٥٨ ..... ٢٥، ٢٥٣
إنَّ في ذلِكَ لَذِكْرىٰ لِمَن كانَ لَهُ قَلبٌ / ق (٥٠) / ٣٧ ..... ١٢٦
إنَّ المُلوكَ إذا دَخَلوا قَريَةً أفسَدوُها / النحل (٢٧) / ٣٤ ..... ٢٥
إنَّما أشكوا بَثّي و حُزني إلَى اللّه / يوسف (١٢) / ٨٦ ..... ٥٥
إنَّما قَولُنا لِشَيءٍ إذا أَرَدناهُ أن نَقولَ لَهُ كُن فَيَكونُ / النحل (١٦) / ٤٠ ..... ٢٤٧
أنَّ هذا صِراطي مُستَقيماً فَاتَّبِعوهُ / الأنعام (٦) / ١٥٣ ..... ٢٣٢
إنّي أعلَمُ ما لا تَعلَمُون / البقرة (٢) / ٣٠ ..... ١٩
إنّي جاعِلٌ في الأرضِ خَليفةً / البقرة (٢) / ٣٠ ..... ١٩
إنْ هيَ إلّا أسماءٌ سَمَّيتُموها / يوسف (١٢) / ٤٠ ..... ١٥٦
أو أدنىٰ ← ثُمَّ دَنىٰ فَتَدَلّىٰ ١٣١
أوفُوا بِعَهدي أُوفِ بِعَهدِكُم / البقرة (٢) / ٤٠ ..... ١٧٢
أولٰئِكَ هُمُ الظّالِمونَ / النور (٢٤) / ٥٠ ..... ٢٢١
أوَلَم يَرَ الَّذينَ كَفَروا أنَّ السَّمٰواتِ وَالأرضَ / الأنبياء (٢١) / ٣٠ ..... ١٢٠
بَل الإنسانُ عَلىٰ نَفسِهِ بَصيرَة / القيامة (٧٥) / ١٤ .....
بَلىٰ ← أَلَستُ بِرَبِّكُم
تَدَلّىٰ ← ثُمَّ دَنىٰ فَتَدَلّىٰ ٣٠٣
تَعبُدونَ ما تَنحِتُونَ / الصافات (٣٧) / ٩٥ ..... ١٦
تِلْكَ عَشَرَةٌ كامِلَة / البقرة (٢) / ١٩٦ ..... ١٢١، ٢٠١
تولِجُ اللَّيلَ في النَّهارِ وَ تولِجُ النَّهارَ في اللَّيل / آل عمران (٣) / ٢٧ ..... ٢٦٥
ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأتينَكَ سَعياً / البقرة (٢) / ٢٦٠ ..... ٣٣، ٢٧٢، ٣٠٥
ثُمَّ دَنىٰ فَتَدَلّىٰ فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنىٰ / النجم (٥٣) / ٨ ـ ٩ ..... ٢٤٩
ذٰلِكَ الكِتابُ لا رَيبَ فيه / البقرة (٢) / ٢ ..... ٣٥
ذلِكَ فَضلُ اللّهِ يُؤتيهِ مَن يَشاء / المائدة (٥) / ٥٤ .....

Marfat.com

ربِّ اشرَحْ لي صَدري / طه (۲۰) / ۲۵ ..... ۵۲
رِجالٌ صَدَقوا ما عاهَدُوا اللّهَ عَلَيه / الأحزاب (۳۳) / ۲۳ ..... ۲۴۸
رَحمَتي وَسِعَتْ كُلَّ شيءٍ / الأعراف (۷) / ۱۵۶ ..... ۳
رَضوا بِأن يَكونوا مَعَ الخَوالِفِ / التوبة (۹) / ۸۷ ..... ۱۲۹
سَنُريهِم آياتِنا في الآفاقِ وَ في أنفُسِهِم / فصّلت (۴۱) / ۵۳ ..... ۱۹۴
الظّاهِرُ وَ الْباطِن ← هُوَ الأَوَّلُ وَ الآخِرُ
غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْرٌ / سبأ (۳۴) / ۱۲ ..... ۲۶۴
فَإذا سَوَّيتُهُ / الحجر (۱۵) / ۲۹، ص (۳۸) / ۷۲ ..... ۲۰۸
فَاستَبشِروا بِبَيعِكُمُ الَّذي بايَعتُم بِه / التوبة (۱۹) / ۱۱۱ ..... ۲۱۹
فَأَنْجَيناهُ وَ مَن مَعَهُ في الفُلكِ المَشحونِ / الشعراء (۲۶) / ۱۱۹ ..... ۲۶۴
فَانْفَجَرَتْ مِنهُ اثنَتا عَشرَةَ عَيناً / البقرة (۲) / ۶۰ ..... ۲۶۶
فَانْفَلَقَ فَكانَ كُلُّ فِرقٍ كَالطَّودِ العَظيم / الشعراء (۲۶) / ۶۳ ..... ۲۶۶
فَأَوْجَسَ في نَفسِهِ خيفَةً / طه (۲۰) / ۶۷ ..... ۲۶۶
فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أجْمَعينَ / ص (۳۸) / ۸۲ ..... ۳۱
فَتَمَّ ميقاتُ رَبِّهِ أربَعينَ لَيلَةً / الأعراف (۷) / ۱۴۲ ..... ۱۸
فَسُبحانَ الَّذي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيءٍ / يس (۳۶) / ۸۳ ..... ۳۰
فَصَبرٌ جَميلٌ / يوسف (۱۲) / ۱۸ و ۸۳ ..... ۶۸، ۱۸۱
فَصُرْهُنَّ إلَيكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِنهُنَّ جُزءاً / البقرة (۲) / ۲۶۰ ..... ۲۶۵
فِطْرَةَ اللّهِ / الروم (۳۰) / ۳۰ ..... ۴، ۴۰
فَكَشَفنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ اليَومَ حَديد / ق (۵۰) / ۲۲ ..... ۱۵۹
فَلَمّا أفاقَ قالَ سُبحانَكَ تُبتُ إلَيكَ / الأعراف (۷) / ۱۴۳ ..... ۲۲۴
قابَ قَوْسَينِ ← ثُمَّ دَنىٰ فَتَدَلّىٰ
قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُناسٍ مُشرَبَهُمْ / الأعراف (۷) / ۱۶۰ ..... ۶
قُلِ اللّهُ ثُمَّ ذَرْهُم في خَوضِهِم يَلْعَبُونَ / الأنعام (۶) / ۹۱ ..... ۱۳۴
قُلْنا لا تَخَفْ إنَّكَ أنتَ الأعْلىٰ / طه (۲۰) / ۶۸ ..... ۲۶۶
قَليلٌ مِنْ عِبادِيَ الشَّكُور / سبأ (۳۴) / ۱۳ ..... ۱۶۷
كُلَّ يَوْمٍ هُوَ في شَأْنٍ / الرحمن (۵۵) / ۲۹ ..... ۱۷
كَمَثَلِ الحِمارِ يَحْمِلُ أسْفاراً / الجمعة (۶۲) / ۵ ..... ۱۶۵

Marfat.com

لا تُدرِكُهُ الأبْصَار / الأنعام (٦) / ١٠٣ ..... ٢٥٣، ٢٥٥
لا تَقرَبُوا مَالَ الْيَتيم / الأنعام (٦) / ١٥٢ ..... ١٦٣
لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعينَ / الحجر (١٥) / ٣٩ و ص (٣٨) / ٨٢ ..... ٧١
لَقَد جاءَكُم رَسُولٌ مِن أَنْفُسِكُم عَزيزٌ عَليه / التوبة (٩) / ١٢٨ ..... ٢١٧
لِلّهِ الحُجَّةُ البالِغَة / الأنعام (٦) / ١٤٩ ..... ٦٧
لِمِثْلِ هٰذا فَلْيَعْمَلِ العَامِلونَ / الصافات (٣٧) / ٦١ ..... ٢٦٤
لِمَنِ المُلْكُ اليَوْمَ / غافر (٤٠) / ١٦ ..... ٢٢٩
لَن تَراني / الأعراف (٧) / ١٤٣ ..... ٢٥٣
لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيءٌ وَ هُوَ السَّميعُ البَصيرُ / الشورى (٤٢) / ١١ ..... ٢٠٠
ما أَصابَكَ مِن حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّه / النساء (٤) / ٧٩ ..... ٢٤٢، ٣٧٨
ما تَرىٰ في خَلقِ الرَّحمٰنِ مِن تَفاوُتٍ / الملک (٦٧) / ٣ ..... ٢٢٢
ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الأرضَ وَ مَا بَيْنَهُما بَاطِلاً / ص (٣٨) / ٢٧ ..... ٢٨٥
ما زاغَ البَصَرُ وَ ما طَغىٰ / النجم (٥٣) / ١٧ ..... ٢١٤
ما عَلَّمْنَاهُ الشِّعرَ وَ ما يَنبَغي لَه / يس (٣٦) / ٦٩ ..... ٤
ما كَذَبَ الفُؤادُ ما رَأىٰ / النجم (٥٣) / ١١ ..... ٢٥٣
ما لِهٰذَا الكِتابِ لا يُغادِرُ صَغيرَةً وَ لا كَبيرَةً / الكهف (١٨) / ٤٩ ..... ٣٠٣
ما مِن دابَّةٍ إِلّا هُوَ آخِذٌ بِناصِيَتِها / هود (١١) / ٥٦ ..... ٢١٨، ٣٠٠
ما مِنّا إِلّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ / الصافات (٣٧) / ١٦٤ ..... ٢١٩
ما نَعبُدُهُم إِلّا لِيُقَرِّبُونا إِلَى اللّهِ زُلْفىٰ / الزمر (٣٩) / ٣ ..... ٣٠١
مَنْ أَوْفىٰ بِعَهْدِهِ / التوبة (٩) / ١١١ ..... ٢١٩
مَنْ جاءَ بِالحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها / الانعام (٦) / ١٦٠ ..... ١٩٤
مَنْ دَخَلَهُ كانَ آمِناً / آل عمران (٣) / ٩٧ ..... ٢١٥
مَنْ كانَ في هٰذِهِ أَعْمىٰ / الإسراء (١٧) / ٧٢ ..... ٢٢
مَنْ يُفسِدُ فِيها وَ يَسفِكُ الدِّماء / البقرة (٢) / ٣٠ ..... ١٩
نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الّذينَ اسْتُضْعِفُوا في الأَرْضِ / القصص (٢٨) / ٥ ..... ٥٠
نَسُوا اللّهَ فَأَنْسيٰهُمْ أَنْفُسَهُم / الحشر (٥٩) / ١٩ ..... ١٢٠
نُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلىٰ بَعْضٍ / الرعد (١٣) / ٤ ..... ٨
نُوديَ مِنْ شاطِئِ الوادِ الأيمَنِ / القصص (٢٨) / ٣٠ ..... ١٦١

Marfat.com

وَ إبْراهيمَ الَّذي وَفّىٰ / النجم (۵۳) / ۳۷ ..... ۳۴
وَ أخَذْنا مِنْهُمْ مِيثاقاً غَليظاً / الأحزاب (۳۳) / ۷ ـ ۸ ..... ۲۴۸
وَ إذا مَرُّوا بِاللَّغوِ مَرُّوا كِراماً / الفرقان (۲۵) / ۷۲ ..... ۸۵
وَ إذْ أخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَني آدَم / الأعراف (۷) / ۱۷۲ ..... ۲۱۱
وَ إذْ يَرْفَعُ إبْراهيمُ القَواعِدَ مِنَ البَيْتِ / البقرة (۲) / ۱۲۷ ..... ۳۴
وَ أشْرَقَتِ الأرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا / الزمر (۳۹) / ۶۹ ..... ۲۶
وَ اعتَصِمُوا بِحَبلِ اللّهِ جَميعاً / آل عمران (۳) / ۱۰۳ ..... ۱۲۷
وَ الأرْضُ جَميعاً قَبْضَتُهُ / الزمر (۳۹) / ۶۷ ..... ۲۲۸
وَ أْلقِ مَا في يَمينِكَ تَلقَفْ مَا صَنَعُوا / طه (۲۰) / ۶۹ ..... ۲۶۶
وَ اللّهُ يَدْعُوا إلىٰ دارِ السَّلام / يونس (۱۰) / ۲۵ ..... ۷۳
وَ المؤمِنونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللّهِ و مَلائِكَتِهِ / البقرة (۲) / ۲۸۵ ..... ۴۳
وَ أمّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّث / الضحى (۹۳) / ۱۱ ..... ۱۴۰
وَ تَبَتَّلْ إليه تَبْتيلاً / المزمل (۷۳) / ۸ ..... ۱۲۶
وَ تَزَوَّدوا فَإنَّ خَيرَ الزّادِ التَّقوىٰ / البقرة (۲) / ۱۹۷ ..... ۹۰
وَ جَعَلْنا مِنَ الماءِ كُلَّ شَيءٍ حَيّ / الأنبياء (۲۱) / ۳۰ ..... ۲۴۶
وَ جَنَّةٍ عَرضُها السَّمٰواتُ وَ الأرضُ / آل عمران (۳) / ۱۳۳ ..... ۲۳۱
وَ حَمَلَهَا الإنْسان / الأحزاب (۳۳) / ۷۲ ..... ۲۷۴
وَ عَلَّمَ آدمَ الأسماءَ كُلَّها / البقرة (۲) / ۳۱ ..... ۱۱۷، ۲۸۳
وَ غيضَ الماءُ وَ قُضِيَ الأمرُ / هود (۱۱) / ۴۴ ..... ۲۶۴
وَ في ذٰلِكَ فَلْيَتَنافَسِ المُتَنافِسونَ / المطففين (۸۳) / ۲۶ ..... ۳۹۹
وَ لا تَنابَزُوا بِالأَلْقاب / الحجرات (۴۹) / ۱۱ ..... ۱۷۲
وَ لَقَدْ آتَيْناكَ سَبْعاً مِنَ المَثاني / الحجر (۱۵) / ۸۷ ..... ۲۵۰
وَ لَيْسَ البِرُّ بِأنْ تَأتُوا البُيُوتَ مِن ظُهورِها / البقرة (۲) / ۱۸۹ ..... ۸۸
وَ ما أدْريكَ ما لَيلَةُ القَدرِ / القدر (۹۷) / ۲ ـ ۳ ..... ۱۹۱
وَ ما أصابَكَ مِن سَيِّئَةٍ فَمِن نَفسِك / النساء (۴) / ۷۹ ..... ۲۴۲
وَ ما خَلَقْتُ الجِنَّ وَ الإنْسَ إلّا لِيَعْبُدُونَ / الذاريات (۵۴) / ۵۶ ..... ۳۲
وَ ما رَمَيْتَ إذْ رَمَيْتَ وَ لٰكِنَّ اللّهَ رَمىٰ / الأنفال (۸) / ۱۷ ..... ۱۶۱
وَ ما عَلَّمْناه الشِّعْرَ وَ ما يَنْبَغي لَهُ / يس (۳۶) / ۶۹ ..... ۴

Marfat.com

وَ ما مِنّا إلّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ / الصافات (۳۷) / ۱۶۴ ..... ۲۳۸
وَ ما يَنطِقُ عَنِ الهَوىٰ إنْ هُوَ إلّا وَحيٌ يُوحىٰ / النجم (۵۳) / ۳ـ۴ ..... ۵
وَ وَجَدَكَ ضَالّاً فَهَدىٰ / الضحى (۹۳) / ۷ ..... ۱۵۰
وَ هُوَ الَّذي جَعَلَكُم خَلائِفَ الأرضِ / الأنعام (۶) / ۱۶۵ ..... ۲۵۳
وَ هُوَ الوَلِيُّ الحَميدُ / الشورى (۴۲) / ۲۸ ..... ۳۳
وَ يُتَخَطَّفُ النّاسُ مِن حَولِهِم / العنكبوت (۲۹) / ۶۷ ..... ۲۱۵
وَ يَضرِبُ اللّهُ الأَمثالَ / إبراهيم (۱۴) / ۲۵ ..... ۱۲، ۲۷۹
هُدَى اللّهِ / الأنعام (۶) / ۸۸ ..... ۴
هٰذِهِ بِضاعَتُنا رُدَّتْ إلَيْنا / يوسف (۱۲) / ۶۵ ..... ۱۲۴
هَل مِن مَزيد / ق (۵۰) / ۳۰ ..... ۴۸
هُوَ الأَوَّلُ وَ الآخِرُ وَ الظّاهِرُ وَ الباطِن / الحديد (۵۷) / ۳ ..... ۱۷۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۴۶، ۳۰۷
يا أرْضُ ابْلَعي ماءَكِ وَ يا سَماءُ أقْلِعي / هود (۱۱) / ۴۴ ..... ۲۶۴
يا أيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنزِلَ إلَيْكَ / المائدة (۵) / ۶۷ ..... ۲۵۰
يُحِبُّهُم وَ يُحِبّونَه / المائدة (۵) / ۵۴ ..... ۳، ۱۷، ۱۸
يَعرِفونَ كُلّاً بِسيماهُم / الأعراف (۷) / ۴۶ ..... ۲۳۹

Marfat.com

۲. فهرست توضیحی احادیث

إتَّقوا فِراسَةَ المُؤمن (ص ۲۷۶): بخشی است از حدیث نبوی «إتَّقوا فِراسَةَ المُؤمِنِ فَإنَّهُ يَنظُرُ بِنورِ اللّهِ عَزَّ و جَلَّ» (الصحيح، الترمذي، ج ۱۱، ص ۲۸۸ ـ ۲۸۹، حديث ۳۱۴۰؛ فيض القدير، ج ۱، ص ۱۴۲ ـ ۱۴۳؛ كنزالعمال، ج ۱۱، ص ۸۸، حديث ۳۰۷۳۰؛ حلية الأولياء، ج ۴، ص ۹۴، ج ۶، ص ۱۱۸؛ الأصول من الكافي، ج ۱، ص ۲۱۸؛ شرح فارسی شهاب، ص ۳۱۴) که در میان صوفیان شهرت فراوان دارد و غالباً بدان تمسک می‌جویند. اهل فراست منطبق با «متوسمین» مذکور در آیهٔ ﴿ إنَّ في ذلِكَ لَآياتٍ لِلمُتَوَسِّمين ﴾ (حجر / ۷۵)، و فراست و تفرّس مترادف با توسّم است؛ هلالی امیر مدینه تعریف می‌کند که به امام جعفر صادق (ع) عرض کرد: ای فرزند رسول خدا، سؤالی در دل دارم و می‌خواهم از شما بپرسم. امام فرمود: اگر بخواهی، پیش از آنکه بپرسی به تو می‌گویم که سؤالت چیست. هلالی گفت: به واسطهٔ چه چیزی قبل از سؤال من می‌فهمید که در دل من چیست؟ امام فرمود: به واسطهٔ توسّم و تفرّس؛ آیا نشنیده‌ای سخن خدا را که گفت ﴿ إنَّ في ذلِكَ لَآياتٍ لِلمُتَوَسِّمين ﴾ ؟ و سخن پیامبر را که گفت «إتَّقوا فِراسَةَ المُؤمِنِ فَإنَّهُ يَنظُرُ بِنورِ اللّه» (معاني الأخبار، به نقل از ميزان الحكمة، ج ۷، ص ۴۳۷؛ بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۸۴).

برخی روایات شیعی اهل فراست را منحصر در پیامبر (ص) و امامان معصوم (ع) می‌دانند؛ چنانکه امام محمد باقر از امیرالمؤمنین علی (ع) نقل کرده است که: «متوسّم» رسول خدا (ص) بود؛ بعد از او من هستم و بعد از من امامان از نسل من (الأصول من الكافي، ج ۱، ص ۲۱۸ ـ ۲۱۹)؛ اما برخی دیگر، ضمن آنکه ائمه را نمونهٔ تام و اتمّ اهل فراست می‌دانند، انتساب فراست را به دیگر مؤمنان نیز نفی نمی‌کنند؛ چنانکه از امام رضا منقول است که فرمود: هر مؤمنی به قدر ایمان، بصیرت و علمش فراستی دارد و خداوند تمام آنچه را که از فراست در میان مؤمنان تقسیم کرده، در وجود امامان معصوم گرد آورده است (عيون أخبار الرضا، به نقل از بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۲۸؛ ج ۲۵، ص ۱۳۴).

ترمذی عارف نظریه‌پرداز قرن سوم، فراست را مانند الهام می‌داند که خداوند آن را بر قلب بندهٔ خود

Marfat.com

می‌افکند. او می‌گوید فراست از مقولهٔ «نظر» است نه از مقولهٔ «خبر» که قابل رد باشد. بدین ترتیب آن را از نوع معرفت شهودی تلقی می‌کند نه از سنخ علم حصولی (ثلاثة مصنّفات، ص ۵۳ ـ ۵۴، «کتاب سیرة الأولیاء»). ابوسعید ابوالخیر هم فراست را نتیجهٔ ورود رسولانی می‌داند که لحظه به لحظه از جانب حق به دل بندگان می‌رسد (اسرار التوحید، ج ۱، ص ۱۰۲). از دیگر کسانی که فراست را متعلّق دل و جان می‌دانند، ابوبکر کلابادی (متوفی ۳۸۰ ه) و شارح وی مستملی بخاری است.

کلابادی در وصف صوفیه می‌گوید: «صَفَت أسرارُهُم فَأُکرِموا بِصِدقِ الفِراسَةِ»؛ یعنی درون ایشان صافی گشت تا کرامت یافتند به راستی فراست. شارح نیز در ماهیت فراست می‌گوید: «مَثَل فراست دل، چون دیدار چشم است. هر چند چشم روشنتر باشد، دورتر و نیکوتر و راست‌تر بیند. و سرّ هر چند صافی‌تر بود، فراست او نیز درست‌تر آید.» (شرح التعرف، ج ۱، ص ۷۱ ـ ۷۲). از این دیدگاه، چون فراست به واسطهٔ دل حاصل می‌شود، یقینی است و احتیاج به مقدمات و سیر عقلانی از مقدمات به نتیجه ندارد؛ چنانکه حلّاج گفته است: «صاحب فراست به نخست نظر، مقصود اندر یابد و وی را هیچ شکّ و گمان نباشد.» (ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ۳۷۲ ـ ۳۷۳).

گروه دیگری متعلّق فراست را عقل انسان می‌دانند؛ ابوعلی سینا در رأس این گروه است که در داستان رمزی حی بن یقظان می‌نویسد غوامض علوم مختلف را از حیّ بن یقظان که رمز عقل فعال است، پرسیده تا به «علم فراست» رسیده و در این باب، شگفتیها از وی دیده است (حی بن یقظان، ص ۱۱).

عقل فعال در فلسفهٔ مشّاء، معادل جبرئیل در لسان شریعت است که به تعبیر ابن سینا روی او به سوی پدر بیدار خویش (وجود مطلق) است و همهٔ علمها را از او می‌آموزد (همان منبع، ص ۹ ـ ۱۰)؛ لذا نباید آن را با عقل محدود انسان یکی دانست. نجم رازی هم فراست را نتیجهٔ پرورش عقل به نور ایمان و شریعت نبوی می‌داند که موجب نور باصرهٔ دیدهٔ عقل می‌گردد و هر کس به واسطهٔ آن نور و به میزان استعداد خویش، از مدرکات غیبی تفرّس می‌کند (عشق و عقل، ص ۵۳). البته نجم رازی در کتاب مرصاد العباد، بیانی متفاوت با عشق و عقل دارد؛ آنجا فراست را نتیجهٔ تأیید نظر روح به نور الهی می‌داند و می‌گوید آنچه مکشوف نظر چنین روحی می‌شود، در عالم غیب تفاوت و نقصان ندارد (مرصاد العباد، ص ۵۶ ـ ۵۷).

با توجه به دو دیدگاه مذکور در باب فراسعت، و اینکه فراست از سنخ علم و متعلّق عالم عقل است یا از سنخ شهود و متعلق دل و جان، ابن‌اثیر دو معنا برای حدیث «**اتّقوا فراسة المؤمن**» قائل شده است: ۱. آنچه که ظاهر حدیث بدان دلالت می‌کند و خداوند بر دل اولیائش می‌افکند تا احوال مردم را به واسطهٔ کرامات و اصابت حدس و گمان دریابند. ۲. نوعی که به واسطهٔ دلیل و تجربه و خلق و اخلاق (معادل روانشناسی در اصطلاح امروزی) آموخته می‌شود و بدان وسیله احوال مردم شناخته می‌گردد و در این خصوص، تصانیف قدیم و جدید نوشته شده است (النهایة، ج ۳، ص ۴۲۸). عرفان و تصوف که بیشترین استفاده را از حدیث فراست کرده، به نخستین معنای مورد اشارهٔ ابن‌اثیر نظر دارد؛ برای مثال، باب ۶۱ شرح التعرف به ذکر نمونه‌های این نوع فراست اختصاص داده شده است.

Marfat.com

أحبَبتُهُ (ص ۲۱): بنگرید به: «لایَزالُ العَبدُ یَتَقَرَّبُ إلیَّ بِالنَّوافِل ...».

الإحسانُ أن تَعبُدَ اللّهَ کَأنَّکَ تَراهُ (ص ۲۵۲): عمر و ابوهریرة نقل کرده‌اند که روزی پیامبر (ص) در جمع اصحاب نشسته بود؛ جبرئیل در قالب مردی ناشناس آمد و زانو به زانوی پیامبر نشسته از وی سؤالاتی در بارهٔ چیستی اسلام، ایمان، احسان و قیامت پرسید تا در ضمن گفتگو، مسائل دینی را به اصحاب بیاموزد. پیامبر در بخشی از این حدیث مفصل، راجع به احسان فرمود: «الإحسانُ أن تَعبُدَ اللّهَ کأنَّکَ تَراهُ فَإن لَم تَکُن تَراهُ فَإنَّهُ یَراکَ» (الصحیح، البخاري، ج ۱، «کتاب الإیمان، باب سؤال جبریل النبیَّ (ص) عن الإیمان و الإسلام و الإحسان و علم الساعة»؛ الصحیح، مسلم، ج ۱، ص ۳۷، «کتاب الإیمان، باب بیان الإیمان و الإسلام و الإحسان»؛ المسند، ابن حنبل، ج ۱، ص ۲۷؛ السّنن، ابن‌ماجة، ج ۱، ص ۲۴ ـ ۲۵، «باب ۹»).

حدیث مورد بحث در منابع موجود اندک اختلافی در روایت دارد؛ چنانکه احمد بن حنبل به جای «أن تعبد اللّه»، «أن تعمل للّه» آورده است (بنگرید به: المسند، همانجا). منابع شیعی هم بدون اشاره به شأن صدور حدیث و سلسلهٔ راویان سنّی، حدیث را در ساختار دیگری به کار برده‌اند؛ مرحوم مجلسی در توضیح مراتب ایمان و اینکه احسان مرتبه‌ای بالاتر از ایمان است، بخش مورد نظر ما را بدون اشاره به سند آن آورده است (بحار الأنوار، ج ۶۹، ص ۲۰۳) و امام جعفر صادق (ع) خطاب به اسحاق بن عمّار فرموده است: «یا إسحاقُ خَف اللّهَ کَأنَّکَ تَراهُ وَ إن کُنتَ لاتَراهُ فَإنَّهُ یَراکَ ...» (الأصول من الکافي، ج ۲، ص ۶۸)، و ابوبصیر از امام صادق (ع) روایت کرده که فرمود: «إذا أقَمتَ في الصَّلوةِ فَاعلَم أنَّکَ بَینَ یَدَيِ اللّهِ فَإن کُنتَ لاتَراهُ فَاعلَم أنَّهُ یَراکَ ...» (تهذیب الأحکام، ج ۲، ص ۳۲۵).

مضمون حدیث را از ابودرداء نیز نقل کرده‌اند که گفته است: «أُعبُدوا اللّهَ کَأنَّکُم تَرَونَهُ» (حلیة الأولیاء، ج ۱، ص ۲۱۲). ابودرداء این مضمون را به شکل دیگری هم روایت کرده است که البته سند آن به سبب انقطاع، محل گفتگوست: «أُعبُد اللّهَ وَ لاتُشرِک بِهِ شیئاً وَ اعمَل کَأنَّکَ تَراهُ وَاعدُد نَفسَکَ في المَوتیٰ واتَّقِ دَعوَةَ المَظلومِ» (بنگرید به: اللمع، ص ۵۶۵ «تعلیقات»).

به نظر می‌رسد بخش مورد نظر ما در این بحث، از شدت شهرت، حکم ضرب المثل را در فرهنگ روایی پیدا کرده است که به مناسبتهای مختلف آن را به کار برده‌اند.

أصَبتَ فَالزَم (ص ۱۱۹): طبرانی در حدیث حارث بن مالک انصاری می‌نویسد که روزی حارث بر رسول خدا (ص) گذشت. حضرت از وی پرسید: «کَیفَ أصبَحتَ؟»: «چگونه صبح کردی؟» پاسخ داد: «أصبَحتُ مؤمناً حقّاً»: «در حالی که مؤمن واقعی و راست بودم»؛ فرمود: «أُنظُر ما تَقولُ، إنَّ لِکُلِّ حَقٍّ حَقیقَةً فَما حَقیقَةُ إیمانِک؟»: «بنگر که چه می‌گویی، هر واقعیت و راستی نشانه‌ای دارد؛ نشان راستی ایمان تو چیست؟» پاسخ داد: «قَد عَزَفتُ نَفسي عَنِ الدُّنیا، و أسهَرتُ لِذلِکَ لَیلي وَ أظمَأتُ نَهاري، و کَأنّي أنظُرُ إلیٰ عَرشِ رَبّي بارِزاً، و کَأنّي إلیٰ أهلِ الجَنَّةِ یَتزاوَرونَ فیها و کَأنّي أنظُرُ إلیٰ أهلِ النّارِ یَتَضاغونَ فیها»: «وابستگی خود را

Marfat.com

از دنیا گسستم شبم را به بیداری گذراندم و روزم را به حصول اطمینان؛ اکنون چنان است که گویی عرش پروردگار خویش را آشکارا می‌بینم و گویی بهشتیان را می‌نگرم که همدیگر را ملاقات می‌کنند و گویی به دوزخیان می‌نگرم که بر یکدیگر بانگ می‌زنند». حضرت سه بار فرمود: «**یا حارثُ عَرَفتَ فَالزَم**»: «ای حارث، معرفت پیدا کرده‌ای؛ پس استوار و ملزم باش و رعایتش کن» (**المعجم الکبیر**، ج ۳، ص ۲۶۶ ـ ۲۶۷).

ماجرای حارث در **اصول کافی** با اندک تفاوتی در بعضی الفاظ آمده که سرانجام پیامبر (ص) می‌فرماید: «**عَبدٌ نَوَّرَ اللّهُ قَلبَهُ، أبصَرتَ فَاثبُت**» (ج ۲، ص ۵۴).

مجلسی نیز همین ماجرا را از نوادر راوندی با استناد به امام موسی بن جعفر آورده، در پایان می‌گوید: «**قد أبصَرتَ فَالزَم**» (**بحار الأنوار**، ج ۲۲، ص ۱۴۶)؛ همچنانکه مستملی بخاری نیز با عبارت مزبور ثبت کرده است (**شرح التعرف**، ج ۱، ص ۶۶ ـ ۶۷، نیز بنگرید به: ج ۲، ص ۸۰۰).

حافظ ابونعیم حدیث مزبور را خطاب به سوید بن حارث نقل کرده که البته جواب او با جواب حارث تفاوت آشکار دارد (**حلیة الأولیاء**، ج ۱، ص ۲۴۲، ج ۲، ص ۲۷۹)، و عبّادی مخاطب پیامبر را معاذ بن جبل می‌داند (**التصفیة فی احوال المتصوفة**، ص ۲۱۴، ۳۸۹ ـ ۳۹۰).

«**عرفت فالزم**»، «**أبصرت فاثبت**»، و «**أبصرت فالزم**» معادل‌های معنایی «**أصبت فالزم**» هستند، اما «**أصبت فالزم**» رواج و اشتهار بیشتری یافته، حکم ضرب المثل پیدا کرده است.

أصحابي کَالنُّجومِ بِأیِّهِم اقتَدَیتُم اهتَدَیتُم (ص ۲۷۰): جزو احادیث موضوعه‌ای است که صوفیه در کتب خویش فراوان بدان اشاره می‌کنند. ابن حزم آن را به سبب ضعف اسنادش ساقط دانسته، با ذکر اسامی راویان تأکید می‌کند که در میان آنها ابوسفیان ضعیف، حمزهٔ جزری مجهول و عبدالرحیم بن زید و پدرش متروک هستند و سلام بن سلیمان احادیث موضوعه‌ای روایت کرده است که این حدیث بی‌شک در زمرهٔ آنهاست (**الإحکام في أصول الأحکام**، ج ۶، ص ۲۵۱ ـ ۲۵۲). ابن عبدالبر نیز، حارث بن غصین، یکی دیگر از راویان مزبور را مجهول دانسته است (**جامع العلم**، ج ۲، ص ۹۱، به نقل از: **سلسلة الأحادیث الضعیفة و الموضوعة**، ج ۱، ص ۷۸ ـ ۷۹).

ابن حزم در اصل و مضمون حدیث هم بحث کرده، معتقد است که محتوای آن باطل و کذب می‌باشد و بنا به تصریح قرآن، کذب بر زبان پیامبر جاری نمی‌شود: ﴿**مٰا یَنطِقُ عَنِ الهَویٰ**﴾ (نجم/ ۵۳). از سوی دیگر، قرآن آشکارا از تفرقه و اختلاف نهی می‌کند: ﴿**لاتَنازَعوا**﴾ (انفال/ ۴۶)؛ در حالی که موارد متعددی از سیرهٔ صحابه وجود دارد که با هم مغایر و متناقض و حتی خلاف شریعت بوده است. ابن حزم ضمن بر شمردن تعدادی از این موارد می‌گوید چگونه ممکن است پیامبر مجاز بداند مسلمانان از گروهی پیروی و تقلید کنند که مرتکب خطا هم می‌شوند (همان منبع؛ برای اطلاع بیشتر از نقد روایتهای مختلف و اسناد این حدیث بنگرید به: **سلسلة الأحادیث الضعیفة**، ج ۱، ص ۷۸ ـ ۸۵).

راجع به حدیث مورد بحث، از امام رضا (ع) سؤال کردند؛ حضرت در پاسخ، این حدیث را در بارهٔ صحابه‌ای صادق دانست که بعد از پیامبر (ص) در دین او تغییر و تبدیلی ایجاد نکردند، و فرمود برخی از

Marfat.com

اصحاب پیامبر (ص) در روز قیامت، مانند شتران بیگانه از حوض کوثر پیامبر رانده و منع می‌شوند (عیون أخبار الرضا، ج ۱، ص ۹۳). در همین معنا و در بارهٔ آنچه برخی اصحاب پیامبر بعد از حضرتش کردند، بنگرید به: الصحیح، البخاري، ج ۴، ص ۲۲۱، «کتاب الفتن»، و نیز «کتاب الرقاق، باب في الحوض»، و «کتاب التفسیر، سورة الأنبیاء».

أعبُد رَبَّكَ كَأنَّكَ تَراهُ (ص ۱۳۸): بنگرید به: «الإحسانُ أن تَعبُدَ اللّهَ ...».

أنا مَدينَةُ العِلمِ وَ عَليٌّ بابُها (ص ۲۷۰): «أنا مَدينَةُ العِلمِ وَ عَليٌّ بابُها وَ مَن أرادَ العِلمَ فَليَأتِ المَدينَةَ مِن البابِ كَما أمَرَ اللّهُ وَ أتوا البُيوتَ مِن أبوابِها» (امالی، ابن‌الشیخ، ص ۹، به نقل از بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۷۰).

این حدیث با همهٔ شهرت و رواجش، در منابع اصلی حدیث چون کتب اربعه و صحاح ستّه نیامده است. بیشترین جایی که نشان از آن دارد، بحار الأنوار مجلسی است؛ مجلسی باب ۹۴ کتاب خود را باب «مدینة العلم و الحکمة» نامیده و صورتهای مختلف حدیث نبوی «أنا مدینةُ العلم و عليٌّ بابها» را با اسناد و مصادر آن آورده است. وی در این باب به امالی شیخ صدوق، امالی شیخ طوسی، امالی ابن شیخ، عیون الأخبار و توحید صدوق، ارشاد شیخ مفید، نهج البلاغة و شرح ابن‌میثم بر نهج‌البلاغة، کشف الغمة، العمدة و مناقب آل ابي‌طالب استناد کرده است (بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۲۰۰ ـ ۲۰۷؛ نیز بنگرید به: ج ۱۰، ص ۱۱۷ ـ ۱۲۰ «از اصبغ بن نباتة»، ۱۴۵، ۲۰۳؛ ج ۲۷، ص ۱۱۲ ـ ۱۱۳ «از ابوذر»؛ ج ۳۸، ص ۱۴۹؛ ...). حدیث مزبور علاوه بر این، در فیض القدیر (ج ۳، ص ۴۶) و کنوز الحقایق (ج ۱، ص ۸۰) نیز دیده می‌شود و سیوطی آن را به نقل از ابن‌اثیر، طبرانی و حاکم به این صورت آورده است: «أنا مدینةُ العلمِ و عَليٌّ بابُها، فمَن أرادَ العلمَ فلیَأتِ البابَ» (ضعیف الجامع، ص ۱۹۱).

حافظ ابو نعیم اصفهانی آن را به صورت «أنا دارُ الحِکمةِ وَ عَليٌّ بابُها» از صنابحی و علی (ع) نقل کرده و اشاره نموده که حدیث فوق از طریق اصبغ بن نباتة و حارث از علی (ع) و نیز به واسطهٔ مجاهد از ابن عباس نیز روایت شده است (حلیة الأولیاء، ج ۱، ص ۶۴).

أنا و أبوبكر كَفَرَسَيْ رِهان (ص ۲۷۰): حدیثی به این شکل سند ندارد و از پیامبر صادر نشده است. «کَفَرَسَيْ رِهان» (مانند دو اسبی که با هم مسابقه گذاشته باشند) ضرب المثلی است و در بارهٔ کسانی گفته می‌شود که در امور مثبت و پسندیده همراه و همردیف باشند و بخواهند بر یکدیگر پیشی بگیرند (مجمع الأمثال، ج ۲، ص ۱۰۴، ۳۵۴؛ فرائد الأدب، ص ۱۰۰۴). مقام نبوت و ولایت بسی والاتر از آن است که ابوبکر یا هر کس دیگر نسبت به پیامبر (ص) بتواند مصداق و مدلول این ضرب المثل واقع شود.

إنَّ الحَقَّ لَيَنطِقُ علىٰ لِسانِ عُمَر (ص ۲۷۰): در منابع حدیث نیامده خداوند از زبان عمر سخن می‌گوید که علاوه بر مسألهٔ سند، از نظر مفهوم هم پذیرفتنی نیست. منابع اهل سنت آن را با لفظ «إنّ اللّهَ

Marfat.com

وَضَعَ (و جَعَلَ) الحَقَّ على لِسانِ عُمَر» آورده‌اند (السنن، ابن‌ماجة، ج ۱، ص ۴۰؛ المسند، ابن حنبل، ج ۱، ص ۹۵؛ کنوز الحقایق، ج ۱، ص ۵۵). کلابادی و مستملی بخاری ضمن آوردن همان صورت مضبوط صائن‌الدین، نمونه‌هایی از کارهای عمر راکه مصادیق حدیث مورد نظر باشند، ذکر کرده است (التعرف، ص ۳۱؛ شرح التعرف، ج ۱، ص ۱۵۰، ۱۵۴، ۹۶۶). به نظر می‌آید صائن‌الدین سخن مزبور را از این گونه منابع عرفانی برگرفته است. حافظ ابو نعیم اصفهانی هم به جای «إنّ الحق»، «إنّ السَّکینة» و نیز «إنّ ملکاً» آورده است؛ یعنی «آرامش» و «فرشته‌ای» از زبان عمر سخن می‌گوید (حلیة الأولیاء، ج ۱، ص ۴۲). او سخن مزبور را به صورت «إنّ اللّهَ جَعَلَ الحَقَّ عَلیٰ لِسانِ عُمَرَ وَ قَلْبِه» و مطابق منابع اهل سنت نیز ضبط کرده است (همانجا).

إنَّ لِکُلِّ نَبیٍّ رَفیقاً و رَفیقي عُثمان (ص ۲۷۰): ابوهریرة با اسناد ضعیفی از پیامبر (ص) نقل کرده است که: «إنَّ لِکُلِّ نَبیٍّ رَفیقٌ في الجَنَّةِ و رَفیقي فیها عُثمانُ بنُ عَفّانٍ» (السنن، ابن‌ماجة، ج ۱، باب ۱۱، ص ۴۰؛ نیز بنگرید به: ضعیف الجامع، ص ۶۸۳).

در سلسلهٔ راویان این سخن، عثمان بن خالد هست که همهٔ منتقدان حدیث در ضعیف بودن او اتفاق نظر دارند (همان منبع، همانجا). خود ابوهریرة نیز در وارد کردن اسرائیلیات و جعلیات به احادیث پیامبر (ص) مشهور است.

سخن مزبور با وجود ضعف سند و سستی منطق، بعضاً در آثار عرفانی سنّی‌مذهب آمده (بنگرید به: حلیة الأولیاء، ج ۵، ص ۲۰۲؛ کشف الاسرار، ج ۱، ص ۳۹۵) و صائن‌الدین هم که در معرض آزارهای ناشی از گرایشهای شیعی خود بود، بناچار و از روی تکلّف و تقیّه به آن اشاره کرده است.

مؤلف کنز العمال حدیثی بدین مضمون را در بارهٔ حضرت علی (ع) آورده که رافعی از ابوذر روایت کرده است: «لِکُلِّ نبیٍّ خَلیلٌ و إنّ خَلیلي و أخي عليٌّ؛ و لِکُلِّ نبیٍّ وَزیرٌ و وَزیرایَ أبوبکرٍ و عُمَرُ» (ج ۱۱، ص ۶۳۴، حدیث ۳۳۰۸۹).

إنَّ لِلقُرآنِ ظَهراً و بَطناً و حَدّاً و مَطلَعاً (ص ۲۵۰): این حدیث در منابع اصلی اهل سنت نیامده، اما ابن‌اثیر به صورتهای مشابه آن اشاره کرده است؛ او در صفت قرآن، این حدیث را آورده: «لِکُلِّ آیةٍ مِنها ظَهرٌ و بَطنٌ»، توضیح می‌دهد که منظور از «ظهر» چیزی است که بیان قرآن آشکارش می‌کند و منظور از «بطن» آن است که نیاز به تفسیر دارد (النهایة، ج ۳، ص ۱۳۶). وی همچنین در جای دیگر آورده است: ما نُزِّلَ مِن القرآنِ آیةٌ إلّا لَها ظَهرٌ و بَطنٌ، و علاوه بر توضیح پیشین در ظاهر و باطن می‌گوید قصه‌های قرآن در ظاهر اخباری است که به ما رسیده، اما در باطن عبرتها و هشدارهاست. نیز می‌گوید منظور از ظاهر قرآن، تلاوت آن است و منظور از باطن، فهمیدن و بزرگداشت آن (همان منبع، ج ۳، ص ۱۶۶).

مضمون حدیث مورد بحث و صورتهای مختلف آن در منابع شیعی به کرّات آمده است. در این منابع، منظور از ظاهر و باطن داشتن قرآن، تأویل‌پذیری آن است؛ چنانکه عیاشی در تفسیر خود به حدیثی از

Marfat.com

پیامبر اشاره می‌کند که در آن فرموده است: «ما في القُرآنِ آيَةٌ إلّا وَ لَها ظَهرٌ وَ بَطنٌ؛ و ما فيه حرفٌ إلّا وَ لَهُ حَدٌّ، وَ لِكُلِّ حَدٍّ مُطَّلَعٌ» و سپس می‌گوید: فضیل بن یسار از امام باقر (ع) راجع به معنی «ظهر و بطن» در این حدیث پرسید و امام پاسخ داد که ظهر و بطن به معنی «تأویل» قرآن است. عیاشی همچنین می‌گوید: فیض کاشانی «مطلع» را هم به ضم میم، تشدید طاء و فتح لام درست دانسته است ـ یعنی محل اطلاع از جایگاهی بلند ـ و هم به سکون طاء و فتح لام ـ یعنی مَصعَد و جای بلندی که از طریق معرفت و علم به آن صعود کنند ـ و معنی آن نزدیک به معنی تأویل و باطن است؛ همچنانکه معنی «حدّ» نزدیک به معنی تنزیل و ظاهر است (التفسیر، ج ۱، ص ۱۱). در منابع دیگری نیز به ظاهر و باطن قرآن اشاره شده است (بنگرید به: بحار الأنوار، ج ۵، ص ۲۳۱؛ ج ۸۹، ص ۹۴؛ ج ۹۲، ص ۹۰ ـ ۹۲، ۹۴). در اصول کافی حدیث جالبی در بارهٔ ظاهر و باطن قرآن و تأویل آن آمده است که گویندهٔ حدیث به صورت «عبد صالح» ضبط شده و مصحح کتاب، مراد از آن را امام موسی کاظم (ع) دانسته است؛ حضرت در این حدیث، راجع به آیهٔ ﴿قُل إنَّما حَرَّمَ رَبّيَ الفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنها وَ ما بَطَنَ﴾ (اعراف/ ۳۳) می‌فرماید: قرآن ظاهری دارد و باطنی؛ تمام چیزهایی که خداوند در قرآن حرام کرده، ظاهر است و باطن آن «ائمهٔ جور» هستند. نیز تمام آنچه خداوند در قرآن حلال کرده، ظاهر است و باطن آن، «امامان حق» هستند (الأصول من الكافي، ج ۱، ص ۳۷۴). تأویل محرمات قرآن به ائمهٔ جور و تأویل امور حلال آن به ائمهٔ حق، نمونه‌ای از بکارگیری زبان رمزی و نمادین در قرآن است که در متون دینی نمونه‌های فراوان دارد.

از آنجا که نماد حامل معانی متعدد است، تأویل آن نیز می‌تواند متعدد باشد. امام صادق (ع) در پاسخ کسی که از ایشان راجع به آیهٔ ﴿ثُمَّ لْيَقضُوا تَفَثَهُم وَلْيُوفُوا نُذُورَهُم﴾ (حج/ ۲۹): «سپس چرک از خود دور کنند و نذرهای خویش ادا نمایند» پرسیده بود، فرمود: منظور از «ليقضوا تفثهم» دیدار امام است و منظور از «ليوفوا نذورهم» مناسک؛ در پاسخ کس دیگری نیز که راجع به همین آیه پرسیده بود، فرمود: منظور «کوتاه کردن شارب و ناخن و امثال این» است. چون جوابهای دوگانهٔ امام را به حضرتش یادآوری کردند، فرمود: هر دو جواب درست است، زیرا قرآن ظاهری دارد و باطنی (الأصول من الكافي، ج ۴، ص ۵۴۹؛ من لايحضره الفقيه، ج ۲، ص ۲۸۵ ـ ۲۸۶). مولانا حدیث مورد نظر را به صورت «لِلقرآنِ ظَهرٌ و بَطنٌ و لِبَطنِهِ بَطنٌ إلىٰ سَبعَةِ أبطُنٍ» ضبط کرده، در توضیح و تفسیر آن می‌گوید:

حرف قرآن را بدان که ظاهریست — زیر ظاهر باطنی بس قاهریست
زیر آن باطن یکی بطن سوم — که در او گردد خِرَدها جمله گم
بطن چارم از نُبی خود کس ندید — جز خدای بی‌نظیر بی‌نَدید
تو ز قرآن ای پسر ظاهر مبین — دیو آدم را نبیند جز که طین
ظاهر قرآن چو شخص آدمی است — که نقوشش ظاهر و جانش خفی است

(مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۴۴ به بعد)

إنَّ لِلّهِ تِسعَةً و تِسعينَ إسماً (ص ۳): منابع اهل سنت از ابوهریرة نقل کرده‌اند که پیامبر (ص)

Marfat.com

فرمود: «إنَّ لِلّهِ تِسعَةً و تِسعينَ إسماً ـ مائةً إلّا واحِداً، إنَّهُ وِترٌ يُحِبُّ الوِترَ ـ مَن حَفَظَها (در برخی روایات: أحصاها) دَخَلَ الجنّةَ (السنن، ابن‌ماجه، ج ۲، ص ۱۲۶۹ ـ ۱۲۷۰ «باب ۱۰: أسماء الله عزّ و جل»؛ الصحيح، البخاري، ج ۴، ص ۱۱۵ «كتاب الدعوات، باب للّه مائة اسمٍ غير واحد»، نیز ص ۲۷۶؛ الصحيح، مسلم، ج ۴، ص ۲۰۶۳؛ الصحيح، الترمذي، ج ۱۳، ص ۳۴ ـ ۳۶، حدیث ۳۵۱۵؛ حلية الأولياء، ج ۳، ص ۱۲۲). اما مرحوم کلینی از هشام بن حکم نقل می‌کند که وی از امام جعفر صادق (ع) در بارهٔ توحید، اسماء و اشتقاق اسم «الله» پرسید و امام در جواب مستوفایی فرمود: «إنّ للّه تسعةً و تسعين اسماً ... الخ» (الأصول من الكافي، ج ۱، ص ۸۷، ۱۱۴).

صاحبان صحاح، اسماء نود و نه گانهٔ خداوند را برشمرده‌اند. در شمارهٔ اسماء الله اقوال دیگری نیز هست؛ چنانکه دعای جوشن کبیر هزار اسم الهی را در بر دارد.

إنَّ لِلّهِ سَبعينَ حِجاباً مِن نورٍ و ظُلمَةٍ لَو كَشَفَها لَأحرَقَت سُبُحاتُ وَجهِهِ ما انتَهىٰ إلَيهِ بَصَرُهُ مِن خَلقِهِ (ص ۲۹۵): منابع معتبر حدیث شیعی غالباً این حدیث را نقل نکرده‌اند. نزدیک‌ترین صورت به ضبط صائن‌الدین را مناوی از مسلم و ابن‌ماجة آورده است: «إنّ اللّهَ تعالىٰ لايَنامُ و لا يَنبَغي لَهُ أن يَنامَ...؛ حِجابُهُ النّورُ لَو كَشَفَهُ لَأحرَقَت سُبُحاتُ وَجهِهِ ما انتَهىٰ إلَيهِ بَصَرُهُ مِن خَلقِهِ»: «خداوند نمی‌خوابد و شایسته نیست که بخوابد ... حجاب او نور است که اگر آن را براندازد، تجلی پاک چهرهٔ او چشمان هر یک از بندگان را که به سوی او بنگرند، می‌سوزاند (فيض القدير، ج ۲، ص ۲۷۶؛ الصحيح، مسلم، ج ۱، ص ۱۶۲، «كتاب الإيمان، باب ۷۹»، حدیث ۲۹۳؛ نیز بنگرید به: السنن، ابن‌ماجة، «المقدمة»، ص ۱۳).

احمد بن حنبل آن را با مقداری اختلاف از امام صادق (ع) و از پیامبر (ص) آورده (المسند، ج ۴، ص ۴۰۱ ـ ۴۰۵)، و محمدباقر مجلسی هم ضمن نقل صورتهای مختلف آن یادآوری کرده که این حدیث از طریق مخالفان امامیه روایت شده است (بحار الأنوار، ج ۵۸، ص ۴۵).

عرفا به کرّات در آثار خود از این حدیث استفاده کرده‌اند (مثلاً بنگرید به: مرصاد العباد، ص ۳۱۰؛ عشق و عقل، ص ۵۳؛ لوایح، ص ۲۷، ۳۷، ۶۳، ۶۵ و ۱۳۵).

إنّي تارِكٌ فيكُمُ الثَّقَلَينِ (ص ۲۶۹): «الثّقلین» یعنی دو چیز گرانمایه و نفیس. پیامبر (ص) قرآن را «ثقل اکبر» و اهل بیت خود را «ثقل اصغر» دانسته (نهج البلاغة، ص ۲۱۵؛ التفسير، ج ۱، ص ۶؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۴۰؛ ج ۹۲، ص ۱۰۲)، در خصوص آن دو سفارشهای مؤکد کرده است که به صورت احادیث متعدد و متواتری از طریق عامه و خاصه نقل شده است. احمد بن حنبل چند مورد از آنها را با اسانید مختلف در مسند خویش آورده که از آن جمله است: «قالَ رسولُ اللهِ صلّى اللّهُ عليه و سَلَّم: إنّي تارِكٌ فيكُمُ الثّقلينِ، أحَدُهُما أكبرُ من الآخَرِ؛ كتابُ اللهِ حَبلٌ مَمدودٌ مِن السّماءِ إلى الأرضِ و عِترَتي أهلُ بَيتي و إنّهُما لَم يَفتَرِقا حتّى يَرِدا عليَّ الحَوضِ» (المسند، ج ۳، ص ۱۴؛ نیز با اندکی اختلاف بنگرید به: همان منبع، ص ۱۷، ۲۶، ۵۹، ۳۶۷؛ الجامع الصغير، ج ۱، ص ۱۰۴؛ الأصول من الكافي، ج ۱، ص ۲۹۴، ج ۲، ص ۴۱۵؛ الرسالة

Marfat.com

العلیّة، ص ۲۹ ـ ۳۰؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۰۸ ـ ۱۰۹، ۱۱۲ ـ ۱۱۹، ۱۲۹، ۱۳۲).

إنّي لَأجِدُ نَفَسَ الرّحمٰنِ مِن جانِبِ اليَمَنِ (ص ۲۳۸): احمد بن حنبل این خبر را از حضرت رسول (ص) آورده است که: «ألا إنَّ الإيمانَ يَمانٍ و الحكمةَ يَمانيَةٌ و أجِدُ نَفَسَ رَبِّكُم مِن قِبَلِ اليَمَن»: «آگاه باشید که ایمان یمنی است و حکمت نیز یمنی است و نفس پروردگارتان را از جانب یمن در می‌یابم». (المسند، ج ۲، ص ۵۴۱).

در کتب حکمی و عرفانی شکلهای مختلفی از این حدیث نقل شده است؛ از جمله ابن سینا و غزالی همین صورت مورد استفادهٔ صائن‌الدین را آورده‌اند (معراج‌نامه، ص ۹۰ و ۱۳۰؛ احیاء علوم الدین، (ج ۱، ص ۱۵۳؛ ج ۳، ص ۳۲۵). عجلونی در بارهٔ این حدیث، به نقل از عراقی گفته که اصل و اساسی بر آن پیدا نکرده است (کشف الخفاء، ج ۱، ص ۲۱۷ و ۲۶۰)، اما در کتب عرفانی به کرّات در وصف اویس قرنی آمده که اهل یمن و از تابعان بود و به پیامبر اسلام نادیده ایمان آورد، در حالی که همواره در اشتیاق دیدار حضرتش می‌سوخت. اویس آنگاه که موفق شد به مدینه مسافرت کند، پیامبر برای جنگ از شهر خارج شده بود، از این رو باز هم دیداری حاصل نشد. غزالی در وصف موقعیت پایین دنیوی اویس و مقام والایِ معنوی او مطالب مفصل‌تری آورده است (بنگرید به: احیاء العلوم، ج ۳، ص ۳۲۵ ـ ۳۲۶).

عرفا به عنایت حضرت رسول که در غیاب اویس بدو اظهار می‌شد، اشارات بسیار کرده‌اند (مثلاً بنگرید به: کشف الاسرار، ج ۱۰، ص ۵۳۱). مجلسی هم به نقل از کتاب فضائل (ص ۱۱۱ و ۱۱۲) و الروضة (ص ۶) می‌نویسد که پیامبر فرمود: «تَفوحُ روائِحَ الجَنَّةِ مِن قِبَلِ قَرَنٍ، واشَوقاهُ إلَيكَ يا أويسَ القَرنيَّ!»: «رایحهٔ بهشت از جانب قرن به مشام می‌رسد، چه اشتیاقی به تو دارم ای اویس قرنی». سپس فرمود: «يؤمِنُ بي و لا يراني و يُقتَلُ بَينَ يَدَى خَليفَتي أميرِ المؤمنينَ عليِّ بنِ أبي‌طالبِ (ع) في صِفّين»: «او به من ایمان می‌آورد و مرا نمی‌بیند و در جنگ صفّین پیشاپیش جانشین من، امیرالمؤمنین علی (ع) کشته می‌شود.» (بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۱۵۵؛ نیز بنگرید به: تذکرة الاولیاء، ج ۱، ص ۱۵ ـ ۲۴).

رابطهٔ پیامبر (ص) و اویس قرنی در ادبیات فارسی بسیار مضمون‌آفرین بوده است؛ چنانکه مولانا می‌گوید:

...که محمد گفت بر دست صبا — از یمن می‌آیدم بوی خدا
از اویس و از قرن بوی عجب — مر نبی را مست کرد و پر طرب
چون اویس از خویش فانی گشته بود — آن زمینی آسمانی گشته بود

(مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۲۷ به بعد)

حافظ هم گفته است:

تا ابد معمور باد این خانه کز خاک درش — هر نفس با بوی رحمن می‌وزد باد یمن

نیز:

سنگ و گِل را کند از یمن نظر لعل و عقیق — هر که قدر نفس باد یمانی دانست

Marfat.com

أُوتيتُ جوامِعَ الكِلَمِ (ص ۶): منظور از «جوامع الكلم» قرآن است؛ کتابی که در بر دارندهٔ کتب پیشین الهی است و خداوند معانی بسیار را در الفاظ اندک و آسان آن جمع آورده است (بنگرید به: الصحیح، مسلم، ج ۱، ص ۳۷۱؛ الصحیح، البخاري، ج ۴، ص ۲۱۴).

عجلونی با استناد به عسکری و دیلمی، حدیثی نقل می‌کند که پیامبر در آن فرموده است: «أُوتيتُ جوامعَ الكِلَمِ و اختصر لي الكلامُ اختصاراً»، اما چون در سند حدیث راوی ناشناخته‌ای هست، در اعتبار آن تردید می‌کند (کشف الخفاء، ج ۱، ص ۱۵). علاوه بر این، در منابع اهل سنت حدیثی از پیامبر (ص) نقل شده است که می‌فرماید: «فُضِّلتُ على الأنبياءِ بِستٍّ: أُعطيتُ جوامعَ الكِلَمِ، و نُصرتُ بالرُّعبِ و أُحِلَّت لي الغَنائمُ، و جُعِلَت لي الأرضُ طَهوراً و مسجِداً، و أُرسِلتُ إلى الخَلقِ كافّةً، و خُتِمَ بي النَبيّونَ» (الصحیح، مسلم، ج ۱، ص ۳۷۱، «کتاب المساجد»؛ فیض القدیر، ج ۴، ص ۴۳۸). این حدیث به صورتهای دیگر هم روایت شده است (بنگرید به: الصحیح، البخاري، ج ۴، ص ۲۱۴، «کتاب الحیل، باب التعبیر»)؛ شیخ صدوق نیز چنین نقل می‌کند: «أعطيتُ خَمساً لَم يُعطَها أحَدٌ قبلي: جُعِلَت لي الأرضُ مَسجِداً و طَهوراً، و نُصِرتُ بالرُّعبِ، و أُحِلَّ لي المَغنَمُ، و أُعطيتُ جوامِعَ الكِلَمِ، و أُعطيتُ الشّفاعةُ» (من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۴۰ ـ ۲۴۱).

أوَّلُ ما خَلَقَ اللّهُ العَقلُ (ص ۲): از احادیث مشهور موضوعه است و به این شکل در کتب معتبر احادیث شیعه و سنی وجود ندارد. در روایتهای مختلف که احادیث اوائل را تشکیل می‌دهند به جای «عقل» از کلمات نور، قلم، عرش، روح، دوات و درّهٔ بیضاء هم استفاده شده است. در این احادیث سخن از نخستین آفرینش خداوند است و در بارهٔ اختلاف روایات آنها باید گفت همگی این احادیث تأویل‌پذیر و قابل اطلاق بر یکدیگر هستند و تنها بر اثر قبول اوصاف و مناسبتهای مختلف به نامهای متعدد خوانده شده‌اند (بنگرید به: الانسان الکامل، ص ۳۹۸ ـ ۴۰۰).

مجلسی ضمن بحث مستوفایی در توضیح و تفسیر احادیث مزبور، قابل جمع بودن آنها را بررسی کرده است (بحار الأنوار، ج ۱، ص ۹۹ به بعد). او روایتی هم از امام موسی کاظم (ع) نقل می‌کند که بر هویت نوری عقل تصریح دارد: «إنَّ اللّهَ تَعالىٰ خَلَقَ العَقلَ و هُوَ أوّلُ خَلقٍ خَلَقَهُ اللّهُ مِن الرّوحانيّينَ عَن يَمينِ العَرشِ مِن نورِهِ» (بحار الأنوار، ج ۷۸، ص ۳۱۶؛ نیز بنگرید به: وافی، ج ۱، ص ۱۷ ـ ۱۹).

رایج‌ترین شکل حدیث مورد نظر در کتب حکمی ـ عرفانی با اندک اختلافی این گونه است: «أوّلُ ما خَلَقَ اللهُ العَقلَ. فقالَ لَهُ أقبِل، فأقبَلَ. ثم قال لَهُ أدبِر، فَأدْبَرَ. ثم قالَ اللّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: و عِزَّتي و جَلالي ما خَلَقتُ خَلقاً أكرَمَ عَلَيَّ مِنكَ. بِكَ آخِذُ و بِكَ أُعطي و بِكَ أُثيبُ و بِكَ أُعاقِبُ» (إحياء العلوم، ج ۱، ص ۹۹)

مولانا هم به مقدم بودن آفرینش عقل اشاره کرده است:

نی که اول دست یزدان مجید — از دو عالم پیشتر عقل آفرید؟

(مثنوی، دفتر ۶، بیت ۱۹۳۶)

بُعِثتُ بِالحَنيفَةِ السَّهلَةِ السَّمحَةِ (ص ۲۷۴): این حدیث ناظر بر تساهل و تسامح دین اسلام است

Marfat.com

و شیعه و سنّی به صورتهای مختلف آن را نقل کرده‌اند. احمد بن حنبل در شأن صدور حدیث مزبور از ابو امامة نقل کرده است که هنگام بازگشت از سریّه‌ای، یکی از مردان جنگی به غاری رسید که در آن آب و گیاهی بود؛ با خود اندیشید که اگر پیامبر رخصت دهد، از دنیا کناره گیرد و در آن غار اقامت کرده، از آب و گیاه آنجا روزی سازد. چون این اندیشه را با پیامبر (ص) در میان گذاشت، حضرت فرمود: «إنّي لَم أُبعَث بِاليَهوديَّةِ و لا بِالنَّصرانيَّةِ وَ لٰكِنّي بُعِثتُ بِالحَنيفيَّةِ السَّمحَةِ وَ الَّذي نَفسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَغَدوَةٌ أو رَوحَةٌ في سَبيلِ اللّهِ خَيرٌ مِن الدُّنيا وَ ما فيها، وَ لَمَقامُ أحَدِكُم في الصَّفِّ خَيرٌ مِن صَلاتِهِ سِتّينَ سَنَة» (المسند، ج ۵، ص ۲۶۶؛ نیز بنگرید به: ج ۱، ص ۲۳۶).

شیخ کلینی هم از امام جعفر صادق (ع) نقل کرده است که زن عثمان بن مظعون نزد پیامبر (ص) آمد و شکایت کرد که عثمان روزها را همگی روزه می‌گیرد و شبها را همگی به نماز می‌ایستد. پیامبر خشمگین برخاست و به نزد عثمان رفت و او را در حال نماز یافت؛ عثمان چون پیامبر را دید، از نماز فارغ شد؛ پس پیامبر به او گفت: «يا عُثمانُ لَم يُرسِلني اللّهُ تَعالىٰ بِالرُّهبانيَّةِ وَ لٰكِن بَعَثَني بِالحَنيفيَّةِ السَّهلَةِ السَّمحَةِ، أصومُ وَ أُصَلّي وَ أَلمِسُ أهلي. فَمَن أحَبَّ فِطرَتي فَليَستَنَّ بِسُنَّتي، وَ مِن سُنَّتي النِّكاحُ» (الأصول من الكافي، ج ۵، ص ۴۹۴).

پیامبر (ص) به مناسبتهای دیگری هم این حدیث را ابراز فرموده است تا به مسلمانان و غیر مسلمانان نشان دهد که اسلام دین سختگیر و افراطی نیست (بنگرید به: المسند، ج ۶، ص ۱۱۶؛ کشف الخفاء، ج ۱، ص ۲۱۷).

مناوی حدیث مزبور را به صورت «أحَبُّ الأديانِ إلى اللّهِ الحَنيفيَّةُ السَّمحَةُ» (فیض القدیر، ج ۱، ص ۱۶۹) و «بُعِثتُ بِالحَنيفيَّةِ السَّمحَةِ، و مَن خالَفَ سُنَّتي فَلَيسَ مِنّي» (همان منبع، ج ۳، ص ۲۰۳) آورده و سیوطی آن را به نقل از خطیب بغدادی بدین شکل ضبط کرده است: «بُعِثتُ بِالحَنيفيَّةِ و مَن خالَفَ سُنَّتي فَلَيسَ مِنّي» (ضعیف الجامع، ص ۳۴۵).

بي يَسمَعُ (ص ۶): بنگرید به: «لا يَزالُ العَبدُ يَتَقَرَّب إليَّ بِالنَّوافِلِ ...»

تَعِسَ عَبدُ الدّينارِ و تَعِسَ عَبدُ الدِّرهَمِ (ص ۳۲): ابوهریرة از پیامبر (ص) نقل کرده که فرمود: «تَعِسَ عَبدُ الدّينارِ و الدِّرهَمِ و القَطيفَةِ و الخَميصَةِ. إن أُعطِيَ رَضِيَ و إن لَم يُعطَ لَم يَرضَ»: «هلاک شد کسی که بندهٔ درهم و دینار و جامه‌های مخملی و نقش و نگار دار گشت.» (الصحيح، البخاري، ج ۸، ص ۱۱۵، «کتاب الدعوات»؛ نیز بنگرید به: بحار الأنوار، ج ۷۳، ص ۳۲۰).

«تَعِسَ» ممکن است بر وجه دعا باشد؛ یعنی هلاک باد آنکس که بندهٔ این چیزها گشت، یا اِخبار باشد؛ یعنی هلاک شد آنکس که بندهٔ این چیزها گشت. مستملی بخاری می‌گوید: اگر دعا باشد، دعای پیامبر (ص) مستجاب است و اگر خبر باشد، خبر او صدق است. سپس در توضیح این بندگی می‌نویسد: کسی که همت خود را در خواستهٔ نفس صرف کند و طالب این چیزها باشد، بندهٔ آنها می‌شود؛ زیرا طالب بودن صفت

Marfat.com

بندگی است و مطلوب بودن صفت خداوندی. انسان در واقع با اینگونه خواستن، خود را بندهٔ غیر حق ساخته و چون بندهٔ غیر حق گشته، در واقع از بندگی حق بیرون آمده است (شرح التعرف، ج ۳، ص ۱۰۷۱؛ نیز بنگرید به: التصفیة فی احوال المتصوفة، ص ۲۱۵ و ۴۲۵؛ کشف الاسرار، ج ۱، ص ۴۹۹).

راغب اصفهانی قریب به همین مضمون می‌گوید: عبد دنیا و اَعراض دنیوی در این حدیث، کسی است که خود را کاملاً در خدمت و مراعات دنیا درآورده باشد و عبد به این معنا مترادف «عابد» است؛ اما عبد بلیغ‌تر از عابد می‌باشد (المفردات، ص ۳۱۹ ذیل «عبد»).

این حدیث از کثرت استعمال و اشتهار، حالت ضرب المثل پیدا کرده است. دهخدا سخن سعدی را نزدیک به همین مفهوم می‌داند که فرمود: مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال (امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۳۹۰).

حُبِّبَ إليَّ مِن دُنياكُم ثَلاث... (ص ۵): صائن‌الدین این حدیث نبوی را مطابق ضبط امام محمد غزالی آورده است (بنگرید به: إحیاء علوم الدین، ج ۲، ص ۴۸؛ ج ۴، ص ۴۳۱؛ کیمیای سعادت، ص ۳۰۵). حدیث مزبور در منابع اهل سنت با اندک تغییری به این صورت آمده است: «حُبِّبَ إليَّ مِن الدُّنيا (دنياكم) النِّساءُ، و الطِّيبُ و جُعِلَت (جُعِلَ) قُرَّةُ عَيني في الصَّلٰوة» (المسند، ابن حنبل، ج ۳، ص ۱۲۸، ۲۸۵؛ السنن، النسائي، ج ۴، جزو ۷، ص ۶۱، ۶۲؛ فیض القدیر، ج ۳، ص ۳۴۸، ۳۷۰).

منابع معتبر حدیث شیعی، مفهوم این حدیث را در چند حدیث جداگانه با اسانید مختلف توسط امام صادق (ع) از پیامبر (ص) آورده‌اند که اگر کنار هم قرار گیرند، مؤید حدیث مورد نظر خواهند بود:

الف ـ «ما أُحِبُّ مِن دُنياكُم إلّا النِّساءَ و الطِّيبَ».

ب ـ «جُعِلَ قُرَّةُ عَيني في الصَّلٰوةِ و لَذَّتي في النِّساءِ».

ج ـ «جُعِلَ قُرَّةَ عَيني في الصَّلٰوةِ و لَذَّتي في الدُّنيا النِّساءُ وَ رَيحانَتَيَّ الحَسَنُ و الحُسَينُ» (الفروع من الكافي، ج ۵، ص ۳۲۱؛ نیز بنگرید به بحار الأنوار، ج ۷۷، ص ۷۷)؛ اما شیخ صدوق این حدیث را به همان صورت مذکور در منابع اهل سنت، به واسطهٔ انس بن مالک با دو سلسله سند از پیامبر (ص) نقل کرده است (الخصال، ج ۱، ص ۱۶۵).

همانطور که ملاحظه می‌شود، در هیچیک از منابع حدیث و اسنادی که آورده شد، لفظ «ثلاث» وجود ندارد؛ اما این حدیث با لفظ «ثلاث» شهرت یافته و در ضبط صائن‌الدین هم آمده است. مصحح الخصال تأکید می‌کند که وجود این کلمه در برخی روایتها زاید و حتی غلط است؛ زیرا پیامبر دو مورد «نساء» و «طیب» را ذکر فرموده و مورد سوم را با قید «قرّة عيني في الصلوة» از دو مورد اول جدا کرده است. پس «ثلاث» گفتن مناسب معنی نیست (همان منبع).

الحَجَرُ الأسوَدُ يَمينُ اللّهِ في الأرضِ بِهِ يُصافِحُ عِبادَهُ (ص ۲۱۴): سیوطی حدیث مزبور را به صورت «الحَجَرُ يَمينُ اللّهِ في الأرضِ يُصافِحُ بِها عبادَه» ضبط کرده و خاطر نشان ساخته که ابن عساکر به نقل

Marfat.com

از جابر آن را ضعیف دانسته است (الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۵۱). حدیث مزبور در فیض القدیر (ج ۳، ص ۴۰۹) نیز آمده است. بطور کلی این حدیث ضعیف است و عدهٔ زیادی از اهل حدیث آن را باطل دانسته، تکذیب کرده‌اند (بنگرید به: سلسلة الأحادیث الضعیفة، ج ۱، ص ۲۵۷ ـ ۲۵۸).

از اینکه حجر الأسود دست راست خداوند باشد، در کتب اربعه نشانی نیست، اما در من لایحضره الفقیه (ج ۲، ص ۱۹۲) آمده که حجر الأسود از سمت راست عرش است: «وَ صارَ النّاسُ یَستَلِمونَ الحَجَرَ وَ الرُّکنَ الیَمانيَّ وَ لا یَستَلِمونَ الرُّکنَینِ الآخَرَینِ لِأنَّ الحَجَرَ الأسوَدَ وَ الرُّکنَ الیَمانيَّ عَن یَمینِ العَرشِ، وَ إنَّما أمَرَ اللّهُ عَزَّ وَ جَلَّ أن یُستَلَمَ ما عَن یَمینِ عَرشِهِ».

علامه مجلسی از چشم‌انداز دیگری به حدیث مورد بحث نگریسته و به نکتهٔ ظریفی اشاره کرده است؛ او می‌گوید: در النهایة آمده «الحَجَرُ الأسوَدُ یَمینُ اللهِ في أرضِهِ». بعد در توضیح اینکه حدیث مزبور را نباید حمل بر واقع کرد، اضافه می‌کند: این کلام مبتنی بر تمثیل و تخییل است (بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۷). همچنانکه پادشاه وقتی با مردی مصاحفه می‌کند، آن مرد بر دست پادشاه بوسه می‌زند، حجر الأسود هم به منزلهٔ دست راست پادشاه است که بوسیده می‌شود (همان منبع، ج ۶۸، ص ۱۴). وی در جای دیگری هم اشاره دارد که حدیث نبوی «الحَجَرُ یَمینُ اللّهِ فَمَن شاءَ صافَحَهُ لَها» سخن مجاز است نه حقیقت (همان منبع، ج ۹۹، ص ۲۲۸). غزالی هم پیش از او این حدیث را حمل بر تشریف و اکرام کرده، از مواردی برشمرده که پیامبر(ص) باب تأویل را به روی آن بازگذاشته است (احیاء العلوم، ج ۱، ص ۱۵۳ و ۱۵۹).

حَسَناتُ الأبرارِ سَیِّئاتُ المُقَرَّبین (ص ۱۵۸): در کتب عرفانی بسیار آمده است (ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ۱۹۲؛ کشف الاسرار، ج ۲، ص ۴۹۵؛ الانسان الکامل، ص ۱۰۳، ۳۰۳؛ مرصاد العباد، ص ۲۵۷، ۶۲۴؛ التصفیة فی احوال المتصوفة، ص ۵۳؛ ...) و برخی آن را حدیث شمرده‌اند (الظل الموروود، شیخ ابوالفضل محمد شافعی، ورق ۱/۱۲ به نقل از: سلسلة الأحادیث الضعیفة، ج ۱، ص ۱۳۵؛ بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۲۰۵) اما حدیث نیست. مؤلف اللؤلؤ المرصوع آن را موضوعه دانسته (ص ۳۳) و در إتحاف السادة المتقین (ج ۸، ص ۶۰۸) به ابوسعید خرّاز نسبت داده شده است (احادیث مثنوی، ص ۶۵). اما مستملی بخاری آن را از ذوالنون نقل کرده است (شرح التعرف، ج ۳، ص ۱۲۱۶)؛ در اللّمع هم قرینه‌ای هست که نظر او را تأیید می‌کند (بنگرید به: اللمع، ص ۶۸).

حُفَّت الجَنَّةُ بِالمَکارِه (ص ۷۵): بخشی است از حدیث نبوی که صورت کامل آن با اندک اختلافی چنین است: «حُفَّت الجَنَّةُ بِالمَکارِهِ و حُفَّت النّارُ بِالشَّهَواتِ»: «بهشت در میان ناخوشایندها پیچیده شده است و جهنم در میان شهوات و خوشایندها» (الصحیح، مسلم، ص ۲۱۷۴، «کتاب الجنة»؛ المسند، ابن حنبل، ج ۲، ص ۳۸۰؛ السنن، الدارمي، ج ۲، ص ۲۶۷؛ نهج البلاغة، ص ۵۶۶، خطبه ۱۷۵؛ بحار الأنوار، ج ۷۱، ص ۷۲).

شیعه آن را به صورت مفصل‌تری از امام صادق (ع) هم روایت کرده است: «الجَنَّةُ مَحفوفَةٌ بِالمَکارِهِ و

Marfat.com

الصَّبرِ، فَمَن صَبَرَ عَلى المَكارِهِ في الدّنيا دَخَلَ الجَنَّةَ؛ و جَهَنَّمُ مَحفوفَةٌ بِاللَّذاتِ و الشَّهَواتِ، فَمَن أعطىٰ نَفسَهُ لَذَّتَها و شَهوَتَها دَخَلَ النّارَ» (الأصول من الكافي، ج ۲، ص ۸۹ ـ ۹۰). برای آگاهی از صورت متفاوت و بسیار مفصل‌تر بنگرید به: السّنن، ابو داوود، ج ۴، ص ۲۳۶ ـ ۲۳۷، «كتاب السّنة».

قاضی قضاعی در شرح حدیث مزبور می‌گوید: پیچیده شدن بهشت در ناخوشیها و دوزخ در خوشیها از باب مجاز است. زیرا رسیدن به بهشت یا دوزخ از راه افعال و اعمال است. هر آنچه طاعت حق و شکستن نفس باشد، راه بهشت است و هر آنچه هوا و هوس و یافتن مراد و آرزو باشد، راه دوزخ است؛ طبعاً میل هر کسی به دومی که راه جهنم است، بیشتر می‌باشد (شرح شهاب الاخبار، ص ۲۴۲).

رَجَعنا مِن الجِهادِ الأصغَرِ إلى الجِهادِ الأكبَرِ (ص ۲۸): حدیثی است از پیامبر (ص) که به همین صورت شهرت یافته، اما شکلهای دیگری نیز از آن روایت شده است. از امام صادق (ع) نقل شده که فرمود پیامبر (ص) گروهی از سپاهیانش را به جنگ فرستاد؛ چون با پیروزی از جنگ برگشتند، فرمود: «مَرحَباً بِقَومٍ قَضوا الجِهادَ الأصغَرَ و بَقِيَ الجِهادُ الأكبرُ». پرسیدند: یا رسول الله جهاد اکبر چیست؟ فرمود: «جِهادُ النَّفسِ» (الفروع من الكافي، ج ۵، ص ۱۲). غزالی حدیث مزبور را علاوه بر شکل رایج به صورت «مَرحَباً بِكُم قَدِمتُم مِن الجِهادِ الأصغَرِ إلى الجِهادِ الأكبرِ» هم ضبط کرده است (إحياء علوم الدين، ج ۳، ص ۱۴، ۱۰۱؛ ج ۵، ص ۱۳۲، ۲۶۴).

عرفا در نشان دادن اهمیت جهاد نفس و مبارزه با تمایلات نفسانی، به این حدیث بسیار استناد کرده‌اند؛ مستملی بخاری می‌نویسد: «پیامبر (ص) جهادِ کافر را جهاد خُردترین خواند و جهاد نفس را جهاد بزرگترین خواند؛ از بهر آنکه کافر را از خود به شمشیر دور توان کرد و دیو را به یاد خدای عز و جل از خویشتن دور توان کردن. نفس را از خویشتن دور کردن روی نیست و از شرّ او ایمنی نیست، مگر از خدای تعالی یاری خواهی.» (شرح التعرف، ج ۱، ص ۴۶؛ نیز بنگرید به: كشف الخفاء، ج ۱، ص ۴۲۴؛ بحار الأنوار، ج ۷۰، ص ۷۱؛ كشف المحجوب، ص ۲۵۱ ـ ۲۵۲).

مولانا متأثر از این حدیث نبوی گفته است:

چون که واگشتم ز پیکار برون — روی آوردم به پیکار درون
قد رجعنا مِن جهاد الأصغریم — با نبی اندر جهاد اکبریم
(مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۶)

رَحِمَ اللّهُ امرَءً عَرَفَ قَدرَهُ و لَم يَتَعَدَّ طَورَهُ (ص ۹۰): «رحمت خدا بر کسی باد که قدر خود را شناخته، از حدّ خود فراتر نمی‌رود». کلامی از امیر مؤمنان علی (ع) است که در منابع مربوط به آن حضرت آمده است (شرح نهج البلاغة، ج ۱۶، ص ۱۱۸؛ غرر الحكم، ج ۴، ص ۴۲؛ ميزان الحكمة، ج ۴، ص ۷۸).

الرَّفيقُ ثُمَّ الطَّريقُ (ص ۳۹): حدیث نبوی است که به صورت ضرب‌المثل هم شهرت یافته است.

Marfat.com

المحاسن همین صورت مشهور را به استناد نوفلی از پیامبر (ص) نقل کرده است (بنگرید به: من لایحضره الفقیه، ج ۲، پاورقی ص ۲۷۸؛ بحار الأنوار، ج ۷۶، ص ۲۶۷) و به صورت «الرَّفیقُ ثُمَّ السَّفَر» هم امام جعفر صادق و پدرانش ـ علیهم السلام ـ از پیامبر (ص) روایت کرده‌اند (الأصول من الکافي، ج ۴، ص ۲۸۶؛ من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۲۷۸).

کلینی ضمن خطبهٔ امیرالمؤمنین علی (ع) آورده است که «سَل عَن الرَّفیقِ قَبلَ الطَّریقِ وَ عَن الجارِ قبلَ الدّارِ» (الأصول من الکافي، ج ۸، ص ۲۴؛ نهج البلاغة، ص ۹۳۶، «وصیت به امام حسن (ع)»).

مؤلف شهاب الاخبار حدیث مورد بحث را به صورت «اِلتَمِسوا الجارَ قَبلَ شَرَی الدّارِ وَ الرَّفیقَ قَبلَ الطَّریقِ» ضبط کرده است» (شرح شهاب الاخبار، ص ۳۱۹) و در برخی دیگر از منابع به صورت «إلتَمِسوا الجارَ قَبلَ الدّارِ وَ الرَّفیقَ قَبلَ الطَّریقِ وَالزّادَ قَبلَ الرَّحیلِ» هم دیده می‌شود (المعجم الکبیر، ج ۴، ص ۲۶۸ ـ ۲۶۹، حدیث ۴۳۷۹؛ کشف الخفاء، ج ۱، ص ۱۷۹).

این حدیث مانند بسیاری احادیث دیگر، مایهٔ تداعیهای شاعرانه و تأویلهای عارفانه در ادبیات فارسی شده است؛ چنانکه احمد جام ژنده‌پیل گفته است: هر که حق یاران و برادران نگه دارد، حق سبحانه و تعالی بخودی خود او را یار باشد. و به همه حال یار بیاید، و بی‌یار کار راست نیاید و هر کاری را یاری باید و کار خدا را یاران باید ... قال رسول اللّه (ص): «الرّفیق ثمّ الطّریق» و نیز گفت: «الجار ثمّ الدار» و این هر یکی را معنی گفته‌اند؛ «الرّفیق ثمّ الطّریق» یعنی محمد (ص) آنکه شریعت؛ و «الجار ثمّ الدّار» یعنی خدای آنکه بهشت (انس التائبین، ص ۱۰۰). با توجه به همین تلقی تأویلی، چون از رابعه پرسیدند بهشت خواهی؟ پاسخ داد: «الجار ثمّ الدار» (نامه‌های عین القضات، ص ۲۲، «نامهٔ سوم»).

مولوی با نظر به این حدیث گفته است:

پس تو هم الجار قبل الدّار گو　　گر دلی داری برو دلدار جو

و در منظومهٔ ویس و رامین می‌خوانیم:

چرا همراه بد جستی و بدخواه　　تو نشنیدی که همراهست و پس راه

(نیز بنگرید به: مجمع الأمثال، ج ۱، ص ۳۱۵؛ فرائد الأدب، ص ۹۷۸، ۹۸۹؛ امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۳۹).

السَّلامُ عَلَیکَ أیُّهَا النَّبیُّ (ص ۳۰۴): درود بر پیامبر است و در مواقع مختلف گفته می‌شود، از جمله:

ـ در آخرین رکعت نماز و بعد از تشهد (الاستبصار، ج ۱، ص ۳۴۶ ـ ۳۴۷، «باب کیفیة التسلیم»؛ الصحیح، مسلم، ج ۱، ص ۳۰۳ ـ ۳۰۴، «کتاب الصلاة»؛ ...).

ـ در ذکر سجدهٔ سهو نماز (من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۳۴۲).

ـ هنگام ورود به مسجد و در آستانهٔ درِ آن (الفروع من الکافي، ج ۴، ص ۴۰۲).

چون در شب معراج، پیامبر را به آسمان بردند، جبرئیل در کنار سدرة المنتهی به حضرتش گفت: پروردگارت را بستای. حضرت گفت: «التَّحیّاتُ لِلّهِ و الصَّلَواتُ و الطَّیِّباتُ». از خدای عز و جل پاسخ آمد که

Marfat.com

«السّلامُ علیکَ أیُّها النَّبیُّ و رَحمَةُ اللّهِ و بَرَکاتُه». چون پیامبر این را شنید، باز گفت: «السَّلامُ عَلَینا و عَلیٰ عِبادِ اللّهِ الصّالِحین». اینکه پیامبر در آن خلوت عارفانه، امت خویش را با همهٔ گناهانی که مرتکب شده‌اند، فراموش نکرد و در بهره‌مندی از درود خداوند، آنها را شریک خود ساخت، مایهٔ تأویل‌های زیبایی در آثار عرفانی شده است. برای مثال بنگرید به: شرح التعرف، ج ۲، ص ۶۱۰ ـ ۶۱۱؛ کشف الاسرار، ج ۱۰، ص ۲۰۲.

سَمِعَ اللّهُ لِمَن حَمِدَه (ص ۱۳۸): در نحوهٔ نماز گزاردن پیامبر اکرم (ص) آمده است هنگامی که حضرت سر از رکوع بلند می‌کرد، می‌فرمود: «سَمِعَ اللّهُ لِمَن حَمِدَه» و در برخی منابع افزوده دارد که «رَبَّنا لَکَ الحَمدُ مِلءَ السَّمٰواتِ و مِلءَ الأرضِ و مِلءَ ما بَینَهُما و مِلءَ ما شِئتَ مِن شَیءٍ بَعدُ أهلِ الثَّناءِ و المَجدِ». برای صورتهای مختلف حدیث بنگرید به: الصحیح، الترمذي، ج ۲، ص ۶۷، حدیث ۲۶۶؛ الصحیح، مسلم، ج ۱، ص ۳۴۶؛ ج ۲، ص ۶۱۹؛ الصحیح، البخاري، ج ۱، ص ۸۴، ۸۹، ۱۲۲؛ ج ۴، ص ۷۳؛ الأصول من الکافي، ج ۲، ص ۵۰۳؛ من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۳۰۱؛ بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۳۶۰.

الصَّومُ سلاحُ المؤمن (ص ۱۳۵): حدیثی با این الفاظ در منابع حدیث نیامده است؛ اما «الصَّومُ جُنَّةٌ»، «الصَّومُ جُنَّةٌ مِن عَذابٍ» و «الصَّومُ جُنَّةٌ یَستَجِنُّ بِها العَبدُ مِن النّارِ»: «روزه سپری است که بندهٔ خدا در پشت آن، از آتش دوزخ پناه می‌گیرد» وجود دارد (فیض القدیر، ج ۴، ص ۲۴۲؛ نیز بنگرید به: الأصول من الکافي، ج ۲، ص ۲۴؛ الفروع من الکافي، ج ۴، ص ۶۲ ـ ۶۳؛ من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۷۴ و ۷۵؛ تهذیب الأحکام، ج ۴، ص ۱۵۱ و ۱۵۲).

حدیث دیگری هم با لفظ «الدُّعاءُ سلاحُ المؤمن» وارد شده است (سلسلة الأحادیث الضعیفة، ص ۲۱۴ ـ ۲۱۵) که به نظر می‌رسد این دو حدیث («الصّوم جُنّة» و «الدّعاءُ سلاحُ المؤمن») در ذهن صائن‌الدین با هم ترکیب شده و صورت «الصّومُ سلاح المؤمن» را ساخته است.

الصَّومُ لي وَ أنا أجزي بِهِ (ص ۱۶): این حدیث قدسی را همراه با مطالب دیگری که در روایتها با هم اختلافاتی دارند، نسائی به واسطهٔ امیرالمؤمنین علی (ع)، و بخاری، مسلم، احمد بن حنبل، ابن‌ماجة و دارمی به واسطهٔ ابوهریرة از پیامبر (ص) نقل کرده‌اند (السنن، نسائی، ج ۴، ص ۱۵۹ ـ ۱۶۱، «فضل الصیام»؛ الصحیح، البخاري، ج ۴، ص ۴۲، «کتاب اللباس، باب ما یذکر في المسک»؛ الصحیح، مسلم، ج ۲، ص ۸۰۶؛ المسند، ابن حنبل، ج ۲، ص ۴۱۴، ۴۶۵، ۵۱۶؛ السنن، ابن‌ماجة، ج ۱، ص ۵۲۵، «باب ۱»؛ السنن، الدارمي، ج ۲، ص ۲۵، «باب في فضل الصیام»).

بخش آخر حدیث فوق در منابع شیعی، هم به صورت یاد شده دیده می‌شود (من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۷۵؛ تهذیب الأحکام، ج ۴، ص ۱۵۲؛ بحار الأنوار، ج ۷۳، ص ۱۲؛ ج ۹۶، ص ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸) و هم به صورت «أجزی علیه» (الأصول من الکافي، ج ۴، ص ۶۳).

کلمهٔ «أجزی» را به صیغهٔ معلوم و هم مجهول خوانده‌اند. معنی حدیث بنابر قرائت معلوم، می‌شود:

Marfat.com

«روزه از آن من است و من خود پاداش آن را می‌دهم»؛ اما بنابر قرائت مجهول، معنای لطیف‌تری پیدا می‌کند؛ ابوبکر کلابادی به این کاربرد ظریف و معنای لطیف اشاره کرده است: «أنا الجَزاءُ بِه»؛ یعنی من خود پاداش روزه هستم. (التعرف، ص ۱۶۹). علمای شیعه این قرائت را به خاطر عمق معنای آن، بر قرائت به صیغهٔ معلوم ترجیح داده‌اند (بنگرید به: الرسالة العلية، ص ۳۸۴، «تعلیقات محدّث»).

العبدُ و ما لَهُ لِمَولاهُ (ص ۱۱۲): از احکام فقهی است که نشان می‌دهد مملوک یا بنده حق مالکیت ندارد؛ چنانکه شیخ طوسی در توضیح حدیثی از امام جعفر صادق (ع) که می‌فرماید: «لا وَصيَّةَ لِلمَلوكِ» می‌گوید: لايَجوزُ لِلمَملوكِ أن يوصي لِأنَّهُ لايَملِكُ شَيئاً و مالُهُ مالُ مَولاهُ؛ «مملوک مجاز نیست وصیت کند؛ زیرا او مالک چیزی نیست و مال او در واقع مال مولای اوست.» (الاستبصار، ج ۴، ص ۱۳۴ ـ ۱۳۵)؛ نیز بنگرید به: جواهرالکلام، ج ۲۸، ص ۲۷۳، «کتاب الوصایا»؛ اللّمعة الدّمشقية، ج ۵، ص ۲۵ ـ ۲۶، «کتاب الوصایا»).

عرفا این مفهوم را با تأویلهای عرفانی تلقی کرده‌اند؛ بدین گونه که خداوند مولای حقیقی است و بنده با هر آنچه دارد، مثل زن و فرزند و زندگی، از آنِ خداوند است. مستملی بخاری آن را با عبارت «فَإنَّ مِلکَ العَبدِ لِمَولاهُ» بیان کرده (شرح التعرف، ج ۳، ص ۹۸۹) و دهخدا با عبارت «العَبدُ و ما في يَدِهِ كانَ لِمَولاهُ» آورده است (امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۵۸).

عُلَماءُ أمَّتي كَأنبياءِ بَني إسرائيلَ (ص ۲۶۸): این سخن به عنوان حدیث شهرت یافته و در کتب صوفیه فراوان آمده است (تمهیدات، ص ۱۵؛ اسرار التوحید، ج ۱، ص ۸۷، ج ۲، ص ۷۷۰؛ الانسان الکامل، ص ۳۲۱؛ مرصاد العباد، ص ۴۹۶، ۱۵۹؛ شرح گلشن‌راز، لاهیجی، ص ۲۷۹ و ۲۸۱؛ مناقب العارفین، ج ۱، ص ۳۶۷؛ کشف الحقایق، ص ۱۲۱). مجلسی هم بدون سند به آن اشاره کرده است (بحار الأنوار، ج ۲، ص ۲۲؛ ج ۲۴، ص ۳۰۷)؛ اما به اتفاق همهٔ علما اصل و اساسی ندارد.ابن‌حجر، دمیری، و زرکشی از جمله کسانی هستند که بر بی‌اساس بودن آن تصریح کرده‌اند (کشف الخفاء، ج ۲، ص ۶۴). برخی معتقدند که قادیانیه به آن استناد می‌کنند تا بقای نبوت بعد از حضرت رسول (ص) را ثابت کنند (بنگرید به: سلسلة الأحاديث الضعيفة، ج ۱، ص ۴۸۰).

فَأحبَبتُ أن أُعرَف (ص ۲۴۴): بنگرید به: «كُنتُ كَنزاً مَخفيّاً ...».

فَإذا أحبَبتُهُ كُنتُ سَمعَهُ الَّذي يَسمَعُ بِهِ و بَصَرَهُ الَّذي يُبصِرُ بِهِ و... (ص ۲۹۶): بنگرید به: «لايَزالُ العَبدُ يَتَقَرَّبُ إليَّ بِالنَّوافِلِ...».

فَإن لَم‌تَكُن تَراهُ فَإنَّهُ يَراكَ (ص ۲۵۱): بنگرید به: «الإحسانُ أن تَعبُدَ اللّهَ ...».

Marfat.com

الفَقرُ سَوادُ الوَجهِ في الدّارَينِ (ص ۶۷): این حدیث در کتب اربعه و صحاح ستّه نیامده است، اما حاج شیخ عباس قمی اشاره کرده که عامه آن را روایت کرده‌اند (سفینة البحار، ج ۲، ص ۳۷۸).

شیخ محمد باقر مجلسی هم خاطر نشان ساخته که حدیث مزبور ظاهراً در تناقض با برخی احادیث دیگر نبوی است که در ستایش فقر وارد شده است (بحار الأنوار، ج ۷۳، ص ۲۴۶)؛ چنانکه دو نوع تفسیر و تلقی از فقر دیده می‌شود: یکی در نکوهش فقر مانند «کادَ الفَقرُ أن یَکونَ کُفراً»: «نزدیک است که فقر به کفر تبدیل شود» و «الفقرُ سَوادُ الوَجهِ في الدّارَینِ»: «فقر سیه‌رویی دو جهان است»، و دیگر در ستایش فقر مانند «الفَقرُ فَخري وَ بِهِ أفتَخِرُ»: «فقر فخر من است و بدان افتخار می‌کنم» و «اللّهمَّ أحیِني مِسکیناً و أمِتني مِسکیناً وَ احشُرني في زُمرَةِ المَساکینَ»: «پروردگارا مرا فقیر و ممکین زنده بدار و مسکین بمیران و با مسکینان محشور گردان».

فقر نکوهیده که آزاردهنده و منفی است، «فقر نفس» است که همراه با حرص و آز می‌باشد، در مقابل «غنای نفس» که همان مناعت و مکانت نفس است.

فقر ستوده یا «فقر إلی الله» نیز احساس نیاز و احتیاج به خداوند است که نیکوست و در مقابل استغنا و استکبار است: «اللّهُمَّ أغنِني بِالإفتِقارِ إلَیکَ وَ لا تَفقِرني بِالاِستِغناءِ عَنکَ»: «خداوندا مرا با فقیر ساختنم به خودت بی‌نیازی بخش و با بی‌نیاز کردن از خودت فقیرم مساز» (بنگرید به: المفردات، ص ۳۸۳، ذیل «فقر»).

در حدیث «الفَقرُ سَوادُ الوَجهِ في الدّارَینِ»، برخی نیز به تأویل فلسفی، عرفانی پرداخته و گفته‌اند: سیاهی فقر بر صورت مانند سیاهی خال است بر چهرهٔ محبوب که نه تنها زشت و ناپسند نیست، بلکه آن را می‌آراید. در این تعبیر منظور از وجه، «ذات ممکن» است و منظور از فقر، «احتیاج به غیر در وجود و سایر کمالات». این احتیاج ذاتی و ضروری است و هرگز از وجود ممکن جدا نمی‌شود و پنهان نمی‌گردد؛ زیرا در غیر این صورت با فقر مذموم که برطرف شدنی است، مشتبه می‌شود (بحار الأنوار، ج ۷۲، ص ۳۱).

صرف نظر از اینگونه تأویل‌ها فقر در معنای عادی و متداول نیز برای عده‌ای مذموم و منفی است و عنان صبر و طاقت از کف آنها ربوده، زمینهٔ فساد و گناه را فراهم می‌کند و در مقابل، برای بعضی خواص که گنجایش وجودی بالاتری دارند، مایهٔ رشد و تکامل، و به منزلهٔ بوتهٔ امتحان است که آنها را به مرتبه‌ای بالاتر از مردم عادی می‌رساند.

آنجا که پیامبر از تأثیر منفی فقر خبر می‌دهد، به قاعدهٔ عمومی توجه دارد و زبان حال مردم عادی است. البته هر قاعدهٔ عمومی استثناهایی هم دارد؛ و آنجا که «الفَقرُ فَخري» می‌گوید، از خویشتن و از رهروان خاص طریقت خود خبر می‌دهد. از این رو در میان احادیث مورد بحث ـ حتی اگر فقر به معنای واحدی در آنها به کار رفته باشد ـ تناقضی وجود ندارد.

فیهِ ما لا عَینٌ رَأَت (ص ۲۵۲): بخشی از حدیثی در وصف بهشت است که به عنوان حدیث قدسی و هم نبوی روایت شده است.

منابع اهل سنت، غیر از احمد حنبل (المسند، ج ۵، ص ۳۳۴) آن را قدسی دانسته‌اند: «قالَ اللّهُ تَبارَکَ و

Marfat.com

تعالیٰ: أَعدَدتُ لِعِبادِيَ الصّالِحينَ ما لا عَينٌ رَأَت و لا أُذُنٌ سَمِعَت وَ لا خَطَرَ عَلىٰ قَلبِ بَشَرٍ» (الصحيح، البخاري، ج ۳، ص ۱۷۴، «تنزيل السجدة»؛ السّنن، ابن‌ماجة، ج ۲، ص ۱۴۴۷، «باب ۳۹، صفة الجنّة»؛ المغازي، ج ۲، ص ۱۴۴۷، باب ۳۹، «كتاب الزهد»).

منابع مذکور، این حدیث را در توضیح و تفسیر آیهٔ ۱۷ سورهٔ سجده آورده‌اند که در پاداش اخروی نیکوکاران می‌فرماید: ﴿فَلا تَعلَمُ نَفسٌ ما أُخفِيَ لَهُم مِن قُرَّةِ أَعيُنٍ جَزاءً بِما كانوا يَعمَلونَ﴾ ؛ در منابع شیعی نیز به این مناسبت اشاره شده است (من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۹۵)؛ لکن شیعه به مناسبتهای دیگری هم بخشی از حدیث مورد نظر را آورده است. این استفاده چنان است که گویی بخش «فيه ما لا عَينٌ رَأَت وَ لا أُذُنٌ سَمِعَت وَ لا خَطَرَ عَلىٰ قَلبِ بَشَرٍ» به ضرب المثلی در قاموس اسلامی تبدیل شده است که می‌توان به مناسبتهای مختلف، آن را به کار گرفت؛ چنانکه از پیامبر (ص) و علی (ع) نقل شده که هر کس در اثر خشیت الهی بگرید و اشکش جاری شود، به ازای هر قطره اشک، قصری آراسته به درّ و گوهر در بهشت دارد که در آن، چیزهایی است که هیچ چشمی آنها را ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بر قلب کسی خطور نکرده است: «مَن ذَرَفَت عَيناهُ مِن خَشيَةِ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ، كانَ لَهُ بِكُلِّ قَطرَةٍ قَطَرَت مِن دُموعِهِ قَصرٌ في الجَنَّةِ مُكَلَّلاً بِالدُّرِّ وَ الجَوهَرِ، فيهِ ما لا عَينٌ رَأَت وَ لا أُذُنٌ سَمِعَت وَ لا خَطَرَ عَلىٰ قَلبِ بَشَرٍ» (من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۱۷؛ بحار الأنوار، ج ۷۶، ص ۳۳۶؛ ج ۹۳، ص ۳۲۸). نیز امام جعفر صادق (ع) از پیامبر (ص) نقل کرده است که خطاب به علی (ع) و در بارهٔ ثواب زائران مزار حضرت علی و حسین (ع) فرمود: آن زائران و دوستداران خود را به بهشت بشارت ده و به «ما لا عَينٌ رَأَت وَ لا أُذُنٌ سَمِعَت وَ لا خَطَرَ عَلىٰ قَلبِ بَشَرٍ» (تهذیب الأحکام، ج ۶، ص ۲۲ و ۱۰۷). در حدیث مفصل دیگری هم، گناهکاری از دوستداران علی (ع) در صحرای محشر درمی‌ماند و سرانجام به فرمان خداوند از اهل محشر کمک می‌خواهد؛ اول کسی که به او پاسخ می‌دهد، علی (ع) است که وی را «امتحان‌داده در محبت خود و ستمدیده از دشمنانش» خطاب می‌کند و لحظه‌ای از لحظات شبی را که در بستر رسول (ص) خفته بود، به وی می‌بخشد؛ در اثر این بخشش، پاداشی بدان گناهکار تعلق می‌گیرد که «ما لا عَينٌ رَأَت و لا أُذُنٌ سَمِعَت و لا خَطَرَ عَلىٰ بالِ بَشَرٍ» (بحار الأنوار، ج ۸، ص ۶۰ ـ ۶۱).

قُرَّةُ عَيني في الصَّلٰوةِ (ص ۱۷۱): بنگرید به: «حُبِّبَ إِلَيَّ مِن دُنياكُم ثَلاثٌ».

قَلبُ المُؤمِنِ بَينَ إِصبَعَينِ مِن أَصابِعِ الرَّحمٰنِ (ص ۵۰): حدیثی است که به صورتهای مختلف از پیامبر اکرم (ص) روایت شده است: «إِنَّ قُلوبَ بَني آدَمَ كُلَّها بَينَ إِصبَعَينِ مِن أَصابِعِ الرَّحمٰنِ كَقَلبٍ واحِدٍ يُصَرِّفُهُ حَيثُ يَشاءُ» (الصحیح، مسلم، ج ۴، ص ۲۰۴۵؛ نیز بنگرید به: المسند، ابن حنبل، ج ۲، ص ۱۶۸، ۱۷۳؛ ج ۴، ص ۱۸۲، ۲۰۱؛ فیض القدیر، ج ۲، ص ۳۷۹).

شیخ صدوق صورت دیگری از این حدیث را به واسطهٔ امام محمد باقر (ع) از پیامبر (ص) روایت کرده است که فرمود: «فَإِنَّ القُلوبَ بَينَ إِصبَعَينِ مِن أَصابِعِ اللّهِ يُقَلِّبُها كَيفَ يَشاءُ، ساعَةً كَذا وَ ساعَةً كَذا وَ إِنَّ العَبدَ

Marfat.com

رُبَّما وَفَّقَ لِلخَيرِ». او سپس در تأویلِ این حدیث و معنای مجازی «إصبع» گفته است: بین دو انگشت از انگشتان خداوند، یعنی بین دو راه از راههای خدا، یعنی راه خیر و راه شرّ؛ چه، خدا به مخلوقات شباهتی ندارد و به داشتن انگشتان توصیف نمی‌شود (علل الشرائع، «باب نوادر العلل»، به نقل از بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۴۸). غزالی حمل این حدیث را بر معنای ظاهری عقلاً ناممکن شمرده، آن را مستلزم تأویل و کنایه از قدرت خداوند می‌داند (احیاء العلوم، ج ۱، ص ۱۵۱؛ ج ۴، ص ۳۶). او می‌گوید: خداوند منزّه است از این که انگشتی مرکّب از گوشت، خون و عصب داشته باشد، امّا روح انگشت سرعت در گرداندن، قدرت بر حرکت دادن و تغییر ایجاد کردن است؛ خداوند آنچه را که برای قلب انسانها می‌خواهد با تسخیر فرشته و شیطانی انجام می‌دهد و آنها به قدرت خدا قلبها را در تقلیب مسخّر می‌کنند؛ همان‌گونه که انگشتان تو در تقلیب اجسام، مسخر تو هستند. شیطان قلب انسان را به غضب و شهوت متمایل می‌کند و فرشته به اخلاق و صفات فرشتگی (همان منبع، ج ۳، ص ۴۴).

مستملی بخاری هم در تأویل «اصبعین» گفته است: «بین إصبعین یعنی بین أثرین. «إصبع» به کلام عرب «اثر» باشد. و جماعتی چنین گفتند که این إصبعین، فضل و عدل‌اند که در خبر چنین است: «يُقَلِّبُها كَيفَ يَشاءُ»؛ یعنی إن شاءَ إلىٰ فَضلِهِ وَ إن شاءَ إلىٰ عَدلِهِ. و گروهی گفتند که این إصبعین به معنی مَثَل است نه به معنی تحقیق اصبع (معنی مجازی و تمثیلی دارد نه معنی حقیقی)؛ چنانکه اندر میان خلق متعارف است که چیزی که مغلوب و مقهور کسی باشد، گویند این در میان دو انگشت فلان است، هر چه خواهد کند با وی. از اینجا مکان و انگشت نخواهند، مغلوبی و غالبی خواهند و مقهوری و قاهری خواهند» (شرح التعرف، ج ۲، ص ۷۲۱). چنانکه ملاحظه می‌شود، تلقی اخیر به تعبیر غزالی نزدیکتر است. سنایی هم می‌گوید مراد از «اصبعین» نافذ بودن حکم و تقدیر الهی است:

قدمینش جلال قهر و خطر　　اصبعینش نفاذ حکم و قدر

(حدیقة الحقیقة، ص ۶۴)

كانَ اللّهُ (ص ۳): بخشی است از حدیثی که آغازِ وجود را بیان می‌کند و به صورتهای مختلف روایت شده است. مجلسی از شیخ ابوالحسن بکری، استادِ شهید ثانی، نقل می‌کند که حضرت علی (ع) فرمود: «كانَ اللّهُ و لا شَيءٌ مَعَهُ؛ فَأوّلُ ما خُلِقَ نورُ حَبيبِهِ مُحَمَّدٍ صلَّى اللّهُ عليهِ و آلِهِ»: «خداوند بود و موجودی با او نبود؛ اول چیزی که آفرید، نور حبیبش محمد (ص) بود.» (بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۲۷ ـ ۲۸؛ ج ۵۷، ص ۱۹۸ ـ ۱۹۹). احمد بن حنبل، بخاری و ترمذی هم نقل کرده‌اند که عمران بن حصین از حضرت رسول(ص) راجع به آغاز آفرینش پرسید، حضرت پاسخ داد: «كانَ اللّهُ قَبلَ كلِّ شيءٍ و كانَ عرشُهُ عَلى الماءِ و كُتِبَ في اللَّوحِ المَحفوظِ ذِكرَ كُلِّ شَيءٍ و ...»: «خداوند قبل از هر چیز بود و عرش او روی آب بود و در لوح محفوظ همه چیز بر نوشته بود» (کشف الخفاء، ج ۲، ص ۱۳۰ ـ ۱۳۱). مناسبتها و شکلهای دیگری هم از این حدیث نقل کرده‌اند و عسقلانی به موضوعه بودن آن تصریح کرده است.» (بنگرید به: همان منبع و نیز: الفروع من الكافي، ج ۸، ص ۹۴).

Marfat.com

عرفا و صوفیه بسیار بدان استناد می‌کنند (برای مثال بنگرید به: ثلاثة مصنفات، ص ۳۹، «کتاب سیرة الأولیاء»؛ شروح سوانح، ص ۳۹؛ الانسان الکامل، ص ۶۲).

کَأنَّکَ تَراهُ (ص ۲۵۱، ۲۵۲): بنگرید به: «الإحسانُ أن تَعبُدَ اللّهَ کَأنَّکَ تَراهُ».

کَمالُ الإخلاصِ لَهُ نفیُ الصِّفاتِ عَنهُ (ص ۱۳۲): جمله‌ای از اوایل خطبهٔ نخست امیرالمؤمنین علی (ع) در نهج البلاغة است که می‌فرماید: «أوّلُ الدّینِ مَعرِفَتُهُ، و کَمالُ مَعرِفَتِهِ التَّصدیقُ بِهِ، و کَمالُ التَّصدیقِ بِهِ تَوحیدُهُ، و کَمالُ تَوحیدِهِ الإخلاصُ لَهُ، و کمالُ الإخلاصِ لَهُ نَفیُ الصِّفاتِ عَنهُ» (نهج البلاغة، ص ۲۳).

کُنتُ سَمعَهُ وَ بَصَرَهُ (ص ۱۳۴): بنگرید به: «لایَزالُ العَبدُ یَتَقَرَّبُ إلیَّ بِالنَّوافِلِ»

کُنتُ کَنزاً مَخفیّاً فأحبَبتُ أن أُعرَف... (ص ۲۴۴، ۲۴۵): به عنوان حدیث قدسی شهرت یافته، اما در منابع معتبر حدیث شیعه و سنی سند ندارد. ابن تیمیه تصریح کرده که سخن پیامبر نیست و سند صحیح و حتی ضعیف ندارد؛ زرکشی، حافظ ابن حجر در اللآلي المنثورة، سیوطی و دیگران از همین گفتهٔ ابن تیمیه پیروی کرده‌اند؛ اما شیخ قاری گفته است که معنای آن صحیح است و از آیهٔ ﴿و ما خَلَقتُ الجِنَّ و الإنسَ إلّا لِیَعبُدون﴾ (الذاریات/ ۵۶) مستفاد می‌شود؛ چنانکه ابن عباس در تفسیر آیهٔ مزبور گفته است «لیعبدون» به معنی «لِیَعرِفوني» است؛ یعنی جن و انس را نیافریدم مگر برای آنکه مرا بشناسند (سلسلة الأحادیث الضعیفة، ج ۱، ص ۱۳۲). پس هدف از آفرینش، شناخت خدا بوده و معنی اخیر با حدیث مورد نظر مطابقت می‌کند.

صوفیه این حدیث را در آثار خود بسیار می‌آورند و تأویل‌های زیبایی از آن ارائه می‌دهند. عین‌القضات آفرینش را وسیله‌ای می‌داند که جمال معشوق ازلی به واسطهٔ آن تجلی کرده است، و می‌گوید: «آنچه گویند عاشق، جمال طلبد تا در کار آید، راست است؛ اما به حقیقت، جمال، عاشق طلبد تا در گفتنِ اسرار آید، کنتُ کنزاً مخفیاً لم أعرف... سرّ این معنی است» (لوایح، ص ۵۵).

نجم رازی زیباترین و مفصل‌ترین تأویل عرفانی حدیث مزبور را می‌آورد که در آن حضرت داوود سؤال می‌کند: خدایا مخلوقات را چرا خلق کردی؟ و خداوند پاسخ می‌دهد: «کُنتُ کنزاً مخفیاً فأحببتُ أن أُعرَف، فَخَلَقتُ الخلقَ لأُعرَف»: «من گنج پنهان بودم؛ دوست داشتم که شناخته شوم. پس مخلوقات را آفریدم تا شناخته گردم». سپس مطالب بسیار دلپذیری در بارهٔ تجلی خداوند و تقدم ازلی حبّ الهی بر حبّ بندگان ذکر می‌کند (بنگرید به: رموزات اسدی در مزمورات داودی، ص ۱۲ به بعد).

محمدباقر مجلسی هم از عبارت مورد نظر به عنوان حدیث قدسی یاد کرده است (بحار الأنوار، ج ۸۷، ص ۱۹۹).

لا نَبیَّ بَعدي (ص ۳۳): بخشی است از حدیث منزلت که در شأن والای امیرالمؤمنین علی (ع) صادر

Marfat.com

شده است. ابوعلی اشعری از محمد بن عبدالجبار به چند واسطه از امام صادق (ع) نقل می‌کند که علی بن ابی‌طالب (ع) اول کسی بود که به پیامبر ایمان آورد و پیامبر به او فرمود: «أنتَ مِنّي بِمَنزِلَةِ هارونَ مِن موسىٰ إلّا أنّه لا نَبيَّ بَعدي»: «تو نسبت به من منزلت هارون را داری نسبت به موسی؛ با این تفاوت که بعد از من پیامبری نخواهد بود» (الفروع من الكافي، ج ۸، ص ۱۰۷ ـ ۱۰۸؛ نیز بنگرید به: المسند، ابن حنبل؛ ج ۱، ص ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵؛ ج ۳، ص ۳۲؛ الصحيح، البخاري، «كتاب فضائل الصحابة، باب مناقب علي بن ابي‌طالب»، حدیث ۳۷۰۶).

ترمذی در شأن صدور این حدیث می‌گوید: پیامبر در یکی از جنگهایش [تبوک] علی (ع) را خلیفهٔ خود در مدینه گذاشت و با خود به جنگ نبرد؛ علی (ع) گفت: یا رسول‌الله مرا با زنان و کودکان باز می‌گذاری؟ پیامبر فرمود: «أما تَرضي أن تَكونَ مِنّي بِمَنزِلَةِ هارونَ مِن موسىٰ إلّا أنّهُ لا نُبُوَّةَ بَعدي؟»: «آیا راضی نمی‌شوی که برای من منزلت هارون را داشته باشی برای موسی؟ [که وقتی به میقات خدا در کوه طور می‌رفت برادرش هارون را جانشین خود قرار داد]، با این تفاوت که بعد از من پیامبری نیست [در حالی که هارون پیامبر محسوب می‌شد]» (الصحيح، الترمذي، ج ۱۳، ص ۱۷۱، حدیث ۳۷۳۳؛ نیز بنگرید به: حلية الأولياء، ج ۷، ص ۱۹۵ ـ ۱۹۶؛ ج ۴، ص ۳۴۵).

سعید بن مُسَیّب یکی از راویان حدیث در سلسله سند می‌گوید: دوست داشتم این حدیث را به صورت مشافهه و رو در رو از سعد (یکی دیگر از راویان سلسله سند) بشنوم؛ به دیدار او رفتم؛ حدیث را با وی گفتم. او گفت: من آن را شنیده‌ام. پرسیدم: آیا خودت شنیده‌ای؟ دو انگشتش را بر دو گوشش نهاد و گفت: بله شنیده‌ام، و اگر چنین نباشد، این دو گوشم کر باد! (الصحيح، مسلم، ج ۴، ص ۱۸۷۰).

لايَزالُ العبدُ يَتَقَرَّبُ إليَّ بالنوافلِ حَتّىٰ أُحِبَّهُ (ص ۲۹۵): بخشی از حدیث قدسی «قرب نوافل» است که شیعه و سنی آن را با اسانید متعدد و اندک اختلافی در لفظ روایت کرده‌اند (بنگرید به: الأصول من الكافي، ج ۲، ص ۳۵۲؛ الصحيح، البخاري، ج ۴، ص ۱۲۹، «باب التواضع، كتاب الاستئذان»؛ المسند، ابن حنبل، ج ۶، ص ۲۵۶).

ضبط واعظ کاشفی از حدیث مورد نظر، نزدیک به ضبط صائن‌الدین است که در کتب عرفانی رایج‌تر است: «لا يَزالُ العَبدُ يَتَقَرَّبُ إليَّ بِالنَّوافلِ حَتّىٰ أُحِبَّهُ؛ فَإذا أحبَبتُهُ كُنتُ سَمعَهُ و بَصَرَهُ و لِسانَهُ و يَدَهُ، فَبي يَسمَعُ و بي يُبصِرُ و بي يَنطِقُ و بي يَبطِشُ» (الرسالة العليّة، ص ۱۷۱؛ نیز بنگرید به: كشف المحجوب، ص ۳۲۶ و ۳۹۳؛ شرح التعرف، ج ۴، ص ۱۵۰۶ ـ ۱۵۰۷).

توضیح و تفسیر مستملی بخاری در خصوص حدیث قرب نوافل، مؤید شرح صائن‌الدین و موافق نظریهٔ عرفانی فناء فی الله و مقام جمع است؛ او می‌گوید عرفا از صفات خویش فانی و مجرد گشته، از خود و افعال خود تبری کرده‌اند و به صفات حق قائم شده‌اند؛ پس هر چه کنند به صفات حق کنند نه به صفات خود. چون صفتشان چنین گردد، گوینده ایشان نباشند، بلکه حق باشد و زبان ایشان آلت گفتار حق گردد (شرح التعرف، ج ۱، ص ۱۵۱؛ نیز بنگرید به: اللمع، ص ۸۸). مستملی بخاری از منظر دیگری هم به حدیث

Marfat.com

مزبور نگریسته و معتقد است در چنین حالتی، اگر معنایی از معانی حق بر باطن عارف مستولی شود، همهٔ ظاهر، حکم آن معنی را به خود گیرد؛ چنانکه اگر به دوست اندیشد، لذت اندیشه تمام اعضا را فرا گیرد و تمام اعضا در حکم قلب باشد؛ و اگر سخن دوست شنود، لذت شنیدار به هفت اندام جریان یابد، گویی همهٔ هفت اندام، گوش است؛ و اگر با دوست سخن گوید، لذت خطاب بر هفت اندام تعدی کند، گویی همهٔ هفت اندام، زبان است. ابلیس، موسی ـ علیه السلام ـ را پرسید: به چه دانستی که آنکس که با تو سخن گفت، خدا بود؟ پاسخ داد: به آن دانستم که همهٔ هفت اندام من گوش گشت و ندا از همهٔ جهات آمد، در حالی که مخلوق فقط بر یک جهت می‌تواند مسلط باشد، و شنیدن کلام مخلوقات با گوش صورت می‌گیرد نه با تمام اعضا (همان منبع، ج ۴، ص ۱۵۰۶ ـ ۱۵۰۷).

لِواءُ الحَمدِ (ص ۴): بخشی است از حدیث مقام محمود و لوای حمد پیامبر که حاکی از شأن والای آن حضرت در عالم وجود و بخصوص در روز قیامت است. می‌فرماید: «أنا سَیِّدُ وُلدِ آدَمَ یَومَ القیامَةِ و لا فَخرَ و بِیَدي لِواءُ الحَمدِ و لا فَخرَ، و ما مِن بَني آدَمَ و مَن سِواهُ إلّا تَحتَ لِوائي و أنا أوّلُ شافِعٍ و أوّلُ مُشَفَّعٍ و لا فَخرَ»: «من در روز قیامت سرور فرزندان آدم هستم و برای من فخری نیست؛ لوای حمد در دست من است و فخری نیست؛ فرزندان آدم و غیر ایشان همگی زیر لوای من هستند و من اولین شفاعت‌کننده و اولین کسی هستم که شفاعتش پذیرفته می‌شود و فخری نیست» (الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۰۶؛ ضعیف الجامع، ص ۱۸۹، الصحیح، الترمذي، ج ۱۲، حدیث ۳۱۶۰ و ۳۶۲۴؛ برای صورتهای مفصل‌تر حدیث بنگرید به: السنن، الدارمي، ج ۱، ص ۲۴؛ السنن، ابن‌ماجة، ج ۲، ص ۱۴۴، «باب ذکر الشفاعة»؛ المسند، ابن حنبل، ج ۱، ص ۱۶۲). مجلسی در مواضع متعددی به لوای حمد پیامبر (ص) در روز قیامت و مشخصات آن اشاره کرده و به کرّات گفته است که پیامبر این لوای حمد را در آن روز به حضرت علی (ع) می‌دهد (بنگرید به: بحار الأنوار، ج ۱، ص ۳۲۶؛ ج ۸، ص ۱، ۴ـ۷، ۱۷؛ ج ۱۷، ص ۳۱۰؛ ج ۱۸، ص ۲۰۷، ۴۰۰، ...). ناصر خسرو هم در این باره گفته است:

احمد لوای خویش علی را سپرده بود　　من زیر این بزرگ و مبارک لوا شدم

حدیث مزبور در عرفان اسلامی و ادبیات فارسی بازتاب وسیعی پیدا کرده است (برای مثال بنگرید به: روضة المذنبین، ص ۱۸۳؛ مجموعه آثار احمد غزالی، ص ۲۴۴؛ کشف الاسرار، ج ۳، ص ۶۰۹؛ ج ۴، ص ۲۷۹، ۴۳۶، ۴۴۱؛ ج ۵، ص ۵۸۴؛ ج ۷، ص ۳۹۷؛ ج ۸، ص ۳۸۶؛ ج ۱۰، ص ۵۲۹؛ مرصاد العباد، ص ۴۲۹؛ مصباح الهدایة، ص ۴۳؛ مثنوی مولوی، دفتر ۴، بیت ۵۲۵).

مستملی بخاری حدیث مزبور را بدان تأویل می‌کند که چون کسی از پادشاهی خلعتی گیرد، به آن خلعت بنازد، زیرا خلعت مزبور موجب می‌شود وی عزیز و مفتخر گردد؛ اما حضرت مصطفی (ص) به چیزی عزیز نمی‌شود، بلکه همه چیز به وی عزیز می‌گردند؛ لذا هر چه به وی بخشند، بدانها نمی‌نازد و می‌گوید مرا به اینها فخر نیست، ایشان را به من فخر است. من ایشان را زیر قدم آوردم؛ ایشان اندر بُعد بودند و من اندر قرب. همواره اسفل به اعلیٰ افتخار کند نه اعلیٰ به اسفل؛ ذلیل به عزیز نازد نه عزیز به ذلیل.

Marfat.com

من عزیز توام، من به کسی نازم که از من عزیزتر است و آن جز حق نیست عز و جل (شرح التعرف، ج ۲، ص ۶۰۷ ـ ۶۰۸؛ نیز بنگرید به: ج ۲، ص ۸۶۷؛ ج ۳، ص ۹۸۹).

ابن عربی معتقد است که لواء حمد که در روز قیامت به دست حضرت رسول (ص) خواهد بود، دارای همهٔ رنگها و تمام انوار است و سایه‌اش بر سر هر مؤمنی گسترده خواهد شد (ختم الأولیاء، ص ۳۳۸ ـ ۳۳۹، «تعلیقات عثمان یحیی»).

لَو دَنَوتُ أنمُلَةً لَأَحتَرَقتُ (ص ۳۰۴): سخن جبرئیل است با پیامبر (ص) در شب معراج. اسباب و وسایلی که مرکب رسول اکرم (ص) در سفر روحانی و جسمانی آن حضرت به آسمانها شدند، در مراحل مختلف با هم فرق می‌کردند و عبارت بودند از:

۱. بُراق که نخستین مرکب حضرت بود و او را تا بیت‌المقدس برد.

۲. معراج که پیامبر به وسیلهٔ آن از بیت المقدس به آسمان دنیا رفت.

۳. اجنحهٔ ملائکه که حضرت را از سمائی به سمائی دیگر بردند تا به آسمان هفتم رسانیدند.

۴. جناح جبرئیل که پیامبر را به سدرة المنتهی رسانید.

۵. رفرف که از نور سبز بود و حضرت را تا حدود عرش برد.

۶. مرکب تأیید ربانی که منجر شد به ﴿ثُمَّ دَنا فَتَدَلّیٰ﴾ (النجم/ ۸) (معراج‌نامه، ص ۴۵، «مقدمهٔ مایل هروی»).

هنگامی که پیامبر با جبرئیل به سدرة المنتهی رسید، جبرئیل گفت: «یا رَسولَ اللّهِ لَیسَ لي أن أجوزَ هٰذا المَکانَ و لَو دَنَوتُ أنمُلَةً لَأَحتَرَقتُ» (بحار الأنوار، ج ۱۸ ص ۳۶۰؛ مناقب، ابن شهرآشوب، به نقل از المیزان، ج ۱۳، ص ۱۶؛ مرصاد العباد، ص ۱۲۰، ۱۸۴، ۳۷۸، ۳۸۱).

قسمت اخیر در برخی منابع به صورت «لَو تَقَدَّمتُ الآنَ بِقَدرِ أنمُلَةٍ لَأَحتَرَقتُ» آمده است (معراج‌نامه، ص ۴۵).

لَولاکَ لَما خَلَقتُ الأفلاکَ (ص ۱۱۵)؛ این کلام به عنوان حدیث قدسی خطاب به پیامبر شهرت یافته و در کتب عرفانی فراوان آمده است؛ اما در منابع معتبر حدیث شیعی و سنّی وجود ندارد. برخی مثل ابن جوزی، صنعانی و سیوطی آن را موضوعه دانسته‌اند (بنگرید به: سلسلة الأحادیث الضعیفة، ج ۱، ص ۲۹۹ ـ ۳۰۰؛ کشف الخفاء، ج ۲، ص ۱۶۴) و برخی دیگر مثل شیخ قاری و عجلونی تأکید کرده‌اند که معنایش صحیح است، گر چه حدیث نیست (سلسلة الأحادیث الضعیفة، همانجا).

مجلسی از کتاب الأنوار تألیف شیخ ابوالحسن بکری، استادِ شهید ثانی (که البته مصححان بحار الأنوار در صحت انتساب این کتاب به این مؤلف تردید کرده‌اند) نقل می‌کند که از علی (ع) روایت شده: خدا بود و چیزی با او نبود. اول چیزی که آفرید، نور حبیبش محمد (ص) بود ... هنگامی که نور وی آفریده شد، هزار سال در برابر خدا ایستاد و او را حمد و تسبیح گفت. خداوند به او نگاه کرد و گفت: «یا عَبدي أنتَ المُرادُ و

Marfat.com

المُریدُ، و أنتَ خیرَتي مِن خَلقي، و عِزَّتي و جَلالي لَولاک لَما خَلَقتُ الأفلاکَ؛ مَن أحَبَّکَ أحبَبتُهُ و مَن أبغَضَکَ أبغَضتُهُ» (بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۲۷ ـ ۲۸؛ عیناً ج ۵۷، ص ۱۹۸ ـ ۱۹۹).

مجلسی در موارد دیگر هم به این حدیث اشاره کرده و آن را در بیان علت غایی و سبب معنویِ وجود یافتن همهٔ موجودات دانسته است. حدیث مزبور به صیغهٔ مثنّا در بارهٔ حضرت محمد (ص) و علی (ع) هم آمده است: لَولاکُما لَما خَلَقتُ الأفلاک (همان منبع، ج ۷۴، ص ۱۱۶؛ ج ۱۶، ص ۴۰۶).

لَیسَ عِندَ رَبّي صَباحٌ و لا مَساءٌ (ص ۴۱): از اقوال صوفیه و در کتب عرفانی مشهور و مکرر است. عین‌القضات عقیده دارد که این حالت در مقام تمکین ـ بر خلاف تلوین ـ اتفاق می‌افتد (لوایح، ص ۱۳۳). مؤید این معنی، سخنی است که از بایزید نقل کرده‌اند؛ از وی پرسیدند: کَیفَ أصبَحتَ؟ پاسخ داد: لا صَباحٌ عِندي و لا مَساءٌ... إنَّما الصَّباحُ و المَساءُ لِمَن تَقَیَّدَ بِالصِّفَةِ و أنا لا صِفَةَ لي (جواهر الاسرار، ص ۳۱۸).

از نظر صحت سند، استاد شفیعی کدکنی معتقد هستند که به این روایت اعتمادی نیست؛ قدیمی‌ترین جایی که این سخن نقل شده، از زبان خرقانی است و به همین دلیل آن را جزو شطح‌های خرقانی شرح کرده‌اند (اسرار التوحید، ج ۲ ص ۷۷۳؛ حالات و سخنان ابوسعید، ص ۱۲۹، «تعلیقات»).

عبارت مورد بحث، در حالات و سخنان ابو سعید (ص ۴۳) و اسرار التوحید (ص ۴۹) به صورت ضبط شرح نظم الدر آمده و میبدی از عبدالله بن مسعود به صورت «إنَّ رَبَّکُم لَیسَ عِندَهُ لَیلٌ و نَهارٌ» نقل کرده است (کشف الاسرار، ج ۳، ص ۳۱۱).

لي مَعَ اللّهِ وَقتٌ (ص ۴۵): بخشی است از آنچه که صوفیه حدیث دانسته‌اند و صورت کامل آن چنین است: «لي مَعَ اللّهِ وَقتٌ لایَسَعُني فیه مَلَکٌ مُقَرَّبٌ و لا نَبيٌّ مُرسَلٌ»: «مرا با پروردگار وقتی است که نه فرشتهٔ مقرب در آن گنجد و نه پیامبر مرسل»، و به روایتی دیگر «... لایَسَعُني فیهِ غَیرَ رَبّي» است؛ اما هیچکدام سندی در منابع معتبر حدیث ندارند.

مؤلف اللؤلؤ المرصوع آن را حدیث موضوعه دانسته است که البته معنای آن صحیح، و بیانگر مقام «استغراق» است (ص ۶۶؛ نیز بنگرید به: اللمع، ص ۱۶۱ و ۵۹۳). مستملی بخاری در شرح آن می‌گوید: «پیامبر (ص) از این وقت، نه آن خواست که یَکونُ في وَقتٍ دونَ وقتٍ؛ و لکن وقتی خواست بر دوام. معنی این سخن آن باشد که من چون شما نه‌ام که چون ظاهر با خلق بود، باطن شما هم با خلق بود؛ و لکن مرا وقت ظاهر با شماست و وقت باطن با حق عزّ و جلّ. چنانکه بظاهر ذره‌ای از شما جدا نیستم، اندر باطن ذره‌ای از حق جدا نیستم. اندر وقت ظاهر من، ذره‌ای راه یابد کمال تواضع را؛ و اندر باطن من، ملک مقرّب و نبیّ مرسل راه نیابد بزرگی همت را.» (شرح التعرف، ج ۲، ص ۹۰۶ ـ ۹۰۷؛ نیز بنگرید به: ص ۶۱۳، ۷۶۷، ۷۷۷، ۸۸۷، ۹۰۲ ـ ۹۰۳).

در بارهٔ نظر علمای حدیث راجع به این سخن هم بنگرید به: کشف الخفاء، ج ۲، ص ۱۷۳ ـ ۱۷۴.

ما تَعارَفَ مِنها ائتَلَفَ (ص ۷۹): بخشی از یک حدیث نبوی است؛ بخاری از عایشه، و مسلم از

Marfat.com

ابوهریرة نقل کرده است که پیامبر (ص) فرمود: «الأرواحُ جُنودٌ مُجَنَّدَةٌ فَما تَعارَفَ مِنها ائتَلَفَ وَ ما تَناکَرَ مِنها اختَلَفَ» (الصحیح، البخاري، ج ۲، ص ۲۲۹، «أبواب مناقب المهاجرین و فضلهم»؛ الصحیح، مسلم، ج ۴، ص ۲۰۳۱، «باب الأرواح جنود مجندة»).

شیعه این حدیث نبوی را با اندک تفاوتی از طریق اصبغ بن نباتة از امیرالمؤمنین علی (ع) و با اسانید مختلف از امام جعفر صادق (ع) روایت کرده است (بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۱۴؛ ج ۵، ص ۲۴۱؛ ج ۶۱، ص ۱۰۶، ۱۳۹ ـ ۱۴۰، ۱۴۴؛ ج ۶۸، ص ۲۰۵ ـ ۲۰۶؛ ج ۷۴، ص ۲۳۷، ۲۶۷؛ ج ۹۹، ص ۲۲۰؛ من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۸۰؛ شرح شهاب الاخبار، ص ۸۹).

عرفا از حدیث مورد بحث، در اثبات خلقت ارواح پیش از اجساد و آشنایی جانهای مردان حق با یکدیگر پیش از آمدن به این دنیا استفاده می‌کنند. حافظ ابونعیم دو نمونه از آشنایی مزبور را گزارش کرده است؛ یکی از حارث بن عمیر که می‌گوید هنگام سفر، به مداین رسیدم؛ به مردی برخورد کردم که جامهٔ مندرسی بر تن داشت و چرم سرخی را می‌مالید؛ متوجه من شد؛ نگاهی کرد و با اشاره گفت که جای تو اینجاست ای بندهٔ خدا! از کسی که نزدم بود، پرسیدم این مرد کیست؟ گفت: «سلمان است» ... مصافحه کرد و حالم را پرسید. گفتم: پیش از این، من تو را ندیده بودم و تو نیز مرا ندیده بودی؛ من تو را نمی‌شناختم و تو مرا نمی‌شناختی. گفت: آری، اما سوگند به کسی که جانم در دست اوست، وقتی تو را دیدم، روح من روح تو را شناخت؛ آیا تو حارث بن عمیر نیستی؟ گفتم: آری. گفت: از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود: «الأرواحُ جُنودٌ مُجَنَّدَةٌ فَما تَعارَفَ مِنها في اللهِ ائتَلَفَ وَ ما تَناکَرَ مِنها فِي اللهِ اختَلَفَ» (حلیة الأولیاء، ج ۱، ص ۱۹۸). دیگر از هرم بن حبان که چون اویس قرنی را دیدار کرد، بدو گفت: درود بر تو اویس قرنی! اویس پاسخ داد: درود بر تو ای هرم بن حبان! من تو را از صفت تو شناختم، تو مرا چگونه شناختی؟ هرم پاسخ داد: روح من روح تو را شناخت؛ زیرا «أرواحُ المُؤمِنینَ تَشامُّ کَما تَشامُّ الخَیلُ، فَما تَعارَفَ مِنها ائتَلَفَ وَ ما تَناکَرَ مِنها اختَلَفَ» (همان منبع، ج ۱۰، ص ۲۰). البته مستملی بخاری در نقل ماجرای اخیر، سخنان هرم بن حبان و اویس قرنی را جابجا آورده است (بنگرید به: شرح التعرف، ج ۱، ص ۱۵۲ ـ ۱۵۳).

حدیث مورد نظر، در آثار عرفا انعکاس فراوانی دارد (برای نمونه بنگرید به: شرح التعرف، همانجا و ج ۲، ص ۸۴۲؛ کشف المحجوب، ص ۳۳۵ ـ ۳۳۶؛ مرصاد العباد، ص ۱۲۷، ۳۴۵، ۳۶۷، ۴۰۰؛ معارف، سلطان ولد، ص ۱۱۲ ـ ۱۱۳).

ما لِلتُّرابِ و رَبِّ الأربابِ (ص ۷۱): میبدی در تفسیر آیهٔ ﴿أرِني أَنْظُر إلیکَ ...﴾ (الأعراف/ ۱۴۳) و این که موسی (ع) پس از تجلی پروردگار بیهوش افتاد، از واقدی نقل می‌کند که فرشتگان خطاب به موسی (ع) گفتند: «ما لابنِ عِمرانَ و سُؤالِ الرُّؤیَةِ؟ و ما للتُّرابِ و رَبِّ الأربابِ؟» (کشف الاسرار، ج ۳، ص ۷۲۶). در این تفسیر، عبارت مورد نظر صریحاً قول فرشتگان تلقی شده است؛ عزالدین محمود کاشانی هم می‌گوید که این ندا از ملأ اعلیٰ آمد (بنگرید به: مصباح الهدایة، ص ۲۱۰). اما از مقایسهٔ نمونه‌های فراوان این عبارت در متون مختلف بر می‌آید که تعبیر و اصطلاحی است که در مقام مقایسه و تقابل دو چیز که فاصلهٔ

Marfat.com

بسیاری با هم دارند، به کار می‌رود و حکم ضرب المثل پیدا کرده است. علاءالدولهٔ سمنانی در مقایسهٔ سالکی که در اثر رفع حجابهای جسمانی در آغاز شهود، شطح بر زبان می‌راند و عارف کاملی که هنگام برخورداری از تجلیات حق، اظهار عجز و مسکنت می‌کند، چنین می‌گوید: «اگر آن حجبات دفعةً واحدةً از همهٔ وجود بیننده مرتفع شود و نعوذ باللّه محفوظ ولایت نباشد، در بدایت مشاهده، نعرهٔ «سُبحاني ما أعظَمُ شَأني» از همهٔ وجدش برآید ... اما اگر پروردهٔ عنایت باشد و در حجر ولایتش تربیت بکمال داده، چون به شرف تجلیات صفات حق مشرف شود، به زبان عجز و مسکنت از سر نیاز تمام آواز برآرد که أنا التُّرابُ و أنتَ رَبُّ الأرباب» (مصنفات فارسی، ص ۱۶۱).

سعدی هم گوید: «آری جوانمردا! ما للتّراب و ربّ الأرباب؛ آب و خاک را با ذات پاک چه کار؟ لم‌یکن را با لم‌یزل چه پیوند؟ ظلوم جهول را با سبّوح قدّوس چه اتّصال؟» (کلیات، ص ۳۰، «مجالس پنجگانه»).

افلاکی نیز در مقدمهٔ کتاب خود می‌گوید هدف از نگارش این کتاب، شرح کرامات عارفان است بقدر فهم مبتدیان؛ و گرنه آن کرامات کجا و ادای حق مطلب کجا؟ «هیهاتَ أینَ الثّریّا مِن الثَّریٰ و أینَ المِصباحُ مِن الصَّباحِ، و ما لِلتّرابِ و ربِّ الأربابِ؟» (مناقب العارفین، ج ۱، ص ۵). برای نمونه‌های دیگر از کاربرد این عبارت بنگرید به: مجموعه آثار فارسی احمد غزالی، ص ۱۷۸؛ شروح سوانح، ص ۳۸؛ شرح شطحیات، ص ۲۱۱ و ...).

مَن تَقَرَّبَ إلَیَّ ذِراعاً (ص ۳۳): بخشی است از حدیث قدسی که بخاری به واسطهٔ ابوهریرة، احمد بن حنبل به واسطهٔ مالک بن انس و نیز ابوذر غفاری از پیامبر (ص) روایت کرده است. متن حدیث به روایت بخاری چنین است: «أنا عِندَ ظَنِّ عَبدي بي و أنا مَعَهُ إذا ذکَرَني، فإن ذَکَرَني في نَفسِهِ ذَکَرتُهُ في نَفسي و إن ذَکَرَني في مَلَإٍ ذَکَرتُهُ في مَلَإٍ خَیرٌ مِنهُم. و إن تَقَرَّبَ إلَیَّ بِشِبرٍ تَقَرَّبتُ إلیهِ ذِراعاً وَ إن تَقَرَّبَ إلَیَّ ذِراعاً تَقَرَّبتُ إلیه باعاً و إن أتاني یَمشي أتَیتُهُ هَروَلَةً» (الصحیح، ج ۴، ص ۲۷۸، «کتاب التوحید، باب ما یذکر في الذّات و النّعوت و أسامي اللّه»)؛ «من همانم که بنده‌ام گمان دارد؛ با او هستم هرگاه که مرا یاد می‌کند. اگر در دل خود نهانی یادم کند، نهانی یادش کنم و اگر در انجمن آشکارا یادم کند، در انجمنی نیکوتر یادش کنم. اگر به اندازهٔ یک وجب به من نزدیکی جوید، بقدر یک گز به او نزدیکی جویم و اگر یک گز به من نزدیک شود، یک رش به او نزدیک شوم و اگر به سویم گام بردارد، به سویش دوان آیم.»

متن روایتهای دیگر اندکی با متن فوق تفاوت دارد (بنگرید به: المسند، ابن حنبل، ج ۲، ص ۳۱۵؛ ج ۳، ص ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۵۳؛ ج ۴، ص ۴۰، ۱۰۶؛ ج ۵، ص ۱۵۵، ۱۶۹).

مرحوم مجلسی بخشی از این حدیث را بدون ذکر سند، ضمن بررسی حدیث دیگر، به عنوان شاهدی بر فزونی الطاف حق در اثر عبادت عبد و نیز شاهدی بر تقرب معنوی آورده است (بحار الأنوار، ج ۸۷، ص ۱۹۰؛ ج ۳، ص ۳۱۳).

حافظ ابونعیم اصفهانی حدیث مزبور را ضمن احادیث منقول از عبدالرحمن بن مهدی آورده (حلیة الأولیاء، ج ۹، ص ۲۷) و میبدی هم به آن اشاره کرده است (کشف الاسرار، ج ۱، ص ۴۲۱).

Marfat.com

مَن عَشِقَ و عَفَّ و كَتَمَ و ماتَ ماتَ شَهيداً (ص ۹۶): این عبارت به عنوان حدیث شهرت یافته و با اندک تفاوتی از ابن عباس و عایشه نقل شده، اما سلسلهٔ سند و راویان آنها محل اشکال و ضعف است و بالإجمال کسی آن را صحیح و حتی حَسَن ندانسته است (فیض القدیر، ج ۶، ص ۱۷۹؛ الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۷۶؛ سلسلة الأحادیث الضعیفة، ج ۱، ص ۴۰۲ ـ ۴۰۸).

صرف نظر از مسألهٔ سند، محتوای آن نیز محل مناقشه واقع شده است؛ برخی عشق مذکور در آن را عشق مادی و غریزی غیر قابل توجیه تلقی کرده‌اند، برخی عشق انسانی از نوع حبّ عذری، و برخی عشق الهی. ابن قیم با تلقی نوع اول و بدون هیچ گونه تأویلی گفته است: شهادت شروطی دارد که هیچیک از آن شروط در کشتهٔ عشق موجود نیست. وی اضافه کرده شهادت دو نوع است: شهادت خاصه یعنی في سبیل الله، و شهادت عامه که بنا بر آنچه در «صحیح حدیث» آمده مطعون، مبطون، مجنون، حرق و غرق (کشته شده توسط طاعون، درد شکم مثل نفاس زنان یا استسقا، دیوانگی، آتش‌سوزی و غرق شدن) است. کشتهٔ عشق جزو هیچکدام آنها نیست، بلکه عشق بالاترین فساد قلب و خمر روح است که انسان را از یاد خدا باز می‌دارد؛ لذا مثل روز روشن است که این سخن نمی‌تواند حدیث پیامبر باشد (زاد المعاد، ج ۳، ص ۳۰۶ ـ ۳۰۷ و رسالهٔ المنار، ص ۶۳ از ابن قیم، به نقل از سلسلة الأحادیث الضعیفة، ج ۱، ص ۴۰۷ ـ ۴۰۸؛ نیز در تلقی مادی بنگرید به: روضة المذنبین، ص ۱۲۵ ـ ۱۲۶).

دکتر عبدالحسین زرین‌کوب از معاصران، عقیده دارد که این حدیث در تفسیر «حبّ عُذری» است (از کوچه رندان، ص ۲۵۲). حبّ عذری عشق انسانی آمیخته به عفت و پاکدامنی است که عاشق و معشوق در آن به وصال نمی‌اندیشند، بلکه خود عشق بالاترین ارزش و اهمیت را داراست.

عرفای اسلامی هم مانند مستملی بخاری حدیث مزبور را در وصف عاشقان حق دانسته معتقدند که کشتهٔ محبت والامقام‌ترین شهیدان است و محال است که کشتهٔ کافران و کشتهٔ شیر و آب و آتش شهید باشد، اما کشتهٔ حق شهید نباشد (شرح التعرف، ج ۴، ص ۱۴۱۸ ـ ۱۴۱۹).

روزبهان بقلی با نظر تأویلی و بیان شاعرانه سعی کرده میان معنای واقعی و منطقی شهادت به وسیلهٔ شمشیر و آتش ـ که در صحاح بدانها اشاره شده ـ و معنای مجازی و عارفانهٔ آنها یعنی غیرت عاشق و سوختن معشوق به آتش عشق، پیوندی ایجاد کند و به نوعی شرط شهادت را که محل اشکال امثال ابن قیم بوده، بر طرف سازد: «... اما حدیث کتمان از اشارت سید عاشقان، تسویت احتراق جان است تا به آتش عشق نیک نیک بسوزد که تف آتش عشق بنشیند. عاشق اگر درِ عشق بکوبد، از آن شهیدش خوانند که به سیف غیرت در منزل ابتلا کشته شود، و به آتش عشق و به احتراق در کتمان سوخته شود (عبهر العاشقین، ص ۲۵).

صرف نظر از خدشه‌دار بودن اسناد این حدیث، متفاوت بودن سبک و سیاق زبانی و فکری آن با احادیث نبوی، و برداشتهای مختلف از نوع عشق مطرح در آن، حدیث مزبور در آثار ادبی و عرفانی به کرّات آمده و برداشتهای هنری زیبایی از آن صورت گرفته است. در رباعی دلنشینی از ابوسعید ابوالخیر می‌خوانیم:

Marfat.com

یک نیم رُخَت ألستُ منکم ببعید　　یک نیم دگر إنّ عذابي لَشَدید
بر گِرد رُخَت نبشته یحیي و یمیت　　مَن ماتَ من العشق فَقَد ماتَ شهید

(سخنان منظوم ابوسعید، ص ۴۲ ش ۲۹۰)

شیخ احمد جام ژنده‌پیل نیز در تعابیر سوزناکی می‌گوید: «مَثَل دوستان خدای عزّ و جلّ چون مَثَل قربان است و مَثَل عشق چون آتش است. اگر چه قربان نیکو باشد، تا به آتش بریان نکنی، پیش ملوک نتوان برد. همچنین همهٔ دل عزیزان عزیز است و به کارد مجاهدت قربان کرده‌اند؛ و لیکن هر چه به آتش عشق، بریان نکرده‌اند، خوان ملوک را نشاید. دل را باید که به بندِ لطف ببندند، و به کارد مجاهدت بکُشند، و به نور محبت برافروزند، و به آتش عشق بسوزند؛ آنگه آن خبر که صاحب شریعت گفته است، او را درست آید که «مَن عَشِقَ و عَفَّ و کَتَمَ ثُمَّ ماتَ، ماتَ شَهیداً».» (انس التائبین، ص ۲۱۸).

برای نمونه‌های دیگر در عرفان و ادبیات بنگرید به: تمهیدات، ص ۹۶؛ عبهر العاشقین، ص ۹، ۱۴۲؛ انس التائبین، ص ۲۱۰؛ التصفیة فی احوال المتصوفة، ص ۲۰۹، ۳۸۶؛ ... .

مِنهُ بَدا و إلَیهِ یَعودُ (ص ۲۴۱): «از او آغاز می‌شود و بدو باز می‌گردد.» امیرالمؤمنین علی (ع) در بیان مبدأ و معاد می‌فرماید: «یَعودُ فیهِ (في الله) ما هُوَ أبداهُ»: «آنچه که خداوند آفرینش آن را آغاز کرده، به او باز می‌گردد» (نهج البلاغة، ص ۷۴۲، «خطبهٔ ۲۲۸ در توحید»).

اسحاق قمی از امام محمد باقر (ع) راجع به معاد سؤالاتی کرد و حضرت در پاسخ مبسوط وی چند جا به مضمون عبارت مورد نظر اشاره فرمود: «عادَ کُلُّ شَیءٍ إلیٰ عُنصُرِهِ الأوّلِ الّذي مِنهُ ابتَدَأَ»؛ «کُلُّ شَیءٍ یَعودُ إلیٰ جَوهَرِهِ الَّذي مِنهُ بَدا» (بحار الأنوار، ج ۵، ص ۲۴۸؛ نیز بنگرید به: ص ۲۳۱)

از امام صادق (ع) نیز نقل شده که خداوند سه نوبت در روز و سه نوبت در شب خود را می‌ستاید و در ضمن این ستایش می‌فرماید: «إنّي أنا اللّهُ بَديءُ کُلِّ شَیءٍ و إلَیَّ یَعودُ» (الأصول من الکافي، ج ۲، ص ۵۱۵). امام صادق سپس می‌فرماید. هر کس خداوند را به الفاظی که خودش خود را ستوده، بستاید و مجد و بزرگی‌اش را یاد کند، اگر در حال شقاوت بوده باشد، خداوند او را به سعادت باز می‌گرداند (همان منبع، ج ۲، ص ۵۱۶). این ذکر عیناً در نماز شب پایان ماه رمضان نیز وارد شده است (بنگرید به: تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۸۰).

مُوتوا قَبلَ أن تَمُوتُوا (ص ۵۶): «بمیرید پیش از آنکه بمیرید.» در میان صوفیه مشهور به حدیث است؛ اما سندی ندارد. ابن حجر آن را از موضوعات دانسته (اللؤلؤ المرصوع، ص ۹۴) و مجلسی بدون آنکه سندی ارائه دهد، به عنوان حدیث مشهور از آن یاد کرده است. وی در تبیین زهد و عدم دلبستگی به دنیا، و در واقع شباهت زهد به موت می‌گوید: انسان وارسته و زاهد از همه چیز بی‌نیاز است؛ همچون میّتی که به چیزی نیاز ندارد و شهوات نفسانی او بکلّی از میان برداشته شده است؛ از این رو در حدیث مشهور آمده «موتوا قَبلَ أن تَموتوا» (بحار الأنوار، ج ۷۲، ص ۵۹). او در جلد ۶۹، ص ۳۱۷ هم عبارت مزبور را با فعل

Marfat.com

مجهول «کما قیلَ» بدون تصریح بر حدیث بودنش آورده است.

سنایی در همین معنی می‌گوید:

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می‌زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

چنانکه عطار نیز گوید:

چون زیستن تو مرگ تو خواهد بود — نامُرده بمیر تا بمانی زنده

و مولانا که میراث‌بر هر دو آنهاست، می‌گوید:

بهر این گفت آن رسول خوش‌پیام — رمزِ موتوا قبلَ مَوتٍ یا کرام
همچنانکه مرده‌ام من قبل موت — زان طرف آورده‌ام این صیت و صوت

(مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۴ ـ ۷۵۵)

سِرِّ موتوا قبلَ موتٍ این بود — کز پس مردن غنیمتها بود

(مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۷)

نُصِرتُ بِالصَّبا و أُهلِکَت عادٌ بِالدَّبورِ (ص ۲۵۰): حدیث نبوی است که اهل سنت غالباً از طریق شعبة، از حَکَم، از مجاهد و او از ابن عباس روایت کرده‌اند (الصحیح، البخاري، ج ۱، ص ۱۸۳، «أبواب الاستسقاء»؛ ج ۲، ص ۲۱۰، «کتاب بدء الخلق»؛ الصحیح، مسلم، ج ۲، ص ۶۱۷، «کتاب الاستسقاء»؛ المسند، ابن حنبل، ج ۱، ص ۲۲۸، ۳۲۴، ۳۴۱ و ۳۵۵؛ السنن، النسائي، ج ۲، ص ۴۰ ـ ۴۱، «باب ۲۴»).

حدیث مزبور در منابع شیعی از امام جعفر صادق (ع) به نقل از پدران بزرگوارش روایت شده است و مرحوم مجلسی آن را از مفاتیح الغیب، الدر المنثور، شهاب الاخبار و النوادر راوندی آورده است (بحار الأنوار، ج ۱۱، ص ۳۶۳؛ ج ۱۹، ص ۱۸۳؛ ج ۶۰، ص ۴، ۱۶ و ۲۰).

«صبا» بادی است که در بهار از سمت مشرق می‌وزد؛ این باد در عرفان هویت نمادین دارد و نفحات رحمانی است که از زیر عرش برمی‌خیزد. «دبور» باد مقابل صباست. در شأن صدور حدیث نبوی مورد بحث نوشته‌اند که خداوند در جنگ خندق به دعای پیامبر، فرشتگان را همراه باد صبا فرستاد تا طناب خیمه‌های دشمنان را بریدند و میخها برکندند و آتشها کشتند. خیمه‌ها فرو افتاد، دیگها برگشت و سنگریزه‌ها بر صورت دشمنان پاشید؛ رعبی در دلهاشان پدید آمد و سبب شد از معرکه بگریزند و پیامبر فرمود «من به واسطهٔ باد صبا نصرت داده شدم و قوم عاد به وسیلهٔ باد دبور هلاک گشتند.» (مدارج النبوة به نقل از لغتنامه، ذیل صبا؛ نیز بنگرید به: خلاصهٔ سیرت رسول الله، ص ۱۹۷).

قاضی قضاعی در شرح حدیث مورد نظر، یاری پیامبر را توسط باد صبا در جنگ با ابوسفیان ذکر کرده است (ترجمهٔ شرح شهاب، ص ۲۵۵). او در همانجا به نحوهٔ هلاک شدن قوم عاد که پس از نوح ـ علیه السلام ـ بودند، می‌پردازد. در قرآن کریم نیز به هلاکت قوم عاد توسط باد اشاره شده است (بنگرید به: آیهٔ ۴۱ سورهٔ ذاریات؛ آیهٔ ۱۹ سورهٔ قمر).

Marfat.com

هٰؤُلاءِ في الجَنَّةِ و لاأُبالي و هٰؤُلاءِ في النّارِ و لاأُبالي (ص ۳۰۲): مجلسی از تفسیر عیاشی نقل می‌کند که امام صادق (ع) فرمود: خداوند چون گل آدم را سرشت، مشتی از کتف راست او برداشت و در صلبش قرار داد و گفت: «**هٰؤُلاءِ في الجَنَّةِ و لاأُبالي**» یعنی اینان در بهشتند و باکی ندارم؛ و مشتی دیگر از کتف چپش برگرفت و در صلبش نهاد و گفت: «**هٰؤُلاءِ في النّارِ و لاأُبالي و لاأُسأَلُ عَمّا أفعَلُ**» یعنی اینان در جهنّمند و باکی ندارم و از آنچه می‌کنم بازخواست نمی‌شوم (بحار الأنوار، ج ۵، ص ۲۵۵؛ برای شکلهای دیگر حدیث بنگرید به: ج ۵، باب «الطينة و الميثاق»). احمد بن حنبل می‌گوید: پیامبر (ص) آیهٔ اصحاب الیمین و اصحاب الشمال را خواند و دو مشت خاک به دستانش گرفت و گفت: این در بهشت است و باکی ندارم، و این در آتش است و باکی ندارم (المسند، ج ۵، ص ۲۳۹).

میبدی ضمن آنکه صورت دیگر این حدیث را آورده، به ترجمه و توضیح آن نیز پرداخته است: «**هٰؤُلاء لِلجَنَّةِ و لاأُبالي و هٰؤُلاءِ لِلنّارِ و لاأُبالي**» ... یعنی از ملامت‌کنندگان باک نیست و رسد ما را هر چه کنیم و در آن پشیمانی نیست؛ لختی اهل سعادت بی‌هیچ موافقت و لختی اهل شقاوت بی‌هیچ مخالفت. هٰؤُلاءِ لِلجَنَّةِ و لا أُبالي بِجَفائِهِم و هٰؤُلاءِ لِلنّارِ و لا أُبالي بِوَفائِهِم؛ نه به این وفا ما را سود است، نه به آن جفا ما را زیان ... (کشف الاسرار، ج ۱، ص ۵۷۱). در بارهٔ این حدیث همچنین بنگرید به: فیض القدیر، ج ۲، ص ۲۳۵ ـ ۲۳۶؛ النهایة، ج ۱، ص ۱۵۶.

هَل مِن مَزيدٍ (ص ۴۸): در قرآن آمده است که: ﴿**يَومَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَل امتَلَأْتِ و تَقُولُ هَل مِن مَزيدٍ**﴾ (ق/ ۳۰): «روزی که به دوزخ گوییم آیا پر شدی؟ گوید آیا بیش از این هست؟» و در حدیث نبوی حسن، صحیح و غریبی که ترمذی از طریق انس بن مالک از پیامبر (ص) روایت کرده است، می‌خوانیم: «**لاتَزالُ جَهَنَّمَ تَقولُ هَل مِن مَزيدٍ، حَتّىٰ يَضَعَ فيها رَبُّ العِزَّةِ قَدَمَهُ فَتَقولُ قَط قَط و عِزَّتِکَ، و يُزوىٰ بَعضُها إلىٰ بَعضٍ**»: «جهنم دائماً می‌گوید آیا بیشتر از این هست؟ (نشانهٔ سیری‌ناپذیر بودن او در بلعیدن گناهکاران) تا آنکه خداوند عزت، گام خویش در جهنم می‌نهد؛ پس جهنم می‌گوید: نه نه! قسم به عزت تو که هرگز نمی‌خواهم (نشانهٔ خودداری او از پذیرفتن گناهکاران)؛ و بخشی از جهنم در بخشی دیگر در هم پیچیده می‌شود.» (الصحیح، ج ۱۲، ص ۱۵۹ ـ ۱۶۰، «کتاب تفسیر القرآن، باب ۵۰»، حدیث ۳۲۸۵).

ترمذی صورت رایج‌تری از حدیث فوق را از طریق ابوهریرة نیز نقل کرده است که: «**يُقالُ لِجَهَنَّمَ هَل امتَلَأْتِ؟ و تَقولُ هَل مِن مَزيدٍ؟ فَيَضَعُ الرَّبُّ قَدَمَهُ عَلَيها فَتَقولُ قط قط**» (الصحیح، ج ۱۲، حاشیهٔ ص ۱۶۰).

مولانا در توصیف این حالت جهنم و متأثر از حدیث اخیر می‌گوید:

سنگها و کافران سنگدل — اندر آیند اندر او زار و خجل
هم نگردد ساکن از چندین غذا — تا ز حق آید مر او را این ندا
سیر گشتی سیر؟ گوید نی هنوز — اینْت آتش، اینْت تابش، اینْت سوز!
عالَمی را لقمه کرد و در کشید — معده‌اش نعره‌زنان هل من مزید
حق قدم بر وی نهد از لامکان — آنگه او ساکن شود از کُن فکان

(مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۷۷ به بعد)

Marfat.com

بخش مورد نظر حدیث، یعنی «هل من مزید» از کثرت استعمال، حالت ضرب المثل و کنایه پیدا کرده است که در مقام فزون‌خواهی و سیری‌ناپذیری به کار می‌رود. برای شکلهای مختلف حدیث بنگرید به: (المسند، ابن حنبل، ج ۳، ص ۱۳؛ الصحیح، البخاري، ص ۱۲، «کتاب الإیمان»؛ ص ۷، ۲۵، «کتاب التوحید»).

و اشَوقاهُ إلىٰ لِقاءِ إخواني (ص ۲۷۱): «چه اشتیاقی به دیدار برادرانم دارم!» در میان صوفیه شهرت حدیث دارد (بنگرید به: کشف الاسرار، ج ۳، ص ۵۴۵) و شبیه جمله‌ای است که در حدیث «إنّي لَأَجِدُ نَفَسَ الرَّحمٰنِ مِن جانِبِ اليَمَن» در بارهٔ اویس قرنی ذکر شد. سلطان ولد پسر مولانا می‌گوید:

مصطفی کو بود سلطان رُسُل — مهدی و هادی و سالار سُبُل
بانگ «واشوقا» همی زد از وَلا — در لقا و وصل اخوان صفا
همچنین در عشق آن ویس قرن — می‌کشید آن شاه دین بو از یمن
بوی حق را از یمن خوش می‌کشید — بر امید وصل آن سلطان دید

(رباب‌نامه، ص ۲۳۰؛ نیز بنگرید به: معارف، ص ۲۵۳)

و جُعِلَت قُرَّةُ عَيني في الصَّلٰوةِ (ص ۱۱۵، ۱۷۱، ۲۴۹): بنگرید به: «حُبِّبَ إلَيَّ مِن دُنياكُم ثَلاثٌ».

و عَلىٰ عِبادِ اللّهِ الصّالِحينَ (ص ۳۰۴): بنگرید به: «السَّلامُ عَلَيكَ أيُّها النَّبيُّ».

و قُرَّةُ عَيني في الصَّلٰوةِ (ص ۱۷۱): بنگرید به: «حُبِّبَ إلَيَّ مِن دُنياكُم ثَلاثٌ».

و لا أُذُنٌ سَمِعَت (ص ۲۵۲): بنگرید به: «فيهِ ما لا عَينٌ رَأَت».

يا عَلِيُّ أنا و أنتَ أَبَوا هٰذِهِ الأُمَّةِ (ص ۳۵، پاورقی ۱): محمدتقی مجلسی در موارد متعددی به این حدیث اشاره کرده است؛ از جمله در باب «صلهٔ رحم» به حق والدین در نسب ظاهری و دنیوی مردم پرداخته، می‌گوید آنها سبب حیات دنیوی انسان شده‌اند و باید حقّشان ادا شود. حضرت رسول اکرم (ص) و علی (ع) نیز پدران معنوی این امّت هستند و سبب وجود و علت غایی همهٔ موجودات گشته‌اند (بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۱۱۶؛ نیز بنگرید به: ج ۱۶، ص ۹۵، ۳۶۴؛ ج ۲۳، ص ۱۲۸، ۲۵۹؛ ج ۲۶، ص ۲۶۴، ۳۴۲؛ ج ۳۶، ص ۶، ۹، ۱۱، ۱۴، ۲۵۵؛ ج ۳۸، ص ۹۲، ۱۵۲؛ ...).

حدیث مورد بحث در منابع اصلی حدیث شیعی و سنی نیامده است. حکیم ناصر خسرو قبادیانی شاعر قرن پنجم هجری آن را به صورت کاملتری در آثار خود آورده است:

«أنا و أنتَ يا علي! أبَوا هٰذِهِ الأُمَّةِ، لَعَنَ اللّهُ مَن أعنىٰ والِدَيهِ»: «من و تو، ای علی! پدر و مادر این امت

Marfat.com

هستیم؛ خدا لعنت کند کسی را که پدر و مادرش را بیازارد» (جامع الحکمتین، ص ۲۰۹). او سپس در تأویل حدیث می‌گوید همچنان که جسم انسان پدر و مادری دارد و مادر غذایی را که پدر می‌آورد، خورده تبدیل به غذای مناسب کودک یعنی «شیر» می‌کند و با آن وی را می‌پروراند، نفس ما نیز پدر و مادری دارد. پدر نفسانی ما پیامبر است که غذای روح ما یعنی قرآن را از جانب خدا آورده است، امّا ما به سبب ضعف خود نمی‌توانیم حقایق آن را دریابیم. لذا مادر نفسانی که وصیّ پیامبر است، به کمک تأویل مَثَل‌ها و رمزهای قرآن را جدا می‌کند و با عبارتهای لطیف چنان باز می‌گوید که نفس ضعیف ما آن را درمی‌یابد (همان منبع، همانجا؛ نیز بنگرید به: وجه دین، ص ۲۸۳).

Marfat.com

Marfat.com

۳. فهرست توضیحی اشعار فارسی

آتش آن نیست که بر شعلهٔ او خندد شمع (حافظ) ۱۸۱
آتش بیار و خرمن آزادگان بسوز (سعدی) ۱۸۱
آخر چو گل دهن به شکرخنده باز کرد..... ۷
آدم آورد درین دیر خراب‌آبادم (حافظ)..... ۱۵۳
آرام مگیر تا توانی ای دل..... ۱۲۹
آرزو وانگه فزون از خود چه مشکل محنتیست . ۸۷
آسمان و زمین گرفت این نور (اوحدی مراغه‌ای) ۲۳۰
آفتاب از نور رویت لمعه‌ای ۳۰۱
آفتاب رخش ظهور گرفت (اوحدی مراغه‌ای). ۲۲۴
آلوده نشد هیچ‌گهی دامن نازش (امیرخسرو دهلوی) ..... ۸۸، ۱۰۱
آن پادشاه اعظم در بسته بود محکم (مولوی). ۲۴۵
آنجا چو رسیدم من آنجا همه او دیدم (سعدی) ۱۴۱
آنجا که تویی نه بامدادست و نه شام (فخرالدین عراقی: لمعات)..... ۱۸۹
آنجا که یار پردهٔ عزّت فرو هلد..... ۱۱۱
آنچنانم به بویت ای گل مست (اوحدی مراغی) ۲۰۴
آنچه پنداشتی که هستی بود..... ۸۶
آن خراباتهای بی ره و رو ۱۳
آن در قدح ماست که می‌جُست سکندر..... ۲۷۲
آن را که بخود وجود نبوَد (فخرالدین عراقی: لمعات) ۲۲۳
آن را که فراق می‌پسندی (سعدی) ۱۷۹
آن شد که روز ما ز ستم تیره رنگ بود..... ۷
آن شناسد حدیث این دل مست (اوحدی مراغه‌ای) ۱۹۷
آن عهد شد که چون گل رعنا به خون دل ۷
آنکس که اسیر این مقامست ۲۲۵
آن کس که ز شهر آشنایست (نظامی: لیلی و مجنون) ۱۱
آنکس که همه عینست عینش به چه کار آید... ۲۷۰
آنکه گویند به عالم شب قدری باشد (سعدی ـ با تغییر) ۱۸۷
آن می که تو دردادی وین عقل که ما راست (مولوی) ۴۶
آن نقطه که آخرین دورست ۲۲۳
آن یار که در صومعه جستی و ندیدی..... ۱۷۸
آن یار همانست اگر جامه بدل کرد (مولوی)

Marfat.com

..... ۱۵۵، ۲۶۹
آه دهن دریدهٔ من فاش کرد راز (سلمان ساوجی)
..... ۶۱
آه کز عشق تو می‌سوزیم و نیست (اوحدی مراغه‌ای) ۱۰۸
آیا تو کجا و ما کجاییم (نظامی: لیلی و مجنون) ۱۶۹
ابتلایی ضرورتست اینجا (اوحدی مراغه‌ای)... ۹۷
اجزای وجودم همگی دوست گرفت (مولوی).. ۴۸
احکام عقل و عشق به یک جای نشنوند (سعدی)
..... ۸۲
از آب روی حسنت بود آنکه خاک آدم..... ۳۰۶
از آن لب شکربن تو وعده‌های دروغ (مولوی) . ۹۳
از اشارات غمزه هر که نکرد..... ۱۹۸
از امروز کاری به فردا ممان (فردوسی) ۱۲۸
از برای عاشقست این چشم و روی و غنج و ناز (اوحدی مراغه‌ای) ۷۴
از بند نصیب خویش برخیز (عطار) ۱۹۷
از خطای خطست اگر دو نبشت (اوحدی مراغه‌ای)
..... ۲۱۶
از خلاف آمد عادت بطلب کام که من (حافظ) ۱۰۵
از دست چه سود اگر نه زلفت پیچد.... ۱۱۰، ۲۴۸
از دل و جان برآی تا برود (اوحدی مراغه‌ای). ۲۳۱
از دوست، قاصدی که خبر می‌برد به دوست . ۱۲۱
از سَبَق غمزه‌اش فهم اشارات کرد..... ۲۴۳
از ضعف خیالت به سرم راه نیابد..... ۶۱
از عشق توبه کی کند آن دل که در ازل..... ۱۵۵
از عقل در عذابم و او خود ز خانه است..... ۶۰
از غایت ظهور عیانش پدید نیست ۴۳
از ما چو آشنایان برداشتند دل را..... ۱۸۳
از هر چه بگویمت فزونی ای دل..... ۳۰۵
از هویدایی نهانتر از نهان..... ۱۵۲
اسمی که حقیقت مسمّاست (فخرالدین عراقی)
..... ۱۱۹
اشتر ما چو عف کند جمله علف تلف کند.... ۱۳۶
اصل نُه چرخ و سه موالیدم ۲۳۲
افسانه‌های خسرو و شیرین ز حد گذشت ۱۹۰
افغان مغان دردنوش از غم تو ۳۰۲
اگر از کاسهٔ چشمش بچشی جرعهٔ جمع ۲۷۸
اگر جنازهٔ سعدی به کوی دوست برآرند..... ۹۵
اگر جویای عشقی درد باید..... ۱۳۲
اگر چنانچه تو خود خون من بخواهی ریخت.. ۹۷
اگر چه روغن بادام از بادام می‌زاید (مولوی)
..... ۱۶۳، ۲۷۲
اگر داری سر این پای درنه (عطار)..... ۲۱۲
اگر رضای تو ای دوست نامرادی ماست (سعدی)
..... ۹۸
اگر عاشق نماندی در جدایی ۱۲۲
اگرم هیچ نباشد نه به دنیا نه به عقبی (سعدی) ۱۶۶
اگر نه بهر شرعستی کمر بگشایدی جوزا (سنایی)
..... ۲۷۴
الّا برِشاه شمس تبریز (مولوی)..... ۱۳۵
الحق همگرف مرغی کز تو دو کون پر شد (عطار)
..... ۱۹۹، ۲۴۵
القصّه باز کرد ز هم زلف عنبرین ۲۰۰
امروز و پریر و دی و فردا (فخرالدین عراقی: لمعات)
..... ۱۵۵، ۱۹۰
امّید بهشت و بیم دوزخ ۱۶۸
اندر آیینه هیچ ننماید (اوحدی مراغه‌ای)..... ۲۸۱
انس با عالم الهی گیر..... ۲۷۸
انگور کسی خورد که دستش نبود..... ۴۱
او را به چشم پاک توان دید چون هلال (حافظ)
..... ۱۱۰
اوّل وفا نمودی چندان که دل ربودی (سعدی) ۱۸۰
او ناله همی کرد و منش می‌گفتم..... ۲۰۶
اهل دانش که بر اطوار حقایق رفتند ۳۰۶
ای آشنای کوی محبّت صبور باش (سعدی)... ۶۹

Marfat.com

ای بر سر هر پشته از عشق تو صد کشته (مولوی ـ با تغییر) ۸۰
ای بیضهٔ مرغ لامکانی که تویی ۹۰
ای پیشروِ مردی امروز تو برخوردی (مولوی). ۱۲۸
ای حسن تو در مملکت صورت و معنی ۱۹۳
ای حسن تو روز افزون آخر چه کمالست این (فخرالدین عراقی) ۱۶
ای خنک آن شب که جهان بی‌تو بود (نظامی: مخزن‌الاسرار) ۱۸۹
ای در دل هر کسی ز مهرت تابی (مولوی) ۶۸
ای دل پس زنجیر چو دیوانه نشین (فخرالدین عراقی) ۱۴۹
ای روی درکشیده به بازار آمده (عطار) ۱۶۱
ای ز خود بیخبر چه می‌طلبی؟ ۲۲۰
ای شمع تو خیره چند بر خود خندی (مولوی) ۲۱۲
ای کاج برفتادی برقع ز روی لیلی (سعدی) ..... ۸۰، ۱۷۹
ای کاج که در پای سگان تو شوم گرد ۱۰۲
ایمن مشو که مرکب مردان مرد را ۲۱۵
این آب زندگانی از آن حوض کوثرست (سعدی) ۳۰۳
این آن سر کوی بود کاوّل (فخرالدین عراقی) ۹
این ابر نم گرفته ز دریای بیکران (کمال‌الدین اسماعیل) ۲۲۰
ای نالهٔ پیر خرقه‌پوش از غم تو (ابوسعید ابوالخیر) ۳۰۲
این بَوازی گران هَنکامه مانی (باباطاهر) ۲۹۳
این بوی روحپرور از آن خوی دلبرست (سعدی) ۱۷۵
اینجا حلول کفر بود و اتّحاد هم (عطار) ۱۵۹
این جدایی ز کندی روش است (اوحدی مراغه‌ای) ۲۲۲
این شرح بینهایت کز عشق بازگفتند (حافظ) ... ۶۴
این طرفه که او من شد و من او و دگر بار (فخرالدین عراقی) ۱۳۸
این عشق به تنگنای دل راه نبرد (کمال‌الدین اسماعیل) ۳۸
این کوی قلندرست و میدان هلاک (منسوب به خیام) ۱۵۹
این نیست تناسخ، سخن وحدت محض است (مولوی) ۲۷۹
این همه پروانه و دل شمع بود (نظامی: مخزن‌الاسرار) ۲۱۴
اینهمه نقشها که می‌بینی (اوحدی مراغه‌ای) .. ۲۸۹
اینهمه نقشهای پر نیرنگ (فخرالدین عراقی: لمعات) ۱۸۵
با توست عجب که می‌نگیرد دل تو ۱۲۷
با چنین لاله‌رخان روح چرا نفزایند (قاسم انوار ـ با تغییر) ۱۵۰
با خیالش خلوتی دارم که جان را بار نیست... ۱۸۳
باد با بوی سر زلف دلاویز تو بود ۲۵۰
باد بویی از دو زلفش وام کرد (اوحدی مراغه‌ای) ۲۴۰
بادی که نیست از سر کوی تو نیست باد (کمال خجندی) ۲۶۲
بار غم عشق را همچو ستون پای دار ۱۰۴
بارید به باغ ما تگرگی (نظامی: ملحقات لیلی و مجنون) ۶۲
با زاهدان مگویید احوال ذوق و مستی (حافظ) ۱۹۸
باز دانی که من چه می‌گویم (اوحدی مراغه‌ای) ..... ۱۴۵، ۲۰۰
باز غوغای او علم برداشت (اوحدی مراغه‌ای). ۲۴
بازم حفاظ، دامن همّت گرفت و گفت (سعدی). ۶۹
باش تا رنگ و بوی برخیزد (اوحدی مراغه‌ای)

Marfat.com

..... ۲۰۱
باش تا سرّ او شود پیدا (اوحدی مراغه‌ای)... ۲۶۸
باغ جهان زحمت خاری نداشت (نظامی: مخزن‌الاسرار)..... ۱۸۹
با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل (حافظ) ۱۰۰
با ماه گفتم کاینهمه حسن از کجا آورده‌ای (کمال خجندی)..... ۱۷۷
بامداد عاشقان را شام نیست (سعدی)..... ۱۹۳
با من ار می‌روی به جستن او (اوحدی مراغه‌ای) ۲۳۹
با همه رنگهاش یکرنگم ۲۷۵
با یار نو از غم کهن باید گفت ۱۷۸
بجز از عمر چه شاید که نثار تو کنند (سلمان ساوجی)..... ۲۹
بحر عشقش آتشی در ما فکند (شاه نعمت‌الله ولی) ۲۸۹
بحریست غیر ساخته از موجهای خویش (عطار) ..... ۱۵۲، ۲۸۰
بحقیقت بدان که بحر یکیست..... ۱۱۶، ۲۹۹
بدان مخسپ که در خواب روی او بینی (فخرالدین عراقی)..... ۲۴۲
برادرم، پدرم، اصل و فصل من عشقست (مولوی) ۸۴
بر پاره کاغذی دو سه خط می‌توان کشید (وحشی بافقی)..... ۲
بر خویش برون آمدنت چیزی نیست ۵۶
بر در تو مقیم نتوان بود..... ۲۲
بر سر بازار جانبازان منادی می‌زنم (حافظ) .. ۲۷۶
بر سر کوی آن یکی خاکم (اوحدی مراغه‌ای).. ۸۳
بر سریر فقر ما را شد مسلّم ملک عشق..... ۱۶۴
بر هم زده‌ای ز زلف و رخ رنگی خوش ۲۵۷
بسازیم برآسمان سُلّمی (سعدی) ۱۵۵
بسیار سر افکنده به شمشیر سیاست (امیرخسرو دهلوی)..... ۱۰۱
بسیار سفر باید تا پخته شود خامی (سعدی) . ۱۳۷
بشستم تختهٔ هستی سر عالم نمی‌دارم (مولوی) ۱۴۰
بشکست قلب دل را صف کافران غمزه (امیرخسرو دهلوی)..... ۶۶
بشکسته سر خلقی سربسته که رنجورم (مولوی) ۲۱۷
بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی (حافظ) ..... ۲۴۸، ۲۷۹
بعد ازین ای یار اگر تفصیل هشیاران کنی (سعدی) ۱۴۶
بعد ازین نیز که گردیم غبار..... ۴۴
بغیر صیقل خواری خلق ای زاهد ۲۸۹
بکش تا عیبجویانم نگویند (سعدی)..... ۹۶
بلای عشق عظیمست و لاابالی را (سعدی) ۷۴
بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی (حافظ) ۷
بُلعجب صورتی که از یک چیز ۲۹۹
بندهٔ پیر خراباتم که درویشان او..... ۱۷۳
بنگر آخر یکی به اسم و عدد..... ۱۱۶
بنماید تو را چنانکه تویی (اوحدی مراغه‌ای) . ۲۸۱
بوی پیراهن گمکردهٔ خود می‌شنوم (سعدی) .. ۱۰۴
به آب دیده وضوساز و عزم کویش کن..... ۱۱۴
به آفتاب توان دید کافتاب کجاست (فخرالدین عراقی)..... ۱۱۸
به اشارت حدیث خواهم گفت (اوحدی مراغه‌ای) ۱۴۳
به بارگاه تو دایم به یک شکم زاید (انوری) ... ۲۰۱
به تماشاگه زلفش دل شیدا روزی (حافظ) ... ۱۳۹
به تو رمزی بگفتم ار بشوی (اوحدی مراغه‌ای) ۲۴۴
به تیغم ار بزنی بیدریغ و برگردی (سعدی ـ با تغییر قافیه)..... ۷۶

Marfat.com

به جانان داد عاشق جان خود را ۹۵
به جان گر توان وصل جانان خرید ۹۷
به جرعهٔ تو سرم مست گشت نوشت باد (حافظ) ۳۰۷
به چشمی ناز بی‌اندازه می‌کرد (نظامی: خسرو و شیرین)..... ۲۷۷
به درویشی سری دارم که در پایت کشم لیکن (سلمان ساوجی)..... ۹۷
به دست هر که فتادست اگر مسلمانست (سعدی) ۲۳۶
به دیار کسان شدم ناگاه (اوحدی مراغه‌ای) .. ۲۹۷
به رغم مدّعیانم که منع عشق کنند (حافظ)... ۱۷۹
به رغم من برود هر زمان و در نظرم (اوحدی مراغه‌ای) ۳۱
به رنگی شو که رنگی برنگیرد..... ۶۷
به روی هر که نظر کرد روی دوست بدید ۱۲۸
به زیر لب سلامی کرده‌ای دوش ۱۴۲
به زیورها بیارایند وقتی خوبرویان را (سعدی) . ۱۰
به طاعتم طلبند و به عشرتم خوانند (امیرخسرو دهلوی)..... ۲۵
به طواف کعبه رفتم به حرم رهم ندادند (فخرالدین عراقی) ۱۳۰
به قمارخانه رفتم همه پاکباز دیدم (فخرالدین عراقی) ۲۸۵
به قیامت برم آن عهد که بستم با تو..... ۷۹
به کجا رود کبوتر که اسیر باز باشد (سعدی)... ۷۶
به کوی نفی فروشو چنانچه برنایی (عطار) ۴۰
به گرد دیدهٔ خود خاربندی از مژه کردم (امیرخسرو دهلوی)..... ۵۴
به معارج أنا الحق نرسی به پای منبر (کمال خجندی) ۲۸۵
به می سجّاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید (حافظ) ۱۳۰
به نفس همچو صبح جان بخشد (اوحدی مراغه‌ای) ۲۶۲
به نور روی تو دریافتم جمال تو را (فخرالدین عراقی) ۸۳
به هرچ از دوست وامانی چه زشت آن نقش و چه زیبا (سنایی) ۲۲۶
به هر سلاح که خون مرا بخواهی ریخت (سعدی) ۹۸
به هر سهوی که در گفتارم افتد (نظامی: خسرو و شیرین)..... ۱۲
به هر صفت که میسّر شود بکن جهدی (اوحدی مراغه‌ای) ۱۰۸
به یکی کردم از دو عالم روی (اوحدی مراغه‌ای) ۸۳
بیا بیا که زمانی ز می خراب شویم (حافظ)... ۱۲۴
بیا و بنگر اگر چشم خرده‌بین داری..... ۶
بیایمت که ببینم کدام زهره و یارا (سعدی) ... ۱۱۰
بیرون بر از مشام دماغم نسیم عقل..... ۱۴۷
بیقراری عشق شورانگیز (فخرالدین عراقی).... ۱۵
بی‌قفا روی نیست در خارج (اوحدی مراغه‌ای) ..... ۲۴۰، ۲۸۱
بیم آنست دمادم که چو پروانه بسوزم (سعدی). ۳۱
بینایی خویش را دوا کن ور نه ۹۱
بی‌واسطهٔ آب می و سنگ ملامت..... ۲۸۹
پایمال مرکبم کن وین بگو بهر دیت (امیرخسرو دهلوی)..... ۹۶
پرتو خورشید عشق بر همه تابد ولی (سعدی) ۲۴۹
پر دلی می‌باید و مردانه‌ای..... ۹۴
پرده بردار تا ببینی خوش (اوحدی مراغه‌ای). ۱۴۱
پرّ ملایک هیزمست آنجا که عشقش شعله زد (امیرخسرو دهلوی) ۱۶۸
پسرا ره قلندر سزد ار به من نمایی (فخرالدین عراقی) ۴۳

Marfat.com

پسر کو ندارد نشان پدر..... ۲۸۳
پشک را با نسیم مشک چه انس (اوحدی مراغه‌ای)
..... ۷۱
پشمینه‌پوش صومعه گر نام ما نبرد ۸۵
پنهان ز رقیب آمد و در گوشم گفت (فخرالدین عراقی)..... ۴۰
پوشیده مرقّع‌اند ازین خامی چند (با تفاوتهایی: خیام، باباافضل، سنایی)..... ۱۵۸
پیام اهل دلست این خبر که سعدی داد... ۹۱، ۱۷۰
پیش از آب و گل من در دل من مهر تو بود (سعدی)
..... ۷۹
پیش ازآن کاندر ازل باغ و می و انگور بود (مولوی)
..... ۱۱۷
پیش ازین اوحدی اگر می‌پخت (اوحدی مراغه‌ای)
..... ۲۶۸
پیش کافور و زنجبیل نهاد (اوحدی مراغه‌ای). ۲۵۷
تا آتش در عالم و آدم نزنی..... ۷۱
تا با خودم از خودم خبر نیست (فخرالدین عراقی)
..... ۱۴۷
تا بدانی که از لطافت خویش (کمال‌الدین اسماعیل)
..... ۱۱۶
تا بدیدم حلقهٔ زلف تو روز من شبست (سلمان ساوجی)..... ۴۷
تا بر جایست یک سر موی از تو..... ۴۶
تا بشکنم چو توبه هر بت که می‌پرستم (فخرالدین عراقی) ۱۷۹
تا به دام آورد دل محمود (فخرالدین عراقی) . ۱۵۱
تا تفرقه‌ای بود به هر سوی از تو ۴۶
تا تماشای جمال خود کند (فخرالدین عراقی) ۲۴۴
تا تو باشی و او، جدا باشد (اوحدی مراغه‌ای)
..... ۱۴۶
تا جام جهان‌نمای در دست منست ۲۲۸
تا چنانش به خود کند مشغول (فخرالدین عراقی)
..... ۳۰
تا خانهٔ نام و ننگ ویران نکنی ۸۹
تا در طلب حال مخیّل بودم..... ۱۴۸
تا دو چشمم به دوست بینا شد (اوحدی مراغه‌ای)
..... ۱۶۵
تا ز خود بشنود نه از من و تو (سنایی)..... ۳۰
تا قوّت صبر بود کردیم (سعدی)..... ۶۵
تا کعبهٔ نیست قبلهٔ هست منست..... ۲۲۸
تا کی ز چراغ مسجد و دود کنشت (خیام).... ۱۶۸
تا من به هزار دیده در وی نگرم (مولوی) ۱۹۴
تا هر چه علایقست بر هم نزنی..... ۷۱
تأخیری اگر می‌رود از جانب ما نیست..... ۹۸
ترسم تفاوتی نکند روز رستخیز (حافظ)..... ۲۲۹
ترسم که اشک بر غم ما پرده در شود (حافظ)
..... ۵۳، ۱۰۶
ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی ۲۲۶
ترنج و دست بیکبار می‌برد سکّین (سعدی) .. ۱۹۳
تن مرده ازه‌آنست که با جان بنساخت..... ۱۳۴
تو با زلف و دهان خود سلیمانی بکن دعوی.. ۲۶۴
تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن (حافظ)
..... ۱۲۳
توبه اینست هر که مردهست ۱۷۶
تو به مویی بجَسته‌ای ور نه (اوحدی مراغه‌ای)
..... ۱۲۰
تو دست آورده بجمن کیان و کردن..... ۲۳۵
تو را آنی‌است در خوبی که هر کس آن نمی‌داند (سلمان ساوجی)..... ۱۸
تو را دل لوح محفوظ و تو علم از فلسفی‌گیری (فخرالدین عراقی) ۱۶۶
تو را صبا و مرا آب دیده شد غمّاز (حافظ).... ۵۳
تو نامی کرده‌ای این را و آن را (مولوی) ۱۵۶
تو و طوبی و ما و قامت یار (حافظ) ۱۶۷
تو یکی و او یکی دو باشد دو (اوحدی مراغه‌ای)

Marfat.com

..... ۱۴۶
تیغ چندانی که زد سر بیش شد (شاه نعمت‌الله ولی)
..... ۵۸
تیغ قصّابان چه آری از پی قتل حسن..... ۲۸۹
جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بود (سلمان ساوجی)..... ۹۵
جانم فدای آنکه ز لوح ضمیر او (همام تبریزی)
..... ۱۰۰
جانی که جهانِ جان کمین پایهٔ اوست ۱۲۷
جاوید شبی باید و خوش مهتابی (مولوی).... ۶۸
جای گله نیست شکر باید کردن (باباافضل کاشانی - با تغییر)..... ۷۰
جایی که در او هزار جان قربانست ۹۶
جایی که عشق دست تطاول دراز کرد (سعدی). ۶۶
جایی که من پی برده‌ام بالاتر از بالاست آن... ۱۷۷
جایی که نشان بی‌نشانست آنجا (کمال‌الدین اسماعیل) ۵
جایی که نه شامست و نه بامست آنجا (فخرالدین عراقی)..... ۲۱۲
جز حسرت آنکه زنده گردم (سعدی) ۵۰
جز خیالی ز تنم بیش نمانده‌ست کنون (سعدی)
..... ۱۸۳
جز درد یار ما مطلب در دیار ما ۳۰
جز هوا نسپرم آنگه که هوای تو کنم (سنایی)... ۹۵
جماعتی که ندارند حظّ روحانی (سعدی)..... ۴۱
جمال در نظر و شوق همچنان باقی (سعدی).. ۲۲
جمال روی تو را تا بدید دیدهٔ من (سلمان ساوجی)
..... ۳۱
جمله عالم فرع دان و اصل من..... ۲۳۱
جناب عشق بلندست همّتی ای دل (حافظ) ... ۷۵
جهد کردیم تا نیالاید (سعدی) ۶۱
چشم ازو رنگ دید و بینی بوی (اوحدی مراغه‌ای)
..... ۲۰۱
چشم او مست از می‌گلگون لبهای خودست .. ۱۲۰
چشم کژبین چو از میان برخاست (اوحدی مراغه‌ای) ..... ۱۹۲، ۲۲۵، ۲۸۴
چشم مستش چو کشتنی طلبد (کمال خجندی) ۱۷
چنانم از غم عشقت چنانم..... ۲۳۵
چند ازین گفت و گوی بیهده چند (اوحدی مراغه‌ای) ۲۰۶
چندانکه تو را خوبی و خودرایی و نازست ... ۲۴۲
چند گویی که عشق بدبخت است (اوحدی مراغه‌ای)..... ۲
چند و چند ای دل ملامتکش (اوحدی مراغه‌ای)
..... ۱۲۹، ۲۱۳
چنین فصلی بدین عاشق نوازی (نظامی: خسرو و شیرین) ۷
چو آمد روی مهرویم که باشم من که من باشم؟
..... ۱۴۱
چو بر ولایت دل دست یافت لشکر عشق (سعدی)
..... ۱۲۴
چو در سنبل چرد آهوی تاتار (نظامی: خسرو و شیرین)..... ۱۲۱
چو در مجاز و حقیقت جمال خود بیند..... ۲۳۴
چو دوست سایهٔ خود بر سر من اندازد ۴۲
چو سر پیچید، گیسو مجلس آراست (نظامی: خسرو و شیرین) ۲۷۷
چو سری بر آستانش ز سر صفا نهادی (کمال خجندی) ۲۱۵
چو سوسنم همگی وجود خویش زبان..... ۱۹۴
چو مغز خام بوَد در درونه پوست نکوست (مولوی)
..... ۲۷۴
چو ممکن گرد امکان برفشاند..... ۱۴۲
چو مولانا به رقص آید زمستی (مولوی) ۵۸
چون از بروت کس و ریش خود نیندیشم..... ۱۵۸
چون ازل با ابد برآمیزد (فخرالدین عراقی) ... ۲۳۰

Marfat.com

چون انس گرفت و مهر پیوست (سعدی) ۱۷۹
چون به بیرنگی رسی کان داشتی (مولوی) ۴
چون بیضه اگر به مرغ تسلیم شوی ۹۰
چون پرتو آفتاب از پرده بتافت ۵۷
چون جان سپردنیست به هر صورتی که هست (سعدی) ۹۵
چون دُر در آب جویند این مهرهٔ گلین (کمال‌الدین اسماعیل) ۵۳
چون دست سوی قمار یازم ۱۲۳
چون دیده به خود بدید خود را ۱۱۸
چون عین سلامم ز تحیّات چه گویم؟ ۱۷۷
چونکه مدد بر مدد آید ز عشق (مولوی) ۶۲
چون منصوّر شود نقش تو اندر ضمیر (سعدی) ۱۴۱
چون نخواهی دیدن آن خونریز را ای دیده بیش (امیرخسرو دهلوی) ۴۸
چون وصل درنگنجد هجران چه کار دارد (فخرالدین عراقی: لمعات) ۱۴۱
چو واجبست به هر کشتنت مرا شکری (کمال خجندی) ۷۰
چو همنشینی یوسف بود زلیخا را ۴۲
چه تاب جرعهٔ دریاکشان عشق آرند ۲۱۳
چه روز بود که آمد خیال تو در چشم (امیرخسرو دهلوی) ۲۰۳
چه گویم وصف این معجون که هم دردست و هم درمان ۲۶۶
چه مستی است ندانم که ره به ما آورد (حافظ) ۲۰۴
چه نازکی که چو یاد تو می‌کنم در دل ۱۱۱
حدیث عشق اگر گویی گناهست (سعدی) ۱۰۰
حدیث عقل در ایام پادشاهی عشق (سعدی) .. ۲۸
حدیث لب نکنم خاک پای او بوسم (امیرخسرو دهلوی) ۱۹۵
حرف زاید منه برین جدول (اوحدی مراغه‌ای) ..... ۲۰۶، ۲۹۱
حرم و رکن را تو دور مبین ۲۱۵
حریف را چو غم جان خویشتن باشد (سعدی) ۲۷
حریف مفلس ازین حلقه بی‌نصیب رود ۹۲
حسن خداداده را حاجت مشاطه نیست (سعدی) ۱۰
حلقهٔ پیر مغان از ازلم در گوشست (حافظ) ... ۴۴
خار که همصحبتی گل کند (نظامی: مخزن‌الاسرار) ۱۷۵
خاشاک راه بودم در کوی دوست عمری (سلمان ساوجی) ۵۱
خاک سر کوی آن بت مشکین خال (فخرالدین عراقی) ۴۰
خانه در کوی مغان می‌طلبیدم گفتند (سلمان ساوجی) ۱۰۳
خردمند از آن کس تبرّا کند ۱۲۸
خرقهٔ سالوس را بدریده‌ای ۲۷۱
خری کاندر نمکسار اوفتد گم گردد اندر وی (عطار) ۲۳۶
خطبه را چون به نام او کردند (اوحدی مراغه‌ای) ۲۶
خط مشکین یار ای گل نه سهلست ۱۶۳
خلعت عشقت ز خون بایستی اندر گردنم ۱۸۰
خواهی به وصال کوش خواهی به فراق (فخرالدین عراقی: لمعات) ۷۷
خود را به کنار درکشیدم (فخرالدین عراقی) ..... ۱۵۷، ۲۳۸
خود کرده بود عشقش غارت حوالی دل (سعدی) ۲۸
خود گفت حقیقت و خود اشنید (فخرالدین عراقی: لمعات) ۳۸
خود گفت حکایت و خود اشنید (فخرالدین عراقی:

Marfat.com

لمعات) ۱۴۲
خورشید به هر برجی فیروز و بهی باشد (مولوی) ۲۵۶
خوش بود گر محک تجربه آید به میان (حافظ) ۹۲
خون در دل سنگین من افکند چو لعل ۶۲
خونریز بود همیشه در کشور ما (منسوب به نظامی) ۹۴
خون می‌خور و همچو غنچه در دل می‌گیر..... ۷۴
خیال ترک من هر شب صفات ذات من گردد (مولوی) ۱۰۹
خیال زلف تو پختن نه کار خامانست (حافظ). ۲۲۵
دادم همه بوسه برلب خود (فخرالدین عراقی) ..... ۱۵۷، ۲۱۵
دارو سبب درد شد اینجا چه امیدست..... ۶۵
داری سر ما وگرنه دور از بر ما..... ۹۴
داری سر یوسف ببُر از هر چه عزیزست (کمال خجندی) ۸۹
دامنش چون به دست بگرفتم (عطار) ۱۵۷
دامن عزّت چه آلاید به دل جان را چه بود ... ۱۱۱
دانم که چون من ناسزا، نبود سزای وصل او .. ۲۰۷
داننده اگر لاف زند می‌رسدش..... ۲۸۲
دانه چیدن چه مروّت بود؟ آخر مکنید (مولوی) ۱۵۰
دانی سر و سامان ز که باید طلبیدن؟ (سلمان ساوجی)..... ۸۵
دایه‌ام عشقست و مادر عشق و شیرم هم ز عشق ۲۷۳
در جمله جهان هیچ گل و سنگی نیست..... ۲۷۴
در جهان تو باشد این من و تو (اوحدی مراغه‌ای) ۱۹۹
در حسن رخ خوبان پیدا همه او دیدم (فخرالدین عراقی) ۱۵۰
درخت میوهٔ مقصود از آن بلندترست..... ۷۲
درد پنهان فراقم ز تحمّل بگذشت (سعدی) ..... ۵۸، ۱۰۷
در دلم آتشست و در چشم آب (اوحدی مراغه‌ای) ۲۰۲
در دهانش چو نیست جای سخن ۲۶۰
در دیدهٔ هر عاشق، او بود همه لایق (فخرالدین عراقی) ۱۵۱
در دیر می‌زدم من ز درون در شنیدم (فخرالدین عراقی) ۱۳۱
در زلف خویش پیچ و از او حال ما بپرس ۳۰۵
در سرّ «یُحِبُّهُم» اشارت اینست ۳۰۰
در عبارت همی نگنجد عشق (عطار)..... ۱۳۳
در عشق ازین بوالعجبی‌ها باشد ۶۱
در عشقِ تو بی‌نام و نشان باید بود ۱۷۴
در عشق نماند عقل و تمییز که بود ۵۷
در غوره ببین مل را، در غنچه ببین گل را (مولوی) ۷۸
در کفی جام شریعت در یکی سندان عشق (سعدی) ۲۲۶
در کوی تو ای یار عیار ناباک..... ۲۲۷
در کوی تو ره نبود ره ما کردیم ۲۷۰
در گمشدگی است راه وایافتگی..... ۲۳۵
در گوش کن که بهتر ازین گوشواره نیست..... ۲۶۷
در مسجد چه زنی؟ میکده اینک در باز (سلمان ساوجی)..... ۹۱
در مطبخ عشق جز نکو را نکشند..... ۱۰۳
درنگیرد به‌بتان گریهٔ گرم و دم سرد (امیرخسرو دهلوی) ۱۳۲
در هر چه نظر کردم پیدا رخ او دیدم (فخرالدین عراقی ـ با تفاوتی)..... ۱۴۰
در هر گامی هزار مرگست اینجا..... ۱۳۶
در همه صورت تویی و نیست خود صورت تو را (فخرالدین عراقی) ۱۵۴

Marfat.com

درین چمن مکنم سرزنش به خودرویی (حافظ) ۲۱۸
دست بالای عشق زور آورد (سعدی)..... ۶۱
دعوی‌داران ازین خبر بی‌خبرند..... ۸۷
دگر باره کردم اعادت به مَی..... ۲۲۷، ۲۹۴
دگر با یادم آوردی قدیمی صحبت یاران (اوحدی مراغه‌ای) ۲۹۸
دل اسیر عشق شد اقبال وقت من نگر (امیرخسرو دهلوی)..... ۱۳۰
دلبر اگر هزار بود دلبر آن یکیست..... ۱۵۴
دل خود باز در آن زلف دوتا یافته‌ام..... ۲۹۶
دل را چه کنم اگر نه جانت شمرد..... ۱۱۰، ۲۴۸
دل رفت در بهلوی او گفت آنِ اویم آنِ او..... ۶۳
دل ز دنیا و آخرت بردار (اوحدی مراغه‌ای).. ۲۱۶
دلِ شکسته پسندند ناقدان بصیر (کمال‌الدین اسماعیل)..... ۱۳۱
دل کز آنِ تو شد مرا چه کند؟..... ۱۱۲
دلم ز نرگس مستش امان نخواست به جان (حافظ) ۹۴
دو چشم کشته به مردم از آن همی‌نگرد (مولوی) ۹۸
دوست اِحرام آشنایی بست (اوحدی مراغه‌ای) ۱۹۴
دوستانت را که داغ مهربانی دل بسوخت (سعدی) ۵۴
دوست دارم که کست دوست ندارد جز من (سعدی) ۷۲
دوش می‌گفت به مژگان سیاهت بکشم (حافظ) ۲۷
دو قدم بیش نیست راه ولی (اوحدی مراغه‌ای). ۸۸
دیدم بسی عجایب چون تو عجب ندیدم (مولوی) ..... ۱۵۵، ۲۲۱
دیدم که همه به من مضافند (فخرالدین عراقی) ۱۱۸
دیده به دل می‌برد حکایت محبوب (سعدی).. ۳۷
دی فاخته‌ای بر سر شاخی با جفت..... ۲۸۸
دیگران را عید اگر فرداست ما را این دمست (سعدی)..... ۱۸۷
ذرّات هر دو عالم گو بر تو تیر بارند (عطار).... ۵۵
ذرّهٔ خاکم و در کوی توام وقت خوشست (حافظ) ۶۳
ذوق عذاب تا کی بیگانه را چشانی (کمال خجندی) ۷۱
راز پنهانم نمی‌بینند و مهر سر بمهر (سعدی)... ۵۹
راست‌رو باش به هر کیش که باشی چون تیر.. ۲۳۲
راه توحید را به عقل مجوی (سنایی) ۶۱
رخ به وحدت نهاده‌ای برگیر (اوحدی مراغه‌ای) ۱۶۴
رخ نگار مرا هر زمان دگر رنگست (فخرالدین عراقی) ۲۴۳
رشته‌ای گر هزار تو گردد (اوحدی مراغه‌ای) ..... ۱۴۲، ۲۰۱
رشک آمدم از حالش و با خود گفتم..... ۲۸۸
رفتم برِعشق کاین به چندست (مولوی)..... ۱۳۵
رفتنی رفت بعد ازین مارا (اوحدی مراغه‌ای). ۲۶۸
رنجها را در او نهاد دوا (اوحدی مراغه‌ای)... ۲۵۷
رندان دُردآشام را پیمانه باید یا سبو؟..... ۴۱
رندم و صوفیم می‌خوانند خلق (سلمان ساوجی) ۴۳
رندی باید ز شهرها تاخته‌ای (باباافضل کاشانی) ۱۴۰
رنگ رخساره خبر می‌دهد از سرّ درون (سعدی) ۱۷۸
رنگ و بوی خود از میان برگیر (اوحدی مراغه‌ای) ..... ۴۷، ۲۱۴
روا مدار خدایا که در حریم وصال (حافظ).... ۳۱
روان روشن سعدی که شمع مجلس توست .. ۱۸۱
رو بشارت بزن که گشت یکی (اوحدی مراغه‌ای) ۱۹۲

Marfat.com

رو خانه را ویرانه کن پس خویش را بیگانه کن (مولوی) ۱۲۹
رو در پی باده باش و ساقی امروز (خیام) ۱۶۸
روز صید آن سوار ازین نخجیر (اوحدی مراغه‌ای) ۲۷
روز وصلم قرار دیدن نیست (سعدی) ۶۳
روزی که جمال آن صنم دیده شود (مولوی) ..... ۱۳۴، ۱۹۴
روشن بود آن را که هدایت باشد..... ۲۵۳
روی خود بیند در اشکم، زان نشیند بر دو چشم ۱۲۰
روی صحرا چو همه پرتو خورشید گرفت (فخرالدین عراقی: لمعات)..... ۲۰۵
رهبری جو که درین بادیه هر جای رهیست (سلمان ساوجی)..... ۱۶۲
رهروان را شب تاریک دلیلی باید (همام تبریزی ـ با تغییر) ۱۲۵
زآب وگل زاده‌ای از آنی گم..... ۲۳۱
زآمد شد بیهوده قدم رنجه مکن (فخرالدین عراقی) ۱۴۹
زاب بیرنگ شد عنب موجود (اوحدی مراغه‌ای) ۱۱۹
ز التفات تو با من توان مشاهده کردن (سلمان ساوجی)..... ۱۰۱
زان باده که هرگز نچشیدم مستم ۱۲۰
زان چمنی که بلبلش روح قدس نمی‌سزد (امیرخسرو دهلوی)..... ۷۲
زانگه که ز هر دو کون آثار نبود (فخرالدین عراقی: لمعات) ۱۵۳
ز بادی کو کلاه از سر کند دور (نظامی: خسرو و شیرین)..... ۱۳۱
زبان خسرو و شکر غمت گر بشنوی ور نه ۷۰
ز بهر غیر بود غیرت و چو غیر نبود (مولوی)... ۳۱
ز پنهانی هویدا در هویداست (عطار)..... ۱۵۵
ز جان بازیابی نفس بر نفس (سعدی: بوستان ـ با تغییر) ۱۴۵
ز دست او قدح زهر ناب می‌باید (اوحدی مراغه‌ای) ۱۰۸
ز راه کوی خرابات برنتابی روی (حافظ ـ با تغییر) ۱۶۴
ز رشک تا نشناسد کسی تو را هر دم (فخرالدین عراقی: لمعات)..... ۲۷۹
زلف آشفتهٔ او موجب جمعیت ماست (کمال خجندی) ۱۵
زلف او مجمع پریشانیست (شاه نعمت‌الله ولی ـ با تغییر) ۲۰۵
زمانه افسر رندی نداد جز به کسی (حافظ) ۴۳
ز من ضایع شد اندر کوی جانان..... ۲۳۶
زنجیر بر دستم نهد چون دست در کاری کنم (مولوی)..... ۲۵۲
زنده کدامست بر هوشیار (سعدی)..... ۹۹
ز نقشبند خیالم خوش آید این معنی ۲۲
ز هستی، نورِ او بود اوّلین چیز..... ۵۵
زهی خمخانه و ساقی زهی می (مولوی) ۱۷۵
زین پس نکنم شکایتی از دل ریش (کمال‌الدین اسماعیل)..... ۳۷
زین گرم‌روی سوخته‌ای ساخته‌ای (باباافضل کاشانی ـ با تغییر)..... ۱۴۰
زین مراتب نکرده آب گذر (اوحدی مراغه‌ای) ۱۱۹
ساقی و حریف و می و خمخانه یکیست..... ۳۹
سالها در بلاش می‌سوزم (اوحدی مراغه‌ای).. ۲۰۵
سالها در کمین نشستم تا (اوحدی مراغه‌ای).. ۱۴۷
سالها دل طلب جام‌جم از ما می‌کرد (حافظ) . ۱۲۰
سالها سجدهٔ صاحبنظران خواهد بود (همام تبریزی)..... ۳۲، ۱۸۸
سایهٔ طوبی و دلجویی حور و لب حوض (حافظ)

Marfat.com

..... ۱۳۷
سحر گه رهروی در سرزمینی (حافظ) ۳۴
سخن بگوی که بیگانه پیش ما کس نیست (سعدی)
..... ۴۵
سخن عشق نه آنست که آید به زبان (حافظ)... ۶۴
سر انداز در عاشقی لایقست (سعدی)..... ۱۸۲
سرّ او از زبان هر ذرّه (فخرالدین عراقی)..... ۲۹۵
سر بگذرانم از سر گردون به گردنی (اوحدی مراغه‌ای) ۳۰۴
سر تسلیم من و خشت در میکده‌ها (حافظ).. ۱۶۸
سرّ خدا که عارف سالک به کس نگفت (حافظ)
..... ۱۱۶
سررشته به دست یار و جان برکف دست ۱۲۶
سر رشتهٔ جمعیّت و نزدیکی ما..... ۲۲۴
سر ما و در میخانه که طرف بامش (حافظ)
..... ۱۴۰، ۱۶۹
سرمایهٔ دو عالم درباختم به سودا (سلمان ساوجی)
..... ۱۰۱
سر مگردان ز خنجر آن یار (اوحدی مراغه‌ای) ۲۱۳
سر مویی از دو زلفش بنمودمی ولیکن..... ۳۰۲
سرو بالای کمان ابروی اگر تیر زند (سعدی) . ۱۸۴
سرّی است در آن میان که مستان دانند (خیام - با تفاوتی)..... ۸۱
سعدیا سرمایه‌داران از خلل ترسند و ما..... ۲۹۴
سعدی تو کیستی که دم از دوستی زنی؟..... ۹۲
سفر چنین کند آن کس که رهبرش عشقست .. ۱۷۶
سلطان چو خود خنجر زند فریاد کردن چون توان؟
..... ۱۱۸
سلطانیِ دو کون به یک جو کجا خرد..... ۱۶۶
سماعی می‌رود در مجلس ما (مولوی) ۲۰۴
سمندر نیی گرد آتش مگرد..... ۱۶۹
سمندش گرچه با هر کس به زینست (نظامی: خسرو و شیرین) ۱۱۰
شاهد خلوت ما روی به کس ننماید ۹۰
شاهی از سایهٔ هما مطلب ۲۱۹
شب من جمله صباحست و صباحم همه شب ۲۲۹
شب وصال نخواهم که تن بود با من ۱۳۹
شبی که منزل شادی در اوست میلامیل (کمال‌الدین اسماعیل)..... ۱۹۰
شتر را چو زینها طرب در سرست (سعدی) .. ۲۱۱
شراب از ساقیان لب‌شکر گیر..... ۱۳۲
شراب از کفش جانان خور نه از جام جم ای عاقل (فخرالدین عراقی)..... ۴۱
شکار را به دو صد ناز می‌برد آن شیر (مولوی) . ۹۸
شکار کشته به خون اندرون همی‌گردد (مولوی). ۹۸
شکسته‌دل‌تر از آن ساغر بلورینم (خاقانی) ۶۵
شگفت او را ز پیدایی پنهانی..... ۱۵۵
شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت (حافظ)
..... ۵۵
شنیده‌ام که به خونم کشیده‌ای شمشیر ۹۷
شوق از عالم عبارت نیست (عطار) ۶۴
شیرمرغی باید از خود رسته‌ای..... ۲۷۱
صبا تو نکهت آن زلف مشکبو داری (حافظ).. ۲۳۸
صبر از تو خلاف ممکناتست (سعدی) ۶۹
صبر کن ای دل که صبر سیرت اهل صفاست (سعدی)..... ۱۸۱
صد دلق بسوزد چو میم شعله برآرد..... ۱۶۵
صدهزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست (حافظ) ۶
صلای عیش که ساقی ز لعل خندانش (فخرالدین عراقی)..... ۷
صوفی از ما بسلامت بگذر کاین می‌لعل (حافظ)
..... ۲۴
صوفی بیا که آینه صافیست جام را (حافظ) ۷
صوفی نشود صافی تا درنکشد جامی (سعدی) ۱۴
طبیبا درد عشقست این و خوش می‌آیدم مردن

Marfat.com

..... ۱۸۳
طبیبا درد من دارد نهفته با دلم کاری ۱۸۲
طبیب عشق مسیحا دمست و مشفق لیک (حافظ)
..... ۵۶
طراوت گل رخسار و رنگ عارض تو..... ۱۸
طرفه نقشیست اینکه از یک کان ۲۹۹
طرّه از آفتاب رخ برداشت ۲۲۱
طریق بوالهوسانست نی ره عشّاق (امیرخسرو دهلوی) ۱۸۱
طواف حاجیان در کعبه باشد..... ۱۸۸
ظلّ طوبی سایهٔ خُنبست و در خنب آفتاب ۴۱
ظلمت و نور امتزاج گرفت..... ۲۵۸
عاشق جان را بهر نثارش‌خواهد ۵۱
عاشق شدن مرد زبون آمدنست..... ۵۶
عاشقم برتو ز عاشق کشتنت (کمال خجندی).. ۶۵
عاشق و معشوق داند سرّ عشق..... ۱۶۳
عاقبت دودی به روزن برشود (اوحدی مراغه‌ای)
..... ۱۰۷
عالم تمام پر ز شهیدان فتنه گشت (امیرخسرو دهلوی)..... ۱۰۰
عالم ز زلف یارم گشتست عنبرین بو..... ۹۱
عالم همه سربسر سرابست..... ۱۶۲
عرضه کردم دو جهان بردل کار افتاده (حافظ) ۱۲۳
عرفات عشقبازان سر کوی یار باشد (کمال خجندی) ۱۸۷
عروس حسن تو را هیچ درنمی‌باید (فخرالدین عراقی) ۱۵۱
عشّاق تو پیش از دل و گل با رخ تو..... ۲۷۷
عشق آمد و از وجود بیزارم کرد..... ۶۲
عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست (منسوب به مولوی)..... ۴۸
عشق آمد و محو کرد هر قبله که بود..... ۲۶
عشق از عدم از بهر من آمد به وجود ۱۷
عشق ازین بسیار کرده‌ست و کند (عطار) ۳۲
عشقبازان دیگرند و عیش‌سازان دیگرند..... ۲۷۱
عشقبازی نه من آخر به جهان آوردم (سعدی) . ۵۰
عشق برآورد ز هر سنگ آب (مولوی)..... ۶۲
عشقت رسد به فریاد ار خود بسان حافظ ۱۶۵
عشق چو شیری است نه مکر و نه ریو (مولوی)
..... ۲۵۳
عشق داغیست که گر بر جگر کوه نهی (اوحدی مراغه‌ای)..... ۵۲
عشق را بوحنیفه درس نگفت..... ۱۳۳
عشق را سر برهنه باید کرد (عطار)..... ۱۳۴
عشقست که از لا و لِمَت برهاند ۱۴۳
عشقست که هم می‌است و هم جام (فخرالدین عراقی) ۱۵۶
عشقست و داو اول بر نقد جان توان زد (حافظ) ۲۷
عشق مشّاطه‌ایست رنگ‌آمیز (فخرالدین عراقی)
..... ۱۵۱
عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست (فخرالدین عراقی: لمعات)..... ۱۱۹
عشق ورزیدم و عقلم به ملامت برخاست (سعدی)
..... ۶۰
عقل بازاری بدید و تاجری آغاز کرد (مولوی) ۱۳۲
عقل در کوی عشق پی نبرد (سنایی)..... ۶۰
عقل گفتا شش جهت حدّست و بیرون راه نیست (مولوی)..... ۱۳۳
عکس رخسار و تاب زلفینش..... ۲۵۸
علم کز تو تو را بنستاند (سنایی)..... ۱۶۶
عیب ما نیست گر نمی‌بینیم (اوحدی مراغه‌ای)
..... ۲۹۱
غالباً این‌قدرم عقل و کفایت باشد (حافظ)... ۱۵۷
غایت خوبی که هست قبضهٔ شمشیر ودست (سعدی)..... ۱۱۳
غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند (حافظ)

Marfat.com

..... ۱۱۴
غلامم خواجه را آزاد کردم (مولوی) ۶۷
غم خور ای دل که بجز غم نبود درخور ما..... ۵۴
غمش بود و من گم شدم در دل خود (امیرخسرو دهلوی)..... ۶۶
غوّاصی کن گرت گهر می‌باید..... ۱۲۶
غیر ازین موجود مطلق در وجود ۱۴۹
غیر او هر چه هست بازی بود (اوحدی مراغه‌ای) ۲۲۲
غیری چگونه روی نماید چو هر چه هست (عطار) ۱۵۲
فاش می‌گویم و از گفتهٔ خود دلشادم (حافظ) . ۱۹۷
فالی که سعادت زند از قرعهٔ اقبال..... ۹۷
فرصت شمر طریقهٔ رندی که این طریق (حافظ) ۱۶۴
فرصت شمر طریقهٔ رندی که این نشان (حافظ). ۴۰
فرقست ز آتشی که از جان خیزد (مولوی).... ۲۱۲
قدح چون دور من باشد به هشیاران مجلس دِه (سعدی)..... ۴۸۰
قدر مجموعهٔ گل مرغ سحر داند و بس (حافظ) ۳۸
قصّهٔ درد تو مردیم و نگفتیم به کس (سلمان ساوجی)..... ۵۱
قند آمیخته با گل نه دوای دل ماست (حافظ) .. ۲۰
کآهن و سنگ را چو آب کند (اوحدی مراغه‌ای) ۲۹۸
کارت به دو بیتی و غزل برناید..... ۱۴۴
کاسرار می مغانه رندان دانند..... ۱۴۰
کانچه جستی درون جبّهٔ توست (اوحدی مراغه‌ای) ۲۳۹
کاندرین خنب نیست جز یک رنگ (اوحدی مراغه‌ای) ۲۹۱
کاوّل چو به خود نمود خود را (فخرالدین عراقی) ۱۴۰
کاوّل ز تو خاست آشنایی نه ز من ۷۹
کاین کار دلست بی‌جگر برناید ۱۸۳
کثرت نفسی برای آن بود (فخرالدین عراقی)... ۳۰
کجا به دیدهٔ من صورت تو بتوان دید..... ۸۲
کز دوست یک اشارات و ز ما به سر دویدن (ابن یمین) ۲۶۵
کسی که پرتو نور چراغ مجلس انس..... ۱۲۸
کعبه کجا برم چه کشم رنج بادیه..... ۱۸۷
کوه جبروت را پلنگیم (عمادالدین نسیمی)... ۱۶۴
که ای صوفی شراب آنگه شود صاف (حافظ) . ۳۴
که این معامله با اهل راز نتوان کرد..... ۱۲۳
که برد به نزد شاهان ز من گدا پیامی (حافظ). ۱۶۶
که دانستم که هرگز آشنایی (سعدی) ۲۹۰
که راز را سر سرمست بی‌حیا گوید (مولوی) ... ۵۸
که را سوخت عشقت که آنم نسوخت (کمال خجندی) ۳۱
که زاد راهروان چستی است و چالاکی (حافظ) ۱۶۷
که سرّی سراید این سِر که سزای دار باشد ... ۱۹۸
که عبث در وجود ممکن نیست ۲۸۵
که گر سودی کنم اینجا زیانست (اوحدی مراغه‌ای) ۱۰۱
که من این صباح روشن ز شب سیاه دارم (سعدی) ۱۵۶
که نزد اهل بصیرت که داردت معذور؟..... ۱۵۰
گاه بُد بت‌شکن چو ابراهیم..... ۲۹۹
گاه خرّم کند دل غمگین (فخرالدین عراقی) .. ۱۵۴
گاه خوش خوش شود گه همه آتش شود (مولوی) ۴۹
گاه رهبر شد و گهی رهزن ۲۹۹
گاهی کمند زلفش دیگر کمان ابرو (سعدی) .. ۲۰۲
گدایی در میخانه طرفه اکسیریست (حافظ) ... ۵۰
گر ازین دست زند مطرب مجلس ره عشق (حافظ)

Marfat.com

..... ۲۰۴
گر با غم عشق سازگار آید دل (باباافضل کاشانی)
..... ۳۴
گر بخششی دگر نکنی خون ما بریز (امیرخسرو دهلوی) ۱۸۳
گر بکشندم به تیغ، در نظرش بیدریغ (سعدی) . ۴۸
گر به پرسیدنم آیی چو تنم هیچ نماند ۶۶
گر پیش تو نوبتی بمیرم (سعدی)..... ۵۰
گرت خزانهٔ محمود نیست، دست طمع (اوحدی مراغه‌ای)..... ۸۷
گر تو چنین خو برو بر همه کس بگذری (سعدی) ۶
گر تو ز سر وجود خود برخیزی (شاه نعمت‌الله ولی با تغییر)..... ۳۰۵
گر چنین جلوه کند مغبچهٔ باده فروش (حافظ). ۹۲
گرچه دانم که به وصلت نرسم بازنگردم (سعدی)
..... ۱۱۲
گر چه در بند زلف توست دلم (کمال‌الدین اسماعیل)
..... ۱۱۶
گر دل نبود کجا وطن سازد عشق (باباافضل کاشانی)
..... ۳۴
گر دنیا و آخرت بیارند (سعدی)..... ۷۶
گر دوست دست می‌دهدت هیچ گو مباش (سعدی)
..... ۱۴
گر ز خورشید بوم بی‌نیروست (سنایی)..... ۲۸۱
گر عاشقی انده کش هجران می‌باش..... ۷۴
گر عشق می‌ورزی دلا پروانه‌ای شو نی مگس
..... ۲۶، ۱۶۹
گر غم نبدی عاشق بیچاره چه خوردی؟ ۵۴
گر کسی می‌شوی بجز تو کسی (اوحدی مراغه‌ای)
..... ۱۴۹
گرم به گوشهٔ چشمی شکسته‌وار ببینی (سعدی)
..... ۱۹۱
گر مدّعیان نقش بخوانند پری را (سعدی)..... ۷۳
گر مرد این حدیثی دعوی ز سر بدر کن..... ۸۷
گر نسیم یوسفم پیدا شود..... ۲۶۷
گره از زلف خویش باز مکن..... ۹
گر هزاران مقام قطع کنی..... ۵۷
گر هست شراب خوردن آیین کسی (فخرالدین عراقی: لمعات)..... ۱۳
گر یار دل شکسته می‌دارد دوست ۱۲۹
گفتا که همه باده‌پرستند و سیه‌پوش ۱۷۶
گفتم او را شکار کردم لیک..... ۲۳۸، ۲۹۷
گفتم ببینمش مگرم درد اشتیاق (سعدی)..... ۶۳
گفتم بنالم از تو به یاران و دوستان (سعدی)... ۶۹
گفتم به طلب مگر به جایی برسم (باباافضل کاشانی)
..... ۴۵
گفتم که مگر عاشق و معشوق دوآند..... ۱۴۸
گفتم نهایتی بود این درد عشق را (سعدی) ۸۶
گفت و گوی عیبجویانم به وجهی سود داشت (اوحدی مراغه‌ای) ۱۲۲
گفته‌ای خونبهای کشته منم (کمال خجندی) . ۱۲۵
گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم (سعدی)
..... ۶۷
گفتی اگر می‌خری نقد حیاتم بهاست (امیرخسرو دهلوی)..... ۹۳
گل این باغ را تویی غنچه (اوحدی مراغه‌ای). ۱۴۹
گله از تو حاش لله نکنند و خود نباشد (سعدی)
..... ۶۸
گمان برند که در باغ حُسن سعدی را (سعدی) . ۴۱
گم شدن در کم‌زنی دین منست (عطار) ۸۴
گنج در آستین و می‌گردد ۲۸۳
گنج در آستین و می‌گردیم (فخرالدین عراقی). ۱۵۰
گنج نقدینهٔ آن خانه چو در سینهٔ ماست (سلمان ساوجی)..... ۲۸۳
گوشم به راه تا که خبر می‌دهد ز دوست (سعدی)
..... ۱۰۹
گوی سبقت به نهایت نبرم..... ۱۹۲

Marfat.com

گویم به هر زبان و به هر گوش بشنوم (فخرالدین عراقی: لمعات)..... ۱۴۴
گه شان گل چهره دسته بر دسته شود ۸
گه طرهٔ دلبران گره بسته شود ۸
گه نعره زدی بلبل گه جامه دریدی گل (سعدی) ۴۵
گهی در قید زلفش جان گرفتار ۲۰۸
گیرم که مارچوبه کند تن به شکل مار (انوری). ۲۹۲
لب می‌چکان و زلف پریشان و چشم مست .. ۱۸۶
لشکر حسنش چو سپه عرضه کرد (عطار) ۱۵
لگام در سر شیران کند صلابت عشق (سعدی) ۱۸۴
ما بدان شرط درین کوی مغان آمده‌ایم ۱۳۹
ماجرایی رفت جان را در ازل (مولوی)..... ۲۱۰
ما در پیاله روی دلارام دیده‌ایم (حافظ)..... ۴۱
ما ز بهر سوز هجرانیم کی یابیم وصل؟ (امیرخسرو دهلوی) ۱۵۷
ما عاشق دردیم ندانیم دوا را..... ۱۳۶
مالکِ خود را همیشه غصّه گدازد (سعدی) ... ۱۲۶
ماه عید و روز وصلش خواستم (مولوی) ۱۴۸
ما یوسف خود نمی‌فروشیم (سعدی)..... ۷۶
مـاییم و آب دیده که سقّای کوی دوست (ظهیر فاریابی) ۴۶
مـاییم و نیم جانی، وصلت کجا فروشند (همام تبریزی)..... ۹۳
مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم (حافظ) . ۱۷۳
مجنون برون کرده ز حَی را چه‌تفاوت..... ۲۳
محمد کاصل هستی شد وجودش ۴
مدّتی اوحدی دری می‌زد ۲۱۶
مـدّتی یـار یـار مـی‌کردم (اوحـدی مـراغـه‌ای) ..... ۱۳۸، ۲۳۸، ۲۹۷
مرا چو با تو که مقصودی آشتی افتاد (سعدی). ۸۴
مراد خسرو از شیرین کناری بود و آغوشی (سعدی) ۸۵
مـرا که بـا تـو نشسـتم گـریستن از چیست (ظهیر فاریابی) ۲۲
مرتد گردم اگر ز تو برگردم (مولوی)..... ۷۶
مردی باید مجرّد و دامن چاک (منسوب به خیام) ۱۵۹
مـرهم ایـن ریش جـز ایـن ریش نـیست (اوحـدی مراغه‌ای) ۲۸۵
مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ (حافظ).. ۱۷۶
مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو (حافظ) .. ۲۰۹
مست چشم او ز جمله عاقلان هشیارتر..... ۲۵۸
مستمع نیست تا بگویم راست (اوحدی مـراغـه‌ای) ۲۰۲
مسلمانان! مرا وقتی دلی بود (حافظ)..... ۲۳۶
مسلمان گر بدانستی که بت چیست (شیخ محمود شبستری) ۳۰۰
مشغولِ دردِ بیغمی چه آگه از ذوق غمش ۷۵
مصطفی انـدر جـهان وانگـه کسی گـوید کـه عـقل؟ (سنایی) ۲۷۳
مطرب آهنگ بگردان که دگر هیچ نماند (سعدی) ۵۸
معشوق عیان بود نمی‌دانستم (باباافضل کاشانی) ۴۵
مـعشوقه و عشـق و عـاشق و یـار یکیست (شـاه نعمت‌الله ولی)..... ۳۰۵
معشوقه و ما هر دو بهم می‌بودیم..... ۱۵۳
مـغیلان چـیست تـا حـاجی عـنان از کـعبه بـرتابد (سعدی)..... ۷۳
مفلس بخشنده منم گاه جود (نظامی: مخزن‌الاسرار) ۲۲۷
مقام اصلی ما گوشهٔ خراباتست (حافظ) ۲۵
مگس پیش شوریده‌ای پر نزد (سعدی: بوستان) ۲۱۱
من آن مومم که دعوی من آنست (مولوی)..... ۶۷
من آن نیم که به جور از تو روی برتابم (سلمان

Marfat.com

ساوجی)..... ۷۷
من از کجا حبس از کجا مال که را دزدیده‌ام؟ . ۲۱۰
من اوّل روز دانستم که این عهد (سعدی) ۲۹۰
من اوّل روز دانستم که با شیرین درافتادم (سعدی)
..... ۴۸
من به بویش گه به مسجد می‌روم گاهی به دیر
(سلمان ساوجی) ..... ۲۰۲، ۲۹۹
من به سرمنزل عنقا نه بخود بردم راه (حافظ). ۱۱۹
من بیمایه که باشم که خریدار تو باشم (سعدی)
..... ۱۱۲
من پیرهنی بیش نیم سر تاپای (مولوی)..... ۱۱۴
من دوش بپرسیدم از آن قوم حریفی ۱۷۶
منشور عقل را قلم عزل کش به سر..... ۲۹۴
من کعبه و بتخانه نمی‌دانم و دانم (سلمان ساوجی)
..... ۱۸۸
منگر به هر گدایی که تو خاص ازآنِ مایی (مولوی)
..... ۲۱۹
منم فرزند عشق ای جان ولی پیش از پدر باشم
(مولوی)..... ۱۱۸
من مَلَک بودم و فردوس برین جایم بود (حافظ)
..... ۲۹۸
من من نیم آنکس که منم گویی کیست (مولوی)
..... ۱۱۴
من نقطهٔ مرکز وجودم..... ۱۱۵
من و آن دلبر خرابانی (اوحدی مراغه‌ای)
..... ۲۱۶، ۲۶۹
من و تو عارض ذات وجودیم (شیخ محمود
شبستری) ۲
من هر چه دیده‌ام ز دل و دیده تاکنون (سلمان
ساوجی)..... ۲۵۶
موسی و فرعون دارند آشتی (مولوی) ۱۲۱
موسی و فرعون کردند آشتی (مولوی)..... ۲۲۷
میان روز، شتر بر سر مناره رود (مولوی)..... ۲۴۸
می‌خروشد بحر و می‌گوید به آواز بلند (شاه
نعمت‌الله ولی ـ با تغییر) ۲۲۱
می‌رود وز پی حسرت به قفا می‌نگرد (سعدی ـ با
تغییر)..... ۴۸
می‌سرشت این چهار چیز به هم (اوحدی مراغه‌ای)
..... ۲۵۷
میسّرش نشود عشق یار آتش‌روی (سعدی).... ۷۴
میل دل میزبانم آنجاست(نظامی: لیلی و مجنون)
..... ۲۲۰
میل یار قدیم دارد دل (اوحدی مراغه‌ای).... ۱۴۷
نارفته ره صدق و صفا گامی چند ۱۵۸
نازپرورد تنعّم نبرد راه به دوست (حافظ) ۱۸۲
نازکان را سفر عشق حرامست حرام ۱۷۵
ناگاه ستیزهٔ مرا چشم رقیب..... ۲۳۳
ناله و فریاد من رفت از زمین بر آسمان (سلمان
ساوجی)..... ۵۷
نالهٔ زنجیرِ مجنون ارغنون عاشقانست ۱۷۴
نباید عشق را سالوس و طامات ۱۳۲
نبینی شتر بر نوای عرب (سعدی)..... ۲۱۱
نزدیکان را بیش بود حیرانی (ابوسعید ابوالخیر)
..... ۱۹۶
نشانی می‌دهندت از خرابات (شیخ محمود
شبستری) ۱۳
نصیب از عمر دنیا نقد وقتست (سعدی)..... ۱۲۸
نظر کردن به خوبان دین سعدیست (سعدی)... ۷۷
نقاب و پرده ندارد نگار دلکش ما (حافظ) ... ۱۸۹
نقدها را بود آیا که عیاری گیرند (حافظ) ۲۲۵
نقش خود برتراش و او را باش (اوحدی مراغه‌ای)
..... ۱۴۶
نگویم نسبتی دارم به نزدیکان درگاهت (سعدی)
..... ۱۲
نموداری که از مه تا به ماهیست (نظامی: خسرو و
شیرین)..... ۲۸۰

Marfat.com

نور ادیمم ز سهیل دلست (نظامی: مخزن‌الاسرار) ۱۱۵
نهادم پای ر عشقی که بر عشّاق سر باشم (مولوی) ۱۶۳
نه اگر همی نشینم نظری کند برحمت (سعدی). ۶۳
نه به اندازهٔ زبان منست (فخرالدین عراقی)... ۱۹۶
نه پیر که حال غالب او ۲۴۹
نه خرابات خبک و کاسه و می (اوحدی مراغه‌ای) ۱۳
نه شرط عشق بود با کمان ابروی دوست (سعدی) ۱۸۴
نهفته معنی نازک بسی است در خط یار (کمال خجندی)..... ۶
نه من از خلوت تقوا بدر افتادم و بس (حافظ) ۱۵۳
نه هر چه توان دانست آن را بتوان گفتن ۱۹۸
نه هر که گوش کند معنی سخن داند ۹۹
نیست بی‌زبده شیر اشارت کن (اوحدی مراغه‌ای) ۱۶۲
نیست جز صدق دلیل ره مؤمن به خدای (اوحدی مراغه‌ای) ۲۳۲
نیست در کارخانه جز یک کار (اوحدی مراغه‌ای) ..... ۲۸۲، ۲۹۱
نیست هر مرد مرد این میدان (عطار ـ با تغییر) . ۹۳
نی فقر صورتی که بود همعنان کفر (کمال‌الدین اسماعیل)..... ۱۲۴
نیکخواها در آتشم بگذار (سعدی) ۷۲
واجب کند چو عشق مرا کرد دل خراب (مولوی) ۲۸
وانچه گفتی که آسمان دلست..... ۸۶
وان دل که نداشتم برفت از دستم ۱۲۰
وایافت امانت خود آنجا (فخرالدین عراقی) ۹
ورای حسن چیزی هست کان خوانند عشّاقش . ۱۸
ورق دفتر نقّاش فرو شو که کنون (سلمان ساوجی) ۷
ورقی باز کردم از سخنش (اوحدی مراغه‌ای) .. ۱۰
و زاد راهروان چستی است و چالاکی (حافظ) ۱۳۰
وصل خاصان راست من زیشان نیم ای بخت بد (امیرخسرو دهلوی)..... ۳۲
وقتی دل شیدایی رفتی به گلستانها (سعدی)... ۴۵
وگر مشرک ز بت آگاه گشتی (شیخ محمود شبستری) ۳۰۰
وگر معشوق آسان دست دادی..... ۱۲۲
وگر نه در سلامت رو که با تو..... ۲۱۲
وین طرفه که از یک خم هر یک ز میی مستند (مولوی) ۴۱
هان تا نزنی در کمر دونان دست..... ۱۳۴
هر آنکه دشمن جان خودست بسم اللّه (مولوی) ۷۵
هر بار به رنگی بت من روی نمودی (مولوی).. ۱۷
هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی (فخرالدین عراقی)..... ۱۹۵
هر تبرکه در کیش است گر بر دل ریش آید (سعدی) ۱۹۲
هر جامه به رنگی بدر آمد ز خُم غیب ۱۰۲
هر چند به کوی او دیر است که پی بردم (اوحدی مراغه‌ای) ۱۳۷
هر چه از کاینات گیرد رنگ (اوحدی مراغه‌ای) ۲۴۷
هر چه بیراه دید غارت کرد (اوحدی مراغه‌ای). ۲۴
هرچه گویی درو چو آن شنوی (اوحدی مراغه‌ای) ۲۰۲
هرچه همه‌عمر همی‌ساختیم (عطار)..... ۲۶
هر دل که یافت در سر زلف تو مدخلی (کمال‌الدین اسماعیل)..... ۱۹۱
هردم از خانه رخ بدر دارد (اوحدی مراغه‌ای) ..... ۱۵۴، ۲۹۵

Marfat.com

هر ذره که می‌بینی خورشید درو پیداست ۲۸۵
هر زمان مست مست بر سر کوی (اوحدی مراغه‌ای) ۱۵۴
هر شکمی حاملهٔ راز نیست (نظامی: مخزن‌الاسرار) ۱۷۰
هر صورت خوب و معنی پاکیزه..... ۱۷۱
هر کجا افتد نشان پای او زانجا به چشم (کمال خجندی) ۲۷۶
هر کس رهی دارد ببین کز نعمت خوان کرم ۵۲
هر کس کشید بر در دلبر متاع خویش (کمال خجندی) ۴۶
هرکس که ز نام او نشانی دارد ۱۷۵
هرکسی را نام محبوبی که هست (فخرالدین عراقی) ۱۷۲
هرکسی گرچه دلبری دارد..... ۱۸۵
هر که اینجا محرم رویش نشد (عطار) ۲۳۷
هر که باز آید ز در پندارم اوست (سعدی)..... ۸۸
هر که بخویشتن رود ره نبرد به سوی دوست (سعدی)..... ۱۲۵
هر که بر اسپ عشق گشت سوار..... ۲۶۱
هرکه خواهد [در حق ما]هرچه خواهد گو بگو (سعدی)..... ۱۶۰
هرکه را چشم نکته‌بین باشد (اوحدی مراغه‌ای).. ۴
هر که شد فتنهٔ آن زلف به دامش بردند..... ۱۰۴
هرکه عشقش طلبد ترک سرش باید کرد (کمال خجندی) ۹۳
هر که مشغول تو گشت از همه فارغ آمد..... ۲۳۴
هر که نه بر چهره‌اش داغ غلامی اوست ۸۴
هرگز تو درین عرصه به شاهی نرسی ۸۹
هرگه که دلم فرصت آن دم جوید (مهستی گنجوی) ۲۳۳
هر نفس نغمه‌ای دگر سازد (فخرالدین عراقی) . ۲۲
هر نقطه که در دور نهایت گیری ۲۵۳
هر نکتهٔ نغز کز پی گل شنوی (فخرالدین عراقی) ۱۹۵
هر یک از باده نسبتی دیدند (اوحدی مراغه‌ای) ۲۰۱
هر یک از سویی بدر رفتند و عاشق سوی دوست (سعدی)..... ۲۲۰
هزار آتش و دود و غمست و نامش عشق (مولوی) ۷۵
هزار بار بشویم دهان به مشک و گلاب..... ۱۱۱
هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق (حافظ).. ۱۳۴
هزارت صید پیش آید به خون خویش مستعجل (سعدی)..... ۹۷
هزار جان گرامی فدای بادی باد..... ۲۰۶
هزار جهد بکردم که سرّ عشق بپوشم (سعدی) . ۵۷
هزار دشمن اگر در قفاست عارف را (سعدی) . ۷۴
هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجا ست (حافظ) ... ۲۲۷
هست در من آتشی روشن نمی‌دانم که چیست (اوحدی مراغه‌ای) ۵۳
هش‌دار که دریابی ۴۰
هم باده و هم حریف و هم جام ۲۴۵
همّت از آنجا که نظرها کند (نظامی: مخزن‌الاسرار) ۲۶۲
همّت دریا کشم خواهد که دریایی کشد (فخرالدین عراقی) ۲۲۶
همراه من مباش که غیرت برند خلق (سعدی) ۱۹۶
همه از یک درخت رُست این چوب (اوحدی مراغه‌ای) ۱۷۳
همه باشی چو هیچ گردی تو (فخرالدین عراقی: لمعات) ۱۲۵
همه جامست و نیست گویی می (فخرالدین عراقی) ۲۸۶
همه خوانند نه این حرف که من می‌خوانم (سعدی) ۶

Marfat.com

همه را دید هر که روی تو دید..... ۲۴۲
همه را مایه‌ای و عاشق را..... ۶۸
همه عالم تنست و من جانم ۲۳۲
همه عیبست باده و هنرش ۱۴
همه گوشیم تا چه فرمایی (سعدی) ۱۳۴
همی جُستم فزونی بر همه کس (مولوی)..... ۱۰۳
همیشه من چنین مجنون نبودم (مولوی) ۱۰۳
هنوز آدم خاکی دم از عدم می‌زد ۲۱۸
هنوز باغ جهان را نبود نام و نشان (فخرالدین عراقی) ۱۱۸
هیچ دوری همچو دور جام نیست (سلمان ساوجی) ۱۴
یا تو گُنجی درین میان یا دوست..... ۲۳۳
یا جانب تبریز رو وز شمس دین محظوظ شو (مولوی)..... ۱۲۶
یار با ماست وین سخن ز نهفت (اوحدی مراغه‌ای) ۱۶۲
یا رب بستان داد من از جان سکندر..... ۳۰
یار ترسا و ما مترس از کس (اوحدی مراغه‌ای) ۱۶۰
یار در زیر لب چو خنده کند (کمال خجندی).. ۱۷
یار من چون ماه گه پنهان و گه پیدا شود ۲۹۲
یار من چون ماه نو پنهان و گه پیدا شود..... ۱۵۴
یار نزدیکتر ز توست به تو (اوحدی مراغه‌ای) ..... ۱۴۶، ۲۹۶
یعنی بیا که آتش موسی نمود روی (حافظ) ۷
یعنی که بجز حقیقت ما (فخرالدین عراقی)... ۱۵۷
یک جرعه ازین جام به افلاک رسید..... ۲۸۲
یک حدیثست و صد هزار ورق (اوحدی مراغه‌ای) ۲۹۱
یک عین متّفق که جز او ذرّه‌ای نبود (عطار) .. ۱۹۹
یک نکته ازین دفتر گفتیم و همین باشد (حافظ) ۹۰
یوسف شنیده‌ام که به چاهی اسیر ماند (سعدی) ۱۹۳

Marfat.com

۴. فهرست توضیحی اشعار عربی[۱]

[و] أظُنُّها نَسِيَت عُهوداً بِالحِمىٰ

گمان می‌کنم او پیمانهای بسته شده در قرقگاه را فراموش کرده است (ابن سینا: عینیه) مصرع دوم چنین است: وَ مَنازِلاً بِفراقِها لَم يَقنَعُ و (و منزل‌هایی را که به جدا شدن از او راضی نمی‌شوند.)..... ۶۳

أمّا الخيامُ فَإنَّها كَخيامِهِم و أرىٰ نِساءَ الحَيِّ غَيرَ نِسائِها

خیمه گویی همان خیمه‌های ایشان است؛ اما زنان قبیله را غیر از زنان آنها می‌بینیم (قیس بن ملوح عامری: مجنون)..... ۱۱

وَ طَلَبتُها فَوَجَدتُ أسبابَ المُنىٰ مَوصولَةً بِاليَأسِ مِن أسبابِها

او را طلب کردم؛ پس دریافتم که وسایط نیل به آرزو، با قطع امید از آن وسایط، گره خورده است. ۵۶

وَ لَقَد أتَيتُ الحَيَّ بَينَ خيامِها فَكَأنَّني بِالسُّقمِ مِن أطنابِها

به میان خیمه‌های قبیلهٔ معشوق رفتم؛ از شدت بیماری گویی طنابهای آن خیمه‌ها بودم..... ۳۰۵

فَنَعِمتُ مِن أكوابِها وَ رَأَى السِّوىٰ غَيري، فَأصبَحَ قَلبُهُ يُكوىٰ بِها

از قدحهای معشوق، من بهره‌مند شدم و دیگری غیر مرا دید. پس [به این پندار] قلب او تفتیده و بریان شد..... ۱۴۶

---

۱. در این فهرست اشعاری که در متن مصحَّح بدانها استشهاد شده، بر اساس حروف قافیه تنظیم گردیده است.

Marfat.com

أباحَت دَمي إذ باحَ قَلبي بِحُبِّها

هنگامی که قلب من محبّت معشوق را آشکار کرد، او خون مرا مباح دانست ۱۹۸

مـا تَـرىٰ آ لِـرِقَّةٍ وَ صَـفاءِ هيَ في كَأسِها أمِ الكَأسُ فيها

به علت زلالی و صافی به چشم نمی‌آید و معلوم نمی‌شود که باده در جام خویش است یـا جـام در باده! ۱۱۵

وَ تَوَرَّع مِنَ التَّوَرُّعِ فيها

از پرهیزکاری در عشق او پرهیز کن ۷۲

[مـا كُـلُّ مَـعلومٍ يُـباحُ مَـصونُهُ] و ما كُلُّ ما أملَت عُيونُ الظِّبا يُـروىٰ

هر آنچه آشکار شد [تعرض به] حریم او مباح نمی‌شود و هر چه را چشمان آهوان برخوانْـد، روایت نمی‌شود ..... ۶۴، ۲۰۹

[وَ نَـذيمُهُم وَ بِـهِم عَـرَفنا فَـضلَهُ] فَـبِضِدِّها تَـتَبَيَّنُ الأشـياءُ

[عیب آنها را برمی‌شماریم و به وسیلهٔ ایشان برتری او را می‌شناسیم.] موجودات با اضداد خود شناخته و آشکار می‌شوند (متنبی) ..... ۱۵۲، ۳۰۷

العَينُ صادِقَةٌ وَ السَّمعُ كَذّابُ

چشم راستگوست و گوش دروغگو ۶۰

عَذِّبوا فَالعَذابُ في الحُبِّ عَذبُ

شکنجه کنید که شکنجه دیدن در عشق شیرین و گواراست ۶۵

ما في الهَـوىٰ خَـطَرٌ يُـهابُ وَ يُـرهَبُ إلّا وَ لي مِـنهُ الأشَـدُّ الأصـعَبُ

يَـحلو لَـدَيَّ مَـريرُهُ وَ يَـلُذُّ لي مَكـروهُهُ وَ عَـذابُـهُ يُسـتَعذَبُ

خطری ترسناک و بیم‌انگیز در عشق نیست، مگر آنکه شدیدتر و سخت‌تر از آن را من دارم. [با اینهمه] تلخی آن مرا شیرین آید و ناخوشایندی‌اش لذتم بخشد و عذابش برایم گوارا باشد... ۱۷۴

بِنتُ كَـرمٍ زَفَت لِكُـلِّ كَـريمٍ ما عَلىٰ نَفسِهِ النَّفيسَةِ صَعبُ

دختر رزی (شرابی) که ارمغان می‌آورد برای شخص بزرگوار و بخشنده آنچه را که بر نـفس نـفیس او دشوار است ۸۹

Marfat.com

عَوَّدوني الوِصالَ ثُمَّ جَفَوني يا لَقَومي قَطعُ العَوائِدِ صَعبُ
مرا به وصال خود عادت دادند و سپس جفا کردند. ای قوم من! بریده شدن عایدی‌ها سخت است! ۱۸۰

جُوروا وَ صُدّوا وَاهجُروا مُضناكُمُ وَ تَباعَدوا ما شِئتُمُ وَ تَجَنَّبُوا
فَالجَورُ عَدلٌ مِنكُمُ وَ صُدودُكُم وَصلٌ و بُعدُكُمُ لَدَيَّ تَقَرُّبُ
ستم کنید، باز دارید و از بیمار زار خود دور شوید، و هر اندازه که می‌خواهید دوری گزینید و کناره گیرید.
ستم از جانب شما عین دادگری است و باز داشتن عین وصال است، دوری شما نزد من نزدیکی است ۷۶

[إذا قُلتُ ما أذنَبتُ قالَت مُجيبَةً] وُجودُكَ ذَنبٌ لا يُقاسُ بِهِ ذَنبُ
[هنگامی که گناهانی را برشمردم که از من سر زده بود، در پاسخ گفت:] وجود تو گناهی است که قابل مقایسه با هیچ گناهی نیست ۱۷۳

وَ كُلُّ عَدُوٍّ بالَغَ السَّعيَ في دَمي إذا كانَ مِن حَيِّ الحَبيبِ حَبيبُ
هر دشمنی که در ریختن خون من سعی بلیغ کند، اگر از قبیلهٔ یار باشد، خود او نیز یار است .. ۱۰۲

جَرِّد فُؤادَكَ مِن سِوَى الأحبابِ
دل خود را از غیر یاران خالی و مجرّد گردان ۱۲۶

ما لِمَجنونِ عامِرٍ مِن هَواها غَيرُ شَكوىٰ بِعادِها و اغتِرابِ
وَ أنا ضِدُّهُ فَإنَّ حَبيبي في فُؤادي فَلَم أزَل في اقتِرابِ
فَحَبيبي مِنّي وَ فيَّ وَ عِندي فَلِماذا أقولُ ما لي وَ ما بي
مجنون عامری از عشق لیلی جز شکایت از دوری و جدایی او ندارد.
و من ضدّ وی هستم! زیرا حبیب من در قلب من است؛ پس من همواره در وصال و نزدیکی هستم.
حبیب من از من است و در من است و نزد من است. پس چرا بگویم مرا چه شده و مرا چه رسیده است؟ ۲۳

أنتَ عَبدٌ وَ أنتَ رَبٌّ لِمَن لَهُ أنتَ عَبدٌ وَ أنتَ رَبٌّ وَ أنتَ عَبدٌ لِمَن لَهُ في الخِطابِ
تو بنده‌ای، و پروردگاری مر آن را که وی را بنده‌ای؛ و تو پروردگاری، و بنده‌ای مر آن را که در مخاطبه، [پیمان] ازآنِ اوست ۲۳۰

Marfat.com

وَ كُلُّ مَآرِبي قَد نِلتُ مِنها سِوىٰ مَلذوذِ وَجدي بِالعِقابِ

نایل شدن من به آرزوهایم همگی از لطف معشوق بود، مگر لذت وجد من که از آزار و شکنجه است (شیخ بایزید)..... ۷۱

يُحَدِّثُني في صامِتٍ ثُمَّ ناطِقٍ وَ غَمزِ عُيُونٍ ثُمَّ كَسرِ الحَواجِبِ

با من سخن گفت؛ نخست به خاموشی، پس با زبان و کرشمهٔ دیدگان، و سپس با خم ابروان... ۲۰۹

قَلائِدُ دُرٍّ في نُحورِ الكَواعِبِ

رشته‌های مروارید در گردن دختران جوان..... ۱۰

قالوا فَتَسَلَّ قُلتُ لا يُمكِنُني قالوا فَتَموتُ يا فتىٰ قُلتُ أَمُوت

گفتند: آرام گیر؛ گفتم: برایم ممکن نیست. گفتند: [اگر چنین نکنی] می‌میری؛ گفتم: [قبول دارم] می‌میرم..... ۹۴

وَ الهَوىٰ يَأتي بِكُلِّ عَجيبَةٍ

عشق هر امر شگفتی را می‌آورد (ابن فارض)..... ۲۲۱

بِحَيثُ تَرىٰ أَلّا تَرىٰ ما عَدَدتَهُ وَ أَنَّ الَّذي أَعدَدتَهُ غَيرُ عُدَّةِ

چنان ببینی که آنچه را برشمردی در نظرْ نیاوری. زیرا آنچه آماده کرده‌ای، توشه نیست (ابن فارض) ۱۷۶

.....

وَ الصَّومُ عِندي عَن سِواكِ فَريضَةٌ وَ الفِطرُ وَصلُكِ يا مُكَمِّلَ فِطرَتي
وَ زَكاةُ حُبِّكِ أَنَّني أَهدي إِلىٰ نَهجِ المَحَبَّةِ مَن أَرادَ هِدايَتي

ای که مکمّل آفرینش منی! نزد من، روزه بودن از غیر تو واجب است؛ و عید فطر من وصال توست. و زکات محبت تو آن است که هر کس را که خواهان رهنمونی من است، به راه محبت تو ره نمایم..

۲۱۶

إِذا لاحَ مَعنَى الحُسنِ في أَيِّ صورَةٍ وَ ناحَ مُغَنّى الحُزنِ في أَيِّ سورَةِ
يُشاهِدُها فِكري بِطَرفِ تَخَيُّلي وَ يَسمَعُها ذِكري بِمَسمَعِ فِطنَتي

هر گاه حقیقت حسن در هر صورتی آشکار گردد، و رنجور حزن با هر سوره‌ای نوحه‌گر شود، فکر من با چشمِ خیالم او را می‌نگرد و خاطر من با گوش فهم و زیرکی‌ام او را می‌شنود (ابن فارض)..... ۲۰

أَغارُ عَلَيها أَن أُهيمَ بِحُبِّها وَ أَعرِفُ مِقداري فَأُنكِرُ غَيرَتي

Marfat.com

غیرت می‌ورزم بر او که شیدای عشقش باشم؛ چه، ارزش خود را می‌شناسم. پس غیرتم را انکار می‌کنم (ابن فارض)..... ۳۱

غَدا أُشَمِّرُ عَن ساقِ اجتِهادٍ بنَهضَةِ

فردا با حرکتی دامن از ساق اجتهاد به میان می‌زنم (دامن به کمر زدن، کنایه از آماده شدن برای انجام کاری است. اینجا یعنی فردا با حرکتی آمادهٔ تلاش و کوشش می‌شوم) (ابن فارض) ۱۲۸

مِن کُلِّ شَیءٍ لُبُّهُ و لَطیفُهُ مُستَودَعٌ في هٰذِهِ المَجموعَةِ

از هر چیزی، مغز و لطیفه و برگزیده‌اش در این مجموعه به امانت نهاده شده است..... ۳۴

وَ خَلعُ عِذاري فیكِ فَرضٌ وَ إن أَبَی اقـ ـتِرابِيَ قَومي وَ الخَلاعَةُ سُنَّتي

در راه تو، رهایی من از قیود و قوانین، واجب است و بی‌پروایی سنّت من است؛ حتّی اگر خویشاوندانم از نزدیک شدن به من خودداری ورزند (ابن فارض)..... ۲۴

سَقَوني وَ قالوا لا تُغَنِّ وَ لَو سَقَوا جِبالَ حُنَینٍ ما سَقَوني لَغَنَّت

مرا نوشاندند و گفتند «مخوان». اگر آنچه را که به من نوشاندند، به کوههای حنین هم می‌نوشاندند، آن کوهها نیز نغمه‌خوان می‌شدند..... ۲۴۹

فَلا تَمزُجَنها وَ هيَ بِالمَزجِ حُرِّمَت

پس آن را با چیزی میامیز که با آمیختن حرام می‌شود..... ۲۹

هيَ الجَوهَرُ الصِّرفُ القَديمُ وَ إن بَدا لَها حَبَبٌ زینَت بِهِ وَ هُوَ حادِثُ
حَلَفتُ لَهُم ما كَأسُها غَيرُ ذاتِها فَقالوا اتَّئِد فيها فَإنَّكَ حانِثُ
وَ ما غَيرُ أضواءِ الأشِعَّةِ أُوهِمَت فَقالوا لَها في الحُسنِ ثانٍ و ثالِثُ

باده گوهر خالص قدیمی است که اگر حبابی بر آن ظاهر شود، به واسطهٔ آن حباب آراسته می‌گردد؛ در حالی که خود آن حباب، حادث است.

برای ایشان سوگند خوردم که جام باده چیزی جز خود آن باده نیست؛ گفتند: در این سخن آهسته رو که سوگند تو دروغ است.

چیزی جز تابش پرتوها نیست که پنداشته شده است چندتاست. لذا گفته‌اند او در حسن، دوم و سومی هم دارد ۱۱۶

إلَی الرّاحِ هُبّوا حینَ یَدعو المَثالِثُ

هنگامی که سومین ثلث فرا خوانَد، بشتابید به سوی باده. (اشاره است به جوشانده شدن و تبخیر دو

Marfat.com

سوم آب انگور که حاصل آن شراب است) ۲۲۴

أهــفو إلى كُــلِّ قَـلبٍ بِـالغَرامِ لَـهُ شُـغلٌ، وَ كُـلِّ لِسـانٍ بِـالهَوىٰ لَـهِجِ
وَ كُلِّ سَمعٍ عَـنِ اللّاحـي بِـهِ صَـمَمٌ وَ كُـلِّ جَـفنٍ إلى الإغـفاءِ لَـم يَـعُجِ

آهنگ هر قلبی می‌کنم که او را با عشق کاری باشد، و آهنگ هر زبانی که به عشق گویا گـردد، و هـر گوشی که از سرزنشگر ناشنوا باشد و هر چشمی که به سبک‌خوابی هم مایل نگردد (ابن فارض)
..... ۱۰۰، ۱۸۵

عُذرُ الّذي يَهوي جَمالَك واضِـحُ
عذر کسی که جمال تو را دوست دارد، آشکار است ۱۷۹

و بِالحَدَقِ استَغنَيتُ عَن قَدَحي
با چشم یار از قدح خویش بی‌نیاز گشتم (ابن فارض) ۱۴

لَو يَسـمَعونَ كَـما سَـمِعتُ حَـديثَها خَـــرُّوا لِـعَزَّةَ رُكَّـعاً وَ سُـــجودا
آنچنان که من سخن «عَزَّة» را شنیده‌ام، اگر آنان نیز می‌شنیدند، به رکوع و سجدهٔ وی می‌افتادند. ۲۴۸

بـــاطِنٌ لا يَكـادُ يَـخفىٰ ظـــاهِرٌ لا يَكـــادُ يَـبدُو
نهفته‌ای است نمی‌خواهد پنهان بماند و پیدایی است که نمی‌خواهد آشکار شود ..... ۱۷۰، ۲۲۲

لَم يَخلُ عُضوٌ مِـن هَـواكِ وَ إنَّـما كُـلّي بِـحُبِّكِ هـائِمٌ مَـتَواجِـدُ
فـي كُـلِّ نـاحيَةٍ لِـحُسنِكِ كَـعبَةٌ فَإلَيكِ طَرفي حَيثُ أقـبَلَ سـاجِدُ
عضوی از من خالی از عشق تو نیست. براستی که همگی وجود من بـه دوسـتداری تـو سـرگشته و شوریده است.
در هر طرف کعبه‌ای برای حسن تو هست؛ پس چشم من به هر سو که رو کند، سجده‌گر توست.. . . ۲۶۰

فَـفي كُـلِّ شَـيءٍ لَـهُ آيَـةٌ تَـــدُلُّ عَـــلىٰ أنَّـهُ واحِـدُ
در هر چیزی نشانه‌ای بر وفق اوست که بر یگانگی وی دلالت می‌کند (ابوالعتاهية) ۱۶۲

بِكَ كُـــلُّ شَـــيءٍ نـاطِقٌ مُـتَحَرِّكٌ وَ لَطيفُ سِرِّكَ في الجَوامِدِ حامِدُ
هر چه هست، به تو گویا و پویاست؛ و در جمادات راز نهان توست که ستایشگر است ۲۵۴

Marfat.com

أحِنُّ إلىٰ نَـجدٍ وَ إن بَـعُدَت نَـجدُ وَ أصبُو إلىٰ هِندٍ وَ إن قَدُمَ العَـهدُ

شوق نجد دارم، اگر چه دور است؛ و عشق هند ورزم، اگر چه روزگار عاشقی ما کهن گشته است ۲۰۹

مَـلَكَت خُـدُودُكِ أسـوَدَيَّ، فَـماؤُها فـي مُـقلَتي وَ لَـهيبُها بِـفُؤادي

گونه‌های تو دو سیاه [چشم و قلب] را مالک شد: آب گونه‌هایت در [سواد] چشم من است و شعلهٔ فروزانش در [سویدای] قلبم..... ۵۳

مَهمَا انـثَنىٰ فَأنـا الطَّـعينُ بِـقامَةٍ هَـيفاءَ، تَـهزَءُ بِـالقَنا المَـيّادِ
وَ إذا رَنـا فَأنـا القَـتيلُ بِـمُقلَةٍ كَحلاءَ أمضىٰ مِـن حُـدُودِ حِـدادِ

هر گاه که او خرامان رود، من نیزه‌خوردهٔ قامتِ بلندِ باریک‌میانی هستم که خیزران لرزانی را به حرکت درآورده است.

و هنگامی که مرا بنگرد، کشتهٔ چشمی سرمه‌کشیده هستم که نگاهی بُرنده‌تر از لبه‌های شمشیر دارد ۱۹۲

ألا قُـل لِسُكّـانِ وادي الحَـبيب هَـنيئاً لَكُـم بِـالجِنانِ الخُـلود

هان! ساکنان وادی یار را بگو که جاودانگی در بهشت بر شما گوارا باد! (محل سکونت معشوق همچون بهشت جاودان است)..... ۱۹۰

لا تَقُل دارُهـا بِشَـرقيِّ نَـجدٍ كُـلُّ نَـجدٍ لِـلعامِرِيَّةِ دارُ
وَ لَها مَـنزِلٌ عَـلىٰ كُـلِّ مـاءٍ وَ عَـلىٰ كُـلِّ دِمـنَةٍ آثـارُ

مگو که سرای او در جانب شرقی نجد است؛ که همگی نجد برای لیلی عامری سرایی است.
او را بر سر هر آبی منزلی است و بر بقایای هر سرایی، نشانه‌هایی..... ۱۸۷

فَبُح بِاسمِ مَن تَهوي و دَعـني مِـن الكُـنىٰ فَـلا خَـيرَ فـي اللَّـذّاتِ مِـن دُونِـها سِـترُ

آشکار کن نام کسی را که دوستش داری و مرا از قید کنایه‌ها خلاص کن. در لذّاتی که ستر و پوششی مقابل آنها باشد، هیچ لذتی نیست (ابونواس)..... ۶

أنتَ الحَياةُ وَ أنتَ السَّمعُ وَ البَصَرُ

تو زندگی هستی و گوش هستی و چشم ۲۷۵

ألا فَاسقِني خَمراً و قُل لي هيَ الخَمرُ

به من شراب بنوشان و بگو که شراب است (پرده‌پوشی مکن). (ابونواس) ۱۷۱

Marfat.com

لَو زُرتَهُ لَـرَأَيتَ النّـاسَ فـي رَجُـلٍ وَ الدَّهرَ في ساعَةٍ و الأرضَ فـي دارِ

اگر او را دیدار کنی، همهٔ مردم را در مردی می‌بینی و همهٔ روزگار را در ساعتی و همهٔ زمین را در خانه‌ای (قاضی ابوبکر احمد ارّجانی، با اندکی تفاوت)..... ۱۶۷

إن تَكُن مُـغرَماً بِـذاكَ العِـذارِ فَـالبِس الوَجـدَ خـالِعاً لِـلعِذارِ
وَ أتِ حاناتِ حُـبِّهِ يـا نَـديمي بـائِعاً بِـالعُقارِ ثَـوبَ الوَقـارِ

اگر شیفته و شوریدهٔ آن رخساری، لباس شرم را در آور و لباس وجد را بپوش.
و در میکدهٔ عشق او در آی، ای همنشین من! در حالي که جامهٔ وقار را به شراب می‌فروشی ... ۱۱۷

قُم نَـديمي إلى مَـتى ذَا التَّوانـي نَـغتَنِم فُـرصَةَ الزَّمـانِ المُـعارِ

برخیز ای همنشین مـن! تـا کـی سُست و کـاهل خـواهـی مـاند؟ فـرصت زمـان عـاریتی را غـنیمت شمار..... ۱۲۹

أتعَبتَ نَـفسَکَ وَاستَرَحتُ بِـذِكرِهِ حَتّى حَسِبتُکَ في الصَّـبابَةِ عـاذِري
فَأعْـجَب لِـهاجِ مـادِحٍ عُـذّالَـهُ فـي حُـبِّهِ، بِـلِسانِ شـاكٍ شـاكِـرِ

تو خود را به زحمت افکندی [که مرا ملامت کردی] و من با شنیدن ذکر او [در ملامت تو] راحتی یافتم؛ چنانکه تو را در عالم عشق، پوزش‌خواه خود پنداشتم.
شگفتا از هجوگویی که ملامتگران خود را در عشقِ او، بـه زبـانِ شکـر و شکـایت سـتایش مـی‌کند. (ابن فارض) ..... ۱۲۲، ۱۹۷

أجرَيتَ حُبَّکَ في قَـلبي وَ فـي جَسَـدي فَـلاحَ مُـنقَسِماً بِـالسَّمعِ وَ البَـصَرِ

محبّت خود را در قلب من و جسم من جاری کردی؛ پس قسمت پذیرفت و بر چشم و گوشم آشکار شد. (حلاج) ۲۰

اللَّـيلُ إن وَصَـلَت كَـاللَّيلِ إن قَـطَعَت أشكُو مِن الطَّولِ ما أشكو مِـن القِـصَرِ

شب اگر ادامه یابد و طولانی شود، مانند شبی است که کوتاه است؛ من همان شکایتی را که از کوتاهی شب دارم، از درازی آن نیز دارم..... ۲۲

يا مُسكِرِي بِـالصَّحوِ بَـل يـا مـوجِدي بِالمَحوِ، بَـل يـا غـائِبي يـا حـاضِري

ای مست‌کنندهٔ من با صحو، بلکه ای به وجـدآورندهٔ مـن بـا مـحو، بـلکه ای غـایب‌کنندهٔ مـن و ای حاضرکنندهٔ من!..... ۲۵۸

أبَـداً جَـمالُکِ بِـالنَّهارِ مُـؤانِسـي وَ حَديثُ حُسنِکِ في الظَّـلامِ مُسـامِري

Marfat.com

حَيثُ اتَّجَهتُ وَ حَيثُ كُنتُ فَشاهِدي　　يَجلوكِ بَينَ بَواطِني وَ ظَواهِري

همارهٔ زیبایی تو در روز همنشین من است و سخن حسن تو در تاریکی، قصّهٔ شبانهٔ من.

به هر کجا که رو کنم و هر جا که باشم، شهود من میان عوالم درونی و بیرونی من، تو را جلوه می‌دهد..... ۲۵۷

يُدني الحَبيبَ وَ إن تَناءَت دارُهُ　　طَيفُ المَلامِ لِطَرفِ سَمعي السّاهِرِ

فَكَأنَّ عَذلَك عيسُ مَن أحبَبتُهُ　　قَدِمَت بِهِ وَ كَأنَّ سَمعي ناظِري

شبح ملامت (ملامتگر) حبیب را به چشم شب زنده‌دار گوش من نزدیک می‌سازد، هر چند سرای او دور باشد.

سرزنش تو مرا، گویی شتر کسی است که دوستش می‌دارم و او را با خود می‌آورد؛ آنچنان که گویی گوش من چشم من است که او را می‌نگرد (ابن فارض)..... ۲۱

بَدَت بِاحتِجابٍ وَ اختَفَت بِمَظاهِرِ

با رفتن در حجاب و ناپدید شدن آشکار شد و با مظاهر پنهان گشت..... ۱۲۱، ۲۷۶

كَأسٌ لَها الحُكمُ فَمِن أجلِ ذا　　تَعزِلُ لَيلاً و تُوَلّي نَهار

جامی است که فرمان فرمان اوست و از همین روست که شب را کنار می‌زند و روز را به جایش می‌نشاند..... ۱۱۶

لَيسَ في الدّار غيرُنا دَيّار

در خانه، جز ما کسی نیست..... ۳۰، ۲۲۲

رَقَّ الزُّجاجُ وَ رَقَّتِ الخَمر　　وَ تَشابَها و تَشاكَلَ الأمر

فَكَأنَّما خُمرٌ وَ لا قَدَحٌ　　وَ كَأنَّما قَدَحٌ وَ لا خَمر

جام شفاف گشت و باده صافی شد؛ مانند هم شدند و به شکل هم درآمدند.

گویی شراب هست و جام نیست؛ و گویی جام هست و شراب نیست (صاحب بن عبّاد).. ۱۳، ۲۶۳

دامَ تَجَلّيكِ فَلا غَيرَةٌ　　وَ غَيرَةُ العاشِقِ عَينُ الغُرور

پاینده باد تجلّی تو! غیرتی در کار نیست؛ غیرت عاشق عین غفلت و گمراهی است..... ۷۲

دَعِ التَّصوُّفَ وَ الزُّهدَ الَّذي اشتَغَلَت　　بِهِ جَوارِحُ أقوامٍ مِنَ النّاسِ

وَ عُج عَلىٰ دَيرِ داريٍّ فَإنَّ بِها الـ　　ـرُّهبانِ ما بَينَ قِسّيسٍ وَ شَمّاسِ

فَاشرِب مُعَتَّقَةً مِن كَفِّ كافِرَةٍ　　تَسقيكَ خَمرَينِ مِن لَحظٍ وَ مِن كاسِ

Marfat.com

زهد و تصوف را که تنها اعضا و جوارح گروهی از مردم بدان مشغول شده‌اند، رها کن؛
و برخیز و بشتاب به صومعهٔ ملاطفت‌گری که در آن، راهبانی میان کشیشان و خادمان هستند.
پس [در آنجا] شرابی کهن بنوش از دست نامسلمانی که تو را دوگونه شراب می‌نوشاند: از غمزه و از جام ..... ۴۰، ۲۰۷

نـارٌ وَ لَـولا المِـزاجُ يَـوماً ما عَبَدَت غَيرَها المَـجوسُ

آتشی است که اگر روزی در سرشت آن ترکیب نبود، مجوس غیر آن را نمی‌پرستید ۳۰۱

إنّـي جَـعَلتُکَ فـي الفُـؤادِ مُـحدِّثي وَ أبَحتُ جِسـمي مَـن أرادَ جُـلوسي
فَـالجِسمُ مِـنّي لِـلجَليسِ مُـؤانِسٌ وَ حَـبيبُ قَـلبي لا يَـزالُ أنـيسي

من تو را در قلب خویش همسخن خود ساخته‌ام، و جسمم را برای کسی که همنشینی مرا خواسته، حلال کرده‌ام.
پس جسم من مونس همنشین است و حبیب قلبم همیشه مونس من (رابعه)..... ۲۱۷

وَ مِسكُ حَـديثي فـي هَـواهُ لِأهـلِهِ يَضُوعُ وَ في سَـمعِ الخَـلِيِّينَ ضـائِعُ

مشک سخنان من در عشق او، برای آشنایانش بوی خوش می‌پراکند، اما در گوش آنان که از عشق او فارغند، کلامی بیهوده است (ابن فارض) ۱۲

تَواضَـعتُ ذُلّاً وَانـخِفاضاً لِـعِزِّها فَشَرَّفَ قَدري في هَواها التَّواضُـعُ

از برای عزّت و ارجمندی او، حقیرانه و فروتنانه تواضع کردم. این تواضع، قدر و منزلت مرا در عشق او برتری بخشید ۸۲

أبَرقٌ بَـدا مِـن جـانِبِ الغـورِ لامِـعٌ أم ارتَفَعَت عَن وَجهِ لَـيلى البَـراقِـعُ

آیا آذرخشی تابناک از جانب غور پیدا شد یا روپوش از چهرهٔ لیلی به کناری رفت؟ (ابن فارض). ۲۳۸

هَيهاتَ دونَکَ مانِعٌ و مَنيعُ

دریغا که مانع و حجاب نزد خود توست (تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز) ۸۶

وَ كَيفَ تَرىٰ لَيلىٰ بِـعَينٍ تَـرىٰ بِـها سِـواهـا وَ مـا طَـهَّرتَها بِـالمَدامِـعِ

چگونه می‌توانی لیلی را با چشمی ببینی که غیر او را با آن چشم دیده‌ای و با اشک تطهیرش نکرده‌ای؟ (یزید بن معاویة)..... ۱۰۹

Marfat.com

أهلاً بِما لَم أكُن أهلاً لِمَوقِعِهِ
خوش آمد کسی که من سزاوار آمدنش نبودم ۱۹۲

لَو أسمَعوا يَعقوبَ بَعضَ مَلاحَةٍ في وَجهِهِ نَسيَ الجَمالَ اليوسُفي
اگر اندکی از ملاحت چهرهٔ او را به گوش یعقوب می‌رساندند، او زیبایی یوسفانه را فراموش می‌کرد. (ابن فارض) ۱۹۳

فَكُلّي إذا ما غِبتِ عَنّي مَغارِبُ وَ كُلّي لِشَمسِ الحُسنِ مِنكِ مَشارِقُ
آنگاه که تو از من غایب گردی، سراسر وجودم مغرب است؛ و برای خورشید حسن تو همگی من سرزمین‌های مشرق می‌شود. ۲۵۵

فَأبكي إن نَأوا شَوقاً إلَيهِم وَ أبكي إن دَنَوا خَوفَ الفَراقِ
اگر دور شوند، از شوق ایشان اشک می‌ریزم، و اگر نزدیک شوند، از بیم جدایی می‌گریم. (نصیب بن رباح) ۲۲

وَ إذا سُقيتَ الصِّرفَ مِن خَمرِ الهَوىٰ إيّاكَ تَغفَلَ عَن جَمالِ السّاقي
هر گاه که شراب ناب عشق را نوشانیده شدی، بر تو باد که از جمال ساقی غافل نگردی ۴۲

أضحَت تَدِلُّ بِكَثرَةِ العُشّاقِ
معشوق به بسیاری عاشقان، نازشگر و رعنا شد ۱۹

أوَ لَيسَ مِن أحلَى المَطاعِمِ في الهَوىٰ عِزُّ الحَبيبِ و ذِلَّةُ العُشّاقِ
آیا سرافرازی و ارجمندی معشوق، و خواری عاشق، از شیرین‌ترین خورش‌ها در عشق نیست؟ . ۱۰۲

لَفظٌ كَأنَّ مَعاني السُكرِ تَسكُنُهُ فَمَن تَحَفَّظَ بَيتاً مِنهُ لَم يُفِقِ
إذا تَرَنَّمَ شادٍ لِلنِّراعِ بِهِ لاقَى المَنايا بِلا خَوفٍ و لا فَرَقِ
وَ إن تَمَثَّلَ صادٍ للصَّخورِ بِهِ جادَت عَلَيهِ بِعَذبٍ غَيرِ ذي رَنَقِ
لفظی است که گویی معانی مستی در آن سکنی گزیده‌اند که هر کس بیتی از آن حفظ کند، هرگز به هوش نیاید.
هرگاه سراینده‌ای آن لفظ را برای نی ترّنم کند، بی‌هیچ ترس و بیمی مرگ را دیدار تواند کرد.
و اگر تشنه‌کامی بدان لفظ بر تخته‌سنگ‌ها تمثّل جوید، تخته‌سنگها بر او آبی گوارا و زلال فرو جوشند. ۱۰

Marfat.com

هٰذي المَناقِبُ لاقِعبانَ مِن لَبَنٍ شيباً بِماءٍ فَعادَ بَعدُ أبوالا

این مناقب، کاسه‌های شیر آمیخته با آب نیست که به ادرار تبدیل شود (امیة بن أبی‌صلت) ۲۶۳

وَ تَخَلَّلتَ مَسلَكَ الرُّوحِ مِنّي و لِذا سُمِّيَ الخَليلُ خَليلا

در راههای روح من نفوذ کردی؛ از این جهت است که دوست را «خلیل» می‌گویند (خلیل در لغت یعنی در میان چیزی نفوذ کرده) (دیوان بحتری و نیز بشار بن برد) ۳۴

أَحِبَّةَ قَلبي! وَ المَحَبَّةُ شافِعٌ إليكُم إذا شِئتُم بِها اتَّصَل الحَبلُ

عَسىٰ عَطفَةٌ مِنكُم عَلَيَّ بِنَظرَةٍ فَقَد تَعِبَت بَيني وَ بَينَكُمُ الرُّسلُ

ای یاران قلب من! محبت شفاعتگری نزد شماست که اگر بخواهید، رشتهٔ ارتباط به واسطهٔ او پیوند می‌یابد.

امید می‌رود نگاه مهربانی به من کنید؛ که پیغام‌گذاران میان من و شما خسته گشته‌اند (ابن فارض) ..... ۲۳۷، ۲۷۱

تَعَرَّضَ قَومٌ لِلغَرامِ وَ أعرَضوا بِجانِبِهِم عَن صِحَّتي فيهِ وَاعتَلُّوا

رَضوا بِالأماني وَابتُلوا بِحُظوظِهِم وَ خاضوا بِحارَ الحُبِّ دَعوىً فَما ابتَلُّوا

گروهی به عشق روی آوردند؛ اما از دیدن وضع تندرستی من در آن خودداری کردند و بازگشتند و در واقع به عیب و بیماری دچار شدند.

به آرزوی خود راضی شدند و با خوشی‌ها و بهره‌مندی‌هاشان آزموده گشتند؛ از روی ادّعا در دریاهای محبت فرو رفتند، اما به آب تر هم نشدند (غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده) (ابن فارض).. ۱۰۴، ۲۱۳

فَعِش خالياً فَالحُبُّ راحَتُهُ عَنَتٌ وَ أوَّلُهُ سُقمٌ و آخِرُهُ قَتلُ

فارغ از عشق زندگی کن که محبّت راحتی‌اش رنج است، آغازش رنجوری و پایانش کشته شدن (ابن فارض) ۵۵

فَإن حَدَّثوا عَنها فَكُلّي مَسامِعٌ وَ كُلّي إن حَدَّثتُهُم ألسُنٌ نَتلُو

اگر از معشوق سخن گویند، سراپا گوش می‌شوم و اگر با ایشان سخن گویم، بتمامی زبانی گردم که برمی‌خواند. (ابن فارض) ۱۳۴

تَجَلَّيتَ لي مِنّي عَلَيَّ فَأصبَحَت صِفاتي تُنادي ما لِمَحبوبِنا مِثلُ

از من بر خود من تجلّی کردی؛ پس چنان شد که صفات من ندا در دادند که محبوبِ ما همتایی ندارد ۲۲۲

Marfat.com

وَ ما لِيَ مِثلٌ في غَـرامـي بِـها كَـما غَدَت فِتنَةً في حُسنِها ما لَـها مِـثلُ
من در شیفتگی به او نظیری ندارم؛ همچنان که او در حسن خویش فتنه‌ای گشت که همتایی نـدارد. (ابن فارض)..... ۵۲

لَولا تَمَثُّلُ شَـخصِ حُسـنِكِ لَـم أعِش فـــي أنَّ ذاكَ الحُســنَ لا يَــتَمَثَّلُ
اگر زیبایی در تو متمثّل و مجسّم نمی‌شد، می‌مردم؛ زیرا این زیبایی اصلاً مجسّم‌کردنی نیست (مطلق است)..... ۲۲

تَمَسَّك بِأَذيـالِ الهَـوىٰ وَاخـلَعِ الحَـيا وَ خَـلِّ سَـبيلَ النّـاسِكينَ وَ إن جَـلُّوا
و لَـولا مُـراعـاةُ الصَّـبابَةِ غَـيرَةً وَ إن كَـثُروا أهـلُ الصَّـبابَةِ أو قَـلُّوا
لَـقُلتُ لِـعُشّاقِ المَـلاحَةِ أقـبِلوا إلَيها عَلىٰ رَأيـي وَ عَـن غَـيرِها وَلُّـوا
به دامان عشق بیاویز و شرم را بهل؛ و راه عابدان را گر چه بلندمرتبه باشند، رها کن.
اگر مراعات عاشقی از روی غیرت نبود، و اگر اهل عشق بسیار یا اندک بودند،
هر آینه عاشقان ملاحت را می‌گفتم که بنا به رأی من به او روی آرید و از غـیر او روی‌گـردان شـوید (ابن فارض)..... ۱۱، ۱۰۳، ۱۷۸

وَ قُـل لِـقَتيلِ الحُبِّ وَفّـيتَ حَـقَّهُ وَ لِلمُدَّعي هَيهاتَ ما الكَحَلُ الكُحلُ
به کشتهٔ عشق بگو که حقّش به تمامی داده شد، و به مدعی بگو که هیهات! سیاهی ذاتی چشم، سرمه نیست! (ابن فارض) ..... ۱۷۸، ۲۸۹

فَمَن لَم يَمُت في حُبِّهِ لَـم يَـعِش بِـهِ وَ دونَ اجتِناءِ النَّحلِ ما جَنَتِ النَّـحلُ
کسی که در محبّت او نمیرد، هرگز بدو زندگانی نیابد؛ همچنانکه بدون عسل‌چینی، زنبورهای عسل کسی را نمی‌گزند (یعنی اگر عسل می‌خواهی باید نیش زنبور را تحمل کنی و اگر بقاء بذات مـعشوق را می‌خواهی باید در عشق او بمیری). (ابن فارض)..... ۹۴

فَنافِس بِـبَذلِ النَّـفسِ فـيها أخـا الهَـوىٰ فَـإن قَـبِلَتها مِـنكَ يـا حَـبَّذا البَـذلُ
فَـمَن لَـم يَـجُد فـي حُبِّ نُـعمٍ بِـنَفسِهِ وَ إن جـادَ بِـالدُّنيا إلَـيهِ انـتَهى البُـخلُ
عاشقا! در عالم عشق به بذل جان خویش افتخار کن که اگر معشوق آن را پذیرفت، چه نیکو بخششی کرده‌ای.
هر کس که در راه محبت «نُعم» جانش را نبخشد، اگر دنیا را هم بخشیده باشد، سرانجام بـخل بـه او منتهی می‌شود (بخیل شمرده می‌شود). (ابن فارض)..... ۲۷، ۱۲۳، ۱۸۰

وَ مِن أجلِها أسـعىٰ لِـمَن بَـينَنا سَـعىٰ وَ أغدو وَ لا أعـدو لِـمَن دَأبُـهُ عَـذلُ

Marfat.com

وَ أصـــبو إلىَ العُـــذّالِ حُـــبّاً لِـذِكرِها كَأنّـــهُمُ مـا بَـينَنا فـي الهَـوىٰ رُسـلُ

به خاطر محبوب می‌شتابم و می‌روم به سوی کسی که بین ما بدگویی کرد و دشمنی نمی‌ورزم با کسی که شیوهٔ او نکوهشگری است.

به نکوهشگران مهر می‌ورزم؛ زیرا دوست دارم ذکر محبوب را از آنها بشنوم. گویی نکوهشگران، پیام‌آوران عشق در میان من و معشوق هستند. (ابن فارض) ۲۹

كُلُّ الجَـمالِ غَـدا لِـوَجهِكِ مُـجمَلاً لٰكِـــنَّهُ فـــي العـــالَمينِ مُـــفَصَّلُ

تمام زیبایی [یکجا] در رخسار تو خلاصه شد؛ اما در میان همهٔ جهانیان صورت تفصیل یافت ... ۸۱

فِراقٌ وَ لٰكِن فـيهِ قَـد جُـمِعَ الشَّـملُ وَ هَجرٌ وَلٰكِن مِنهُ نَكـتَسِبُ الوَصـلُ

جدایی و فراقی است که پراکندگی‌ها در آن جمع آمده است؛ و هجرانی است که از آن وصال می‌طلبیم ۶۹

إذا كانَ حَظّي الهَـجرَ مِـنكُم، وَ لَـم يَكُـن بِعادٌ فَـذاكَ الهَـجرُ عِـندي هُـوَ الوَصـلُ

هر گاه بهرهٔ من از شما جدایی باشد، اما رانده شدن نباشد، این‌گونه جدایی در نزد من عین وصال است (ابن فارض) ..... ۹۸، ۲۷۱

عِـندي غَـرامٌ لَـو تَـحَمَّلَ بَـعضَهُ كُـلُّ الأنَـامِ لَكـانَ عَـنهُم يَـفضُلُ
تَـتَنَقَّلُ الهَـضَباتُ مِـن جَـرعائِها وَ صَـــهابَتي تَـــعلُو و لا تَـــتَنَقَّلُ

مرا عشقی است که اگر بخشی از آن را تمامی مردم بر عهده گیرند، از توان همهٔ آنها فزونتر آید.

کوهها از جایگاه محکم خود حرکت می‌کنند، اما عشق من افراشته و استوار می‌ماند و از جای خود تکان نمی‌خورد ۱۳۶

وَ عُـــنوانُ مـا فـيها لَـقيتُ وَ مـا بِـهِ شَقيتُ وَ في قَولي اختَصَرتُ و لَم أغـلُ
خَفيتُ ضَنًى حَـتّىٰ لَـقَد ضَـلَّ عـائِدي وَ كيفَ يَـرَى العُـوّادُ مَـن لا لَـهُ ظِـلُّ
وَ ما عَـثَرَت عَـينٌ عَـلىٰ أثَـري وَ لَـم تَدَع لِيَ رَسماً في الهَوى الأعيُنُ النُّجلُ

نشان آنچه در عشق بدان رسیده‌ام، و از آن ناشاد نیستم ـ سخن خود را کوتاه می‌کنم و مبالغه نمی‌کنم ـ آن است که:

از شدّت لاغری و نزاری، چنان ناپدید و پنهان گشتم که عیادت‌کنندهٔ من [از ندیدنم] به حیرت و گمراهی افتاد. عیادت‌کنندگان چگونه کسی را توانند دید که سایه‌ای هم ندارد؟

چشم کسی اثر از من نیافت؛ زیرا در عشق، چشمان درشت و زیبای معشوق، نشانی از من باقی نگذاشته است (ابن فارض) ۲۵

Marfat.com

أخَذتُم فُؤادي وَ هوَ بَعضي فَمَا الَّذي يَضُرُّكُمُ لَو كانَ عِندَكُمُ الكُلُّ

قلب مرا گرفتید؛ در حالی که آن فقط بخشی از وجود من است. شما را چه زیان دارد اگر همگی من نزدتان باشد؟ ۲۰۸

إذا أنعَمَت نُعمٌ عَلَيَّ بِنَظرَةٍ فَلا أسعَدَت سُعدىٰ وَ لا أجمَلَت جُملُ

آنگاه که «نُعم» نگاهی به من ارزانی داشت، دیگر در نظر من نه «سُعدیٰ» سعادتمند بود و نه «جُمل» زیبا و جمیل. (ابن فارض) ۸۴

أُوَرّي بِذِكرِ الجِزعِ عَنها وَ بانِهِ وَ لا البانُ مَطلوبي وَ لا قَصديَ الرَّملُ
وَ أذكُرُ لَيلىٰ في حَديثي مُغالِطاً وَ جَملاً وَ لا لَيلىٰ مُرادي وَ لا جَملُ

من با ذکر سرزمین معشوق و درختِ بان آنجا پنهان‌کاری می‌کنم؛ نه درخت بان مقصود من است و نه ریگهای آنجا.

در سخن خویش از لیلی و جَمل یاد می‌کنم که دیگران را به غلط افکنم؛ اما نه لیلی مراد من است و نه جمل. ۱۵۴

فَإن شِئتَ أن تُحيي سَعيداً، فَمُت بِهِ شَهيداً، وَإلّا فَالغَرامُ لَهُ أهلُ

اگر می‌خواهی که نیکبخت زنده گردی، شهید او باش و بمیر؛ وگرنه عشق او را شایستگانی هست. (ابن فارض) ۱۶۸

هُوَ الحُبُّ فَاسلَم بِالحَشا مَا الهَوىٰ سَهلُ

محبت است آن؛ درونت را تسلیم کن که عشق آسان نباشد (ابن فارض) ۹۴

تَناسَبَتِ الأضدادُ عِندي بِحُبِّكُم فَأَصعَبُ شَيءٍ عِندَ عَبدِكُمُ سَهلُ
فَبُعدٌ هُوَ اللُّقيا وَ سُخطٌ هُوَ الرِّضا وَ عَتبٌ هُوَ العُتبىٰ وَ جَورٌ هُوَ العَدلُ

امور متضاد به یمن محبت شما در نزد من همساز شدند؛ پس سخت‌ترین کارها نزد بندهٔ شما آسان است.

دوری عین دیدار است و خشم همان رضا؛ نکوهش خشنودی است و ستم دادگری. ..... ۷۰، ۱۰۵

لَعَلَّكِ تُصغي ساعَةً وَ أقولُ لَقَد غابَ واشٍ في الهَوىٰ و عَذُولُ

کاش ساعتی گوش فرادهی و با تو بگویم که سخن‌چین و نکوهشگرِ عشق دور شده است (بهاءالدین زهیر) ۶۸

Marfat.com

كُلُّ كُلّي بِكُلِّ كُلِّكَ مَشغولُ

همگی تمام وجودم به همگی تمام وجودت مشغول شده است [و به دیگری نمی‌اندیشد] (منصور حلاج) ..... ۲۰۰، ۲۵۸، ۲۶۳

خَليلَيَّ! قُطّاعُ الفَيافي إلَى الحِمىٰ كَثيرٌ وَ أمّا الواصِلونَ قَليلُ

یاران من! رهنوردان بیابانها به سوی سر منزل مقصود بسیارند، امّا آنان که بدان برسند، گروه اندکی هستند ۲۷

عايَنتُ حَمامَةً تُحاكي حالي تَبكي وَ تَنوحُ فَوقَ غُصنٍ عالي

کبوتری دیدم که حال مرا حکایت می‌کرد: می‌گریست و بر شاخه‌ای بلند نوحه سر می‌داد ۲۰۶

ما بَينَ ضالِ المُنحَنىٰ وَ ظِلالِهِ ضَلَّ المُتَيَّمُ وَاهتَدىٰ بِضَلالِهِ

مجنون شوریده در میان درخت سدر (یا عنّابِ) درّه و سایهٔ آن درخت گم شد، و با این گم شدن رهیافته گشت (ابن فارض) ۱۵۰

سَأحمِلُ عَنكُم كُلَّ ما فيهِ كُلفَةٌ وَ أقنَعُ مِنكُم في الكَرىٰ بِخَيالِ
لِيَسلَمَ ذاكَ الوُدُّ بَيني وَ بَينَكُم فَلَستُ عَلىٰ شَيءٍ سِواهُ أُبالي

بزودی همهٔ آنچه را که سختی در آن است، از جانب شما می‌پذیرم و تحمل می‌کنم. و از شما به خیالی در رؤیا قناعت می‌ورزم.
تا دوستی من و شما سالم بماند؛ چه، از چیزی جز آن بیم و پروایی ندارم (بهاءالدین زهیر) ۱۰۷

خُذ ما تَراهُ وَ دَع شَيئاً سَمِعتَ بِهِ [في طَلعَةِ الشَّمسِ ما يُغنيكَ عَن زُحَلِ]

آنچه را که می‌بینی بگیر و آنچه را که شنیده‌ای رها کن [در دیدار خورشید چیزی هست که تو را از زحل بی‌نیاز می‌کند]. (دیوان طغرایی اصفهانی ـ متنبی) ۶۰

مَتىٰ احتاجَ النَّهارُ إلىٰ دَليلِ

روز، کی محتاج دلیل بود؟ (متنبی) ۲۵۰

فَاعْرِفهُ تَعرِف أنَّ ظاهِرَ ظاهِرٍ هُوَ عَينُ باطِنِ باطِنٍ إذ لَم يَزَل
فَاكشِف فَهذا غامِضٌ في غامِضٍ قَد جَلَّ عَن شَرحٍ وَ عَن ضَربِ المَثَل

او را بشناس تا بدانی که در ازل، ظاهرِ ظاهر عینِ باطنِ باطن است. دریاب که این نکته پیچیده در پیچیده، و فراتر از شرح و تمثیل است (ابن عربی) ۲۲۳

Marfat.com

أنـا أنتَ فـيهِ وَ نَـحنُ أنتَ وَ أنتَ هـو وَ الكُلُّ في هوهو فَسَـل عَـمَّن وَصَـل

در عالم عشق، من تو هستم و ما تو هستیم و تو اویی، و همگی اوست در او. این مطلب را از کسی بپرس که [به مقصد رسیده و به او] پیوسته است (ابن عربی)..... ۱۱۷

تَـوَهَّمتُ قِـدماً أنَّ لَـيلىٰ تَـبَرقَعَت وَ أنَّ لَـنـا مـا بَـينَنا يَـمنَعُ اللَّـثما

فَـلاحَت فَـلا وَاللّـهِ مـا ثَـمَّ مـانِعٌ سِوىٰ أنَّ عَيني كانَ عَن حُسنِها أعمىٰ

پیش از این می‌پنداشتم که لیلی برقع بر چهره دارد و آنچه در میان ماست، مانع از بوسیدن می‌شود؛ پس چون لیلی آشکار شد، دانستم که چنین نیست؛ به خدا سوگند که مانعی جز این در میان نبود که چشم من از دیدار حسن او نابینا بود ۴۵

وَ كم مِن عائِبٍ ذَوقاً سَليما

چه بسیار کسانی که عیبجوی ذوق سلیم هستند. (متنبی) ۴۴

بَدا لَكَ سِرٌّ طـالَ عَـنكَ اكـتِتامُهُ وَ لاحَ صَـباحٌ كُـنتَ أنتَ ظَـلامَهُ

رازی بر تو آشکار شد که مدت زیادی از تو پوشیده مانده بود. بامدادی روشن شد که تاریکی‌اش تو بودی..... ۸

لا تَسَل فـي العِشـقِ غَـيري أنـا فـي العِشـقِ إمـامُ

در عشق، غیر مرا مخواه که من در عشق امام هستم..... ۲۷۳

لَها البَـدرُ كَأسٌ وَ هـيَ شَـمسٌ يُـديرُها هِـلالٌ و كَـم يَـبدو إذا مُـزِجَت نَـجمُ

قرص تمام ماه، جام شراب است و باده خورشیدی است [که می‌درخشد]. هلالی (منظور هلال لبهٔ جام است و به تعبیر دیگر، ساقی باریک‌میانی که جام را می‌گرداند) آن باده را می‌گرداند و چه ستاره‌هایی آشکار می‌شوند، آنگاه که شراب آمیخته گردد (منظور از ستاره‌ها حبابهای شراب است). (ابن فارض) . ۱۴

شَربنا عَـلىٰ ذِكـرِ الحَـبيبِ مُـدامَـةً سَكِرنا بِها مِن قَبلِ أن يُـخلَقَ الكَـرمُ

به یاد معشوق شرابی نوشیدیم و بدان مست شدیم، پیش از آنکه درخت انگور آفریده شود (ابن فارض) ۲۱۸

وَ لَو نَضَحوا مِـنها ثَـرىٰ قَـبرِ مَـيِّتٍ لَعادَت إلَيهِ الرُّوحُ وَ انـتَعَشَ الجِسـمُ

اگر از آن شراب بر گور مرده‌ای بپاشند، روح به او باز می‌گردد و کالبدش جان می‌گیرد (ابن فارض) ..... ۲۶۳، ۲۶۷

Marfat.com

وَ لَو جُلِيَت سِرّاً عَلى أكمَهٍ غَدا بَصيراً، وَ مِن راوُوقِها يَسمَعُ الصُّمُ

اگر آن باده، نهانی بر نابینایی مادرزاد جلوه‌گر شود، آن نابینا بینا گردد، و از زلال آن باده، گوش گران شنوا شود. (ابن فارض) ۲۶۷

أ إخوانَ صِدقٍ فَدَيناكُمُ فَمَحيا فُؤادي مُحَيّاكُمُ
وَ لَولاكُمُ ما عَرَفنا الهَوىٰ و لَولا الهَوىٰ ما عَرَفناكُمُ

ای یاران راستی! جانهایمان فدای شما باد که حیات‌بخش قلب من، رخسارهٔ شماست.
اگر شما نبودید، عشق را نمی‌شناختیم، و اگر عشق نبود، شناسای شما نبودیم. ۴۲

نَسيتُ كُلَّ طَريقٍ كُنتُ أعرِفُهُ إلّا طَريقاً يُؤَدّيني لِرَبعِكُمُ

هر راهی را که می‌شناختم، فراموش کردم، مگر راهی که مرا به محلّت شما می‌رساند ۲۶

وَ شَغَلتُمُ كُلّي بِكُم فَجَوارِحي وَ جَوانِحي أبَداً تَحِنُّ إلَيكُمُ

همگی مرا به خود مشغول و آرزومند کردید. پس اعضا و اندامهای من هماره مشتاق شمایند .. ۲۰۸

عَلَيكَ بِها صِرفاً و إن شِئتَ مَزجَها فَعَدلُكَ عَن ظَلمِ الحَبيبِ هُوَ الظُّلمُ

بر تو باد که آن (شراب) را خالص بخواهی؛ که اگر آمیختگی‌اش را خواستی، عدول تو از آب دهان حبیب، خود ظلم است (ابن فارض) ۲۱

أراكَ تَسأَلُ عَن نَجدٍ و أنتَ بِها وَ عَن تِهامَةَ هٰذا فِعلُ مُتَّهَمُ

می‌بینم که از نجد و تهامه می‌پرسی، حال آنکه خود در آن جا گرفته‌ای؛ این شیوهٔ زشت و نکوهیده‌ای است ۴۳

أدِر ذِكرَ مَن أهوي وَ لَو بِمَلامي فَإنَّ أحاديثَ الحَبيبِ مُدامي
فَلي ذِكرُها يَحلو عَلىٰ كُلِّ صيغَةٍ وَ لَو مَزَجوهُ عُذَّلي بِخِصامي

مکرّر گردان ذکر کسی را که دوستش دارم، ولو با سرزنش کردن من؛ که سخن گفتن از محبوب، شراب من است.
ذکر او به هر صورتی که باشد، برای من شیرین است؛ هر چند نکوهشگر من آن را با دشمنی من بیامیزد (ابن فارض) ..... ۱۹، ۱۱۳، ۲۰۸

وَ لَم أدرِ مَن يَدري مَكاني سِوَى الهَوىٰ وَ كِتمانِ أسراري و رَعيِ ذِمامي

نمی‌دانم چه کسی بجز عشق، جایگاه مرا می‌داند و از نگاهداشت اسرارم و حفظ پیمانم آگاه است. (ابن فارض) ۱۰۶

Marfat.com

يا حُبَّ لَيلىٰ في يَدَيکَ زِمامي وَ إلَيکَ مَرقىٰ هِمَّتي وَ مَرامـي
ای محبت لیلی! زمام من در دست توست و نردبان همت و آرزویم به سوی توست..... ۷۸

وَ فـي كُـلِّ عُـضوٍ فـيَّ كُـلُّ صَـبابَةٍ إلَـيها وَ شَـوقٌ جـاذِبٌ بِـزِمامي
وَ لي كُلُّ عُـضوٍ فـيهِ كُـلُّ حَشـيً بِـها إذا مـا رَمَت وَقـعٌ لِكُـلِّ سِـهامِ
فَلَو بَسَـطَت جِسـمي رَأَت كُـلَّ جَـوهَرٍ بِـهِ كُـلُّ قَـلبٍ فـيهِ كُـلُّ غَـرامِ
در هر عضوی از من، تمام عشقهایی که بدو ورزیده می‌شود، نهفته است، و شوقی مهار مرا می‌کشد.
هر عضو من تمامی اعضا و جوارح اندرونی را در بر دارد و هدف هر تیری است که او می‌افکند.
پس اگر معشوق جسم مرا بگستراند، در هر جوهر بسیط، همهٔ قلبهایی را خواهد دید که همگی عشقها در آنها نهفته است. (ابن فارض) ..... ۱۹۵، ۲۶۳

بِمَن أهـتَدي هَـيهاتَ لَـو رُمتُ سَـلوَةً وَ بـي يَـقتَدي فـي الحُبِّ كُـلُّ إمـامِ
چه کسی را رهنمای خود سازم؟ هیهات اگر آرامشی جویم؛ همهٔ امامان، در عشق به من اقتدا می‌کنند.(ابن فارض) ۱۱۴

كَـم ذا تُـلَوِّحُ بِـالشَّعبَينِ وَ العَـلَمِ الأمرُ أوضَحُ مِـن نـارٍ عَـلىٰ عَـلَمِ
چقدر با انگشت و بیرق آشکار می‌کنی! قضیه روشن‌تر از آتش بر فراز کوه است ۸

فَهُوَ الّـذي كُـلُّ الوُجـودِ بِأَسـرِهِ قُدسُ الكَليمِ وَ حَضرَةُ المُـتَكَلِّمِ
او همهٔ وجود است بتمامی: قدس کلیم و پیشگاه متکلم..... ۲۶۲

إيّاكَ وَاسْـمَ العـامِرِيَّةِ إنَّـني أغارُ عَلَيها مِن فَـمِ المُـتَكَلِّمِ
زنهار از این که نام عامریّه را ببری که من بر او غیرت می‌برم حتی از اینکه دهان گوینده‌ای از او سخن بگوید..... ۱۱۱

أنا فاتِحُ الأمـرِ العَـظيمِ وَ خـاتمُ الـ ـــخُلقِ البَـديعِ وَ نُكـتَةٌ لَـم تُـفهَمِ
من فاتح امر بزرگ و پایان‌بخش خوی خوش نیکو هستم، و نکته‌ای هستم که فهمیده نمی‌شود. ۱۷۲

[و] حَـملُ الزّادِ أقـبَحُ كُـلِّ شَـيءٍ إذا كـانَ الوُرودُ عَـلى الكَـريمِ
هنگامی که قرار است به درگاه بخشنده‌ای بزرگ وارد شوی، برداشتن توشه با خود زشت‌ترین کارهاست. ۱۳۰

فَـرُبَّ جَـوهَرِ عِـلمٍ لَـو أبـوحُ بِـهِ لَـقيلَ لي أنتَ مِـمَّن تَـعبُدُ الوَثَـنا

Marfat.com

وَ لَاستَحَلَّ رِجالٌ مُسلِمونَ دَمي يَرَونَ أقبَحَ ما يَأتونَهُ حَسَنا

چه بسیار گوهر دانشی که اگر آشکارش کنم، به من گفته شود که تو از بت‌پرستانی. و مردان مسلمانی خون مرا حلال شمارند که زشت‌ترین کارهایی را که مرتکب می‌شوند، نیکو می‌بینند ۲۲۹

أنا مَن أهوىٰ وَ مَن أهوىٰ أنا [نَحنُ روحانِ حَلَلنا بَدَنا]

من کسی هستم که دوستش دارم و کسی که دوستش دارم من است. [ما دو روح هستیم که در یک پیکر فرود آمده‌ایم.] (منصور حلاج) ۲۴۸

نَحنُ أناسٌ لا تَوَسُّطَ بَينَنا

ما مردمی هستیم که میان ما اعتدال و میانه‌روی نیست (ابوفراس) ۱۲۱

وَ دَعُوا مُحِبَّكُمُ يَفوزُ بِسُقمِهِ طِرسُ المَحَبَّةِ بِالسَّقامِ مُعَنوَنُ

هوا خواه خود را بگذارید تا به بیماری‌اش رستگار شود. صحیفهٔ عشق با بیماری عنوان خورده است..... ۱۸۳

فَلا خَلقَ أعلىٰ مِن جَمادٍ وَ بَعدَهُ نَباتٌ عَلىٰ قَدرٍ يَكونُ وَ أوزانِ
وَ ذو الحِسِّ بَعدَ النَّبتِ، وَ الكُلُّ عارِفٌ بِخَلّاقِهِ كَشفاً وَ إيضاحَ بُرهانِ
وَ أمّا المُسَمّىٰ آدَمٌ فَمُقَيَّدٌ بِعَقلٍ وَ فِكرٍ أو قِلادَةِ إيمانِ
بِذا قالَ سَهلٌ وَ المُحَقَّقُ مِثلُنا لِأنّا وَ إيّاهُم بِمَنزِلِ إحسانِ
وَ لا تَلتَفِت قَولاً يُخالِفُ قَولَنا وَ لا تُبذِرِ السَّمراءَ في أرضِ عَميانِ

آفریده‌ای برتر از جماد، و پس از آن، نبات نیست، که هر کدام به اندازه و میزان خاصی آفریده شده‌اند؛ و حیوان پس از گیاه؛ همگی آنها از راه کشف و روشنگری برهان بر آفریدگار خویش معرفت دارند. امّا آنچه انسان نامیده می‌شود، به عقل و اندیشه یا قلادهٔ ایمان گرفتار آمده است. از این رو «سهل» و هر که چون ما به تحقیق رسیده، می‌گوید «ما و آنها همگی در منزل احسان هستیم» به سخنی که مخالف سخن ما باشد، توجه مکن و در زمین شوره‌زار گندم مکار. (ابن عربی) ... ۲۳۴

لِسانُ الحالِ أفصَحُ مِن لِساني

زبان حال گویاتر از زبان من است ۱۷۸

هَمٌّ يُهَيِّجُني إلىٰ طَلَبِ العُلىٰ وَ هَوىً يُشَوِّقُني إلى الأوطانِ

همت و اراده‌ای هست که مرا به جستجوی درجات بالا برمی‌انگیزد، و عشقی هست که مرا آرزومند دیار خود می‌کند..... ۲۰۹

Marfat.com

ما فـي مَـحبَّتِها ضِـدٌّ أضـيقَ بِـهِ هيَ المُدامُ وَ كُلُّ النّـاسِ نَـدماني
هر دوستی او ضدّ و بیگانه‌ای نیست که به واسطهٔ آن در تنگنا بـاشم. او شـراب است و هـمهٔ مـردم هم‌پیالهٔ من هستند ۳۲

فَـوَقَفتُ بَـينَ عَـزيمَتَينِ كِـلاهُما أمضىٰ وَ أرهَفُ مِن ظُباتِ سِـنانِ
میان دو قصد و تصمیم مانده‌ام که هر دو برنده‌تر از سرنیزه‌ها هستند..... ۱۰۸

أنـا القُـرآنُ وَ السَّـبعُ المَـثاني وَ روحُ الرّوحِ لا روحُ الأوانـي
من قرآن هستم و سبع المثانی (سورهٔ حمد) و روحِ روح؛ نه روح جسم‌ها (ابن عربی) ۱۷۱

كَـفىٰ بِـجسمي نُـحولاً أنَّـني رَجُـلٌ لَـولا مُـخاطَبَتي إيّـاكَ لَـم تَـرَني
پیکر مرا از زاری و نزاری همین بس که مردی هستم کـه تـا بـا مـن سـخن نگـویی، نـتوانـی‌ام دیـد (متنبی)..... ۵۹

حاشايَ حاشايَ مِن إثباتِ إثنَين
دور باد و دور باد از من، اثبات «دو» چیز (حلاج)..... ۳۰

كُلُّ مَعنىً مِن حُسن مَعناهُ جُزؤُ
هر معنا و حقیقتی، جزئی از زیبایی معنای اوست ۸۱

شَيءٌ بِهِ تُسـبَى العُـقولُ سِـوَى الّـذي سُـمِّيَ الجَـمالُ و لَستُ أدري مـا هـو
چیزی هست جز آنچه جمال نامند، کـه عـقلها بـه واسـطهٔ آن ربـوده مـی‌شوند و مـن نـمی‌دانـم آن چیست ..... ۱۸، ۸۲

وَ يا غـايَةَ الآمـالِ مَـن أنتِ أُنسُـهُ فَكُـلُّ بَـلاءٍ مَسَّـهُ يَسـتَطيبُهُ
ای منتهای آرزوها! آن کس که تو انس و الفت اویی، هر بلایی را که بدو رسد، خوش می‌دارد ... ۸۱

كَلِمٌ كَـنَظمِ العِـقدِ يَـحسُنُ تَـحتَهُ مَعناهُ، حُسنَ المـاءِ تَـحتَ حُـبابِهِ
کلماتی است همچون رشتهٔ گـردنبند کـه مـعنا در زیـر آنـها زیـباست؛ چـنانکه آب در زیـر حـباب زیباست..... ۱۱

خُذ ما تَراهُ وَ دَع شيئاً سَمِعتَ بِهِ
آنچه را می‌بینی بگیر و آنچه را که شنیده‌ای رها کن (متنبی)..... ۶۰

Marfat.com

وَ مَن لَم يَمُت في حُبِّهِ لَم يَعِش بِهِ
هر کسی در محبّت او نمیرد، به واسطهٔ او زندگی نیابد..... ۵۵

الصِّدقُ أفضَلُ ما نَطَقتَ بِهِ وَ لَرُبَّما نَفَعَ الفَتیٰ كَذِبُه
راستی و یکرنگی برترین چیزی است که از آن سخن گفتی؛ گر چه بسی اوقات دروغ به گوینده نفع می‌رساند..... ۱۰۷

هذِهِ البانَاتُ بانَاتُ الحِمیٰ حَيِّها يا مَيِّتَ الأشواقِ حَیْ
این درختان بان، بان‌های قُرُقگاه معشوق است؛ ای مُردگان شوق! آنها را درود فرستید درود.... ۲۷۵

كُلُّ حَيٍّ في هَواها مَيِّتٌ إنَّما مَيتُ هَواها ذاكَ حَیْ
هر زنده‌ای در عشق او مرده‌ای است و همانا که مردهٔ عشق او زندهٔ حقیقی است..... ۱۸۴

وَ إذا الحُسنُ بَدا فَاسجُد لَهُ فَسُجودُ الشُّكرِ فَرضٌ يا أُخَیْ
هَذِهِ أنوارُ لَيلیٰ قَد بَدَت فَلِسَلبِ الرّوحِ يا صاحِ تَهَیْ
هر گاه که حسن آشکار شد، بر او سجده کن که ای برادرک من سجدهٔ شکر واجب است.
این پرتو روی لیلی است که آشکار شد. پس ای رفیق برای جان دادن آماده باش..... ۷۳

فَاطوِ ذِكرَ البَينِ في ظِلِّ النَّقا فيهِ ما مِن بَعدِ نَشرِ الوَصلِ طَیْ
یاد جدایی را در سایهٔ خاک پشته، در هم پیچ و دفن کن؛ زیرا چیزی در آن پنهان است که متعلق به عالم وصال نیست..... ۲۳۰

لا تَرُم في شَمسِها ظِلَّ السِّوىٰ فَهْيَ ظِلٌّ وَهْيَ شَمسٌ وَهْيَ فَیْ
در خورشیدِ [وجودِ] او سایهٔ کس دیگری را مطلب؛ که او خود هم سایهٔ بامدادی است، هم خورشید، و هم سایهٔ شامگاهی..... ۱۵۰

كُلُّ شَيءٍ فيهِ مَعنیٰ كُلُّ شَیْ فَتَفَطَّن وَاصرِفِ الذِّهنَ إلَیْ
كَثرَةٌ لا تَتَناهیٰ عَدَداً قَد طَوَتها وَحدَةُ الواحِدِ طَیْ
در هر چیزی معنای هر چیزی هست. پس زیرک باش و ذهن خود را به سوی من گردان.
کثرتی است که از نظر عدد پایانی ندارد و یگانگی خداوند یگانه آن را در هم پیچیده است، در هم پیچیدنی..... ۲۵۹

Marfat.com

۵. فهرست ابیات تائیهٔ کبریٰ

أتَحسَبُ مَن جاراکَ في سِنَةِ الکَریٰ سِواکَ بِأنواعِ العُلومِ الجَلیلَةِ ۲۸۲
أتَیتَ بُیوتاً لَم تَنَل مِن ظُهورِها وَ أبوابُها عَن قَرعِ مِثلِکَ سُدَّت ۸۸
أجِبریلُ قُل لي، کانَ دِحیَةَ إذ بَدا لِمُهدي الهُدیٰ، في هَیئَةٍ بَشَریَّةِ ۱۶۰
أجَل أجَلي أرضی انقِضاهُ صَبابَةً وَ لا وَصلَ، إن صَحَّت لِحُبِّکِ نِسبَتی ۹۵
أحبَّنيَ اللّاحي، وَ غارَ فَلامَني وَ هامَ بِها الواشي فَجارَ بِرِقبَتي ۱۹۵
أخالُ حَضیضي الصَّحوَ وَ السُّکرَ مَعرَجي إلَیها وَ مَحوي مُنتَهیٰ قابِ سِدرَتي ۱۴۷
أخالِفُ ذا، في لَومِهِ عَن تُقیً کَما أحالِفُ ذا، في لُؤمِهِ عَن تَقیَّةِ ۷۱
إذا أنَّ مِن شَدِّ القِماطِ وَ حَنَّ في نَشاطٍ إلیٰ تَفریجِ إفراطِ کُربَةِ ۲۰۹
إذا سَفَرَت في یَومِ عیدٍ تَزاحَمَت عَلیٰ حُسنِها أبصارُ کُلِّ قَبیلَةِ ۱۸۴
إذا لاحَ مَعنَی الحُسنِ في أيِّ صورَةٍ وَ ناحَ مُعَنّیً الحُزنِ في أيِّ سورَةِ ۲۰۲
إذا ما أحَلَّت في هَواها دَمي، فَفي ذُرَی العِزِّ وَ العَلیاءِ قَدري أحَلَّت ۱۰۰
إذا ما أزالَ السِّترَ لَم تَرَ غَیرَهُ وَ لَم یَبقَ بِالأشکالِ إشکالُ رَیبَةِ ۲۹۰
إذا هامَ شَوقاً بِالمُناغي وَ هَمَّ أن یَطیرَ إلیٰ أوطانِهِ الأوَّلیَّةِ ۲۱۰
أرائِکُ تَوحیدٍ مَدارِکُ زُلفَةٍ مَسالِکُ تَمجیدٍ مَلائِکُ نُصرَةِ ۲۵۵
أرانيَ ما أولَیتُهُ خَیرَ قِنیَةٍ قَدیمُ وَلائي فیکِ مِن شَرِّ فِتیَةِ ۷۱
أرُوحُ بِفَقدٍ، بِالشُّهودِ مُؤَلِّفي وَ أغدو بِوَجدٍ، بِالوُجودِ مُشَتِّتي ۱۴۷
أُسائِلُها عَنّي إذا ما لَقیتُها وَ مِن حَیثُ أهدَت لي هُدایَ أضَلَّت ۲۳۴
أُسافِرُ عَن عِلمِ الیَقینِ لِعَینِهِ إلیٰ حَقِّهِ حَیثُ الحَقیقَةُ رُحلَتي ۲۳۵

Marfat.com

أسامٍ بِها كُنتُ المُسَمّىٰ حَقيقَةً ... وَ كانَت ليَ البادي بِنَفسٍ تَخَفَّت ١٥٦
أسَرَّت تَمَنّي حُبَّها النَّفسُ، حَيثُ لا ... رَقيبَ حِجىً، سِرّاً لِسِرّي وَ خَصَّت ١٠٥
أشَرتُ بِما تُعطي العِبارَةُ وَ الَّتي ... تَغَطّىٰ فَقَد أَوضَحتُهُ بِلَطيفَةِ ٢٢٨
أغارُ عَلَيها أَن أهيمَ بِحُبِّها ... وَ أعرِفُ مِقداري فَأُنكِرُ غَيرَتي ١١١
أَغَيرُكَ فيها لاحَ، أم أنتَ ناظِرٌ ... إلَيكَ بِها عِندَ انعِكاسِ الأَشِعَّةِ ٢٨٠
أفادَ اتِّخاذي حُبَّها لِاتِّحادِنا ... نَوادِرَ عَن عادِ المُحِبّينَ شَذَّت ١٢١
أقامَت لَها مِنّي عَلَيَّ مُراقِباً ... خَواطِرَ قَلبي، بِالهَوىٰ، إن أَلَمَّت ١٠٨
إلىٰ أن بَدا مِنّي لِعَينَيَ بارِقٌ ... وَ بانَ سَنا فَجري وَ بانَت دُجُنَّتي ٢٣٨
إلىٰ كَم أُواخي السِّترَ؟ ها قَد هَتَكتُهُ ... وَ حَلَّ أُواخي الحُجبِ في عَقدِ بَيعَتي ١١٦
ألا هٰكَذا، فَلتُعرَفِ النَّفسُ أو فَلا، ... وَ يُتلَ بِها الفُرقانُ كُلَّ صَبيحَةِ ٣٠٢
إلَيَّ رَسولاً كُنتُ مِنّيَ مُرسَلاً ... وَ ذاتي بِآياتي عَلَيَّ استَدَلَّت ٢١٧
أَمَمتُ إمامي في الحَقيقَةِ فَالوَرىٰ ... وَرائي، وَكانَت حَيثُ وَجَّهتُ وِجهَتي ١١٣
أ هَل كانَ مَن ناجاكَ ثَمَّ سِواكَ أم ... سَمِعتَ خِطاباً مِن صَداكَ المُصَوِّتِ ٢٨١
بِحَيثُ تَرىٰ أن لاترىٰ ما عَدَدتَهُ ... وَ أنَّ الَّذي أعدَدتَهُ غَيرُ عُدَّةِ ٨٩
بَدَت بِاحتِجابٍ وَاختَفَت بِمَظاهِرٍ ... عَلىٰ صِبَغِ التَّلوينِ في كُلِّ بَرزَةِ ١٥٢
بَدَت، فَرَأيتُ الحَزمَ في نَقضِ تَوبَتي ... وَ قامَ بِها عِندَ النُّهىٰ عُذرُ مِحنَتي ١٧٨
بَدَوتُ لَها في كُلِّ صَبٍّ مُتَيَّمٍ ... بِأيِّ بَديعٍ حُسنُهُ وَ بِأيَّةِ ١٥٤
بِذاكَ جَرىٰ شرطُ الهَوىٰ بَينَ أهلِهِ ... وَ طائِفَةٌ بِالعَهدِ وَفَّت فَأوفَت ١٣١
بِذاكَ عَلا الطّوفانَ نوحٌ وَ قَد نَجا ... بِهِ مَن نَجا مِن قَومِهِ في السَّفينَةِ ٢٦٣
بَشائِرُ إقرارٍ بَصائِرُ عِبرَةٍ ... سَرائِرُ آثارٍ ذَخائِرُ دَعوَةِ ٢٥٤
بِعِترَتِهِ استَغنَت عَنِ الرُّسُلِ الوَرىٰ ... وَ أولادِهِ وَ الطّاهِرينَ الأئِمَّةِ ٢٦٩
بِكُلِّ قَبيلٍ كَم قَتيلٍ قَضىٰ بِها ... أسىً لَم يَفُز يَوماً إلَيها بِنَظرَةِ ٩٩
بِمَتبوعَةٍ، يُنبيكَ في الصَّرعِ غَيرُها ... عَلىٰ فَمِها في مَسِّها حَيثُ جُنَّت ١٤٤
بِمِرآةِ قَولي إن عَزَمتَ أُريكَه ... فَأصغِ لِما أُلقي بِسَمعٍ بَصيرَةِ ٢١٣
بِها قَيسُ لُبنىٰ هامَ بَل كُلُّ عاشِقٍ ... كَمَجنونِ لَيلىٰ، أو كُثَيِّرِ عَزَّةِ ١٥١
بِها لَم يَبُح مَن لَم يُبِح دَمَهُ وَ في الـ ... إشارَةِ مَعنىً مَا العِبارَةُ حَدَّت ١٩٧
بِها مِثلَ ما أمسَيتُ أصبَحتُ مُغرَماً ... وَ ما أصبَحَت فيهِ مِنَ الحُسنِ أمسَت ١٩٣
تَأمَّل مَقاماتِ السَّروجيِّ وَاعتَبِر ... بِتَلويـنِهِ تَحمَد قَبولَ مَشُورَةِ ٢٧٩
تُباينُ أُنسَ الإنسِ صورَةُ لَبسِها ... لِوَحشَتِها، وَ الجِنُّ غَيرُ أنيسَةِ ٢٨٩
تَجَلَّت لَها بِالغَيبِ في شَكلِ عالِمٍ ... هَداها إلىٰ فَهمِ المَعاني الغَريبَةِ ٢٨٢
تَجَلَّيتُ فيهِم ظاهِراً، وَاحتَجَبتُ با ... طِناً بِهِم، فَاعجَب لِكَشفٍ بِسُترَةِ ١٥٥

Marfat.com

تَجَمَّعَتِ الأضدادُ فيها بِحِكمَةٍ فَأشكالُها تَبدُو عَلىٰ كُلِّ هَيأَةِ ۲۸۶
تَجَمَّعَتِ الأهواءُ فيها، فَما تَرىٰ بِها غَيرَ صَبٍّ، لا يَرىٰ غَيرَ صَبوَةِ ۱۸۴
تَحَقَّقتُ أنّا في الحَقيقَةِ واحِدٌ وَ أَثبَتَ صَحوُ الجَمعِ مَحوَ التَّشَتُّتِ ۲۵۷
تَرىٰ ذا مُغيراً باذِلاً نَفسَهُ وَ ذا يُوَلّي كَسيراً تَحتَ ذُلِّ الهَزيمَةِ ۲۸۷
تَرىٰ صُوَرَ الأشياءِ تُجلىٰ عَلَيكَ مِن وَراءِ حِجابِ اللَّبسِ في كُلِّ خَلقَةِ ۲۸۶
تَرَى الطَّيرَ في الأغصانِ يُطرِبُ سَجعُها بِتَغريدِ أَلحانٍ لَدَيكَ شَجِيَّةِ ۲۸۷
تَساوَى النَّشاوىٰ وَالصُّحاةُ لِنَعتِهِم بِرَسمِ حُضورٍ أو بِوَسمِ خَظيرَةِ ۲۲۵
تَسَبَّبتُ في التَّوحيدِ حَتّٰى وَجَدتُهُ وَ واسِطَةُ الأسبابِ إحدىٰ أدِلَّتي ۲۹۶
تَعانَقَتِ الأطرافُ عِندِيَ وَانطَوىٰ بِساطُ السِّوىٰ عَدلاً بِحُكمِ السَّوِيَّةِ ۲۲۷
تَقَرَّبتُ بِالنَّفسِ احتِساباً لَها وَ لَم أَكُن راجياً عَنها ثَواباً، فَأدنَت ۱۲۲
تَلَقَّيتُهُ مِنّي وَ عَنّي أَخَذتُهُ وَ نَفسيَ كانَت عَن عِطائي مُمِدَّتي ۲۸۴
تُناجي فَتُصغي عَن شُهودِ مُصَرِّفٍ بِمَجموعِهِ في الحالِ عَن يَدِ قُدرَةِ ۲۵۹
تَنَبَّه لِنَقلِ الحِسِّ لِلنَّفسِ، راغِباً عَنِ الدَّرسِ ما أبدَت بِوَحيِ البَديهَةِ ۲۰۵
تَنَزَّهتُ في آثارِ صُنعي مُنَزِّهاً عَنِ الشِّركِ بِالأغيارِ جَمعي وَ أُلفَتي ۲۹۷
جَلَت في تَجَلّيها الوُجودَ لِناظِري فَفي كُلِّ مَرئِيٍّ أراها بِرُؤيَتي ۱۴۰
جَنىٰ ثَمَرَ العِرفانِ مِن فَرعِ فِطنَةٍ زَكا بِاتِّباعي، وَهوَ مِن أصلِ فِطرَتي ۱۷۳
جَواهِرُ إنباءٍ زَواهِرُ وُصلَةٍ ظَواهِرُ أنباءٍ قَواهِرُ صَولَةِ ۲۴۷
حَقَّقتَ عِندَ الكَشفِ أنَّ بِنورِهِ اهـ ـتَدَيتَ إلىٰ أفعالِهِ في الدُّجُنَّةِ ۲۹۱
حَليفُ غَرامٍ أنتَ، لٰكِن بِنَفسِهِ وَ إبقاكَ وَصفاً مِنكَ بَعضُ أدِلَّتي ۹۱
خَرَجتُ بِها عَنّي إلَيها فَلَم أعُد إلَيَّ و مِثلي لا يَقولُ بِرَجعَةِ ۱۳۹
ذَلَلتُ بِها في الحَيِّ، حَتّىٰ وَجَدتُني وَ أدنىٰ مَنالٍ عِندَهُم فَوقَ هِمَّتي ۱۰۱
ذَهِلتُ بِها عَنّي بِحَيثُ ظَنَنتُني سِوايَ وَ لَم أقصِد سَواءَ مَظِنَّتي ۲۳۳
رَآهُ بِعَينٍ قَبلَ مَقدَمِهِ بَكىٰ عَلَيهِ بِها شَوقاً إلَيهِ فَكُفَّت ۲۶۵
رَأوا ضَوءَ نوري مَرَّةً فَتَوَهَّمو ـهُ ناراً فَضَلّوا في الهُدىٰ بِالأشِعَّةِ ۳۰۱
رَجَعتُ لِأعمالِ العِبادَةِ، عادَةً وَ أعدَدتُ أحوالَ الإرادَةِ عُدَّتي ۱۵۸
رَفَعتُ حِجابَ النَّفسِ عَنها بِكَشفيَ الـ ـنِّقابَ، وَ كانَت عَن سُؤالي مُجيبَتي ۲۳۹
رُقومُ عُلومٍ في سُتورِ هَياكِلٍ عَلىٰ ما وَراءَ الحِسِّ، في النَّفسِ وَرَّت ۲۴۴
رُموزُ كُنوزٍ عَن مَعاني إشارَةٍ بِمَكنونِ ما تُخفي السَّرائِرُ حُفَّت ۲۴۴
سَأجلو إشاراتٍ عَلَيكَ، خَفِيَّةً بِها كَعِباراتٍ لَدَيكَ جَلِيَّةِ ۱۴۳
سَقَتني حُمَيّا الحُبِّ راحَةُ مُقلَتي وَ كَأسي مُحَيّا مَن عَنِ الحُسنِ جَلَّت ۳۷
سَمَت بي لِجَمعي عَن خُلودِ سَمائِها وَ لَم أرضَ إخلادي لِأرضِ خَليفَةِ ۲۱۸

Marfat.com

شِفائيَ أشفىٰ بَل قَضَى الوَجدُ أن قَضىٰ ... وَ بَردُ غَليلي واجِدٌ حَرَّ غُلَّتي ٦٤
شُهودي بِعَينِ الجَمعِ كُلَّ مُخالِفٍ ... وَ ليَّ ائتِلافٍ، صَدُّهُ كَالمَوَدَّةِ ١٩٥
شَهيدٌ بِحالي في السَّماعِ بِجاذِبىٰ ... فَضاءِ مَقَرّي، أو مَمَرِّ قَضيَّةِ ٢٠١
شَوادي مُباهاتٍ هَوادي تَنَبُّهٍ ... بَوادي فُكاهاتٍ غَوادي رَجيَّةِ ٢٤٧
صَرَفتُ لَها كُلّي عَلىٰ يَدِ حُسنِها ... فَضاعَفَ لي إحسانُها كُلَّ وُصلَةِ ١٩٣
صَوامِتُ تُبدي النُّطقَ وَ هيَ سَواكِنٌ ... تُحَرِّكُ تُهدي النّورَ غَيرَ ضَويَّةِ ٢٨٦
صَوامِعُ أذكارٍ لَوامِعُ فِكرَةٍ ... جَوامِعُ آثارٍ قَوامِعُ غِرَّةِ ٢٥١
ظَهَرتُ لَهُ وَصفاً وَ ذاتي بِحَيثُ لا ... يَراها لِبَلوىٰ، مِن جَوَى الحُبِّ أبلَت ٥٨
ظُهورُ صِفاتي عَن أسامي جَوارِحي ... مَجازاً بِها لِلحُكمِ نَفسي تَسَمَّت ٢٤٤
ظُهوري، وَ قَد أخفَيتُ حالِيَ مُنشِداً ... بِها طَرَباً، وَ الحالُ غَيرُ خَفيَّةِ ١٧٧
عَقائِقُ إحكامٍ دَقائِقُ حِكمَةٍ ... حَقائِقُ أحكامٍ رَقائِقُ بَسطَةِ ٢٥١
عَلىٰ أثَري مَن كانَ يُؤثِرُ قَصدَهُ ... كَمِثلِيَ فَليَركَب لَهُ صِدقَ عَزمَةِ ٢١٢
عَلىٰ سِمَةِ الأسماءِ تَجري أُمورُهُم ... وَ حِكمَةُ وَصفِ الذّاتِ لِلحُكمِ أجرَت ٣٠١
عَلَيها مَجازيٌّ سَلامي، لِأنَّما ... حَقيقَتُهُ مِنّي عَلَيَّ تَحيَّتي ١٧٦
غُيوثُ انفِعالاتٍ بُعوثُ تَنَزُّهٍ ... حُدوثُ اتِّصالاتٍ لُيوثُ كَتيبَةِ ٢٥٢
فَأبدَت وَ لَم يَنطِق لِساني لِسَمعِهِ ... هَواجِسُ نَفسي سِرَّ ما عَنهُ أخفَت ٥٨
فَأتلو عُلومَ العالَمينَ بِلَفظَةٍ ... وَ أجلو عَلَيَّ العالَمينَ بِلَحظَةِ ٢٦٠
فَأثبَتَ لي إلقاءُ فَقريَ وَالغِنىٰ ... فَضيلَةَ قَصدي، فَاطَّرَحتُ فَضيلَتي ١٢٤
فَأجنادُ جَيشِ البَرِّ ما بَينَ فارِسٍ ... عَلىٰ فَرَسٍ أو راجِلٍ رَبِّ رُجلَةِ ٢٨٧
فَأخبَرَ مَن في الحَيِّ عَنّيَ ظاهِراً ... بِباطِنِ أمري وَ هوَ مِن أهلِ خِبرَةِ ٥٩
فَأرواحُهُم تَصبو لِمَعنىٰ جَمالِها؛ ... وَ أحداقُهُم مِن حُسنِها في حَديقَةِ ١٨٤
فَأسفَرتُ بِشراً إذ بَلَغتُ إلَيَّ عَن ... يَقينٍ، يَقيني شَدُّ رَحلٍ لِسَفرَتي ٢٣٨
فَأشفَقتُ مِن سَيرِ الحَديثِ بِسائِري ... فَتُعرِبُ عَن سِرّي عِبارَةُ عَبرَتي ١٠٥
فَأشكالُهُ كانَت مَظاهِرَ فِعلِهِ ... بِسِترٍ تَلاشَت إذ تَجَلّىٰ وَ وَلَّت ٢٩٢
فَأَشهَدتُني كَوني هُناكَ فَكُنتُهُ ... وَ شاهَدتُهُ إيّايَ وَ النّورُ بَهجَتي ٣٠٤
فَأَصبَحتَ ذا عِلمٍ بِأَخبارِ مَن مَضىٰ ... وَ أسرارِ مَن يَأتي، مُدِلّاً بِخِبرَةِ ٢٨٢
فَأصبَحتُ فيها والِهاً لاهياً بِها ... وَ مَن وَلَّهَت شُغلاً بِها عَنهُ أَلهَت ٢٣٣
فَأظهَرَني سُقمٌ بِهِ كُنتُ خافياً ... لَهُ؛ وَ الهَوىٰ يَأتي بِكُلِّ غَريبَةِ ٦١
فَأعجَبُ مِن سُكري بِغَيرِ مُدامَةٍ ... وَ أطرَبُ في سِرّي و مِنّيَ طَربَتي ٢٠٣
فَأفنَى الهَوىٰ ما لَم يَكُن ثَمَّ باقِياً ... هُنا مِن صِفاتٍ بَينَنا فَاضمَحَلَّت ١١٨
فَألسُنُ مَن يُدعىٰ بِألسَنِ عارِفٍ ... وَ قَد عَبَّرَت كُلَّ العِباراتِ كَلَّت ١٣٢

Marfat.com

فَألفَيتُ ما ألقَيتُ عَنّيَ صادِراً إلَيَّ وَ مِنّي وارِداً بِمَزيدَتي ۱۱۸
فإن أجنِ في غَرسِ المُنىٰ ثَمَرَ العَنا فَلِلّهِ نَفسٌ، في مُناها، تَعَنَّت ۱۰۷
فَأنتَ بِهذا المَجدِ أجدَرُ مِن أخي اجـ ـتِهادٍ، مُجِدٌّ عَن رَجاءٍ وَ خِيفَةِ ۱۶۷
فَإن دُعيَت كُنتُ المُجيبَ وَ إن أكُن مُنادِيَ أجابَت مِن دُعائي وَ لَبَّت ۱۴۲
فإن سيلَ عن مَعنىً، أتىٰ بِغَرائِبٍ عَن الفَهمِ جَلَّت بَل عَن الوَهمِ دَقَّت ۱۷۳
فَإن صَحَّ هٰذا الفالُ مِنكِ رَفَعتِني وَ أعلَيتِ مِقداري وَ أغلَيتِ قيمَتي ۹۷
فَإن طَرَقَت سِرّاً مِن الوَهمِ خاطِري بِلا خاطِرٍ، أطرَقتُ إجلالَ هَيبَةِ ۱۰۸
فَإن قيلَ مَن تَهوىٰ وَ صَرَّحتُ بِاسمِها لَقيلَ كَنىٰ أو مَسَّهُ طَيفُ جِنَّةِ ۱۰۴
فَإن كُنتَ مِنّي فَانحُ جَمعيَ وَامحُ فَر ـ قَ صَدعي، وَ لا تَجنَح لِجِنحِ الطَّبيعَةِ ۲۷۷
فَإن لَم يُجَوِّز رُؤيَةَ اثنَينِ واحِداً حِجاكَ، وَ لَم يُثبِت لِبُعدِ تَثَبُّتِ ۱۴۳
فَإن ناحَ بِالأيكِ الهَزارُ، وَ غَرَّدَت جَواباً لَهُ الأطيارُ في كُلِّ دَوحَةِ ۲۹۷
فَأورَدتُها مَا المَوتُ أيسَرُ بَعضِهِ وَ أتعَبتُها، كَيما تَكونَ مُريحَتي ۱۳۵
فَأُوسِعُها شُكراً، وَ ما أسلَفَت قِلىً وَ يَمنَحُني بِرّاً، لِصِدقِ المَحَبَّةِ ۱۲۲
فَأوهَمتُ صَحبي أنَّ شُربَ شَرابِهِم بِهِ سُرَّ سِرّي في انتِشائي بِنَظرَتي ۳۹
فَبِالنَّفسِ أشباحُ الوُجودِ تَنَعَّمَت وَ بِالرّوحِ أرواحُ الشُّهودِ تَهَنَّت ۲۰۰
فَبَدريَ لَم يَأفُل وَ شَمسيَ لَم تَغِب وَ بي يَهتَدي كُلُّ الدَّراري المُنيرَةِ ۳۰۶
فَبي دارَتِ الأفلاكُ، فَاعجَب لِقُطبِها الـ ـمُحيطِ بِها، وَ القُطبُ مَركَزُ نُقطَةِ ۲۳۱
فَبي قُدِّسَ الوادي، وَ فيهِ خَلَعتُ خَلـ ـعَ نَعلي عَلى النّادي، وَجُدتُ بِخِلعَتي ۳۰۴
فَبي مَجلِسُ الأذكارِ سَمعُ مُطالِعٍ وَ لي حانَةُ الخَمّارِ عَينُ طَليعَةِ ۲۹۸
فَتَحتُ الثَّرىٰ فَوقُ الأثيرِ لِرَتقِ ما فَتَقتُ وَ فَتقُ الرَّتقِ ظاهِرُ سُنَّتي ۲۲۰
فَتَصريفُها مِن حافِظِ العَهدِ أوَّلاً بِنَفسٍ عَلَيها بِالوَلاءِ حَفيظَةِ ۲۴۷
فَتَنحو سماءَ النَّفخِ روحي وَ مَظهَري الـ ـمُسَوّىٰ بِها، يَحنُو لِأترابِ تُربَتي ۲۰۷
فَثَمَّ وَراءَ النَّقلِ عِلمٌ يَدِقُّ عَن مَدارِكِ غاياتِ العُقولِ السَّليمَةِ ۲۸۴
فَجادَت وَ لَاسْتِعدادَ كَسبٍ بِفَيضِها وَ قَبلَ التَّهَيّي لِلقَبولِ استَعَدَّت ۲۰۰
فَجاهِد تُشاهِد فيكَ مِنكَ وَراءَ ما وَصَفتُ، سُكوناً عَن وُجودِ سَكينَةِ ۱۴۸
فَحالُ شُهودي: بَينَ ساعٍ لِأُفقِهِ وَ لاحٍ مُراعٍ رُفقَهُ: بِالنَّصيحَةِ ۲۰۱
فَحالي بِها حالٍ بِعَقلٍ مُدَلَّهٍ وَ صِحَّةِ مَجهودٍ وَ عِزٍّ مَذَلَّةِ ۱۰۴
فَحُكميَ مِن نَفسي عَلَيها قَضَيتُهُ وَ لَمّا تَوَلَّت أمرَها ما تَوَلَّت ۲۱۷
فَحَنَّت لِتَجريدِ الخِطابِ بِبَرزَخِ الـ ـتُّرابِ وَ كُلٌّ آخِذٌ بِأزِمَّتي ۲۰۸
فَحَيَّ عَلىٰ جَمعِ القَديمِ الَّذي بِهِ وَجَدتُ كُهولَ الحَيِّ أطفالَ صِبيَتي ۳۰۶
فَخُذ عِلمَ أعلامِ الصِّفاتِ بِظاهِرِ الـ ـمَعالِمِ، مِن نَفسٍ بِذاكَ عَليمَةِ ۲۴۲

Marfat.com

فَخَلِّ لَها، خِلّي مُرادَكَ، مُعطياً قيادَكَ مِن نَفسٍ بِها مُطمَئِنَّةِ ١٢٥
فَخَلَّيتِ لي البَلوىٰ، فَخَلَّيتِ بَينَها وَ بَيني، فَكانَت مِنكِ أجمَلَ زينَةِ ٧٣
فَدَع عَنكَ دَعوىَ الحُبِّ وَادعُ لِغَيرِهِ فُؤادَكَ وَادفَع عَنكَ غَيَّكَ بِالَّتي ٩٣
فَدونَكَها آياتِ إلهامِ حِكمَةٍ لِأوهامِ حَدسِ الحِسِّ عَنكَ مُزيلَةِ ٢٧٧
فَذاتيَ بِاللَّذّاتِ خَصَّت عَوالِمي بِمَجموعِها، إمدادَ جَمعٍ وَ عَمَّت ٢٠٠
فَذا مُظهِرٌ لِلرّوحِ هادٍ لِأُفقِها شُهوداً، غَدا في صيغَةٍ مَعنَويّةِ ١٩٨
فَذا نَفسُهُ رَقَّت إلىٰ ما بَدَت بِهِ وَ نَفسي تَرَقَّت لِلمَبادي العَليَّةِ ٢١١
فَذَر ليَ ما قَبلَ الظُّهورِ عَرَفتُهُ خُصوصاً، وَبي لَم تَدرِ في الذَّرِّ رِفقَتي ١٧١
فَسِرتُ إلىٰ ما دونَهُ وَقَفَ الأُلىٰ وَ ضَلَّت عُقولٌ، بِالعَوائِدِ ضَلَّت ١٧٤
فَسَمعي كَليميٌّ، وَ قَلبي مُنَبَّأٌ بِأحمَدَ، رُؤيا مُقلَةٍ أحمَديَّةِ ١٧٠
فَشُكري لِهذا حاصِلٌ حَيثُ بِرُّها لِذا واصِلٌ، وَالكُلُّ آثارُ نِعمَتي ١٩٥
فَصِرتُ حَبيباً، بَل مُحِبّاً لِنَفسِهِ وَ لَيسَ كَقَولٍ مَرَّ، نَفسي حَبيبَتي ١٣٨
فُصولُ عِباراتٍ وُصولُ تَحيَّةٍ حُصولُ إشاراتٍ أُصولُ عَطيَّةِ ٢٥٤
فَطِب بِالهَوىٰ نَفساً، فَقَد سُدتَ أنفَسَ الـ ـعِبادِ مِنَ العُبّادِ في كُلِّ أُمَّةِ ١٦٥
فَطُورُكَ قَد بُلِّغتَهُ، وَ بَلَغتُ فَو ـ قَ طَورِكَ حَيثُ النَّفسُ لَم تَكُ ظَنَّت ١٦٩
فَطوفانُ نوحٍ عِندَ نَوحي كَأدمُعي وَ إيقادُ نيرانِ الخَليلِ كَلَوعَتي ٥٣
فَطَيفُ خَيالِ الظِّلِّ يُهدي إلَيكَ في كَرى اللَّهوِ ما عَنهُ السَّتائِرُ شَفَّت ٢٨٥
فَعادَت، وَ مَهما حُمِّلَتهُ تَحَمَّلَتْـ ـهُ مِنّي، وَ إن خَفَّفتُ عَنها تَأذَّت ١٣٥
فَعالِمُنا مِنهُم نَبيٌّ، وَ مَن دَعا إلَى الحَقِّ مِنّا قامَ بِالرُّسُليَّةِ ٢٦٧
فَعِندي لَسُكري فاقَةٌ لِإفاقَةٍ لَها كَبِدي لَو لا الهَوىٰ لَم تَفَتَّت ٥٠
فَعَنّي بَدا فيالذَّرِّ فيَّ الوَلا وَ لي لِبانُ ثُديِّ الجَمعِ مِنّيَ دَرَّت ٢٣١
فَعَنّي عَلَى النَّفسِ العُقودُ تَحَكَّمَت وَ مِنّي عَلَى الحِسِّ الحُدودُ أُقيمَت ٢١٦
فَعَينيَ ناجَت، وَ اللِّسانُ مُشاهِدٌ وَ يَنطِقُ مِنّي السَّمعُ، وَ اليَدُ أصغَت ٢٥٨
فَغايَةُ مَجذوبي إلَيها، وَ مُنتَهىٰ مُراديهِ ما أسلَفتُهُ، قَبلَ تَوبَتي ١٧٥
فَفي الصَّحوِ، بَعدَ المَحوِ، لَم أكُ غَيرَها وَ ذاتي بِذاتي، إذ تَجَلَّت تَحَلَّت ١٤١
فَفي النَشأةِ الأولىٰ تَراءَت لِآدَمٍ بِمَظهَرِ حَوّا قَبلَ حُكمِ الأُمومَةِ ١٥٢
فَفي كُلِّ عُضوٍ فيَّ إقدامُ رَغبَةٍ وَ مِن هَيبَةِ الإعظامِ إحجامُ رَهبَةِ ١٠٩
فَفي مَرَّةٍ قَيساً، وَ أُخرىٰ كُثَيِّراً وَ آوِنَةً أبدو جَميلَ بُثَينَةِ ١٥٥
فَفي مَرَّةٍ لُبنىٰ، وَ أخرىٰ بُثَينَةٌ وَ آوِنَةً تُدعىٰ بِعَزَّةَ عَزَّت ١٥٣
فَقالَت: هَوىٰ غَيري قَصَدتَ وَ دونَهُ اقْـ ـتَصَدتَ، عَمِيّاً عَن سَواءِ مَحَجَّتي ٨٦
فَقَد جَمَعَت أحشايَ كُلَّ صَبابَةٍ بِها، وَ جَوىً يُنبيكَ عَن كُلِّ صَبوَةِ ١٩١

Marfat.com

فَقَد رُفِعَت تاءُ المُخاطَبِ بَينَنا ... وَ في رَفعِها عَن فِرقَةِ الفَرقِ، رِفعَتي ۱۴۲
فَقَد صِرتُ أرجو ما يُخافُ فَأسعِدي ... بِهِ روحَ مَيتٍ لِلحَيٰوةِ استَعَدَّت ۹۹
فَقَد عَبَدَ الدّينارَ مَعنىً مُنَزَّهٌ ... عَنِ العارِ في الإشراكِ بِالوَثَنِيَّةِ ۲۹۹
فَقَلبيَ بَيتٌ فيهِ أسكُنُ، دونَه ... ظُهورُ صِفاتي عَنهُ مِن حُجُبيَّتي ۲۱۴
فَقُلتُ لَها: روحي لَدَيكِ وَ قَبضُها ... إلَيكِ، وَ مالي أن تَكونَ بِقَبضَتي ۹۴
فَقُلتُ وَ حالي بِالصَّبابَةِ شاهِدٌ ... وَ وَجدي بِها ماحيَّ وَ الفَقدُ مُثبِتي ۴۷
فَقُمتَ مَقاماً، حُطَّ قَدرُكَ دونَهُ ... عَلىٰ قَدَمٍ، عَن حَظِّها ما تَخَطَّت ۸۸
فَكَشفُ حِجابِ الجِسمِ أبرَزَ سِرَّ ما ... بِهِ كانَ مَستوراً لَهُ، عَن سَريرَتي ۶۰
فَكُلُّ الَّذي تَرضاهُ، وَ المَوتُ دونَهُ ... بِهِ أنا راضٍ، وَ الصَّبابَةُ أرضَت ۱۸۳
فَكُلُّ الَّذي شاهَدتَهُ فِعلُ واحِدٍ ... بِمُفرَدِهِ لٰكِن بِحُجبِ الأكِنَّةِ ۲۹۰
فَكُلُّ أذىً في الحُبِّ مِنكِ إذا بَدا ... جَعَلتُ لَهُ شُكري مَكانَ شَكيَّتي ۶۹
فَكُلُّ صَبا مِنهُم إلىٰ وَصفِ لَبسِها ... بِصورَةِ حُسنٍ، لاحَ في حُسنِ صورةِ ۱۵۱
فَكُلُّ مَليحٍ حُسنُهُ مِن جَمالِها ... مُعارٌ لَهُ، بَل حُسنُ كُلِّ مَليحَةِ ۱۵۱
فَكُلّي لِسانٌ ناظِرٌ مِسمَعٌ يَدٌ ... لِنُطقٍ وَ إدراكٍ وَ سَمعٍ وَ بَطشَةِ ۲۵۸
فَكُلّي لِكُلّي طالِبٌ مُتَوَجِّهٌ ... وَ بَعضي لِبَعضي جاذِبٌ بِالأعِنَّةِ ۲۱۹
فَكُن بَصَراً وَانظُر، وَ سَمعاً وَعِه وَ كُن ... لِساناً وَ قُل فَالجَمعُ أهدىٰ طَريقَةِ ۱۳۳
فَكُن فَطِناً وَانظُر بِحِسِّكَ مُنصِفاً ... لِنَفسِكَ في أفعالِكَ الأثَريَّةِ ۲۸۰
فَكَيفَ دُخُولي تَحتَ مِلكي كَأوليا ـ ... ءِ مُلكي وَ أتباعي وَ حِزبي وَ شيعَتي ۲۱۹
فَلا أينَ بَعدَ العَينِ وَ السُّكرُ مِنهُ قَد ـ ... أفَقتُ وَ غَينُ الغَينِ بِالصَّحوِ أضحَت ۲۲۳
فَلا بابَ لي يُغشىٰ و لا جاهَ يُرتَجىٰ ... و لا جارَ لي يُحمىٰ لِفَقدِ حَميَّتي ۱۰۲
فَلا تُسمِني فيها مُريداً، فَمَن دُعي ... مُراداً لَها جَذباً، فَقيرٌ لِعِصمَتي ۱۷۱
فَلا تَعدُ خَطّي المُستَقيمَ فَإنَّ في الـ ... ـزَّوايا خَبايا، فَانتَهِز خَيرَ فُرصَةِ ۲۳۱
فَلا تَعشُ عَن آثارِ سَيريَ، وَاخشَ غَيـ ... ـنَ إيثارِ غَيري وَاغشَ عَينَ طَريقَتي ۱۶۳
فَلاتَكُ مَفتوناً بِحُسنِكَ، مُعجِباً ... بِنَفسِكَ، مَوقوفاً عَلىٰ لَبسِ غِرَّةِ ۱۴۹
فَلاحَ فَلاحي في اطِّراحي فَأصبَحَت ... ثَوابيَ، لاشَيئاً سِواها مُثيبَتي ۱۲۴
فَلاحٍ وَ واشٍ: ذاك يَهدي لِغِرَّةٍ ... ضَلالاً وَ ذا بي ظَلَّ يَهذي لِغَيرَةِ ۷۱
فَلا حَيَّ إلّا عَن حَيٰوتي حَيٰوتُهُ ... فَطَوعُ مُرادي كُلُّ نَفسٍ مُريدَةِ ۲۷۴
فَلا ظُلَمٌ تَغشىٰ وَ لا ظُلَمَ يُختَشىٰ ... وَ نِعمَةُ نوري أطفَأت نارَ نِقمَتي ۲۳۰
فَلا عَبَثٌ وَ الخَلقُ لَم يُخلَقوا سُدىً ... وَ إن لَم تَكُن أفعالُهُم بِالسَّديدَةِ ۳۰۱
فَلا فَلَكٌ إلّا وَ مِن نورِ باطِني ... بِهِ مَلَكٌ يُهدي الهُدىٰ بِمَشيئَتي ۲۱۹
فَلا وَصفَ لي، وَالوَصفُ رَسمٌ، كذاكَ الاسـ ... ـمُ وَسمٌ، فَإن تَكني، فَكَنٌّ أوِ انعَت ۱۷۴

Marfat.com

فَلا وَقتَ إلّا حَيثُ لا وَقتَ حاسِبٌ وُجودَ وُجودي مِن حِسابِ الأهِلَّةِ ٢٣٠
فَلَفظٌ، وَ كُلّي بي لِسانٌ مُحَدِّثٌ وَ لَحظٌ، وَ كُلّي فيَّ عَينٌ لِعِبرَةِ ٢٤٥
فَلِلَّبسِ مِنها بِالتَّعلُّقِ في مَقا - مِ الإسلامِ، عَن أحكامِهِ الحِكَمِيَّةِ ٢٥٠
فَلَمّا انْقَضىٰ صَحوي تَقاضَيتُ وَصلَها وَ لَم يَغشَني في بَسطِها قَبضُ خَشيَةِ ٤٤
فَلَمّا جَلَوتُ الغَينَ عَنّي اجتَلَيتُني مُفيقاً، وَ مِنّي العَينُ بِالغَينِ قَرَّت ١٤٧
فَلَمّا رَفَعتُ السِّترَ عَنّي كَرَفعِهِ بِحَيثُ بَدَت لي النَّفسُ مِن غَيرِ حُجبَةِ ٢٩٣
فَلَم تَهوَني ما لَم تَكُن فيَّ فانياً وَ لَم تَفنَ ما لَم تُجتَلىٰ فيكَ صورَتي ٩٢
فَلَم يَدنُ مِنها موسِرٌ بِاجتِهادِهِ، وَ عَنها بِهِ لَم يَنأَ مُؤثِرُ عُسرَةِ ١٣٠
فَلَو بَسَطَت جِسمي رَأت كُلَّ جَوهَرٍ بِهِ كُلُّ قَلبٍ فيهِ كُلُّ مَحَبَّةِ ١٩٤
فَلَو سَمِعَت أُذنُ الدَّليلِ تَأَوُّهي لِآلامِ أسقامٍ بِجِسمي أضَرَّت ٥٦
فَلَو كوشِفَ العُوّادُ بي وَ تَحَقَّقوا مِن اللَّوحِ ما مِنّي الصَّبابَةُ أبقَت ٦٥
فَلَو لا زَفيري أغرَقَتنيَ أدمُعي وَ لَولا دُموعي أحرَقَتنيَ زَفرَتي ٥٤
فَلَو لِفَنائي مِن فِنائِكِ رُدَّ لي فُؤاديَ لَم يَرغَب إلىٰ دارِ غُربَةِ ٦٣
فَلَو مَنَحَت كُلَّ الوَرىٰ بَعضَ حُسنِها خَلا يوسُفٍ، ما فاقَهُم بِمَزيَّةِ ١٩٣
فَلَو واحِداً أمسَيتَ أصبَحتَ واجِداً مُنازَلَةً، ما قُلتُهُ عَن حَقيقَتي ١٤٥
فَلَو هَمَّ مَكروهُ الرَّدىٰ بي لَما دَرىٰ مَكاني وَ مِن إخفاءِ حُبِّكِ خُفيَتي ٦١
فَما زاغتِ الأبصارُ مِن كُلِّ مِلَّةٍ وَ لا راغَتِ الأفكارُ في كُلِّ نِحلَةِ ٣٠٠
فَما عالِمٌ إلّا بِفَضليَ عالِمٌ وَ لا ناطِقٌ في الكَونِ إلّا بِمِدحَتي ١٧٦
فَما عَقَدَ الزُّنّارَ حُكماً سِوىٰ يَدي وَ إن حُلَّ بِالإقرارِ بي، فَهيَ حَلَّت ٢٩٨
فَما فَوقَ طَورِ العَقلِ أوَّلُ فَيضَةٍ كَما تَحتَ طُورِ النَّقلِ آخِرُ قَبضَةِ ٢٢٧
فَما قَصَدوا غَيري وَ إن كانَ قَصدُهُم سِوايَ، وَ إن لَم يُظهِروا عَقدَ نيَّةِ ٣٠١
فَمُتَّ بِمَعناهُ، وَ عِش فيهِ، أو فَمُت مُعَنّاهُ، وَاتبَع أُمَّةً غَيرَ أمَّتي ١٦٧
فَمَرجِعُها لِلحِسِّ في عالَمِ الشَّها - دَةِ المُجتَدي مَا النَّفسُ مِنّي أحَسَّت ٢٥٤
فَمِن بَعدِ ما جاهَدتُ شاهَدتُ مُشهِدي وَ هاديَّ لي إيّايَ، بَل بيَ قُدوَتي ١٤٨
فَمَنبَعُ صَدّا مِن شَرابٍ نَقيعُهُ لَدَيَّ فَدَعني مِن سَرابٍ بِقيعَةِ ١٦٢
فَمَن شاءَ فَلـيَغضَب سِواكِ فَلا أذىً إذا رَضيَت عَنيّ كِرامُ عَشيرَتي ٨٤
فَمِن ضارِبٍ بِالبِيضِ فَتكاً وَ طاعِنٍ بِسُمرِ القَنا العَسّالَةِ السَّمهَرِيَّةِ ٢٨٧
فَمَن قالَ أو مَن طالَ أوصالَ إنَّما يَمُتُّ بِإمدادي لَهُ بِرَقيقَةِ ٢٦١
فَمِن نُصرَةِ الدّينِ الحَنيفيِّ بَعدَهُ قِتالُ أبي‌بَكرٍ لِآلِ حَنيفَةِ ٢٦٩
فَمِنها أماني مِن ضَنىٰ جَسَدي بِها أمانيُّ آمالٍ سَخَت ثُمَّ شَحَّت ١٧٩
فَمِنّيَ مَجذوبٌ إلَيها وَ جاذِبٌ إلَيَّ وَ نَزعُ النَّزعِ في كُلِّ جَذبَةِ ٢٠٧

Marfat.com

فَنَادَمتُ في شَكوَى النُّحولِ مُراقِبي بِجُملَةِ أسراري وَ تَفصيلِ سيرَتي ۵۷
فَناهيكَ جَمعاً لا بِفَرقِ مِساحَتَيْ مَكانٍ مَقيسٍ أَو زَمانٍ مُوَقَّتِ ۲۶۳
فَنَفسيَ كانَت قَبلُ لَوّامَةً مَتىٰ أُطِعها عَصَت أو تُعصَ كانَت مُطيعَتي ۱۳۵
فَـنُقطَةُ غَينِ الغَينِ عَن صَحويَ امَّحَت وَ يَقظَةُ عَينِ العَينِ مَحويَ ألغَت ۲۲۴
فَنِلتُ هَواها، لا بِسَمعٍ وَ ناظِرٍ وَ لا بِاكتِسابٍ وَ اجتِلابِ جِبِلَّةِ ۱۱۷
فَنى الحُبُّ، ها قَد بِنتُ عَنهُ بِحُكمِ مَن يَراهُ حِجاباً، فَالهَوىٰ دونَ رُتبَتي ۱۶۴
فَهامَ بِها، كَيما يَكونَ بِها أباً، وَ يَظهَرَ بِالزَّوجَينِ حُكمُ البُنُوَّةِ ۱۵۲
فَهامَت بِها مِن حَيثُ لَم تَدرِ، وَهيَ في شُهودي، بِنَفسِ الأمرِ غَيرُ جَهولَةِ ۱۱۹
فَهُم وَ الأُلىٰ قالوا بِقَولِهِمِ عَلىٰ صِراطي وَ لَم يَعدوا مَواطِئَ مِشيَتي ۲۷۳
فَوائِدُ إلهامٍ رَوائِدُ نَعمَةٍ عَوائِدُ إنعامٍ مَوائِدُ نِعمَةِ ۲۵۶
فَواجِدُ كَربٍ في سياقٍ لِفُرقَةٍ كَمَكروبِ وَجدٍ لِاشتياقٍ لِرُفقَةِ ۲۱۱
فَواحِدُهُ الجَمُّ الغَفيرُ وَ مَن عَدا ـهُ شِرذِمَةٌ حُجَّت بِأبلَغِ حُجَّةِ ۱۶۷
فَوادي وَلاها، صاحِ صاحي الفُؤادِ في وِلايَةِ أمري، داخِلٌ تَحتَ إمرَتي ۱۶۳
فَوَصفيَ، إذ لَم نُدعَ بِاثنَينِ، وَصفُها وَ هَيئَتُها، إذ واحِدٌ نَحنُ، هَيئَتي ۱۴۲
فَوَصليَ قَطعي، وَاقتِرابي تَباعُدي وَ وُدّيَ صَدّي، وَانتِهائيَ بَدأتي ۱۷۳
فَيا مُهجَتي ذوبي جَوىً وَ صَبابَةً وَ يا لَوعَتي كُوني، كَذاكَ، مُذيبَتي ۱۸۰
فَيُختَلَسُ الرّوحُ ارتياحاً لَها وَ ما أُبَرِّئُ نَفسي مِن تَوَهُّمِ مُنيَتي ۱۱۲
فَيَرقُصُ قَلبي وَارتِعاشُ مَفاصِلي يُصَفِّقُ كَالشّادي وَ روحيَ قَينَتي ۲۰۳
فَيَغبِطُ طَرفي مِسمَعي عِندَ ذِكرِها وَ تَحسُدُ ما أفنَتهُ مِنّي بَقيَّتي ۱۱۲
فَيُمنُ الدُّعاةِ السّابِقينَ إلَيَّ عَن يَميني وَ يُسرُ اللّاحِقينَ بِيَسرَتي ۲۷۳
قَتَلتُ غُلامَ النَّفسِ بَينَ إقامَتي الـ ـجِدارَ لِأحكامي وَ خَرقِ سَفينَتي ۲۹۳
قَرَنتُ بِجِدّي لَهوَ ذاكَ مُقَرِّباً لِفَهمِكَ غاياتِ المَرامي البَعيدَةِ ۲۹۲
قَضىٰ حُسنُكِ الدّاعي إليكِ احتِمالَ ما قَصَصتُ وَ أقصىٰ بُعدِ ما بَعدَ قِصَّتي ۷۲
كَأن لَم أكُن فيهِم خَطيراً، وَ لَم أزل لَدَيهِم حَقيراً في رَخائي وَ شِدَّتي ۱۰۲
كَأنَّ الكِرامَ الكاتِبينَ تَنَزَّلوا عَلىٰ قَلبِهِ وَحياً بِما في صَحيفَتي ۶۰
كَذاكَ بِحُكمِ الاتِّحادِ بِحُسنِها كَما لي بَدَت في غَيرِها وَ تَزَيَّت ۱۵۴
كَذاكَ بِفِعلي عارِفٌ بيَ جاهِلٌ وَ عارِفُهُ بي عارِفٌ بِالحَقيقَةِ ۲۴۱
كَذا كُنتُ حيناً، قَبلَ أن يُكشَفَ الغِطا مِن اللَّبسِ، لاأنفَكُّ عَن ثَنَويَّةِ ۱۴۶
كَذا كُنتُ ما بَيني وَ بَينيَ مُسبِلاً حِجابَ التِباسِ النَّفسِ في نورِ ظُلمَةِ ۲۹۱
كَذاكَ يَدي عَينٌ تَرىٰ كُلَّ ما بَدا وَ عَيني يَدٌ مَبسوطَةٌ عِندَ سَطوَتي ۲۵۸
كَراماتُهُم مِن بَعضِ ما خَصَّهُم بِهِ بِما حَصَّهُم مِن إرثِ كُلِّ فَضيلَةِ ۲۶۹

Marfat.com

كِلانا مُصَلٍّ واحِدٌ ساجِدٌ إلىٰ حَقيقَتِهِ بِالجَمعِ في كُلِّ سَجدَةِ ١١٥
كَما يَجِدُ المَكروبُ في نَزعِ نَفسِهِ إذا ما لَهُ رُسلُ المَنايا تَوَقَّت ٢١١
لَأذكَرَهُ كَربي أذىٰ عَيشِ أزمَةٍ بِمُنقَطِعي رَكبٍ إذا العيسُ زُمَّت ٥٦
لِأسمَعَ أفعالي بِسَمعٍ بَصيرَةٍ وَ أشهَدَ أقوالي بِعَينٍ سَميعَةِ ٢٩٧
لِأُظهِرَ بِالتَّدريجِ بِالحِسِّ مُؤنِساً لَها في ابتِداعي دَفعَةً بَعدَ دَفعَةِ ٢٩١
لَأنتِ مُنىٰ قَلبي وَ غايَةُ بُغيَتي وَ أنهىٰ مُرادي وَاختياري وَ خيرَتي ٨٣
لَئِن جَمَعَت كُلَّ المَحاسِنِ صورَةً شَهِدتُ بِها كُلَّ المَعاني الدَّقيقَةِ ١٩١
لِباسُهُمُ نَسجُ الحَديدِ لِبَأسِهِم وَ هُم في حِمىٰ حَدَّيْ ظُبيً وَ أسِنَّةِ ٢٨٧
لِذلِكَ عَن تَفضيلِهِ وَ هوَ أهلُهُ نَهانا عَلىٰ ذي النّونِ خَيرُ البَريَّةِ ٢٢٨
لِروحيَ يُهدي ذِكرَها الرَّوحُ كُلَّما سَرَت سَحَراً مِنها شَمالٌ وَ هَبَّت ٢٠٥
لِسانيَ إن أبدىٰ إذا ما تَلا اسمَها لَهُ وَصَفَهُ سَمعي، و ما صَمَّ يَصمُت ١١٠
لَطائِفُ أخبارٍ وَظائِفُ مِنحَةٍ صَحائِفُ إخبارٍ خَلائِفُ حِسبَةِ ٢٥٢
لَعَمريَ، إن أتلَفتُ عُمري بِحُبِّها رَبِحتُ، وَ إن أبلَت حَشايَ أبَلَّت ١٠٠
لَفَظتُ مِنَ الأقوالِ لَفظيَ غَيرَةً وَ حَظّي مِنَ الأفعالِ في كُلِّ فَعلَةِ ٢١٣
لَفيَّ وَ سَمعي فيَّ آثارُ زَحمَةٍ عَلَيها بَدَت عِندي كَإيثارِ رَحمَةِ ١١٠
لَكِ الحُكمُ في أمري، فَما شِئتِ فَاصنَعي فَلَم تَكُ إلّا فيكِ لا عَنكِ رَغبَتي ٧٦
لَما شاهَدَت مِنّي بَصائِرُهُم سِوىٰ تَخَلُّلِ روحٍ بَينَ أثوابِ مَيِّتِ ٦٥
لَها صَلَواتي بِالمَقامِ أُقيمُها وَ أشهَدُ فيها أنَّها لِيَ صَلَّت ١١٥
لِيَجمَعَ شَملي كُلُّ جارِحَةٍ بِها وَ يَشمَلَ جَمعي كُلَّ مَنبِتِ شَعرَةِ ٢٠٤
مَتىٰ حُلتُ عَن قَولي: أنا هيَ أو أقُل وَ حاشا لِمِثلي: إنَّها فيَّ حَلَّت ١٥٩
مَتىٰ عَصَفَت ريحُ الوَلا قَصَفَت أخا غَناءٍ، وَلَو بِالفَقرِ هَبَّت لَرَبَّت ١٣١
مَثاني مُناجاةٍ مَعاني نَباهَةٍ مَغاني مُحاجاةٍ مَباني قَضيَّةِ ٢٤٩
مَدارِسُ تَنزيلٍ مَحارِسُ غِبطَةٍ مَغارِسُ تَأويلٍ فَوارِسُ مَنعَةِ ٢٥٥
مَظاهِرُ لي فيها بَدَوتُ وَ لَم أكُن عَلَيَّ بِخافٍ قَبلَ مَوطِنِ بَرزَةِ ٢٤٥
مَعاني صِفاتٍ، ما وَرا اللَّبسِ أُثبِتَت وَ أسماءُ ذاتٍ، ما رَوَى الحِسُّ بَثَّت ٢٤٦
مَغانٍ بِها لَم يَدخُلِ الدَّهرُ بَينَنا وَ لا كادَنا صَرفُ الزَّمانِ بِفُرقَةِ ١٨٨
مَنَحتُكَ عِلماً إن تُرِد كَشفَهُ فَرِد سَبيليَ، وَاشرَع في اتِّباعِ شَريعَتي ١٦٢
مُنِحتُ وَلاها، يَومَ لا يَومَ، قبلَ أن بَدَت ليَ عِندَ العَهدِ في أوَّلِيَّتي ١١٦
مَواطِنُ أفراحي وَ مَربىٰ مَآرِبي وَ أطوارُ أوطاري وَ مَأمَنُ خيفَتي ١٨٨
نَجائِبُ آياتٍ غَرائِبُ نُزهَةٍ رَغائِبُ غاياتٍ كَتائِبُ نَجدَةِ ٢٤٩
نَعَم وَ تَباريحُ الصَّبابَةِ إن عَدَت عَلَيَّ، مِنَ النَّعماءِ في الحُبِّ عُدَّت ٧٠

Marfat.com

نَهاري أصيلٌ كُلُّهُ إن تَنَسَّمَت أوائِلُهُ مِنها بِرَدٍّ تَحيَّةِ ۱۸۹
هَبي قَبلَ يُفني الحُبُّ مِنّي بَقيَّةً أراكِ بِها لي نَظرَةَ المُتَلَفِّتِ ۴۷
هُما مَعنىً في باطِنِ الجَمعِ واحِدٌ وَ أربَعَةٌ في ظاهِرِ الفَرقِ عُدَّت ۱۹۸
هُناكَ إلىٰ ما أحجَمَ العَقلُ دونَهُ وَصَلتُ، وَ بي مِنّي اتِّصالي وَ وُصلَتي ۲۳۸
هُناكَ وَجَدتُ الكائناتِ تَحالَفَت عَلىٰ أنَّها وَ العَونُ مِنّي مُعينَتي ۲۰۴
هُوَ الحُبُّ إن لَم تَقضِ لَم تَقضِ مَأرَباً مِن الحُبِّ، فَاختَر ذاكَ، أو خَلِّ خُلَّتي ۹۳
هَوىً عَبرَةٌ نَمَّت بِهِ وَ جَوىً نَمَت بِهِ حُرَقٌ، أدْواؤُها بيَ أودَت ۵۲
هيَ النَّفسُ إن أَلقَت هَواها تَضاعَفَت قُواها وَ أعطَت فِعلَها كُلَّ ذَرَّةِ ۲۶۱
وَ آثارُها في العالَمينَ بِعِلمِها وَ عَنها بِها الأكوانُ غَيرُ غَنيَّةِ ۲۴۵
وَ آخِرُ ما أَلقَى الأُلىٰ عَشِقوا، إلَى الـ ـرَّدىٰ، بَعضُ ما لاقَيتُ أوّلَ مِحنَتي ۵۵
وَ آخِرُ ما بَعدَ الإشارَةِ حَيثُ لا تَرَقّي ارتِفاعٍ، وَضعُ أوَّلِ خَطوَتي ۱۷۶
وَ آخِرُ مَحوٍ جاءَ خَتميَ بَعدَهُ كَأَوَّلِ صَحوٍ لِارتِسامٍ بِعِدَّةِ ۲۲۴
وَ آنَستُ أنواري وَ كُنتُ لَها هُدىً وَ ناهيكَ مِن نَفسٍ عَلَيها مُضيئَةِ ۳۰۴
وَ أبثَثتُها ما بي وَ لَم يَكُ حاضِري رَقيبٌ لَها حاظٍ بِخَلوَةِ جَلوَةِ ۴۶
وَ أُثبِتُ بِالبُرهانِ قَوليَ ضارِباً مِثالَ مُحِقٍّ، وَالحَقيقَةُ عُمدَتي ۱۴۴
وَ أحضِرُ ما قَد عَزَّ لِلبُعدِ حَملُهُ وَ لَم يرتَدِد طَرفي إلَيَّ بِغَمضَةِ ۲۶۰
وَ أحلىٰ أماني الحُبِّ لِلنَّفسِ ما قَضَت عَناها بِهِ مَن أذكَرَتها وَ أنسَت ۱۰۸
وَ أخذِكَ ميثاقَ الوَلا حَيثُ لَم أبِن بِمَظهَرِ لَبسِ النَّفسِ، في فَيءِ طينَتي ۷۸
وَ أخلِص لَها، وَاخلُص بِها مِن رُعُونَةِ افْـ ـتِقارِكَ مِن أعمالِ بِرٍّ تَزَكَّت ۱۳۲
وَ أَخمَدَ إبراهيمُ نارَ عَدُوِّهِ وَ مِن نورِهِ عادَت لَهُ رَوضَ جَنَّةِ ۲۶۴
وَ أخمَلَني وَهناً خُضوعي لَهُم فَلَم يَرَوني هَواناً بي مَحَلّاً لِخِدمَةِ ۱۰۱
وَ أُذنيَ إن أهدىٰ لِسانيَ ذِكرَها لِقَلبي، وَ لَم يَستَعبِدِ الصَّمتَ صَمَّت ۱۱۰
وَ أذهَبتُ في تَهذيبِها كُلَّ لَذَّةٍ بِإبعادِها عَن عادِها فَاطمَأنَّت ۱۳۶
وَ أرشَدتُني إذ كُنتُ عَنّيَ ناشِدي وَ نَفسيَ بي كانَت عَلَيَّ دَليلَتي ۲۳۸
وَ أرغَمَ أنفَ البَينِ لُطفُ اشتِمالِها عَلَيَّ، بِما يُربي عَلىٰ كُلِّ مُنيَةِ ۱۹۲
وَ أسأَلُني رَفعي الحِجابَ بِكَشفيَ الـ ـنِّقابَ وَ بي كانَت إلَيَّ وَسيلَةِ ۲۳۶
وَ أستارُ لَبسِ الحِسِّ لَمّا كَشَفتُها وَ كانَت لَها أسرارُ حُكمىَ أرخَت ۲۳۹
وَ أستَعرِضُ الآفاقَ نَحوي بِخَطرَةٍ وَ أختَرِقُ السَّبعَ الطِّباقَ بِخَطوَةِ ۲۶۰
وَ أسَّستُ أطواري فَناجَيتُني بِها وَ قَضَّيتُ أوطاري وَ ذاتي كَليمَتي ۳۰۴
وَ أسفارُ تَوراةِ الكَليمِ لِقَومِهِ يناجي بِها الأحبارُ في كُلِّ لَيلَةِ ۲۹۸
وَ أسكُتُ عَجزاً عَن أمورٍ كَثيرَةٍ بِنُطقيَ لَن تُحصىٰ، وَ لَو قُلتُ قَلَّت ۶۴

Marfat.com

وَ أسماءُ ذاتي عَن صِفاتِ جَوانِحي جَوازاً لأِسرارٍ بِها الرُّوحُ سُرَّت ٢٤٤
وَ أسمَعُ أصواتَ الدُّعاةِ وَ سائِرَ الـ ـلُّغاتِ بِوَقتٍ دونَ مِقدارِ لَمحَةِ ٢٦٠
وَ أَسمَعُني في ذِكريَ اسميَ ذاكِري وَ نَفسي بِنَفيِ الحِسِّ أَصغَت وَ أَسمَت ٢٣٩
وَ أشباحُ مَن لَم يَبقَ فيهِم بَقيَّةٌ بِجَمعيَ، كَالأَرواحِ خَفَّت فَحُفَّت ٢٦١
وَ أُشهِدتُ غَيبي، إذ بَدَت فَوَجَدتُني هُنالِكَ إيّاها بِجَلوَةِ خَلوَةِ ١٤١
وَ أَشهَدتُني إيّايَ إذ لاسِوايَ في وُجودِيَ مَوجودٌ فَيَقضي بِزَحمَةِ ٢٣٩
وَ أصغَرُ أتباعي، عَلىٰ عَينِ قَلبِهِ عَرائِسُ أبكارِ المَعارِفِ، زُفَّت ١٧٢
وَ أَصغِ لِرَجعِ الصَّوتِ عِندَ انقِطاعِهِ إلَيكَ بِأكنافِ القُصورِ المَشيدَةِ ٢٨١
وَ أطرَبَ بِالمِزمارِ مُصلِحُهُ عَلىٰ مُناسَبَةِ الأَوطارِ مِن يَدِ قَينَةِ ٢٩٧
وَ أطلُبُها مِنّي وَ عِندِيَ لَم تَزَل عَجِبتُ لها بي كَيفَ مِنّي استَجَنَّت ٢٣٤
وَ أطيَبُ ما فيها وَجَدتُ بِمُبتَدا غَرامي، وَ قَد أبدىٰ بِها كُلَّ نَدرَةِ ١٧٧
وَ أعَجَبُ ما فيها شَهِدتُ فَراعَني وَمِن نَفخِ روحِ القُدسِ في الرَّوعِ رَوعَتي ٢٣٢
وَ أُعرِبُ عَنها مُغرِباً حَيثُ لاتَ حيـ ـنَ لَبسٍ، بِتبيانَيْ سَماعٍ وَ رُؤيَةِ ١٤٣
وَ أُغرَبُ ما فيها استَجَدتُ وَ جادَ لي بِهِ الفَتحُ كَشفاً مُذهِباً كُلَّ رِيبَةِ ١٩٥
وَ أغنىٰ يَمينٍ بِاليَسارِ، جَزاؤُهُ مُدَى القَطعِ، مالِلوَصلِ في الحُبِّ مُدَّتِ ١٣١
وَ أفرَدتُ نَفسي عَن خُروجي تَكَرُّماً فَلَم أرضَها مِن بَعدِ ذاكَ لِصُحبَتي ١٣٩
وَ أفرَطَ بي ضُرٌّ تَلاشَت لِمَسِّهِ أحاديثُ نَفسٍ، كَالمَدامِعِ نَمَّت ٦١
وَ أقبِل إلَيها، وَانحُها مُفلِساً، فَقَد وَصَيتُ لِنُصحي إن قَبِلتَ وَصيَّتي ١٣٠
وَ أقدِم، وَ قَدِّم ما قَعَدتَ بِهِ مَعَ الـ ـخَوالِفِ، وَاخرُج عَن قُيودِ التَّلَفُّتِ ١٢٨
وَ أكنادُ جَيشِ البَحرِ ما بَينَ راكِبٍ مَطا مَركَبٍ أو صاعِدٍ مِثلَ صَعدَةِ ٢٨٧
وَ ألسِنَةُ الأكوانِ، إن كُنتَ واعياً شُهودٌ بِتَوحيدي، بِحالٍ فَصيحَةِ ٢٩٥
وَ ألصِقُ بِالأحشاءِ كَفّي عَسايَ أن أُعانِقَها في وَضعِها عِندَ ضَمَّتي ٢٣٧
وَ ألغِ الكُنىٰ عَنّي، وَ لاتَلغُ ألكَناً بِها، فَهيَ مِن آثارِ صيغَةِ صَنعَتي ١٧٢
وَ أمسِ خَلِيّاً مِن حُظوظِكَ، وَاسمُ عَن حَضيضِكَ، وَاثبُت بَعدَ ذلِكَ تَنبُت ١٢٥
وَ أنتَ عَلىٰ ما أنتَ عَنّيَ نازِحٌ وَ لَيسَ الثُّرَيّا لِلثَّرىٰ بِقَرينَةِ ١٦٩
وَ أنجُمُ أفلاكي جَرَت عَن تَصَرُّفي بِمِلكي وَ أملاكي لِمُلكيَ خَرَّت ٣٠٦
وَ إسراءُ سِرّي عَن خُصوصِ حَقيقَةٍ إلَيَّ كَسَيري في عُمومِ الشَّريعَةِ ٢١٦
وَ إن خَرَّ لِلأحجارِ في البُدِّ عاكِفٌ فَلا تَعدُ لِلإنكارِ بِالعَصَبيَّةِ ٢٩٩
وَ إن رَضيَت عَنّي فَعُمريَ كُلُّهُ أوانُ الصِّبىٰ طيباً و عَصرُ الشَّبيبَةِ ١٨٩
وَ أَنشُدُني عَنّي لِأُرشِدَني عَلىٰ لِساني إلىٰ مُسترشِدي عِندَ نِشدَتي ٢٣٦
وَ أنشَقُ أرواحَ الجِنانِ وَ عَرفَ ما يُصافِحُ أذيالَ الرِّياحِ بِنَسمَةِ ٢٦٠

Marfat.com

وَ أنشَقُ رَيّاها بِكُلِّ رَقيقَةٍ — بِها كُلُّ أنفٍ ناشِقٍ كُلَّ هبَّةِ ۱۹۳
وَ إن طَرَقَت لَيلاً فَشَهريَ كُلُّهُ — بِها لَيلَةُ القَدرِ ابتِهاجاً بِزَورَةِ ۱۸۹
وَ أنظُرُ في مِرآةِ حُسنيَ كَي أَرىٰ — جَمالَ وُجودي في شُهُوديَ طَلعَتي ۲۳۷
وَ إن عَبَدَ النّارَ المَجوسُ وَ مَا انطَفَت — كَما جاءَ في الأخبارِ في ألفِ حِجَّةِ ۳۰۱
وَ إن فَتَنَ النُّسّاكَ بَعضُ مَحاسِنٍ — لَدَيكِ فَكُلٌّ مِنكِ مَوضِعُ فِتنَتي ۸۴
وَ أنفَقتُ مِن يُسرِ القَناعَةِ راضياً — مِن العَيشِ في الدّنيا، بِأيسَرِ بُلغَةِ ۱۵۸
وَ إن فُهتُ بِاسمي أُصغِ نَحوي تَشَوُّقاً — إلىٰ مُسمِعي ذِكري بِنُطقي وَ أنصِت ۲۳۷
وَ إن قَرُبَت داري فَعامِيَ كُلُّهُ — رَبيعُ اعتِدالٍ في رياضٍ أريضَةِ ۱۸۹
وَ إن لَم أفُز حَقّاً إلَيكِ بِنِسبَةٍ — لِعِزَّتِها، حَسبي افتِخاراً بِتُهمَتي ۹۵
وَ إن نارَ بِالتَّنزيلِ مِحرابُ مَسجِدٍ — فَما بارَ بِالإنجيلِ هَيكَلُ بِيعَةِ ۲۹۸
وَ إن نَطَقَت كُنتُ المُناجي كَذاكَ إن — قَصَصتُ حَديثاً إنَّما هيَ قَصَّت ۱۴۲
وَ أنّي الَّتي أَحبَبتُها، لامَحالَةَ — وَ كانَت لَها نَفسي عَلَيَّ مُحيلَتي ۱۱۹
وَ إنّي إلى التَّهديدِ بِالمَوتِ راكِنٌ — وَ مِن هَولِهِ أركانُ غَيريَ هُدَّت ۹۷
وَ إنّي وَ إن كُنتُ ابنَ آدَمَ صورَةً — فَلي فيهِ مَعنىً شاهِدٌ بِأُبُوَّتي ۲۷۱
وَ إنّي وَ إيّاها لَذاتٌ وَ مَن وَشىٰ — بِها، وَ ثَنىٰ عَنها صِفاتٌ تَبَدَّت ۱۹۸
وَ أهفُو لِأنفاسي لَعَلّيَ واجِدي — بِها مُستَجيزاً أنَّها بيَ مَرَّت ۲۳۷
وَ أَهلُ تَلَقّي الرّوحِ بِاسمي دَعَوا إلىٰ — سَبيلي وَ حَجُّوا المُلحِدينَ بِحُجَّتي ۲۷۱
وَ أهليَ في دينِ الهَوىٰ أهلُهُ وَ قَد — رَضوا ليَ عاري، وَاستَطابوا فَضيحَتي ۸۳
وَ أوجَدتُني رَوحي، وَ روحُ تَنَفُّسي — يُعَطِّرُ أنفاسَ العَبيرِ المُفَتَّتِ ۲۳۹
وَ أوصافُ ما تُعزىٰ إلَيه كَم اصطَفَت — مِنَ النّاسِ مَنسيّاً وَ أسماهُ أسمَت ۱۶۸
وَ أَوضَحَ بِالتَّأويلِ ما كانَ مُشكِلاً — عَليٌّ بِعِلمٍ نالَهُ بِالوَصيَّةِ ۲۶۹
وَ إيّاكَ وَ الإعراضَ عَن كُلِّ صورَةٍ — مُمَوَّهَةٍ أو حالَةٍ مُستَحيلَةِ ۲۸۵
وَ أيُّ بِلادِ اللّهِ حَلَّت بِها فَما — أراها وَ في عَيني حَلَت غَيرَ مَكَّةِ ۱۸۶
وَ أيُّ مَكانٍ ضَمَّها حَرَمٌ كَذا — أرىٰ كُلَّ دارٍ أوطَنَت دارَ هِجرَةِ ۱۸۶
وَ أينَ السُّهىٰ مِن أكمَهٍ عَن مُرادِهِ — سَها، عَمَهاً، لٰكِن أمانيكَ غَرَّت ۸۷
وَ أينَ الصَّفا؟ هَيهاتَ مِن عَيشِ عاشِقٍ — وَ جَنَّةُ عَدنٍ بِالمَكارِهِ حُفَّت ۷۴
وَ بابُ تَخَطّيَّ اتِّصالي بِحَيثُ لا — حِجابَ وِصالٍ عَنهُ روحي تَرَقَّت ۲۱۲
و بِالحَدَقِ استَغنَيتُ عَن قَدَحي وَ مِن — شَمائِلِها، لا مِن شَمُوليَ نَشوَتي ۳۹
وَ بِالعِلمِ مِن فَرقِ السِّوىٰ ما تَنَعَّمَت — وَلٰكِن بِما أملَت عَلَيها تَمَلَّت ۲۸۲
وَ بالَغتُ في كِتمانِهِ، فنَسيتُهُ — وَ أُنسيتُ كَتمي ما إلَيَّ أسَرَّت ۱۰۶
وَ باليَ أبلىٰ مِن ثيابِ تَجَلُّدي — بَلِ الذّاتُ في الإعدامِ نيطَت بِلَذَّتي ۶۵

Marfat.com

وَ بَعدُ، فَحالي فيكِ قامَت بِنَفسِها ... وَ بَيِّنَتي في سَبقِ روحيَ بِنيَتي ٦٧
وَ بِنتُ عَن الأوطانِ هِجرانَ قاطِعٍ ... مُواصَلَةَ الإخوانِ وَاختَرتُ عُزلَتي ١٥٨
و بي ذِكرُ أسمائي تَيَقُّظُ رُوْيَةٍ ... وَ ذِكرى بِها رؤيا تَوَسُّنِ هَجعَتي ٢٤١
وَ بي مَن بِها نافَستُ في الحُبِّ سالِكاً ... سَبيلَ الأُلىٰ قَبلي أبَوا غَيرَ شِرعَتي ٩٩
وَ بي مَوقِفي لا بَل إلَيَّ تَوَجُّهي ... كَذاكَ صَلوٰتي لي، وَ مِنّيَ كَعبَتي ١٤٨
وَ بَينَ يَدَيْ مَرمايَ دونَكَ سِرَّ ما ... تَلَقَّتهُ مِنهَا النَّفسُ سِرّاً فَألقَت ٢٠٢
و بَينَ يَدَي نَجويٰكَ قَدَّمتَ زُخرُفاً ... تَرومُ بِهِ عِزّاً، مَراميهِ عَزَّت ٨٨
وَ تَجريدُها العاديُّ أَثبَتَ أَوَّلاً ... تَجَرُّدَها الثّاني المَعادي فَأثبِت ٢٨٤
وَ تَدري التِباسَ النَّفسِ بِالحِسِّ باطِناً ... بِمَظهَرِها في كُلِّ شَكلٍ وَ صورَةِ ٢٧٩
وَ تَشريفُها مِن صادِقِ العَزمِ باطِناً ... إنابَةُ نَفسٍ بِالشُّهودِ رَضيَّةِ ٢٤٩
وَ تَشهَدُ نَصبَ المَنجَنيقِ وَ رَميَها ... لِهَدمِ الصَّياصي وَ الحُصونِ المَنيعَةِ ٢٨٧
وَ تَضحَكُ إعجاباً كَأجذَلِ فارِحٍ ... وَ تَبكي انتِحاباً مِثلَ ثَكلىٰ حَزينَةِ ٢٨٦
وَ تَطرَحُ في النَّهرِ الشِّباكَ، فَتُخرِجُ الـ ... ـسِّماكَ يَدُ الصَّيّادِ مِنها بِسُرعَةِ ٢٨٩
وَ تَظهَرُ لِلعُشّاقِ في كُلِّ مَظهَرٍ ... مِن اللَّبسِ، في أشكالِ حُسنٍ بَديعَةِ ١٥٣
وَ تَعجَبُ مِن أصواتِها بِلُغاتِها ... وَ قَد أعرَبَت عَن ألسُنٍ أعجَمِيَّةِ ٢٨٧
وَ تَعريفُها مِن قاصِدِ الحَزمِ ظاهِراً ... سَجيَّةُ نَفسٍ بِالوُجودِ سَخيَّةِ ٢٤٩
وَ تَلحَظُ أشباحاً، تَراءىٰ بِأنفُسٍ ... مُجَرَّدَةٍ، في أرضِها مُستَجِنَّةِ ٢٨٩
وَ تَلمَحُ مِنها ما تَخَطَّيتُ ذِكرَهُ، ... وَ كَم أعتَمِد إلّا عَلىٰ خَيرِ مُلحَةِ ٢٩٠
وَ تَندُبُ إن أنَّت عَلىٰ سَلبِ نِعمَةٍ ... وَ تَطرَبُ إن غَنَّت عَلىٰ طيبِ نَغمَةِ ٢٨٦
وَ تَنظُرُ لِلجَيشَينِ في البَرِّ مَرَّةً ... وَ في البَحرِ أُخرىٰ في جُموعٍ كَثيرَةِ ٢٨٧
وَ تِهْ ساحِباً بِالسُّحبِ، أذيالَ عاشِقٍ ... بِوَصلٍ عَلىٰ أعلَى المَجَرَّةِ جُرَّت ١٦٦
وَ تَوفيقُها مِن مَوثِقِ العَقدِ آخِراً ... بِنَفسٍ، عَلىٰ عِزِّ الإباءِ أَبيَّةِ ٢٤٧
وَ ثَمَّ أُمورٌ تَمَّ لي كَشفُ سِترِها ... بِصَحوٍ مُفيقٍ عَن سِوايَ تَغَطَّت ١٩٧
وَ جِئتَ بِوَجهٍ أبيَضٍ غَيرَ مُسقِطٍ ... لِجاهِكَ في دارَيكَ خاطِبَ صَفوَتي ٨٩
وَ جانِب جَنابَ الوَصلِ، هَيهاتَ لَم يَكُن ... وَ ها أنتَ حَيٌّ إن تَكُن صادِقاً مُت ٩٣
وَ جاوَزتُ حَدَّ العِشقِ، فَالحُبُّ كَالقِلىٰ ... وَ عَن شَأوِ مِعراجِ اتِّحاديَ رِحلَتي ١٦٤
وَ جاءَ بِأسرارِ الجَميعِ مُفيضُها ... عَلَينا، لَهُم خَتماً عَلىٰ حينِ فَترَةِ ٢٦٧
وَ جاءَ حَديثٌ في اتِّحاديَ ثابِتٌ ... رِوايَتُهُ في النَّقلِ غَيرُ ضَعيفَةِ ٢٩٥
وَجَدتُ بِوَجدٍ آخِذي عِندَ ذِكرِها ... بِتَحبيرِ تالٍ أو بِألحانِ صَيِّتِ ٢١١
وَ جُذَّ بِسَيفِ العَزمِ سَوفَ فَإن تَجُد ... تَجِد نَفَساً، فَالنَّفسُ إن جُدتَ جَدَّت ١٣٠
وَ جَرَّدَتُ في التَّجريدِ عَزمي تَزَهُّداً ... و آثَرتُ في نُسكي استِجابَةَ دَعوَتي ١٥٩

Marfat.com

وَ جَرَّدتُ نَفسي عَنهُما فَتَوَحَّدَت ... وَ لَم يَكُ يَوماً قَطُّ غَيرَ وَحيدَةٍ ۲۹۶
وَ جُز مُثقَلاً، لَو خَفَّ طَفَّ مُوَكَّلاً ... بِمَنقولِ أحكامٍ، وَ مَعقولِ حِكمَةِ ۱۶۵
وَ جُل في فُنونِ الاتِّحادِ وَ لا تَجِد ... إلىٰ فِئَةٍ في غَيرِهِ العُمرَ أفنَت ۱۶۶
وُجودُ اقتِنا ذِكرٍ، بِأيدٍ تَحَكُّمٍ ... شُهودُ اجتِنا شُكرٍ بِأيدٍ عَميمَةِ ۲۴۵
وَ حَدُّكَ هٰذا عِندَهُ قِف فَعَنهُ لَو ... تَقَدَّمتَ شَيئاً لَاحتَرقتَ بِجَذوَةِ ۱۶۹
وَ حُز بِالوَلا ميراثَ أرفَعِ عارِفٍ ... غَدا هَمُّهُ إيثارَ تَأثيرِ هِمَّةِ ۱۶۶
وَ حُزنيَ ما يَعقوبُ بَثَّ أقَلَّهُ ... وَ كُلُّ بَلا أيُّوبَ بَعضُ بَليَّتي ۵۴
وَ حُسنٍ، بِهِ تُسبَى النُّهىٰ، دَلَّني عَلىٰ ... هَوىً، حَسُنَت فيهِ لِعِزِّكِ، ذِلَّتي ۸۱
وَ حَولِيَ بِالمَعنىٰ طَوافي حَقيقَةً ... وَ سَعيي لِوَجهي مِن صَفايَ لِمَروَتي ۲۱۴
وَ خَلعُ عِذاري فيكِ فَرضي وَ إن أبَى اقْ ... ـتِرابيَ قَومي وَ الخَلاعَةُ سُنَّتي ۸۳
وَ خَلَّفتُ خَلفي رُؤيَتي ذاكَ مُخلِصاً ... وَ لَستُ بِراضٍ أن تَكونَ مَطيَّتي ۱۲۳
وَ دَع ما عَداها، وَاعدُ نَفسَكَ فَهيَ مِن ... عِداها وَ عُذ مِنها بِأحصَنِ جُنَّةِ ۱۳۴
وَ دَعهُ وَ دَعوَى الفَسخِ، فَالرَّسخُ لائِقٌ ... بِهِ أبَداً لَو صَحَّ في كُلِّ دَورَةِ ۲۷۸
وَ دَقَّقتُ فِكري في الحَلالِ تَوَرُّعاً ... وَ راعَيتُ في إصلاحِ قوتيَ قُوَّتي ۱۵۸
وَ دَلَّهَني فيها ذُهولي وَ لَم أُفِق ... عَلَيَّ وَ لَم أقفُ التِماسي بِظِنَّتي ۲۳۳
وَ دونَ اتِّهامي إن قَضَيتُ أسىً فَما ... أسَأتِ بِنَفسٍ، بِالشَّهادَةِ سُرَّت ۹۶
وَ دونَكَ بَحراً خُضتُهُ وَقَفَ الأُلىٰ ... بِساحِلِهِ، صَوناً لِمَوضِعِ حُرمَةِ ۱۶۲
وَ ذا مُظهِرٌ بِالنَّفسِ حادٍ لِرُفقِها ... وُجوداً، غَدا في صِبغَةٍ صُوَريَّةِ ۱۹۸
وَ رُمتَ مَراماً، دونَهُ كَم تَطاوَلَت ... بِأعناقِها، قَومٌ إلَيهِ، فَجُذَّت ۸۸
وَ روحيَ لِلأرواحِ روحٌ وَ كُلُّ ما ... تَرىٰ حَسَناً في الكَونِ مِن فَيءِ طينَتي ۱۷۰
وَ سائِرُهُم مِثلُ النُّجومِ مَن اقتَدىٰ ... بِأيِّهِم مِنهُ اهتَدىٰ بِالنَّصيحَةِ ۲۶۹
وَ سابِقِ عَهدٍ لَم يَحُل مُذ عَهِدتُهُ ... وَ لاحِقِ عَقدٍ جَلَّ عَن حَلِّ فَترَةِ ۷۸
وَ سارَ وَ مَتنُ الرّيحِ تَحتَ بِساطِهِ ... سُلَيمانُ بِالجَيشَينِ فَوقَ البَسيطَةِ ۲۶۳
وَ ساريَةٌ ألجاهُ لِلجَبَلِ النِّدا ... ءُ مِن عُمَرٍ، وَ الدّارُ غَيرُ قَريبَةِ ۲۶۹
وَ سَدِّد وَ قارِب وَاعتَصِم وَاستَقِم لَها ... مُجيباً إلَيها عَن إنابَةِ مُخبِتِ ۱۲۷
وَ سِرُّ انفِعالاتِ الظَّواهِرِ باطِناً ... عَنِ الإذنِ، ما ألقَت بِأُذنِكَ صيغَتي ۲۶۵
وَ سِرُّ بَلىٰ لِلّهِ مِرآةُ كَشفِها ... وَ إثباتُ مَعنَى الجَمعِ نَفيُ المَعيَّةِ ۲۲۹
وَ سِرُّ جَمالٍ عَنكِ، كُلُّ مَلاحَةٍ ... بِهِ ظَهَرَت في العالَمينَ، وَ تَمَّت ۷۹
وَ سِر زَمِناً، وَانْهَض كَسيراً فَحَظُّكَ الـ ... ـبَطالَةُ ما أخَّرتَ عَزماً لِصِحَّةِ ۱۲۸
وَ سَعيي لَها حَجٌّ بِهِ كُلُّ وَقفَةٍ ... عَلىٰ بابِها قَد عادَلَت كُلَّ وَقفَةِ ۱۸۶
وَ سَمعٌ، وَ كُلّي بِالنِّدا أسمَعُ النَّدىٰ ... وَ كُلّيَ في رَدِّ النَّدىٰ يَدُ قُوَّةِ ۲۴۶

Marfat.com

وَ سَمعيَ عَينٌ تَجتَلي كُلَّ ما بَدا ... وَ عَينيَ سَمعٌ إن شَدَى القَومُ تُنصِت ٢٥٨
وَ سَمعي لِسانٌ في مُخاطَبَتي كَذا ... لِسانيَ في إصغائِها سَمعُ مُنصِتِ ٢٥٨
وَ شاهِد إذا استَجلَيتَ نَفسَكَ ما تَرىٰ ... بِغَيرِ مِراءٍ، في المَرائي الصَّقيلَةِ ٢٨٠
وَ شاهَدتُ نَفسي بِالصِّفاتِ الَّتي بِها ... تَحَجَّبتُ عَنّي في شُهودي وَ حَجبَتي ١١٩
وَ شاهِدُ وَصفي بي جَليسي وَ شاهِدي ... بِهِ لِاحتِجابي لَن يَحُلَّ بِحَلَّتي ٢٤١
وَ شَفعُ وُجودي في شُهوديَ ظَلَّ في اتِّـ ... ـحادِيَ وِتراً في تَيَقُّظِ غَفوَتي ٢١٦
وَ شُكريَ لي، وَ البِرُّ مِنّيَ واصِلٌ ... إليَّ و نَفسي بِاتِّحادي استَبَدَّت ١٩٧
وَ صَرِّح بِإطلاقِ الجَمالِ وَ لا تَقُل ... بِتَقييدِهِ، مَيلاً لِزُخرُفِ زينَةِ ١٤٩
وَ صُمتُ نَهاري، رَغبَةً في مَثوبَةٍ ... وَ أحيَيتُ لَيلي رَهبَةً مِن عُقوبَتي ١٥٨
وَ ضَربي لَكَ الأمثالَ مِنّيَ مِنَّةٌ ... عَلَيكَ بِشَأني مَرَّةً بَعدَ مَرَّةِ ٢٧٩
وَ طاحَ وُجودي في شُهودي وَ بِنتُ عَن ... وُجودِ شُهودي، ماحياً غَيرَ مُثبِتِ ١٤١
وَ ظَلتُ بِها، لا بي، إلَيها أدُلُّ مَن ... بِهِ ضَلَّ عَن سُبلِ الهُدىٰ وَ هيَ دَلَّت ١٢٥
وَ ظَلَّت لِفِكري أُذنُهُ خَلَداً بِها ... يَدورُ بِهِ عَن رؤيَةِ العَينِ أغنَت ٥٩
وَ عادِ دَواعي القيلِ وَ القالِ وَانجُ مِن ... عَوادي دَعاوٍ صِدقُها قَصدُ سُمعَةِ ١٣٢
وَ عادَ وُجودي في فَنا ثَنَويَّةِ الـ ... ـوُجودِ شُهوداً في بَقا أَحَديَّةِ ٢٢٧
وَ عارِفُنا في وَقتِنا الأحمَديِّ مِن ... أُولي العَزمِ مِنهُم آخِذٌ بِالعَزيمَةِ ٢٦٧
وَ عانَقتُ ما شاهَدتُ في مَحوِ شاهِدي ... بِمُشهِدِهِ لِلصَّحوِ مِن بَعدِ سَكرَتي ١٤١
وَ عانَقتُني لا بِالتِزامِ جَوارِحي الـ ... ـجَوارِحَ، لٰكِنّي اعتَنَقتُ هُوِيَّتي ٢٣٩
وَ عايَنتُ روحانِيَّةَ الأرَضينَ في ... مَلائِكِ عِلِّيّينَ أكفاءَ رُتبَتي ٢٢٢
وَ عُدتُ بِإمدادي إلىٰ كُلِّ عالَمٍ ... عَلىٰ حَسَبِ الأفعالِ في كُلِّ مُدَّةِ ٢٩٤
وَعُد مِن قَريبٍ وَاستَجِب وَاجتَنِب غَداً ... أُشَمِّرُ عَن ساقي اجتِهادٍ بِنَهضَةِ ١٢٧
وَ عُذتُ بِنُسكي بَعدَ هَتكي وَ عُدتُ مِن ... خَلاعَتِبَسطي لِانقِباضٍ بِعِفَّتي ١٥٨
وَ عِرفانُها مِن نَفسِها وَ هيَ الَّتي ... عَلى الحِسِّ ما أمَّلتُ مِنّيَ أملَت ٣٠٣
و عُقبىَ اصطِباري في هَواكِ حَميدَةٌ ... عَلَيكِ، وَلٰكِن عَنكِ غَيرُ حَميدَةِ ٦٨
وَ عَمَّرتُ أوقاتي بِوِردٍ لِوارِدٍ ... وَ صَمتٍ لِسَمتٍ وَ اعتِكافٍ لِحُرمَةِ ١٥٨
وَ عَن أنا إيّايَ لِباطِنِ حِكمَةٍ ... وَ ظاهِرِ أحكامٍ، أُقِمتُ لِدَعوَتي ١٧٥
وَ عِندِيَ عيدي كُلُّ يَومٍ أرىٰ بِها ... جَمالَ مُحَيّاها بِعَينٍ قَريرَةِ ١٨٦
وَ عَن شِركِ وَصفِ الحِسِّ كُلّي مُنَزَّهٌ ... وَ فيَّ، وَ قَد وَحَّدتُ ذاتيَ، نُزهَتي ٢٣٩
وَ عَن شُغلي عَنّي شُغِلتُ فَلَو بِها ... قَضَيتُ رَدىً، ما كُنتُ أدري بِنُقلَتي ٢٣٣
وَ عَن لَقَبي بِالعارِفِ ارجِع فَإن تَرَ الـ ... ـتَّنابُزَ بِالألقابِ في الذِّكرِ تُمقَت ١٧٢
وَ عَن مَذهَبي في الحُبِّ ما ليَ مَذهَبٌ ... وَ إن مِلتُ يَوماً عَنهُ فارَقتُ مِلَّتي ٧٦

Marfat.com

وَ عُنوانُ شَأني ما أبُثُّكِ بَعضَهُ وَ ما تَحتَهُ إظهارُهُ فَوقَ قُدرَتي ۶۴
وَ عَنّيَ بِالتَّلويحِ يَفهَمُ ذائِقٌ غَنيٌّ عَنِ التَّصريحِ لِلمُتَعَنِّتِ ۱۹۷
وَ عَنّيَ مَن أَمدَدتُهُ بِرَقيقَةٍ يُصَرِّفُ عَن مَجموعِهِ في دَقيقَةِ ۲۶۱
وَعيدُكِ لي وَعدٌ وَ إنجازُهُ مُنىٰ وَليٌّ، بِغَيرِ البُعدِ إن يُرمَ يَثبُت ۹۸
وَ غاضَ لَهُ ما فاضَ عَنهُ استِجادَةٌ وَ جُدَّ إلى الجودي بِها وَاستَقَرَّت ۲۶۳
وَ غَرَّكَ، حَتّى قُلتَ ما قُلتَ، لابِساً بِهِ شَينَ مَينٍ، لَبسُ نَفسٍ تَمَنَّت ۸۶
وَ غُصتُ بِحارَ الجَمعِ، بَل خُضتُها عَلىَ انـ ـفِرادِيَ فَاستَخرَجتُ كُلَّ يَتيمَةِ ۲۹۷
وَ غَنَّت مِنَ الأشعارِ ما رَقَّ فَارتَقَت لِسِدرَتِها الأسرارُ في كُلِّ شَدوَةِ ۲۹۷
وَ غُيِّبتُ عَن إفرادِ نَفسي بِحَيثُ لا يُزاحِمُني إبداءُ وَصفٍ بِحَضرَتي ۱۳۹
وَ غَيرُ عَجيبٍ هَزُّ عِطفَيكَ دونَهُ بِأنهىٰ وَ أهنىٰ لَذَّةٍ وَ مَسَرَّةِ ۱۶۸
وَ غَيري عَلَى الأغيارِ يُثني وَ لِلسِّوىٰ سِوائيَ، يَثني مِنهُ عِطفاً لِعَطفَةِ ۱۹۷
وَ فارِق ضَلالَ الفَرقِ، فَالجَمعُ مُنتِجٌ هُدىٰ فِرقَةٍ، بِالاتِّحادِ تَحَدَّت ۱۴۹
وَ فُز بِالعُلىٰ وَافخَر عَلىٰ ناسِكٍ عَلا بِظاهِرِ أعمالٍ وَ نَفسٍ تَزَكَّت ۱۶۵
وَ فَهمَ أسامي الذّاتِ عَنها بِباطِنِ الـ ـعَوالِمِ، مِن رُوحٍ بِذاكَ مُشيرَةِ ۲۴۳
وَ في آلِ إسرائيلَ مائِدَةٌ مِنَ الـ ـسَّماءِ لِعيسىٰ أُنزِلَت ثُمَّ مُدَّت ۲۶۵
وَ في البَرِّ تَسري العيسُ تَخترِقُ الفَلا وَفي البَحرِ تَجري الفُلكُ في وَسطِ لُجَّةِ ۲۸۷
وَ في الجَمعِ بِالوَصفَينِ كُلّيَ قُربَةٌ فَحَيَّ عَلىٰ قُربي خِلالي الجَميلَةِ ۲۷۶
وَ في الذِّكرِ ذِكرُ اللَّبسِ لَيسَ بِمُنكَرٍ وَ لَم أعدُ عَن حُكمَي كِتابٍ وَ سُنَّةِ ۱۶۱
وَ في الزَّمَنِ الفَردِ اعتَبِر تَلقَ كُلَّ ما بَدا لَكَ لا في مُدَّةٍ مُستَطيلَةِ ۲۹۰
وَ في الصَّمتِ سَمتٌ عِندَهُ جاهُ مُسكَةٍ غَدا عَبدَهُ مَن ظَنَّهُ خَيرَ مُسكِتِ ۱۳۳
وَ في العِلمِ حَقّاً أنَّ مُبدي غَريبِ ما سَمِعتَ سِواها، وَهيَ في الحِسِّ أبدَت ۱۴۵
وَ في المَهدِ حِزبي الأنبياءُ وَ في عَنا صِري لَوحيَ المَحفوظُ، وَالفَتحُ سورَتي ۲۷۲
وَ في أنفَسِ الأوطارِ أمسَيتَ طامِعاً بِنَفسٍ تَعَدَّت طَورَها فَتَعَدَّت ۸۷
وَ في حانِ سُكري حانَ شُكري لِفِتيَةٍ بِهِم تَمَّ لي كَتمي الهَوىٰ مَعَ شُهرَتي ۴۲
وَ في حُبِّهِ مَن عَزَّ تَوحيدُ حِبِّهِ فَبِالشِّركِ يُصلىٰ مِنهُ نارُ قَطيعَةِ ۱۴۵
وَ في حَرَمٍ مِن باطِني أمنُ ظاهِري وَ مِن حَولِهِ يُخشىٰ تَخَطُّفُ جيرَتي ۲۱۵
وَ في حَيثُ لا في لَم أزَل فيَّ شاهِداً جَمالَ وُجودي لا بِناظِرِ مُقلَةِ ۲۷۷
وَ في رَحَموتِ البَسطِ كُلّيَ رَغبَةٌ بِها انبَسَطَت آمالُ أهلِ بَسيطَةِ ۲۷۶
وَ في رَهَبوتِ القَبضِ كُلّيَ هَيبَةٌ فَفيما أجَلتُ العَينَ مِنّي أجَلَّت ۲۷۶
وَ في ساعَةٍ أو دونَ ذلِكَ مَن تَلا بِمَجموعِهِ جَمعي تَلا ألفَ خَتمَةِ ۲۶۱
وَ فيَّ شَهِدتُ السّاجِدينَ لِمَظهَري فَحَقَّقتُ أنّي كُنتُ آدَمَ سَجدَتي ۲۲۲

Marfat.com

وَ في صَعقِ دَكِّ الحِسِّ خَرَّت إفاقَةً ... لِيَ النَّفسُ قَبلَ التَّوبَةِ الموسَويَّةِ ٢٢٣
وَ في عالَمِ التَّذكارِ لِلنَّفسِ، عِلمُها الـ ـمُقَدَّمُ، تَستَهديهِ مِنّيَ فِتيَتي ٣٠٦
وَ في عالَمِ التَّركيبِ في كُلِّ صورَةٍ ظَهَرتُ بِمَعنىً عَنهُ بِالحُسنِ زينَت ٢٧٥
وَ في عِلمِهِ عَن حاضِريهِ، مَزيَّةٌ بِماهيَّةِ المَرئيِّ مِن غَيرِ مِريَةِ ١٦٠
وَ في قَولِهِ إن مانَ فَالحَقُّ ضارِبٌ بِهِ مَثَلاً وَ النَّفسُ غَيرُ مُجِدَّةِ ٢٧٩
وَ في كُلِّ حَيٍّ كُلُّ حَيٍّ كَمَيِّتٍ بِها، عِندَهُ قَتلُ الهَوىٰ خَيرُ مِيتَةِ ١٨٤
وَ في كُلِّ مَعنىً لَم تُبِنهُ مَظاهِري تَصَوَّرتُ لا في هَيأةٍ صُوَريَّةِ ٢٧٥
وَ فيما تَراهُ الرّوحُ كَشفَ فِراسَةٍ خَفيتُ عَنِ المَعنَى المُعَنّىٰ بِدِقَّةِ ٢٧٥
وَ في مَن بِها وَرَّيتُ عَنّي وَ لَم أُرِد سِوايَ، خَلَعتُ اسمي وَرَسمي وَكُنيَتي ١٧٤
وَ في مُنتَهىٰ في لَم أَزَل بيَ واجِداً جَلالَ شُهودي عَن كَمالِ سَجيَّتي ٢٧٧
وَ فيها تَلافي الجِسمِ بِالسُّقمِ، صِحَّةٌ لَهُ، وَ تَلافُ النَّفسِ نَفسُ الفُتُوَّةِ ١٨٠
وَ قَبلَ ارتِدادِ الطَّرفِ أُحضِرَ مِن سَبا لَهُ عَرشُ بَلقيسٍ، بِغَيرِ مَشَقَّةِ ٢٦٣
وَ قَبلَ فِصالي دونَ تَكليفِ ظاهِري خَتَمتُ بِشَرعي المُوضِحي كُلَّ شِرعَةِ ٢٧٢
وَ قَد آنَ أَن أُبدي هَواكَ وَ مَن بِهِ ضَناكَ بِما يَنفي ادِّعاكَ مَحَبَّتي ٩١
وَ قَد آنَ لي تَفصيلُ ما قُلتُ مُجمَلاً وَ إجمالُ ما فَصَّلتُ بَسطاً لِبَسطَتي ١٢٠
وَ قَد أَشهَدَتني حُسنَها فَدَهِشتُ عَن حِجايَ، فَلَم أُثبِت حُلايَ لِدَهشَتي ٢٣٢
وَ قَد بَرَّحَ التَّبريحُ بي، وَ أبادَني وَ أبدَى الضَّنىٰ مِنّي خَفيَّ حَقيقَتي ٥٧
وَ قَد بَلَغَ الإنكارُ عَنّيَ مَن يُعي وَ قامَت بيَ الأعذارُ في كُلِّ فِرقَةِ ٢٩٩
وَ قَد جاهَدَت فَاستُشهِدَت في سَبيلِها وَ فازَت بِبُشرىٰ بَيعِها حينَ أُوفَت ٢١٨
وَ قَد جاءَني مِنّي رَسولٌ عَلَيهِ ما عَنِتُّ عَزيزٌ، بي حَريصٌ لِرَأفَةِ ٢١٧
وَ قَدري، بِحَيثُ المَرءُ يُغبَطُ دونَهُ سُمُوّاً، وَلٰكِن فَوقَ قَدرِكَ غِبطَتي ١٧٠
وَ قَد طُبِعَت فيها العُلومُ وَ أُعلِمَت بِأَسمائِها قِدماً بِوَحيِ الأُبُوَّةِ ٢٨٢
وَ قَد طَلَعَت شَمسُ الشُّهودِ فَأشرَقَ الـ ـوُجودُ وَ حُلَّت بي عُقودُ أُخيَّتي ٢٩٣
وَ قَدَّمتُ مالي في مَآليَ عاجِلاً وَ ما إن عَساها أَن تَكونَ مُنيلَتي ١٢٣
وَ قَد نِلتُ مِنها فَوقَ ما كُنتُ راجياً وَ ما لَم أَكُن أَمَّلتُ مِن قُربِ قُربَةِ ١٩٢
وَ قُربُهُمُ مَعنىً لَهُ، كَاشتياقِهِ لَهُم صورَةً فَاعجَب بِحَضرَةِ غَيبَةِ ٢٧٠
وَ قُل ليَ: مَن أَلقىٰ إلَيكَ عُلومَهُ وَ قَد رَكَدَت مِنكَ الحَواسُ بِغَوَةِ ٢٨٢
وَ قُم في رِضاها، وَاسْعَ، غَيرَ مُحاوِلٍ نَشاطاً، وَلا تَخلُد لِعَجزٍ مُفَوَّتِ ١٢٨
وَ كانَ ابتِدا حُبِّ المَظاهِرِ بَعضَها لِبَعضٍ، وَ لا ضِدٌّ يَصُدُّ بِبِغضَةِ ١٥٢
وَ كانَت لَها بِالفِعلِ نَفسي شَبيهَةً وَ حِسّيَ كَالأشكالِ وَ اللَّبسُ سُترَتي ٢٩٢
وَ كُلُّ الجِهاتِ السِّتِّ نَحوي تَوَجَّهَت بِما ثَمَّ مِن نُسكٍ و حَجٍّ وَ عُمرَةِ ١١٣

Marfat.com

وَ كُلُّ اللَّيالي لَيلَةُ القَدرِ إن دَنَت — كَما كُلُّ أيّامِ اللِّقا يَومُ جُمعَةِ ۱۸۶
وُ كُلُّ الوَرىٰ أبناءُ آدَمَ غَيرَ أنـ — ـنّي حُزتُ صَحوَ الجَمعِ، مِن بَينِ إخوَتي ۱۷۰
وَ كَلَّفتُها، لا بَل كَفَلتُ قيامَها — بِتَكليفِها حَتّىٰ كَلِفتُ بِكُلفَتي ۱۳۶
وَ كُلُّ فَتىً حُبٌّ أنا هُوَ، وَ هيَ حِبُّ كُلُّ فَتىً وَالكُلُّ أسماءُ لِبسَةِ ۱۵۶
وَ كُلُّ مَقامٍ عَن سُلوكٍ قَطَعتُهُ — عُبوديَّةٌ حَقَّقتُها بِعُبودَةِ ۱۳۷
وَ كُلُّهُمُ عَن سَبقِ مَعنايَ دائِرٌ — بِدائِرَتي أو وارِدٌ مِن شَريعَتي ۲۷۱
وَ كَم في الوَرىٰ مِثلي أماتَت صَبابَةٌ — وَ لَو نَظَرَت عَطفاً إلَيهِ لَأحيَت ۹۹
وَ كَم لُجَّةٍ قَد خُضتُ قَبلَ وُلوجِهِ — فَقيرُ الغِنىٰ ما بُلَّ مِنها بِنُغبَةِ ۲۱۲
وَ كُنتُ بِسِرّي عَنهُ في خُفيَةٍ وَ قَد — خَفَتهُ، لِوَهنٍ مِن نُحولَيَ أنَّتي ۶۱
وَ كُنتُ بِها صَبّاً، فَلَمّا تَرَكتُ ما — أُريدُ أرادَتني لَها وَ أحَبَّت ۱۳۸
وَ كُنتُ جِلا مِرآةِ ذاتيَ مِن صَدا — صِفاتي، وَ مِنّي أُحدِقَت بِأشِعَّتي ۲۳۹
وَكُن صارِماً كَالوَقتِ، فَالمَقتُ في «عَسىٰ» — وَ إيّاكَ «عَلّاً» فَهيَ أخطَرُ عِلَّةِ ۱۲۷
وَ كَيفَ بِحُبّي وَ هوَ أحسَنُ خُلَّةٍ — تَفوزُ بِدَعوى، وَ هيَ أقبَحُ خَلَّةِ ۸۷
وَ كيفَ وَ بِاسمِ الحَقِّ ظَلَّ تَحَقُّقي — تَكُونُ أراجيفُ الضَّلالِ مُخيفَتي ۱۶۰
وَ لا اختُصَّ وَقتٌ دونَ وَقتٍ بِطِيبَةٍ — بِها كُلُّ أوقاتي مَواسِمُ طِيبَةِ ۱۸۹
وَ لاَ استَيقَظَت عَينُ الرَّقيبِ وَ لَم تَزَل — عَلَيَّ لَها في الحُبِّ عَيني رَقيبَتي ۱۸۸
وَ لاتَتَّبِع مَن سَوَّلَت نَفسُهُ لَهُ — فَصارَت لَهُ أمّارَةً، وَاستَمَرَّت ۱۳۴
وَ لاتَحسَبَنَّ الأمرَ عَنّيَ خارِجاً — فَما سادَ إلّا داخِلٌ في عُبودَتي ۲۷۳
وَ لاتَدعُني فيها بِنَعتٍ مُقَرَّبٍ — أراهُ بِحُكمِ الجَمعِ فَرقَ جَريرَةِ ۱۷۳
وَ لاتَقرَبوا مالَ اليَتيمِ إشارَةٌ — لِكَفِّ يَدٍ صُدَّت لَهُ إذ تَصَدَّت ۱۶۲
وَ لاتَكُ بِاللّاهي عَنِ اللَّهوِ مُعرِضاً — فَهَزلُ المَلاهي جِدُّ نَفسٍ مُجِدَّةِ ۲۸۵
وَ لا تَكُ مِمَّن طَيَّشَتهُ دُروسُهُ — بِحَيثُ استَقَلَّت عَقلَهُ وَاستَفَزَّت ۲۸۴
وَ لا حِلمَ لي في حَملِ ما فيكِ نالَني — يُؤَدّي لِحَمدي أو لِمَدحِ مَوَدَّتي ۷۲
وَ لا ذُلَّ إخمالٍ لِذِكري تَوَقَّعَت — وَ لا عِزَّ إقبالٍ لِشُكري تَوَخَّت ۱۵۷
وَ لا سَعَتِ الأيّامُ في شَتِّ شَملِنا — وَ لا حَكَمَت فينا اللَّيالي بِجَفوَةِ ۱۸۸
وَ لا شُبهَةٌ وَ الجَمعُ عَينُ تَيَقُّنٍ — وَ لا وِجهَةٌ وَ الأينُ بَينُ تَشَتُّتِ ۲۲۱
وَ لا شَنَّعَ الواشي بِصَدٍّ وَ لا قِلىً — وَ لا أرجَفَ اللّاحي بِبَينٍ وَ سَلوَةِ ۱۸۸
وَ لا صَبَّحَتنا النّائِباتُ بِنَبوَةٍ — وَ لا حَدَّثَتنا الحادِثاتُ بِنَكبَةِ ۱۸۸
وَ لا ضِدَّ في الكَونَينِ وَ الخَلقُ ما تَرىٰ — بِهِم لِلتَّساوي مِن تَفاوُتِ خِلقَةِ ۲۲۱
وَ لا عِدَّةٌ وَ العَدُّ كَالحَدِّ قاطِعٌ — وَ لا مُدَّةٌ وَ الحَدُّ شِركُ مُوَقِّتِ ۲۲۱
وَ لا غَروَ أن سُدتُ الأُلىٰ سَبَقوا وَ قَد — تَمَسَّكتُ مِن طـه، بِأوثَقِ عُروَةِ ۱۷۶

Marfat.com

وَ لا غَروَ أن صَلَّى إلامامُ إلَيَّ أن ... ثَوَت بِفُؤادي وَ هيَ قِبلَةُ قِبلَتي ١١٣
وَ لا قائِلٌ إلّا بِلَفظي مُحَدِّثٌ ... وَ لا ناظِرٌ إلّا بِناظِرِ مُقلَتي ٢٧٤
وَ لا قُطبَ قَبلي عَن ثَلاثٍ خَلَفتُهُ ... وَ قُطبِيَّةُ الأوتادِ عَن بَدَلِيَّةِ ٢٣١
وَ لا قُطرَ إلّا حَلَّ مِن فَيضِ ظاهِري ... بِهِ قَطرَةٌ عَنهَا السَّحائِبُ سَحَّت ٢١٩
وَ لا مُنصِتٌ إلّا بِسَمعيَ سامِعٌ ... وَ لا باطِشٌ إلّا بِأزلي وَ شِدَّتي ٢٧٤
وَ لا ناطِقٌ غَيري وَ لا ناظِرٌ وَ لا ... سَميعٌ سِوائي مِن جَميعِ الخَليقَةِ ٢٧٤
وَ لا نِدَّ في الدّارَينِ يَقضي بِنَقضِ ما ... بَنَيتُ، وَ يُمضي أمرُهُ حُكمَ إمرَتي ٢٢١
وَ لَحظي عَلَى الأعمالِ حُسنَ ثَوابِها ... وَ حِفظيَ لِلأحوالِ مِن شَينِ زَينَةِ ٢١٣
وَ لَستُ عَلىٰ غَيبٍ أُحيلُكَ لا وَ لا ... عَلىٰ مُستَحيلٍ مَوجِبٍ سَلبَ حيلَتي ١٦٠
وَ لَستُ مَلوماً أن أبُثَّ مَواهِبي ... وَ أمنَحُ أتباعي جَزيلَ عَطيَّتي ٣٠٣
وَ لَسنَ سِواها لا وَ لا كُنَّ غَيرَها ... وَ ما إن لَها في حُسنِها، مِن شَريكَةِ ١٥٣
وَلٰكِن عَن الشِّركِ الخَفيِّ عَكَفتَ، لَو ... عَرَفتَ بِنَفسٍ، عَن هُدَى الحَقِّ ضَلَّت ١٤٥
وَلٰكِن لِصَدِّ الضِدِّ عَن طَعنِهِ عَلىٰ ... عُلىٰ أوليائي المُنجِدينَ بِنَجدَتي ١٥٧
وَ لِلأولياءِ المُؤمِنينَ بِهِ، وَ لَم ... يَرَوهُ اجتِبا قُربٍ لِقُربِ الأُخُوَّةِ ٢٧٠
وَ لِلجَمعِ مِن مَبدا كَأَنَّكَ وَ انتِها ... فَإن لَم تَكُن عَن آيَةِ النَّظَريَّةِ ٢٥٢
وَ لِلحِسِّ مِنها بِالتَّخَلُّقِ في مَقا- ... مِ الإيمانِ عَن أعلامِهِ العَمَليَّةِ ٢٥١
وَ لِلشَّمِّ أحكامُ الطِّرادِ القياسِ في اتـ ... ـحادِ صِفاتي، أو بِعَكسِ القَضيَّةِ ٢٥٨
وَ لِلنَّفسِ مِنها بِالتَّحَقُّقِ في مَقا - ... مِ الإحسانِ عَن أنبائِهِ النَّبَويَّةِ ٢٥٢
وَ لَم أحكِ في حُبِّكِ، حالي تَبَرُّماً ... بِها لِاضطِرابٍ، بَل لِتَنفيسِ كُربَتي ٦٧
وَ لَم أَلهَ بِاللاّهوتِ عَن حُكمِ مَظهَري ... وَ لَم أنسَ بِالنّاسوتِ مُظهِرَ حِكمَتي ٢١٦
وَ لَم تَسوَ روحي في وِصالِكِ بَذلَها ... لَدَيَّ لِبَونٍ بَينَ صَونٍ وَ بِذلَةِ ٩٦
وَ لَم تَعسِفي بِالقَتلِ نَفسيَ بَل لَها ... بِهِ تُسعِفي، إن أنتِ أتلَفتِ مُهجَتي ٩٧
وَ لِمْ لا أُباهي كُلَّ مَن يَدَّعي الهَوىٰ ... بِها، وَ أُناهي في افتِخاري بِحَظوَةِ ١٩٢
وَ لَمّا أبَت إظهارَهُ لِجَوانِحي ... بَديهَةُ فِكري، صُنتُهُ عَن رَويَّتي ١٠٦
وَ لَمّا دَعا الأَطيارَ مِن رَأسِ شاهِقٍ ... وَ قَد ذُبِحَت جاءَتهُ غَيرَ عَصيَّةِ ٢٦٤
وَ لَمّا شَعَبتُ الصَّدعَ، وَ التَأمَت فُطُو - ... رُ شَملٍ بِفَرقِ الوَصفِ، غَيرَ مُشَتَّتِ ٢٥٧
وَ لَمّا نَقَلتُ النَّفسَ مِن مِلكِ أرضِها ... بِحُكمِ الثَّرىٰ مِنها إلىٰ مُلكِ جَنَّةِ ٢١٨
وَ لَم يَبقَ ما بَيني وَ بَينَ تَوَثُّقي ... بِإيناسِ وُدّي ما يُؤَدّي لِوَحشَةِ ٢٥٧
وَ لَم يَبقَ هَولٌ دونَها ما رَكِبتُهُ ... وَ أشهَدُ نَفسي فيهِ غَيرَ زَكيَّةِ ١٣٧
وَ لَم يَشتَغِل عُثمانُ عَن وِردِهِ وَ قَد ... أدارَت عَلَيهِ القَومُ كَأسَ المَنيَّةِ ٢٦٩
وَ لَو أُبعِدَت بِالصَدِّ وَ الهَجرِ وَالقِلىٰ ... وَ قَطعِ الرَّجا، عَن خُلَّتي، ما تَخَلَّت ٧٥

Marfat.com

وَ لَو أنَّ ما بي بِالجِبالِ وَ كانَ طو‌ـ ـرُ سَينا بِها قَبلَ التَّجَلّي لَدُكَّت ۵۱
وَ لَو أنّني وَحَّدتُ ألحَدتُ وَانسَلَخ‌ـ ـتُ مِن آيِ جَمعي مُشرِكاً بيَ صَنعَتي ۳۰۳
وَ لَو أنّها قَبلَ المَنامِ تَجَرَّدَت لَشاهَدتَها مِثلي بِعَينٍ صَحيحَةِ ۲۸۳
وَ لَو خَطَرَت لي، في سِواكِ إرادَةٌ عَلىٰ خاطِري سَهواً، قَضَيتُ بِرِدَّتي ۷۶
وَ لَو عَزَّ فيها الذُّلُّ ما لَذَّ لي الهَوىٰ وَلَم تَكُ، لَولاَ الحُبُّ، في الذُّلِّ عِزَّتي ۱۰۴
وَ لَو كُنتَ بي مِن نُقطَةِ الباءِ خَفضَةً رُفِعتَ إلىٰ ما لَم تَنَلهُ بِحيلَةِ ۸۹
وَ لَولا احتِجابي بِالصِّفاتِ لَأُحرِقَت مَظاهِرُ ذاتي مِن سَنا سُبُحيَّتي ۲۹۴
وَ لَولايَ لَم يوجَد وُجودٌ وَ لَم يَكُن شُهودٌ، وَ لَم تُعهَد عُهودٌ بِذِمَّةِ ۲۷۴
وَ لَيسَ أَلَستُ الأمسِ غَيراً لِمَن غَدا وَ جِنحي غَدا صُبحي وَ يَومَيَ لَيلَتي ۲۲۹
وَ لَيسَ مَعي في المُلكِ شَيءٌ سِوايَ وَالـ ـمَعيَّةُ لَم تَخطُر عَلىٰ ألمَعيَّتي ۱۵۶
وَ لَيسوا بِغَيري في الهَوىٰ لِتَقَدُّمٍ عَلَيَّ، لِسَبقٍ في اللَّيالي القَديمَةِ ۱۵۴
وَ لَيسوا بِقَومي مَا استَعابوا تَهَتُّكي فَأبدوا قِلىً، وَاستَحسَنوا فيكِ جَفوَتي ۸۳
وَ لَيسوا بِقَومي مَن عَلَيهِم تَعاقَبَت صِفاتُ التِباسٍ أو سِماتُ بَقيَّةِ ۲۲۵
وَ لي عَن مُفيضِ الجَمعِ عِندَ سَلامِهِ عَلَيَّ بِأو أدنىٰ إشارَةُ نِسبَةِ ۳۰۳
وَ لَيليَ فيها كُلُّهُ سَحَرٌ إذا سَرىٰ ليَ مِنها فيهِ عَرفُ نَسيمَةِ ۱۸۹
وَ لي، مِن أصَحِّ الرُّوَيَتَينِ إشارَةٌ تُنَزِّهُ عَن رَأيِ الحُلولِ عَقيدَتي ۱۶۰
وَ لي مِنكِ كافٍ إن هَدَرتِ دَمي وَ لَم أُعَدَّ شَهيداً عِلمُ داعي مَنيَّتي ۹۶
وَ لي نَفسُ حُرٍّ لَو بَذَلتِ لَها، عَلىٰ تَسَلّيكِ، ما فَوقَ المُنىٰ ما تَسَلَّت ۷۵
وَ مَا احتَرتُ حَتَّى اختَرتُ حُبّيكِ مَذهَباً فَواحَيرَتا، لَو لَم تَكن فيكِ حَيرَتي ۸۵
وَ مَا اختارَ مَن لِلشَّمسِ عَن غِرَّةٍ صَبا وَ إشراقُها عَن نورِ إسفارِ غُرَّتي ۳۰۰
وَ ما القَومُ غَيري في هَوايَ وَ إنَّما ظَهَرتُ بِهِم لِلَّبسِ في كُلِّ هَيئَةِ ۱۵۵
وَ ما أنا بِالشّاني الوَفاةَ عَلَى الهَوىٰ وَ شَأني الوَفا تَأبىٰ سِواهُ سَجيَّتي ۹۴
وَ مابَرِحَت تَبدو وَ تَخفىٰ لِعِلَّةٍ عَلىٰ حَسَبِ الأوقاتِ في كُلِّ حِقبَةِ ۱۵۳
وَ ما بَرِحَت نَفسي تَقَوَّتَ بِالمُنىٰ وَ يَمحوا القُوىٰ بِالضَّعفِ حَتّىٰ تَقَوَّت ۲۰۴
وَ ما بَينَ شَوقٍ وَاشتياقٍ فَنَيتُ في تَوَلٍّ بِحَظرٍ أو تَجَلٍّ بِحَضرَةِ ۶۲
وَ ما حَلَّ بي مِن مِحنَةٍ فَهيَ مِنحَةٌ وَ قَد سَلِمَت مِن حلِّ عَقدٍ عَزيمَتي ۶۹
وَ ماذا عَسىٰ عَنّي يُقالُ سِوىٰ قَضىٰ فُلانٌ هَوىً مَن لي بِذا وَ هوَ بُغيَتي ۹۵
وَ ماذا عَسىٰ يُلقي جَنانٌ وَ ما بِهِ يَقوهُ لِسانٌ بَينَ وَحيٍ وَ صيغَةِ ۲۲۶
وَ ما ذاكَ إلّا أن بَدَت بِمَظاهِرٍ فَظَنّوا سِواها، وَ هيَ فيهِم تَجَلَّت ۱۵۲
وَ ماذاكَ إلّا أنَّ نَفسي تَذَكَّرَت حَقيقَتَها مِن نَفسِها حينَ أوحَت ۲۰۸

Marfat.com

وَ ما رَدَّ وَجهي عَن سَبيلِكِ هَولُ ما ... لَقيتُ وَ لا ضَرّاءُ في ذاكِ مَسَّت ٧٢
و مازِلتُ إيّاها، وَ إيّايَ لَم تَزَل ... وَ لافَرقَ، بَل ذاتي لِذاتي أحبَّت ١٥٦
وَ مازِلتُ في نَفسي بِها مُتَرَدِّداً ... لِنَشوَةِ حِسّي وَ المَحاسِنُ خَمرَتي ٢٣٤
وَ ما سارَ فَوقَ الماءِ أو طارَ في الهَوا ... أوِ اقتَحَمَ النّيرانَ إلّا بِهِمَّتي ٢٦١
وَ ما سَكَنَتهُ فَهوَ بَيتٌ مُقَدَّسٌ ... بِقُرَّةِ عَيني فيهِ، أحشايَ قَرَّت ١٨٦
وَ ما شانَ هذا الشَأنَ مِنكَ سِوَى السِّوىٰ ... وَ دَعواهُ حَقّاً عَنكَ إن تَمحُ تَثبُت ١٤٦
وَ ما ظَفِرَت بِالوُدِّ روحٌ مُراحَةٌ ... وَ لا بِالوَلا نَفسٌ صَفا العَيشِ وَدَّت ٧٤
وَ ما عَنهُ لَم تُفصِح فَإنَّكَ أهلُهُ ... وَ أنتَ غَريبٌ عَنهُ ما قُلتَ فَاصمُت ١٣٣
وَ ما فاقِدٌ في الصَّحوِ، في المَحوِ واجِدٌ ... لِتَلوينِهِ أهلاً لِتَمكينِ زُلفَةِ ٢٢٥
وَ ما فيَّ عُضوٌ خُصَّ مِن دونِ غَيرِه ... لِتَعيينِ وَصفٍ مِثلَ عَينٍ بَصيرَةِ ٢٥٩
وَ ما فيَّ ما يُفضي لِلَبسِ بَقيَّةٍ ... وَ لا فَيءَ لي يَقضي عَلَيَّ بِفَيئَةِ ٢٢٦
وَ ما كانَ لي صَلّىٰ سِوايَ وَ لَم تَكُن ... صَلٰوتي لِغَيري في أدا كُلِّ رَكعَةِ ١١٥
وَ ما كانَ مِنهُم مُعجِزاً، صارَ بَعدَهُ ... كَرامَةَ صِدّيقٍ لَهُ أو خَليفَةِ ٢٦٩
وَ ما كانَ يَدري ما أُجِنُّ وَ مَا الَّذي ... حَشايَ مِنَ السِّرِ المَصونِ أكَنَّت ٦٠
وَ ما كُنتَ تَدري قَبلَ يَومِكَ ما جَرىٰ ... بِأَمسِكَ، أو ما سَوفَ يَجري بِغُدوَةِ ٢٨٢
وَ ما مِنهُمُ إلّا وَ قَد كانَ داعياً ... بِهِ قَومَهُ لِلحَقِّ عَن تَبَعيَّةِ ٢٦٧
وَ ما نالَ شَيئاً مِنهُ غَيري سِوىٰ فَتىً ... عَلىٰ قَدَمي، في القَبضِ وَالبَسطِ ما فَتي ١٦٢
وَ ما هُوَ إلّا أن ظَهَرتِ لِناظِري ... بِأكمَلِ أوصافٍ، عَلى الحُسنِ أربَت ٧٣
وَ ما هيَ إلّا النَّفسُ، عِندَ اشتِغالِها ... بِعالَمِها، عَن مَظهَرِ البَشَريَّةِ ٢٨٢
وَ مَأخوذُ مَحوِ الطَّمسِ مَحقاً وَزَنتُهُ ... بِمَجذوذِ صَحوِ الحِسِّ فَرقاً بِكَفَّةِ ٢٢٤
وَ مَبدأُ إبداهَا اللَّذانِ تَسَبَّبا ... إلىٰ فُرقَتي، وَ الجَمعُ يَأبىٰ تَشَتُّتي ١٩٨
وَ مُحكَمِ حُبٍّ لَم يُخامِرهُ بَينَنا ... تَخَيُّلُ نَسخٍ وَ هوَ خَيرُ أليَّةِ ٧٧
وَ مَدحُ صِفاتي بي يُوَفِّقُ مادِحي ... لِحَمدي وَ مَدحي بِالصِّفاتِ مَذَمَّتي ٢٤١
وَ مَسجِدِيَ الأقصىٰ مَساحِبُ بُردِها ... وَ طَيبي ثَرىٰ أرضٍ عَليها تَمَشَّت ١٨٦
وَ مَسجونُ حَصرِ العَصرِ لَم يَرَ ما وَرا- ... ءَ سِجّيـنِهِ في الجَنَّةِ الأبَديَّةِ ٢٣٠
وَ مَطلَعِ أنوارٍ بِطَلعَتِكِ الَّتي ... لِبَهجَتِها، كُلُّ البُدورِ استَسَرَّت ٧٩
وَ مطلَعُها في عالَمِ الغَيبِ ما وَجَد - ... تُ مِن نِعَمٍ مِنّي عَلَيَّ استَجَدَّت ٢٥٤
وَ مَعنىً وَراءَ الحُسنِ فيكِ شَهِدتُهُ ... بِهِ دَقَّ عَن إدراكِ عَينِ بَصيرَتي ٨١
وَ مُلكُ مَعالي العِشقِ مِلكي، وَ جُندِيَ الـ ... ـمَعاني، وَ كُلُّ العاشِقينَ رَعيَّتي ١٦٣
وَ مِن أُفُقي الدّاني اجتَدىٰ رُفقيَ الهُدىٰ ... وَ مِن فَرقيَ الثّاني بَدا جَمعُ وَحدَتي ٢٢٣
وَ مِن أكمَهٍ أبرا، وَ مِن وَضَحٍ عَدا ... شَفىٰ، وَ أعادَ الطّينَ طَيراً بِنَفخَةِ ٢٦٥

Marfat.com

وَ مِن أنا إيّاها إلىٰ حَيثُ لا إلىٰ عَرَجتُ، وَ عَطَّرتُ الوُجودَ بِرَجعَةِ ۱۷۵
وَ مَنبَعُها بِالفَيضِ في كُلِّ عالَمٍ لِفاقَةِ نَفسٍ بِالإفاقَةِ أَثرَت ۲۵۶
وَ مِن حَجَرٍ أَجرىٰ عُيوناً بِضَربَةٍ بِها دِيَماً سَقَّت وَ لِلبَحرِ شَقَّت ۲۶۵
وَ مِن دَرَجاتِ العِزِّ أمسَيتُ مُخلِداً إلىٰ دَرَكاتِ الذُّلِّ مِن بَعدِ نَخوَتي ۱۰۲
وَ مُنذُ عَفىٰ رَسمي وَهِمتُ وَهَمتُ في وُجودي فَلَم تَظفَر بِكَونيَ فِكرَتي ۶۶
وَ مَن عَرَفَ الأشكالَ مِثليَ لَم يَشُبـ ـهُ شِركُ هُدىً، في رَفعِ إشكالِ شُبهَةِ ۲۰۰
وَ مِن عَهدِ عَهدي قَبلَ عَصرِ عَناصِري إلىٰ دارِ بَعثٍ قَبلَ إنذارِ بِعثَتي ۲۱۷
وَ مِن فاقَتي سُكراً، غَنيتُ إفاقَةً لَدىٰ فَرقيَ الثّاني، فَجَمعي كَوَحدَتي ۱۴۸
وَ مِن فَضلِ ما أسأرتُ، شِربُ مُعاصِري وَ مَن كانَ قَبلي، فَالفَضائِلُ فَضلَتي ۳۰۶
وَ مِن قائِلٍ بِالنَّسخِ، وَ المَسخُ واقِعٌ بِهِ ابرَأ، وَ كُن عَمّا يَراهُ بِعُزلَةِ ۲۷۸
وَ مَن كانَ فَوقَ التَّحتِ وَ الفَوقُ تَحتَهُ إلىٰ وَجهِهِ الهادي عَنَت كُلُّ وِجهَةِ ۲۲۰
وَ مِنكِ شَقائي بَل بَلائيَ مِنَّةٌ وَ فيكِ لِباسي البُؤسِ أسبَغُ نِعمَةِ ۷۰
وَ مِن لُغَةٍ تَبدو بِغَيرِ لِسانِها عَلَيهِ بَراهينُ الأدِلَّةِ صَحَّت ۱۴۴
وَ مَن لَم يَرِث مِنّي الكَمالَ فَناقِصٌ عَلىٰ عَقِبَيهِ ناكِصٌ في العُقُوبَةِ ۲۲۶
وَ مِن مَطلَعي النّورُ البَسيطُ كَلَمعَةٍ وَ مِن مَشرَعي البَحرُ المُحيطُ كَقَطرَةِ ۲۱۹
وَ مِن مُغرَقٍ في النّارِ رَشقاً بِأسهُمٍ وَ مِن مُحرَقٍ في الماءِ زَرقاً بِشُعلَةِ ۲۸۷
وَ مِن مُلَحِ الوَجدِ المُدَلِّهِ في الهَوَى الـ ـمُوَلِّهِ عَقلي سَبيُ سَلبٍ كَغَفلَةِ ۲۳۴
وَ مِن نورِهِ مِشكـٰوةُ ذاتيَ أشرَقَت عَلَيَّ فَنارَت بي عِشائي كَضَحوَةِ ۳۰۳
وَ مِنها يَميني فيَّ رُكنٌ مُقَبَّلٌ وَ مِن قِبلَتي لِلحُكمِ في فيَّ قُبلَتي ۲۱۴
وَ مِنّيَ أوجُ السّابِقينَ، بِزَعمِهِم حَضيضُ ثَرىٰ آثارِ مَوضِعِ وَطأتي ۱۷۶
وَ مِنّي بَدا لي ما عَلَيَّ لَبَستُهُ وَ عَنّي البَوادي بي إلَيَّ أُعيدَت ۲۲۲
وَ مَن يَتَحَرَّش بِالجَمالِ، إلى الرَّدىٰ أرىٰ نَفسَهُ مِن أنفَسِ العَيشِ رُدَّت ۷۴
وَ مِن يَدِهِ موسىٰ عَصاهُ تَلَقَّفَت مِنَ السِّحرِ أَهوالاً عَلى النَّفسِ شَقَّت ۲۶۴
وَ مِنّي عَلىٰ أفرادِها كُلُّ ذَرَّةٍ جَوامِعَ أفعالِ الجَوارِحِ أحصَت ۲۵۹
وَ مُنّي عَلىٰ سَمعي بِلَن إن مَنَعتِ أن أراكِ، فَمِن قَبلي لِغَيريَ لَذَّةِ ۴۹
وَ مِنّيَ عَن أيدٍ لِساني يَدٌ كَما يَدي لي لِسانٌ في خِطابي وَ خُطبَتي ۲۵۸
وَ مِنّيَ لَو قامَت بِمَيتٍ لَطيفَةٌ لَرُدَّت إلَيهِ نَفسُهُ وَ أُعيدَت ۲۶۱
وَ مَوتي بِها وَجداً، حَيوةٌ هَنيَّةٌ وَ إن لَم أمُت في الحُبِّ عِشتُ بِغُصَّةِ ۱۸۰
وَ مَوضِعُ تَنبيهِ الإشارَةِ ظاهِرٌ بِكُنتُ لَهُ سَمعاً كَنورِ الظَّهيرَةِ ۲۹۵
وَ مَوضِعُها في عالَمِ المَلَكوتِ ما خُصِصتُ مِنَ الإسرا بِهِ دونَ أُسرَتي ۲۵۴
وَ مَوقِعُها في عالَمِ الجَبَروتِ مِن مَشارِقِ فَتحٍ لِلبَصائِرِ مُبهِتِ ۲۵۵

Marfat.com

وَ نَعتِ جَلالٍ مِنكِ، يَعذُبُ دونَهُ عَذابي، وَ يَحلو عِندَهُ ليَ قَتلَتي ٧٩
وَ نَفسٌ تَرىٰ في الحُبِّ أن لاتَرىٰ عَناً مَتىٰ ما تَصَدَّت لِلصَّبابَةِ صُدَّت ٧٤
وَ نَفسي بِصَومي عَن سِوايَ تَفَرُّداً زَكَت وَ بِفَضلِ الفَيضِ عَنّيَ زَكَّت ٢١٥
وَ نَفسيَ عَن حَجرِ التَّحَلّي بِرُشدِها تَخَلَّت، وَ في حِجرِ التَّجَلّي تَرَبَّت ٢٧٢
وَ نَفسيَ لَم تجزَع لإتلافِها أسىً وَ لَو جَزِعَت كانَت بِغَيري تَأَسَّت ١٨٣
وَ نَهجُ سَبيلي واضِحٌ لِمَن اهتَدىٰ وَ لكِنَّما الأهواءُ عَمَّت فَأعمَت ٩١
وَ ها أنا أُبدي في اتِّحاديَ مَبدَئي وَ أُنهي انتِهائي في تَواضُعِ رِفعَتي ١٤٠
وَ ها أنا مُستَدعٍ قَضاكِ وَ ما بِهِ رِضاكِ، وَ لا أختارُ تَأخيرَ مُدَّتي ٩٨
وَ ها دِحيَةٌ، وافَى الأمينُ نَبيَّنا بِصورتِهِ، في بَدءِ وَحيِ النُّبُوَّةِ ١٦٠
وَ هَذَّبتُ نَفسي بِالرياضَةِ ذاهِباً إلىٰ كَشفِ ما حُجبُ العَوائِدَ، غَطَّت ١٥٩
وَ هٰذي يَدي، لا أنَّ نَفسي تَخَوَّفَت سِوايَ وَ لاغَيري لِخَيرٍ تَرَجَّت ١٥٧
وَ هِمتُ بِها في عالَمِ الأمرِ حَيثُ لا ظُهورٌ وَ كانَت نَشوَتي قَبلَ نَشأتي ١١٧
وَ هُنَّ وَ هُم، لا وَهنَ وَهمٍ، مَظاهِرٌ لَنا بِتَجَلّينا بِحُبٍّ وَ نَضرَةِ ١٥٦
وَ وَحَّدتُ في الأسبابِ حَتّىٰ فَقَدتُها وَ رابِطَةُ التَّوحيدِ أَجدىٰ وَسيلَةِ ٢٩٦
وَ وَصفِ كَمالٍ فيكِ، أحسَنُ صورَةٍ وَ أقوَمُها في الخَلقِ مِنهُ استَمَدَّت ٧٩
وَ وَعظي بِصِدقِ القَصدِ إلغاءَ مُخلِصٍ وَ لفظي اعتِبارَ اللَّفظِ في كُلِّ قِسمَةِ ٢١٣
وَ يا جَسَدي المُضنىٰ تَسَلَّ عَنِ الشِّفا وَ يا كَبِدي، مَن لي بِأن تَتَفَتَّتي ١٨٢
وَ يا جَلَدي، في جَنبِ طاعَةِ حُبِّها، تَحَمَّل، عَداكَ الكَلُّ، كُلَّ عَظيمَةِ ١٨١
وَ يا حُسنَ صَبري في رِضا مَن أُحِبُّها تَجَمَّل، وَ كُن لِلدَّهرِ بي غَيرَ مُشمِتِ ١٨٠
وَ يا سَقَمي لاتُبقِ لي رَمَقاً، فَقَد أبَيتُ، لِبُقيا العِزِّ، ذُلَّ البَقيَّةِ ١٨٢
وَ يا صِحَّتي ما كانَ مِن صُحبَتي انقَضىٰ وَ وَصلُكِ في الأحياءِ مَيتاً كَهِجرَةِ ١٨٢
وَ يا كُلَّ ما أبقى الضَّنا مِنّيَ ارتَحِل فما لَكَ مَأوىً في عِظامٍ رَميمَةِ ١٨٢
و يا ما عَسىٰ مِنّي أُنادي .تَوَهُّماً بِياءِ النِّدا، أُونِستُ مِنكَ بِوَحشَةِ ١٨٢
وَ يا نارَ أحشائي أُقيمي مِنَ الجَوىٰ حَنايا ضُلوعي، فَهيَ غَيرُ قَويمَةِ ١٨٠
وَ يُثبِتُ نَفيَ الالتِباسِ تَطابُقُ الـ ـمِثالَينِ بِالخَمسِ الحَواسِ المُبينَةِ ٢٠١
وَ يُثني عَلَيها فيَّ كُلُّ لَطيفَةٍ بِكُلِّ لِسانٍ طالَ في كُلِّ لَفظَةِ ١٩٣
وَ يَجري بِما تُعطي الطَّريقَةُ سائِري عَلىٰ نَهجِ ما مِنّي الحَقيقَةُ أعطَت ٢٥٦
وَ يَجمَعُنا في المَظهَرَينِ تَشابُهٌ وَ لَيسَت بِحالي حالُهُ بِشَبيهَةِ ٢٩٢
وَ يَحتالُ بِالأشراكِ ناصِبُها عَلىٰ وُقوعِ خِماصِ الطَّيرِ فيها بِحَبَّةِ ٢٩٠
وَ يَحسُنُ إظهارُ التَّجَلُّدِ لِلعِدىٰ وَ يَقبُحُ إلّا العَجزُ عِندَ الأحِبَّةِ ٦٧
وَ يُحضِرُني في الجَمعِ مَن بِاسمِها شَدا فَأشهَدُها عِندَ السَّماعِ بِجُملَتي ٢٠٧

Marfat.com

وَ يُحضِرُها لِلنَّفسِ وَهمي تَصَوُّراً فَيَحسِبُها لِلحِسِّ فَهمي نَديمَتي ۲۰۳
وَ يُخلَعَ فيما بَينَنا لُبسُ بَينِنا عَلىٰ أنَّهُ لَم أُلفِهِ غَيرَ أُلفَةِ ۲۰۴
وَ يَسمَعُ مِنّي لَفظَها كُلُّ بِضعَةٍ بِها كُلُّ سَمعٍ سامِعٍ مُتَنَصِّتِ ۱۹۳
وَ يَصطادُ بَعضُ الطَّيرِ بَعضاً مِنَ الفَضا وَ يَقنِصُ بَعضُ الوَحشِ بَعضاً بِقَفرَةِ ۲۹۰
وَ يُطرَفُ طَرفي، إن هَمَمتُ بِنَظرَةٍ وَ إن بُسِطَت كَفّي إلَى البَسطِ كُفَّت ۱۰۹
وَ يُعرِبُ عَن حالِ السَّماعِ بِحالِهِ فَيُثبِتُ لِلرَّقصِ انتِفاءَ النَّقيصَةِ ۲۱۰
وَ يَكسِرُ سُفنَ اليَمِّ ضاري دوابِهِ وَ تَظفَرُ آسادُ الشَّرىٰ بِالفَريسَةِ ۲۹۰
وَ يَلتَذُّ إن هاجَتهُ سَمعيَ بِالضُّحىٰ عَلىٰ وَرَقٍ وُرقٌ شَدَت وَ تَغَنَّت ۲۰۶
وَ يَلتَمُ مِنّي كُلُّ جُزءٍ لِثامَها بِكُلِّ فَمٍ، في لَثمَةٍ كُلُّ قُبلَةِ ۱۹۳
و يَمَّمتُها بِالفَقرِ، لٰكِن بِوَصفِهِ غَنيتُ، فَأَلقَيتُ افتِقاري وَ ثَروَتي ۱۲۳
وَ يَمنَحُهُ ذَوقي و لَمسيَ أكؤُسَ الـ ـشَّرابِ إذا لَيلاً عَلَيَّ أُديرَت ۲۰۶
وَ يَمنَعُني شَكوايَ حُسنُ تَصَبُّري وَ لَو أشكُ ما بي لِلأعادي لَأشكَت ۶۸
وَ يُنبيكَ عَن شَأني الوَليدُ وَ إن نَشا بَليداً بِإلهامٍ كَوَحيٍ وَ فِطنَةِ ۲۰۹
وَ يُنسيهِ مُرَّ الخَطبِ حُلوُ خِطابِهِ وَ يُذكِرُهُ نَجوىٰ عُهودٍ قَديمَةِ ۲۰۹
وَ يَنعَمُ طَرفي إن رَوَتهُ عَشِيَّةً لِإنسانِهِ عَنها بُروقٌ وَ أهدَت ۲۰۶
وَ يوحيهِ قلبي لِلجَوانِحِ باطِناً بِظاهِرِ ما رُسلُ الجَوارِحِ أدَّت ۲۰۷
وَ يوسُفُ إذ أَلقَى البَشيرُ قَميصَهُ عَلىٰ وَجهِ يَعقوبٍ إلَيهِ بِأَوبَةِ ۲۶۵
يَراها عَلىٰ بُعدٍ عَنِ العَينِ مِسمَعي بِطَيفِ مَلامٍ زائِرٍ حينَ يَقظَتي ۱۱۲
يَراهُ إمامي في صَلوٰتيَ ناظِري و يَشهَدُني قَلبي إمامَ أئِمَّتي ۱۱۳
يَرىٰ مَلَكاً يُوحي إلَيهِ، وَ غَيرُهُ رَأىٰ رَجُلاً يُرعىٰ لَدَيهِ لِصُحبَةِ ۱۶۰
يُسَكَّنُ بِالتَّحريكِ وَ هوَ بِمَهدِهِ إذا ما لَهُ أيدي مُرَبّيهِ هَزَّت ۲۱۰
يُشاهِدُ مِنّي حُسنَها كُلُّ ذَرَّةٍ بِها كُلُّ طَرفٍ جالَ في كُلِّ طَرفَةِ ۱۹۳
يُشاهِدُها فِكري بِطَرفِ تَخَيُّلي وَ يَسمَعُها ذِكري بِمَسمَعِ فِطنَتي ۲۰۲
يُشيرُ بِحُبِّ الحَقِّ بَعدَ تَقَرُّبٍ إلَيهِ بِنَفلٍ أو أداءِ فَريضَةِ ۲۹۵
يَشي لي بيَ الواشي إلَيها وَ لائمي عَلَيها، بِها يُبدي لَدَيها نَصيحَتي ۱۲۱
يُصَرِّفُهُم في القَبضَتَينِ وَ لا وَ لا فَقَبضَةُ تَنعيمٍ وَ قَبضَةُ شِقوَةِ ۳۰۲
يُغالِطُ بَعضي عَنهُ بَعضي، صيانَةً وَ مَينيَ في إخفائِهِ صِدقُ لَهجَتي ۱۰۶
يُقَرِّقُني لُبّي التِزاماً بِمَحضَري وَ يَجمَعُني سَلبي اصطِلاماً بِغَيبَتي ۱۴۷
يُناغي فَيُلغي كُلَّ كَلٍّ أَصابَهُ وَ يُصغي لِمَن ناغاهُ كَالمُتَنَصِّتِ ۲۰۹

Marfat.com

Marfat.com

۶. فهرست امثال و حکم عربی، و اقوال عربی مشایخ و بزرگان

إذا ظَهَرَ العَدُوُّ القاهِرُ تَظاهَرَ الجيرانُ المُتَقاهِرُ.. ۵۹
الأُصولُ يَسري في الفُروع ..... ۲۰، ۱۴۲
اِطرَح وَافرَح ۱۲۴
أعطيتُ التَّصَرُّفَ كذا سَنَةً فَتَرَكتُهُ تَطَرُّفاً ۱۶۶
أفنَيتَ عُمرَكَ في تَعميرِ الباطنِ، فَأينَ الفَناءُ في التَّوحيد ۱۶۷
أُقعُد عَلى البساط وَ إيّاكَ وَ الإنبِساط.. ۷۷، ۱۳۲
إلَيكِ عَنّي فَإنَّ حُبَّكِ شَغَلَني عَنكِ..... ۲۳
أنا نبيّ السّيف..... ۲۴۹
الإناءُ يَتَرَشَّحُ بِما فيهِ ۲۷۸
أنتُم أخَذتُم عُلومَكُم مَيِّتاً عَن مَيِّتٍ وَ نَحنُ أخَذنا حَيّاً عن حَيٍّ ۱۴۵
أوهَنُ مِن بُيوتِ العَنكَبوتِ ۱۵۶
باطِنٌ لا يَكادُ يَخفىٰ ۲۲۲
بالباءِ ظَهَرَ الوُجودُ وَ بِالنُّقطَةِ تَمَيَّزَ العابِدُ عَن المَعبودِ ۹۰
تَضييعُ الوَقتِ مَقتٌ..... ۱۲۸
الجارُ ذي القُربىٰ مُقَدَّمٌ عَلَى الجارِ الجُنُبِ..... ۲۳
حَسَناتُ الأبرارِ سَيِّئاتُ المُقَرَّبينَ..... ۱۵۸
خُذ ما تَراهُ وَ دَع شَيئاً سَمِعتَ بِهِ ۶۰
الرَّفيقُ ثُمَّ الطَّريقُ..... ۳۹
الرَّقصُ نَقصٌ ۲۱۰
سيروا إلىَ اللّهِ عُرجاً و مَكاسير ۱۲۹
الشَيءُ إذا جاوَزَ حَدَّهُ إنعَكَسَ ضِدُّهُ..... ۱۰۵
عندَ الصَّباحِ يَحمَدُ القَومُ السُّرىٰ ۱۳۰
العَودُ أحمدُ..... ۱۲۸
العَينُ صادِقَةٌ و السَّمعُ كَذّابُ..... ۶۰
عينٌ وَ لا كَصَدّاءِ وَ مَرعىً وَ لا كَسَعدان..... ۱۶۲
فَبِضِدِّها تَتَبَيَّنُ الأشياءُ ۳۰۷
في التَّأخيرِ آفاتٌ..... ۹۸
القابِلُ لا يَكونُ إلّا مِن فَيضِهِ الأقدَس . ۱۱۷، ۲۰۱
كالشَّمسِ في الرّابِعَةِ مِن النَّهار..... ۲۹۶
كلُّ ذَنبٍ لَكَ مَغفورٌ سِوى الإعراضِ عَنّي فإنَّ ذلِكَ ذَنبٌ غَيرُ مُغتَفَرٍ ۶۹
كلُّ شَيءٍ يَرجِعُ إلىٰ أصلِهِ..... ۲۹۴
كَم خَبايا في الزَّوايا..... ۲۳۲
لا مُشاحَّةَ في الألفاظ..... ۱۱۹
لا يَحمِلِ عَطاياهُم إلّا مَطاياهُم..... ۱۱۷

Marfat.com

لا يُنتَقَدُ العَينُ إلّا بِالعَينِ ۲۵۶
ليسَ عِندَ رَبّي صَباحٌ و لا مَساءٌ ۴۱
ما بَقيَ إلّا القابِلُ وَ القابِلُ لا يَكونُ إلّا مِن فَيضِهِ الأقدَس ۲۰۱
ما مُرادُ اللّهِ مِنَ الخَلق ۲۱۸
ما هُم عَلَيه ۲۱۸
منذُ ثَلاثينَ سَنَةً أُصَحِّحُ مَقامَ التَّوَكُّل ۱۶۷
مَن لم يُعايِن صفاتِ اللّهِ أجمَعَ دَقائِقِها وَ لَطائِفِها لَم يُوَحِّد بِاللّهِ وَ لَم يَعرِفهُ وَ الطَّريقُ مِن داخِلِ المَعرِفَةِ ۲۴۳
النُّبُوَّةُ وَ الوِلايَةُ توأمان ۱۶۳
هيهاتَ دونَک مانِعٌ وَ مَنيعٌ ۸۶
و تَوَرَّع مِن التَّوَرُّعِ فيها ۷۲
الوَقتُ سَيفٌ ۱۲۸
و لا سَفينَةَ إلّا السَّكينَةَ ۱۴۹
و هذا الحَديثُ قَصَمَ ظُهورَ أولياءِ اللّهِ ۳۳
و هذا عِلمٌ يَعِزُّ واجِدُهُ جِدّاً ۳۵

Marfat.com

۷. فهرست نام کسان و گروهها

آدم. ۱۰۰، ۱۵۳، ۲۱۸، ۲۴۵، ۲۷۲، ۲۹۸، ۳۰۶، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۴، ۳۶۰، ۳۶۳
آزر ۲۹۹
آل اسرائیل ← بنی اسرائیل
آل‌حنیفة ۲۶۹
ابدال ۲۳۱
ابرار ..... ۱۱، ۱۲۷
ابراهیم. ۳۴، ۳۵، ۵۳، ۱۱۵، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۹۹، ۳۲۰، ۳۵۸
ابراهیم خوّاص ۱۶۷
ابراهیمی ← ابراهیم
ابن عربی ..... ۲۳، ۲۴، ۳۳، ۲۰۱، ۲۳۴
ابن فارض مصری ۱۰، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۳۵، ۴۰، ۷۱
ابوالبشر ← آدم
ابوالسعود ۱۶۶
ابوبکر ..... ۲۶۹، ۳۵۹
ابوزید سروجی ۲۷۹
احمد ۲۶۸
اخیار ۱۲۷
اقطاب ۲۳۱
اوتاد ۲۳۱
اوحدی ..... ۲۱۶، ۲۶۸
اولیا ۷، ۱۰، ۳۳، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۳، ۲۱۹، ۲۷۱، ۳۴۷، ۳۶۰
ایاز ..... ۸۸، ۱۵۱
ایّوب ۵۵
باباطاهر ۲۹۳
بایزید ۷۱
بُثَینه ..... ۱۵۴، ۱۵۵، ۳۲۹
بلقیس ..... ۲۶۴، ۳۵۸
بنی‌اسرائیل ..... ۲۶۵، ۲۶۷
بوحنیفه ۱۳۳
پرویز ۲۷۱
جبرئیل ..... ۱۲۱، ۱۶۰، ۳۳۱
جم ۴۱
جنید ..... ۲۱۸، ۲۴۳
حافظ ..... ۱۶۵، ۱۸۹
حسن ۲۸۹
حسین منصور ۲۵۸

Marfat.com

حضرت ختمی ← محمّد (ص)
حضرت رسالت‌پناهی ← محمّد (ص)
حضرت کلیم ..... ۵۰، ۵۱، ۳۳۴
حضرت کلیمی ← حضرت کلیم
حضرت نبوّت‌شعاری ← محمّد (ص)
حلاّج ۱۶۷
حوّا ..... ۱۰۰، ۱۵۳، ۳۲۸، ۳۲۹
خسرو ..... ۵۲، ۷۰، ۸۵، ۱۹۰
خلیل ← ابراهیم
دحیهٔ کلبی ..... ۱۶۰، ۳۳۱
روح‌الامین ← جبرئیل
روح‌القدس ۲۳۳
رندان ..... ۴۰، ۴۳، ۱۱۶، ۱۸۲، ۱۹۰
زلیخا ۴۲
زندقه ۱۶۰
زهاد ۸۵
ساریه ۳۵۹
سالکان ..... ۵۷، ۱۰۰، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۷۷، ۲۷۶
سعدی ۴۱، ۶۹، ۷۷، ۹۱، ۹۵، ۱۷۰، ۱۸۱، ۲۹۴
سکندر ..... ۳۰، ۱۶۲، ۲۷۲
سلمان ۶۱
سلیمان ..... ۱۱۹، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۳۵۸
سلیمانی ← سلیمان
شرف‌الدین عمر ← ابن فارض مصری
شمس تبریز ۱۳۵
شیخ ← ابن عربی
شیخ ناظم ← ابن فارض
شیرین ..... ۴۸، ۸۵، ۱۹۰
عثمان ..... ۲۶۹، ۲۷۰، ۳۵۹
عذرا ۱۵۱
عراقی ۱۳۱
عزّه ..... ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۵، ۳۲۸، ۳۲۹
علی ..... ۲۶۹، ۲۷۰، ۳۵۹
عمر ..... ۲۶۹، ۲۷۰، ۳۵۹
عیسوی ← عیسی
عیسی ..... ۱۰۰، ۲۶۷، ۳۵۸
فرعون ..... ۱۲۱، ۲۲۷
فرهاد ..... ۴۸، ۵۲، ۸۵، ۲۷۱
قیس ..... ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۵، ۳۲۹
کُثَیِّر ..... ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۵، ۳۲۸، ۳۲۹
کلیم ← موسی
لُبنیٰ ..... ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۵، ۳۲۹
لیلی ..... ۲۳، ۸۰، ۱۵۱، ۱۷۹، ۳۲۸
مجنون ..... ۲۳، ۷۸، ۸۰، ۱۵۱، ۱۷۹، ۳۲۸
مجوس ۳۰۱
محمّد (ص). ۴، ۳۴، ۳۵، ۴۷، ۵۵، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۷، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۹۹، ۳۰۶، ۳۴۸، ۳۵۹
محمدی ← محمّد (ص)
محمود ..... ۸۷، ۱۳۲، ۱۵۱
محیی‌الدین ← ابن عربی
مریم ۱۰۰
مسیح ..... ۵۶، ۲۹۹
مسیحا ← مسیح
مصطفی ← محمّد (ص)
منصور ۲۰
موسوی ← موسی
موسی. ۷، ۱۲۱، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۶۴، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۵۸، ۳۶۸
مولانا ..... ۵۸، ۷۸
مولانا جلال‌الدین ← مولانا
ناظم ← ابن فارض
نوح ..... ۵۳، ۲۶۳، ۲۶۴، ۳۰۹، ۳۵۷
وامق ۱۵۱
یعقوب ..... ۵۵، ۱۹۳، ۲۶۶، ۳۵۸

Marfat.com

یوسف. ۴۲، ۸۹، ۱۹۳، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۶۶، ۳۳۹، ۳۵۸
یوسفی ← یوسف
یونس ۲۲۸
یهود ۲۹۹

۸. فهرست نام کتابها

انجیل ..... ۲۹۸، ۲۹۹
التمهید . ۳۵، ۶۸، ۱۱۴، ۱۶۱، ۱۶۲، ۲۴۳، ۳۰۴
تورات ..... ۲۹۸، ۲۹۹
سوانح ۳۰
فصوص الحکم ۳۵
قرآن ..... ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۷۲، ۲۶۲، ۲۹۹، ۳۰۳
مناظرات ۲۹

۹. فهرست نام جایها

اقصی ۱۸۷
بطحا ۶
بیت‌المقدّس ..... ۱۸۸، ۳۳۸
تبریز ..... ۱۲۶، ۱۳۵
حبش ۱۶۴
خانقاه ..... ۷، ۱۱۶، ۱۶۵، ۲۰۱، ۲۲۶، ۲۸۵
روم ۱۶۴
سبا ..... ۲۶۳، ۲۶۴، ۳۵۸
سپاهان ۲۹۸
صفا ۲۱۵
طور سینا ..... ۵۱، ۱۶۹، ۲۲۸، ۳۰۹، ۳۷۰
طیبه ۱۸۸
عراق ۲۹۸
کعبه ..... ۷۳، ۱۱۴، ۱۳۰، ۱۸۷، ۱۸۸
مدینه ..... ۱۸۸، ۳۳۸
مدینةالرسول ← مدینه
مروه ۲۱۵
مسجد اقصا ..... ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۶۶، ۳۳۸
مسجدالحرام ۱۸۷
مصر ۴۲
مقام ابراهیم ۳۲۰
مکّه ..... ۱۸۷، ۳۳۷
نجد ۷۳
هندوستان ۲۹۸
یمن ۲۶۴

Marfat.com

Marfat.com

۱۰. فهرست اصطلاحات و تعبیرات حکمی و عرفانی

آب حیوان ۵۸
آخریّت ۲۵۳
آلایش..... ۲۶، ۲۹۱، ۳۰۵
آمیزش..... ۲۶، ۲۹۱
اباحت ۸۴
ابد ..... ۴۴، ۲۲۹
ابدال ۲۳۱
ابرار ..... ۱۱، ۱۲۷
اتّحاد ۲۳، ۳۳، ۵۹، ۶۰، ۱۰۰، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۴۰، ۲۵۸، ۲۷۲، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۹۵، ۲۹۶
اثنینیّت..... ۳۰، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۵۷، ۲۰۱، ۲۹۷
اجتهاد ..... ۵۲، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۶۹
احاطت.. ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۸۶، ۱۹۴، ۲۱۹، ۲۵۳، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۸۸، ۳۰۳
احدیّت..... ۳۴، ۲۰۵
احکام ۲۲، ۳۹، ۴۱، ۴۸، ۵۲، ۶۳، ۶۶، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۸۲، ۹۸، ۹۹، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۲۴، ۱۳۵، ۱۴۲، ۱۵۳، ۲۰۲، ۲۱۷، ۲۲۶، ۲۳۳، ۲۷۸، ۲۹۳، ۲۹۴
احوال ۶، ۳۲، ۳۵، ۴۰، ۵۰، ۵۲، ۶۳، ۷۵، ۱۱۳، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۵۹، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۳۳، ۲۸۴، ۲۹۳، ۲۶۹
اختفا ..... ۲۵، ۴۲، ۴۴، ۵۸
اخفا..... ۱۰۷، ۱۶۳، ۱۷۸
اخلاص. ۲۸، ۸۰، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۲، ۲۱۲
اخیار ۱۱
ارادت... ۸، ۵۱، ۵۶، ۷۷، ۹۰، ۹۴، ۱۲۶، ۱۳۷، ۱۵۸، ۲۱۹، ۲۴۶، ۲۷۴، ۲۷۷، ۳۰۶
ازلیّت..... ۴۴
استعداد. ۶۹، ۷۵، ۷۷، ۱۰۲، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۳۵، ۱۴۹، ۱۷۰، ۲۱۸
استغراق..... ۲۱۶، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۴۲، ۲۷۰
استغنا ..... ۶، ۸۱، ۱۰۵، ۲۵۴
اسماء ۱۸، ۱۱۵، ۱۵۶، ۱۸۶، ۲۱۴، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۰، ۳۰۲، ۳۰۵
اشراق... ۲۵، ۶۳، ۸۰، ۱۱۳، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۸،

Marfat.com

۱۶۴، ۱۶۹، ۲۲۰، ۲۵۵، ۲۵۸، ۳۰۱، ۳۰۶
اضداد. ۶۱، ۶۴، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۸، ۲۳۳، ۲۵۶
اطّراد قیاس ۲۵۹
اطلاق ۱۳، ۱۶، ۱۷، ۲۰، ۲۳، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۴۴، ۵۸، ۸۰، ۸۲، ۹۲، ۱۰۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۵، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۷۶، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۰۲
اطوار ۶۸، ۷۰، ۸۳، ۸۶، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۳۸، ۱۵۹، ۲۹۱، ۲۳۳، ۲۵۷
اظهار ۶، ۸، ۱۲، ۱۵، ۱۸، ۳۷، ۴۴، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۴، ۶۷، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۴۰، ۱۶۴، ۱۸۵، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۲۷، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۶۰، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۸۲، ۲۹۳
اعتدال ..... ۸۱، ۱۳۵، ۱۴۴، ۲۵۶، ۲۷۳
اعراض ..... ۲۴۱، ۲۸۱، ۲۸۵
اعیان ۱۹، ۳۲، ۵۵، ۶۷، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۸۴، ۲۰۲، ۳۰۶
اغیار ..... ۲۴، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۴۷، ۷۵
افاضت ۲۲۱
افتقار ۴۶
افعال ..... ۴۰، ۴۲، ۲۱۴، ۲۹۱، ۲۹۵
افنا .... ۴۸، ۵۰، ۵۴، ۶۲، ۶۵، ۹۹، ۱۲۳، ۱۲۴
اقطاب ۲۳۱
اکوان ۱۵، ۳۳، ۶۷، ۷۵، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۷۱، ۱۸۴، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۹۵، ۳۰۶
التباس ..... ۲۰۲، ۲۲۴
التفات ۲۶، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۸، ۲۰۸، ۲۳۶
الحاد ..... ۱۵۸، ۱۶۰
الست ..... ۷۹، ۲۲۹
الوهیّت ۳۰۵
الهام ..... ۲۱۰، ۲۵۶، ۲۷۸
امانت ۲۷۴
امتیاز ۳۹، ۴۰، ۴۵، ۵۲، ۶۹، ۷۰، ۸۲، ۹۹، ۱۳۵
امکان .. ۸۰، ۹۰، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۷۷، ۱۸۸، ۲۲۲، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۷۴، ۲۹۲، ۲۸۳، ۳۰۲
انبساط ۱۰، ۱۵، ۱۶، ۲۷، ۳۱، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۳۲، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۲۵، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۷۶، ۲۹۸، ۳۰۴، ۳۰۵
انخلاع ۱۲۴
انس ..... ۵۸، ۲۰۳، ۲۹۹
انسان کامل ۱۴
انفسی ۱۹۴
انقباض جلالی ..... ۴۹، ۵۰، ۱۸۹، ۱۹۳
انکتام ۴۲
انکشاف ۳۰۱
انوار ..... ۳۰، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۹۵
اوتاد ۲۳۱
اوصاف ۴۱، ۴۳، ۶۰، ۷۳، ۸۸، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۲۴، ۱۴۲، ۲۱۴، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۷
اوّل الاوایل ۲۱۸
اولیا. ۷، ۱۰، ۳۳، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۳، ۲۱۹، ۲۷۱، ۳۴۷، ۳۶۰
اوّلیّت ..... ۱۱۷، ۲۵۳
باطن ۸، ۹، ۲۳، ۲۹، ۴۴، ۴۶، ۵۲، ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۶۵، ۶۸، ۷۰، ۷۳، ۸۲، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۵۹، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۳۰، ۲۴۰،

Marfat.com

۲۵۲، ۲۶۷، ۲۸۲، ۲۹۴
باقی..... ۱۲۳، ۱۲۷
برزخ ..... ۱۱۵، ۲۰۹، ۲۵۲
بسط..... ۲۹، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۱۶۳، ۳۰۱
بصر ..... ۲۱، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۵
بصیرت ..... ۱۱۴، ۱۲۶
بطون... ۱۴، ۱۵، ۱۹، ۲۰، ۳۰، ۳۳، ۸۱، ۱۵۶، ۱۹۹، ۲۰۷، ۲۳۰، ۲۳۷، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۵
بُعد. ۲۱، ۴۱، ۴۷، ۴۹، ۶۷، ۹۰، ۹۸، ۹۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۳۳، ۱۴۷، ۱۷۴، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۷۰
بقا ..... ۲۲۴، ۲۲۷
پوشش..... ۱۵۶، ۲۹۱
تجرّد ذاتی..... ۲۸۴
تجرید.... ۱۲، ۴۰، ۸۹، ۹۱، ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۳۱، ۲۸۸، ۳۰۴
تجلّی ... ۱۳، ۵۱، ۵۲، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۵۶، ۲۷۲
تحقّق ۶۵، ۷۰، ۷۷، ۸۳، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۶۲، ۱۷۲، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۲
تحقیق... ۱۱، ۳۵، ۸۰، ۸۴، ۱۲۸، ۱۷۳، ۱۹۸، ۲۳۳، ۲۹۹، ۳۰۰
تحیّر..... ۸۷
تخلّق به اسما ۲۵۱
تخیّل..... ۲۰، ۷۷، ۲۰۲، ۲۰۳، ۳۴۳
تدلیس ۸۷
تشبیه..... ۳۴، ۱۱۹، ۲۱۵
تشتّت ..... ۲۲۲، ۲۵۸
تشریف ..... ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰
تصرّف..... ۱۱۰، ۲۶۲
تصریف..... ۲۴۷
تصوف..... ۴۰
تعریف..... ۲۴۷، ۲۴۹
تعلّقات..... ۲۶، ۲۱۱، ۲۵۱
تعیّن. ۱۹، ۲۲، ۳۰، ۴۷، ۴۸، ۵۱، ۵۳، ۵۷، ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۷۱، ۷۲، ۷۹، ۸۰، ۹۷، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۶، ۲۰۴، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۵۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۲، ۲۹۳، ۲۹۴
تعیّنات... ۱۳، ۳۸، ۴۱، ۴۶، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۷۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۸۴، ۱۹۴، ۲۱۴، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۵، ۲۷۲، ۲۷۸
تعیّن ابراهیمی..... ۲۶۵
تعیّن سلیمانی..... ۲۶۵
تعیّن موسوی..... ۲۶۵
تعیّن یوسفی ۲۶۶
تفرّد..... ۲۱۵
تفرقه ۸، ۲۶، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۷، ۹۱، ۱۰۳، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۶۴، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۳، ۳۰۵
تفرقه در عین جمعیّت..... ۲۴۶
تفرید . ۱۲، ۲۷، ۴۰، ۵۶، ۸۹، ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۳۱
تقابل ۸، ۹، ۱۶، ۲۳، ۳۱، ۷۱، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۶۴، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۵۷، ۲۷۶، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۰۶
تقدّس.. ۲۱، ۲۳، ۱۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۴۱، ۲۵۵
تقرّب ..... ۷۶، ۸۴، ۱۳۱، ۱۳۸، ۲۹۵

Marfat.com

تقلید ..... ۲۸۴، ۲۹۳، ۲۹۹
تکثّر ..... ۱۹۹، ۲۶۳
تلبیس ..... ۸۷، ۱۵۶، ۲۸۵
تلوین ..... ۲۲۵، ۲۷۹
تمکین ..... ۹۸، ۲۲۵، ۲۷۹، ۳۰۴
تناسخ ..... ۲۷۸، ۲۷۹
تنزّه ..... ۲۱، ۲۳، ۳۸، ۱۱۳، ۲۴۱، ۲۵۵، ۲۹۸
تنزیه ..... ۱۶، ۳۴، ۶۰، ۱۱۲، ۱۱۹، ۲۱۵، ۲۷۶
توبه ..... ۱۲۷، ۱۳۷
توحید ۶۱، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۴۶، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۶،
۲۰۰، ۲۴۳، ۲۵۷، ۲۷۹، ۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۶،
۲۹۷
توحید در عین تفرقه ۲۷۹
توسّل ..... ۲۶۲، ۲۹۶
توقیف ..... ۲۴۷، ۲۵۰
توکّل ..... ۱۲۷، ۲۲۶
ثنویّت ..... ۳۱، ۲۲۷
جام جهان نما ۲۸۳
جامعیّت .. ۲۴، ۳۳، ۴۱، ۶۴، ۱۰۵، ۱۲۴، ۱۲۵،
۲۱۵، ۲۲۱، ۲۳۰، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۷۶، ۲۹۶
جبّار ..... ۵۷، ۱۱۸
جبّاری ..... ۲۴، ۳۰، ۲۹۳
جبروت ..... ۳۰، ۲۵۴، ۲۵۵
جذبه ..... ۲۷۳، ۲۸۹
جزئیّات ..... ۱۸۸، ۲۲۰، ۲۵۸، ۲۹۱
جزئیّت ... ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۵،
۲۱۷، ۲۲۶، ۲۲۷
جلال ۱۹، ۳۰، ۴۹، ۵۰، ۵۴، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۵،
۱۰۰، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۸۹، ۱۹۳، ۲۴۰، ۲۷۶،
۲۷۷، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۶
جلالت ..... ۱۰۹، ۱۷۰، ۲۸۴
جلوه .. ۵، ۷، ۲۱، ۹۲، ۱۰۵، ۱۴۱، ۲۴۴، ۲۶۰،
۲۷۵
جمال ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۴، ۷۳،
۸۰، ۸۱، ۸۵، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۵۰، ۱۵۱،
۱۵۳، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۶،
۲۰۷، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۴۳، ۲۵۲، ۲۶۰، ۲۷۵،
۲۷۶، ۲۷۷
جمع .. ۸، ۱۷، ۱۹، ۳۴، ۳۸، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹،
۱۲۱، ۱۴۷، ۱۶۷، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۳۲،
۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۵، ۲۷۷
جمع در عین تفرقه ۱۱۹
جمعیّت .. ۱۴، ۲۶، ۳۱، ۳۲، ۳۷، ۴۱، ۴۲، ۴۴،
۴۶، ۵۳، ۸۱، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷،
۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۶۷،
۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱،
۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۲،
۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۹،
۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹،
۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۵۸،
۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵،
۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۳،
۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۳،
۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶
جوهر ..... ۶۰، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۶۴
جهاد اکبر ۱۱۸
حال ۳۰، ۶۴، ۶۷، ۶۸، ۹۲، ۱۷۸، ۲۲۹، ۲۶۰،
۲۷۹
حبّ ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۶۱، ۶۲، ۷۱،
۷۶، ۷۷، ۷۹، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۴، ۱۵۶،
۲۳۱، ۲۹۶
حجاب ... ۹، ۴۴، ۶۱، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۴۷، ۱۴۸،
۱۷۴، ۱۸۵، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۸،
۲۸۶، ۲۹۱
حجب ۸، ۵۷، ۶۱، ۶۲، ۸۸، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۲،
۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۳، ۲۰۲،

Marfat.com

۲۱۴، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۸۳، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۵،
۳۰۲
حدوث ..... ۱۴۲، ۱۸۸، ۲۵۷
حرمان ۲۷، ۴۶، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۶۹، ۹۰، ۹۶،
۹۷، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۴۶، ۱۸۰،
۱۸۱، ۲۲۶
حُسن. ۹، ۱۷، ۱۸، ۲۴، ۲۹، ۳۷، ۳۸، ۴۱، ۴۷،
۵۲، ۷۳، ۸۲، ۱۰۱، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۵۰، ۱۵۱،
۱۵۴، ۱۵۶، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۱،
۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۳، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۷۵
حضور ۲۱، ۴۷، ۶۳، ۶۷، ۱۲۲، ۲۰۸، ۲۷۲، ۲۹۹
حق. ۱۴۶، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۶، ۲۱۱، ۲۶۸، ۲۸۰،
۳۰۳
حق‌الیقین ۲۳۶
حقایق. ۵، ۷، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۲۲، ۲۹، ۳۵،
۳۷، ۳۸، ۶۴، ۱۰۶، ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۳۵، ۱۶۳،
۱۶۴، ۱۷۳، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۱۳، ۲۱۴،
۲۲۹، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۶،
۲۵۹، ۲۶۷، ۲۷۲، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۴،
۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۷،
۲۹۹، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۶
حقیقت ۹، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۲۴،
۲۵، ۲۷، ۳۰، ۳۱، ۳۴، ۳۸، ۴۵، ۴۶، ۴۷،
۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۳، ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۷۰، ۷۷،
۸۳، ۹۱، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۳،
۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۳۴،
۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹،
۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۳،
۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۹۰، ۱۹۴، ۱۹۹،
۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۷، ۲۲۰،
۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶،
۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۷،
۲۷۳، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۵،
۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۴، ۲۹۹، ۳۰۴
حقیقة الحقایق ..... ۸، ۲۵۳
حقیقت محمّدی ۲۵۶
حقیقی ۹، ۳۷، ۸۲، ۸۸، ۹۳، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۴۶،
۱۵۰، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۵، ۲۲۲، ۲۲۷،
۲۳۰، ۲۴۱، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۷۰، ۲۸۵
حلول ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۴، ۲۷۸
حیرت ..... ۶۶، ۸۵، ۲۳۹، ۲۴۰
خاتم ..... ۳۴، ۱۷۰
خاتمیت ..... ۴، ۱۱۴
خاطر ..... ۷۷، ۱۰۹، ۱۲۶
خانقاه ..... ۷، ۱۱۶، ۱۶۵، ۲۰۱، ۲۲۶، ۲۸۵
ختمی. ۴۷، ۵۵، ۱۴۰، ۱۶۳، ۱۷۷، ۲۰۰، ۲۰۵،
۲۲۹، ۲۷۲، ۳۰۷
ختمی احمد ۲۶۸
ختمیت ..... ۴، ۲۳۳
ختمی کمالی. ۳۵، ۴۷، ۱۲۱، ۱۶۸، ۱۹۶، ۲۲۸،
۲۳۱، ۲۵۷، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۶، ۳۰۶،
۳۰۷
خرابات. ۱۲، ۱۳، ۲۵، ۶۱، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۱۱۶،
۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۲۵، ۳۰۵
خشوع ..... ۳۲، ۲۲۱
خشیت ..... ۴۴، ۴۵
خضوع ..... ۳۲، ۱۱۵، ۲۲۱
خفا. ۳۰، ۳۳، ۳۹، ۶۱، ۶۲، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۸۵،
۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۲۹، ۲۷۶،
۲۸۶، ۲۹۰
خلّت ..... ۳۴، ۸۷، ۱۲۶، ۲۶۵
خلوت ..... ۴۰، ۴۳، ۴۷، ۱۴۱، ۲۴۰
خلیل ۳۴
خوف ۲۲
خیال ۲۲، ۵۲، ۵۳، ۶۸، ۱۱۳، ۲۶۶، ۲۸۶، ۲۸۷،
۲۸۹، ۲۹۱، ۳۰۰

Marfat.com

دل. . ۶۳، ۷۳، ۸۳، ۸۶، ۹۳، ۱۱۴، ۱۸۸، ۱۹۵، ۲۰۷، ۲۱۴، ۲۳۳
ذات ۱۶، ۲۰، ۲۵، ۳۸، ۴۲، ۵۹، ۶۷، ۸۰، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۵۶، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۹۵، ۳۰۲
ذاتی. ۱۴، ۱۵، ۱۹، ۳۹، ۵۰، ۵۱، ۷۷، ۸۰، ۸۲، ۹۷، ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۷، ۲۸۴، ۲۹۶
ذاکره..... ۳۱، ۶۰
ذرّ ۲۳۲
ذکر..... ۲۴۲، ۲۵۲
ذوق. ۵، ۷، ۸، ۱۰، ۱۱، ۲۳، ۲۶، ۳۱، ۳۳، ۳۵، ۴۴، ۴۸، ۶۷، ۷۱، ۷۸، ۹۰، ۹۹، ۱۱۹، ۱۸۰، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۷۹، ۲۸۴، ۲۸۹، ۲۹۴، ۲۹۸، ۳۰۷
ربّانی..... ۲۱۰
رجا..... ۷۶
رجال العدد ۲۳۱
رسخ ۲۷۸
رسمی..... ۱۴، ۴۴، ۲۹۳
رسوم..... ۱۳، ۴۳، ۸۳، ۹۱، ۱۱۷، ۱۲۹، ۲۸۴
رضا..... ۷۰، ۹۸، ۱۸۴
رند ..... ۴۰، ۴۳، ۱۱۶، ۱۸۲، ۱۹۰
روح ۷۹، ۹۴، ۹۶، ۹۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۳، ۱۷۱، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۱۲، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۷۲، ۲۹۸
روحانی .... ۳۸، ۲۱۰، ۲۱۹، ۲۲۷، ۲۴۴، ۲۷۵
روحانیّت ..... ۳۸، ۲۰۲، ۲۲۳، ۲۶۶
رؤیت..... ۲۲، ۱۱۳
زندقه..... ۱۶۰
زهّاد..... ۸۵
زهد..... ۴۰، ۴۳، ۱۲۷، ۱۳۷
ساقی ۱۳، ۲۱، ۲۶، ۳۷، ۴۰، ۴۴، ۴۵، ۴۸، ۶۴، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۴۹
سالک..... ۵۷، ۱۰۰، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۷۷، ۲۷۶
سرّ ..... ۸۱، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۱
سکر.. ۱۰، ۴۴، ۴۶، ۵۰، ۵۸، ۷۸، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۵۸
سلوک. ۷۰، ۷۴، ۱۳۷، ۱۴۸، ۱۷۴، ۱۷۶، ۲۱۹، ۲۲۹، ۲۷۲، ۲۷۳، ۳۰۶
سماع... ۶، ۲۳، ۱۴۳، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۹۸
سمع... ۲۱، ۴۹، ۶۷، ۱۱۰، ۱۱۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵
سواد اعظم..... ۳۳، ۲۳۶
شاهد..... ۱۴، ۲۳، ۳۱
شطح .. ۷۷، ۷۸، ۸۵، ۸۷، ۸۹، ۹۳، ۱۷۸، ۳۰۳
شوق. ۸، ۲۲، ۵۷، ۶۲، ۱۰۶، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۹۱، ۲۰۴، ۲۱۱، ۲۲۵، ۲۳۸، ۲۷۱، ۲۸۴، ۲۸۷، ۳۰۱ ،
شهادتج ..... ۲۵۴، ۲۵۵، ۳۰۵
شهود ۲۱، ۳۴، ۳۵، ۸۰، ۸۲، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۵۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۸۱، ۲۹۳، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۷
صبر. ۴۳، ۴۶، ۶۵، ۷۰، ۱۲۷، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۲۶
صحو.. ۴۴، ۵۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۹۷، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۵۸
صحو الجمع ۱۷۰
صحو بعد السّکر..... ۱۴۱
صدق..... ۲۹، ۲۱۲، ۲۱۳
صفات.. ۸، ۹، ۱۶، ۱۷، ۲۵، ۳۴، ۴۶، ۴۷، ۵۰،

Marfat.com

۹۲، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۳۱،
۱۳۹، ۱۱۸، ۱۴۶، ۱۴۷، ۲۱۴، ۲۲۶، ۲۴۰،
۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۷
صورت ۶، ۸، ۹، ۱۳، ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۳۷، ۳۸، ۳۹،
۴۱، ۵۳، ۸۱، ۹۷، ۱۱۸، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۹۱،
۲۱۷، ۲۳۲، ۲۵۵، ۲۶۱، ۲۶۷، ۲۸۰، ۲۹۳،
۲۹۶، ۳۰۳
صور... ۶، ۷، ۱۲، ۳۸، ۵۴، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۵،
۲۶۵، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۹۱
صوفیه ..... ۲۴، ۴۳، ۷۰، ۸۴، ۱۰۳، ۲۳۱
طریق..... ۱۲۸، ۱۶۳، ۱۹۶، ۲۴۳، ۲۷۳، ۲۸۵
طلب. ۸، ۱۰، ۳۵، ۴۶، ۱۲۹، ۲۰۵، ۲۱۶، ۲۲۶،
۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۷۷
طمس ..... ۲۲۴، ۲۲۵
ظاهر.... ۵۴، ۷۰، ۷۳، ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۳۰، ۱۵۹،
۱۶۸، ۱۷۰، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۰۱،
۲۰۸، ۲۱۶، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۶۷، ۲۷۵، ۲۷۶،
۲۸۲، ۲۸۸، ۲۹۴، ۳۰۳
ظهور ۳، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸،
۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۳۹،
۴۳، ۴۴، ۴۷، ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۷،
۶۹، ۷۱، ۷۳، ۸۰، ۸۱، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۱،
۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۴۰، ۱۴۸،
۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۷۱،
۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۳،
۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۳۰،
۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷،
۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷،
۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۴،
۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳،
۲۸۶، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۵،
۳۰۶، ۳۰۷
عادات... ۴۳، ۴۴، ۸۳، ۱۱۷، ۱۲۹، ۲۸۴، ۲۹۳
عارف..... ۱۶۶، ۱۷۲، ۲۴۲
عاشق ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵،
۲۶، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۹، ۴۲، ۴۳، ۴۴،
۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۴،
۵۶، ۵۷، ۶۲، ۶۳، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰،
۷۵، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۹۲، ۹۴،
۹۵، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۰،
۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵،
۱۳۴، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۴،
۱۵۶، ۱۶۳، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۶،
۱۹۹، ۲۳۳، ۲۴۲، ۳۰۵
عاشقی ۱۵، ۱۷، ۳۹، ۶۷، ۷۱، ۹۸، ۱۱۵، ۱۲۱،
۱۳۸، ۱۶۷، ۲۰۳، ۲۵۸
عالم. ۱۹، ۱۱۸، ۲۱۱، ۲۱۹، ۲۳۸، ۲۶۰، ۲۶۱،
۲۸۱، ۲۸۷، ۲۹۱
عبادات ۱۶۹
عبادت ۷
عبودیّت..... ۳۲، ۲۷۴
عدم ۱۶، ۵۰، ۵۸، ۶۷، ۸۰، ۸۶، ۸۸، ۹۰، ۱۱۲،
۱۳۱، ۱۴۰، ۲۲۱، ۲۲۲
عدمی.. ۱۶، ۲۵، ۴۱، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۰، ۱۲۴،
۱۴۲، ۱۴۷، ۲۱۴، ۲۲۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۹۵
عرفان..... ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۴۲، ۳۰۳، ۳۰۴
عزّت... ۴۵، ۷۲، ۸۲، ۸۸، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۱،
۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰،
۱۱۱، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۲۰، ۲۵۵، ۲۹۲
عشق.. ۹، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱،
۲۲، ۲۴، ۲۷، ۲۹، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۳۸، ۳۹،
۴۴، ۴۷، ۵۲، ۵۳، ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲،
۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۴،
۷۵، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶،
۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۹۹،
۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸،

Marfat.com

۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷،
۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲،
۱۳۳، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۵،
۱۵۶، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹،
۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴،
۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۱۴، ۲۳۵، ۲۴۰،
۲۷۶، ۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۴، ۳۰۵، ۳۰۶
عقل... ۲۸، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۷۱، ۸۲، ۱۰۵، ۱۰۶،
۱۰۷، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۳۲، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۷۹،
۲۰۲، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۸،
۲۶۶، ۲۶۷، ۲۹۴
علم‌الیقین..... ۲۳۶
عیان..... ۲۲، ۴۳، ۱۵۶، ۲۲۳
عین... ۶، ۱۳، ۱۵، ۴۱، ۴۸، ۱۲۵، ۱۴۱، ۱۴۸،
۱۷۵، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۲۴، ۲۵۷
عین‌الیقین ۲۳۶
عینی ..... ۶، ۳۷، ۵۲، ۶۷
غنا ..... ۱۵، ۸۰، ۱۲۴، ۲۱۲
غوث..... ۲۳۱
غیب ..... ۲۵۴، ۲۵۵
غیبت ۲۱، ۴۷، ۵۸، ۶۷، ۹۹، ۱۴۷، ۱۷۵، ۲۰۷،
۲۷۲، ۲۹۸
غیر..... ۳۱، ۶۶، ۱۴۲، ۲۳۳، ۲۸۹
غیرت ۳۱، ۳۲، ۵۴، ۷۲، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۹۶، ۲۵۵
غین..... ۱۴۸، ۲۲۵
فانی..... ۶۳، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۶۴
فتوّت ..... ۵، ۱۱۴، ۱۸۰
فراق.. ۲۱، ۲۲، ۲۷، ۴۷، ۶۳، ۶۸، ۱۸۱، ۲۱۱،
۲۱۲
فرق ۱۱۹
فرق الجمع..... ۱۷۰
فرق بعد الجمع ۱۴۸
فرق ثانی ۱۴۸
فسخ ۲۷۸
فطرت ۲۱۰
فعل..... ۳۹، ۱۱۰، ۳۰۳
فقد..... ۴۸، ۲۹۶
فقر..... ۴۵، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۳۱
فنا. ۲۵، ۵۷، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۸۸، ۹۱، ۱۲۴،
۱۲۹، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۵۳
فیض ..... ۵۸، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۵۶
فیض اقدس..... ۱۱۷، ۲۰۱
قابل ..... ۱۵، ۱۹۹، ۲۶۱
قابلیت ۱۴، ۳۷، ۳۹، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۶۲، ۶۷، ۷۵،
۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۱۷، ۱۴۹، ۱۶۹، ۱۷۳،
۲۰۱، ۲۱۸، ۲۵۶، ۲۷۲، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۰۴
قبض ..... ۲۹، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۱۶۳، ۲۷۶، ۳۰۱
قبول..... ۱۸، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۶۴، ۱۹۰
قدرت ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵
قدس.. ۵۹، ۷۲، ۱۱۲، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۶۶، ۲۸۳،
۳۰۵
قرب ۲۱، ۲۹، ۴۱، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۶۷،
۱۷۳، ۱۷۴، ۱۹۲، ۱۹۶، ۲۱۲، ۲۲۳، ۲۲۴،
۲۲۸، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۷
قربت.. ۴۷، ۶۷، ۱۲۳، ۱۳۳، ۱۳۴، ۲۲۵، ۲۷۰،
۲۷۶
قطب..... ۲۳۱
قطبیت..... ۲۳۱
قلب ۳۷، ۵۹، ۷۷، ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۵۹، ۲۱۵، ۲۳۸،
۲۵۱، ۲۵۳، ۲۸۲
قلندر..... ۴۳، ۹۱، ۱۷۴
قوا ۵۹، ۶۲، ۱۰۷، ۱۸۸، ۲۳۸، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۵
قوّت.. ۳۸، ۳۹، ۵۶، ۵۹، ۶۶، ۷۸، ۱۰۷، ۱۰۹،
۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۳۳، ۱۷۱، ۲۰۳، ۲۰۴،
۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۹۴
قوسین ..... ۱۴، ۲۴۵، ۳۰۶

Marfat.com

قهّار..... ۲۴، ۳۰، ۱۱۸
قهر. ۲۰، ۴۹، ۵۰، ۸۵، ۱۱۳، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۷۶
قیود..... ۲۴، ۱۰۵، ۲۰۲، ۲۶۳
کثرت ۹، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۳۰، ۳۹، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۳۵، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۶۵، ۱۸۵، ۱۹۴، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۵۷، ۲۶۵، ۲۷۹، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۳
کرامت..... ۷، ۱۶۸، ۲۶۲، ۲۶۹، ۲۷۰
کشف..... ۱۲، ۱۲۰، ۲۳۷، ۲۵۶
کلام..... ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۵
کمال.. ۴، ۱۷، ۱۸، ۳۱، ۳۳، ۳۷، ۴۲، ۴۴، ۵۰، ۵۱، ۵۵، ۷۳، ۷۵، ۸۰، ۸۱، ۹۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۲۴، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۷۷، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۶، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۳، ۳۰۶، ۳۰۷
کمون..... ۱۵۳، ۱۸۵، ۲۰۷
کون ۱۳، ۲۰، ۴۴، ۹۱، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۴۲، ۲۰۳، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۵۳، ۲۶۶، ۳۰۲
لاحی..... ۱۹، ۴۷، ۷۱، ۷۲، ۱۸۹، ۱۹۶، ۱۹۹
لاهوت..... ۲۱۶
لایم..... ۱۲۱، ۱۸۹
لبس..... ۷۸، ۷۹، ۱۵۱، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۹۳
لطف..... ۷، ۵۰، ۱۱۱، ۱۹۰، ۱۹۳
متّحد..... ۱۱۳، ۱۴۵، ۱۶۷، ۲۱۶
متحقّق... ۱۲۰، ۱۴۲، ۱۷۳، ۱۷۸، ۲۰۵، ۲۱۵، ۲۸۳، ۲۹۶
متخیّله..... ۳۰۳
متصوّفه..... ۱۱
متعیّن..... ۱۹۹، ۲۰۳
متفرقه..... ۵، ۴۵، ۲۰۵، ۲۵۷، ۲۹۶
متکثّره..... ۲۸۱
متمکّن..... ۲۲۵
مثال..... ۲۸۱، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰
مثالی ۷، ۲۲، ۵۳، ۵۴، ۱۴۳، ۱۴۴، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۵، ۲۷۵، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۹۱، ۲۹۲
مجالی.. ۱۲، ۱۴، ۲۳، ۱۰۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۵۶، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۰، ۲۷۵، ۲۸۱، ۲۸۶، ۳۰۳
مجاهده..... ۸۸، ۱۳۶، ۱۴۸، ۱۴۹
مجرّد..... ۶، ۲۶، ۲۰۹، ۲۸۴
مجلا..... ۱۴، ۲۱، ۷۴، ۲۲۹
محبّت. ۷، ۳۴، ۵۵، ۶۰، ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۶، ۸۷، ۹۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۱
محبوب.. ۶۵، ۶۸، ۶۹، ۷۲، ۷۴، ۷۷، ۷۸، ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۹۲، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۶، ۱۵۰، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۷۱
محجوب..... ۱۱۹، ۱۴۳، ۱۵۶، ۱۹۷، ۲۲۶
محق..... ۱۴۴
محقّق..... ۱۰، ۷۱، ۱۴۴
محمدی..... ۳۴
محو..... ۱۴۲، ۱۴۸، ۲۵۸
مراقبه..... ۱۳۷، ۱۹۶
مسترشد ۱۴، ۱۴۵، ۱۶۵، ۱۸۸، ۲۷۷، ۲۹۴، ۳۰۶
مستغرق..... ۵۵، ۲۰۷
مسخ..... ۲۷۸
مشاهده..... ۲۰۸، ۲۲۳

Marfat.com

مشهود..... ۲۱، ۱۴۱، ۱۵۹، ۱۶۵
مطلق ۱۳، ۳۲، ۶۵، ۸۰، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۷، ۲۳۷، ۲۴۴، ۲۶۵، ۲۷۳
مَظهر ۱۳، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۱۵۶، ۲۱۶، ۲۶۳، ۲۷۵، ۲۹۳
معارف.. ۴، ۵، ۱۲، ۲۲، ۲۹، ۱۲۶، ۱۷۳، ۲۰۲، ۲۱۳، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۷، ۲۸۲، ۲۹۴، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۰۶
معانی... ۷، ۱۲، ۱۴، ۳۷، ۶۰، ۶۴، ۱۱۶، ۱۳۳، ۱۶۴، ۱۷۸، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۹، ۲۲۹، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۹۵
معرفت..... ۱۱۲، ۲۴۳، ۲۵۴، ۳۰۳
معشوق.. ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۱، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۹، ۳۷، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۵۷، ۶۲، ۶۶، ۷۹، ۸۶، ۹۲، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۳، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۹۳، ۳۰۵
معشوقی.. ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۳۰، ۳۹، ۴۲، ۴۹، ۵۵، ۶۷، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۸۵، ۹۴، ۹۸، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۶۷، ۱۸۴، ۱۹۴
معنی ۶، ۳۲، ۳۹، ۱۲۰، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۵۰، ۲۷۳، ۲۸۳
معیّت..... ۱۵۷، ۱۶۰، ۲۳۰
مقام ۴، ۲۳، ۲۷، ۳۴، ۴۷، ۶۲، ۶۵، ۷۰، ۸۸، ۹۵، ۹۸، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۹۶، ۲۰۵، ۲۱۴، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۶۸، ۲۷۰، ۳۰۷
مقامات ۷۰، ۷۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۵۹، ۱۷۶، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۷۸
مکاشفه..... ۶۵، ۱۶۸، ۲۵۰
ملابس..... ۵۹، ۱۱۸، ۲۲۲، ۲۳۹، ۲۶۷
ملامت ۱۱، ۲۰، ۲۴، ۴۳، ۴۹، ۵۳، ۶۰، ۷۱، ۸۴، ۸۵، ۱۰۴، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۵، ۱۸۲، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۱۵، ۲۸۸، ۲۹۴، ۳۰۴
ملک..... ۲۷۴، ۳۰۶
ملکوت..... ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۷۴
منزّه..... ۳۸، ۱۶۱، ۲۷۷، ۲۸۵
موت ارادی..... ۹۴، ۲۸۴
میثاق ولا..... ۷۸
ناسوت..... ۲۱۷
نبوّت..... ۳۳، ۳۴، ۱۰۲، ۲۷۰
نجبای اربعین..... ۲۳۱
نسبت ۱۶، ۱۷، ۲۵، ۲۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۲، ۵۳، ۱۰۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۸۱، ۱۹۶، ۲۲۱، ۲۳۲، ۲۷۰، ۲۸۸، ۲۹۶
نظر..... ۴۹، ۷۴، ۸۴، ۱۰۷، ۱۱۷، ۲۰۳
نفس. ۲۸، ۳۰، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۱، ۹۳، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۰، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۶۳، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۳، ۳۰۶
نفسانی..... ۵۹، ۶۲، ۷۴، ۱۲۶، ۲۰۲، ۲۱۵
نقیب..... ۲۳۱
نوافل..... ۱۱۵، ۱۳۸، ۱۶۷، ۲۷۷، ۲۹۵
نور..... ۳۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۶۵
نیّر اعظم..... ۳۷
واشی... ۱۹، ۴۷، ۷۲، ۱۲۱، ۱۸۹، ۱۹۶، ۱۹۹،

Marfat.com

۲۰۲
وجد... ۶، ۱۰، ۱۴، ۴۸، ۶۴، ۱۸۰، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۳۴، ۲۵۴، ۲۹۶، ۲۹۸
وجود. ۶، ۱۴، ۳۷، ۶۳، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۸۰، ۹۰، ۹۷، ۱۰۷، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۷، ۱۳۱، ۲۳۷، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۶، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۵
وجودی. ۸، ۹، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۲۰، ۲۵، ۳۳، ۳۵، ۴۱، ۵۰، ۵۱، ۷۱، ۸۸، ۹۲، ۹۶، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۷۲، ۲۳۲، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴
وجه.. ۱۵، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۳۸، ۷۳، ۱۵۳، ۱۸۵، ۲۰۶، ۲۱۵، ۲۳۹، ۲۵۸، ۳۰۱
وحدانی... ۵، ۸، ۹، ۳۷، ۳۸، ۸۲، ۱۹۱، ۲۸۰، ۲۹۳، ۳۰۳
وحدت... ۵، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۳۰، ۳۹، ۸۲، ۱۳۵، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۶۵، ۱۸۹، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۶، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۸، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۷، ۲۶۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۹۶، ۳۰۳، ۳۰۶
وحدت حقیقی. ۵، ۹، ۱۵، ۳۹، ۸۱، ۸۲، ۱۱۵، ۱۲۷، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۸۵، ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۵۸، ۲۷۷
وحدت در عین کثرت ..... ۱۱۵، ۲۴۱
وحدت ذاتی ..... ۸۰، ۱۱۵، ۱۹۸، ۲۴۱
وحدت کثرت‌نما ۱۵۱
وحدت مطلقه ..... ۳۹، ۲۴۰
وحدت وجودی ۱۴۵
وصال ۲۱، ۲۷، ۴۶، ۴۷، ۶۳، ۶۴، ۶۸، ۶۹، ۷۶، ۸۸، ۹۵، ۹۶، ۱۱۱، ۱۲۳، ۱۶۶، ۱۷۴، ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۳۸، ۲۹۸
وصف ذات ۳۰۲
وصف لبس ۱۵۱
وقت ۶، ۷، ۱۴، ۱۷، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۳۲، ۳۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۶۳، ۶۷، ۶۸، ۷۷، ۸۳، ۸۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۹، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۸، ۲۰۸، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۷، ۲۴۹، ۲۶۰، ۲۶۸، ۲۷۳، ۳۰۳
ولا ..... ۷، ۷۱، ۷۹، ۱۶۶، ۲۳۲
ولایت. ۶، ۱۰، ۲۴، ۳۳، ۵۸، ۱۰۲، ۱۷۱، ۲۴۸، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳، ۳۰۶
وهم ..... ۲۸، ۲۹، ۶۶، ۲۰۴
وهمی. ۲۶، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۵۲، ۵۴، ۱۰۹، ۱۸۱، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۷۸
هجران ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۷، ۶۳، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۶، ۹۸، ۱۰۰، ۱۸۰، ۲۱۱، ۲۳۸
همّت. ۴، ۳۳، ۴۹، ۵۲، ۷۴، ۷۵، ۷۸، ۸۹، ۹۱، ۹۹، ۱۰۲، ۱۲۳، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۸۵، ۱۹۶، ۲۱۳، ۲۲۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۷۸، ۲۸۴، ۲۹۳
هواجس نفسانی ۵۹
هویّت ..... ۱۴، ۸۰، ۱۵۲، ۱۵۵، ۲۲۰، ۲۴۰
هیبت ..... ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۲۷۶
هیولانی ۸، ۳۷، ۳۸، ۵۹، ۶۱، ۱۰۷، ۱۲۶، ۱۳۷، ۱۸۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۶۲، ۲۷۰، ۲۷۵، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۹۲، ۲۹۳
یقین... ۵، ۱۴۴، ۱۷۸، ۲۰۰، ۲۳۹، ۲۵۱، ۲۷۰، ۲۹۱، ۳۰۶

Marfat.com

Marfat.com

۱۱. فهرست منابع

۱. آتشکدهٔ آذر: مصطفی بیک بن آقاخان بیگدلی شاملو (آذر)، تصحیح حسن سادات ناصری، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۰، بخش ۳.

۲. «آغاز فرقهٔ حروفیه»: هلموت ریتر، ترجمهٔ حشمت مؤیّد، فرهنگ ایران زمین، زیر نظر ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۱، جلد ۱۰.

۳. ابن‌الفارض و الحبّ الإلهي: محمد مصطفی حلمي، مصر، دارالمعارف.

۴. «ابن فارض شاعر حب الهی»: علیرضا ذکاوتی قراگزلو، معارف، زیر نظر نصرالله پورجوادی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۶۵، دورهٔ سوم، شمارهٔ ۳، ص ۱۰۹ ـ ۱۴۲.

۵. احسن التواریخ: حسن روملو، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹.

۶. الإحكام في أصول الأحكام: احمد بن سعید بن حزم الظاهري، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۰۵ هـ / ۱۹۸۵ م، الطبعة الأولی.

۷. إحياء علوم الدين: أبوحامد محمّد الغزالي، هيئة التأليف و التحقيق فی دارالهادی، بیروت، ۱۴۱۲ هـ / ۱۹۹۲ م، الطبعة المحققة الأولی، ۶ جزء.

۸. از کوچهٔ رندان: دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۴، چاپ چهارم.

۹. الاستبصار في ما اختلف منه الأخبار: أبوجعفر محمّد الطوسي، حقّقه السيّدحسن الموسوي الخرسان، تهران، دارالکتب الاسلامیة، ۱۳۶۳ ش، الطبعة الرابعة.

۱۰. اسرار التوحید فی مقامات الشیخ أبی سعید: محمّد بن منور میهنی، تصحیح دکتر محمّدرضا شفیعی کدکنی، تهران، انتشارات آگاه، ۱۳۶۶، چاپ اوّل.

۱۱. الأصول من الكافي (ج ۱ ـ ۲): أبوجعفر محمّد الكليني الرازي، صحّحه علي‌أكبر الغفاري، بیروت، دار صعب و دارالتعارف، ۱۴۰۱ هـ، الطبعة الرابعة.

۱۲. امثال و حکم: علی‌اکبر دهخدا، تهران، چاپخانهٔ مجلس.

Marfat.com

١٣. أمراء الشعر العربي في العصر العبّاسي: انيس المقدسي، بيروت، دارالعلم للملايين، ١٩٨٣ م.
١٤. انس التائبين: احمد جام ژنده‌پيل، تصحيح دكتر على فاضل، تهران، انتشارات توس، ١٣٦٨، چاپ اوّل.
١٥. الانسان الكامل: عزيزالدين نسفى، تصحيح ماريژان موله، انجمن تحقيقات ايرانى دانشگاه پاريس، ١٩٦٢ م، چاپ اوّل (افست تهران، كتابخانهٔ طهورى، ١٣٦٢).
١٦. بحارالأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمّة الأطهار: العلاّمة محمّدباقر المجلسي، بيروت، دار إحياء التراث العربي، ١٤٠٣ هـ / ١٩٨٣ م، الطبعة الثالثة المصحّحة، ١١٠ جزء.
١٧. بدائع الزهور في وقائع الدهور: محمّد بن اياس، حقّقها محمّد مصطفى، القاهرة، الهيئة المصرية العامّة للكتاب، ١٤٠٢ هـ.
١٨. البيان و التبيين: ابن عثمان عمرو بن بحر الجاحظ، صحّحه الدكتور علي أبوملحم، بيروت، دار مكتبة الهلال، ١٤٠٨ هـ / ١٩٨٨ م، الطبعة الأولى، ٣ جزء.
١٩. تاريخ ادبيات در ايران: ذبيح‌اللّه صفا، تهران، انتشارات فردوسى، ١٣٦٣، چاپ دوم.
٢٠. تاريخ الأدب العبّاسي: رينولد. ا. نكلسن، ترجمة صفاء خلوصي، بغداد، مطبعة أسعد، ١٩٦٧ م.
٢١. تاريخ الأدب العربي: أحمد حسن زيّات، القاهرة، دار نهضة مصر للطبع و النشر، الطبعة ٢٥.
٢٢. تاريخ الأدب العربي: عمر فرّوخ، بيروت، ١٤٠٣ هـ.
٢٣. تاريخ الإسلام و وفيات المشاهير و الأعلام: شمس‌الدين محمّد الذهبي، حقّقه بشّار عوّاد معروف و سائرون، بيروت، مؤسسة الرسالة، ١٤٠٨ هـ، الطبعة الأولى.
٢٤. تاريخ حبيب السير فى اخبار افراد البشر: غياث‌الدين بن همام‌الدين الحسينى (خواند مير)، تهران، كتابخانهٔ خيّام، ١٣٣٣.
٢٥. تاريخ روضة الصفا: ميرمحمّد بن سيّد برهان‌الدين خاوند شاه (ميرخواند)، تهران، انتشارات كتابفروشى مركزى، ١٣٣٩.
٢٦. تاريخ سيستان: تصحيح ملك‌الشعراى بهار، تهران، كتابخانهٔ زوّار، ١٣١٤.
٢٧. تاريخ عالم‌آراى عبّاسى: اسكندر بيك تركمان، مقدّمه از ايرج افشار، اميركبير (تهران) و تأييد (اصفهان)، ١٣٥٠، چاپ دوم.
٢٨. تاريخ نظم و نثر در ايران و در زبان فارسى: سعيد نفيسى، تهران، انتشارات فروغى، ١٣٦٣، چاپ دوم.
٢٩. تبصرهٔ ساوى و دو رسالهٔ ديگر در منطق: زين‌الدين عمر بن سهلان ساوى، تصحيح محمّدتقى دانش‌پژوه، انتشارات دانشگاه تهران، ١٣٣٧.
٣٠. تذكرهٔ روز روشن: مولوى محمّد مظفر حسين صبا، تصحيح محمّدحسين ركن‌زاده آدميت، تهران، كتابخانهٔ رازى، ١٣٤٣.
٣١. تذكرهٔ رياض العارفين: آفتاب راى لكهنويى، تصحيح سيّد حسام‌الدين راشدى، مركز تحقيقات فارسى ايران و پاكستان، ١٣٥٥.
٣٢. تذكرهٔ رياض العارفين: رضا قلى‌خان هدايت، به كوشش مهرعلى گركانى، تهران، انتشارات كتابفروشى محمودى، ١٣٤٤.
٣٣. تذكرهٔ مجمع الخواص: صادقى كتابدار، ترجمهٔ عبدالرسول خيامپور، تبريز، چاپخانهٔ اختر شمال، ١٣٢٧.

Marfat.com

۳۴. تذکرهٔ متخب اللطائف: رحم علی‌خان ایمان، به اهتمام سیّد محمّدرضا جلالی نایینی و سیّد امیرحسن عابدی، تهران، چاپ تابان، ۱۳۴۹.
۳۵. تذکرة الاولیاء: فریدالدین عطّار نیشابوری، رنولد. الن. نیکلسون، لیدن، بریل، ۱۹۰۵ م / ۱۳۲۲ هـ، چاپ اوّل.
۳۶. تذکرة الشعراء: دولتشاه سمرقندی، تصحیح محمّد عبّاسی، تهران، انتشارات کتابفروشی بارانی، ۱۳۳۷.
۳۷. تذکرة القبور یا دانشمندان و بزرگان اصفهان: سیّد مصلح‌الدین مهدوی، اصفهان، کتابفروشی ثقفی.
۳۸. ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه: مترجم ناشناخته، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱، چاپ دوم.
۳۹. تشیّع و تصوّف تا آغاز سدهٔ دوازدهم هجری: مصطفی کامل شیبی، ترجمهٔ علیرضا ذکاوتی قراگوزلو، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۹.
۴۰. التصفیة فی احوال المتصوّفة (صوفی‌نامه): قطب‌الدین ابوالمظفّر منصور بن اردشیر العبّادی، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۶۸، چاپ دوم.
۴۱. تصوف اسلامی و رابطهٔ انسان و خدا: رینولد. ا. نیکلسن، ترجمهٔ محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، انتشارات توس، ۱۳۵۸.
۴۲. التصوّف في الإسلام: عمر فرّوخ، بیروت، دارالکتاب العربي، ۱۴۰۱ هـ.
۴۳. التعرف لمذهب أهل التصوّف: أبوبکر محمّد الکلابادي، تحقیق محمود أمین النواوی، القاهرة، المکتبة الأزهریّة للتراث، ۱۴۱۲ هـ / ۱۹۹۲ م، الطبعة الثالثة.
۴۴. التفسیر: العیّاشي، صحّحه هاشم الرسولي المحلاتي، تهران، المکتبة العلمیة الإسلامیة.
۴۵. التکملة لوفیات النقلة: زکي‌الدین عبدالعظیم المنذري، حقّقه بشّار عوّاد معروف، بیروت، مؤسسة الرسالة، ۱۴۰۵ هـ، الطبعة الثالثة.
۴۶. تمهیدات: عین‌القضات همدانی، تصحیح دکتر عفیف عسیران، تهران، انتشارات منوچهری ۱۳۷۰، چاپ سوم.
۴۷. تمهید القواعد: صائن‌الدین علی بن محمّد الترکه، تصحیح سیّدجلال‌الدین آشتیانی، انجمن حکمت و فلسفهٔ ایران، تهران، ۱۳۶۰، چاپ دوم.
۴۸. تهذیب الأحکام: أبوجعفر محمّد الطوسي، حقّقه السیّد حسن الموسوي الخرسان، تهران، دار الکتب الإسلامیة، ۱۳۶۵ ش، الطبعة الرابعة.
۴۹. ثلاثة مصنّفات: الحکیم ترمذی، باهتمام بیرند راتکه، بیروت، دار النشر فرانتس شتاینر شتوتکارت، ۱۴۱۲ هـ / ۱۹۹۲ م.
۵۰. جامع الحکمتین: ناصرخسرو قبادیانی، تصحیح هنری کربین و محمد معین، تهران، کتابخانهٔ طهوری، ۱۳۶۳، چاپ دوم.
۵۱. الجامع الصغیر في أحادیث البشیر النذیر: جلال‌الدین عبدالرحمن السیوطي، بهامشه کنوز الحقائق في حدیث خیر الخلائق، عبدالرؤوف المناوي، القاهرة، مکتبة المصطفی الباني الحلبي، ۱۳۷۳ هـ / ۱۹۵۴ م، الطبعة الرابعة (افست بیروت، دار الکتب العلمیة).

Marfat.com

۵۲. جامع مفیدی: محمّد مفید مستوفی بافقی، به کوشش ایرج افشار، تهران، انتشارات کتابفروشی اسدی، ۱۳۴۰.
۵۳. جواهر الاسرار شرح مثنوی مولوی (دفتر اوّل تا سوم): حسین بن حسن خوارزمی، لکنهو، نول کشور، ۱۸۹۴ م / ۱۳۱۲ هـ.
۵۴. جواهر الكلام في شرح شرائع الإسلام: الشيخ محمّدحسن النجفي، تهران، دارالكتب الإسلامية، ۱۳۶۸، الطبعة الثالثة.
۵۵. چهارده رسالهٔ فارسی: صائن‌الدین علی بن محمّد ترکهٔ اصفهانی، تصحیح سیّدعلی موسوی بهبهانی و سیّدابراهیم دیباجی، تهران، نشر شریف رضایی، ۱۳۵۱، چاپ یکم.
۵۶. حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر: جمال‌الدین ابوروح لطف‌اللّه بن ابی‌سعید، تصحیح دکتر محمّدرضا شفیعی کدکنی، تهران، انتشارات آگاه، ۱۳۶۷، چاپ دوم.
۵۷. حبیب السیر: بنگرید به: تاریخ حبیب السیر.
۵۸. حسن المحاضرة في تاريخ مصر و القاهرة: جلال‌الدين عبدالرحمن السيوطي، بتحقيق محمّد أبوالفضل إبراهيم، دار إحياء الكتب العربية، ۱۳۷۸ هـ، الطبعة الأولى.
۵۹. حلية الأولياء و طبقات الأصفياء: الحافظ أبونعيم أحمد الاصفهاني، دارالفكر، ۱۰ جزء.
۶۰. حیّ بن یقظان: ابن سینا، ترجمه و شرح منسوب به جوزجانی، تصحیح هانری کربن، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۶، چاپ سوم.
۶۱. ختم الأولياء: الحكيم أبوعبداللّه محمّد بن علي الترمذي، حقّقه عثمان يحيى، بيروت.
۶۲. الخصال: الشيخ الصدوق (ابن بابويه)، صحّحه علي‌أكبر الغفاري، قم، مؤسسة النشر الإسلامی (التابعة لجماعة المدرّسين)، ۱۳۶۲ ش.
۶۳. خلاصهٔ سیرت رسول اللّه: تلخیص و انشای شرف‌الدین محمّد بن عبداللّه بن عمر، تصحیح اصغر مهدوی و مهدی قمی‌نژاد، تهران انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸، چاپ اوّل.
۶۴. خلاصة الاشعار و زبدة الافكار: تقی‌الدین کاشی، تهران، کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۳۳۴.
۶۵. دایرةالمعارف بزرگ اسلامی: زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی، تهران، مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۶۷.
۶۶. دیار بکریه: بنگرید به: کتاب دیار بکریه.
۶۷. دیوان ابن الفارض: عمر بن الفارض، صحّحه كرم البستاني، دار بيروت للطباعة و النشر، ۱۴۰۴ هـ.
۶۸. الذريعة إلى تصانيف الشيعة: آقا بزرگ طهرانی، نجف، مطبعة الغري، ۱۳۵۵ هـ، الجزء ۲.
۶۹. الذريعة إلى تصانيف الشيعة: آقا بزرگ طهرانی، به کوشش ع. منزوی، تهران، چاپخانهٔ دولتی ایران، ۱۳۳۸، الجزء ۹ (۲).
۷۰. الذريعة إلى تصانيف الشيعة: آقا بزرگ طهرانی، تهران، چاپخانهٔ مجلس، ۱۳۵۵، چاپ اوّل، جلد ۱۰.
۷۱. رباب‌نامه: سلطان ولد فرزند جلال‌الدین محمّد مولوی، به اهتمام دکتر علی سلطانی گرد فرامرزی، تهران، ۱۳۵۹.

Marfat.com

۷۲. الرسالة العليّة في الأحاديث النبويّة: کمال‌الدین حسین کاشفی سبزواری، تصحیح سیّد جلال‌الدین محدّث، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴.
۷۳. روز روشن: بنگرید به: تذکرهٔ روز روشن.
۷۴. روضات الجنان و جنّات الجنان: حافظ حسین کربلایی تبریزی (ابن الکربلایی)، تصحیح جعفر سلطان القرّائی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹.
۷۵. روضة الصفا: بنگرید به: تاریخ روضة الصفا.
۷۶. روضة المذنبین و جنّة المشتاقین: احمد جام ژنده‌پیل، تصحیح دکتر علی فاضل، تهران، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۲، چاپ دوم.
۷۷. ریاض العارفین: بنگرید به: تذکرهٔ ریاض العارفین.
۷۸. ریاض العلماء و حیاض الفضلاء: میرزا عبداللّه افندی اصفهانی، به اهتمام سیّدمحمود مرعشی و سیّداحمد حسینی، قم، کتابخانهٔ آیت‌اللّه نجفی مرعشی، ۱۴۰۱ هـ.
۷۹. ریحانة الأدب فی تراجم المعروفین بالکنیة او اللقب یا کُنی و القاب: میرزا محمّدعلی مدرس، تبریز، چاپخانهٔ شفق، چاپ دوم.
۸۰. سبک‌شناسی: محمّدتقی بهار، تهران، کتابهای پرستو، ۱۳۵۵، چاپ چهارم.
۸۱. سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر: تصحیح سعید نفیسی، تهران، کتابفروشی سنایی، ۱۳۵۰، چاپ دوم.
۸۲. سفینة البحار و مدینة الحکم و الآثار: حاج شیخ عباس قمی، تهران، انتشارات فراهانی و کتابخانهٔ سنایی، ۱۳۶۳.
۸۳. سلسلة الأحادیث الضعیفة و الموضوعة: محمّد ناصرالدین الالبانی، بیروت، المکتب الاسلامی، ۱۴۰۵ هـ / ۱۹۸۵ م، الطبعة الخامسة.
۸۴. سُلّم السموات: بنگرید به: مرقوم پنجم کتاب سُلّم السموات.
۸۵. السّنن: أبوداود سلیمان بن الأشعث السجستانی، تحقیق محمّد محیي‌الدین عبدالحمید، دارإحیاء السنة النبویة.
۸۶. السّنن: أبوعبدالرحمن أحمد بن شعیب نسائي، بشرح السیوطي و الإمام السندي، بیروت، دارإحیاء التراث العربي.
۸۷. السّنن: أبو محمّد عبداللّه السمرقندي الدارمي، خرّج آیاته و أحادیثه الشیخ محمّد عبدالعزیز الخالدي، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۷ هـ / ۱۹۹۶ م، الطبعة الأولی.
۸۸. سنن ابن ماجة: أبوعبداللّه محمّد بن یزید القزویني، تحقیق محمّدفؤاد عبدالباقي، دارإحیاء التراث العربي، ۱۳۹۵ هـ / ۱۹۷۵ م.
۸۹. سوانح: احمد غزالی، تصحیح هلموت ریتر، تجدید چاپ زیر نظر نصراللّه پورجوادی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۸.
۹۰. سوانح الافکار رشیدی: رشیدالدین فضل‌اللّه همدانی، به کوشش محمّدتقی دانش‌پژوه، تهران، انتشارات کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، ۱۳۵۸.
۹۱. سیر أعلام النبلاء: شمس‌الدین محمّد الذهبي، حقّق هذا الجزء بشّار عوّاد معروف و محیي هلال سرحان، بیروت، مؤسسة الرسالة، ۱۴۰۵ هـ، الطبعة الأولی، الجزء ۲۲.

Marfat.com

۹۲. شذرات الذهب في أخبار مَن ذهب: عبدالحيّ بن العماد، مصر، مكتبة القدسي، ۱۳۵۱ هـ.
۹۳. شرح التعرّف لمذهب التصوّف: ابو ابراهیم اسماعیل مستملی بخاری، تصحیح محمّد روشن، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۶۳، چاپ اول.
۹۴. شرح ديوان ابن الفارض (للشيخين البوريني و النابلسي): رشيّد بن غالب دحداح، القاهرة، ۱۳۱۰ هـ.
۹۵. شرح شطحیات: شیخ روزبهان بقلی شیرازی، تصحیح هنری کربین، پاریس، انجمن تحقیقات ایرانی دانشگاه پاریس، ۱۹۶۶، چاپ اوّل (افست انجمن ایران‌شناسی فرانسه در تهران، ۱۳۶۰ / ۱۹۸۱ م).
۹۶. شرح فارسی شهاب الاخبار: شارح ناشناخته، تصحیح سیّدجلال‌الدین حسینی ارموی (محدّث)، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱، چاپ دوم.
۹۷. شرح گلشن راز: بنگرید به: مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز.
۹۸. شرح نهج البلاغة: عزّالدين أبوحامد ابن أبي‌الحديد، حقّقه محمّد أبوالفضل إبراهيم، بيروت، دارإحياء التراث العربي، ۱۳۸۵ هـ / ۱۹۴۵م، الطبعة الثانية.
۹۹. شروح سوانح: عزّالدین محمود کاشانی و حسین ناگوری، به اهتمام احمد مجاهد، تهران، انتشارات سروش، ۱۳۷۲، چاپ اوّل.
۱۰۰. شعر عمر بن الفارض: عاطف جودة نصر، بيروت، دار الأندلس.
۱۰۱. «صائن‌الدین علی ترکهٔ اصفهانی»: سیّد علی موسوی بهبهانی، مجموعهٔ سخنرانیها و مقاله‌ها در بارهٔ فلسفه و عرفان اسلامی، تهران، مؤسسهٔ مطالعات اسلامی وابسته به دانشگاه مک‌گیل کانادا، زیر نظر مهدی محقّق و هرمان لندلت، ۱۳۴۹.
۱۰۲. صحف ابراهیم: علی ابراهیم، کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، عکس شمارهٔ ۲۹۷۴.
۱۰۳. الصحيح: أبوعبدالله محمّد بن إسماعيل البخاري، بحاشية السندي، بيروت، دار المعرفة.
۱۰۴. الصحيح: الترمذي. بنگريد به: عارضة الأحوذي بشرح صحيح الترمذي.
۱۰۵. الصحيح (الجامع الصحيح): مسلم بن الحجّاج القشيري النيشابوري، تحقيق محمّد فؤاد عبدالباقي، بيروت، دارإحياء التراث العربي، ۵ جزء.
۱۰۶. صوفی‌نامه: بنگرید به: التصفیة فی احوال المتصوّفة.
۱۰۷. ضعيف الجامع الصغير و زيادته (الفتح الكبير): تأليف محمّد ناصرالدين الالباني، بيروت، المكتب الإسلامي، ۱۴۱۰ هـ / ۱۹۹۰ م، الطبعة الثالثة.
۱۰۸. الطبقات الكبرى: عبدالوهّاب بن أحمد الأنصاري الشعراني، القاهرة، ۱۳۷۴ هـ.
۱۰۹. عارضة الأحوذي بشرح صحيح الترمذي: الحافظ ابن العربي المالكي الترمذي، إعداد الشيخ هشام سمير البخاري، بيروت، دارإحياء التراث العربي، ۱۴۱۶ هـ / ۱۹۹۵ م، الطبعة الأولى.
۱۱۰. عبهر العاشقین: شیخ روزبهان بقلی شیرازی، تصحیح هنری کربین و محمّد معین، انجمن تحقیقات ایرانی دانشگاه پاریس، ۱۹۵۸، چاپ اوّل (افست انجمن ایران‌شناسی فرانسه در تهران، ۱۳۶۰ / ۱۹۸۱م).
۱۱۱. عرفات العاشقین و عرصات العارفین: تقی‌الدین اوحدی بلیانی، مشهد، آستان قدس رضوی (کتابخانهٔ ملک)، عکس شمارهٔ ۵۳۲۴.
۱۱۲. عشق و عقل (معیار الصدق فی مصداق العشق): شیخ نجم‌الدین رازی، تصحیح تقی تفضلی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷، چاپ سوم.

Marfat.com

۱۱۳. عیون أخبار الرضا: أبوجعفر محمّد ابن بابویه (الشیخ الصدوق)، صحّحه حسین الأعلمي، بیروت، مؤسسة الأعلمي، ۱۴۰۴ هـ / ۱۹۸۴ م، الطبعة الأولی.
۱۱۴. غرر الحکم و درر الکلم: عبدالواحد تمیمی آمدی، تصحیح میرجلال‌الدین حسینی ارموی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۰.
۱۱۵. فرائد الأدب (ضمیمة المنجد في اللغة و الأعلام): لوئیس معلوف، بیروت دار المشرق، الطبعة ۲۶.
۱۱۶. الفروع من الکافي (ج ۳ ـ ۸): أبوجعفر محمّد الکلیني الرازي، صحّحه علي‌أکبر الغفاري، بیروت، دار صعب و دار التعارف، ۱۴۰۱ هـ، الطبعة الرابعة.
۱۱۷. فصوص الحکم: محیي‌الدین بن عربي، تصحیح أبوالعلاء عفیفي، بیروت، دار الکتاب العربي، ۱۴۰۰ هـ / ۱۹۸۰ م، الطبعة الثانیة.
۱۱۸. فهرست خطّی کرمان: بنگرید به: فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات.
۱۱۹. فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی: سعید نفیسی، تهران، چاپخانهٔ مجلس شورای ملّی، ۱۳۴۴، جلد ۶.
۱۲۰. فهرست نسخه‌های خطّی فارسی: احمد منزوی، تهران، مؤسسهٔ فرهنگی منطقه‌ای، تهران، نشریهٔ شمارهٔ ۲۲، جلد ۲.
۱۲۱. فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ آیت‌الله نجفی مرعشی: سیّد احمد حسینی، زیر نظر سیّد محمود مرعشی، قم.
۱۲۲. فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات (مجموعهٔ امام جمعهٔ کرمان): محمدتقی دانش‌پژوه، دانشگاه تهران (به جای شمارهٔ اول، سال سیزدهم، مجلهٔ دانشکده ادبیات)، مهر ۱۳۴۴.
۱۲۳. فیض القدیر شرح الجامع الصغیر: محمّد عبدالرؤوف المناوي، بیروت، دارالفکر، ۱۳۹۱ هـ / ۱۹۷۲ م، الطبعة الثانیة.
۱۲۴. قصص الخاقانی: ولی‌قلی بیک شاملو، کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۳۹۸۶.
۱۲۵. کتاب دیار بکریه: ابوبکر طهرانی، تصحیح نجاتی لوغال و فاروق سوور، تهران، کتابخانهٔ طهوری، ۱۳۵۶، چاپ دوم.
۱۲۶. کشف الاسرار و عدّة الابرار: ابوالفضل رشیدالدین میبدی، به اهتمام علی‌اصغر حکمت، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۱، چاپ چهارم، ۱۰ مجلد.
۱۲۷. کشف الحقایق: شیخ عبدالعزیز بن محمّد نسفی، به اهتمام دکتر احمد مهدوی دامغانی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۹، چاپ دوم.
۱۲۸. کشف الخفاء و مزیل الإلباس عما اشتهر من الأحادیث علی ألسنة النّاس: الشیخ اسماعیل بن محمّد العجلوني، مؤسسة مناهل العرفان (بیروت) و مکتبة الغزالي (دمشق).
۱۲۹. کشف الظنون عن أسامي الکتب و الفنون: مصطفی بن عبدالله (حاجی خلیفه)، تصحیح محمّد شرف‌الدین یالتقایا، استنبول، ۱۳۶۰ ـ ۱۳۶۲ هـ.
۱۳۰. کشف المحجوب: ابوالحسن علی بن عثمان الجلّابی الهجویری الغزنوی، تصحیح و. ژوکوفسکی، با مقدّمهٔ قاسم انصاری، تهران، کتابخانهٔ طهوری، ۱۳۵۸، چاپ اوّل (افست).
۱۳۱. کشف الوجوه الغرّ لمعانی نظم‌الدر: کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی (صحیح: عزّالدین محمود کاشانی)، تصحیح اسماعیل جیلانی، تهران، ۱۳۱۹.

Marfat.com

١٣٢. كشكول: بهاءالدين محمّد عاملى، تصحيح سيّد مهدى لاجوردى، قم، هيأت متحدهٔ كُتُبى، ١٣٧٧ هـ.
١٣٣. كلّيات: شرف‌الدين مصلح سعدى شيرازى، تصحيح محمّدعلى فروغى، تهران، انتشارات جاويدان، ١٣٥٥، چاپ چهارم.
١٣٤. كنز العمّال في سنن الأقوال و الأفعال: علاءالدين علي بن حسام‌الدين الهندي البرهان‌فوري، تصحيح و تحقيق الشيخ بكري حيّاني و شيخ صفوة السقا، بيروت، مؤسسة الرسالة، ١٤٠٥ هـ / ١٩٨٥ م، الطبعة الخامسة.
١٣٥. كنوز الحقائق في هامش الجامع الصغير: عبدالرؤوف المناوي، القاهرة، مطبعة مصطفى الباني الحلبي و أولاده، ١٣٧٣ هـ / ١٩٥٤ م، الطبعة الرابعة.
١٣٦. الكواكب السيارة في ترتيب الزيارة: شمس‌الدين محمّد الأنصاري (ابن الزيّات)، بغداد، مكتبة المثنّى.
١٣٧. كيمياى سعادت: ابوحامد محمّد غزالى، به كوشش حسين خديوجم، تهران، شركت انتشارات علمى و فرهنگى، ١٣٧١، چاپ پنجم.
١٣٨. لسان الميزان: أحمد بن حجر العسقلاني، حيدرآباد دكن، مطبعة مجلس دائرةالمعارف النظامية، ١٣٣٠ هـ، الطبعة الأولى.
١٣٩. لغت‌نامه: على‌اكبر دهخدا، زير نظر دكتر محمّد معين و دكتر سيّد جعفر شهيدى، ١٢٥٨ ـ ١٣٣٤، دانشگاه تهران، سازمان لغت‌نامه.
١٤٠. اللمع: أبونصر السراج الطوسي، تحقيق الدكتور عبدالحليم محمود و طه عبدالباقي سرور، دار الكتب الحديثة (مصر) و مكتبة المثنّى (بغداد)، ١٣٨٠ هـ / ١٩٦٠ م.
١٤١. اللمعة الدمشقية: محمّد بن جمال‌الدين المكّي العاملي (الشهيد الأوّل)، بإشراف السيّد محمد كلانتر، منشورات جامعة النجف الدينية، الطبعة الأولى.
١٤٢. لوامع و لوايح: عبدالرحمن جامى، به كوشش ايرج افشار، تهران، كتابخانهٔ منوچهرى، ١٣٦٠.
١٤٣. لوايح: ابوالمعالى عبدالله بن محمّد ميانجى همدانى (عين‌القضات)، تصحيح دكتر رحيم فرمنش، تهران، كتابخانهٔ منوچهرى، بى‌تا، چاپ دوم.
١٤٤. اللؤلؤ المرصوع في ما قيل لا أصل له أو بأصله موضوع: محمّد بن خليل القاوقجي المشيشي (أبوالمحاسن حنفي طرابلسي)، مصر، مطبعة بارونيّة.
١٤٥. مثنوى معنوى: مولانا جلال‌الدين محمّد بلخى، تصحيح رينولد. الين. نيكلسون، تهران، انتشارات مولى، ١٣٦٢، چاپ دوم.
١٤٦. مجالس المؤمنين: قاضى نورالله شوشترى، تهران، كتابفروشى اسلاميه، ١٣٦٥.
١٤٧. مجمع الأمثال: ابوالفضل احمد نيشابورى معروف به ميدانى، آستان قدس رضوى، ١٣٦٦، ٢ مجلد.
١٤٨. مجمع الخواص: بنگريد به: تذكرهٔ مجمع الخواص.
١٤٩. مجمع الفصحا: رضا قلى‌خان هدايت، به كوشش مظاهر مصفا، تهران، اميركبير، ١٣٣٩.
١٥٠. مجمل فصيحى: فصيح احمد بن جلال‌الدين محمّد خوافى، تصحيح محمود فرخ، مشهد، كتابفروشى باستان.
١٥١. مجموعه آثار فارسى: احمد غزالى، به اهتمام احمد مجاهد، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ١٣٧٠، چاپ دوم.

Marfat.com

۱۵۲. «مجموعه رسایل خجندی»: محمدتقی دانش‌پژوه، فرهنگ ایران زمین، زیر نظر ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۵ ـ ۱۳۴۶، جلد ۱۴.
۱۵۳. مجموعه رسایل مب: صائن‌الدین علی ترکه، تهران، کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۱۰۱۹۶.
۱۵۴. مدارج الأفهام: صائن‌الدین علی ترکه، تصحیح نجیب مایل هروی، قم، کیهان اندیشه، زیر نظر محمّدجواد صاحبی، ۱۳۶۷، شماره ۱۷ و ۱۸.
۱۵۵. مرصاد العباد: نجم رازی (دایه)، به اهتمام دکتر محمّدامین ریاحی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۶، چاپ سوم.
۱۵۶. مرقوم پنجم کتاب سُلّم السموات: ابوالقاسم بن ابی‌حامد انصاری کازرونی، تصحیح یحیی قریب، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۴۰.
۱۵۷. مرموزات اسدی در مزمورات داودی: نجم‌الدین رازی، به اهتمام دکتر محمّدرضا شفیعی کدکنی و مقدّمهٔ انگلیسی دکتر هرمان لندلت، مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل کانادا شعبه تهران، ۱۳۵۲.
۱۵۸. المسند: أحمد بن حنبل، بهامشه منتخب كنز العمّال في سنن الأقوال و الأفعال، بيروت، دار صادر.
۱۵۹. مشارب الاذواق: امیر سیّدعلی همدانی، تصحیح محمّد خواجوی، تهران، انتشارات مولی، ۱۳۶۲، چاپ اول.
۱۶۰. مشارق الدراری: سعیدالدین سعید فرغانی، تصحیح سیّدجلال‌الدین آشتیانی، مشهد، دانشگاه فردوسی انجمن فلسفه و عرفان اسلامی، ۱۳۵۷.
۱۶۱. مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة: عزّالدین محمود کاشانی، تصحیح جلال‌الدین همایی، تهران، کتابخانهٔ سنایی، ۱۳۲۵، چاپ دوم.
۱۶۲. مَصرع التصوّف: برهان‌الدین ابراهیم بقاعی، صحّحه عبدالرحمن وکیل، بیروت ۱۴۰۰ هـ.
۱۶۳. مصنّفات فارسی: علاءالدوله سمنانی، به اهتمام نجیب مایل هروی. تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۹، چاپ اوّل.
۱۶۴. مطلع السعدین و مجمع البحرین: مولانا کمال‌الدین عبدالرزّاق سمرقندی، تصحیح محمّدشفیع. ایم. ای، لاهور، چاپخانهٔ گیلانی، ۱۳۶۸ هـ، طبع دوم.
۱۶۵. معارف: بهاءالدین محمّد بلخی (پدر مولوی)، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، ادارهٔ کلّ انطباعات وزارت فرهنگ، ۱۳۳۳، چاپ اوّل.
۱۶۶. معارف: بهاءالدین محمّد بن جلال‌الدین بلخی (سلطان ولد پسر مولوی)، به‌کوشش نجیب مایل هروی، تهران، انتشارات مولی، ۱۳۶۷، چاپ اوّل.
۱۶۷. المعجم الكبير: الحافظ أبوالقاسم سليمان بن أحمد الطبراني، حقّقه حمدي عبدالمجيد السلفي، بيروت، دار إحياء التراث العربي، ۱۴۰۴ هـ / ۱۹۸۴ م، الطبعة الثانية، ۲۵ جزء.
۱۶۸. معراج‌نامه: ابوعلی سینا، تصحیح نجیب مایل هروی، مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۶۶، چاپ دوم.
۱۶۹. المغازي: محمّد بن عمر واقدی، تحقيق الدكتور ماسدن جونس، مطبعة جامعة اكسفورد.

Marfat.com

۱۷۰. مفاتيح الاعجاز فی شرح گلشن راز: شمس‌الدين محمّد لاهيجی، تصحيح محمّدرضا برزگر خالقی و عفّت كرباسی، تهران، انتشارات زوّار، ۱۳۷۱، چاپ اوّل.
۱۷۱. المفردات في غريب القرآن: أبوالقاسم الحسين الراغب الاصفهاني، تهران، كتابفروشی مرتضوی، ۱۳۶۲، چاپ دوم.
۱۷۲. المقدّمة: عبدالرحمن بن خلدون، بيروت، دار إحياء التراث العربي، الطبعة الرابعة.
۱۷۳. الملل و النحل: أبوالفتح محمّد بن عبدالكريم شهرستانی، ترجمهٔ افضل‌الدين صدر تركهٔ اصفهانی، تصحيح سيّد محمّدرضا جلالی نايينی، تهران، انتشارات اقبال، ۱۳۵۰.
۱۷۴. مناقب العارفين: شمس‌الدين احمد افلاكی، تصحيح تحسين يازيجی، تهران، دنيای كتاب، ۱۳۶۲، چاپ دوم.
۱۷۵. منتخب اللطائف: بنگريد به: تذكرهٔ منتخب اللطائف.
۱۷۶. من لايحضره الفقيه: أبوجعفر محمّد بن بابويه (الشيخ الصدوق)، صحّحه علي‌أكبر الغفاري، قم، جماعة المدرّسين في الحوزة العلمية، ۱۴۰۴ هـ، الطبعة الثانية.
۱۷۷. ميزان الحكمة: محمّدی الرّي شهري، قم، مركز انتشارات دفتر تبليغات اسلامی، ۱۳۶۲، چاپ اوّل.
۱۷۸. الميزان في تفسير القرآن: السيّد محمّدحسين الطباطبائي، طهران، دارالكتب الإسلامية، ۱۳۹۲ هـ، الطبعة الثانية.
۱۷۹. نامهٔ دانشوران ناصری: جمعی از دانشمندان دورهٔ قاجار، قم، مؤسسهٔ مطبوعاتی دارالفكر، چاپ دوم.
۱۸۰. نامه‌های عين‌القضات همدانی: باهتمام عليقی منزوی و عفيف عسيران، بيروت، مطبعة الحرية، ۱۹۶۹ م، (افست تهران، گلشن، ۱۳۶۲، چاپ دوم).
۱۸۱. النجوم الزاهرة في ملوك مصر و القاهرة: جمال‌الدين يوسف بن تغري بردي، مصر، وزارة الثقافة و الإرشاد القومي.
۱۸۲. نفحات الانس من حضرات القدس: عبدالرحمن جامی، تصحيح مهدی توحيدی‌پور، تهران، انتشارات محمودی.
۱۸۳. نفح الطيب من غصن الأندلس الرطيب: أحمد بن محمّد المقري التلمساني، حقّقه إحسان عباس، بيروت، دار صادر، ۱۳۸۸ هـ.
۱۸۴. النهاية في غريب الحديث و الأثر: مجدالدين أبوالسعادت ابن الأثير، تحقيق طاهر أحمد الزاوي و محمود محمّد الطناحي، قم، مؤسسة اسماعيليان (افست)، ۱۳۶۷ ش، الطبعة الرابعة، ۵ جزء.
۱۸۵. نهج البلاغة (خطبه‌ها، نامه‌ها و سخنان كوتاه اميرالمؤمنين علی عليه السلام): ترجمه و شرح سيّد عليقی فيض الاسلام، تهران، كلالهٔ خاور، ۱۳۵۱، چاپ دوم افست.
۱۸۶. وجه دين: ناصر خسرو قبادیانی، تهران، كتابخانه طهوری، ۱۳۴۸، چاپ دوم (افست).
۱۸۷. وفيات الأعيان و أنباء أبناء الزمان: شمس‌الدين أحمد بن خلكان، حقّقه إحسان عبّاس، قم، منشورات الرضي، ۱۳۶۴، الطبعة الثانية.
۱۸۸. هفت اقليم: امين احمد رازی، تصحيح جواد فاضل، تهران، كتابفروشی علمی و ادبيه.
۱۸۹. يادداشت‌هايی در باب فصوص‌الحكم ابن‌عربی: ر. ا. نيكلسن، ترجمهٔ اُوانس اُوانسيان، تهران، ۱۳۶۳.

Marfat.com

190. GAL: CARL BROCKELMANN, ERSTER BAND, LEIDEN, E.J. BRILL, 1943.

191. GAL, S: *GESCHICHTE DER ARABISCHEN LITTERATUR* von prof. Dr.C. BROCKELMANN ERSTER SUPPLEMENT BAND, LEIDEN, 1937.

Marfat.com

Marfat.com

فهرست آثار منتشر شدهٔ مرکز نشر میراث مکتوب
به ترتیب شمارهٔ ردیف

۱. **بخشی از تفسیری کهن به پارسی** / ناشناخته (حدود قرن چهارم هجری)؛ تصحیح دکتر سید مرتضی آیةالله زاده شیرازی

۲. **فرائد الفوائد در احوال مدارس و مساجد** / محمد زمان تبریزی؛ تصحیح رسول جعفریان

۳. **جغرافیای نیمروز** / ذوالفقار کرمانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح عزیزالله عطاردی

۴. **تاج‌التراجم فی تفسیرالقرآن للأعاجم** / ابوالمظفّر اسفراینی (قرن ۵ ق.)؛ تصحیح نجیب مایل هروی و علی اکبر الهی خراسانی

۵. **فواید راه آهن** / محمّد کاشف (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح محمّد جواد صاحبی

۶. **نزهةالزاهد** / ناشناخته؛ تصحیح رسول جعفریان

۷. **آثار احمدی** / احمد بن تاج‌الدین استرابادی (قرن ۱۰ ق.)؛ تصحیح میرهاشم محدّث

۸. **دیوان حزین لاهیجی** / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح ذبیح‌الله صاحبکار

۹. **تذکرة المعاصرین** / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح معصومه سالک

۱۰. **فتح‌السبل** / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح ناصر باقری بیدهندی

۱۱. **مرآت الأکوان** / احمد حسینی اردکانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح عبدالله نورانی

۱۲. **تسلیة العباد در ترجمهٔ مسکّن الفؤاد شهید ثانی** / ترجمهٔ مجدالأدباء خراسانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح محمدرضا انصاری

۱۳. **ترجمهٔ المدخل الیٰ علم احکام‌النجوم** / ابونصر قمی (قرن ۴ ق.)؛ از مترجمی ناشناخته؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی

۱۴. **فیض الدموع** / بدایع نگار (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح اکبر ایرانی قمی

۱۵. **مصابیح‌القلوب** / حسن شیعی سبزواری (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح محمد سپهری

۱۶. **الجماهر فی الجواهر** / ابوریحان البیرونی (قرن ۵ ق.)؛ تحقیق یوسف الهادی

۱۷. **تحفةالمحبّین** / یعقوب بن حسن سراج شیرازی (قرن ۱۰ ق.)؛ به‌اشراف محمد تقی دانش پژوه؛ تصحیح کرامت رعنا حسینی و ایرج افشار

۱۸. **عیار دانش** / علینقی بهبهانی؛ به کوشش دکتر سید علی موسوی بهبهانی

۱۹. **قاموس البحرین** / محمّد ابوالفضل محمّد؛ تصحیح علی اوجبی

۲۰. **مجمل رشوند** / محمد علی خان رشوند (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح دکتر منوچهر ستوده و عنایت الله مجیدی

۲۱. **شرح القبسات** / میر سید احمد علوی؛ تحقیق حامد ناجی اصفهانی

۲۲. **ترجمهٔ تقویم‌التواریخ** / حاجی خلیفه (قرن ۱۱ ق.)؛ از مترجمی ناشناخته؛ تصحیح میرهاشم محدّث

۲۳. **تفسیر الشهرستانی المسمی مفاتیح‌الاسرار و مصابیح‌الابرار** / الامام محمد بن عبدالکریم الشهرستانی (قرن ۶ ق.)؛ تصحیح دکتر محمدعلی آذرشب

۲۴. **انوارالبلاغه** / محمد هادی مازندرانی، (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح محمدعلی غلامی‌نژاد

۲۵. **جغرافیای حافظ ابرو (۳ج)** / حافظ ابرو (قرن ۹ ق.)؛ تصحیح صادق سجادی

۲۶. **تائیهٔ عبدالرحمان جامی** / تصحیح دکتر صادق خورشا

۲۷. **رسائل دهدار** / محمد دهدار شیرازی (قرن ۱۰ ق.)؛ تصحیح محمد حسین اکبری ساوی

۲۸. **تحفةالأبرار فی مناقب الائمةالأطهار** / عمادالدین طبری (زنده در ۷۰۱ هـ. ق)؛ تصحیح سید مهدی جهرمی

Marfat.com

۲۹. **شرح دعای صباح** / مصطفی خوئی؛ تصحیح اکبر ایرانی قمی

۳۰. **نبراس الضیاء و تسواء السواء فی شرح باب البداء و اثبات جدوی الدعاء** / المیر محمد باقر الداماد (المتوفی ۱۰۴۱ ق.)؛ تحقیق حامد ناجی اصفهانی

ـ **التصریف لمن عجز عن‌التألیف** / ابوالقاسم خلف بن عباس زهراوی / ترجمه احمد آرام - مهدی محقق

۳۱. **ترجمهٔ اناجیل اربعه** / میرمحمد باقر خاتون‌آبادی (۱۰۷۰ - ۱۱۲۷ ق.)؛ تصحیح رسول جعفریان

۳۲. **عین‌الحکمه** / میر قوام‌الدین محمّد رازی تهرانی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح علی اوجبی

۳۳. **عقل و عشق، یا، مناظرات خمس** / صائن الدین تُرکهٔ اصفهانی (۷۷۰ - ۸۳۵ ق.)؛ تصحیح اکرم جودی نعمتی

۳۴. **احیای حکمت (۲ ج)** / علیقلی بن قرچغای خان (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح فاطمه فنا

۳۵. **منشآت میبدی** / قاضی حسین بن معین‌الدین میبدی؛ تصحیح نصرت الله فروهر

۳۶. **کیمیای سعادت** / میرزا ابوطالب زنجانی؛ تصحیح دکتر ابوالقاسم امامی

۳۷. **النظامیّة فی مذهب الامامیّة** / خواجگی شیرازی؛ تصحیح علی اوجبی

۳۸. **شرح منهاج الکرامه فی اثبات الامامه** علاّمهٔ حلّی / تألیف علیّ الحسینی المیلانی

۳۹. **تقویم الایمان** / المیر محمد باقر الداماد؛ تحقیق علی اوجبی

۴۰. **التعریف بطبقات الامم** / قاضی صاعد اندلسی (قرن ۵ ق.)؛ تصحیح دکتر غلامرضا جمشید نژاد اوّل

۴۱. **رسائل حزین لاهیجی** / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح علی اوجبی، ناصر باقری بید هندی، اسکندر اسفندیاری و عبدالحسین مهدوی

۴۲. **رسائل فارسی** / حسن لاهیجی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح علی صدرائی خوئی

۴۳. **دیوان ابی‌بکر الخوارزمی** / ابوبکر الخوارزمی (قرن ۴ ق.)؛ تحقیق الدکتور حامد صدقی

۴۴. **رسائل فارسی جرجانی** / ضیاءالدین جرجانی؛ تصحیح دکتر معصومه نور محمدی

۴۵. **دیوان غالب دهلوی** / اسدالله غالب دهلوی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح دکتر محمدحسن حائری

۴۶. **حکمت خاقانیه** / فاضل هندی؛ با مقدمهٔ دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی، تصحیح دفتر نشر میراث مکتوب

۴۷. **لطایف الأمثال و طرایف الأقوال** / رشیدالدین وطواط؛ تصحیح حبیبه دانش‌آموز

۴۸. **تذکرةالشعراء** / مطربی سمرقندی (قرن ۱۰ - ۱۱ ق.)؛ تصحیح اصغر جانفدا، علی رفیعی علامرودشتی

۴۹. **روضةالأنوار عباسی** / ملامحمّد باقر سبزواری؛ تصحیح اسماعیل چنگیزی اردهایی

۵۰. **راحةالارواح و مونس الاشباح** / حسن شبعی سبزواری (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح محمد سپهری

۵۱. **تاریخ بخارا، خوقند و کاشغر** / میرزا شمس بخارایی؛ تصحیح محمد اکبر عشیق

۵۲. **خریدةالقصر و جریدةالعصر (۳ ج)** / عمادالدین الاصفهانی (قرن ۶ ق.)؛ تحقیق الدکتور عدنان محمد آل طعمه
لوح فشرده (CD) دوره سه جلدی

۵۳. **ظفرنامهٔ خسروی** / ناشناخته (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح دکتر منوچهر ستوده

۵۴. **تاریخ آل سلجوق در آناطولی** / ناشناخته (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح نادره جلالی

۵۵. **خرابات** / فقیر شیرازی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح منوچهر دانش‌پژوه

۵۶. **محبوب القلوب (ج ۱)** / قطب الدین الاشکوری؛ تحقیق الدکتور ابراهیم الدیباجی - الدکتور حامد صدقی

ـ **طب الفقراء و المساکین** / ابوجعفر احمد بن ابراهیم بن ابی خالد بن الجزار (قرن ۴ ق.)؛ تحقیق وجیهة کاظم آل طعمة

Marfat.com

۵۷. دیوان جامی (۲ ج) / عبدالرحمان جامی (۸۱۷ ـ ۸۹۷ هـ. ق.)؛ تصحیح اعلاخان افصح‌زاد

۵۸. مثنوی هفت اورنگ (۲ ج) / عبدالرحمان جامی (۸۱۷ ـ ۸۹۸ هـ. ق.)؛ تصحیح جابلقا دادعلیشاه، اصغر جانفدا، ظاهر احراری، حسین احمد تربیت و اعلاخان افصح‌زاد

۵۹. نقد و بررسی آثار و شرح احوال جامی / تألیف اعلاخان افصح‌زاد

۶۰. فهرست نسخه‌های خطّی مدرسهٔ علمیّهٔ نمازی خوی / تألیف علی صدرائی خوئی

۶۱. منهاج الولایة فی شرح نهج‌البلاغة (۲ ج) / ملّا عبدالباقی صوفی تبریزی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح حبیب الله عظیمی

۶۲. فهرست نسخه‌های خطّی مدرسهٔ خاتم‌الانبیاء (صدر) بابل / تألیف علی صدرائی خوئی، محمود طیّار مراغی، ابوالفضل حافظیان بابلی

۶۳. تحفة‌الأزهار و زلال الأنهار فی نسب أبناء الأئمة الأطهار (۴ ج) / ضامن بن شدقم الحسینی المدنی؛ تحقیق کامل سلمان الجبوری

۶۴. القند فی ذکر علماء سمرقند / نجم الدین النسفی؛ تحقیق یوسف الهادی

۶۵. شرح ثمرهٔ بطلمیوس / خواجه نصیرالدین طوسی؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی

۶۶. کلمات علیهٔ غرّا / مکتبی شیرازی؛ تصحیح دکتر محمود عابدی

۶۷. مکارم الاخلاق / غیاث الدین خواندمیر؛ تصحیح محمد اکبر عشیق

۶۸. فروغستان / محمد مهدی فروغ اصفهانی؛ تصحیح ایرج افشار

۶۹. مرآة الحرمین / ایوب صبری پاشا؛ ترجمهٔ عبدالرسول منشی؛ تصحیح جمشید کیان‌فر

۷۰. نامه‌ها و منشآت جامی / عبدالرحمان جامی؛ تصحیح عصام‌الدین اورون‌بایف و اسرار رحمانف

۷۱. بهارستان و رسائل جامی / عبدالرحمان جامی؛ تصحیح اعلاخان افصح‌زاد، محمد جان عمرأف و ابوبکر ظهورالدین

۷۲. سعادت نامه یا روزنامهٔ غزوات هندوستان (فارسی) / غیاث الدین علی یزدی؛ تصحیح ایرج افشار

۷۳. جواهر الاخبار / بوداق منشی قزوینی؛ تصحیح محسن بهرام‌نژاد

۷۴. شرح الاربعین / القاضی سعید القمی؛ تحقیق نجفقلی حبیبی

۷۵. مجموعه رسائل و مصنفات / عبدالرزاق کاشانی؛ تصحیح مجید هادی‌زاده

۷۶. خانقاه / فقیر شیرازی؛ تصحیح منوچهر دانش‌پژوه

۷۷. شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب علیهما السلام / میر حسین بن معین الدین میبدی یزدی؛ تصحیح حسن رحمانی و سید ابراهیم اشک شیرین

۷۸. لطائف الإعلام في إشارات أهل الإلهام / عبدالرزاق کاشانی؛ تحقیق مجید هادی‌زاده

۷۹. جواهرالتفسیر / ملاحسین واعظ کاشفی سبزواری، تصحیح دکتر جواد عباسی

۸۰. راهنمای تصحیح متون / نوشتهٔ جوزا جهانبخش

۸۱. دیوان الهامی کرمانشاهی / میرزا احمد الهامی، تصحیح امید اسلام‌پناه

۸۲. شرح نهج‌البلاغه نواب لاهیجی (۲ ج) / میرزا محمد باقر نواب لاهیجانی، تصحیح دکتر سید محمد مهدی جعفری، دکتر محمد یوسف نیری

۸۳. دیوان مخلص کاشانی / میرزا محمد مخلص کاشانی، تصحیح حسن عاطفی

۸۴. زبور آل داود / سلطان هاشم میرزا، تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی

۸۵. مجموعه آثار حسام الدین خوئی / حسن بن عبدالمؤمن خوئی، تصحیح صغریٰ عباس‌زاده

۸۶. تذکرهٔ مقیم خانی / محمد یوسف بیک منشی، تصحیح فرشته صرافان

۸۷. سبع رسائل علامة جلال الدین محمد دوانی؛ تحقیق و تعلیق دکتر سید احمد تویسرکانی

Marfat.com

۸۸. **خلد برین** / محمد یوسف واله اصفهانی قزوینی، تصحیح میرهاشم محدث

۸۹. **ترجمهٔ فرحة الغری** / محمد باقر مجلسی (قرن ۱۱ ق)، پژوهش جویا جهانبخش

۹۰. **سراج السالکین** / گردآورنده ملامحسن فیض کاشانی؛ تصحیح جویا جهانبخش

۹۱. **الآثار الباقیة عن القرون الخالیة** / أبوریحان محمد بن أحمد البیرونی، تصحیح پرویز اذکایی

۹۲. **جذوات و مواقیت** / میر محمد باقر دادماد؛ علی اوجبی

۹۳. **دو شرح أخبار و ابیات و امثال عربی کلیله و دمنه** / فضل الله إسفزاری و مؤلفی ناشناخته، تصحیح بهروز ایمانی

۹۴. **البلابل القلاقل** / ابوالمکارم حسنی (قرن ۷ ق.)؛ تصحیح محمد حسین صفاخواه

۹۴. **هفت دیوان محتشم کاشانی** / کمال الدین محتشم کاشانی؛ دکتر عبدالحسین نوایی، مهدی صدری

۹۵. **بدایع الملح** / صدرالأفاضل خوارزمی؛ تصحیح دکتر مصطفی اولیایی

۹۶. **فهرست نسخه‌های خطی مدرسه امام صادق (ع) چالوس** / مقدّمه سید رفیع‌الدین موسوی؛ به کوشش محمود طیّار مراغی

۹۷. **کتاب الأدوار فی الموسیقی** / صفی الدین عبدالمؤمن بن یوسف بن فاخر الأرموی البغدادی

۹۸. **تحفةالملوک** / علی بن ابی حفص اصفهانی؛ تصحیح علی اکبر احمدی دارانی

۹۹. **مثنوی شیرین و فرهاد** / سرودهٔ سلیمی جرونی؛ تصحیح دکتر نجف جوکار

۱۰۰. **الإلهیات من المحاکمات بین شرح الإشارات** / لقطب الدین محمد بن محمد الرازی، تصحیح مجید هادی‌زاده

۱۰۱. **الأربعینیات لکشف أنوارالقدسیات** / القاضی سعید محمد بن محمد مفید القمی، تصحیح نجفقلی حبیبی

۱۰۲. **الصراط المستقیم فی ربط الحادث بالقدیم** / میر محمد باقر داماد، تصحیح علی اوجبی

۱۰۳. **اشراق اللاهوت فی نقد شرح الیاقوت** / عمیدالدین ابوعبدالله عبدالمطلب بن مجدالدین الحسینی العبیدلی، تصحیح علی اکبر ضیایی

۱۰۴. **دقائق التأویل و حقائق التنزیل** / ابوالمکارم محمودبن ابی‌المکارم حسنی واعظ، پژوهش جویا جهانبخش

۱۰۵. **گوهر مقصود** / مصطفی تهرانی (میرخانی)، به کوشش زهرا میرخانی

۱۰۶. **بلوهر و بیوذسف** / مولانا نظام، تصحیح محمد روشن

۱۰۷. **سندبادنامه** / محمدبن علی ظهیری سمرقندی، تصحیح محمد باقر کمال الدینی

۱۰۸. **تحفةالفتی فی تفسیر سورة هل أتی** / غیاث‌الدین منصور دشتکی شیرازی، تصحیح پروین بهارزاده

۱۰۹. **جهان دانش** / شرف‌الدین محمدبن مسعود مسعودی؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی

۱۱۰. **کلیات بسحق اطعمهٔ شیرازی** / : مولانا جمال الدین ابواسحق حلاج اطعمه شیرازی معروف به بسحق اطعمه شیرازی؛ تصحیح منصور رستگار فسایی

۱۱۱. **محبوب القلوب (ج ۲)** / قطب الدین الاشکوری؛ تحقیق الدکتور ابراهیم الدیباجی - الدکتور حامد صدقی

۱۱۲. **تاریخ عالم آرای امینی** / فضل الله بن روزبهان خنجی اصفهانی؛ تصحیح محمد اکبر عشیق

۱۱۳. **روضةالمنجمین** / شهمردان بن ابی‌الخیر رازی؛ مقدمه، تحقیق و تصحیح جلیل اخوان زنجانی

۱۱۴. **کلیات نجیب کاشانی** / نورالدین محمد شریف کاشانی؛ تصحیح اصغر دادبه و مهدی صدری

۱۱۵. **إشراق هیاکل النور لکشف ظلمات شواکل الغرور** / غیاث الدین منصور دشتکی شیرازی؛ تقدیم و تحقیق علی اوجبی

Marfat.com

۱۱۶. **مجموعهٔ آثار عبدالله خان قراگوزلو** / حاجی عبدالله خان قراگوزلو امیر نظام همدانی؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات عنایت الله مجیدی

۱۱۷. **تعلیقه بر الهیات شرح تجرید ملّا علی قوشچی** / شمس‌الدین محمد بن احمد خفری؛ مقدمه و تصحیح فیروزه ساعتچیان

۱۱۸. **مرآت واردات** / محمد شفیع طهرانی (ره) مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر منصور صفت‌گل

۱۱۹. **جواهرنامهٔ نظامی** / محمّدبن ابی‌البرکات جوهری نیشابوری، به کوشش: ایرج افشار، با همکاری: محمّدرسول دریاگشت

۱۲۰. **تاریخ رشیدی** / میرزا محمد حیدر دوغلات، تصحیح عباسقلی غفاری فرد

۱۲۱. **اسناد پادریان کَرمِلی** / بازمانده از عصر شاه عباس صفوی به کوشش دکتر منوچهر ستوده با همکاری ایرج افشار

۱۲۲. **تنکلوشا** / از مؤلّفی ناشناخته به ضمیمه مدخل منظوم از عبدالجبار خجندی، مقدمه و تصحیح رحیم رضازاده ملک

۱۲۳. **دیوان غزلیات میرزا جلال الدین اسیر شهرستانی (اصفهانی)** / تصحیح و تحقیق غلامحسین شریفی ولدانی

۱۲۴. **جامع‌التواریخ: تاریخ افرنج، پاپان و قیاصره** / رشیدالدین فضل الله همدانی؛ تصحیح و تحشیه محمد روشن

۱۲۵. **زادالمسافر** / ناصرخسرو قبادیانی بلخی، شرح لغات و اصطلاحات اسماعیل عمادی حائری؛ تصحیح و تحقیق محمد عمادی حائری

۱۲۶. **جامع‌التواریخ: هند و سند و کشمیر** / رشیدالدین فضل الله همدانی؛ تصحیح و تحشیه محمد روشن

آدرس: تهران، خیابان انقلاب اسلامی ـ بین خیابان دانشگاه و ابوریحان ساختمان فروردین، شماره ۱۳۰۴
طبقهٔ دوم، واحد ۹، ص. پ : ۵۶۹ ـ ۱۳۱۸۵، تلفن: ۱۳ ـ ۶۶۴۹۰۶۱۲، دورنگار: ۶۶۴۰۸۷۵۵
http://www. MirasMaktoob.ir

Marfat.com

Marfat.com

In the Name of God, the Compassionate, the Merciful

Like a very large sea, the rich Islamic culture of Iran has produced countless waves of handwritten works. In truth these manuscripts are the records of scholars and great minds, and the hallmark of us Iranians. Each generation has the duty to protect this valuable heritage, and to strive for its revival and restoration, so that our own historical, cultural, literary, and scientific background be better known and understood.

Despite all the efforts in recent years for recognition of this country's written treasures, the research and study done, and the hundreds of valuable books and treatises that have been published, there is still much work to do. Libraries inside and outside the country preserve thousands of books and treatises in manuscript form which have been neither identified nor published. Moreover, many texts, even though they have been printed many times, have not been edited in accordance with scientific methods and are in need of more research and critical editions.

The revival and publication of manuscripts is on the responsibility of the researchers and cultural institutions. The Written Heritage Research Centre, in pursuing its cultural goals, has sponsored these goals through the efforts of researchers and editors and with the participation of publishers, it may have a share in the publication of this written heritage, presenting a valuable collection of texts and sources to the friends of Islamic Iranian culture and society.

The Written Heritage Research Centre

Marfat.com

© Written Heritage Research Centre, 2005
First Published in I. R. of Iran by Mīrāṯ-i Maktūb

ISBN 964-6781-96-9

All rights reserved. No part of this book
may be reproduced, in any form or by any
means, without the prior permission of the publisher.

PRINTED IN TEHRAN

Marfat.com

Marfat.com

SHARḤ-I NAẒM AL-DURR

(The Exposition of the Ode Ta'īyyah-'i Kubrā by Ibn-i Fāriẓ)

By

Ṣā'in al-Dīn ʻAlī Ibn-i Mohammad Turk-i Iṣfahānī

(770 - 835 A.H.)

Editted & Researched

By

Dr. Akram Jūdī Niʻmatī

Mīrās-i Maktūb

Tehran, 2005

Marfat.com